

ترجمہ
مقالہ الطاہرین

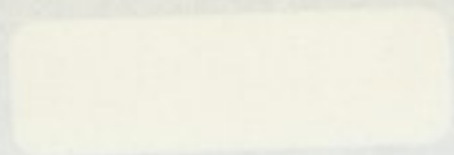
ترجمہ از سیدنا شمس رسولی محلاتی
مقدمہ و تصحیح از علی اکبر بخاری

تالیف : ابو الفرج اصفہانی

Princeton University Library



32101 073837880



Ali' ibn Husayn, Abū al-Faraj,
al-Isbahānī

سرگذشت کشته شدگان

از فرزندان ابوطالب

ترجمه

معامل الطالبيين

تأليف

ابوالفتح اصفهانی

(۲۸۴ - ۳۵۶)

ترجمه از سید ماشوم رسولی محلاتی
مقدمه و تصحیح از علی اکبر غفاری

کتابفروشی صدوق
تهران - بازار جنب مسجد سلطانی
تلفن ۵۶۵۱۳

2264

.1068

.361

.8

lit. no.

(Rasuli)

حق طبع و تقلید برای ناشر محفوظ است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در اوائل سال ۱۳۴۸ شمسی بود که دوست محترم و فاضل ارجمند ما جناب آقای علی اکبر غفاری دام توفیقه پیشنهاد ترجمه این کتاب شریف - مقاتل الطالبیین - را باین بنده بيمقدار نمودند ، بنده هم روی علاقه خاصی که بمطالعه و ترجمه و تصحیح کتب دینی - اعم از حدیث و تفسیر و تاریخ - دارم در همان پیشنهاد اولیه پذیرفتم ، لکن موکول بفرصت مناسبی کردم تا اینکه پس از یکی دو ماه فرصتی بدست آمد و دست بکار ترجمه آن شدم ، و با سابقه ای که این بنده در این سنخ کارها داشتم در آغاز کاری آسان و ساده بنظر میرسید ، ولی چند ورقی بیش ترجمه نشده بود که متوجه شدم کار دشواری است و بخصوص با نسخه های مغلوط و غیر مصححه که در دست ما بود یعنی همان یکی دو نسخه چاپی (چاپ طهران و نجف) ترجمه خیلی بکنندی پیش میرفت .

از طرف دیگر کتابخانه مجهزی هم در دسترس نبود که لااقل فقدان نسخه مصحح با مراجعه بسایر کتابهای مبسوط تراجم و تاریخ و ادب جبران گردد و از اینرو برای تهیه نسخه و بدست آوردن قسمتی از وسائل کار وقفه ای در کار حاصل شد ، و برای حدود يك سال اینکار بتعویق افتاد ، و البته گرفتاریها و مشاغل فوق العاده دیگر هم کمک کرد و مدتی نتوانستم دنبال کار را بگیرم و در اثر تداوم مجتهد جناب آقای غفاری و تهیه نسخه طبع مصر - که خیال میکردیم مصححترین نسخه ها است - دنبال آن گرفته شد ولی در خلال متوجه شدیم که نسخه طبع مصر نیز در تحریف و تصحیف و اغلاط دست کمی از سایر نسخ ندارد ، و بهر صورت با مشکلات زیادی مواجه شدیم که بخصوص با نبودن وسائل کافی دشواری آن برآهلفن پوشیده نیست .

9-10-75

1945

آنچه برای ما تصحیحش قدری مشکل بود و گاهی ساعتها ما را معطل میکرد اشعار زیادی بود که مؤلف در رثای اعلام و یا مدح آنان نقل کرده و یا هر کدام از اعلام مترجم که ذوق شعری داشته و اشعاری سروده اند قسمتی از اشعار آنها را در شرح حالشان آورده است، و چون خود مؤلف از نقادان شعر و از بزرگان شعراء و اهل ادب بوده روی علاقه‌ای که بشعر و ادبیات عرب داشته است در بسیاری از این موارد اختصار را نیز رعایت نکرده و گاهی متجاوز از صد بیت شعر در رثاء و یا مدح کسی نقل کرده است.

و بر کسانی که بازبان عرب و ادبیات آن آشنائی دارند پوشیده نیست که در مرحله نخست فهم اشعار عربی و اطلاع بر خصوصیات ادبی و تشبیهات و استعاراتی که غالباً آنها در اشعار خود دارند و گاهی چنان است که «مبتداء» در يك شعر و «خبر» در دو شعر دیگر، و «شرط» در يك شعر و «جزاء» در چند شعر بعد ذکر شده کار بسیار مشکلی است، و در مرحله دوم ترجمه آنها در قالب زبان فارسی بطوری که لطافت و ظرافت خود را از دست ندهد و از طرفی سلیس و روان هم باشد کار مشکلتر و دشوارتری است که باین زودبها کسی زیر بار مسئولیت آن نرفته و حاضر با انجام آن نمیکردد، بخصوص اگر وسائل کافی هم در دسترس او نباشد.

و ما در اینمورد ناچار شدیم از خود جناب آقای غفاری که سالها با تصحیح و تحقیق کتابهای حدیثی و ادبی عرب سروکار دارند و ألحق دانشمندی محقق و متبحر در اینکار بشمار میروند کمک بگیریم، و ایشان نیز روی حساب دوستی با ما و یا بحساب اینکه ناشر این کتاب بودند و یا بهر حسابی که بود بما محبت کرده و از کمکهای لازم در اینباره دریغ نداشتند، و گاه شد که برخی از اشعار یا جمله‌ای از متن کتاب را بدون ترجمه برای ایشان فرستادم، و ایشان با وسائلی که در دست داشتند و یا با تماسی که با دانشمندان اهل فن در اینباره میگرفتند و یا روی ذوق خاص خود بدون مضایقه ترجمه آنرا بقلم خودشان نوشته و برای چاپخانه ارسال مینمودند، و دور از هرگونه ریاء و تظاهر بهر نوع که ممکن بود با ما همفکری و همکاری کردند و حتی تصحیح مطبعی کتاب را نیز خود بعهده گرفتند، و در پاره ای از موارد و همچنین در

ذیل اشعار تذگرائی بامضاء مصحح در پاورقی داده اند .

جزاه الله عن الاسلام واهله وعتا خیر الجزاء .

مطلبی که در اینجا تذگرش لازم است اینک: این بنده از ابتدای کار فکر میکردم ، این کتاب بجز قسمتهای پراکنده آن که مورخین در تألیفات پارسی نقل کرده اند بقیه آن ترجمه نشده و ترجمه ما نخستین ترجمه است ، تا اینک در اواخر کار آقای غفاری دام توفیقه اطلاع دادند که خلاصه این کتاب قبلاً بقلم مرحوم « جواد فاضل » بنام « فرزندان ابوطالب » در سه جلد ترجمه شده و یکدوره آن را نیز یکی از دوستان بطور امانت برای من آورده است ، این تذکر موجب شد که بنده برای دیدن آن ترجمه بحجره ایشان بروم و پس از مطالعه چند صفحه مختلف و تطبیق آن با متن عربی کتاب متوجه شدم که :

اولاً - موارد زیادی از عبارات و بلکه قسمتی از احادیث مشکله از قلم مرحوم فاضل سقط شده و یا بعلمی آنرا ترجمه نکرده است .

و ثانیاً - پاره ای اشتباهات هم در ترجمه بچشم خورد که البته هر مؤلف و مترجمی از آن مصون نیست ، و چه بسا خود ما هم دچار آن شده باشیم ، و دیگران پس از ما بیایند ، و آنها را تذکر دهند .

و ثالثاً - قسمت مهم و بلکه اکثر اشعار - و بخصوص قصائد طولانی - اصلاً ترجمه نشده و بجز اشاره اجمالی ذکری از آنها بمیان نیامده است .

و رابعاً - نام کتاب ایشان را نمیتوان ترجمه مقاتل الطالبیین نامید ، از باب اینک مترجم مقید نبوده که عبارات را بطور دقیق ترجمه کند ، بلکه با کمی تأمل معلوم میشود که مترجم يك صفحه کتاب را مثلاً قبلاً مطالعه نمیکرده آنگاه خلاصه آنرا از خارج روی صفحه کاغذ میآورده است ، ولی ما مقید بودیم که حتی يك لفظ هم از متن کتاب در ترجمه سقط نشود .

تنها کار مختصری که روی کتاب انجام شد و آنرا هم نمیتوان تصرف نامید این بود که سندهای طولانی احادیث را - که معمولاً مورد استفاده خوانندگان پارسی زبان نیست - بجز راوی اول و آخر آنرا اسقاط کردیم ، و در نسب اعلام نیز که گاهی مؤلف

حنود ده واسطه یا بیشتر از پدرا نشان را ذکر کرده ما یکی دو نفر آنها را نام برده و دنباله آنها با گذاردن چند نقطه رها کرده ایم . و جز این کار مختصر بطور مسلم میتوانیم ادعا کنیم که حتی يك کلمه هم در ترجمه سقط نشده ، و اگر خوانندگان محترم بجائی برخوردند که با متن تطبیق نمی کند باید بدانند که لابد متن کتاب مغلوط بوده و ما با مراجعه بمصادر و اصول آنها تصحیح کرده و روی نسخه مصحح آنها ترجمه کرده ایم .

این بود که حقیر بکلی از استفاده آن ترجمه - حتی در باقیمانده کتاب نیز - هیچگونه استفاده نکردم و بطور کلی از مراجعه بکتاب مزبور چشم پوشیدم .

و چنانچه در خلال تذکر داده شد ما مدعی نیستیم که در ترجمه خود دچار اشتباه و خطا نگشته و در همه جا منظور اصلی محدث و یا شاعر را پیاری بیان داشته ایم ، زیرا چنانچه گفته اند : « الانسان محل السهو والنسيان » و بقول یکی از مصححین : « لا ابرئى نفسى من هفوة ، ولا أبيع هذا الجواد على شرط السلامة من كبوة » ضمناً در پاورقی برخی از اشعار لغات مشکله آن بوسیله جناب آقای غفاری توضیح داده شده که چون بدون امضاء بود در اینجا تذکر داده شد .

ولی اینرا میتوان گفت که حداکثر کوشش درصحت آن بکار رفته ، و تا آنجا که مقدور بوده در اینباره دقت لازم مبذول گشته است ، و چنانچه خوانندگان محترم باشتباهی برخورد کنند بوسیله ناشر محترم بما تذکر دهند که بی اندازه از مراجع آنان سپاسگزار میشویم . والحمد لله رب العالمین .

سید هاشم رسولی محلاتی

امامزاده قاسم شمیران

۲۵ شوال / ۹۰ مطابق با ۴/۱۰/۴۹

تعریف کتاب

بسمه تعالی

این کتاب چنانکه از نامش پیدا است در ذکر حالات آن دسته از سادات و آل ابی طالب تدوین شده است که در راه عقیده قربانی شده‌اند یا در زندانها عمرشان بسر رسیده ، لکن مؤلف چون بنا بر تحقیق زیدی مذهب بوده میتوان گفت هدف اصلیش ذکر تاریخ ائمه و بزرگان زیدیه است ، و گویا کتابرا بعنوان طرفداری مذهبش تألیف کرده ، زیرا دیده میشود که گاهی در تمجید و تعظیم و مدح بزرگان زیدیه مبالغه نموده و پاره‌ای از آنها را بر امام صادق و موسی بن جعفر علیهما السلام برتری داده و این کار با عقیده امامیه سازگار نیست .

از آنجمله در باره عبدالله محض خود اظهار نظر کرده و با وجود امام باقر و حضرت صادق علیهما السلام عبدالله را از بزرگان خاندان بنی هاشم خوانده و بر همه فرزندان ابوطالب چه از نظر علم و چه از نظر فضیلت اخلاقی و چه از جهات دیگر مقدم شمرده . و نیز در باره محمد بن عبدالله (نفس زکیه) اظهار نظر کرده و گفته است « محمد بن عبدالله کان من أفضل أهل بیته وأکبر أهل زمانه فی زمانه فی علمه بکتاب الله ، وحفظه له ، وفقهه فی الدین ، و شجاعته وجوده وبأسه . الخ » و مطالبی از این و آن نقل کرده که حاصلش اینستکه نظر محمد بن عبدالله در مسائل (العیاذ بالله) از امام صادق علیه السلام دقیقتر بوده . با اینکه مشهود همه علماء اسلام است که آنچه از امام صادق علیه السلام در جمیع فنون علوم دین از مباحث الهیات و معارف اسلام و تفسیر قرآن و فقه و احکام از باب طهارت تا دیات و مسائل اخلاقی و روانی بظهور پیوسته یک هزارم آن از محمد بلکه نه تنها از محمد از همه سادات زیدی و حسنی نرسیده است .

در اینجا تذکر بدو مطلب را لازم میدانم :

مطلب اول : اینکه باید دانست ، در میان رهبران زیدیه چه سادات حسنی و

چه زیدی - که در این کتاب ذکر شان آمده است - آندسته که هوای امارت و خلافت در سر نداشته و تنها بجهت جلوگیری از ظلم و جور خلفا قیام میکرده‌اند و با امامت ائمه منصوص از جانب خدا و پیغمبر قائل بودند امثال زید بن علی و پسرش یحیی و حسین بن علی قتیل «فخ» و شهدای زندان هاشمیه و چندین تن دیگر حسابشان از دیگران جدا است زیرا اینان بعنوان نهی از منکر و امر بمعروف قیام میکردند و از اینرو مدحشان در بسیاری از اخبار رسیده است^(۱) لکن جماعتی از آنها علاوه بر اینکه ممدوح اهل بیت عصمت علیهم السلام نیستند اعمال و کردار و گفتاری داشته‌اند که دلالت بر انحراف

(۱) صدوق علیه‌الرحمه در کتاب عیون خود باینی در مدح زید باز کرده و احادیثی نقل نموده : از جمله از رسول خدا (ص) روایت کرده که بفرزندش حسین (ع) فرمود « یدخلون الجنة بغیر حساب » از صلب تو فرزندی آید که او و یارانش برگردن مردم پا نهند و بدون حساب داخل بهشت گردند .

و نیز نقل کرده که رسول خدا فرمود « یدخلون الجنة بغیر حساب » یعنی در کوفه خروج کند و کشته شود و در کنار کوفه بدار آویخته گردد و پس از دفن قبر او را بشکافند و جنازه‌اش را بیرون کشند در حالیکه روحش با آسمان رود و درهای آسمان بروی او گشوده شود و اهل آسمانها و زمین بر او بیالند .

و شیخ کشی (ره) در رجال خود از امام صادق (ع) نقل نموده که در باره زید فرمود : « رحمه الله أما انه كان مؤمناً ، وكان عارفاً ، وكان عالماً ، وكان صدوقاً ، أما انه لو ظفر لوفى ، أما انه لو ملك لعرف كيف يضعها ، یعنی خدا رحمت کند زید را براستی که او مؤمن بود و امام خویش را میشناخت و بینا و دانا و راستگو بود و چنانچه موفق میشد و بردشمن چیره میگشت میدانست که کار را بدست چه کسی دهد .

و شیخ الطائفة ابو جعفر طوسی (ره) در تكملة فهرست درباره زید میفرماید « قد اتفق علماء الاسلام على جلالته وثقته و ورعه وعلمه و فضله ، و قد روى في ذلك اخبار كثيرة حتى عقد ابن بابويه في العيون باباً لذلك ، یعنی علماء اسلام جملگی اتفاق نموده‌اند بر جلال و وثاقت و ورع و فضیلت جناب زید و در این موضوع روایاتی بسیار وارد شده ، حتی صدوق در عیون باینی را مخصوص این موضوع قرار داده است .

و نیز مفید علیه‌الرحمه در ارشاد فرماید « وكان زید بن علی بن الحسين (ع) عين -

فکری و عقیده‌ای آنان میکند و میرساند که آنها علاوه بر اینکه از امام زمان خود پیروی نمی‌کردند، اساساً او را امام نمی‌دانستند و گاهی با وی مخالفت می‌کردند و برای خویش از مردم بامامت بیعت می‌گرفتند، و چون حضرات اهل سنت تعیین امام را وابسته بشورای مسلمین میدانستند نه بنص و نصب، و تنها فرقیان این بوده که می‌گفتند باید از نسل فاطمه علیها السلام باشد و از پاره‌ای اخبار چنین استفاده میشود:

که می‌گفتند «کلُّ فاطمی عالم زاهد شجاع سخی خرج بالامامة یکون اماماً واجب الطاعة سواء کان من اولاد الحسن ام من اولاد الحسين». و عموماً در باره شیخین نظر مخالفی نداشتند و یا ساکت بودند، و چون غالباً مردمانی ظاهر الصلاح و خوش سیما و عابد بلکه قائم اللیل و صائم النهار و یادائم الذکر بودند و مردم را بمبارزه با حکام جور میخواندند مردم اطراف ایشانرا گرفته و بامامشان معتقد میشدند. و از

→ اخوته بعد ابی جعفر (ع) و افضلهم، و کان عابداً، ورعاً، فقیهاً، سخیاً، شجاعاً، و ظهر بالسيف يأمر بالمعروف وينهى عن المنکر و يطلب بشارات الحسين (ع).
 پس از حضرت باقر (ع) زید شریفتر و آقا ترین برادرانش بود و فضلش از همه بیشتر و مردی عابد و متقی و فقیه و سخی و شجاع بود و با شمشیر برای امر بمعروف و نهی از منکر و خونخواهی حسین (ع) قیام نمود.

و همچنین کلینی - رحمه الله - در کافی روایت کرده که حضرت صادق (ع) فرمود:
 «لا تقولوا خرج زید فان زیداً کان عالماً، و کان صدوقاً، ولم یدعکم الی نفسه و انما دعاکم الی الرضا من آل محمد ولو ظفر لوفی بما دعاکم الیه، و انما خرج الی سلطان مجتمع (بنقضه)، یعنی نگوئید که زید خروج کرد زیرا زید عالم و استگو بود و شما را بامامت خویش دعوت نمی‌کرد بلکه بسوی رضای آل محمد (ص) میخواند و چنانچه غالب میشد حق را بصاحب حق میداد جز اینکه بر علیه حاکم جائریکه اسباب قدرتش فراهم شده بود و ظلم می‌کرد قام نمود تا قدرتش را درهم شکند.

و پسرش یحیی بن زید نیز درباره پدر خود همین عقیده را داشت: بمتوکل بن هارون فرمود «ان ابي لم یکن بامام ولكن من سادات الکرام و زهادهم و کان من المجاهدین فی سبیل الله» یعنی پدرم زید امام نبود بلکه از سادات بزرگوار و زهاد آنها و از مجاهدین در راه خدا بود.

و در ضمن سند صحیفه سجادیه است که متوکل بن هارون گوید وقتی خبر ملاقات خود ←

اینان گاهی اعتراضات و جساراتی نسبت بساحت قدس ائمه معصومین علیهم السلام در کتب حدیث و تواریخ بچشم میخورد که اگر درست باشد موجب بسی تعجب و شگفتی است و ما در اینجا برای نمونه چند مورد را ذکر میکنیم و داوری را بعهده خواننده محترم میگذاریم ، اما خود در حق آنان جز خیر نگوئیم و جز نیک نیندیشیم .

۱ - کلینی - رحمه الله - در روضه کافی ص ۳۶۳ مسنداً از علی بن جعفر نقل کرده گوید معتب یا دیگری برایم گفت : عبدالله بن حسن بامام صادق علیه السلام پیام فرستاد که « أنا أشجع منك وأنا أسخى منك وأنا أعلم منك » امام علیه السلام فرستاده را فرمود تا بنویسد بگوید اما شجاعت بخدا سوگند موردی پیش نیامده که معلوم گردد تو شجاعی یا ترسو . و اما سخاوت آنستکه مالیرا از راه صحیح بدست آورد و در موردیکه خداوند فرموده مصرف نمود (مرحوم مجلسی قدس سره در بیان این جمله فرموده: یعنی تو چنین نیستی و اموال امامرا تصرف کرده و در مورد خلافت جور پسرت عجل خرج مینمائی) و اما علم که تو خود را اعلم مینداری پدرت هزار بنده آزاد کرد تو نام پنج تن از آنانرا بگو . عبدالله چون این جواب را شنید پیام فرستاد که « أنت رجل صحفى » یعنی تو علمت از روی کتاب است و استاد ندیده‌ای و هر چه میدانی از مطالعه کتب است حضرت فرمود آری بخدا سوگند علم من از روی کتب است اما چه کتبی صحف ابراهیم و موسی و عیسی .

۲ - ابوالفرج در همین کتاب و مفید (ره) در ارشاد نقل کرده‌اند که عبدالله بن حسن مجلسی ترتیب داد و بنی‌هاشم را برای بیعت با فرزندش عجل دعوت کرد و در آن مجلس سفاوح و منصور دوانیقی حضور داشتند بعد گویند امام صادق علیه السلام وارد شد

→ را بایحیی بن زید بامام صادق (ع) گفتم گریست و بسیار غمگین شد و فرمود « رحم الله ابن عمی (یعنی یحیی) و الحق به با بائه و اجداده » .

و همچنین در مدح حسین بن علی قتیل « فح » روایاتی رسیده که در همین کتاب ص ۴۰۰ به بعد خواهید دید .

و مدح اینان جملگی بخاطر اینستکه هوای خلافت در سر نداشتند بلکه در مقابل فشار و ظلم فراوانی که از طرف حکومت بدانها میشد توانستند سبر کنند لذا بر علیه آنها قیام نمودند ، و خون پاکشان ریخته شد ، بخلاف دیگران که هوای امارت در سر داشتند .

و عبدالله احترام گذاشت و او را کنارخویش جای داد و اظهار کرد همه با فرزندانم عهد با امامت بیعت کرده اند شما نیز بیعت کنید حضرت فرمود: اینکار را نکنید زیرا ای عبدالله اگر تو پنداشته ای که مهدی موعود این امت فرزند تو است اشتباه کرده ای بعد کلماتی فرمود تا اینکه عبدالله بر آشفته گفت: «لقد علمت خلاف ما نقول و والله ما أطلعك الله على غيبه، ولكن يحملك على هذا الحسد لابني».

یعنی تو بخوبی میدانی که مطلب غیر از این است و بخدا سوگند تو را خدا از غیب آگاه نساخته ولی حسدت نسبت بفرزندم تو را بر این سخنان وا داشته است. مفید علیه الرحمه پس از نقل این خبر خبر دیگری نقل کرده و سپس گوید «و هذا حدیث مشهور کالذی قبله لا تختلف العلماء بالآثار فی صحتهما».

۳ - در کافی ج ۱ ص ۳۶۳ داستانی بسیار طولانی از عبدالله بن ابراهیم جعفری نقل کرده و در ضمن گوید عهد بن عبدالله در اولین روزیکه خروج کرد با عیسی بن زید در باره بیعت بقیه بنی هاشم مشورت نمود عیسی صلاح آن دید که نخست جعفر ابن عهد را احضار کنند و از او بیعت گیرند تا دیگران ناچار شوند. و چون حضرت را حاضر ساختند عیسی با تندگی گفت «أسلم تسلم» تسلیم شو تا جانت سلامت ماند حضرت فرمود مگر چه خبر است مگر رسولی پس از عهد مبعوث شده؟ عهد گفت: نه لکن بیعت کن تا جان و مال و فرزندان در امان باشند و سخنانی رد و بدل شد تا اینکه عیسی بن زید رو بحضرت کرده گفت: «لو تكلمت لكسرت فمك» اگر باز سخن گوئی دهانت را میشکنم. و بالاخره گماشته عهد برخاست و بر پشت حضرت کوبید و او را بیرون رانده بزندان افکند و تمام اموال آنحضرت و بستگانش را که با عهد بیعت نکرده بودند مصادره کردند.

۴ - باز کلینی - رحمه الله - در کافی ج ۱ ص ۳۶۶ نامه ای از یحیی بن عبدالله بن حسن با امام کاظم علیه السلام نقل میکند که صورتش چنین است «خبرنی من ورد علی من أعوان الله علی دینه و نشر طاعته بما کان من تحننک مع خذلانک، وقد شاورت فی الدعوة للرضا من آل عهد و قد احتجبت بها و احتج بها أبوک من قبلك، و قدیماً ادعیتم مالیس لکم و بسطتم آمالکم إلی مالهم یعطکم الله، فاستهویتم و أضلتم و أنا محذرك ما حذرک الله من

نفسه . الخ ، یعنی یکی از یاران دین حق و ناشرین طاعت خدا برهن وارد شد و آن دلسوزی که برای ما کرده ای و نیز عدم موافقت را با ما پیام آورد ، آری من در این دعوت بادیگران مشورت کردم لکن تو خود را پنهان نمودی چنانکه پدوت نیز هنگام دعوت عجم (نفس زکیه) همین کار را کرد و حاضر بیعت با او نشد و این مطلب تازه ای نیست شما از قدیم الایام ادعای مقامی را داشتید که خدا برای شما نخواسته بود و شما همواره آمال و آرزوی خود را بسوی چیزی کشیده اید که خداوند نصیبتان نفرموده ، لذا دنبال هوا و هوس رفتید و مردم را گمراه نمودید و اکنون من تو را میترسانم و زنتهار میدهم از آنچه چیزی که خداوند نسبت بخود تو را زنتهار داده است الخ .

با اینکه یحیی از علاقمندان بحضرت صادق علیه السلام بوده و روایاتی از آنحضرت نقل میکند و همیشه از وی تعبیر بحیب مینموده . (۱)

باری اینگونه اعتراضات اگر روایات مذکوره را صحیح بدانیم تمامی از آنجهت بوده که ائمه علیهم السلام حاضر نبودند با آنها همکاری کنند ، و عموماً این قیامها را بی ثمر بلکه مضر میشمردند و وظیفه خود را در این موقعیت چیز دیگر میدانستند همان موقعیتی که در اثر ضعف خلیفه اموی و انتقال خلافت از دودمان بنی امیه بدودمان بنی عباس بوجود آمده بود ، در این فرصت خود را از جانب خدا مأمور میدانستند که بساط علم را بگسترند و از خلافت ظاهری با اینکه حق ثابت و مسلم آنها بود چشم ببوشند چنانکه جدشان چشم پوشید و هم خود را مصروف تعلیم و تربیت و آموختن راه صحیح دین و معارف قرآن و بیان احکام الهی نمایند ، و اسلام حقیقی را برای مردم جهان و نسل های آینده معرفی کنند و از فرصتی که در اثر زد و خورد امویها و عباسیها بدست آمده و موانع تبلیغ اسلام صحیح تا حدودی برطرف شده کمال

(۱) سید بن طاووس اعلی الله مقامه در اقبال الاعمال و همچنین قاضی نورالله تسنری رحمه الله در مجالس روایات ذم را حمل بر تقیه کرده اند و سید فرموده که آنچه در کتب حدیث دیده میشود که ایشان از طریق ائمه مفارق بوده اند معمول بر تقیه است بجهت آنکه مبدا خروشانرا که بجهت نهی از منکر بوده نسبت بائمه طاهرین (ع) دهند . و سپس اخباری از بعض کتب در جلالت ایشان و عدم مخالفتشان باحضرت صادق علیه السلام نقل نموده . و نیز مرحوم علامه امینی در کتاب التذویر ج ۳ از ایشان سخت دفاع کرده .

استفاده را بنمایند . و بعلاوه جبهه‌های جدیدی در میان مسلمانان برای مبارزه بوجود آمده بود که سابقه نداشت و فرقه‌های مختلف با افکار خطرناکی پیدا شده بودند که با اساس اسلام بازی میکردند ، ابن ابی العوجا ها و ابن مقفع ها و زنادقه دیگر روی کار آمده بودند که خطرشان هزار بار از خطر خلفا بیشتر بود زیرا اینان میکوشیدند که عقائد مردم را نسبت باسلام وقرآن سست کنند و اعتقاد بخدا و توحید را در قلوب مردم متزلزل سازند . و اساس دیانت و یکتا پرستی را ریشه کن نمایند . و همزمان با اینان فرقه‌های معتزله و مرجئه و قدریه پیدا شده بودند و با افکار خرافی خود مردم را گمراه میساختند ، ائمه‌ها در این زمان کاملاً باوضاع روشن بودند و این خطر عجیب را میدیدند و نتایج سوء این پدیده‌ها که مثل سیل بنیان کن سازمان اسلام را تهدید میکرد بلکه بنا بودی میکشاید پیش بینی میکردند لذا از جانب خدا مأمور بودند که فعالیت و مبارزه خود را تا حدی متوجه این جبهه‌ها کنند و تا ماده این عقائد خرافی و الحادی و شیطانی در میان مردم رسوخ پیدا نکرده در نطفه خفه نمایند . لکن سادات حسنی و زیدی ابدأ متوجه نبودند و در این موقعیت حساس وظیفه خود را نمیشناختند . و از آنجهت که تقیه را بر خود حرام میدانستند و میگفتند که امام باید قائم بسیف باشد پیوسته علم مخالفت را با خلفای عباسی بر میافراشتند و آنان هم برای حفظ مقام خود بقلع و قمع آنها میپرداختند و از هر نوع فعالیتی که میشد بصرف احتمال خطر سخت جلوگیری میکردند بالنتیجه عرسه تبلیغی و مذهبی و میدان مبارزه در جبهه‌های دیگری را که امام علیه السلام مشغول بود بروی تنگ میساختند و امام مجبور میشد که در بیان احکام هم راه تقیه پیماید و گاهی ناچار بود برای حفظ خون اصحاب و شاگردان مبرزش امثال زراره و برید عجلی و هشامین و محمد بن مسلم آنها را در حضور مردم لعن یا نفرین نماید . چنانکه کشتی و کلینی رحمهما الله و دیگران نقل کرده‌اند (۱) . حتی اگر بگوئیم بیشتر احکامیکه در این زمانها از روی تقیه از ائمه اطهار علیهم السلام صادر شده سببش این قیامهای بیمورد بوده چندان دور نرفته ایم . زیرا خلفاء

(۱) کشی باسناده عن مسمع کردین قال : سمعت ابا عبدالله يقول : لعن الله بریداً و

عباسی با اینکه مردمی ظالم و هتاک بودند اگر مطمئن میشدند که اولاد ابی طالب در مسئله خلافت مزاحم آنها نیستند با ایشان کاری نداشتند بلکه نیکی هم میکردند و آنها را در مرام خود آزاد میگذاشتند (۱).

باری اینان قطع نظر از اینکه نتوانستند کاری از پیش برند و خلافت را حتی در يك منطقه بدست گیرند با دادن صدها هزار تن کشته و دربدر و زندانی شدن عاقبت مورد سوء استفاده بازیگران و مذهب سازان هم واقع شدند و فرقه های مختلفی بین آنها پیدا شد و هر فرقه ای با فرقه دیگر بدشمنی پرداخت و ما زیلاً پنج فرقه از آنها را برای مزید اطلاع یاد آور میشویم :

۱ - جارودیه : پیروان زیاد بن منذر همدانی خارقوی حوفی اعمی مکتبی بابی الجارود بودند . و گویند وی اول کسی است که زیدیه را بدور هم گرد آورد و برای آنها تشکیلاتی داد . و چنانکه کشتی در رجال خود آورده امام باقر علیه السلام ویرا سرحوب نام نهاد و سرحوب نام شیطان است که در دریا مسکن دارد . و این ابوالجارود کور بود هم در ظاهر و هم در باطن (۲).

ابوالجارود و پیروانش می گفتند : رسول خدا صلی الله علیه و آله خلیفه خود را بوصف معرفی نمود نه باسم یعنی تنها گفت امام و خلیفه پس از من کسی است که وصفش چنان و چنین باشد نه آنکه علی علیه السلام را با بردن اسم تعیین نماید ولی آن وصف تنها با علی علیه السلام تطبیق میشد و صحابه پیغمبر که علی را نپذیرفتند کافر شدند . و می گفتند پس از حسن و حسین علیهما السلام امر امامت بشوری واگذار شده و از اولاد آن دو هر کس عالم و شجاع باشد و خروج بسیف بنماید او امام است و طاعتش بر دیگران فرض و واجب .

۲ - سلیمانیه : فرقه دوّم زیدیه پیروان سلیمان بن جریر هستند و معتقدند که امامت در میان مردم بسته بشوری است و همینکه دو تن از خیار امت بر کسی رأی دادند امامت وی منعقد میشود اگر چه شخصی بیمایه بوده و افضل از وی موجود باشد و بدین لحاظ امامت ابی بکر و عمر را صحیح دانند و گویند : هر چند مردم با بودن

(۱) به ص ۱۷۳ و ۳۲۵ و ۳۸۹ این کتاب مراجعه فرمائید .

(۲) رجال کشی ص ۲۲۹ - ط دانشگاه مشهد .

علی علیه السلام در انتخاب شیخین راه غلط پیمودند لکن این خطا کفر و فسق نیست ولی عثمان و طلحه و زبیر و عائشه را کافر دانند برای خلافکاریهای آنها یا خروجی که بر امام زمان خود کردند (۱).

۳ - صالحیه : فرقه سوم از زیدیه یاران حسن بن صالح بن حی (۲) میباشند و گویند پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام فاضلترین مردم بود و امامت حق او بود و چون خود ترک نمود امامت بشیخین رسید و صحابه در این مورد راه خطا نرفته اند. و نیز در خصوص عثمان قدح و ذمی نگویند و نیز قائل بر رجعت هستند و گویند قبل از قیامت کبری امواتی بدنیای رجعت کنند. و بطور خلاصه این طایفه در اصول پیرو فرقه معتزله و در فروع پیرو ابوحنیفه نعمان بن ثابت اند و در پاره ای مسائل هم با شیعه اثنی عشریه موافقند (۳).

۴ - بتریه : فرقه بتریه اصحاب کثیرالنواء شاعر معروف که ملقب به ابتر است میباشند، و عقاید ایشان نزدیک بعقاید صالحیه است و اینان نیز علی علیه السلام را افضل امت میدانند و بیعت مسلمانان را با ابی بکر و عمر خلاف حق میدانند و در خصوص عثمان و حکم قتل او درنگ کنند و او را کافر نشمارند و در ستایش یا نکوهش او چیزی نگویند از اینرو روش آنان نزد اهل سنت بهتر از شیوه سلیمانیه است (۴).

ابومنصور عبدالقاهر بغدادی در کتاب «الفرق بین الفرق» گوید: بتریه و سلیمانیه از فرق زیدیه جارودیه را کافر دانند زیرا که ابوبکر و عمر را کافر دانستند و نیز جارودیه هم سلیمانیه و بتریه را کافر شمارند بدانجهت که آن دو را کافر نشمردند. ۵ - گروهی از زیدیه را یعقوبیه گویند و آنها پیروان مردی بنام یعقوب بن علی کوفی هستند و اینطایفه عمر و ابوبکر را دوست میداشتند ولی از کسانی که از آنها تبرّی میجستند اجتناب نمینمودند و نیز امامت مفضل را بر فاضل جایز میدانستند.

(۱) الفرق بین الفرق بغدادی، والملل والنحل شهرستانی، و خاندان نوبختی ص ۲۵۳.

(۲) ترجمه حالش را در عنوان عیسی بن زید مراجعه فرمائید.

(۳) الفرق بین الفرق و الملل والنحل.

(۴) الملل و النحل. و الفرق بین الفرق.

و از قائلین بر جعت دوری میگزیدند (۱).

بجز این چند فرقه که ذکر شد فرق دیگری از زیدیه بنام قاسمیه، حسنیّه، نعیمیّه، زُکیریه، خشبیه یا سرخایتیه میباشند که بعداً پیدا شدند و ارباب ملل و نحل از آنها نامبرده اند (۲).

باری کشتی در رجال خود مسنداً از عمر بن یزید نقل کرده که با امام صادق علیه السلام عرض کردم آیا صدقه بر ناصبی و زیدی میتوان داد؟ فرمود «لا تصدق علیهم بشيء ولا تسقهم من الماء إن استطعت وقال لی: الزیدیة هم النصاب» یعنی بدیشان صدقه مده و اگر توانستی آب هم ندهی مده، و نیز فرمود زیدیه خود ناصبی هستند.

و نیز در حدیث دیگر از امام دهم علیه السلام نقل کرده که فرمود «ان الزیدیة و الواقفة والنصاب بمنزلة عنده سواء» یعنی زیدی و واقفی و ناصبی در یک ردیفند.

واحادیث دیگری نیز در ذم آنها نقل شده به رجال کشتی ص ۲۲۹ طبع دانشگاه مشهد و بحار الانوار ج ۱۶ ص ۲۳ طبع کمپانی مراجعه شود.

مطلب دوم: اینکه قیام ائمه زیدیه را نباید با قیام امام حسین علیه السلام قیاس کرد، و اگر کسی چنین فکر کند سخت اشتباه کرده و از حقیقت دور شده بلکه راه ضلالت پیموده است، زیرا اینان جز آن دسته‌ای که استثنا کردیم عموماً بهوای امارت و خلافت قیام میکردند هر چند عنوانشان مبارزه با ظلم و جور بود، و البته هر کس بر علیه حکومتی قیام نماید از اینگونه سخنان در آغاز امر میگوید اما مقصود و منظورش شاید چیز دیگریست و اگر قدرتی بدست آورد معلوم میشود که چه خواهد کرد.

این عیسی بن زید و محمد نفس زکیه است که - بنا بر حدیث کافی - در روز اول قدرت با حضرت صادق علیه السلام آنطور رفتار کردند با آنها قفسی که دارا بودند و ذکر خدا از لبانشان نمیافتاد. و همین عیسی بن زید است که با ابراهیم قبیل باخمیری در مورد امامت و جانشینی محمد نفس زکیه در بصره به نزاع پرداخته (۳).

(۱) الملل و النحل.

(۲) به خاندان نوبختی تألیف مرحوم عباس اقبال مراجعه شود.

(۳) به ص ۳۴۲ همین کتاب مراجعه فرمائید.

لکن حسین بن علی علیه السلام مانند جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله هوای خلافت - العیاذ بالله - در سر نداشت و نهضتش برای خلافت و امارتی که در نظر پدرش از کهنه کفشی ارزشش کمتر بوده نبود ، بلکه هدفش احیاء سنت نبوی صلی الله علیه و آله که آن روز رو بنا بودی و اضمحلال میرفت و بدعتها جایگزین آن شده بود و مردم از صراط مستقیم دین منحرف گشته و راه ضلالت را بعنوان دین حق میپیمودند بود ، قیام و نهضتش برای امر بمعروف و نهی از منکر و اتمام حجت و ایجاد انقلاب و تحوّل فکری و بیداری امت بود ، میخواست تا بندگان خدا را از چنگال خونین اهریمن جهل و نادانی بلکه کفر نجات بخشد و از سرگردانی و گمراهی در دین برهاند « لیستنقذ عباد الله من الجهالة و حيرة الضلالة »^(۱) یعنی همانکار یکمشتان تمام انبیاء و اوصیاء آنها علیهم السلام است چنانکه خود در وصیتنامه اش بمحمد بن حنفیه چنین نکاشت :

«إني لم أخرج أشراً ولا بطراً ولا مفسداً ولا ظالماً ، إنما خرجت لطلب الإصلاح في أمة جدي (ص) اربدان آمر بالمعروف وأنبهی عن المنکر وأسیر بسيرة جدي (ص) وأبی علی بن أبي طالب ، فمن قبلني بقبول الحق فالله أولى بالحق ، ومن رد عليّ هذا أصبر حتى يقضي الله بيني وبين القوم و هو خير الحاكمين »^(۲) من برای هوس و پیروی از هوای نفس و یا سرکشی و طغیان و یا فساد و ظلم قیام نکردم بلکه همه هدف و منظورم اصلاح امت جدّم رسول خدا است و میخواهم امر بمعروف و نهی از منکر کنم و بسیره جدّ و پدرم رفتار نمایم ، هر کس از من پذیرفت این حق را پس خداوند بحق سزاوارتر است و هر کس نپذیرفت صبر میکنم تا خدا خود میان من و مخالفین حکم کند و او بهترین داورانست . بالاخره نهضتش - بقول استاد -^(۳) برای این بود که میخواست مردم را بمتابعت دین دعوت کند و زیان دنیا پرستی و شهوترانی را بنمایاند تا بندگان خدا بدانند که دین خدا برای آن نیامده که بنی امیه آنرا وسیله سلطنت و قدرت و

(۱) اقتباس از زیارت اربعین ، تهذیب ج ۲ ص ۳۹ طبع سنگی .

(۲) لهوف سید بن طاووس ص ۵۱ .

(۳) مراد جناب آقای شعرانی سلمه الله تعالی است که در ترجمه نفس المهموم مطالبی

بسیار مفید و آموزنده دارند و این قسمت را ما از آنجا نقل کردیم .

خوشگذرانی خود کنند ، اگر مردم از او پذیرفتند فهوالمطلوب و اگر نپذیرفتند و شهادت نائل شد باز مردم بدانند که دین آن نیست که دنیا طلبان بنی امیه دارند و پسر پیغمبر که صاحب این دین است آن اعمال را برخلاف دین دانست که در این راه کشته شد و آن نفرت که در دل مردم از رفتار بنی امیه بود موجب نفرت از دین نگردد . و خود بهتر از ابن عباس و ابن زبیر و محمد بن حنفیه میدانست که کوفیان بعهد خود وفا نخواهند کرد . و بالاخره شهادت نصیب او خواهد شد (۱) .

قطع نظر از این ، دو فرق بزرگ بین نهضت حضرت سید الشهداء و قیام ائمه زیدیه بود : یکی اینکه نهضت حسین بن علی علیه السلام قیام بسیف نبود و در نظر نداشت با احدی بجنگد ، لذا در مدینه که خویشان و اصحاب پدر و جدش همه در آنجا بودند نماند و با زن و فرزند و اطفال شیر خوار خارج شد و در مکه نیز در پی جمع آوری سپاه و لشکر نبود و اسلحه و نیرو تهیه نکرد . و بیعتی هم که مسلم بن عقیل برای او از اهل کوفه می گرفت برای جنگ و نبرد با دشمن نبود بلکه برای یاری او در مرام و هدفش بود و در نامه ای هم که بر رؤسای اخصاس بصره نوشت جز دعوت با حیا سنت نبوی و از بین بردن بدعتها چیز دیگری نبود . بلکه تنها مقصود و منظورش تحوّل فکری و بیداری افکار مردم بود و توجه دادن آنها بنا بر دین اسلام در حکومت یزید . دیگر اینکه حسین علیه السلام بخلاف ائمه زیدیه از ابتدای قیام برنامه اش منظم بود و بتمام حوادثی که پیش آمد میگرد آگاه بود و کاملاً میدانست سرانجام بکجا خواهد کشید و همه را از جانب خدا آگاه بود و میدانست ، نهایت اینکه مأمور بود و طبق مأموریت الهی خویش قیام کرد و بهدش چنانکه باید و شاید موفق شد و چنانکه در حدیث صحیح اعلائی در کتاب شریف کافی باب « أن الأئمة لم يفعلوا شيئاً إلا بعهد من الله وأمر منه » حدیث سوّم آمده قیام و نهضتش باذن و اراده خدا بود و میدانست که در این مأموریت کشته خواهد شد .

(۱) البته نباید پنداشت که امام حسین علیه السلام برای کشته شدن قیام کرد زیرا این گمان و پنداری غلط است ، چه کشته شدن قیام و نهضت نمیخواهد ، ممکن بود در مدینه یا مکه بماند و زیر بار بیعت یزید نرود و کشته و یا ترور شود .

و اینکه پاره‌ای از ناصبی مسلکان چون شیخ محمد خضری (صاحب کتاب محاضرات تاریخ الامم) پنداشته‌اند که به‌وای رسیدن به سلطنت و حکومت قیام کرد (۱) کلامی است بسیار نادرست و مغرضانه زیرا حسین علیه السلام ابداً در اندیشه سلطنت نیفتاد و بدین قصد قدمی برنداشت و اینکه طبری نقل کرده که بحر و یارانش گفت «نحن أولى بولاية هذا الأمر من هؤلاء المدّعين» حقیقتی بود که بیان کرد چنانکه از ائمه دیگر که کاملاً در تقیه بودند نظیرش بسیار است و دلالت بر مدّعی خضری نمی‌کند، و تنها چیزیکه میتوان گفت آنستکه با حکومت یزید کاملاً مخالف بود و بیعت با او را خلاف دین مقدّس اسلام میدانست و برای برانداختن اساس حکومت سفیانی که با زوال دین جدّش دوشادوش میرفت کوشش میکرد، گواه بر این مطلب در تواریخ بیش از آنست که احتیاج بذکر داشته باشد. و بعضی از فضلاء معاصر که پنداشته‌اند حسین علیه السلام از ابتدا در این عزم نبود لکن چون مطمئن شد صد هزار شمشیر زن در کوفه و بصره پشتیبان دارد و از نظر ظاهر اسباب برای او مهیا شده است برای گرفتن خلافت قیام کرد. این نیز اشتباه است. زیرا قطع نظر از مقام امامت و ولایت الهی، سید الشهداء عقلش دوربین‌تر و فکرش بلندتر از این بود که با برآز احساسات مردم کوفه که بچشم خویش دیده است با پدر و برادرش چگونه رفتار کردند کوچکترین ترتیب اثری بدهد و بصرف اظهار علاقه مردمیکه بخوبی آن‌را می‌شناسد - العیاذ بالله - مغرور شود. هرگز چنین گمانی درباره‌ی مردی مانند حسین علیه السلام سزاوار نیست او بالاتر و برتر از آنستکه مانند پاره‌ای از سادات حسنی گول تظاهرات و احساسات زود گذر مردم کوفه را بخورد.

شاید منشأ این توهمات این باشد که هرگاه حسین علیه السلام در اندیشه گرفتن خلافت نبود چرا بنامه کوفیان پاسخ داد؟ و چرا مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاده؟ و چرا در انتظار نامه او نشست و پس از رسیدن نامه مسلم بسوی کوفه حرکت کرد؟

در پاسخ گوئیم او علیه السلام که خود هدف انقلابی علیه دستگاه حکومت یزید دارد اکنون که مردم کوفه تاحدی آگاه شده و بهیجان و جنبش آمده و ابراز هماهنگی نموده‌اند و با فرستان دوازده هزار نامه و اعزام بزرگترین شخصیت‌های کوفه مانند قیس بن مسهر (۱) وی گوید «ان الرجل طلب امرأ لم یهیأ له ولم یعدله عدته» فحیل بینة و بین مایشتهی و قتل دونه و قبل ذلك قتل ابوه .

صیداوی و رفقایش که همه از برجستگان عراقند او را بیاری دعوت کرده اند و آنقدر اصرار ورزیده اند چگونه میتوانست عذر آورد و از نصرت و یاری ایشان دریغ نماید و با اینکه میداند بعهده خود وفا نخواهند کرد یا نمیتوانند بکنند اما ناگزیر بود دعوتشان را بپذیرد و راه عذر آنرا در پیشگاه خدا ببیند و حجتش را بر آنها تمام گرداند، و نمیتوانست به امثال مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر و سلیمان بن سرد بگوید شما دروغ میگوئید و بعهده خود وفا نخواهید نمود و یا اشتباه کرده و از قدرت دشمن آگاه نیستید. و در خطبه ای که در آن شب که فردایش از مکه حرکت کرد چنانکه ابن نما

وسید بن طاووس و علی بن عیسی اربلی که همه از بزرگانند نقل کرده اند (۱) گفت ما بطرف مرگ میرویم. و فرمود « کأنتی بأوصالی تنقطعها عسلان الفلوات بن النواویس و کربلا، فیملاًن منی أکراًشاً جوفاً وأجربة سغباً لامحیص عن یوم خطاً بالقلم - (۲) و نیز درین راه قبل از رسیدن خبر شهادت مسلم بن عقیل مرتب در هر منزل کسانی او را از رفتن بکوفه منع میکردند و صریحاً میگفتند کشته خواهی شد همه را تصدیق میکرد ولی هر کدام را بجوایی رد مینمود. و همینطور پس از رسیدن خبر شهادت مسلم در ثعلبیه بمردی از اهل کوفه (که ظاهراً او را از رفتن باز میداشت) فرمود « لولقیئتک بالمدينة لأرتک أتر جبرئیل فی دارنا و نزوله بالوحی علی جدی یا أخواهل الکوفة من عندنا مستقی العلم أفعلموا وجهلنا هذا متلاً یکون » (۳). در خزیمه که خواهرش گفت شنیدم هاتنی بر مانوحه سرائی میکرد فرمود « کلّ الذی قضی فهو کائن » (۴) و باز نگشت، همچنین در بطن عقبه بنا بر نقل مفید علیه الرحمه به پیرمردی که او را از رفتن بکوفه با اصرار منع میکرد و میگفت که بکوفه مرو که جز سر نیزه و شمشیر چیزی در پیش نداری فرمود « یا عبد الله لا یخفی علی الرأي وإن الله لا یغلب علی أمره » یعنی ای بنده -

(۱) مثیر الاحزان ص ۲۹، لهوف ۵۳. کشف الغمّه ج ۲ ص ۲۴۱ و پوشیده نمائند که خواریزمی اشتبهاً این خطبه را باختلاف در وقایع روز عاشورا نقل کرده و سند را با افراد مهمل و یا مجهولی بامام سجاد علیه السلام رسانیده و نظرش هیچگونه قابل اعتماد نیست.

(۲) یعنی گویی من میبینم بند بند مرا اگرگان بیابانها از یکدیگر جدا میکنند میان نواویس و کربلا و شکمهای گرسنه و اُنبانهای تهی خود را بدان انباشته و پر میسازند، آری گریزی نیست از آن روز که بقلم قضا نوشته شده، هر آنچه چیز که خدا پسندد ما اهل بیت همان پسندیم، بر بالای الهی شکیب کنیم و خداوند مزد صابران را تمام عطا میکند.

(۳) بصائر الدرجات ص ۳، کافی ج ۱ ص ۳۹۹. (۴) مثیر الاحزان ص ۳۰.

خدا راه صواب بر من پوشیده نیست و لکن از فرمان خدا گریزی نداریم . سپس فرمود « واللّٰه لا یدعونی حتّٰی یتخرّجوا هذه العلقه من جوفی » بخدا قسم از من دست بردارند تا خون مرا بریزند .

از همه اینها آشکار است که حسین علیه السلام بامید یاری کوفیان حرکت نکرد چه در اینصورت میبایست تا راه بر او بسته نشده باز گردد ، بلکه مأموریت داشت و طبق مأموریتش انجام وظیفه نمود . فسلام علیه یوم ولد یوم یموت و یوم یبعث حیّاً (۱) .

علی اکبر غفاری

۹ ع ۱ / ۹۱ مطابق ۵۰/۲/۱۵



(۱) راجع بقیام حضرت سیدالشهداء علیه السلام مفصلاً در مقدمه بررسی تاریخ عاشورا بحث کرده ایم بدانجا مراجعه فرمائید .



نامش «علی» است ، و کنیه اش « ابوالفرج » و شهرتش کاتب اصفهانی بوده . پدرش محمد بن الحسین است ، و سلسلهٔ نسبش بمروان حکم خلیفهٔ اموی میرسد . میلادش در سنهٔ ۲۸۴ هجری زمان معتضد عباسی است . و زادگاهش اصفهان بوده و در اوان کودکی بی‌غداد رفته و در همانجا رحل اقامت افکنده و بتحصیل کمالات پرداخته است .

گفته اند که خانه اش در بغداد کنار دجله میان درب سلیمان و درب دجله مجاور خانه ابوالفتح بریدی بوده است .

مذهبش :

گویند با اینکه ابوالفرج از احفاد بنی امیه است شیعی مسلک بوده و از قاضی تنوخی نقل کرده اند که گفته « من الرواة المتشیعین ^(۱) الذین شاهدناهم ابوالفرج الاصفهانی » یعنی یکی از کسانی که تظاهر بتشیع کنند و ما آنها را دیده ایم ابوالفرج اصفهانی است . و ابن اثیر در کامل گفته « کان ابوالفرج شیعیاً و هذا من العجب » یعنی ابوالفرج شیعی مذهب میبوده و این بسیار عجیب است که مردی اموی نسب شیعه باشد . و شیخ حرّ عاملی نیز در امل الامل او را شیعه دانسته . چنانکه ابن شاکر در عیون التواریخ گفته « انه کان ظاهراً للشیع » . و همچنین دیگران .

لکن آنچه را از این کتاب یعنی « مقاتل » استفاده میشود وی شیعهٔ زیدی مذهب بوده نه اثنا عشری و البته زیدیه خود یکی از فرق شیعه اند . و مراد آنانکه او را شیعه دانسته اند زیدی است . و ما شواهدی بر این مطلب را در ص ۷ مقدمه نگاشته ایم ، بدانجا مراجعه شود .

(۱) در تاریخ بغداد ج ۱۱ ص ۳۹۹ (من المتسعين) است ، یعنی از کسانی که کتابها و تألیفات فراوانی دارند . یا دارای اطلاعات زیادی در علوم و فنون مختلف هستند . لکن از قرائنی معلوم میشود که نسخهٔ تاریخ بغداد خطای مطبعی است ، و چندان قابل اعتماد نیست .

معلوماتش :

وی در فن شعر و ادب سرآمد اقران بوده و در تاریخ و نقل آثار و علم انساب و آغانی سخت ماهر . و نیز در علم طب و جوارح و بیطره (دام پزشکی) و نجوم تا حدی وارد بوده .

قاضی تنوخی گوید : « من الرواة المتشيعين الذين شاهدناهم ابوالفرج الاصفهاني فانه يحفظ من الشعر ، والاغاني ، والاخبار والآثار ، والحديث المسند ، والنسب ما لم أر قط من يحفظ مثله وكان شديد الاختصاص بهذه الاشياء ويحفظ دون ما يحفظ منها علوماً آخر منها :

اللغة ، والنحو ، والخرافات ، والسير ، والمغازي ، ومن آلة المنادمة شيئاً كثيراً مثل علم الجوارح والبيطرة وتنف من الطب ، والنجوم ، والاشربة ، وغير ذلك » (۱) .

مؤلفاتش : وی دارای کتابهای بسیاری است که از جمله آنها است :

۱ - آغانی که در ۲۱ جزء مکرر بطبع رسیده و جامعترین کتابی است که در فن خود تألیف شده (۲) .

(۱) تاریخ بغداد ج ۱۱ ص ۳۹۹ .

(۲) گویند مهلبی وزیر معزالدوله دیلمی از وی پرسید این کتاب را در چند سال تألیف کرده ای ؟ گفت ۵۰ سال . و معروف است که پس از تألیف آغانی آنرا بسیفالدوله ~~حلی~~ اهدا کرد ، وی هزار دینار برایش جایزه فرستاد ، این خبر وقتی بصاحب بن عباد رسید گفت : « سيف الدولة جفا کرده و او اضعاف اینرا استحقاق داشته است زیرا این کتاب مشتمل است بر محاسن و مطالبی که برای هر زاهدی تحفه و قکامت ، و برای هر دانشمندی اصل و زیادت و برای هر ادیبی سرمایه و لغت ، و برای هر پهلوان یکه تازی نیرو و شجاعت ، و برای هر مرتاضی دستور ریاضت ، و برای هر سلطان و پادشاهی سرور و لذت و من خود با اینکه کتابخانه ام دارای يك سد و هفده هزار مجلد کتاب است پیوسته با « آغانی » شب و روز همدم و همرازم » .

ابن خلکان گوید : « صاحب بن عباد در هر سفری که پیش میآمد سی بار شتر کتاب همراه میبرد تا اینکه کتاب آغانی بدستش رسید از آن پس جز آن کتاب را به همراه نمیبرد » .
کاتب عضدالدوله دیلمی گوید : « هیچگاه عضدالدوله از آغانی جدا نمیشد نه در سفر ←

- ۲ - أخبار القیان .
 ۳ - الاماء الشواعر .
 ۴ - ممالیک الشعراء .
 ۵ - آداب الغرباء .
 ۶ - الدیارات .
 ۷ - تفضیل ذی الحجۃ
 ۸ - الاخبار والنوادر .
 ۹ - ادب السماع .
 ۱۰ - اخبار الطفیلین .
 ۱۱ - مقاتل الطالبیین .
 ۱۲ - مجموع الاخبار والاثار .
 ۱۳ - الخمارین والخمّارات .
 ۱۴ - الفرق والمعیار فی الاوغاد والاحرار .
 ۱۵ - دعوة التجار .
 ۱۶ - اخبار جحظة البرمکی .
- ۱۷ - نسب بنی عبدشمس .
 ۱۸ - نسب بنی شیبان .
 ۱۹ - نسب بنی تغلب .
 ۲۰ - نسب بنی کلاب .
 ۲۱ - نسب المہالبة .
 ۲۲ - الغلمان والمغتنین .
 ۲۳ - مناجیب الخصیان (۱)
 ۲۴ - ألحانات .
 ۲۵ - التعدیل والاتصاف (۲)
 ۲۶ - آیام العرب (۳)
 ۲۷ - دعوة اطباء .
 ۲۸ - تحف الوسائد فی اخبار الولائد .
 ۲۹ - مجرد الاغانی .
 ۳۰ - کتاب النغم .
- ۳۱ - دیوان ابو تمام را بر حسب نوع مرتب ساخته و همچنین دیوان ابونواس و دیوان بحتری ، که همه را بحسب نوع ترتیب داده نه بحسب حروف .

→ و نه در حضر و در همه اوقات فراغت با آن مأنوس بود .

ابو جعفر محمد بن یحییای شیرزاد گوید : شنیدم نسخه خطی کتابرا که بخط خود مؤلف بوده برای فروش بیازار بغداد آورده اند باین قرابه پیغام فرستادم تا کسی را بفرستد و آنرا برای من خریداری کند خبر آورد که بچهار هزار دینار فروخته شده است .
 (۱) این کتاب را برای مهلبی وزیر نوشت چون دو غلام خواجه و آوازه خوان داشت .

(۲) در اخبار قبائل و انساب آنها است و به جمهرة انساب العرب معروف شده .

(۳) در آن ۱۷۰۰ واقعه را نقل نموده است .

اساتید و صاحبان اجازہ اش

- ۱۔ ابو خبیب برقی .
- ۲۔ ابراہیم بن محمد معروف بنقطویہ ، متوفی ۳۲۳ .
- ۳۔ احمد بن عبید اللہ بن عمار ثقفی متوفی ۳۱۴ .
- ۴۔ احمد بن جعفر بن موسیٰ برمکی .
- ۵۔ احمد بن الجعد الوشاء^(۱)
- ۶۔ احمد بن عبدالعزیز جوہری .
- ۷۔ احمد بن محمد بن سعید ہمدانی .
- ۸۔ احمد بن سعید (شاید با قبل متوند است) .
- ۹۔ احمد بن محمد بن دلان^(۲)
- ۱۰۔ احمد بن عیسیٰ بن ابی موسیٰ سجلی .
- ۱۱۔ احمد بن محمد بن شیب .
- ۱۲۔ احمد بن عمر بن موسیٰ بن زنجویہ .
- ۱۳۔ جعفر بن محمد وراق علوی .
- ۱۴۔ جعفر بن قدامہ کاتب متوفی ۳۱۹ .
- ۱۵۔ حامد بن محمد البلخی^(۳) .
- ۱۶۔ حرمی بن ابی العلاء .
- ۱۷۔ حسن بن علی خفاف .
- ۱۸۔ حسن بن عبداللہ^(۴) .
- ۱۹۔ حسن بن محمد بن احمد بن ہیثم (عمویش)
- ۲۰۔ حسین بن عمر بن ابی الاحوص ثقفی .
- ۲۱۔ عبدالعزیز بن احمد بن ہیثم (عموی پدرش)

(۱) و (۲) مقاتل الطالبیین طبع مصر ص ۲۶ و ۴۰ و ۵۰ .

(۳) مقاتل ص ۱۶ . (۴) مقاتل الطالبیین ص ۱۴۴ .

- ۲۲ - عبدالله بن زیدان عجلی .
 ۲۳ - عباس بن علی (۱) .
 ۲۴ - علی بن اسحاق بن زاطیا أبو الحسن مخرمی متوفای ۳۰۶ .
 ۲۵ - علی بن عباس مقانعی متوفای ۳۰۶ .
 ۲۶ - علی بن سلیمان (اخفش صغیر) متوفای ۳۱۵ .
 ۲۷ - علی بن احمد بن حاتم (۲) .
 ۲۸ - علی بن الحسين بن حمزة العلوی .
 ۲۹ - علی بن الحسن بن قاسم (۳) .
 ۳۰ - علی بن ابراهیم بن محمد العلوی الجوانی .
 ۳۱ - عمر بن عبدالله العتکی .
 ۳۲ - عیسی بن الحسين وراق .
 ۳۳ - فضل بن حباب الجعفی متوفای ۳۰۵ .
 ۳۴ - محمد بن جریر طبری (صاحب تاریخ الامم)
 ۳۵ - محمد بن قاسم (ابن الانباری) متوفای ۳۲۸ .
 ۳۶ - محمد بن حسن بن درید متوفای ۳۲۱ .
 ۳۷ - محمد بن خلف بن مرزبان
 ۳۸ - محمد بن علی بن مهدی .
 ۳۹ - محمد بن احمد بن مؤمل .
 ۴۰ - محمد بن جعفر قتات متوفای ۳۰۰ .
 ۴۱ - محمد بن علی بن شانان (۴)
 ۴۲ - محمد بن زکریا الصحاف المصری .
 ۴۳ - محمد بن الحسين الاشنانی متوفای ۳۱۵ .
 ۴۴ - محمد بن الحسين الخثعمی (۵)
-
- (۱) مقاتل ص ۹۰ و ۷۹ . (۲) مقاتل ص ۱۳۲ . (۳) مقاتل ص ۱۴۷ .
 (۴) مقاتل ص ۱۳۲ . (۵) مقاتل ص ۳۸۸ .

- ۴۵ - محمد بن محمد بن سلیمان باغندی (۱)
۴۶ - محمد بن العباس الیزیدی حمیری متوفای ۳۱۰
۴۷ - یحیی بن علی بن یحیی منجم متوفای ۳۰۰

روایات و شاعرانش :

- ۱ - ابراهیم بن مخلد .
۲ - ابو اسحاق طبری .
۳ - ابن بشران النحوی .
۴ - عبدالله بن الحسین الفارسی .
۵ - علی بن احمد الرزاز .
۶ - علی بن محمد بن دینار .
۷ - علی بن عمر بن احمد دارقطنی .
۸ - محمد بن ابی الفوارس .
۹ - محمد بن احمد المغربي .
۱۰ - ابو علی بن دوما - لکن خطیب بغدادی گوید سماع ابن دوما از وی صحیح نیست . -



اخلاق و اوصاف :

ابوالفرج با اینکه دانشمندی بی نظیر بود بنظافت اهتمام نداشت و غالب اوقات با لباسی آلوده و چرك و بدنی غیر نظیف بسر میبرد ، و هر لباسی که میپوشید آنقدر برتن داشت تا از چرك میپوسید . با اینحال کسی بر او خرده نمیگرفت از ترس آنکه مبادا او را هجو کند .

و با اینوضع ندیم حسن بن محمد بن هارون مهلبی وزیر معزالدوله دیلمی بود و هر روز بیدار او میرفت ، و بخاطر آنکه بسیار خوش مجلس بود وزیر ویرا دوست میداشت و بدو احترام مینمود هرچند گاهی او را نیز هجو میکرد و در هجاء وزیر اشعاری سروده است .

گویند روزی با وزیر همغذا بود ، اتفاقاً سرفه اش گرفت و در همین بین از دهانش قطعه‌ای بلغم در ظرف طعام پرید ، معینا وزیر استقذار نمود و تنها دستور داد ظرف طعام را عوض کردند .

نقل کرده‌اند که ابوالفرج مردی پرخور بوده و هرگاه امتلاء پیدا میکرد پنج درهم فلفل کوبیده میخورد و ویرا هیچ آزار نمیگرفت حتی چشمانش هم آب نمیافتاد . ولی نمیتوانست يك نخود پخته یا يك قاشق از طعامی که در آن نخود جوشیده باشد تناول کند و چنانچه میخورد بدنش آماس میکرد و ناگزیر خون میگرفت و حتی بعض اوقات دو بار این عمل را تکرار میکرد .

قاضی تنوخی گوید من ازوی سببش را پرسیدم اظهار بی اطلاعی کرد ؛ گویند هرگاه بطیب حاذقی میرسید علت بیماری خود را استفسار میکرد و کسی علاج آنرا نمیدانست ، در اواخر عمر مزاجش برگشت و نخود میخورد در حالیکه باو آزاری نمی‌رسانید .

یاقوت حموی در معجم الادباء ج ۱۳ ص ۱۰۵ نقل کرده گوید وی گربه‌های داشت که نامش را یقق نهاده بود و آنرا عادت داده بود که هر وقت کسی دق^۱ الباب میکرد بیرون می‌آمد و صدا میزد تا کسی بیاید و در را باز کند ، زمانی گربه مزبور مبتلا بقولنج شد ابوالفرج خود بعلاج او پرداخت و بمجلس یاران حاضر نکشت بچستجوی او پرداختند جمعی بخانه‌اش آمدند ابوالفرج پس از ساعتی با دستهای آلوده بیرون آمده گفت گربه‌ام مریض شده بود و من مشغول حقنه^۲ او بودم .

میلااد و وفاتش

بنابر نقل خطیب بغدادی در تاریخ بغداد ابوالفرج در سال ۲۸۴ متولد و در روز چهارشنبه ۱۴ شهر ذی الحجه سال ۳۵۶ از دنیا رفته و پیش از مرگ مبتلا باختلال حواس گردیده است .

علی اکبر غفاری

ترجمہ

معامل الطالین

تالیف
ابوالفسح اصغری

(۲۸۴ - ۳۵۶)

الحمد لله الذي جعل أجر نبيه محمد ﷺ مودة
أهل بيته في كتابه وقال : « قل لأستلکم علیه أجرًا إلا المودة
في القربى » ، لكن لم يُتمثل أمر رسول الله ﷺ فيهم ، والأمة
مصرّة على مقتنه ، مجتمعة على قطيعة رحمته وإقصاء ولده
إلا القليل ممن وفي لرعاية الحق فيهم ، قُتلت من قُتل وسُبي
من سُبي وأقصى من أقصى ، وجرى القضاء لهم بما يُرجى له
حسن المثوبة إذ كانت الأرض لله يورثها من يشاء من عباده
والعاقبة للمتقين .

(٩٥٢ - ٩٨٢)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بستایش و ثنای خدای هر سخنی گشوده شود ، و هر گفتاری آغاز گردد ، تا پاداشی برای نعمتهای او و سپاسی برای آزمایش نیکویش باشد .
و گواهی دهیم که معبودی جز خدای یگانه نیست که شریکی ندارد ، گواهی آنکس که پیروردگار ایمان دارد و ییکانگیش اقرار و اعتراف نموده است ، و نیز گواهی دهیم باینکه محمد ﷺ بنده او است که برسالت وی برانگیخته شده ، و بفرمانبرداریش دعوت کرده ، و حق را با برهان آشکار ساخته ، و نشانههای هدایت را با دلیلهای خود بیان فرموده است .

بهترین درودها و فزاینده ترین آنها بهمراه برکات و رحمت خدا بر آنحضرت و برخاندان و پاکیزگان از فرزندان و برگزیدگان از عترتش باد .
و ما در تمام آنچه قصد انجام آنرا داریم و آهنگ آن کرده ایم چه از کاردنیا و چه آخرت ، چه دور و چه نزدیک در همه آنها از او کمک خواهیم ، و پناه بریم بدو از اقدام بهر کاری که مورد خوشنودی او نباشد و (ما را) بنابودی و هلاکت اندازد ، و از هر کوششی که پسندش نبوده و به نتیجه و سودی نرسد ، با اعتراف بدرماندگی و تقصیر خویش و بیزاری جستن از هر جنبش و نیروئی جز نیرو و خواست و توفیق و راهنمائیش . و موفقیت من جز باراده خدا نیست بر او توکل کنم و بدرگاهش روی طاعت برم .

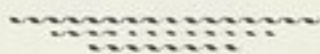
و درود خدا و رحمت فراوانش - در آغاز و انجام و جلو و دنبال - بر پیامبر گرامی خدا محمد ﷺ پیشوای اولین و آخرین و خاتم پیامبران و رسولان و بر خاندان پاک و پاکیزه اش باد .

و ما در این کتاب بخواست خدای متعال قسمتی از احوال آن دسته از فرزندان ابوطالب را بیان میداریم که از زمان رسول خدا ﷺ تا با امروز که ما بتدوین این کتاب دست زده ایم یعنی ماه جمادی الاولی سال سیصد و سیزده هجری بقتل رسیده اند چه آنانکه بوسیله زهر مسموم گشته و چه آنهاییکه از ترس سلطان وقت از وطن آواره گشته و در همان آوارگی از دنیا رفته اند ، و یا گرفتار چنگال دشمنان شده و بزندان افتاده اند و در همان زندان بدرود زندگی گفته اند .

و ترتیبی را که ما در اینباره ملحوظ داشته ایم همان ترتیب تاریخ قتل و یامرک ایشان است و در تقدیم و تأخیر نامها شخصیت و فضل آنها مراعات نشده و در انتخاب نامها و شرح حالشان تنها بهمان گروهی اکتفا شد که در دین و مذهب محکم و راه و روششان مورد پسند (بزرگان دین) بوده است ، اما آنانکه روش و قیامشان مورد رضایت نبوده و یا از طریقه اهل بیت و پدران خود بیگسو شده و یا بیهوده و از روی مفسده جوئی قیام کرده و خود را بکشتن داده و یا گرفتار شده اند ذکر می نمائیم . و البته ما مدعی نیستیم که تمامی اخبار ایشان و یا بخصوص متأخرینشان را جمع آوری کرده باشیم زیرا در اثر آوارگی و پراکنده شدن آنها بدورترین نقاط شرق و غرب و توطن آنان در جاهای دور دست و شهرهای اطراف عالم که دسترسی بدانها دشوار و مشکل است ما نتوانستیم آنطور که باید و شاید از وضع و سرنوشت آنها در شهرهای مزبور اطلاع حاصل کنیم ، و شرح حال آنها را در آن نقاط بدست آوریم ، بخصوص با وضع این زمان که وسائل تحصیل اخبار از شهرها دشوار است و کسانی هم که در فکر تدوین آثار و اوضاع مردم باشند وجود ندارند در صورتیکه پیشینیان در این فکرها بوده و آثار را تدوین میکردند و کتابها مینوشتند و آنرا بنظم و ترتیب در میآوردند .

(و چون ما در اینباره بتقصیر خود اعتراف داریم البته مورد توبیخ و سرزنش

نخواهیم بود) زیرا هر که بتقصیر خود اعتراف کند از ملامت رسته باشد .
ضمناً ما در این کتاب حد اکثر اختصار را مراعات کردیم و تا آنجا که مقدور
بود از إطالۀ سخن و تکرار مطالب خودداری نمودیم ، و تنها بذکر آن قسمت از
اخبار و شرح زندگی و مبارزات و سرگذشت فرزندان ابوطالب اکتفا کردیم که ناگزیر
از ذکر آن بودیم ، زیرا اگر بنا شود همه آنچه در این باره هست گرد آوریم سخن
بسیار طولانی خواهد شد و ضبط آن نیز بر نویسنده و شنونده گران خواهد بود و گزیده
گوئی در امثال این امور بر فراگیرنده و نقل کننده سهلتر و آسانتر باشد .
و از خداوند حسن توفیق و یاریش را در آنچه مورد پسند اوست از گفتار و
آنچه نزدیکتر است بخواست او از کردار مسئلت مینمائیم . و هو حسبنا و نعم الوکیل .



جعفر بن ایبطالب

نخستین کسی که در اسلام از فرزندان ایبطالب کشته شد جعفر بن ایبطالب علیه السلام بوده ، و نام ابوطالب عبدمناف ووی فرزند عبدالمطلب است، و نام عبدالمطلب شیبیه و فرزند هاشم است ، و نام هاشم عمرو و فرزند عبدمناف است .

و چنانکه گویند کنیه جعفر « أبو عبدالله » بوده است .
از اَبی هریره حدیث کنند که جعفر را « أبوالمساکین » (پدر مستمندان) کنیه داده بودند . و این حدیثی است که محمد بن احمد صیرفی (بسند خود) از سعید بن اَبی سعید از اَبی هریره برای من حدیث کرد .

جعفر سومین پسر اَبی طالب است ، بدین ترتیب که بزرگترین پسران او طالب بود و پس از او عقیل ، و پس از عقیل جعفر ، و پس از جعفر علی ، و هر کدام از این چهار پسر بترتیب ده سال از دیگری بزرگتر بودند ، و علی از همه آنها کوچکتر بود . و این مطالبی است که احمد بن محمد همدانی (بسند خود) از ابن عباس برایم حدیث کرد .

مادر این چهار تن : فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است ، و مادر فاطمه بنت اسد نیز فاطمه نام داشته و به « حَبّی » دختر هرم بن رواحه بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر بن لؤی معروف است .

و مادر حَبّی : حدیة دختر وهب بن ثعلبة بن وائلة بن عمرو بن شیبان بن ... است .
و مادر حدیة : فاطمه دختر عبید بن منقذ بن عمرو بن معیص است .
و مادر فاطمه : سلمی دختر عامر بن ربیعة بن هلال بن ... است .

و مادر سلمی : عاتکه دختر اُبی هممه است ، و نام اُبی هممه عمرو بن عبدالعزی بن است .

و مادر عاتکه : تماضر دختر اُبی عمرو بن عبد مناف بن قصی بن کلاب است .
و مادر تماضر : حبیبه و او (معروف به) کنیز خدا و دختر عبد یالیل بن سالم ابن مالک بن است .

و مادر حبیبه : فلانه دختر مخزوم بن اسامه بن صبح بن وائله بن است .
و مادر فلانه : ریطه دختر یسار بن مالک بن است .

و مادر ریطه : کلیه دختر قصیه بن سعد بن بکر بن هوازن بود .

و مادر کلیه : حَبیّی دختر حارث بن نابغه بن است .



فاطمه بنت اسد نخستین زنی بود از زنان بنی هاشم که با يك مرد هاشمی (از فامیل خود) ازدواج کرد ، و برای او فرزند آورد (و بدین سبب فرزندان فاطمه از دو طرف ، هم از جانب پدر و هم از طرف مادر نسبشان بهاشم بن عبد مناف میرسد) .
این بانوی سعادت مند زمان بعثت رسول خدا ﷺ زنده بود ، و بدان حضرت ایمان آورده ، و در دین اسلام پایداری نیز کرد ، و هنگامیکه مرگش فرا رسید - آن حضرت را وصی خویش قرار داد ، و او هم وصیتش را پذیرفت ، و هنگامیکه از دنیا رفت بر جنازه اش نماز خواند ، و در قبرش فرود آمده و در آن خوابید (و چنانکه در روایت بعدی و برخی از روایات دیگر آمده است اینکار را بدان جهت انجام داد که فاطمه بدان سبب از فشار قبر در امان و آسوده باشد) و بنیکی او را ستوده و مدح بسیار فرمود .

ابن عباس حدیث کرده که چون فاطمه بنت اسد مادر علی بن ابیطالب از دنیا رفت پیغمبر اکرم ﷺ جامه خود را بر او پوشاند و در قبرش خوابید ، اصحاب و یاران حضرت عرض کردند : ای رسول خدا ! ما تا کنون ندیده ایم یا کسی اینگونه رفتار کنی ؟ فرمود : کسی پس از اُبی طالب نسبت بمن مهربانتر از این زن نبود ، و اینکه من جامه خودم را با او پوشاندم بدان خاطر بود که این جامه سبب شود تا از

جامه های بهشتی باو بپوشانند ، و اینکه من در قبرش خوابیدم برای آن بود که سختیهای قبر بر او آسان گردد .

و علی بن عباس مقانعی باسناد خود از علی علیه السلام برای من حدیث کرد که فرمود : رسول خدا ﷺ بمن دستور داد : مادرم فاطمه بنت اسد را (غسل دهم ، و من نیز بدستور آن بزرگوار او را) غسل دادم .

امام صادق علیه السلام فرمود : فاطمه بنت اسد یازدهمین زنی بود که ایمان آورد ، و او از کسانی بود که در جنگ بدر حضور داشت .

و احمد بن محمد بن سعید باسناد خود از زبیر بن عوّام برای من حدیث کرد که هنگامیکه این آیه بر پیغمبر ﷺ نازل شد « ای پیغمبر هنگامیکه زنان مؤمنه نزد تو آیند تا با تو بیعت کنند . . . » (سورتمتحنه آیه ۱۲) در آن هنگام رسول خدا ﷺ زنان را برای بیعت با خویشان دعوت فرمود ، و نخستین زنی که آمد و با آنجناب بیعت کرد فاطمه بنت اسد بود .

و نیز او باسناد خود از عمر بن علی بن ابیطالب علیه السلام حدیث کند که رسول خدا ﷺ فاطمه بنت اسد (مادر علی بن ابیطالب علیه السلام) را در محله «روحاء» مقابل حمام اُبی قطفیه دفن کرد .

جریان شهادت جعفر بن ابیطالب و سبب آن

و بعضی از احوال و اخبار آن جناب

اما جریان مراجعت جعفر بن ابیطالب را از حبشه من از کتاب « مغازی » محمد بن جریر طبری برای خود او در ضمن احادیثی که در برخی از موارد شبیه یکدیگرند و همچنین نام اشخاصی از مهاجرین که همراه او بودند برای طبری خواندم و تصدیق کرد ، و من احادیث مزبور را هر کدام با شرح و تفصیل آن در جای خود نقل کرده ام .

محمد بن ابراهیم (بسند خود) از شعبی نقل کند که او گفت : هنگامی که

رسول خدا ﷺ خیبر را فتح کرد جعفر بن ابیطالب از حبشه بازگشت ، رسول خدا ﷺ او را در بر کشید و میان دیدگانش را میبوسید و میفرمود : *نمیدانم بکدامیک بیشتر شادمان باشم : بآمدن جعفر ، یا بفتح خیبر ؟* .
ابن اسحاق وزهری گفته اند : چون جعفر از حبشه مراجعت کرد رسول خدا ﷺ او را بمؤته فرستاد .

(مترجم گوید : موته - یا مؤته - نام جایی است در حدود شام و در آنجا میان مسلمانان که سه هزار نفر بودند با لشکر روم که متجاوز از صد هزار تن بودند - کار زار سختی شد ، و در این جنگ مسلمانان شکست خوردند و چنانکه پس از این بیاید در این جنگ جعفر بن ابیطالب و زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه و جمعی دیگر شهید شدند و خالد بن ولید باقیمانده لشکر را برداشته بمدینه بازگشت ، و چون بمدینه آمدند کودکان مدینه خاک برویشان میریختند و بدانها میگفتند : ای گریختگان و فرارکنندگان از راه خدا ! . رسول خدا ﷺ میفرمود : « اینان گریختگان نیستند ، و إن شاء الله مجدداً باز خواهند گشت) .

ابن اسحاق از عروة بن زبیر حدیث کند که گفت : لشکر مزبور را پیغمبر ﷺ در ماه جمادی سال هشتم هجری بمؤته فرستاد ، و زید بن حارثه را برایشان امیر و فرمانروا کرد ، و فرمود : اگر برای زید پیش آمد ناگواری کرد (و شهید شد) جعفر بن ابیطالب امیر سپاه باشد ، و اگر برای جعفر پیش آمدی کرد عبدالله بن رواحه امیر لشکر باشد .

محمد بن جریر طبری بسند از زید بن ارقم نقل کند که گفت : لشکر مزبور از مدینه حرکت کرده براه افتاد و همینکه بسر حد « بلقاء » (از نواحی شام) رسیدند لشکر بسیاری که از مردم روم و اعراب (سرحدی که تحت حکومت روم بودند) تشکیل شده بود سر راه بآنان برخوردند ، مسلمانان به دهی که نامش مؤته بود پناهنده شدند ، و در آنجا دو سپاه برای جنگ آماده شده و مسلمانان لشکر را بدین ترتیب آراستند که میمنه و سمت راست آنرا بمردی از قبیله « عُنْدَرَة » که « قطبة بن قَتَادَة » نام داشت سپردند ، و میسر و سمت چپ لشکر را بمردی از انصار که عبادة بن مالك نام

داشت سپرده و شروع بجنگ نمودند ، زید بن حارثه با پرچم خود (که رسول خدا ﷺ بدستش داده و او را بدان مقتخر ساخته بود) جنگید تا از پا در آمده و بشهادت رسید پس از او جعفر بن ابیطالب پرچم را بدست گرفته شروع بجنگ کرد ، و چون دید دشمن دورش را احاطه کرده و راه از هر سو بسته است خود را از اسب سرخ رنگی که داشت بزمین افکنده و آنرا پی کرد ، و همچنان پیاده جنگید تا بدرجه شهادت رسید ، و او نخستین کسی بود در اسلام که اسب خود را پی کرد .

عباد بن عبدالله از پدر رضاعی خود - که یکی از بنی مرّه است و در جنگ مؤته حاضر بوده - روایت کند که گفت : گویا هم اکنون مینگریم (و این منظره از نظرم محو نمیشود) که جعفر خود را از اسب سرخ مویش بزمین انداخت و آن را پی کرد .

عبدالرحمن بن سمره گوید : خالد بن ولید - که مسلمانان آخر کار او را بفرمانروائی انتخاب کردند - مرا برای رساندن خبر جنگ مؤته بنزد رسول خدا ﷺ فرستاد ، همینکه من بمدینه رسیده و وارد مسجد شدم ، رسول خدا ﷺ فرمود : ای عبدالرحمن بجای خود باش (تا من خود جریان جنگ را بگویم) آنگاه فرمود زید بن حارثه پرچم را گرفت و جنگید تا کشته شد ، خدایش رحمت کند ! سپس جعفر بن ابیطالب پرچم را بدست گرفت و جنگید تا کشته شد ، خداوند جعفر را رحمت کند ، سپس عبدالله بن رواحه پرچم را بدست گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدایش رحمت کند !

اصحاب رسول خدا ﷺ که اطرافش نشسته بودند (و این سخنان را از آنحضرت شنیدند) گریستند ، و پیغمبر اکرم ﷺ بدانها فرمود : چرا گریه کردید ؟ گفتند : چگونه نگریم با اینکه (در این جنگ) بزرگان ، و مردان با فضیلت و شریف ما از دستمان رفت ؟ حضرت فرمود : گریه نکنید ، زیرا حکایت آمت من حکایت آن باغی است که صاحبش برای آبادی آن اقدام کند ، و جاهای آب آنرا اصلاح کرده و جویهای آنرا آماده سازد ، و شاخه های (زائد) آنرا بتراشد ، و در سرسال گروهی را از میوه های آن بخوراند ، سپس در سال دیگر گروه دیگری را میوه دهد ، و

همچنین در سال بعد نیز گروهی دیگر را میوه دهد ، و شاید میوه‌ای که در آخر دهد بهتر و نیکوتر باشد ، سوگند بدان خدائی که مرا براستی و حقیقت برانگیخته است که عیسی ابن مریم در میان امت من مانند حواریین خود را خواهد یافت .

مؤلف گوید :

علی بن عبدالله بن جعفر - که از نوادهای جعفر است - گوید : روزی که جعفر ابن ایطالب کشته شد سی و سه سال و یاسی و چهار سال از عمرش گذشته بود ، ولی این سخن نزد من (صحیح نیست و) موهوم آید زیرا جعفر در سال هشتم هجری کشته شد ، و از روز بعثت رسول خدا ﷺ تا آن روز بیست و یکسال گذشته بود ، و با توجه باینکه جعفر از برادرش امیر المؤمنین علی علیه السلام ده سال بزرگتر بوده ، و علی علیه السلام هنگامی که ایمان آورد بنا بر اختلاف روایات پانزده ساله - چنانکه بیشتر مورخین گفته‌اند - و یا هفت ساله - چنانکه دسته‌ای گویند - بوده است ، و بطور مسلم و بدون هیچ اختلافی علی علیه السلام در همان سال بعثت ایمان آورد ، بهتر تریبی که حساب کنیم عمر جعفر هنگام شهادتش چند سال زیادتر از اینمقداری است که او گفته است . (زیرا بنا بر اینکه سنّ علی علیه السلام را هنگام بعثت پانزده سال حساب کنیم سنّ جعفر در روز شهادت چهل و شش سال میشود ، و اگر هفت سال حساب کنیم سی و هشت سال میشود . و بهیچکدام از حسابها سی و سه و یاسی چهار سال صحیح نیست) .

کعب بن مالک در رثاء جعفر بن ایطالب اشعار ذیل را سروده است :

هدت العیون و دمع عینک یهمل	سیحاً کما و کف الضباب المخضل
و کأثما بین الجوانح و الحشا	مما تأوینی شهاب مدخل
وجدأ علی النفر الذین تابعوا	یوماً بمؤتة أسندوا لم ینقلوا
صأی الاله علیهم من قتیة	و سقی عظامهم الغمام المسبل
صبروا بمؤتة لاله نفوسهم	عند الحمام حفیظة أن ینکلوا
از یهتدون بجعفر و لوائه	قدام أولهم و نعم الاؤل

حتی تفرقت الصفوف و جعفر
فتغیر القمر المنیر لفقده
قوم بهم نصر الاله عباده
و بهدیہم رضی الاله لخلقہ
بیض الوحوه تری بطون اکفہم
حيث التقى و عث الصفوف مجدل
والشمس قد كسفت و كادت تأفل
و علیہم نزل الكتاب المنزل
و بجدہم^(۱) نصر النبی المرسل
تندی اذا اعتذر الزمان الممحل

- ۱ - چشمها بخواب رفتند ولی اشک چشم من مانند باران ریزان است .
- ۲ - گویا میان سینہ من از این غم و اندوه شراره آتش زبانه میکشد .
- ۳ - اندوه بر آن مردانی که در جنگ مؤتہ (برابر دشمن) پایداری و کوشش کرده و از جای خود عقب نشینی نکردند .
- ۴ - درود خدا بر آن جوانمردانی باد که ابرهای ریزان بر استخوانهایشان بیارید .
- ۵ - هنگامی که مرگ فرار رسید اینان در راه خدا برد باری کردند ، و برای ترساندن دشمن واپس نرفتند .
- ۶ - راهنمای ایشان و جلو دارشان جعفر و پرچمش بود و راستی چه بسیار جلو دار و پیشرو خوبی بود .
- ۷ - (در نتیجہ جنگی که شد) صفهای لشکر پراکنده شد ، و جعفر که سخت او را از هر جانب احاطه کرده بودند به زمین افتاد .
- ۸ - از فقدان آن راد مرد گوئی ماه درخشنده تاریک شد و خورشید گرفت و نزدیک بود یکسره از دیده‌ها پنهان شود .
- ۹ - او از فامیلی بود که بوسیله آنان خداوند بندگان خود را یاری کرد ، و کتاب آسمانی بر آنان فرود آمد .
- ۱۰ - خدای تعالی راهنمائی ایشان را برای خلق خود پذیرفت و بوسیله جد ایشان (عبدالمطلب) یا بتیری شمشیر ایشان پیمبر مرسل خود را یاری کرد .

(۱) در بعض نسخه‌ها « بجدہم » باحاء مهمله است .

۱۱ - سفید رویانی که در روزگار قحطی سخت مردم از خوان جود و کرمان بهره‌مند میگشتند .



أبوهریره بعقیده خود گوید : کسی پس از رسول خدا ﷺ بر پشت اسبها و کوهان شتران سوار نشده و کفش نپوشیده است که فضیلتش بیش از جعفر بن ابی طالب بوده باشد .

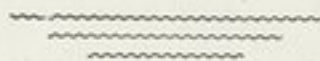
ابوسعید خدری گوید : رسول خدا ﷺ فرمود : بهترین مردمان حمزه و جعفر و علی علیهم السلام میباشند .

ابو هریره گوید : رسول خدا ﷺ فرمود : جعفر را دیدم که در بهشت بوسیله دواب (که خداوند باو عنایت کرده) با فرشتگان پرواز میکرد .

امام صادق علیه السلام از پدرش حضرت باقر العلوم علیه السلام نقل کرده که رسول خدا ﷺ فرمود : مردمان از ریشه‌های مختلف و گوناگونی آفریده شده‌اند ولی من و جعفر از يك ریشه و تیره خلق شده‌ایم .

و نیز از آنجناب روایت شده است که رسول خدا ﷺ بجعفر فرمود : تو در خوی و آفرینش شبیه من هستی .

امام صادق علیه السلام فرمود : رسول خدا ﷺ بیرون آمد در حالیکه میفرمود مردم از ریشه‌های مختلفند و من و جعفر از يك ریشه‌ایم .



محمد بن جعفر بن ایطالب

کنیه محمد بن جعفر بن ابی طالب بدست نیامده .

مادرش اسماء دختر عمیس بن است .

و مادر اسماء هند دختر عوف میباشد (که به بیست و نه واسطه نسبش بیعرب
ابن قحطان جدّ بزرگ اعراب میرسد چنانکه مؤلف ذکر کرده) .

و هند مادر اسماء همان زنی است که در بازه اش گفته شده است : « جرشیه »
و جرش نام جائی است در یمن (که این زن بدانجا منسوب است) وی از نظر دامادها
متشخص ترین زنان بود . (زیرا) :

یکی از دختران او اسماء دختر عمیس است که جعفر بن ایطالب او را بزنی
گرفت ، و پس از جعفر ابوبکر با او ازدواج کرد ، و سپس امیر المؤمنین علی بن
ایطالب علیه السلام او را بهمسری خویش در آورد .

دختر دیگرش میمونه - ام المؤمنین - همسر رسول خدا ﷺ است .

دختر دیگر او : لبابه (معروف به) ام الفضل - خواهر (پدر و مادری) میمونه ،
و ما در فرزندان عباس بن عبدالمطلب است .

دختر دیگرش : سلمی - دختر عمیس - است که مادر فرزندان حمزه بن
عبدالمطلب میباشد .

و (از اینرو) دامادهای این زن « جرشیه » : (ترتیب) رسول خدا ﷺ ،
امیر المؤمنین علیه السلام ، حمزه ، عباس ، جعفر ، و ابوبکر میباشند . و نیز دامادهای

اوست : ولید بن مغیره مخزومی (پدر خالد بن ولید) زیرا مادر خالد : ام الفضل - بزرگ - (که خواهر دیگر او نیز ام الفضل عیال عباس عبدالمطلب بود چنانکه گذشت ، او نیز) دختر حارث و خواهر مادری اسماء میباشد .

و فرزندان جعفر بن ایطالب همگی از همان (يك مادر ، یعنی) اسماء بودند . و هند (مادر اسماء) بهمسری حارث بن جون بن نیز در آمد و از او (دودختر) پیدا کرد : یکی میمونه همسر رسول خدا ﷺ ، و دیگر ام الفضل خواهر میمونه - که عباس بن عبدالمطلب او را بهمسری خود گرفت و از او دارای پنج پسر گردید : عبدالله ، عبیدالله ، فضل ، معبد ، و قثم . روزی حسن بن زید بن حسن بن علی عليه السلام (در مجلسی) نام هند (مادر اسماء) را بر زبان جاری کرد ، و در باره اش گفت : این زن (یعنی هند) از نظر داماد خورشبخت ترین زنان بود ، سپس نام رسول خدا ﷺ و علی عليه السلام و حمزه و عباس را بر زبان جاری کرد ولی نامی از ابوبکر نبرد ، (از قضا) در آن مجلس گروهی از فرزندان ابوبکر نیز حضور داشتند ، و این مطلب بر آنان گران و سخت آمد (که چرا نام ابوبکر را نبرد ، حسن بن زید برای اینکه آنان نرنجند) پس از مدتی سکوت (نام ابوبکر را هم بر زبان جاری ساخته) گفت : و ابوبکر .

چون جعفر بن ایطالب کشته شد ، ابوبکر اسماء را بهمسری گرفت ، و عجه (این ابی بکر) را از او پیدا کرد ، و چون ابوبکر از اینجهان رخت بر بست علی بن ایطالب عليه السلام او را بهمسری خویش در آورد و از او دارای پسر بنام یحیی ابن علی شد که آن فرزند در زمان حیات آنحضرت از دنیا رفت ، و فرزندی از او بجای نماند .

مترجم گوید : راجع باینکه خداوند از اسماء بنت عمیس بعلی بن ایطالب علیه السلام چند تن پسر عنایت فرمود در تواریخ اختلاف است ، ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (ج ۲ : ۷۱۸) و همچنین ابن شهر آشوب در مناقب (ج ۲ : ۷۶) و نیز مطابق آنچه از کتاب « العدد » رضی الدین حلّی در بحار (ج ۴۲ : ۷۴ طجدید) نقل شده آنحضرت از اسماء دو فرزند داشت یکی بنام یحیی (که در زمان حیات

آنحضرت از دنیا رفت) و دیگری بنام عون که در کربلا همراه حضرت سید الشهداء علیه السلام بشهادت رسید ، و مطابق آنچه مفید (ره) در ارشاد نقل فرموده - چنانکه مؤلف (ره) نیز در اینجا اختیار کرده است - تنها همین يك فرزند را از او داشت که نامش یحیی بود و او نیز بدون اینکه دارای فرزندی شود در زمان حیات پدر بزرگوارش از دنیا رفت . و مرحوم ما مقانی در تنقیح المقال عون بن علی را - که مادرش اسماء بود و در کربلا شهید شد - ذکر کرده ولی نامی از یحیی نمیبرد ، و سبب آن برنگارنده معلوم نشد ، و الله اعلم .

دنباله کلام مؤلف :

ضحاک بن عثمان گوید : عبیدالله فرزند عمر بن خطاب (در جنگ صفین) از (میان) لشکر (معاویه) بیرون آمد ، و همراه او گروهی از لشکر بود که با آنها « خضراء » (سبز پوشان) میگفتند ، و از این سو در برابرش عده بن جعفر بن ابیطالب (از میان لشکر کوفه و همراهان علی علیه السلام) بیرون آمد و یکی از پرچمهای جنگ لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام را بنام « پرچم جموح » در دست و رویهمرفته همراهان عبیدالله و عده بن جعفر ده هزار نفر بودند ، پس آن دو دسته جنگ سختی کردند ، و با پایداری عجیبی که هر دو دسته در جنگ نمودند هیچیک نتوانستند بر دیگری پیروز گردند ، تا اینکه بالاخره عبیدالله بمحمد بن جعفر فریاد زد : تا چند فرار میکنی ! پیش بیا تا من خود با تو نبرد کنم ! عده بن جعفر پیش رفته و هر دو با نیزه شروع بجنگ کردند تا اینکه نیزهها شکست ، سپس با شمشیر پیکار کردند تا شمشیر محمد شکست و شمشیر عبیدالله نیز در سپر فرو رفت (و بیرون نیامد) بدین ترتیب آندو دست بگردن یکدیگر انداخته بینی یکدیگر را میکنند ، تا بالاخره هر دو از اسب روی زمین افتادند ، لشکر (ی که همراه هر کدام بود) از دو سو حمله افکند و بکشتن یکدیگر مشغول شدند ، تا اینکه مانند يك تل بسیار بزرگی کشتگان روی جسد عده بن جعفر و عبیدالله ریختند .

در این هنگام علی علیه السلام خود را بمعرکه رسانید و مردم شام را متفرق ساخته بالای

جسد آن دو ایستاد و فرمود: این کشتگان را از روی جسد فرزند برادرم بکناری ببرید مردم جنازه‌ها را باین سو و آن سو بردند تا اینکه جسد آن دو (از زیر اجساد کشته‌ها) بیرون آمده دیدند هر دو دست بگردن همدیگر انداخته و کشته شدند. علی علیه السلام فرمود: بخدا سوگند این دست بگردن انداختن شما از روی دوستی نبوده است!

مؤلف گوید: این روایت را (چنانکه دانستی) ضحاک بن عثمان بدین ترتیب نقل کرده، ولی من ندیده‌ام هیچیک از مورخین گفته باشند که محمد بن جعفر بدست عبیدالله بن عمر کشته شد، و همچنین نشنیده‌ام که یکی از آنها در کتابی نقل کرده باشند. که محمد بن جعفر در کشتن عبیدالله بن عمر دخالت داشته است.

زید بن بدر گوید: عبیدالله بن عمر در میان گروهی از لشکر شام که بنام «رقطاء» موسوم و مرگب از چهار هزار نفر بودند و همگی جامه‌های سبز بر تن داشتند و از اینجهت بلشکر «خضریه» معروف بودند بیرون آمد، در این هنگام حسن بن علی علیهما السلام از میان معرکه میگذشت دید مردی جسد کشته‌ای را زیر سر گذارده و نیزه خود را بر چشم او فرو کرده و مهار اسبش را بیای آن کشته بسته است، امام حسن علیه السلام فرمود: بنگرید این مرد کیست؟ چون نگاه کردند دیدند آن مرد خفته یکی از مردم قبیله همدان است، و آن کشته عبیدالله بن عمر است که آن مرد روی کشته‌اش خوابیده تا هوا روشن شود و چون صبح شد جامه از تنش برگیرد. درباره قاتل و کشته‌اش اختلاف کردند، قبیله همدان گفتند: هانی بن خطاب او را کشت، قبیله حضرموت گفتند: مالک بن عمرو تبعی او را کشت، و قبیله بکر بن وائل گفتند: مردی از قبیله تیم الله بن ثعلبه بنام مالک بن صحیح که اهل بصره بود او را کشت، و شمیر (معروف و قیمتی) او را که «ذی الوشاح» نام داشت از او برگرفت، تا هنگامیکه معاویه برای گرفتن بیعت از مردم بصره بدانجا آمد نزد آن مرد فرستاد و آن شمیر را از او برگرفت.

و مانند جریان مزبور و یا شبیه آن را گروهی دیگر نیز از تاریخ نویسان نقل کرده‌اند و حقیقت قصه را خدا بهتر میداند.

علی بن ایطالب علیه السلام

و امیر المؤمنین علی بن ایطالب علیه السلام دو کنیه داشت : ابو الحسن ، و ابو
الحسین .

از آنحضرت روایت شده که فرمود : تا وقتی که رسولخدا صلی الله علیه و آله زنده بود حسن
مرا ابا الحسین میخواند و حسین ابا الحسن ، و بر رسولخدا صلی الله علیه و آله پدر میگفتند ، و
چون رسولخدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت مرا پدر میخواندند .

مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد همینکه او را زائید « حیدره » نام نهاد ، ولی
ابو طالب این اسم را گردانیده نامش را علی نهاد ، و برخی گفته اند : « حیدره » نامی
بود که فرزندش برای آنحضرت گذاردند ، ولی گفتار نخست صحیح تر است ، بدلیل اینکه
خود آنجناب در جنگ خیبر هنگامی که مرحب یهودی برای جنگ با او در برابرش
آمد و گفت :

قد علمت خیبر اُتی مرحب شاکي السلاح بطل مجرب
إذا الحروب أقبلت تلهب

«مردم خیبر میدانند که منم مرحب ، آن کسیکه اسلحه و افزاز جنگم بران و
خود پهلوانی جنگدیده هستم ، هنگامی که جنگی پیش آید و شعله ور گردد» .
حضرت بجنگ او رفته و فرمود :

أنا الذی سمّیتی امی حیدره کلیث غاب فی العرین قسورة
أکیلکم بالصاع کیل السندرة

منم آنکس که مادرم مرا حیدره نامیده ، و چون شیر بیشه نیرومند و سخت هستم ، اکنون شمارا با پیمانۀ چون سدره می سنجم . (سدره نام پیمانۀ بسیار بزرگی است که گنجایش آن زیاد است ، و این کلام کنایه از آنست که کشتار زیادی از شما خواهم کرد) .



امام صادق علیه السلام از جدش روایت فرموده ، و نیز سهل بن سعد ساعدی گوید : که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنحضرت را « ابو تراب » کنیه داد ، و خود آن جناب نیز این کنیه را از کنیه های دیگرش بیشتر دوست میداشت ، و بنی امیه نیز برای آسانی همین کنیه را برای دشنام دادن و سب آنحضرت در منبر انتخاب کرده بودند .

سهل بن سعد ساعدی گوید : میان علی علیه السلام و فاطمه مختصر گفتگوئی شد از آنطرف رسول خدا صلی الله علیه و آله بدنبال علی علیه السلام آمده او را در خانه ندید ، فاطمه فرمود : علی کجاست ؟ عرض کرد : میان من و او اختلاف مختصری پیدا شد و او با ناراحتی از خانه بیرون رفت ، پیغمبر صلی الله علیه و آله بجستجوی علی از خانه بیرون رفت تا اینکه در مسجد او را خفته دید و متوجه شد که عبا از روی بدنش بیکسو رفته و خاک بر بدنش نشسته است ، رسول خدا صلی الله علیه و آله او را بیدار کرده و خاک از پشتش پاک میکرد و میفرمود بنشین که تو « ابو تراب » هستی ، و ما هر گاه او را بکنیۀ « ابو تراب » میخواندیم مدح علی را در نظر داشتیم (یعنی او این کنیه را دوست میداشت) .

و ابو حازم بن دینار گوید : از سهل ساعدی شنیدم که میگفت : بهترین نامهایی را که علی دوست داشت « ابو تراب » بود ، و هر گاه بدان نام کسی او را میخواند خوشحال میشد ، و این نامی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را بدان نامید ، و نیز گوید : سالی قریش دچار قحطی و خشک سالی شدند ، و ابو طالب مردی عیالمند و کثیر الاولاد بود ، از اینرو رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را که کودک بود از ابو طالب گرفت و نزد خود برد و حمزه جعفر را بخانه خود برد ، و عباس بن عبدالمطلب طالب را از ابو طالب گرفت تا مخارج آنها را عهده دار شده و بدینوسیله بار خرج

ایشان را از دوش ابوطالب برداند ، و تنها عقیل بود که ابوطالب روی علاقه‌ای که باو داشت او را نزد خود نگه‌داشت ، (در همین جریان بود که) رسولخدا صلی الله علیه و آله فرمود : من علی یعنی کسی را انتخاب کردم که خداوند برایم انتخاب فرموده بود .

زید بن علی گوید : هنگامیکه علی علیه السلام بر رسولخدا صلی الله علیه و آله ایمان آورد مطابق صحیحترین روایاتی که رسیده است عمر شریفش یازده سال بود ، و پاره‌ای گفته‌اند : سیزده ساله بود ، و برخی دیگر گویند : هفت سال داشت ، ولی آنچه ثابت شده همان قول اول است که یازده سال داشت ، زیرا آنجناب سال بعثت رسولخدا صلی الله علیه و آله ایمان آورد ، و پس از بعثت سیزده سال در مکه با رسولخدا صلی الله علیه و آله زیست ، و سپس ده سال دیگر در مدینه با آنحضرت بود ، و پس از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله از سی سال چند ماه کمتر در این دنیا زندگی کرد ، و خود آن جناب - مطابق نقل ابی صادق - پس از اینکه جریان غارتکردن غامدی ^(۱) (بدستور معاویه) از شهر انبار گوشزدش شد در آن خطابه‌ای که بدین مناسبت ایراد کرد فرمود : قریش گویند : پسر ابوطالب مرد شجاعی است ولی بجنگ آشنائی ندارد ! وای برایشان آیا در میان آنان کسی هست که ممارستش در جنگ بیش از من باشد ؟ بخدا سوگند هنگامی پا در میدان جنگ گذاردم که بیست سال از عمرم بیش نگذشته بود ، و اکنون زیاده از شصت سال از عمرم میکنند ، پس چنان نیست که اینان گویند بلکه کسی فرمائش را نمی‌برند کارش سرانجام ندارد ^(۲) .

(از اینکه در این حدیث فرمود : عمر من اکنون زیاده از شصت سال میباشد معلوم شود که هنگام بعثت عمر شریفش حدود یازده سال بوده است) .

و (از نظر شمائل و خصوصیات بدنی) آنحضرت صلی الله علیه و آله گندمگون و میانه بالای کوتاهی بود ، شکم آنحضرت برآمده ، انگشتان باریک ، و بازوان ستبر و

(۱) مراد سفیان بن عوف غامدی یکی از صاحب منصبان معاویه است .

(۲) « لقد قالت قریش ان ابن ابی طالب رجل شجاع و لكن لا علم له بالحرب . و یجهم و هل فیهم أسد مراساً لها منی و الله لقد دخلت فیها و أنا ابن عشرين سنة و أنا الان قد نیفت علی السنین و لكن لا رأی لمن لا یتطاع » .

پیچیده بود ، ساقهای پاباریک ، چشمان خوابیده ، محاسن انبوه ، جلوی سر آنحضرت
 مو نداشت ، و پیشانیش برآمده بود .

مولف گوید : آنچه گفته شد خصوصیتی است که از روی هم رفته روایات مختلفی
 که من آنها را جمع کردم بدست میآید ، و جامعترین حدیثی که در اینباره رسیده
 است حدیثی است که از ابی اسحاق نقل شده که گفت : روز جمعه پدرم مرا بهمراه
 خود بمسجد برد و سر دست بلند کرد ، و من علی را که بالای منبر خطبه میخواند
 دیدم ، و او پیرمردی بود که جلوی سرش مو نداشت و پیشانیش برآمده ، و چارشانه ،
 و محاسنی داشت که روی سینه اش را گرفته بود ، و چشمانش خوابیده بود ، من پدرم
 گفتم : پدرجان این مرد کیست ؟ گفت : این مرد علی بن ابیطالب پسر عمو و برادر
 ووصی رسول خدا صلی الله علیه و آله است و امیر مؤمنان صلوات الله علیه میباشد .

و برای شناسائی آنجناب همین اندازه کافی است ، اما فضائل آن بزرگوار بیش
 از آنست که بشماره درآید و ما اگر بخواهیم اندکی از آنها را در این کتاب بیان کنیم
 از وضع تدوین این کتاب بیرون است ، و اگر خواسته باشیم آنطور که شاید فضائلش را
 ذکر نمائیم ناچاریم از بنائی که در آغاز بر اجمال و اختصار نهادیم دست برداریم ، و این
 اندازه هم برای برخی از مردم است که شناسائی درباره اش ندارند و یا فضائل آنجناب
 بکوششان نخورده و گرنه صرف نظر از شیعه باجماع موافق و مخالف فضائل مشهور
 امیرالمؤمنین علیه السلام تنها در نزد اهل سنت با اندازه ای است که انکار آن بهیچ نحو ممکن
 نبوده ، و مستور نگهداشتن آنها میسور نخواهد بود ، و از اینرو نیازی بیسط کلام و
 استشهاد بحدیث و روایت نیست .

پس (بهمین اندازه اکتفا کرده) و بجزریان شهادت آنحضرت و سبب

آن (فاجعه جانگداز) مبادرت میورزیم :

عبدالرحمن بن عبیدالله از گروهی روایت کرده و نیز اشنانی و طبری و ابوبه خنفر

و دیگران روایت کرده اند : که سه تن از خوارج در مکه انجمن کردند و راجع

بکار مسلمانان بمذاکره پرداختند (۱) و کردار و رفتار آنان را زشت شمرده و بدانها عیب گرفتند ، و هم چنین سخن از کشتگان نهروان بمیان آورده و بر آنها افسوس خوردند . تا اینکه یکی از آنها گفت : خوب است ما خود را بخدا فروخته و جان در کف نهاده بسراغ فرمانروایان گمراه و زمامداران فعلی مسلمانان برویم ، و کمین کرده ناگهان آنانرا غافلگیر نموده و بکشیم و مردم را از دستشان آسوده سازیم ، و نیز انتقام خون برادران شهید خرد را که در نهروان کشته شده‌اند از آنها بگیریم !
بر اساس همین پیشنهاد با یکدیگر قرار داد بسته که پس از گذشتن موسم حج بدینال انجام آن بروند ، پس عبدالرحمن ملجم - لعنه الله - گفت : کشتن علی بعهده من ! دیگری گفت : کشتن معاویه نیز بعهده من ، سومی گفت : من هم کشتن عمرو ابن عاص را بعهده میگیریم .

آن سه نفر روی همین قرار داد باهمدیگر معاهده گذارده و از یکدیگر پیمان گرفتند که اینکار را انجام دهند و هیچکدام از آنچه بعهده گرفته سرپیچی نکند ، و کشتن آنکس را که بعهده گرفته است انجام دهد ، و برای اینکار شبی را از ماه مبارک رمضان معین کردند یعنی همان شبی که ابن ملجم در آن شب علی علیه السلام را ضربت زد . ابومخنف گوید: که آن دو مرد دیگری بربک بن عبدالله تمیمی بود که کشتن معاویه را بعهده گرفت ، و دیگری - که کشتن عمرو بن عاص را پذیرفت - عمرو بن بکر تمیمی بود .

اما ضارب معاویه همینکه او را دید شمشیر بر او زد ، و شمشیر بران معاویه اصابت نمود . و آن مرد را گرفتند ، و برای معاویه طبیبی آوردند ، اسماعیل بن راشد گوید : همینکه طبیب نگاهش بدان زخم افتاد گفت : این شمشیر زهر دار بوده ، و اکنون برای معالجه یکی از دو راه را باید اختیار کنی یا باید آهنی را با آتش داغ کرده و در این زخم بگذارم تا خوب شود ، و یا باید دارویی بتو بدهم و آنرا

۱ - در ارشاد مفید (ره) بجای « امر المسلمین » « امراء المسلمین » است که بمعنای زمامداران مسلمانان میباشد ، ولی تمامی نسخه‌های موجود در نزد ما از کتاب مقاتل « امر المسلمین » است .

بخوری تا بوسیله داروی خوراکی تو را معالجه کنم ، و البته با طریق دوم نیز معالجه خواهی شد ولی نسل تو منقطع خواهد گشت ؟ معاویه گفت : من طاقت معالجه با آتش و آهن داغ را ندارم ، و با وجود یزید و عبدالله از انقطاع نسل بیمناک نیستم و این دو برای روشنی چشمم کافی هستند ، طبیب مزبور بوسیله داروی خوراکی بمالجه او پرداخت ، زخم او را بدانوسیله التیام بخشید ، ولی پس از آن دارای فرزند نشد .

برک بن عبدالله که ضارب او بود بدو گفت : بشارت و مژده ای برایت دارم ! معاویه گفت : چیست ؟ او جریان رفقای خرد را باو خبر داده و گفت : علی نیز در این شب روی قراردادی که ما با یکدیگر بسته ایم کشته خواهد شد . اکنون مرا بزدان افکن تا اگر علی کشته شد آنکاه تو خود هرچه خواهی در باره من دستور ده و حکم کن ، و اگر کشته نشد من با تو بهر نحو که خواهی پیمان خواهم بست که بکوفه روم و او را بکشم و دوباره بنزد تو باز گردم و دستم را در دست تو گذارده و خود را تسلیم نمایم ، تا آنچه خواهی در باره من دستور دهی ؟ معاویه که چنین گفتاری را از او شنید او را نزد خود زندانی کرد و چون خبر کشته شدن علی را شنید او را آزاد کرد ، ولی راویان دیگر (غیر از اسماعیل بن راشد) گفته اند که : معاویه در هماندم (که او را گرفتند) بکشت وزنده اش نگذاشت .

و اما آنکس که مأمور قتل عمرو بن عاص بود در همان شب موعود بدنبال عمرو بن عاص رفت ، ولی او بواسطه کسالتی که عارضش شده بود آن شب را بمداوا پرداخته بود و دیگری را بجای خود برای نماز جماعت بمسجد فرستاد که نامش خارجه بن ابی حبیبه و از قبیله بنی عامر بود ، خارجه بنماز رفت ، و عمرو بن بکر (نیز که کشتن عمرو بن عاص را بعهده گرفته بود بدون اینکه اطلاعی از کسالت عمرو بن عاص و نیامدن او بمسجد داشته باشد بگمان اینکه آنمرد عمرو بن عاص است) بر او حمله کرد و باشمشیر او را از پای در آورد ، ضارب را بگرفتند و بنزد عمرو بن عاص آوردند ، او نیز فوراً (دستور قتلش را صادر کرده) او را بکشت ، و فردای آن شب بیادت خارجه رفت ، و خارجه که در آنحال مشغول جان کندن بود بعمر و بن عاص

گفت: بخدا سوگند منظور این مرد از این ضربتی که بمن زد جز تو دیگری نبود؟
و قصد کشتن مرا نداشت؟ عمرو بن عاص گفت: آری ولی خدا قصد کشته شدن خارجه
را فرموده بود.

و بهر صورت ابن ملجم - لعنه الله - چنانچه ابی الطفیل حدیث کرده همان کسی
بود که چون علی علیه السلام مردم را در آغاز برای گرفتن بیعت گرد آورد همین عبدالرحمن
ابن ملجم پیش آمد که با آنجناب بیعت کند حضرت دوبار یا سه بار او را برگردانده
و بیعتش را نپذیرفت، سپس باو فرمود: چه چیز از شقی ترین این امت جلوگیری
کرده سوگند بآن خدائیکه جانم بدست اوست هر آینه این محاسن را از خون این سرم
خضاب خواهد کرد، سپس این شعر را خواند:

أشدد حيازيمك للمو ت فان الموت لايكك

ولا تجزع من المو ت إناحل بواديك

۱ - کمرت را برای مرگ محکم ببند و مہیای آن باش زیرا مرگ بیدارت
خواهد آمد.

۲ - و آنگاه که بسراغت آمد از آمدنش بیتابی مکن.

و مطابق نقل دیگری علی علیه السلام بمردم جایزه و عطائی میداد همین که نوبت
با بن ملجم رسید فرمود:

أريد حباءه و يريد قتلى عذيرك من خليلك من مراد

من زندگی (یا عطای) او را خواهانم ولی او اراده کشتن مرا دارد، عذر
خود یا عذر پذیر خود را نسبت بدوست مرادی خود بیاور.

مترجم گوید: شعری که حضرت بدان تمثیل جست یکی از اشعار عمرو بن -
معدیکرب است که در مذمت رفیقش قیس بن مکشوح گفت، و جریان از این قرار
بود که پس از مدتی دوستی و رفاقتی که عمرو با او داشت هنگامی میان آندو بهم
خورد، قیس بن مکشوح شروع بکینه تیزی با عمرو کرد، ولی عمرو در برابر باو
احسان و نیکی مینمود، و بهمین مناسبت اشعاری گفت که یکی از آنها همین شعر

است ، و در مصراع اول این شعر برخی « حیاته » خوانده‌اند و برخی « جباه » و ما در ترجمه معنای هر دو را بنحو تردید ذکر کردیم ، و در مصراع دوم نیز چند معنی محتمل است که ما دو تای آنها را بنحو تردید ذکر نمودیم . (پایان کلام مترجم) .



ابومخنف از ابی زهیر عبسی روایت کرده که گفت : ابن ملجم که از قبیلهٔ مراد و در زمرهٔ طائفهٔ کینده بود پس از آن قرار دادی که با آن دو نفر در مکه کرد بکوفه آمد ، و در آنجا دوستان خود را از خوارج دیدار کرد ولی از ترس آنکه مبادا مطلب فاش شود قصد خویش را با آنان نگفت و با اینکه آنان رفقای خود او بودند از موضوع آن تصمیمی که سه نفری در مکه برای کشتن زمامداران مسلمین گرفته بودند آنان را آگاه نساخت ، تا اینکه روزی بدیدن مردی از هم مسلکان خود از خوارج که از قبیلهٔ « تیم رباب » بود رفت ، و در نزد او با قطام دختر أخضر بن شجنه که او نیز از همان قبیلهٔ « تیم رباب » بود برخورد نمود ، و این زن کسی بود که پدر و برادرش را علی علیه السلام در جنگ نهروان کشته بود ، و یکی از زیباترین زنان آن زمان بود ، همین که ابن ملجم چشمش بآن زن افتاد دل از دست بداد و فریفتهٔ زیبائی او گردید و دربارهٔ آن زن بتحقیق و پرسش پرداخته و پس از اینکه او را شناخت خواستگاریش کرد ، قطام گفت : مهریّه بمن چه خواهی داد ؟ ابن ملجم گفت : هر چه خواهی تعیین کن ، قطام گفت : سه هزار درهم پول ، و یک کنیز و یک غلام ، و کشتن علی بن ابیطالب . ابن ملجم گفت : آنچه خواهی از پول و کنیز و غلام میدهم ، ولی بچه وسیله میتوانم علی را بکشم و باو دست یابم ؟ قطام گفت : او را غافلگیر کن و در کمین او نشسته ناگهان باو حمله کن پس اگر او را کشتی دل مرا شفا داده ، و بوصل من کامیاب خواهی شد ، و اگر در اینراه کشته شدی آنچه در قیامت بدان خواهی رسید برای تو بهتر از دنیا است . ابن ملجم گفت : آگاه باش بخدا سوگند من با اینکه از این شهر گریزان بوده و خوش نداشتم در آن باشم ، و با مردم آن مأنوس شوم ، بدانکه جز برای همین کار بدینجا نیامدم ، و از اینرو این خواستهٔ تو را نیز انجام خواهم داد ، قطام گفت : حال که چنین است

من نیز کسانی را برای یاری و کمک دادن بتو فراهم خواهم کرد ، و بهمین منظور کسی را بنزد وردان بن مجالد که از همان قبیله « تیم رباب » بود فرستاد و جریان را باطلاع او رسانیده و از او خواست که ابن ملجم را در انجام این کار کمک کند ، او نیز پذیرفت ، از آنسو خود ابن ملجم نیز از نزد قطام بیرون رفت و بنزد مردی از قبیله اشجع که نامش شیب بن بجره و از دشمنان علی بن ایطالب رضی الله عنه و از حوارج بود برفت و بدو گفت : ای شیب آیا دوست داری شرف و سعادت دنیا و آخرت را بدست آوری ؟ گفت : چگونه ؟ ابن ملجم گفت : مرا در کشتن علی بن ایطالب مساعدت نما ؟ شیب بن بجره گفت : ای پسر ملجم مادر بغرایت بگریه اندیشه کار هولناک و دشواری بسر پرورنده ای ! چگونه باین آرزو دست یابی ؟ ابن ملجم گفت : در مسجد بزرگ کوفه سرراهش کمین میکنیم و چون برای نماز صبح بمسجد در آید او را غافلگیر کرده میکشیم ! و با کشتن او دلهای خویش را شفا داده و انتقام خونهای خود را از او گرفته ایم ؟ ! و در اینباره چندان با شیب سخن گفت تا او را با خود همراه ساخته و پذیرفت ، و بهمراه ابن ملجم براه افتاده بنزد قطام که در مسجد کوفه اعتکاف کرده و خیمه زده بود و در آن خیمه بسر میبرد آمدند و بدو گفتند : ما برای کشتن علی بن ایطالب رأی خود را یکی کرده و تصمیم گرفته ایم . قطام گفت : هر گاه خواستید اینکار را انجام دهید در همین جا بنزد من آئید تا من نیز بهر نحو که توانم شما را در اینکار یاری دهم ، آندو از نزد قطام بازگشته و چند روزی صبر کردند تا مطابق آنچه ابومخنف گوید و بصحت نزدیکتر است : در شب جمعه نوزدهم ماه رمضان سال چهارم هجری ، و مطابق روایت ابو عبدالرحمن سلمی شب هفدهم بنزد قطام آمدند ، پس ابن ملجم بقطام گفت امشب همان شبی است که من با دو نفر همدستان و دوستان خود وعده گذارده ام که هر کدام یکی از سه نفر : معاویه و عمرو بن عاص ، و علی رضی الله عنه را بکشیم ، و برای انجام آن از هم جدا شده ایم ! ؟ قطام چند قطعه پارچه حریر خواست ، و با آن پارچهها سینههای آنانرا محکم بست ، سپس آنان شمشیرهای خود را بگردن آویخته براه افتادند ، و آمدند تا در مسجد

کوفه مقابل دریا که امیرالمؤمنین برای نماز از آن در به مسجد می آمد نشستند .
 ابو مخنف از اسود واجلح (دوتن از روایان حدیث) نقل کرده که ابن ملجم
 در آن شب بنزد اشعث بن قیس که در یکی از گوشه های مسجد بود آمده با او در
 باره نقشه شومی که داشت بمذاکره پرداخت . حجر بن عدی - یکی از اصحاب
 امیرالمؤمنین علیه السلام که در نزدیکی آنان بود - شنید که اشعث با ابن ملجم میگوید :
 درکاری که اندیشه انجام آنرا داری شتاب کن که روشنی سپیده دمید و مانع انجام
 آن میشود ! حجر بن عدی - که بنقشه آنان پی برد بیتابانه - گفت : گمان کردی که
 باو دست یافته و او را کشتی ؟ این سخن را گفت و سراسیمه از مسجد بیرون دویده
 مرکب خویش را زین کرد که خود را بعلی علیه السلام برساند و او را از سوء قصد ابن ملجم
 و همدستانش آگاه کند ولی تصادفاً علی علیه السلام از راه دیگر وارد مسجد شد و ابن ملجم
 ضربت را برعلی علیه السلام وارد ساخت و هنگامی حجر رسید که مردم میگفتند :
 امیرالمؤمنین کشته شد ! .

و اما انحرافی که اشعث بن قیس نسبت بامیرالمؤمنین علیه السلام داشت علی دارد
 که اگر بخواهیم بیان داریم شرح طولانی شود ، از آنجمله است داستانی که موسی
 بن ابی النعمان روایت کرده که روزی اشعث بن قیس بدرخانه علی علیه السلام آمده اجازه
 ملاقات خواست ، قنبر غلام حضرت او را اجازه نداد ، اشعث مشت بردهان و بینی
 قنبر زده بینی او را خون آلوده کرد ، علی علیه السلام که از جریان مطلع شد بیرون
 آمده فرمود : ای اشعث مرا با توجه کار ؟ بخدا سوگند هنگامی که با آن بنده ثقیف
 (مقصود حجاج بن یوسف ثقیفی است) بر و کارت بیفتد ، وهای تنت برمیخیزد ! عرض
 شد ای امیرالمؤمنین بنده ثقیف کیست ؟ فرمود : کسی است که برسر مردم فرمانروا
 شود ، و هیچ خانواده ای نماند جز اینکه از ناحیه او خواری و ذلّتی بیند ! عرض شد :
 ای امیرمؤمنان چند سال فرمانروائی کند ؟ و چه اندازه در جهان بماند ؟ فرمود : اگر
 برسد بیست سال ! .

امام صادق علیه السلام از یکی از زنان بنی هاشم روایت فرموده که آن زن گفت :

روزی اشعث بنزد علی علیه السلام آمد ، آنحضرت با او تندی کرد ، اشعث حضرت را بقتل و ترور و غافلگیر کردن تهدید نمود ! امام علیه السلام فرمود « أبا القتل تهددنی ، فوالله ما ابالی وقعت علی الموت أو وقع الموت علی » مرا بمرگ تهدید میکنی؟ بخداسوگند من باک ندارم از اینکه خود بسوی مرگ روم یا مرگ بنزد من آید ! (۱)

و بهر صورت در مورد جریان شهادت امیرالمؤمنین ابومخنف از عبدالله ازدی حدیث کند که گفت : در شب مزبور (یعنی شب ضربت خوردن علی علیه السلام) من نیز در مسجد بزرگ کوفه با مردم دیگر که معمولاً از اول ماه رمضان تا باخوردن آنجا بنماز و عبادت سرگرم بودند مشغول نماز بودم ، مردمی را نیز در مسجد مشاهده کردم که یکسره بنماز مشغولند و همچنان در قیام و قعود و رکوع و سجود هستند ، در همین هنگام علی علیه السلام برای نماز فجر در آمد و صدای بلند میفرمود : الصلاة ، الصلاة هنوز صدای آنحضرت با آخر نرسیده بود که برق شمشیری را دیدم و شنیدم کسی فریاد میزند : « لاحکم الا لله » از آن خداست حکم نه از آن تو و پیروانت ! و بدنبالش شمشیر نیز برق زد ، و صدای علی علیه السلام را شنیدم که فرمود : « لا یفوتکم الرجل » این مرد از چنگ شما فرار نکند .

و مطابق روایت اسماعیل بن راشد و ابوعبد الرحمن سلمی در آغاز شبیب بن بجره ضربتی بر آنحضرت زد ولی شمشیرش بخطا رفت و بطاق گرفت ، و پس از وی ابن ملجم ضربتی بر آن بزرگوار زد که بفرق سر آنحضرت وارد شد .
عبدالله بن محمد ازدی گوید : در این هنگام مردم از هرسو او را احاطه کرده تا او را دستگیر نمودند .

ابو مخنف گوید : قبیله همدان عقیده دارند که دستگیر کننده او مردی از قبیله ایشان بود که کینه اش ابوادماء و از طائفه مرهبه بوده است .
و یزید بن ابی زیاد گوید : مغیره بن حارث بن عبدالمطلب او را دستگیر کرد

(۱) شاعر فارسی زبان گوید :

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی
من از او عمری ستانم جاودان
تا در آغوش بگیرم تنگ تنگ
او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

بدین ترتیب که ابتداء پارچه بزرگی بر سرش افکند ، و او را که دیگر نتوانست جلوی پای خود را ببیند بزمین انداخته شمشیر را از دستش گرفت و بنزد مردم آورد . و اما شیب بن بجره (که شمشیرش کارگر نشده بود) از مسجد گریخت ، مردی او را تعقیب نموده دستگیرش کرد و وی را بزمین زده روی سینه اش نشست و شمشیرش را از دستش بیرون آورد خواست با همان شمشیر او را بکشد که دید مردم بطرفش می آیند ، ترسید مبادا مردم ندانسته او را بجای شیب بکشند ، و روی شتابی که مردم در دستگیری ضارب دارند سخن او را در اظهار بیگناهی خود نشنوند ، از اینرو پیش از آنکه مردم برسند از روی سینه شیب برخاست و او را رها کرده شمشیر را نیز از دستش بروی زمین افکند ، شیب همچنان فرار کرد تا بخانه خویش در آمد ، پسر عمویی داشت که در همان حال سر رسید و مشاهده کرد شیب پارچه حریری را از سینه اش باز میکند ! بدو گفت : این چیست ؟ و برای چه آنرا بسینه ات بسته بودی ، شاید تو امیر المؤمنین را کشته ای ؟ شیب خواست بگوید : نه گفت : آری ، پسر عموی بیرون رفته و شمشیر خود را برگرفت و بر شیب در آمده او را بکشت .

عبدالله بن محمد ازدی گوید : همینکه ابن ملجم را بنزد علی علیه السلام آوردند من نیز در آنجا بودم شنیدم که علی علیه السلام میفرمود . يك تن برابر يك تن ! اگر من از دنیا رفتم بهمان نحو که مرا کشته است او را بکشید ، و اگر زنده ماندم خود دامن درباره او چه کنم .

ابن ملجم - لعنه الله - گفت : بخدا سوگند این شمشیر را بهزار درهم خریداری کرده ام ، و با هزار درهم آنرا زهر داده ام ، اگر بمن خیانت کند خدایش دور کند (یعنی چگونه با اینوصف ممکن است کسی از ضربتش جان سالم بدر برد ؟)

گوید : ام کلثوم فریاد زد . ای دشمن خدا امیر مؤمنان را کشتی ؟ ابن ملجم گفت : پدر تو را کستم نه امیر مؤمنان را ، فرمود : ای دشمن خدا امیدوارم که او از این ضربت بهبودی یابد ؟ ابن ملجم گفت : ولی من تو را نیز میبینم که در مرگ علی میگری ، زیرا بخدا سوگند چنان ضربتی باو زدم که اگر آنرا بمردم روی زمین

قسمت کنند همگی هلاک خواهند شد .

أزدی (راوی مزبور) گوید : در این هنگام ابن ملجم را بیرون بردند و او با خود این شعر را می‌گفت :

و نحن ضربنا یابنة الخیر إذ طغی أبا حسن مأمومة فتقطرا

و مطابق حدیث اسماعیل بن راشد شعر از فراری است .

ترجمه - ای دختر آن مرد نیکوکار (شاید خطاب بقطام باشد) هنگامی که ابوالحسن علی طغیان کرد ما ضربتی بر فرق سرش زدیم که خون از آن ریخت .

ابومخنف در حدیث خود همین يك شعر را نقل کرده ، ولی در حدیث اسماعیل ابن راشد دو شعر دیگر نیز نقل شده :

و نحن خلعنا ملکه عن نظامه بضربة سیف از علا و تجبرا

و نحن کرام فی الصباح أعزة اذا المرء بالموت ارتدی و تأزرا

۱- و مائیم که چون او بزرگی و سرکشی کرد بوسیله ضربت شمشیر لباس سلطنت را از او بیرون کردیم .

۲- و نیز مائیم که در هنگامی که مردم جامه مرگ را بتن کنند مردمانی گرامی و

بزرگوار هستیم .

ابومخنف بسند از عمران بن میثم حدیث کند که گفت : در آنروز پس از اینکه مردم از نماز صبح بازگشتند ابن ملجم را همراه خود می‌بردند و مانند درندگان گوشتهای بدنش را بدنشان می‌گریزند و باو می‌گفتند : ای دشمن خدا این چه جنایتی بود که انجام دادی ؟ اَمّت محمد صلی الله علیه و آله را بهلاکت رساندی ، و بهترین مردم را کشتی ؟ و وی ساکت بود و سخن نمی‌گفت .

از ابی الطفیل حدیث شده که صعصعة بن صوحان برای عیادت امیر المؤمنین علیه السلام بدرخانه آنحضرت آمد و اجازه ورود خواست ، ولی باو اجازه ندادند ، صعصعة بدربان گفت : بآن جناب عرض کن « یرحمک الله یا امیر المؤمنین حیاً و میتاً ، فوالله لقد کن الله فی صدرك عظیماً و لقد کنت بذات الله علیماً » ای امیر مؤمنان خدایت در

زندگی و پس از مرگ رحمت کند ، زیرا بخدا سوگند که خدا در نزد تو بزرگ بود ، و تو بشناسایش کاملاً دانا بودی .

دربان گفتار صعصعه را بحضرت عرض کرد ، علی علیه السلام نیز بدربان فرمود : باو بگو : « و أنت یرحمک الله فلقد کنت خفیف المؤمنة کثیر المعونة » . تو را نیز خداوند رحمت کند که مردی کم خرج و سبکبار و بسیار یاری کننده و کمک کار بودی .
و نیز گوید : مردی در باره کار قطام و ابن ملجم - لعنهما الله - چند شعر گفته و مطابق حدیث آشنائی گوینده آن مسروقی است :

فلم أر مهراً ساقه ذو سماحة	کمهر قطام من فصیح و أعجم
ثلاثة آلاف و عبد و قینة	و ضرب علی بالحسام المصم
ولا مهراً غلی من علی و إن غلا	ولا فتک الا دون فتک ابن ملجم

۱ - تاکنون ندیده‌ام بخشنده و صاحب کرمی را چه دارا و چه ندار که برای زنی مانند مهر قطام کابین تعیین کند .

۲ - سه هزار درهم پول و یک بنده و یک کنیز ، و ضربت زدن بعلی بن ابیطالب با شمشیر بران .

۳ - و هیچ مهری هر اندازه گران و پر بها باشد گرانقیمت تر از علی علیه السلام نیست ، و کسی هم مانند ابن ملجم دیگری را ترور و غافلگیر نکرد .

و عمران بن حطان ^(۱) در مدح ابن ملجم - که خشم و لعنت خدا بر هر دوی آنان باد - و کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام چنین گوید :

یا ضربة من کمی ما أراد بها	إلا لیبلغ من ذی العرش رضوانا
أتی أفکر فیه ثم أحسبه	أوفی البریة عند الله میزانا

۱ - بنام ضربت آن مرد شجاع را که جز رضای خدا از زدن آن ضربت منظوری نداشت .

(۱) عمران بن حطان سدوسی خود از خوارج است و بخاری از او در صحیح روایت

۲ - و من در اینباره فکر میکنم و چنان پندارم که او (یعنی ابن ملجم) در پیشگاه خداوند کردارش از همه بهتر و کفهاش سنگین تر باشد .
 دروغ گفته است . خداوند هر دوی آنان - یعنی مادح و ممدوح - را لعنت و عذاب کند .

از عمر بن تمیم و عمرو بن اُمی بکار روایت شده که پس از آنکه علی رضی الله عنه آن ضربت را خورد اطبای کوفه را بیالین آنحضرت آوردند ، در میان آنها هیچیک در معالجه زخمها و جراحی استادتر از اُثیر بن عمرو نبود ، و او طبیبی بود که در معالجه زخمها و جراحات متخصص و صاحب کرسی بود ، و از جمله آن چهل تن جوانان بود که خالد بن ولید در عین التمر ^(۱) آنرا اسیر کرد ، اُثیر (طبیب مزبور) همین که بزخم سر امیرالمؤمنین رضی الله عنه نظر کرد ، شش گرم گوسفندی را طلبید و از میان آن شش رگی را بیرون آورد ، و آن رگ را در زخم مزبور نهاده پس از اندکی بیرون آورد ، و چون سفیدی های مغز سرحضرت را در آن رگ مشاهده کرد رو بدان حضرت کرده گفت : ای امیرمؤمنان هر وصیتی داری بفرما ، زیرا ضربت این دشمن خدا بمغز سررسیده و معالجه سودی ندارد . در این هنگام بود که علی رضی الله عنه کاغذ و قلم و دواتی طلبید و وصیت خود را بدین شرح نکاشت :

بنام خداوند بخشاینده مهربان

این وصیتنامه ایست که امیرالمؤمنین علی بن ایطالب بدان وصیت میکنند :
 گواهی میدهد که معبودی جز خدای نیست که یگانه است و شریک ندارد ، و نیز گواهی دهد که صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بنده و رسول اوست ، که خداوند او را براهنمائی و دین حق فرستاد تا بر همه ادیان پیروزش کند اگرچه مشرکان آنرا ناخوش دارند ، درود و برکت خدا بر او باد « همانا نماز و پرستش و زندگی و مرگ من از آن خداوندی است که پروردگار

(۱) عین التمرجائی است در سمت غرب کوفه که در سال دوازده هجری در زمان خلافت ابوبکر خالد بن ولید آنجا را فتح کرد ، و در جریان فتح آنجا مردان بسیاری را کشت و زنان را اسیر کرد ، و گروهی از مردان را نیز باسارت گرفته بمدینه برد .

جهان است ، و شریکی برای او نیست و بدان مأمور گشته ام ، و منم از نخستین مسلمانان ، (۱)
 ای حسن ! من تو را و تمام فرزندان و خاندانم و هر کس که این وصیتنامه باو
 برسد بتقوی و ترس از خداوندی که پروردگار ما است سفارش میکنم ، و باید نمیرید جز
 اینکه مسلمان باشید ، و همگی بریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید زیرا
 برآستی من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود : اصلاح دادن میان مردمان از همه
 نماز و روزه بهتر است ، و آنچه دین را تباه ساخته و از بین برد آن افساد میان مردمان
 است ، و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم توانائی و نیروئی جز بوسیله خدای
 بزرگ نیست ، بخویشان و ارحام خویش توجه داشته باشید و بآنان پیوند کنید ، صله
 رحم کنید تا خداوند در روز قیامت حساب را بر شما آسان گرداند .

از خدا بترسید ، از خدا بترسید در باره یتیمان ، پس برای دهنپاشان بسبب
 سنگدلیتان نوبت قرار ندهید (که گاهی سیر و گاهی گرسنه نگاهشان دارید) و از
 خدا بترسید ، از خدا بترسید در باره همسایگانتان که رسول خدا صلی الله علیه و آله در باره آنان
 سفارش کرده ، و پیوسته درباره آنان توصیه میفرمود باندازه ای که ما گمان کردیم
 برای همسایگان از همسایه خود ارث قرار میدهد ، و حرمت آنان بحدی است که
 سهمی در مالشان برای همسایه تعیین کرده .

از خدا بترسید ، از خدا بترسید در باره قرآن مبادا کسی بعمل کردن بدان
 بر شما سبقت جوید .

از خدا بترسید ، از خدا بترسید در باره نماز زیرا که نمازستون دین شما است .
 از خدا بترسید ، از خدا بترسید در باره خانه پروردگارتان (خانه کعبه) مبادا
 تازنده هستید آن خانه از شما خالی بماند ، که اگر رها شد مهلت داده نمیشوید و بعذاب
 دچار میگردید و اگر از شما خالی ماند کیفر خداوند فرصت زندگی بشما نمیدهد .
 از خدا بترسید ، از خدا بترسید در باره روزه ماه رمضان زیرا که آن برای
 شما چون سپری است از آتش دوزخ .

(۱) این قسمت از آیه‌های ۱۶۲ و ۱۶۳ سوره انعام اقتباس شده است .

از خدا بترسید ، از خدا بترسید در بارهٔ پیکار کردن در راه خدا بمالها و جانهای خویش .

از خدا بترسید ، از خدا بترسید در دادن زکات اموال خود که زکات خشم پروردگار را فرو نشاند .

از خدا بترسید ، از خدا بترسید در بارهٔ امت پیغمبرتان مبادا در میان شما ظلم و ستمی واقع شود .

از خدا بترسید ، از خدا بترسید در بارهٔ اصحاب پیغمبرتان زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله در بارهٔ آنان سفارش فرموده .

از خدا بترسید ، از خدا بترسید در بارهٔ بینوایان و مسکینان ، و آنها را در زندگی خود شریک سازید ، و از خوراک و لباس خود بآنها نیز بدهید .

از خدا بترسید ، از خدا بترسید در بارهٔ زیر دستانتان - غلامان و کنیزان - زیرا که آخرین سفارش و وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله این بود که فرمود : من شما را در بارهٔ دو دسته ناتوان که ریز دست شما هستند سفارش میکنم (۱)

آنگاه فرمود : نماز ! نماز ! . در باره خداوند از سرزنش مردمان مهربانید ، چه هر کس بشما ستم کند یا اندیشهٔ بد داشته باشد خداوند شر او را کفایت فرماید . بامردم بنیکی سخن بگوئید همانطور که خدا فرموده ، امر بمعروف و نهی از منکر را ترک مکنید که رشته کار از دست شما بیرون شود ، آنگاه هر چه دعا کنید و از خداوند دفع شر خواهید پذیرفته نگردد و باجابت نرسد .

بر شما باد هنگام معاشرت به فروتنی و بخشش و نیکوئی در بارهٔ یکدیگر . و زنهار از جدائی و تفرقه و پراگندگی و روی گردانیدن از هم . و در نیکوکاری بار و مددکار یکدیگر باشید و بر گناه و ستمکاری کمک مپاشید که شکسته و عذاب خدا بسیار سخت است .

(۱) ابن ابی الحدید در شرح نهج گوید مقصود از دو دسته ناتوان حیوان ناطق

(یعنی انسان) و حیوان صامت (یعنی بهائم) میباشد .

خداوند نگهبان شما خاندان باشد و حقوق پیغمبرش را در حق شما حفظ فرماید ، اکنون با شما وداع میکنم و شما را بخدا میسپارم و سلام و رحمتش را بر شما میخوانم .

ابوعبدالرحمن سلمی از حسن بن علی علیهما السلام حدیث کند که فرمود :
 با پدرم بسوی مسجد کوفه بیرون آمدم که در آنجا نماز بخوانیم ، پدرم بمن فرمود :
 من دیشب در خانه نخوابیدم و بیدار داشتن اهل منزل بسر بردم زیرا شب هفدهم رمضان بود که در صبح چنین روزی جنگ بدر واقع شده بود ، در همین احوال چشمم بهم رسید (و مختصر خوابی بر من عارض شد) در آنحال رسولخدا صلی الله علیه و آله را دیدم بدو عرض کردم : ای رسولخدا چه کج رفتاریها و دشمنیها که از امت دیده‌ام !؟ فرمود : بدانها نفرین کن ! من گفتم !

« اللهم ابدلنی بهم من هو خیر لی منهم ، وأبدلهم بی من هو شر لهم منی » .
 بار خدایا سروکار مرا با مردمی بهتر از ایشان قرار ده ، و برایشان نیز کسی را بجای من فرمائزوا کن که برای آنان بدتر از من باشد ، در این هنگام مؤذن آمد و او را بانگ نماز داد ، حضرت برای نماز بیرون رفت و من نیز بدنالمش برقمم که دیدم آن دو مرد (شیب و ابن ملجم) بدو حمله کردند ، یکی از آندو شمشیرش بطاق درگاه مسجد گرفت ، ولی دیگری شمشیر را بفرق او کوفت (و آن مصیبت جانگداز پیش آمد) .

أحمد بن عیسی از کندی و أجاج حدیث کند که : امیرالمؤمنین علیه السلام در شب یکشنبه بیست و یکم ماه رمضان در سال چهارم هجری از دنیا رفت ، و در آن هنگام شصت و چهار سال از عمر شریفش گذشته بود ، و کار غسل آنحضرت را فرزندش حسن بن علی و پسر عمویش عبدالله بن عباس انجام دادند ، و او را در سه جامه کفن کردند که پیراهن در میان آنها نبود ، و نیز فرزندش حسن علیه السلام بر او نماز خواند و در نماز پنج تکبیر گفت ، و سپس در محله رحبه (کوفه) نزدیکی دروازه کینده وقت نماز صبح او را بخاک سپردند .
 و پس از اینکه امام حسن از کار دفن پدر فارغ شد ابن ملجم - لعنه الله - را

پیش طلبید و دستور داد گردنش را بزنند ، ابن ملجم گفت : اگر اجازه دهی پیمانهای محکم باشما ببندم و رهایم کنی تا من بشام رفته ببینم رفقای من بامعاویه چه کرده اند و اگر او را نکشته اند من او را بکشم و دو باره بنزد شما آیم و دست در دست شما گذارده تا هرچه خواهی در باره من حکم فرمائی ؟ حضرت فرمود : چه اندیشه خامی بسر افکنده ای بخدا سوگند از این پس آب سرد نیاشامی تا روح (پلید) تو بآتش دوزخ ملحق شود ! سپس گردنش را زدند .

وام هیثم دختر اسود نخعی تقاضا کرد جسد پلید او را به وی واگذارند ، حضرت آنرا باو داد و آن زن جسدش را بآتش سوزانید .

حسن بن علی خلال از جدش روایت کرده گوید : بحسن بن علی عرض کردم : امیر المؤمنین را در کجا دفن کردید ؟ فرمود : شبانه او را از خانه بیرون بردیم و از مسجد اشعث گذشته پشت کوفه نزدیک غری دفن کردیم .

اسماعیل بن راشد بسند خود روایت کرده که چون خبر شهادت امیر مؤمنان علی علیه السلام را بعائشه دادند بدین شعر تمثیل جست :

فألقت عصاها و استقرت بها النوی كماقرت عیناً بالایاب المسافر

عصا را دور افکند و آرام شد و ترک مسافرت کرد ، چنانکه شخص مسافر پس از مراجعت دیده اش روشن شود و از رنج سفر آسوده گردد .

مترجم گوید : این شعر چنانکه ابن منظور و آمدی گویند از اشعار معقر بن حمار بارقی است که در باره زنی گفته است که آن زن را بهر مردی بزنی میدادند صورت خویش بدان مرد نشان نمیداد و با این عمل مخالفت خود را با آن ازدواج اعلام مینمود . تا اینکه مردی او را بزنی گرفت و او راضی شد ، و این شعر را در اینباره گفته ، و مثلی شد برای هرکس که چیزی را نپذیرفت و بدان تن در داد ، و مقصود عائشه اظهار خوشحالی است که کاری که میبایست بشود شد ! (پایان کلام مترجم)
سپس پرسید : چه کسی او را کشته است ؟ بدو گفتند : مردی از قبیله مرادگفت:

فان یك نائباً فلقد نعاہ غلام لیس فیہ التراب

خبر گرچه از حادثه و نائبه ایست لکن مخبر خبر مرگ دهنده ایست که خاک بردهانش مباد (۱) .

زینب دختر ام سلمه (۲) (که در آنجا حاضر بود و این سخن را از او شنید) بدو گفت : آیا درباره علی چنین میگوئی ؟ گفت : (بیخشید) راستی متوجه نبودم ، هر گاه فراموش کردم مرا یاد آرید ، سپس باین دو شعر تمثیل جست :

ما زال اهداء القوائد بیننا باسم الصدیق و كثرة الالقاب
حتی ترکت و کان قولک فیهم فی مجتمع طنین ذباب

ترجمه - سابقاً بین ما و بستگان قصائدی ردّ بدل میشد که همه مدح و تجلیل و ألقاب بود ، آنها همه فراموش شد و امروز سخنت در باره آنها در هر مجلسی چون صدای پشه‌ای بیش نیست .

اسماعیل بن راشد گوید : کسی که خبر شهادت علی علیه السلام را برای عائشه آورد سفیان بن امیه بود .

و آشنائی از ابی البختری حدیث کند که گفت : هنگامیکه خبر شهادت علی علیه السلام بعائشه رسید سجده شکر بجای آورد .

ابومخنف گوید : ام هانم دختر اسود نخعی در رثاء امیر المؤمنین علی علیه السلام این اشعار را گفت :

ألا یا عین و یحک فاسعدینا	ألا تبکی امیر المؤمنینا
رزئنا خیر من ركب المطایا	و خیسها ، و من ركب السفینا
و من لبس النعال و من حذاها	و من قرأ المثنائی و المئینا
و کتا قبل مقتله بخیر	نری مولی رسول الله فینا
یقیم الدین لا یرتاب فیہ	و یقضى بالفرائض مستبینا ۵

(۱) عرب را رسم چنان بود که هر کس خبر مرگ کسی را میداد میگفتند خاک بردهانت باد عائشه در اینجا بعکس میگوید خبر ناخوشی آورد اما خاک بردهانش مباد .

(۲) این زینب دختر ابی سلمه بن عبدالاسد است و قرشیه و از بنی مخزوم میباشد و ربیبه رسول خداست . (اسد الغابه ج ۵ ص ۴۶۸) .

و یدعو للجماعة من عصاه
و لیس بکاتم علماً لديه
لعمر ابي لقد اصحاب مصر
و غسرونا بانهم عکوف
أفي شهر الصيام فجعتمونا
و من بعد النبي فخير نفس
كان الناس اذا فقدوا علياً
ولوأنا سئلنا المال فيه
أشاب نؤابتي و أطال حزني
تطوف بها لحاجتها إليه
و عبرة ام كلثوم اليها
فلا تسمت معاوية بن صخر
و أجمعنا الامارة عن تراض
ولا نعطي زمام الامر فينا
وان سراتنا و ذى حجانا
بكل مهتد غضب و جرد

و ينهك قطع أيدي السارقينا
و لم يخلق من المتجبرينا
على طول الصحابة أوجعونا
و ليس كذاك فعل العاكفينا
بخير الناس طراً أجمعينا ۱۰
أبو حسن و خير الصالحينا
نعام جال في بلد سنينا
بذلنا المال فيه و البنينا
أمامة حين فارقت القرينا
فلما استيشت رفعت ريننا ۱۵
تجاوبها و قد رأيت اليقينا
فان بقية الخلفاء فينا
إلى ابن نبينا و إلى أخينا
سواء الدهر آخر ما بقينا
تواصوا أن نجيب انا دعينا ۲۰
عليهن الكماة مسؤمينا

۱ - ای چشم وای بر تو با ما یاری کن و برای امیر مؤمنان اشک بریز .

۲ - دچار مصیبت فقدان کسی شدیم که مانندش بر مرکب سوار نشده و آنرا رام

نکرده و زیر رگلب نکشیده ، و یا در کشتی قدم نهاده است .

۳ - و نیز بهترین کسی که نعلین پوشیده و بدانها گام برداشته ، و سوره های
مثنائی و مثنی قرآن را خوانده است (مثنائی و مثنی بقسمتی از سوره های قرآن گفته
میشود ، و در وجه تسمیه آنها باین دو نام اختلاف است که ما در ذیل حدیث اول
سوره بقره در تفسیر عیاشی بدان اشاره کرده ایم اگر خواستید مراجعه فرمائید) .

۴ - و ما پیش از شهادت آن بزرگوار زندگی خوشی داشتیم زیرا یار وفادار

رسول خدا صلی الله علیه و آله را در میان خویش دیدار میکردیم .

- ۵ - کسی که دین حق را بدون تردید برپا میداشت ، و بطور آشکار باحکام ارث و یا فرائض حکم میفرمود .
- ۶ - (از روی شفقت و یا برای هدایت) گروه نافرمان را با اتفاق میخواند و از آنسو در بریدن دست سارق و عقوبت او نیز کوشا بود .
- ۷ - علم و دانشی را از اهلش هرگز مکتوم و پوشیده نمیداشت ، و چنان نبود که از جباران و متکبران باشد .
- ۸ - بجان پدرم سوگند که ما را مردم شهر کوفه پس از اینکه مدت زمانی با آنجناب مأیوس بودیم داغدار کردند .
- ۹ - و بعنوان اعتکاف (درمسجد) بما نیرنگ زدند در صورتیکه روئیه اعتکاف کنندگان این چنین نیست .
- ۱۰ - آیا در ماه مبارک رمضان ما را بهترین مردم عزادار و داغدار کردید ؟
- ۱۱ - همان کسی که پس از پیغمبر گرامی بهترین مردمان بود یعنی حضرت ابوالحسن علیه السلام که هم او بهترین مردمان صالح و شایسته پروردگار بود .
- ۱۲ - مردمی که علی علیه السلام را از دست داده اند مانند شتر مرغی هستند که در جای بی آب و علفی جولان دهد (و از این سو بآن سوزود) .
- ۱۳ اگر اینان (یعنی دشمنان آنحضرت که او را کشتند بجای کشتن او) از ما مال میخواستند ما بدانها میدادیم و بلکه پسران خود را (بجای مال) میدادیم .
- ۱۴ - هنگامی که « امامه » ^(۱) پدر خود را از دست داد (غصه او) موی مرا سفید کرد و اندوهم را نیز طولانی نمود .
- ۱۵ - زیرا او بجستجویش گرد خانه میکرد ، و چون از یافتن او مأیوس میشود صدا را بگریه بلند میکند .
- ۱۶ - در آنحال اشک ام کلثوم که مرگ پدر را دیده است پاسخ گریه امامه را میدهد .

(۱) نام یکی از دختران امیرالمؤمنین علیه السلام است .

- ۱۷ - ای معاویہ پسر صخر (۱) مارا (در مرگ علی) شماتت مکن زیرا فرزند خلفا (یعنی حسن علیه السلام) در میان ما است .
- ۱۸ - و ما همگی از روی رضا و رغبت فرمانروائی را بفرزند پیغمبر و برادر خویش (امام حسن علیه السلام) سپردیم .
- ۱۹ - و بجز او زمام کار را نازنده هستیم بکسی دیگر نخواهیم سپرد .
- ۲۰ - ۲۱ - همانا بزرگان و خردمندان بما سفارش کرده اند که هرگاه ما را بجنک خواندند بجان پذیرفته و بوسیله شمشیر های برنده و اسبهای کوتاه موئی که بر آنها شجاعان نامی و جنگجویان ورزیده سوار شوند دفاع کنیم .



و نیز برخی از اولاد عبدالمطلب که نامش ذکر نشده در رثاء امیرالمؤمنین علیه السلام گفته است :

یا قبر سیدنا المجن له	صلی الاله علیک یا قبر
ما ضرّ قبراً أنت ساکنه	أن لا یحل بأرضه القطر
فلیندین سماح کفک فی الثری	ولیورقن بجنبک الصخر
والله لوبک لم أجد أحداً	الا قتلت لفاتنی الوتر

- ۱ - ای قبر که بزرگ و آقای ما را در خود پنهان کرده ای ! درود خداوند بر تو باد ای قبر .
- ۲ - ای آقای ما ! قبری که تو در آن باشی نیامدن باران زیبائی بزمین آن قبر نرساند .
- ۳ زیرا باران بخشش دست تو آنجا را سر سبز کرده ، و سنگ سخت در کنار تو گیاه میرویانند .
- ۴ - بخدا اگر بجای تو (وبخاطر فقدان) بهر که دست یابم او را بکشم بازهم جبران نشده و آن دریکتا که از دست ما رفته است تلافی نشده ! .

(۱) صخر نام ابوسفیان است .

حسن بن علی علیه السلام

حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام ، کنیه اش ابو محمد ، و مادرش فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است ، و چنانکه امام صادق علیه السلام در حدیثی از پدرش روایت فرموده حضرت فاطمه به « امّ اییها » مکتبی بوده است .

و مادر حضرت فاطمه ، خدیجه سلام الله علیها بود ، که کنیه اش « امّ هند » و دختر خویلد بن اسد بن بوده .

و مادر حضرت خدیجه فاطمه دختر زائده بن اصم بن رواحه بن بوده .

و مادر فاطمه هاله دختر عبد مناف بن حارث بن منقذ بن بوده .

و مادر هاله عرقه « یعنی پر عرق » بود که نامش قلابه دختر سعید بن سهم ابن عمرو بن بوده . و جهت این که او را « عرقه » نامیدند این بود که او زنی تنومند بود و بسیار عرق میکرد ، و عرق او بوی عطر میداد از این جهت او را « عرقه » نامیدند .

و مادر عرقه عاتکه دختر عبدالعزی بن قصی است .

و مادر عاتکه حظیاء است که نامش ریطة صغری و دختر کعب بن سعد بن تیم بن مرّة بن است .

و مادر حظیاء ماریه است که باو قبیله نیز گفته اند و او دختر حذافه بن جمح است .

و مادر ماریه لیلی دختر عامر بن خیيار بن غیسان است که نامش حارث بن عبد عمرو بن است .

و مادر لیلی سلمی دختر سعد بن کعب بن عمرو و از قبیله خزاعه است .

- و مادر سلمی لیلی دختر عابس بن ظرب بن حارث بن است .
 و مادر لیلی سلمی دختر لوی بن غالب میباشد .
 و مادر سلمی لیلی دختر محارب بن فہراست .
 و مادر لیلی عاتکہ دختر مخلد بن نصر بن کنانہ است .
 و مادر عاتکہ وارثہ دختر حارث بن مالک بن کنانہ است .
 و مادر وارثہ ماریہ دختر سعید بن زید مناة بن تمیم است .
 و مادر ماریہ اسماء دختر چشم بن بکر بن حبیب بن است .

و خدیجہ رضی اللہ عنہا پیش از رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم دو شوهر کرده بود ، یکی بنام عتیق ابن عائذ بن عبد اللہ بن که از او دختری بنام هند داشت ، سپس عتیق از دنیا رفت ، و پس از او بهمسری ابوہالہ بن نباش بن زرارة بن در آمد و از او نیز پسری بنام هند ایضاً پیدا کرد .

و در حدیثی کہ امام حسن علیه السلام اوصاف و شمائل رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم را بیان داشته میفرماید : من اوصاف آنحضرت را از دائم ہند بن ابی ہالہ کہ بخوبی شمائل او را وصف مینمود پرسیدم .

حضرت خدیجہ رضی اللہ عنہا سه سال پیش از ہجرت از دنیا رحلت کرد ، و ہنگام وفات چنانکہ از واقدی نقل کنند شصت و پنجسال از عمرش گذشتہ بود ، و در محلہ « حجون » دفن شد .

ولادت حضرت فاطمہ پیش از بعثت رسول خدا و سالی بود کہ قریش خانہ کعبہ را تجدید بنا میکردند ، و ازدواج علی بن ابیطالب با آن بانوی بزرگوار در ۱۰ ماہ صفر سال اول ہجرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بمدینہ اتفاق افتاد ، و پس از اینکہ از جنگ بدر مراجعت فرمود با او زفاف و عروسی کرد . و فاطمہ در آن وقت ہیچندہ سال از عمر شریفش گذشتہ بود (۱) .

(۱) مترجم گوید : آنچه مؤلف در تاریخ ولادت حضرت زہرا علیہا السلام ومدت عمر آنجناب در اینجا ذکر کرده است مطابق تواریخ اہل سنت است ، ولی بقایر روایات — بقیہ پاورقی در صفحہ بعد

و این جریان را حسن بن علی از حارث از محمد بن سعد از واقدی بسندش از حضرت صادق علیه السلام حدیث کرده است .

و ولادت حسن بن علی علیه السلام در سال سوم هجری بوده .
و وفات آنحضرت در سال پنجاهم هجرت سال دهم خلافت معاویه اتفاق افتاد .
و اما وفات حضرت فاطمه علیه السلام چندی پس از رحلت رسولخدا صلی الله علیه و آله اتفاق افتاد که در باره مدت آن اختلاف شده است ، و بیشتر گفته اند : شش ماه پس از رحلت آنحضرت صلی الله علیه و آله بوده و آنها که کمتر از دیگران گفته اند چهل روز تعیین کرده اند ولی صحیح همانست که در اینباره از حضرت باقر علیه السلام مطابق حدیث عمرو بن دینار حدیث شده که فرمود : وفات فاطمه علیه السلام سه ماه پس از رحلت رسولخدا صلی الله علیه و آله بوده .
و در زبان حضرت حسن علیه السلام گرفتگی و لکنتی بود . مانند کسانی که زیاد لفظ فاء در هنگام تکلم بزبان جاری میکنند .

مفضل بن صالح از جابر حدیث کند که اوگفت : زبان حسن بن علی میگرفت ، سلمان فارسی گفت : این چیزی است که از عمویش موسی بن عمران علیه السلام بارث برده .
و چون معاویه خواست یزید را پس از خود بجانشینی منصوب کند بطور پنهانی آنحضرت و سعد بن ابی وقاص را زهر خورانید بوسیله آن زهر هر دوی آنان با چند روز فاصله از دنیا رفتند .

و کسی که مسموم ساختن حسن بن علی علیه السلام را بعهدہ گرفت همسرش جعدہ دختر اشعث بن قیس بود که در مقابل پولی که معاویه بآن زن داد او بدین کار دست

→ صحیحہ محدثین شیعه رضوان الله علیهم مانند کلینی و مفید و ابن شهر آشوب و اربلی و دیگران که از ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده اند ولادت آنحضرت در سال پنجم بعثت اتفاق افتاد ، و هنگام ازدواج با امیر المؤمنین ۹ یا ۱۰ سال از عمر شریفش گذشته بود ، و هنگامی که از دنیا رحلت فرمود و بشهادت رسید هیجده سال و هفتاد و پنج روز یا هیجده سال و چند ماه از عمرش گذشته بود ، و چنانچه خوانندگان محترم طالب تفصیل بیشتری باشند باسول کافی عربی ج ۱ ص ۴۵۸ و مناقب ج ۳ ص ۳۵۷ و کشف النمة ج ۲ ص ۷۵ و بحار ج ۴۳ ص ۲ - ۱۰ مراجعه نمایند . (مترجم) .

زد، و جریان آنرا پس از این شرح خواهیم داد.
و برخی گفته‌اند نام آن زن سکینه بوده، و برخی دیگر گفته‌اند: شعاء، و یا عائشه بوده ولی صحیح این است که جمعه اقدام باین جنایت کرد.

در بیان بیعت مردم پس از وفات امیرالمؤمنین علیه السلام
با آنحضرت و واگذاردن وی خلافت را بمعاونیه
و سبب وفات آنحضرت علیه السلام

احمد بن عیسی و دیگران (بسنند خود) از زید بن علی بن الحسین علیهما السلام حدیث کرده‌اند که یکی از آن احادیث را عمرو بن ثابت بدین ترتیب نقل میکند: میگوید: من مدت یکسال بنزد ابی اسحاق سمیعی رفتم و آمد می‌کردم و از او جریان خطبه‌ای که حضرت حسن بن علی علیه السلام پس از شهادت پدرش خوانده بود می‌پرسیدم تا اینکه روزی در زمستان هنگامی که در آفتاب نشسته بود و بارانی خود را بردوش افکنده و مانند غول بود نزدش رفتم. گفت: تو کیستی؟ خود را به او معرفی کردم پس گریست و گفت: پدرت و خاندانت حالشان چگونه است؟ گفتم: حالشان خوب است، گفت: برای چه کاری مدت یکسال است که بدینجا رفت و آمد میکنی؟ گفتم: برای اطلاع از خطبه‌ای که حسن بن علی علیه السلام پس از وفات پدرش ایراد کرد، گفت: هبیره بن بریم (بسندهش) از زید بن علی بن الحسین علیهما السلام برایم روایت کرد که: حضرت حسن بن علی پس از اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام از دنیا رفت خطبه‌ای خواند و در آن خطبه چنین فرمود:

براستی در این شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان در کردار بر او پیشی نجستند، و آیندگان نیز در کردار با او نرسند، او بود که به‌مراه رسول خدا صلی الله علیه و آله جهاد کرد و با جان خویش از آنحضرت دفاع نمود، و او همان کسی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را با پرچم خویش بجمک میفرستاد، و جبرئیل و میکائیل او را در میان می‌گرفتند جبرئیل از طرف راست، و میکائیل از سمت چپ، و از جنگ باز نمی‌گشت تا خداوند

بدست او (جنگ را) فتح کند ، و بحقیقت در شبی از دنیا رفت که عیسی بن مریم را در آنشب با آسمان بردند ، و یوشع بن نون وصی موسی در همان شب از دنیا رفت ، و درهم و دیناری جز هفتصد درهم بجای نگذارد که آن نیز از بهره اش (که از بیت المال داشت) زیاد آمده بود و در صد بود با آن پول برای خانواده خود خادمی بخرد ، (این سخنان را فرمود) پس گریه گلویش را گرفت و گریست و مردم نیز با او گریستند ، سپس فرمود :

ای گروه مردم هر که مرا می شناسد که احتیاج بمعرفی نیست و خود مرا می شناسد ، و هر که نمی شناسد منم حسن فرزند محمد صلی الله علیه و آله ، منم فرزند بشیر (مژده دهنده بیبشت) منم فرزند نذیر (ترساننده از دوزخ) منم فرزند آنکس که بانن پروردگار مردم را بسوی او دعوت میکرد ، منم فرزند مشعل نورانی و تابناک هدایت و راهنمایی من از خاندانی هستم که خدایتعالی پلیدی را از ایشان دور کرده و بخوبی پاکیزه شان فرموده ، و همان خاندانی که موذت و دوستی ایشان را در کتاب خود (قرآن) فرض و واجب فرموده در آنجا که فرماید : «و من یقترف حسنة نزدله فیها حسنا» و هر کس فراهم کند نیکی را بیفزائیمش در آن نکوئی ، «سوره شوری آیه ۲۳» و فراهم کردن نیکی (در این گفتار خدایتعالی) موذت و دوستی ما خاندان است .

ابو مخنف بسند خود حدیث کرده که (چون سخن آنحضرت بدینجا رسید) ابن عباس پیش روی آنحضرت بپا خاست و مردم را به بیعت کردن با او دعوت نمود مردم نیز سخن ابن عباس را پذیرفته گفتند : برآستی که چقدر حسن بن علی نزد ما محبوب است و بی شك که او سزاوار خلافتست .

از آنسو معاویه در پنهانی مردی از بنی حمیرا (بمنظور جاسوسی) بکوفه فرستاد ، و نیز مردی از بنی القین را بصره روانه ساخت تا اوضاع و احوال را برای او نوشته و باو گزارش دهند ، حضرت مجتبی علیه السلام جریان را مطلع شد و آنمرد حمیری را در کوفه نزد قصابی از قبیله جریر یافته دستگیرش ساختند ، و آن دیگر را که از بنی القین و در بصره بود در قبیله بنی سلیم یافته توقیف کردند و (بدستور

آنحضرت (هر دو را کردن زدند . پس از این جریان حسن بن علی علیهما السلام نامه‌ای بدین مضمون معاویه نوشت :

اما بعد ، ای معاویه همانا تو در پنهانی مردان را (برای جاسوسی) بسوی من میفرستی گویا تو سرستیز و جنگ داری ، و من نیز در آن شبهه و تردیدی ندارم و چشم براه آن باش که بجنگ تو خواهم آمد ان شاء الله تعالی ، و بمن خبر داده‌اند که تو بمرگ کسی خوشنود شده‌ای که هیچ خردمندی بدان خوشنود نشود ، و جز این نیست که حکایت تو در اینباره همانند آنکس است که پیشینیان گفته‌اند :

و قل للذی یبغی خلاف الذی مضی تجهز لآخری مثلها فکان قد
و انا ومن قد مات منا لکالذی یروح و یمسی فی الدبیت لیغتدی

۱ - بگو با آنکس که میجوید خلاف آنچه را که دیگران بدان رفته‌اند : مهیا باش برای رفتن همانند رفتن دیگران که گویا بتو نیز رسیده است (یعنی مرگ که بسراغ دیگران رفته است بسراغ تو نیز خواهد آمد) .

۲ - زیرا ما و آنکس که از ما مرده است همانند کسی هستیم که شبانه بجائی رود و شب را در آنجا بسر برد تا بامداد کوچ کند .

معاویه در پاسخ آنحضرت چنین نوشت :

اما بعد ، نامه شما رسید ، و از مضمونش اطلاع حاصل گردید ، و راجع به پیش آمدی که شده است من دانستم ولی نه خوشحال شدم و نه غمناک ، نه از مرگ او خوشنود گشتم و نه تأسف خوردم ، و همانا علی بن ابیطالب مانند آن کسی است که اعی شاعر گوید :

و أنت الجواد و أنت الذی	اذا ما القلوب ملأن الصدورا
جدیر بطعنة یوم اللقا	ء تضرب منها النساء النجورا
و ما مزید من خلیج البحا	ر یعلو الاکام و یعلو الجسورا
بأجود منه بما عند	فیعطی الالوف و یعطی البدورا

۱ - توئی بخشنده و توئی کسی که چون جانها در سینه جایگیر شود .

۲ - سزاواری که در روز جنگ نیزه هائی بدشمن زنی که زنان سینه‌های خود را از داغش بکوبند .

۳ - و خلیج‌های خروشان و پر آبی که تله‌های خاک و جسرهای ساحلی خود را فرا گیرد

۴ - بخشاینده تر از او نیست ، زیرا او کسی است که هزارها (درهم و دینار) و کیسه‌هائی (پر از پول بمردم میدهد) .

مترجم گوید: «اشعار فوق از جمله قصیده طولانی است که اعشی در مدرج هونۀ ابن علی حنفی گفته » .

عبدالله بن عباس نیز از بصره نامه‌ای بدین مضمون بمعاوینه نوشت :

اما بعد : ای معاویه تو با این عملی که کردی و مردی از بنی‌القین را در پنهانی بجاسوسی بصره فرستادی و جویای غفلت‌های قریش هستی که دست یابی با آنچه تا کنون بر آن دست یافته‌ای حکایتت بدان ماند که امیة بن اسکر گفته است :

لعمرك أنتی والخزاعی طارقاً	کنعجة عاد حتفها تحففر
أثارت لملیها شفرة بكراعها	فظلّت بها من آخر اللیل تنحر
شمت بقوم من صدیقك اهلکوا	أصابهم یوم من الدهر أصفر

۱ - بجان تو سوگند مثل من و طارق خزاعی بدان گاو گوهی ماند که برای مرگ خود (زمین را) گود کرده .

۲ - و کاردی را (که وسیله ذبح اوست) از زمین بیرون آورده و چون شام گردد بدان وسیله او را ذبح کنند .

۳ - بهلاکت دوستان خرد که بسختی دنیا دچار گشته و بهلاکت رسیده‌اند خوشحالی میکنی و خورسند گشته‌ای !

معاویه در پاسخش نوشت :

اما بعد ما حسن بن علی نیز نامه‌ای مانند نامه تو برای من نگاشته و مرا بگمان بد و بداندیشی که من بر خویشان رواندارم سرزنش کرده (یا آگاه ساخته) است ،

و تو نیز در آنچه مرا و خودتان را بدان مثل زده‌ای بحظا رفته‌ای ، بلکه مثل من و شما همانند چیزی است که طارق خزاعی در پاسخ امیه بن اسکر از اشعار (فوق) گفته است (که گوید) :

فوالله ما أدرى وإني لصادق إلى أيّ من يظنني أتعدّر

اعتف ان كانت زينة اهلكت و نال بني لحيان شرّ فأفروا

۱ - بخدا سوگند در این سخن که میگویم راست گویم : که ندانم نسبت به آنان که در باره من بدگمانند و مرا متهم میکنند چگونه عذر خواهی کنم .

۲ - زیرا اگر قبیله «زیننه» بهلاکت رسند ، و « بنی لحيان » گرفتار ناراحتی و شری گردند و بگریزند مرا سرزنش کنند !

مترجم گوید : امیه بن حرثان بن اسکر لیشی کنانی از شعرای زمان جاهلیت بوده که اسلام را نیز درک کرده است و در طائف سکونت داشته و تا زمان عمر نیز زنده بود و در سال ۲۰ هجری مرگش فرارسید ، و او از قبیله « بنی جندع » بود که آنها را « بنوزین » و یا « بنر زیننه » نیز نامند ، و طارق از قبیله خزاعه که از ازد و قحطانیه هستند بود ، و این طارق در میان قبیله بنی جندع زندگی میکرد ، و هنگامی که جنگ بنی المصطلق در مریسیع اتفاق افتاد قبیله خزاعه و بنی جندع هر دو مورد حمله مسلمانان واقع شده و اموالشان بغنیمت برده شد و چون طائفه خزاعه بهوا خواهی رسول خدا صلی الله علیه و آله معروف بودند بنی جندع طارق خزاعی را که در میان ایشان زندگی میکرد متهم کردند که او مسلمانان را بحمله و شایخون زدن بر قبیله بنی جندع راهنمایی کرده است ، و امیه بن حرثان بن اسکر اشعار فوق را در همین باره گفته است که طارق نیز با دو شعری که ذکر شد بدو پاسخ داد .

و بنی لحيان نیز قبیله‌ای از هذیل بودند که در مجاورت قبیله بنی جندع میزیستند . (پایان کلام مترجم)

مؤلف گوید : نخستین کاری که حسن علیه السلام در میان خلفاء انجام داد آن بود که حقوق جنگجویان را صد در صد اضافه کرد ، و علی نیز در جنگ جمل

اینکار را کرد ، و حسن هنگامیکه بخلافت رسید چنین کرد و خلفای پس از او نیز از وی پیروی کردند .

و حسن بن علی علیهما السلام نامه ذیل را معاویه نوشت و بوسیله جندب بن عبدالله اردی برای او فرستاد . بسم الله الرحمن الرحيم :

این نامه ای است از بنده خدا حسن بن علی امیر مؤمنان بسوی معاویه پسر ابی سفیان سلام بر تو ، خداوندی را سپاس کنم که معبودی جز او نیست ، و بعد همانا خدای تعالی محمد صلی الله علیه و آله را برای عالمیان رحمتی قرار داده و بر مؤمنین ممتی نهاده ، و او را بسوی همگی مردم فرستاد « لینذر من کان حیاً و یحقّ القول علی الکافرین » تا بترساند آنکس را که زنده است و فروگیرد سختی و عذاب مرکفران را . او نیز رسالتهای خداوند را ابلاغ فرمود و بامر پروردگار قیام نموده تا گاهی که خداوند جانش برگرفت در حالیکه هیچ گونه تقصیر و سستی در انجام کار و مأموریت الهی نکرده بود ، و تا اینکه خداوند بوسیله او حق را آشکار کرد ، و شرک و بت پرستی را از میان برد ، و مؤمنان را بوسیله او یاری فرمود ، و عرب را بسبب آنحضرت عزیز کرد ، و بویژه قریش را شرافتی مخصوص بخشید که فرمود « و انه لذکرک و لقومک » : آن یاد آوری است برای تو و قومت « (سوره زخرف آیه ۴۴) و چون آن جناب صلی الله علیه و آله از دنیا رفت عرب در باره زمامداری اختلاف کردند ، قریش گفتند : ما فامیل و خانواده و دوستان اوئیم و دیگران را جایز نیست که در باره سلطنت و زمامداری و حقی که حضرت صلی الله علیه و آله در میان مردم داشت با ما بنزاع و ستیزه برخیزند ، عرب که این سخن را از قریش شنیدند دیدند که سخن قریش صحیح است ، و در مقابل سایرین که با آنان بنزاع برخاسته اند حق بجانب ایشانست و از همین رو بفرمان آنان گوش داده و در برابرشان تسلیم شدند ، پس از اینکه کار بدینصورت خاتمه یافت مانیز همان سخن را بقریش گفتیم که قریش بسایر اعراب گفته بودند یعنی بهمان دلیل که قریش خود را سزاوارتر بجاننشینی و زمامداری پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله میدانستند مانیز بهمان دلیل خود را از سایر قریش بدینمنصب سزاوارتر میدانستیم ، زیرا ما از همه کس بآنحضرت

نزدیکتر بودیم ولی قریش چنانکه مردم با آنها از روی انصاف رفتار کرده بودند اینان با ما بانصاف رفتار نکردند ، با اینکه قریش بوسیله همین انصاف مردم بود که بحیازت این مقام نائل آمدند ، ولی هنگامی که ما خاندان رسو خدا و نزدیکانش با آنان احتجاج کردیم و از ایشان خواستیم انصاف دهند ما را از نزد خویش رانده و بطور دسته جمعی برای ظلم و سرکوبی ما اقدام نموده و دشمنی خود را با ما اظهار کردند ، بازگشت همه بسوی خدا است ، و در پیشگاه با عظمتش داد خواهی خواهیم نمود ، و او بزرگوار و نیکو یادآوری خواهد بود .

و ما برآستی در شگفتیم از کسانی که در ربودن حق ما بر ما یورش بردند ، و خلافت پیامبر را که بطور مسلم حق ما است از چنگ ما ربودند و اگر چه در اسلام دارای فضیلت و سابقه نیز میباشند ، و ما بخاطر اینکه دیدیم اگر در گرفتن حق خویش بمنزاعه با ایشان اقدام کنیم ممکن است منافقان و سایر احزاب مخالف دین وسیله ای برای خرابکاری و رخنه در دین بدست آورده و نیتهای فاسد خویش را عملی سازند دم فرو بسته ، سکوت اختیار کردیم ، ولی امروز ای معاویه برآستی جای شگفت است که تو بکاری دست زده ای که بهیچوجه شایستگی آنرا نداری ، زیرا نه بفضیلتی در دین معروفی و نه در اسلام دارای اثری پسندیده میباشی ، تو فرزند دسته ای از احزاب هستی که در جنگ احراب بچنگ رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و پسر دشمن ترین قریش نسبت به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله میباشی ، ولی بدان که خداوند تو را ناامید خواهد گردانید و بزودی بسوی او بازگشت خواهی کرد ، و آنگاه خواهی دانست که عاقبت و فرجام نیکوی آنسرای از آن کیست ، بخدا سوگند بزودی پروردگار خویش را دیدار خواهی کرد و تو را بکردار زشتت کیفر خواهد داد و خداوند هیچگاه نسبت بینندگان ستمکار نخواهد بود .

همانا پدرم علی رضوان الله علیه - که در روز رحلت ، و نیز روزی که به پیروی آئین اسلام مفتخر گردید ، و روزی که در قیامت بر انگیزخته شود در همه حال رحمت خدا بر او باد - همینکه از دنیا رفت مسلمانان امر خلافت را پس از او بمن واگذار

کردند ، و من از خداوند میخوام که در این دنیای ناپایدار چیزی که موجب نقصان نعمتهای آخرتش گردد بماند و بداند چه بر ما عنایت کرده چیزی نیفزاید ، و اینکه من اقدام بنامه نگاری برای تو کردم چیزی مرا وادار نکرد جز همینکه میان خود و خدای سبحان در باره تو عذری داشته باشم ، و اینرا بدان که اگر دست از مخالفت با من برداری بهره و نصیب بزرگی خواهی داشت و مصلحت مسلمانان نیز مراعات شده و از اینرو من بتو پیشنهاد میکنم که بیش از این در ماندن و توقف در باطل خویش اصرار موزی و دست بازداری و مانند سایر مردم که با من بیعت کرده اند تو نیز بیعت کنی زیرا تو خود میدانی که من در پیشگاه خدا و هر مرد دانا و نیکو کاری به امر خلافت شایسته تر از تو میباشم ، از خدا بترس و ستمکاری مکن و خون مسلمانان را بدینوسیله حفظ نما چون بخدا سوگند برای تو در روز ملاقات پروردگارت سودی بیش از این خونها که ریخته ای نخواهد داشت .

پس راه مسالمت پیش گیر و سر تسلیم فرود آر ، و در باره خلافت با کسی که شایستگی آنرا دارد و از تو سزاوارتر است ستیزه مجوی تا بدینوسیله خداوند آتش جنگ و اختلاف را فرونشاند و تیرگی برداشته و وحدت کلمه پیدا شود و میانۀ مردمان اصلاح و سازش پدید آید ، و اگر در خود سری و گمراهی خود پافشاری داری و سر سازش نداری ناچار بامسلمانان و لشکر بسیار بسوی تو کوچ خواهم کرد و با تو مخاصمه و پیکار نمایم تا خداوند میان ما حکم فرماید و او بهترین داوران است

معاویه در پاسخ نوشت :

بسم الله الرحمن الرحيم ، این نامه ایست از بنده خدا امیر مؤمنان بسوی حسن بن علی ، پس از سلام و حمد پروردگاری همتا نامهات رسید ، و جریان فضیلت رسول خدا صلی الله علیه و آله را که متذکر شده بودی دانستم ، و برآستی او در فضیلت از تمامی گذشتگان و آیندگان از قدیم و جدید و کوچک و بزرگ برتر و والاتر است ، زیرا بخدا سوگند دین خدا را تبلیغ فرمود و آنچه مأمور رساندنش بود بمردم رسانید ، و برای آنها خیر خواهی نمود . و راهنمایی فرمود ، تا بدانجا که خداوند بوسیله او مردمان را از

هلاکت نجات و از گمراهی رهائی ، و از ضلالت بهدایت رهنمائی فرمود ، خدایش
بهترین پاداشی را که پیامبری از امتش میبندد عطا فرماید ، و درود خدا بر او
باد در آنروزی که بدنیآ آمد و روزی که از این جهان چشم فرو بست ، و روز
رستاخیز که برانگیخته خواهد گشت .

و اما در باره وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و نزاع مسلمانان در باره خلافت پس از او که
متذکر شده بودی از سخنان بصراحت برمیآید که مانند ابوبکر صدیق و عمر فاروق
و ابو عبیده امین و سائر اطرافیان و صحابه و مردمان شایسته مهاجر و انصار را در
اینباره متهم ساخته ای ، و من از چون توئی این اتهامات را خوش نداشتم ، زیرا
مردی هستی که در نزد ما و همه مردم بنیکی معروفی و هرگز متهم و گناهکار و بد-
سرشت شمرده نشده ای ، و من دوست داشتم که سخنان و گفتار محکم و نیکو باشد ،
همانا در آن هنگامیکه این امت پس از پیامبر گرامی خود در باره خلافت و جانشینی
او اختلاف کردند فضیلت و برتری شما را از یاد نبرده و همچنین سوابق درخشان و
نزدیکی با رسول خدا و مقامتان را در مذهب اسلام فراموش نکرده بودند ، ولی امت
چنین صلاح دانستند که امر خلافت را بقریش واگذارند و این بدانجهت بود که
قریش با پیغمبر اسلام نسبت نزدیکی داشتند ، آنگاه مردمان شایسته و بزرگان قریش
و انصار و دیگران چنین صلاح دانستند که کار خلافت را بکسی از قریش واگذارند
که سابقه اش در اسلام از دیگران بیشتر ، و نسبت با احکام خدا از دیگران داناتر و
نزد او محبوبتر بوده و در باره امور مربوط باو نیرومندتر باشد ، و برای این منظور
ابوبکر را تعیین کردند و این رأی بود که مردمان خردمند و دیندار و با فضیلت و
ناظرین در کار امت آنرا تصویب نمودند ، و همین سبب شد که دل شما از آنان رنجیده
شود و آنرا متهم سازید در صورتیکه هیچگونه اتهامی نداشته و بهیچوجه خطا کار
نبودند ، و اگر مسلمانان در آنروز در میان شما کسی را بهتر از او سراغ داشتند که
با وجود آنکس از وی بی نیاز گردند و او مانند ابوبکر از حریم اسلام دفاع کند
دست از او باز نداشته و غیر او را اختیار نمیکردند و آنچه ایشان رفتار کردند بواسطه

صلاح‌دیدنی بود که برای اسلام و مسلمین کردند ، خدا ایشان پاداش نیک دهد .
 و اما موضوع صلحی که مرا بدان خوانده‌ای دانستم ، و باید بگویم وضع من
 و شخص شما امروز مانند وضع شما و ابوبکر پس از رحلت رسول خدا ﷺ میباشد ،
 و اگر میدانستم که تو برای محافظت مردم نگهبان تر از منی ، و در کار این امت
 از من با احتیاط‌تر ، و سیاست بهتر ، و در گرد آوردن اموال آنها نیرومندتر و در
 برابر دشمن اندیشه و نقشهات بهتر از من بود هر آینه دعوت ترا می‌پذیرفتم ، ولی
 من خود میدانم که بیش از تو حکومت کرده ، و نجر بهام در کار مردم بیش از تو و
 سیاستمدارتر و سالمندتر از تو میباشم ، و از اینرو تو سزاوارتری که دعوت مرا در
 باره آنچه مرا بدان خوانده‌ای بپذیری ، پس بیا و در تحت اطاعت من در آی و من
 در عوض خلافت را پس از خود بتو وامیگذارم و از این گذشته هر چه از اموال که
 در بیت المال عراق است بهر اندازه که باشد بتو وامیگذارم ، آنها را بردار و بهر جا
 که میخواهی برو ، و نیز خراج هر یک از استانهای عراق را که میخواهی از آن تو
 باشد که در مخارج و هزینه زندگی خود صرف نمائی که آنرا حسابدار و کفیل‌تان
 (هر که هست) برای شما مأخوذ دارد ، و دیگر آنکه اجازه داده نخواهد شد که
 کسی بر شما حکومت کند. و نیز کارها جز بفرمان شما انجام نشود و هر کاری که منظور
 در آن اطاعت خداوند باشد طبق دلخواه شما انجام پذیرد و در آن نافرمانی نشوی
 خداوند ما و شما را در اطاعت خویش کمک فرماید و او کسی است که دعای بندگان را
 میشوند . والسلام .

جندب گوید : همینکه نامه معاویه بامام حسن رسید من باو عرض کردم معاویه
 کسی است که بسوی تو کوچ خواهد کرد پس بهتر است که پیش از آنکه او بجنگ
 با شما حرکت کند شما بسوی او کوچ کنی تا در زمین و دیار و مرکز حکومت او با او
 کار زرار نمائی ، و اگر چنین پنداری که شاید او شما را اطاعت کند و خلافت را بشما
 واگذارد بخدا چنین نیست جز اینکه بوضعی سخت‌تر از جنگ صفین دچار گردد ؟
 حضرت فرمود : چنان خواهم کرد ، ولی از آن پس با من در اینباره گفتگوئی نکرد

و سخن مرا نشنیده گرفت .

نامه دیگری که معاویه با امام حسن نوشت بدین مضمون بود :
 بسم الله الرحمن الرحيم ، أما بعد همانا خدای عزوجل آن خدائی است که نسبت
 بیندگانش آنچه بخواهد انجام میدهد « لامعقب لحکمه وهو سریع الحساب » « تبدیل
 کننده برای حکم او نیست و او زود بحساب هر کس میرسد ، بترس از اینکه هر گز تو
 بدست مردمانی پست و فرومایه باشد ، و مایوس باش از اینکه بتوانی بر ما خرده گیری
 و اگر از آنچه در سر میپورانی (یعنی خلافت) دست باز داشته و با من بیعت کنی
 من بدانچه وعده کردم از مال و مقام وفا خواهم کرد و آنچه شرط نموده ام بی کم
 و کاست آداء خواهم نمود ، و من همانند کسی هستم که اعشى شاعر گوید :

وان أحد أسدی الیک أمانة فأوف بها تدعی اذا متَ وافیاً
 ولا تحسد المولى اذا کان ذاغنی ولا تجفہ ان کان فی المال فانیاً

۱ - و اگر کسی بتو امانتی سپرد آنرا بأهلش باز گردان تا چون از اینجهان رفتی
 ترا امانت دار نامند .

۲ - بر بزرگتر از خویش که مال دار است رشک مبر ، و اگر دیدی در بئذ مال بی
 دریغ است باو جفا موز .

و پس از من خلافت از آن تو باشد زیرا تو از هر کس بدین مقام سزاوارتر
 باشی و السلام . حضرت در پاسخش نوشت .

بسم الله الرحمن الرحيم ، اما بعد نامهات رسید و از مضمونش اطلاع حاصل
 شد ، و چون از ستمکاری و زورگوئی بر تو بیمناک بودم آنرا بدون پاسخ گذاردم و
 من از زور گوئی تو بخدا پناه میبرم ، بیا و از حق پیروی کن زیرا تو میدانی که من
 اهل و سزاوار آن هستم ، و اگر سخن بدروغ گویم گناه آن بگردن من است (و من
 هر گز دروغ نمیگویم) .

چون پاسخ امام حسن علیه السلام بمعاویه رسید و آنرا قرائت کرد نامه ای بدین
 مضمون بتمام عمال و فرمانداران خویش در اطراف شام نوشت .

بسم الله الرحمن الرحيم این نامه‌ایست از امیرالمؤمنین معاویه بفلانی و هر که از مسلمانان که فرمانبردار اویند، درود بر شما . سپاس میکنم خدای بی‌همتا را ، و همانا حمد برای خدائی سزااست که دشمن شما و کشندگان خلیفه شما (عثمان) را کفایت فرمود ، و همانا خداوند بلطف و عنایت خاص خویش مردی از بندگان خود را برای علی بن ابیطالب برانگیخت تا او را غافلگیر کرده و کشت و یاران او را پراکنده و متفرق کرد ، و از طرف بزرگان آنها و رؤسای ایشان نامه‌هایی بنزد من آمده که درخواست امان برای خود و قبیله‌شان نموده‌اند ، و از اینرو بمحض رسیدن نامه من با لشکر خود و آنچه آماده کارزار کرده‌اید بسوی من کوچ کنید که بحمدالله انتقام خون خویش را گرفته و بارزوی خویشتن رسیدید ، و خداوند ستم پیشگان و ستیزه جویان را هلاک ساخت . والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته .

پس از رسیدن این نامه سپاهیان از اطراف بنزد معاویه گرد آمده و او بسوی عراق حرکت کرد ، از آنسو خبر بامام حسن رسید که معاویه از شام حرکت کرده و بجسر منبج رسیده است ، آنحضرت نیز آماده حرکت شد و حجر بن عدی را مأمور ساخت که عقال و سایر مردم را آماده حرکت سازد و جارچی آنجناب مردم را بمسجد دعوت کرد ، حضرت سفارش کرده بود چون مردم اجتماع کردند مرا خبر کنید سعید بن قیس همدانی حضور یافته عرض کرد ، اینک مردم آماده‌اند ، حضرت بیرون آمده بمنبر رفت و حمد خدا را بجای آورده سپس فرمود :

همانا خداوند جهاد و پیکار با دشمنان دین را بر بندگان مقرر فرموده و آنرا « کُره » (در نزد شما) نامیده . (۱)

سپس به پیکارکنندگان از مؤمنین فرموده « پایداری کنید که خدا باشکیبایان و پایداران است » (سوره انفال آیه ۴۶) و شما ای گروه مردم بمقصود و منظور خود نخواهید رسید جز بوسیله پایداری و شکیبائی بر آنچه ناخوش دارید (یعنی همان جهاد و پیکار با دشمنان دین) . آنگاه فرمود :

(۱) اشاره بآیه ۲۱۶ از سوره بقره است که خداوند فرماید : مقرر شد بر شما جنگ و آن ناپسند شما است ، و چه بسا ناخوش دارید چیزی را و آن خوب است برای شما - الخ

بمن خبر رسیده که چون معاویه از تصمیم ما آگاه شده و دانسته است که ما بسوی او حرکت خواهیم کرد جنبش نموده ، اینک شما نیز بسوی لشکرگاه خویش (نخيله) حرکت کنید خدایتان رحمت کند ، تا ما در اینکار نیک نظر کرده بیندیشیم و شما نیز فکر کنید .

از این سخنان روشن میگردد که آنحضرت از کوتاهی و سستی مردم در یاری او اندیشناک بود ، (و چون سخنان آنجناب پایان رسید) مردم خاموش شده هیچیک سخنی نگفت و پاسخی نداد .

عدی بن حاتم که چنان دید بپا خاسته گفت : من فرزند حاتم طائی هستم ، سبحان الله این وضع چقدر شرم آور و زشت است ! آیا به امام و پیشوای خود و فرزند دختر پیغمبرتان پاسخ نمیگوئید ؟ کجایند سخنوران قبیله مضر ؟ کجایند مسلمانان ؟ کجایند مردان جنگی این دیار آیدر هنگام خوشی و آسایش زبانی بران و کوبنده چون تازیانه و شلاق داشتند و چون کار بجنگ و بسختی میکشید مانند روبهان میگریختند ؟ آیا شما از خشم خداوند اندیشه نمیکنید و از ننگ و عار آن خاطر آسوده میدارید ؟ !

این سخنان را گفت آنگاه رو بجناب امام حسن کرده گفت : خدایت بدانچه خواهی برساند ، و ناگواریها را از تو دور سازد ، و بدانچه پسند اوست در آغاز و انجام کاری که در پیش داری ترا موفق دارد ، همانا ما سختت را شنیدیم و در پی فرمان تو آماده ایم و دستورترا پذیرفته و در آنچه اندیشیده و فرمودی فرمانبرداریم ، و اینک من بسوی لشکرگاه روان میشوم پس هرکس که خواهد با من کوچ کند ، اینرا گفت و براه افتاد ، و هم چنان از مسجد بیرون آمده و مرکبش را که دم در حاضر بود سوار شد و بسوی نخيله رهسپار گشت ، و بغلامش دستور داد لوازم سفر را از پشت سر باو برساند ، و این عدی بن حاتم نخستین کس بود که برای فراهم آمدن سپاه بلشکرگاه رفت .

پس از او قیس بن سعد بن عباده و معقل بن قیس رباحی و زیاد بن صعصعه از

جا برخاسته مردم را سرزنش و ملامت کردند و بجنگ تحریضشان نموده و مانند عدی بن حاتم آمادگی خویش را بعرض امام علیه السلام رسانیدند .
امام مجتبی علیه السلام بدانها فرمود: براستی و صدق سخن گفتید - خدایتان رحمت کند - همواره شما را بصفا و درستی و وفاداری و دوستی شناختم ، خدایتان پاداش نیک دهد . این سخن را فرمود و از منبر بزیر آمد .

مردم برای جنگ بیرون رفته و در لشکرگاه گرد آمدند و آماده حرکت شدند و خود امام حسن علیه السلام نیز بلشکرگاه رفته و مغیره بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب را بجای خویش در کوفه نیابت داد و بوی دستور فرمود تا او مردم را برای جنگ برانگیخته و بنزد آنحضرت گسیل دارد ، او نیز بدستور آنجناب مردم را برانگیخت و بلشکرگاه فرستاد تا سپاهی آماده شد .

آنگاه امام حسن علیه السلام در میان اشکری انبوه و مجهز و با ساز و برگ حرکت کرده و هم چنان آمد تا بدیر عبدالرحمن رسید ، سه روز در آنجا توقف فرمود تا تمامی سپاه از پی رسیده گرد آمدند آنگاه عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب را پیش خوانده باو فرمود :

ای پسر عمو ! من دوازده هزار نفر از مردان جنگی عرب و قاریان شهر را بهمراه تو گسیل میدارم ، مردانی که هر کدام از آنان با ستونی از دشمن برابری کنند پس تو با اینان روان شو، و با ایشان خوش سلوکی کن و خوشروئی نما و نسبت بآنها متواضع و فروتن باش و آنها را بخود نزدیک گردان زیرا اینان باقیمانده مردمان مورد اعتماد امیرمؤمنان صلوات الله علیه میباشدند، وهم چنان بموازات شط فرات پیش بروید تا راه شما از آن بگردد، آنگاه بمسکن (نام موضعی است) میروی و از آنجا پیشرو تا بمعاوینه برسی و چون با او برخورد کردی همانجا جلوی او را بگیر تا من بزودی از پی تو در رسم ، و نیز اوضاع و احوال خود را هر روزه باطلاع من برسان ، و در کارها با این دو مرد یعنی قیس بن سعد و سعید بن قیس مشورت کن ، و چون بمعاوینه روبرو شدی با او شروع بجنگ منما و اگر او دست بکار جنگ شد تو نیز کار زار

کن ، پس اگر بتو گزندی رسید قیس بن سعد امیر و فرمانروای مردم باشد ، و اگر قیس از میان رفت امارت با سعید بن قیس باشد ، سپس دستورات دیگری نیز باو داد .
 عبیدالله رهسپار شده همچنان بیامد تا به « شینور » رسید و از آنجا بسوی « شاهی » روان شده بموازات فرات و « فآوجیه » راه را طی کرده بیامد تا بمسکن رسید .
 امام علیه السلام خود نیز کوچ کرده راه « حمام عمر » را پیش گرفت و بیامد تا بدیرکعب رسید و روز دیگر از آنجا حرکت کرده بساباط آمد و در کنار پل ساباط منزل کرد ، بامدادان مردم را گرد آورده بمنبر رفت و خطبه‌ای خواند پس از حمد و ثنای پروردگار چنین فرمود : سپاس خدایرا هر اندازه که سپاسگزاری او را سپاس گوید ، و گواهی دهم که معبودی جز خدای یگانه نیست بهر اندازه که گواهی بر او گواهی دهد . و نیز گواهی دهم که محمد صلی الله علیه و آله رسول و فرستاده خدا است که او را بحق فرستاد و امین بروحی خویش ساخت ، درود خدا بر او و آتش باد

باری بخدا سوگند همانا من امیدوارم که بحمدالله و مقه بامداد کرده باشم در حالیکه خیر خواه ترین مردم برای بندگان باشم ، و شبی را بروز نیاورده باشم در حالیکه کینه از مسلمانی بدل داشته و یا اراده سوئی و یا نیرنگی در باره کسی داشته باشم ، آگاه باشید آنچه را که در وحدت کلمه و اتحاد است هر چند خوش نداشته باشید برایتان بهتر است از چیزی که شما را پیراگندگی و جدائی بکشاند گرچه شما آنرا دوست داشته باشید . هشدارید که آنچه من در باره شما می‌اندیشم و رأی میدهم برای شما بهتر است از آنچه شما برای خویش می‌اندیشید ، پس با دستور من مخالفت نکنید و رأی مرا بخودم بازنگردانید و در صدد مخالفت با من بر نیائید ، خداوند من و شما را بیا مرزد ، و بدانچه دوستی و خوشنودی او در آن است راهنمایی فرماید .
 راوی گوید : پس از این سخنان مردم بیکدیگر نگاه کرده گفتند : بنظر شما از این سخنان که گفت چه مقصودی دارد ، بخدا گمان میکنیم میخواهد با معاویه صلح کند و کار را باو واگذارد ! بخدا این مرد کافر شده (اینرا گفتند) و بسرا پرده آنحضرت ریخته هر چه در آنجا بود بغارت بردند تا بجائی که سجاده او را

از زیر پایش کشیده و ربودند .

در این هنگام مردی بنام عبدالرحمن بن عبدالله از دی باتندی پیش آمد و ردای آنحضرت را از دوشش کشید و آنجناب بدون رداء همچنانکه شمشیر بکمرش آویزان بود نشسته بود ، سپس اسب خود را طلییده و سوار شد و گروهی از نزدیکان و شیعیانش اطراف او را گرفته ، کسانی که قصد آزار آن جناب را داشتند و با سرزنش میکردند و یا برای سخنانی که فرموده بود او را بنااتوانائی نسبت میدادند از آنحضرت دور میکردند ، در این هنگام فرمود : قبیلۀ ربیعۀ و همدان را نزد من آرید ، و چون آنرا خواندند پیش آمده گرد حضرت را گرفتند و مردم را از وی دور میساختند و گروهی دیگر از مردم نیز (جز این دو قبیله) اطراف آنجناب را داشتند ، پس مردی از قبیلۀ بنی اسد از فامیل بنی نصر بن قعین که نامش جراح بن سنان بود پیش آمد و چون در تاریکی سابط (مدائن) گذر کرد بجلو آمد و دهنه اسب آنحضرت را بدست گرفت و درحالیکه در دست او شمشیر نازکی بود گفت : «الله اکبر یا حسن ا-رکت کما اشرک ابوک من قبل» ؟ ای حسن مشرک شدی چنانکه پدرت پیش از این مشرک شد! (این کلام زشت را گفت) سپس با تیغی که در دست داشت ضربتی بدان جناب زد ، تیغ در ران حضرت قرار گرفت و چنان شکافت که باستخوان رسید ، حضرت نیز او را با شمشیری که در دست داشت بزد و پس از آن دست بگردن آنمرد انداخته و هر دو با هم بروی زمین افتادند ، عبدالله بن خطل (یکی از شیعیان حضرت) پیش آمده شمشیر را از دست جراح بن سنان بیرون کشید و شکمش را با همان شمشیر درید ، وظلیان بن عماره بروی او افتاده بینش را کند ، آنگاه با آجر آنقدر بسرو رویش زدند تا او را کشتند .

سپس امام علیه السلام را بر تختی خوابانده بمدائن آوردند و بنزد سعد بن مسعود ثقفی که از طرف آن جناب در آنجا فرماندار و والی بود و علی علیه السلام پیش از این او را بولایت آنجا منصوب داشته و امام حسن علیه السلام نیز آنرا تأیید کرده بود - بردند و آنحضرت در منزل او بمداوای جراحی پرداخت .

از آنسو معاویه پیامد تا در اراضی مسکن در قریه‌ای بنام حیوضیه (حبویه خل) فرود آمده و عبیدالله بن عباس نیز در برابرش منزل کرد، چون روز بعد شد معاویه لشکری بچنگ او فرستاد، عبیدالله نیز با همراهان خویش بچنگ با آنها بیرون آمد و آنان را مجبور بعقب نشینی کرد و بلشکر گاهشان باز گردانید، چون شب شد معاویه کس بنزد عبیدالله فرستاد که حسن بن علی بمن پیشنهاد صلح داده و کار خلافت را بمن واگذار خواهد کرد، پس اگر هم اکنون فرمانبردار من شوی و در تحت اطاعت من در آئی رئیس و فرمانروا خواهی بود، وگرنه در زمانی فرمانبردار و مطیع من خواهی شد که تو تابع باشی! و بدانکه اگر اینک سر اطاعت فرو نهی و مطیع من شوی من هزار هزار در هم بتو خواهم داد که نیمی از آنرا نقداً بتو میپردازم و نیم دیگر را هنگامی که داخل کوفه شدم خواهم پرداخت، عبیدالله (بطمع مبلغ مزبور) شبانه از میان لشکر خویش گریخت و بلشکر معاویه ملحق شد، و او نیز بدانچه وعده کرده بود عمل کرد و پانصد هزار در هم باو داد.

همینکه بامداد شد مردم هر چه انتظار کشیدند که عبیدالله از خیمه خویش بیرون آید و با آنان نماز بخواند بیرون نیامد، چون هوا روشن شد و بجستجویش رفتند او را نیافتند، از اینرو قیس بن سعد بن عباده با ایشان نماز بجای آورد و سپس برای آنان خطبه بدین مضمون خواند:

«ای گروه مردم کار زشتی که این مرد ترسو و بزدل یعنی عبیدالله بن عباس کرد بر شما گران نیاید و شما را ناراحت نکند، همانا این مرد و پدر و برادرش حتی برای یکروز هم کارسودمندی برای اسلام نکردند، پدرش که عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله بود همان کسی بود که برای مبارزه و جنگ با رسول خدا در جنگ بدر حاضر شد و ابو ایسر کعب بن عمرو انصاری او را با سارت گرفت و نزد آنحضرت آورد، حضرت او را با گرفتن مبلغی بعنوان فدیة آزاد کرد و فدیة او را میان مسلمانان تقسیم فرمود، برادرش همان کسی بود که امیر المؤمنین علیه السلام او را بحکومت بصره منصوب فرمود، و او مال خدا و مسلمانان را سرقت کرد و با آن کنیزکانی برای خویش

خریداری کرد و بخيال خود اينكار براي او حلال و مباح بود، و خود همين مرد کسی بود که علی رضی الله عنه او را بولایت يمن منصوب فرمود و هنگامیکه بسرین ارطاة بدستور معاویه بر آنجا حمله کرد او از برابر «بُسْر» گریخت و فرزندان خود را بجای نهاد تا آنها کشته شدند، امروز هم چنان کرد که دیدید.

مردم صداها را بلند کرده گفتند: سپاس خداوند را که او را از میان ما بیرون برد و تو اکنون ما را بجنگ با دشمن کوچ ده، قیس آنرا کوچ داده، از آنسو بسرین ارطاة از لشکر معاویه با بیست هزار تن بیرون آمد و بر ایشان بانگ زد، این امیر شما عبیدالله بن عباس است که با معاویه بیعت کرد، و این نیز حسن بن علی است که صلح کرده پس برای چه بیهوده خود را بکشتن می دهید؟

قیس بن سعد که چنین دید بلشکریان خود گفت: یکی از دوکار را شما بکنید یا بدون امیر بجنگید و یا نابجا با معاویه بگمراهی بیعت کنید؛ لشکریان گفتند: ما با معاویه بیعت نمیکنیم و بدون امیر جنگ خواهیم کرد و با همین تصمیم آماده جنگ شده در برابر مردم شام - بسرین ارطاة و لشکریانش - بیرون تاخته و شمشیرها بروی ایشان کشیدند و آنرا ناچار بعقب نشینی کردند.

معاویه نامه ای بقیس نوشت و - بهمان نحو که عبیدالله بن عباس را با وعده مال دنیا و پول گول زد - خواست قیس را نیز فریب دهد او را نیز وعده ها بداد، قیس در پاسخ نوشت:

نه بخدا سوگند هرگز مرا دیدار نخواهی کرد جز اینکه میان من و تو نیز باشد یعنی من هرگز گول ترا نخواهم خورد و دست از حق بر نخواهم داشت.

معاویه برای او نوشت:

ای یهودی پسر یهودی تو بی جهت سرکشی میکنی در باره چیزی که بتو سودی ندهد و بیهوده خود را بکشتن میدهی، زیرا اگر آنکس که تو او را دوست داری غالب شود ترا از امارت و ریاست معزول گرداند، و اگر آنکس که او را دشمن داری پیروز گردد ترا مورد خشم و عقوبت قرار داده خواهد کشت، و همانا پدرت

سعد بن عباد (که شرح حالش پس از این بیاید) بر غیر از کمان خویش زه نهاد، و بغیر از نشان خویش تیر افکند، از اینرو پارگی و رخته در کمانش بسیار شد، و تیرش بخطا رفت، (یعنی در کاری که نباید وارد بشود وارد شد و بدینجهت موفق نگشت). اشاره بداستان سقیفه بنی ساعده است که سعد بن عباد مدعی خلافت رسول خدا بود و با ابوبکر بیعت نکرد) پس مردم او را واگذارند تا مرگش فرا رسید و آواره غریب وار در حوران (شام) بمرد. والسلام.

قیس بن سعد رحمه الله در پاسخش نوشت: «فأثمأنت وثن بن وثن من هذه الاوثان - الخ» ای آنکه بتی و پسر بتی از این بتها هستی جز این نبود که تو بناچاری و کراهت در دیانت اسلام در آمدی و از روی ترس بدان کردن نهادی و دوباره بمیل خود دانسته از دین خارج شدی، و خداوند برای تو در این دین بهره ای نگذاشت! از قدیم مسلمان نبودی و نفاق تو تازگی ندارد، همواره با خدا و رسولش دشمن بودی، و در میان احزاب مشرکین مقام و منزلتی داشتی، پس توهمان دشمن خدا و رسول و بندگان مؤمن خداوندی! باری تو پدر مرا بیدی یاد کردی! بخدا سوگند پدر من بکمان خود زه نهاد، و به نشان خویش تیر افکند، ولی کسی برای او شر برانگیخت - که تو بگرد او نخواهی رسید، و بیایه و مقامش دست نخواهی یافت - و خود کاری نایجا و نادرست و غیر مرغوب بود (یعنی خلافت ابی بکر) و چنین پنداشتی که من یهودی و پسر یهودی هستم ولی تو خود بهتر میدانی و مردم نیز خوب میدانند که من و پدرم از انصا و یاران دین بودیم همان دینی که تو از آن بیرون رفتی، و ما از دشمنان آن دین و آئینی بودیم که تو داخل شده و بسویش رفتی (یعنی شرك). والسلام.

همینکه معاویه این نامه را خواند بخشم آمد و خواست پاسخی برای آن بنویسد عمرو بن عاص او را از این کار بازداشته و باو گفت: دست نگهدار زیرا اگر پاسخش بنویسی او بیدتر از این جواب ترا خواهد داد، معاویه که این سخن را شنید از پاسخ او صرف نظر کرد.

مترجم گوید: سعد بن عباده (پدر قیس) از رؤسای مردم و مدینه و خزرج است و در تمام جنگها پرچمدار انصار بود و در جریان فتح مکه پرچمداری او داستانی دارد که در تواریخ بتفصیل نوشته‌اند و مرد بزرگ و کریمی بوده و بسخاوت و جود معروف بود و در اینباره داستانها دارد، و چنانکه ابن اثیر در «اسد الغابة» روایت کند در تمام مدتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه بود (یعنی حدود ده سال) هر روزه طبق و ظرفی از غذا برای آنحضرت و خاندانش میفرستاد، و گویند: در میان دو قبیله اوس و خزرج کسی یافت نشد که تا چهار پشت همگی بسخاوت و کرم معروف باشند جز قیس بن سعد بن عباده بن دلیم (که هر يك از قیس و سعد و عباده و دلیم از سخاوتمندان مشهورند) و سعد همان کسی بود که در جنگ احزاب هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله با او و سعد بن معاذ مشورت کرد که من میخواهم کس بنزد عیینه بن حصن و حارث بن عوف (که از سرکردگان لشکر احزاب بودند) بفرستم و پیشنهاد صلح دهم باین ترتیب که اینان دست از جنگ بدارند و هر ساله یکسوم میوه شهر مدینه را بایشان دهیم، سعد عرض کرد: یا رسول الله اگر این دستوری است که بناچار باید بپذیریم و از جانب خدای تعالی فرمانی رسیده‌گرددن می‌نهم، والا اگر مشورت میکنید ما آنرا نمی‌پذیریم زیرا آن زمان که ما مشرک بودیم و ایمان نیاورده بودیم هرگز تن بچنین خواری در ندادیم، اکنون که ببرکت شما خداوند ما را هدایت فرموده و عزت داده است بدین خواری تن در ندهیم!

پس از اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت فرمود سعد بن عباده از کسانی بود که با اینکه در سقیفه حاضر بود با ابوبکر بیعت نکرد و مطابق گفته بیشتر مورخین خودش مدعی خلافت بود و انتظار داشت مردم با او بیعت کنند ولی کار بروفق مراد او نشد و با ابوبکر بیعت کردند، ولی چنانکه

از صدوق (ره) نقل شده او خلافت را برای خود نمیخواست بلکه در صدق بود مردم را بسوی علی علیه السلام متوجه سازد، و در اینباره در تنقیح المقال حدیثی نیز از محمد بن جریر طبری نقل شده، گرچه حدیث مزبور با حدیث دیگری که از روضة الصفا نقل میکنند منافات دارد، و بهر صورت سعد ابن عبادہ با ابوبکر بیعت نکرد و از مدینه خارج شد و بسوی شام رفته در حوران (که جانی است سر راه دمشق) رحل اقامت افکند، و در آنجا در سال پانزدهم هجری بوسیله تیری که باو اصابت کرد از دنیا رفت، و سبب مرگ او را چنین نوشته اند که عمر بن خطاب محمد بن مسلمة انصاری و خالد بن ولید را بحوران فرستاد که بهر وسیله شده او را بکشند، آن دو تن بدانجا رفته و هر کدام تیری بسوی او انداختند و او را کشتند، و برای اینکه این جنایت را ببوشند شایع کردند که سعد بن عبادہ چون سر پا بول کرد جتیان او را با تیر زدند، و در اینباره نیز شعری از جنیان نقل کنند که گفتند:

نحن قتلنا سید الخزرج سعد بن عبادة ورمیناه بسهمین فلم نخط فؤاده
 که خلاصه معنای آن چنین است که ما سعد بن عبادہ را بوسیله دو
 چوبه تیر که بر او زدیم بقتل رساندیم، در صورتیکه بخاری در کتاب
 صحیح سر پا بول کردن را یکی از سنت های نبوی میداند؛ معروف است
 که میگویند: در غگو کم حافظه هم میشود، و یکی از انصار مدینه یک
 رباعی در اینباره گفته که خالی از لطف نیست، او گوید:

يقولون سعد شقت الجن بطنه الاربما حقت فعلك بالغدر
 و ما ذنب سعد انه بال قائماً ولكن سعداً لم يبایع أبابكر
 و خلاصه معنای اینک گناه سعد این نبود که سر پا بول کرد بلکه
 گناهِش همان بود که با ابوبکر بیعت نکرد!

و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل میکند که مردی سستی

مذهب بیک نفر شیعی گفت : چرا علی بن ابیطالب با آن همه سوابق درخشان و روایاتی که در باره اش رسیده بود حق خویش را مطالبه نکرد و خانه نشینی را اختیار کرد ؟ مرد شیعی گفت : ترسید مبدا جثیان او را با تیر بزنند ! . این بود شمه‌ای از ترجمه سعد .

و اما فرزندش قیس در شجاعت و سخاوت مشهور و بدوستی و علاقه نسبت با امیرالمؤمنین علیه السلام و فرزندان گرامش معروف است و از همین نامه‌ای هم که میان او و معاویه رد و بدل شده شدت عداوتش با معاویه و بنی امیه و استقامتش در دوستی امام حسن علیه السلام ظاهر گردد ، و همچنانکه سوگند خورده بود با معاویه بیعت نکرد تا بالاخره حضرت باو امر فرمود بیعت کند ، و چنانکه ابن ابی الحدید نقل کرده است عرض کرد : من سوگند یاد کرده‌ام که بدون نیزه یا شمشیر که در میان ما باشد معاویه را دیدار نکنم ، و برای این سوگندی که خورده بود ناچار شدند نیزه‌ای و یا شمشیری آوردند و در میان او و معاویه گذاردند و بدین ترتیب با معاویه بیعت نمود چنانکه مؤلف نیز پس از این بدان اشاره خواهد کرد و بهر صورت او از بزرگان شیعه بود و امیرالمؤمنین علی علیه السلام او را بامارت مصر منصوب فرمود و در جنگ صفین رشادتها کرد و با نعمان بن بشیر که در لشکر معاویه بود سخنانی دارد که نقل آن بطول می‌انجامد ، و هم او است که در جنگ صفین گفت :

هذا اللواء الذی کنا نحف به مع النبی و جبریل لنا مدد
ما ضرّ من کانت الانصار عیبه أن لایکون لهم من غیرهم احد
قوم اذا حاربوا طالت اکفهم بالمشرقیه حتی یفتح البلد

و چنانچه ابن اثیر در اسد الغابه گوید : از اینها گذشته افتخار خدمتگذاری و صحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله را نیز داشته و روایاتی از آنحضرت صلی الله علیه و آله نقل کرده است که از آنجمله است حدیثی که در مدح فارسی زبانان از رسول خدا صلی الله علیه و آله معروف است که فرمود : اگر علم و دانش به ثریا

آویزان و معلق گردد باز هم گروهی از مردم پارسی زبان خود را بدان خواهند رسانید .

و بالجمله او پس از بیعت با معاویه بمدینه بازگشت و در آنجا بماند تا در سال پنجاه و نه و یا شصت هجری در مدینه از دنیا رفت
رحمة الله علیه . (پایان کلام مترجم)

باز گردیم بدنباله حدیث :

راوی گوید : معاویه « عبدالله بن عامر . و عبدالرحمن بن سمره » را برای قرار داد صلح بنزد امام حسن فرستاد ، آن دو نزد آنحضرت آمده پیشنهاد صلح دادند ، و او را از جنگ بر حذر داشته و آنچه معاویه شرط کرده بود متعهد شدند ، و پذیرفتند که هیچیک از مردم را بگذشته شان مؤاخذه نکنند ، و هیچیک از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام را نیازارند ، و نام آنحضرت را جز بذیکگی نبرند ، و چیزهای دیگری نیز که امام حسن علیه السلام شرط کرد . و بدین ترتیب صلح را پذیرفت .

قیس بن سعد (پس از این جریان) بالشکری که همراهش بود بکوفه بازگشت و امام حسن نیز بکوفه آمد ، معاویه نیز بدانسو رهسپار شد و (چون امام علیه السلام بکوفه آمد) بزرگان شیعه و اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بنزدش جمع شده او را سرزنش میکردند و از ناراحتی که از جریان مصالحه آنجناب داشتند (برخی از آنها) گریه میکردند .
أبو عبید و دیگران بسند خود از سفیان بن ابی لیلی برایم حدیث کردند که گفت : پس از اینکه امام حسن با معاویه بیعت کرد ^(۱) من بنزدش رفتم و او در جلوی

(۱) مصحح گوید لفظ بیعت در اینجا غلط و محرف است و حضرت مجتبی با معاویه قرارداد صلح بست و بیعت غیر از صلح است . و اهل تحقیق بخوبی دانند که لفظ بیعت در تواریخ از جمله کلمات محرفه است و ائمه ما هیچکدام با خلیفه زمان خود بیعت نکردند نه امیر مؤمنان و نه فرزندان او و همه فریاد حسین علیه السلام این بود که مرا از بیعت با خلیفه معاف دارید و آنها بزور میخواستند بیعت بگیرند تا کاربرد آنجا کشید ، و بیعت امیر المؤمنین علیه السلام هم مانند بیعت قیس بن سعد که بعداً خواهد آمد ، صورت سازی بیش نبود ، و بیعت در حقیقت اولی الامر شناختن و تصدیق کردن طرف است در اولی الامری . و این از خاندان عصمت معقول نیست آنرا که خدا تعیین نکرده اولی الامر شناسند . چنانکه همینجا در صلحنامه قید شده بود که معاویه حق ندارد خود را امیر المؤمنین بخواند

خانه خود بود و گروهی نیز نزدش بودند، من گفتم: «السلام عليك يا مذلّ المؤمنین» سلام بر تو ای کسیکه مؤمنان را خوار و زبون کردی؟ فرمود: عليك السلام ای سفیان پیاده شو، من پیاده شدم و مرکب خویش را بستم آنکاه پیش رفته نزدش نشستم، فرمود: ای سفیان چه گفتی؟ گفتم: سلام بر تو ای آنکه مؤمنان را خوار و سرافکننده نمودی! فرمود: چه شد که نسبت بما چنین میگوئی؟ گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد بخدا شما ما را با اینکار سرافکننده و خوار کردی، با این مرد ستمگر بیعت کردی، و کار خلافت را بدین مرد لعین پسر لعین و فرزند (هند) جگر خوار سپردی در صورتیکه صد هزار مرد جنگی مددکار تو بودند و در راه تو از هرگونه فداکاری دریغ نداشتند، و خدا (کار تو را رو برآه کرده) و مردم را در راه فرمانبرداری شما فراهم و آماده ساخته بود!

فرمود: ای سفیان ما خاندانی هستیم که چون حق را تشخیص دادیم بدان تمسک جوئیم (و از آن منحرف نخواهیم شد) و من از پدرم علی شنیدم میفرمود: که رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود: روزگار سپری نشود (و چیزی نمیگذرد) تا اینکه فرمانروائی این مردم بدست مردی افتد که حنجره و گلویش گشاده و فراخ (پرخور) باشد. میخورد ولی سیر نمیشود، خدا باو نظر مرحمت ندارد، از این جهان بیرون نرود تا (از بسیاری ستم و جنایت) آنچنان شود که نه در آسمان عذر پذیری برای او بجای ماند، و نه در زمین یاوری داشته باشد، و این مرد همان معاویه است، و من دانستم که خدا کار را بمراد او خواهد کرد.

در این هنگام مؤذن اذان نماز گفت و ما برخاستیم و کسی در آنجا پستان شتری را میدوشید، آن جناب ظرف شیر را از او گرفت و سرپا قدری نوشید و بمن نیز داده نوشیدم و هر دو بسوی مسجد براه افتادیم، در راه بمن فرمود: ای سفیان چه ترا بر آن داشت که بنزد ما بیائی؟ عرض کردم: سوگند بدان خدائی که محمد صلی الله علیه و آله را برانمائى و دین حق مبعوث فرمود محبت و دوستی شما مرا بدینجا کشانید، فرمود: مرده گیر ای سفیان و شاد باش که از پدرم علی شنیدم میفرمود: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که

فرمود: اهل بیت من و کسانی از امت من که آنانرا دوست دارند مجموعاً در نزد حوض کوثر بر من وارد شوند، (و آنها با هم هستند) همانند این دو انگشت سبّابه، و اگر بهتر بود میگفتم: همانند انگشت سبّابه و وسطی که یکی را بر دیگری برتری است. ای سفیان ترا مرده دهم که دنیا جای نیکان و بدان است تا آنگاه که خداوند امام بر حق از آل محمد را بر انگیزد - این بود حدیث ابو عبید.

و در حدیثهای دیگری که محمد بن حسن و علی بن عباس روایت کرده اند همین کلمات هست با این تفاوت که آنها از خود امام حسن عليه السلام نقل شده و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت داده نشده جز در همان قسمتی که مربوط بمعاوینه است (که آن قسمت در آنها نیز از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده است)

و بالجمله معاویه همچنان بسوی کوفه بیامد تا بنخيله رسید و در آنجا پیش از اینکه وارد کوفه شود مردم را جمع کرده خطبه‌ای طولانی برای آنها ایراد کرد که هیچکدام از راویان تمامی آن خطبه را نقل نکرده اند و در همه جا ناقص نقل شده و آن قسمت که بما رسیده زیلاً نقل میشود:

احمد بن عبیدالله بدو سند از شعبی حکایت کرده که پس از اینکه با معاویه بیعت کردند خطبه‌ای خواند و چنین گفت: در هر مملتی که پس از پیغمبرشان اختلاف پیدا شد پیروان باطل آن ملت بر پیروان حق غالب آمدند، ولی پس از اینکه این سخن از دهانش خارج شد از گفته خود پشیمان گشت و از اینرو دنبالش گفت: مگر این امت که آنها چنین نیستند.

و علی بن عباس مقانعی بسند خود از ابی اسحاق نقل کرده که گفت من از معاویه شنیدم که در نخيله گفت آگاه باشید بخدا سوگند هر آن و عده‌ای که من بحسن بن علی دادم همه را زیر پا گذاردم و بهیچیک وفا نخواهم کرد. ابو اسحاق گوید: و راستی بخدا او مرد بیوفائی بود.

و هم او بسندش از سعید بن سوید نقل کند که گفت: معاویه نماز جمعه را در صحن نخيله برای ما خواند سپس خطبه‌ای ایراد کرد و گفت: بخدا من با شما

نجنگیدم که شما نماز بخوانید و نه برای آنکه شما روزه بگیرید، و نه برای آنکه حج بجا آورید یا زکاة بدهید، زیرا شما آنها را نیز انجام خواهید داد، بلکه با شما جنگ کردم که بر شما حکومت کنم و خدا نیز با اینک شما نمیخواستید و مایل نبودید آنرا بمن عطا کرد.

و شریک (بن عبدالله نخعی یکی از محدثین) که این حدیث را نقل کرده گفته است: معنای پرده دری همین است.

و نیز ابو عبید بسند خود از حبیب بن ابی ثابت نقل کرده که گفت: چون مردم با معاویه بیعت کردند خطبه‌ای خواند و در آن خطبه نام علی علیه السلام را بر زبان جاری ساخت و با آنحضرت و (فرزندش) امام حسن دشنام و ناسزا گفت، حسین علیه السلام (که در مجلس حضور داشت) برخاست که پاسخ دهد امام حسن دست او را گرفته بنشانند و خود برخاسته فرمود: ای کسی که علی را بیدی یاد کردی منم حسن و پدرم علی است، توئی معاویه و پدرت صخر است، مادر من فاطمه و مادر تو هند میباشد، جد من رسول خدا و جد تو حرب است، مادر من خدیجه و مادر تو قتیله است، پس خدا لعنت کند از ما دو نفر آن کس که نامش پلیدتر و حسب و نسبش پست تر، و سابقه اش بدتر و کفر و نفاقش پیش تر بوده است؟ گروههای مختلفی که در مسجد بودند گفتند، آمین، فضل (یکی از راویان حدیث) گوید: یحیی بن معین (که حدیث را نقل کرد) گفت: ما نیز میگوئیم: آمین، و ابو عبید نیز (که برای من حدیث را نقل کرد) گفت: ما نیز میگوئیم: آمین، ابوالفرج (مؤلف کتاب) میگوید: من نیز میگویم: آمین.



و پس از آنکه معاویه در نخيله خطابۀ خود را ایراد کرد داخل کوفه شد، و پیش روی او خالد بن عرفطه با مردی بنام حبیب بن عمّار که پرچم او را در دست داشت بودند و بدین ترتیب وارد کوفه شد و همچنان بیامد تا از باب الفیل بمسجد کوفه در آمد و مردم گرد او را گرفتند.

ابو عبید صیرفی بسند خود از سائب پدر عطاء حدیث کند که روزی همچنانکه

علی رضی الله عنه در منبر (مسجد کوفه) موعظه میفرمود مردی داخل شد و گفت: خالد بن عرفطه ^{مرد}! حضرت فرمود: نه بخدا نمرده، ناگهان مرد دیگری داخل شده گفت: خالد بن عرفطه ^{مرد}! حضرت فرمود: نه بخدا نمرده است، در این هنگام مرد دیگری وارد شد و گفت: یا امیر المؤمنین خالد بن عرفطه ^{مرد}! فرمود: نمرده، و نخواهد مرد تا از این در مسجد «یعنی باب الفیل» بدنبال پرچم گمراهی که حبیب بن عمار آنرا بدوش میکشد وارد مسجد گردد، راوی گوید: در این هنگام مردی از پای منبر برخاست و گفت ای امیر مؤمنان من حبیب بن عمار هستم و از شیعیان شمایم حضرت فرمود همان است که گفتم. و (این مطلب گذشت تا روزیکه) خالد بن عرفطه در جلو معاویه بکوفه در آمد و حبیب بن عمار پرچم او را بدوش کشید.

مالك گوید: اعمش این حدیث را برای من نقل کرد و گفت: صاحب این خانه و اشاره بخانه سائب پدر عطاء نمود - برایم حدیث کرد که از علی رضی الله عنه همین سخن را شنیده بود.



بهر صورت روایت کنند که چون کار صلح میان امام حسن و معاویه پیاپیان رسید معاویه کس نزد قیس بن سعد فرستاد و او را به بیعت کردن با خویش دعوت کرد، پس قیس را که مرد بلند قامتی بود آوردند، و با اینکه براسی بلند سوار شده بود پاهایش بزمین کشیده میشد، و قیس در صورتش هیچ موی نبود (و باصطلاح ما کوسه بود) و او را خصی (خواجه - اخته) انصار میگفتند. چون خواستند او را بنزد معاویه برند گفت: من سوگند یاد کرده‌ام که او را دیدار نکنم جز اینکه میان من و او نیزه یا شمشیر باشد، معاویه دستور داد نیزه یا شمشیری بیاورند و میانه او و قیس بگذارند تا بر طبق سوگندش رفتار کرده باشد.

أحمد بن عیسی بسند خود از عیبده حدیث کند که چون امام حسن با معاویه صلح کرد، قیس بن سعد با چهار هزار نفر از بیعت با معاویه سر باز زدند، و چون امام حسن بیعت کرد قیس را بنزد معاویه آوردند تا او نیز بیعت کند، و چنانکه ابومخنف

روایت کرده رو یا امام حسن نموده گفت : من از بیعتی که با شما کرده‌ام رها هستم ؟ فرمود : آری ، پس برای قیس کرسی و تختی گذاردند و معاویه نیز روی مسند خویش نشست ، آنگاه معاویه بدو گفت : ای قیس بیعت میکنی ؟ گفت : آری ولی دست خویش را روی زانو گذارده و بطرف معاویه دراز نکرد ، معاویه روی مسندی که نشسته بود نیم خیز شده و سر پا نشست و خود را بسوی قیس دراز کرده بطوریکه دستش را بدست قیس مالید (و بدین ترتیب خود را به بیعت قیس راضی کرد) با اینکه قیس دستش را بلند نکرد .

اسماعیل بن عبدالرحمن گوید : پس از اینکه امام حسن کمر خلافت را بمعاویه واگذار کرد ، معاویه از آنحضرت خواست برای مردم خطبه بخواند و پیش خود گمان میکرد که آنجناب در سخن گفتن مانده میشود ! پس آنجناب خطبه‌ای خواند و در آن خطبه چنین فرمود : « جز این نیست خلیفه آنکسی است که از روی کتاب خدا و سنت پیامبرش ﷺ رفتار کند ، و خلیفه آنکس نیست که بزور و ستم عمل کند ، زیرا چنین کسی پادشاهی است که بسطنتی رسیده و مدت کمی از آن بهره‌مند شده سپس لذت آن منقطع گشته و باز خواست و کیفر آن بجای مانده ، سپس این آیه شریفه را خواند « و ندانم من شاید این آزمایشی باشد برای شما و بهره‌ای باشد تا زمانی » (سوره انبیاء آیه ۱۱۱)

راوی گوید : (پس از این جریانات) امام حسن علیه السلام بمدینه باز گشت و در آنجا رحل اقامت افکند ، و در این خلال معاویه خواست برای پسرش یزید بولیعهدی خویش از مردم بیعت بگیرد ولی با بودن حسن بن علی و سعد بن ابی وقاص انجام این کار برایش دشوار بود از اینرو درصدد برآمده هر دو را مسموم ساخت و آند و در اثر همان سم از دنیا رفتند .

مغیره در اینباره روایت کند که معاویه بنزد جعدہ دختر اشعت بن قیس (که عیال امام حسن علیه السلام بود) فرستاد که من بشرطی که تو حسن بن علی را زهر دهی تو را بهمسری پسر یزید در خواهم آورد و صد هزار در هم نیز پول نقد برای آن

زن فرستاد او نیز پذیرفت و آنجناب را مسموم نمود ، معاویه پول را فرستاد ولی بوعده دیگرش عمل نکرد و او را بهمسری یزید دریاورد ، پس مردی از اولاد طلحه او را بزنی بگرفت و از او داری فرزند شد ، و هرگاه میان آن فرزندان و سایر قبائل نزاع و برخورد میشد آنها را سرزنش کرده و بایشان میگفتند : ای فرزند زنی که شوهر خود را زهر خوراند .

ابوبکر بن حفص گوید : حسن بن علی و سعد بن ابی وقاص پس از اینکه ده سال از خلافت معاویه گذشت بفاصله چند روز از دنیا رفتند ، و مردم معتقد بودند که هر دو را معاویه مسموم کرد .

ابن سیرین از یکی از غلامان امام حسن علیه السلام نقل میکند و نیز عمر بن اسحاق گوید : که من در خدمت حسن و حسین علیهما السلام در خانه بودم پس حضرت حسن برای تطهیر به بیت الخلا رفت و چون بیرون آمد گفت : بارها بمن زهر خوراندند ولی هرگز مانند این بار نبود چون پارهای از جگرم بیرون ریخت و با چوبی که همراه داشتم آنرا بررسی کردم (و دیدم همان جگرم میباشد) حسین گفت : چه کن ترا زهر خوراند؟ فرمود : از آنکس چه میخواهی؟ آیا میخواهی او را بکشی؟ اگر او همانکس باشد که من میدانم پس خشم خدا بر او بیش از تو خواهد بود ، و اگر آنکس نباشد پس من دوست ندارم بی گناهی بخاطر من گرفتار شود !

و امام حسن رادر کنار قبر (مادرش فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله در بقیع در مقبره بنی نعبه دفن کردند ، و خود آنجناب وصیت کرده بود که در کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله او را دفن کنند ولی مروان بن حکم که فرماندار مدینه بود از این کار جلوگیری کرد و بنی امیه برای جلوگیری از اینکار لباس جنگ پوشیده همراه مروان آمدند ، و مروان برای تحریک بنی امیه میگفت : « چه بسا جنگی که بهتر از آسایش و غودن در خوشی است » آیا عثمان در دورترین جای بقیع دفن شود ولی حسن در خانه پیغمبر بخاک سپرده شود ؟ بخدا تا من شمشیر در دست دارم اینکار هرگز نخواهد شد ، و نزدیک بود فتنه ای برپا شود ، حسین علیه السلام نیز اصرار داشت او

را کنار قبر پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دفن کند تا اینکه عبدالله بن جعفر بدو گفت : بحق خودم ترا سوگند میدهم که شما سخنی نگوئید و بدین ترتیب آنجناب را بقبرستان بقیع بردند و در آنجا دفن کردند ، و مروان بن حکم نیز پی کار خویش رفت .

مترجم گوید: مطابق آنچه کلینی و شیخ مفید (ره) روایت

کرده اند : حضرت امام حسن عَلَيْهِ السَّلَام هنگام وفات برادرش امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام

وصیت فرمود : که چون من از دنیا رفتم مرا برای اینکه باجدّم رسول خدا

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دیداری تازه کنم بنزد قبر او ببر و سپس بنزد قبر مادرم فاطمه یا جدهام

فاطمه بنت اسد ببر و در آنجا بخاک بسپار . و مطابق حدیثی که شیخ

طوسی و سید مرتضی و دیگران روایت کرده اند آنجناب وصیت کرد که

مرا برای دفن در کنار قبر پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بروضه آن بزرگوار ببر پس اگر

عائشه و دیگران مانع نشدند مرا همانجا دفن کنید ، و اگر آنها مانع

شدند ترا سوگند میدهم مبادا راضی شوی برای اینکار بمقدار شاخ

حجامتی درپای جنازه من خون ریخته شود ، مرا باز گردانید و در بقیع

دفن کنید ، و هنگامی که مروان بن حکم و عائشه و بنی امیه برای

جلوگیری از اینکار آمدند امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام فرمود : بخدا سوگند اگر نبود

که برادرم وصیت کرده خون پای جنازه اش ریخته نشود هر آینه میدیدید

چگونه ما او را در همین جا دفن میکردیم ، و شما ناتوانتر از این بودید

که بتوانید از اینکار جلوگیری کنید .

و بهر صورت آنچه مؤلف در اینجا نقل کرده است که حسین عَلَيْهِ السَّلَام

اصرار داشت آنحضرت را در روضه پیغمبر دفن کند و مروان نیز مانع میشد تا

عبدالله بن جعفر تقاضای دفن در بقیع را نمود ، و هم چنین مطلبی را که

پس از این نقل میکند که امام حسن عَلَيْهِ السَّلَام بنزد عایشه فرستاد و از او

برای دفن در روضه رسول خدا اذان طلبید ، در هیچیک از احادیث شیعه

نظیری برای آن دیده نشده است والله العالم . (پایان کلام مترجم)

زیر و دیگران روایت کرده‌اند که حسن بن علی بنزد عائشه فرستاد و از او برای دفن در کنار قبر رسول خدا ﷺ اذن طلبید؟ وی اجازه داد و گفت: جای یک قبر نیز بیشتر نمانده، همینکه بنی‌امیه از جریان مطلع شدند (با این کار مخالفت کرده) لباس جنگ پوشیدند، بنی‌هاشم نیز برای جنگ با آنها آماده شدند. بنی‌امیه می‌گفتند: بخدا هرگز حسن نباید با پیغمبر دفن شود! چون این خبر بگوش آنحضرت رسید کسی را بنزد بنی‌هاشم فرستاد و بآنان پیغام داد: حال که وضع چنین است میل ندارم در آنجا دفن شوم مرا در کنار قبر فاطمه دفن کنید، پس آنحضرت را پهلوی قبر مادرش فاطمه علیها السلام دفن کردند.

وطاهر بن زید گوید: همینکه خواستند آنجناب را کنار قبر رسول خدا ﷺ دفن کنند عائشه بر استری سوار شد، و بنی‌امیه یعنی مروان بن حکم و دیگران را که در مدینه سکونت داشتند تحریک کرده جنبش داد، و همان مروان بود که می‌گفت:

«قیوماً علی بغل و یوماً علی جمل»

یکروز بر استر و یک روز بر شتر (اشاره بچنگ جمل و سوار شدن عائشه بر شتر است)

جویریة بن أسماء گوید: چون امام حسن علیه السلام از دنیا رفت و جنازه‌اش را برداشتند مروان بن حکم (فرماندار مدینه) سرتابوت را گرفته و میبرد، حسین علیه السلام بدو فرمود: آیا اکنون جنازه‌اش را بدوش میکشی در حالیکه بخدا سوگند همین تو بودی که خون به دل او کردی و پیوسته از دست تو خون دل می‌خورد؟ مروان گفت: من با کسی چنان می‌کردم که حلم و بردباریش با کوهها برابری داشت.

ابوحازم گوید: امام حسین علیه السلام سعید بن عاص (که سمت نیابت مروان بن حکم را داشت) برای نماز بر جنازه امام حسن علیه السلام جلو انداخت و باو فرمود: پیش بایست، و اگر اینکار سنت نبود من تو را پیش نمی‌انداختم.

مترجم گوید: «این حدیثی است که نظیرش در سایر احادیث

شیعه دیده نشده و با معتقدات شیعه نیز که بر جنازه امام جز امام پس از

او کسی نماز نمیخواند موافقت ندارد ، و تقیه‌ای هم در کار نبود که آنرا حمل بر تقیه کنیم ، والله اعلم .

عمر بن بشیر گوید . بای اسحاق گفتم : چه زمان مردم خوار و زبون شدند (و بدبختی مردم از چه زمانی شروع شد) ؟ گفت : هنگامی که حسن علیه السلام از دنیا رفت ، و زیاد بن ابیه را معاویه بخود بست (و گفت زیاد پسر ابی سفیان و برادر من است) و بالنتیجه حجر بن عدی (آن مرد بزرگوار بدست معاویه) کشته شد .
و اما در آنکه آنحضرت در هنگام وفات چند سال از عمر شریفش گذشته بود مورد اختلاف است :

از امام صادق علیه السلام روایت شده که سن آنحضرت هنگام وفات چهل و هشت سال بود . و نیز در روایت دیگری که ابوبصیر از آنحضرت روایت کرده چهل و شش سال از عمرش گذشته بوده .

محمد بن علی بن حمزه گوید : سلمان بن قته در مرثیه امام حسن گفته است :

یا کذب الله من نعی حسناً لیس لتکذیب نعیه ثمن
کنت خلیلی و کنت خالصتی لکل حی من أهله سکن
أجول فی الدار لاراکوفی ال... دآراناسی جوارهم غبن
بدلتهم منك لیت أتهم أضحووا بینی و بینهم عدن

۱ - خدا کند خبر مرگ حسن دروغ باشد ، ولی تکذیب این خبر ناگوارهم

سودی ندارد .

۲ - تو دوست بزرگوار و برگزیده من بودی و برای اهل هر قبیله مایه آرامش

و دلخوشی بودی .

۳ - من اکنون گرد خانه بجستجوی تو میگردم و تو را نمیابم ، بلکه بجای تو

مردانی را می بینم که همجواری آنها برای من جز مغبونی چیزی نیست .

۴ - بجای تو آنهایی نصیب من گشتند که ای کاش میان من و آنها کشور عدن

(یا دریای عدن) فاصله بود (و من آنها را نمیدیدم) (۱).

(۱) راجع بحضرت مجتبی علیه السلام اخباری از طریق خاصه و عامه در کتب حدیث و تاریخ نقل شده که آن حضرت در مدت زندگانی خویش زنان بسیاری تزویج کرده و آنها را طلاق داده است و تعداد آنها در بعضی روایات ۳۰۰ زن مطلقه و در برخی ۲۵۰ و در پاره‌ای ۹۰ و در بعضی ۷۰ و در یک روایت ۵۰ زن ذکر شده است .
اما تمامی این اقوال منحصرأ به ۳ نفر منتهی میشود : ۱ - محمد بن علی بن عطیه مکی ، ۲ - ابوالحسن علی بن محمد مدائنی ، ۳ - منصور دوانقی .

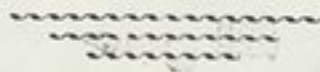
تعداد ۲۵۰ یا ۳۰۰ زن مطلقه را ابن شهر آشوب از قوت القلوب محمد بن علی بن عطیه نقل میکند ، اما لازم بتذکر است که وی در کتاب خود قوت القلوب احادیثی نقل کرده که عموماً پایه و اساس ندارد ، این کثیر در البداية ج ۱۱ ص ۳۱۹ و ابن حجر در لسان المیزان ج ۵ ص ۳۰۰ و ابن جوزی در المنتظم ج ۷ ص ۱۹۰ و این اثر در لباب الانساب ج ۳ ص ۱۷۴ و محدث قمی در الکنی واللقاب و دیگران جعلی در تضعیف وی سخنانی گفته‌اند مثلاً گویند ، انه ذکر فی کتابه قوت القلوب احادیث لا اصل لها ، و نیز گویند وی در بغداد بمنبر رفت و مطالبی پریشان گفت از جمله اینکه گفت « ما امر علی المخلوقین من الخالق » ، پس هیچگونه اعتماد بقول او نیست و نمیتوان امری بدین خرافتی را نسبت بحضرت مجتبی ارواحنا له الفدا از وی قبول کرد .

و اما ابوالحسن مدائنی این ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۸ از وی نقل کرده که حسن بن علی تا ۷۰ زن را بجباله نکاح خویش در آورده بود و سپس طلاق داد ، باید دانستکه مدائنی از هواداران بنی امیه است و اشعاری در مدح ایشان بالخصوص معاویه نقل میکند و ارباب جرح و تعدیل در باره او اختلاف کرده‌اند اغلب او را تضعیف نموده و گویند در نقل قوی و قابل اعتماد نیست و روایت مسند بسیار کم دارد و از عوانة بن الحکم عثمانی که واضح اخبار بر له بنی امیه است نقل میکند برای مزید اطلاع به میزان الاعتدال ذهبی ج ۳ ص ۱۵۳ و لسان المیزان عسقلانی ج ۴ ص ۲۵۲ و معجم الادباء یا قوت حموی ج ۱۴ ص ۱۲۴ مراجعه فرمائید .

و اما منصور دوانیقی عداوتش با اهل بیت علیهم السلام و علویین و افتراهای او بسادات آل علی محتاج بنقل نیست و وی چنانکه در مروج الذهب ج ۱ ص ۱۹۰ طبع بولاق ذکر شده هنگامیکه عبدالله بن الحسن را دستگیر کردند خطیبی ای خواند و علی بن ابی طالب -

.....

۵



و اولادش را مورد طعن قرار داد تا اینکه راجع بحضرت مجتبی مطالبی ناروا گفت و در آخر گفت « و اقبل علی النساء یتزوج الیوم واحدة و یطلق اخری فلم یزل كذلك حتی مات علی فراشه » .

و در کافی در دو روایت ذکری از کثرت طلاق حضرت مجتبی شده که یکی راوی آن یحیی بن علاء است و وی قاضی منصور دوانیقی بوده چنانکه علماء رجال در ذیل ترجمه جعفر بن یحیی تصریح کرده اند . و دیگری از عبدالله بن سنان است که وی قاضی و خازن منصور و مهدی و هادی و رشید بوده و از این جهت بقول آنان در این موضوع اعتماد نمیتوان کرد هر چند گفتار خود را نسبت بامام صادق علیه السلام میدهند . و ممکن است برای همگامی با منصور از روی تقیه گفته باشند و یا اشتباه کرده و ابو جعفر منصور را بجعفر بن محمد تبدیل و بای عبدالله تعبیر نموده اند .

و نیز شبلنجی که در نور الابصار گوید حضرت مجتبی ۹۰ زن مطلقه داشته . وی از علماء اوائل قرن ۱۴ است و این گفتار را بدون سند ذکر کرده و معلوم نیست از کجا گرفته است .

و ابن شهر آشوب خود از قوت القلوب نقل میکند ، و هر کس را عقلی سالم و معرفتی بمقام امام باشد داند که اینگونه مطالب بجز افتراغات بنی عباس بر اهل بیت عصمت چیزی نیست . (علی اکبر غفاری)

حسین علیه السلام

أحوال حضرت حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام

و کیفیت شهادت آنحضرت و کسانی که از خاندانش با او بقتل رسیدند

کنیه آنحضرت أبو عبدالله ، مادرش فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود در سال چهارم هجرت در پنجم شعبان دنیا آمد ، شهادتش در روز جمعه دهم محرم سال شصت و یک هجری اتفاق افتاد ، و در آنروز پنجاه و شش سال و چند ماه از عمر شریفش گذشته بود .

و برخی مانند ابو نعیم گفته اند : شهادت آنحضرت در روز شنبه اتفاق افتاد ، ولی روایتی را که ما ذکر کردیم صحیحتر است .

و اما آنچه را مردم گفته اند که آنحضرت در روز دوشنبه بشهادت رسید سخن باطل است که بدون دلیل و روایتی آنرا گفته اند ، زیرا ما از روی حساب زیج هندی آنرا استخراج کردیم و ممکن نیست روز دهم محرم در آن سال دوشنبه باشد .

و بر طبق آنچه گفته شد روایاتی هم از ابی مخنف و عوانة بن حکم و یزید بن جعدیه و دیگران نقل شده و از اینرو این سخن که بگوئیم آنروز روز دوشنبه بوده اصلی ندارد و روایتی هم در این باب نرسیده است .

و سفیان ثوری از امام صادق علیه السلام روایت کرد که در آنروز که حسین بن علی علیه السلام کشته شد پنجاه و هشت سال از عمرش گذشته بود چنانکه حسن بن علی نیز هنگام مرگ عمرش همین مقدار بود و امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و علی بن الحسین و حضرت باقر علیهم السلام نیز چنین بودند .

ولی این حدیث صحیح نیست زیرا حسن بن علی در سال سوم هجرت بدنیا آمد و در سال پنجاه و یک از دنیا رفت و اختلافی در اینباره نیست و بنا بر این سن او در آنروز با اندکی اختلاف چهل و هشت سال بوده است .
و اینک بطور اجمال اسامی کسانی که با حسین بن علی رضي الله عنه کشته شدند ذکر کرده سپس جریان کشته شدنشان را در پایان بتفصیل بیان میداریم .

۶

مسلم بن عقیل بن ایطالب رضي الله عنه

او نخستین کسی بود که از اصحاب حسین بن علی رضي الله عنه بشهادت رسید و تفصیل شهادتش در جای خود مذکور خواهد شد ، مادرش کنیزی بنام علیّه که عقیل در شام او را خریداری کرد و مسلم از او بدنیا آمد و از مسلم فرزندی در این دنیا بجای نماند .

۷

علی بن الحسین - علی اکبر - رضي الله عنه

کنیه اش ابولحسن ، مادرش لیلی دختر ابی مرّة بن مسعود ثقفی ، و مادر لیلی میمونه دختر ابوسفیان بود و مادر میمونه دختر ابی العاص بن امیه بوده است .
و علی اکبر نخستین کسی بود که از بنی هاشم در معركة کربلا بشهادت رسید .
و محمد بن محمد بن سلیمان بسندش از مغیره برای من حدیث کرد که روزی معاویه باطرافیان خود گفت : چه کسی در اینزمان سزاوارتر بخلافت است ؟ گفتند : تو ، معاویه گفت : نه سزاوارترین مردم بخلافت علی بن الحسین است که جدّس رسول خدا صلی الله علیه و آله است و در او گرد آمده : شجاعت بنی هاشم ، و سخاوت بنی امیه ، و زیبائی قبیله ثقیف .

و یحیی بن حسن علوی و دیگر از طالبیون گفته اند : آن علی بن الحسین که در کربلا کشته شد مادرش کنبزی بود . امولد و آنکه مادرش لیلی بود فرزند دیگر حضرت بود و او جد یحیی بن الحسن و سایر کسانی است که نسبشان بحسین بن علی علیه السلام میرسد .

و در مدح علی بن الحسین اشعار زیر را گفته اند :

لم تر عين نظرت مثله	من محتف یمشی و من ناعل
یغلی بنیء اللحم حتی اذا	أنضج لم یغل علی الاکل
کان اذا اشبت له ناره	یوقدها بالشرف القابل
کیما یراها بائس مرمل	أو فرد حتی لیش بالاهل
أعنی ابن لیلی ذالسبی والندی	أعنی ابن بنت الحسب الفاضل
لا یؤثر الدنیا علی دینه	ولا یبیع الحق بالباطل

۱ - هیچ دیده‌ای مانند او را در میان پابرهنگان و کسانی که کفش پیادارند ندیده است .

۲ - گوشت نیمپخته را قبل از حضور میهمان نیک میبزد تا پخته گردد و برای خوردن گران و گلوگیر نباشد و نیز در حضور میهمان نجوشد تا وی بانتظار بنشیند .

۳ - هرگاه برای راهنمایی گذر کنندگان آتشی بر افروزد در مرتفعترین نقاط یا آشکارا میافروزد و روشن میکند (عرب را رسم بود که در بیان در اطراف خیمه خویش برای راهنمایی مهمانان آتشی بر میافروختند و مهمانان از دور راهنمایی میشدند)

۴ - تا هر مستمند بینوائی و یا دور از عشیره و در مانده‌ای آنرا ببیند (و خود را بدو برساند و در سایه کرم و خانه جودش باسایش زندگی کند) .

۵ - و مقصود من از همه اینها فرزند لیلی آن صاحب جود و کرم است ، یعنی فرزند زنی پاک نهاد و گرانمایه که حسب او برترین حسبها است .

۶ - آنکس که دنیا را بردین خویش مقدم ندارد و حق را بیاطل نفروشد :

علی بن الحسین در زمان خلافت عثمان بدنیا آمد ، و او از جدش علی بن ابیطالب علیه السلام و عاتشه حدیث نقل کرده که چون ذکر آنها از وضع تدوین این کتاب خارج بود صرفنظر کردیم .

۸

عبدالله بن علی بن ابیطالب علیهما السلام

مادرش ام البنین دختر حزام بن خالد بن . . . است ، و مادر ام البنین : ثمامه دختر سهیل بن عامر بن . . . بود و مادر ثمامه عمره دختر طفیل ، دلاور مشهور قبیله قرزل (قرزن خ ل) . . . و مادر عمره کبشه دختر عروة الرجال بن . . . و مادر کبشه ام الخشف دختر اُبی معاویه یکه تاز قبیله هوازن است و مادر ام الخشف فاطمه دختر جعفر بن کلاب بن . . . و مادر فاطمه عاتکه دختر عبد شمس بن عبد مناف بن . . . و مادر عاتکه آمنه دختر وهب بن عمیر بن . . . و مادر آمنه دختر جحدر بن ضبیعة بن . . . و مادرش دختر مالک بن قیس بن . . . و مادرش دختر ذوالرأسین خشیش بن اُبی عصم بن . . . و مادرش دختر عمر بن صرمة بن . . . است .

احمد بن محمد بسندش از عبدالله بن الحسن و عبیدالله بن عباس برای من روایت کرد آن روزی که عبدالله بن علی بن ابیطالب علیه السلام در کربلا بشهادت رسید بیست و پنجسال از عمرش گذشته بود و فرزندی از او بجای نماند .

و احمد بن عیسی از ضحاک مشرقی حدیث کرد که عباس بن علی علیهما السلام بپیرادش عبدالله فرمود : پیش روی من بمیدان جنگ برو تا جانبازی تو را بینم و در شهادتت مأجور شوم زیرا تو را فرزندی نیست ، عبدالله بمیدان رفت و از لشکر دشمن هانی بن ثبیت حضرمی بمبارزه او آمد و او را شهید نمودند .

جعفر بن علی بن ایطالب علیهما السلام

مادر او نیز ام البنین بود. و هنگام شهادت نوزده سال داشت. و ضحاک مشرقی در حدیثی که در فوق گذشت روایت کرده که عباس بن علی علیهما السلام او را برای کشتن مقدم داشت زیرا که او نیز مانند عبدالله بن علی فرزندی نداشت. و چنانچه ضحاک نقل کرده جعفر نیز بدست هانی بن ثبیت کشته شد، ولی در حدیثی که نصر بن مزاحم از امام باقر علیه السلام روایت کرده جعفر بن علی بدست خولی اصبحی - لعنه الله - کشته شد.

عثمان بن علی بن ایطالب علیهما السلام

مادر او نیز ام البنین بود، و چنانچه از عبدالله بن الحسن و عبدالله بن عباس روایت شده عثمان بن علی هنگام شهادت بیست و یکسال داشت، و در حدیث ضحاک مشرقی که در بالا ذکر شد چنین است که خولی اصبحی او را هدف تیر قرار داد و آن تیر او را بر زمین افکند و در اینموقع مردی از قبیله ابان بن دارم با شتاب آمده و او را بقتل رسانید و سر آنجناب را بریده و آن سر را همراه خود برد.

و از علی علیه السلام روایت شده که درباره نامگذاری پسرش عثمان فرمود: من او را بنام برادرم عثمان بن مظعون نامگذاری کردم.

عباس بن علی بن ابیطالب علیه السلام

کنیه آنحضرت ابوالفضل بود، و مادرش نیز ام البنین است، و عباس بن علی بزرگترین فرزند ام البنین بود و پس از سه برادر خود بشهادت رسید زیرا او دارای فرزند بود و از اینرو آنانرا پیش انداخت تا وارث آنها گردد^(۱) و خود نیز پس از آنها بمیدان رفت تا هر چه را وارث برده بفرزندانش ارث دهد، وارث همگی آنها بعبیدالله فرزند عباس بن علی علیه السلام رسید^(۲)، عمر بن علی عموی عبیدالله با او درباره ارث نزاع کرد و بالاخره عبیدالله چیزی باو واگذار کرد و میان آنها اصلاح شد. و حرمی بن ابی العلاء از زیروعمویش نقل کرده که فرزندان عباس بن علی علیه السلام او را «سقا» نامیده و کنیه اش را «ابو قریبه» گذارده بودند، ولی من از هیچیک از فرزندان عباس بن علی و آنانکه پیش از ایشان بودم ندانم چنین چیزی شنیده‌ام و در باره عباس بن علی علیه السلام شاعر گفته است:

أحقّ الناس أن يبكي عليه	إذا بكى الحسين بكربلا
أخوه وابن والده عليّ	أبو الفضل المصّرج بالدماء
و من واساه لا يشيه شيء	و جاد له عليّ عطش بماء

(۱) این نظر مؤلف است و بسیار خنک بلکه خلاف انصاف است. و هرگز چنین شخصیتی مثل عباس بن علی در چنین موقع حساسی نظر بدین امور پست دنیوی نخواهد داشت و سرباز فداکاری چون او معقول نیست چنین فکر ناپسندی در آن هنگام در مخیله اش خطور کند. (مصحح)

(۲) زیرا حضرت عباس بن علی علیهما السلام دو فرزند داشت یکی بنام فضل و دیگری بنام عبیدالله، و فضل نیز پیش از آنکه ازدواج کند و اولاد دار شود از دنیا رفت و وارث او نیز بعبیدالله رسید. (مترجم)

- ۱ - شایسته ترین کسی که سزاوار است مردم بر او بگریند آن جوانی است که (شهادتش) حسین علیه السلام را در کربلا بگریه انداخت .
- ۲ - یعنی برادر و فرزند پدرش علی علیه السلام که همان ابوالفضل بود و بخون آغشته گشت .
- ۳ - و کسی که با او مواسات کرد و چیزی نتوانست جلوگیر او (در این مواسات) گردد ، و با اینکه خود تشنه آب بود (آب نخورد) و با حضرت کرم کرد .
و کمیت شاعر در باره آن جناب گوید :
- | | |
|-------------------------|---------------------------|
| شفاء النفوس من اسقام | و ابوالفضل ان ذکرهم الحلو |
| اکرم الشارین صوب الغمام | قتل الادعیاء إذ قتلوه |
- ۱ - و ابوالفضل (یکی از جوانمردان بود) که یاد شیرین آنها شفای درد هر دردمندی است .
- ۲ - آنکه زنآزادگان را کشت در آن هنگامی که او را کشتند و بزرگوارترین کسی که از آب باران آشامید .
- و عباس بن علی مردی خوش صورت و زیبا روی بود، چون سوار اسب میشد پاهای مبارکش بزمین کشیده میشد و (از زیبایی و جمال) باو میگفتند : « ماه بنی هاشم » و در کربلا پرچم لشکر حسین بن علی علیهما السلام بدست او بود، چنانکه احمد بن سعید در حدیثی مسند از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود : حسین بن علی علیهما السلام اصحاب خود را صف آرائی کرد و پرچم را بدست برادرش عباس بن علی سپرد .
- و در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود : زید بن رقاد جهنی و حکیم بن طفیل طائی هر دو در قتل عباس بن علی شرکت داشتند .
- و پس از واقعه کربلا ام النبین که ما در این چهار تن بود بقبرستان بقیع میآمد و برای پسرانش سوزناکترین و اندوهناکترین مرثیه را میخواند و ناله میکرد و مردم اطراف او جمع میشدند و در گریه و لابه وزاری با او شریک میگفتند حتی مروان بن حکم (حاکم مدینه) در میان مردم مزبور بقیع میآمد و با آنها در گریه و زاری شرکت میکرد .

محمد بن علی بن ایطالب علیهما السلام (محمد اصغر)

مادرش کنیز بود . و چنانکه از حضرت باقر و از مدائنی روایت شده مردی از تمیم از بنی ابان بن دارم او را بقتل رسانید . خدا کشته آن جناب را از رحمت خویش دور سازد .

أبو بکر بن علی بن ایطالب علیهما السلام

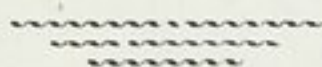
نامش ضبط نشده ، و مادرش لیلی دختر مسعود بن خالد بن مالک بن ربیع بن سلم^(۱) بن جندل بن نهشل بن دارم است . و مادر لیلی عمیره دختر قیس بن عاصم بن . . . و مادر عمیره عناق دختر عاصم بن سنان بن . . . و مادر عناق دختر اعبد بن اسعد بن منقر و مادرش دختر سفیان بن خالد بن . . . بوده است .
و در حدیثی که از حضرت باقر علیه السلام روایت کردیم فرموده : او یعنی ابوبکر ابن علی را مردی از قبیله همدان بقتل رسانید . و مدائنی گوید : او را در کودالی که بصورت جوی آبی بود کشته یافتند و قاتلش معلوم نشد .

(۱) درباره سلم شاعر گویند :

تسود أقوام و لبسوا بسادة
بل السید المیمون سلم بن جندل
مردمانی باقائی و سیادت رسیدند که شأنشان نبود بلکه سید و آقا سلم بن جندل
است (من المتن) .

اینها فرزندان علی بن ایطالب رضی الله عنه بودند که غیر از خود ابا عبدالله الحسین رضی الله عنه در کربلا کشته شدند .

و محمد بن علی بن حمزه گفته است : فرزند دیگری نیز از علی بن ایطالب رضی الله عنه که مادرش ام ولد بود بنام ابراهیم در کربلا کشته شد ، ولی من این مطلب را از دیگری شنیده‌ام و در کتب انساب نیز ذکری از ابراهیم بن علی نشده است .
و أحمد بن سعید از یحیی بن حسن از عبیدالله طلحی برای من حدیث کرد که عبیدالله بن علی نیز در کربلا کشته شد. ولی این سخن درست نیست و عبیدالله در جنگ «مدار» ^(۱) بدست لشکریان مختار بن ابی عبیده ثقفی کشته شد ، و من در «مدار» قبر او را دیده‌ام .



(۱) زبیری در کتاب «نسب قریش» گوید پس از خروج مختار عبیدالله بن علی بکوفه آمد و بر مختار وارد شد و اظهار داشت پس از برادرم یعنی حسین بن علی امامت بارت بمن خواهد رسید و باید تو با من بیعت کنی ، مختار گفت امام آنکسی است که این شمشیر بر بدن او (در غیر میدان جنگ) اثر نکند من اکنون با این تیغ ترا میآزمایم چنانچه کارگر نیفتاد با تو بیعت میکنم ، عبیدالله چون این بشنید عقب عقب بیرون شد و بمصعب بن زبیر پیوست و در هنگام جنگ مختار باوی در سرا پرده‌ای خفته بود که لشکر مختار شبیخونی بر سپاه مصعب زدند و وی نا شناخته درخیمه کشته شد چنانکه در صفحه ۱۲۷ بیاید. (مصحح)

أبو بكر بن حسين بن علي بن ابي طالب عليه السلام

مادرش کنیز بوده و نامش معروف نیست .
 ابو مخنف از سلیمان بن اُبی راشد نقل کند که قاتل او عبد الله بن عقبه غنوی بوده .
 و از حضرت باقر عليه السلام روایت شده که عقبه غنوی او را کشت .
 و مقصود سلیمان بن قته شاعر در این شعر ابو بکر بن حسین است که گوید :
 و عند غنی قطرة من دماننا و فی اسد اُخری تعدّ و تذکر
 در طائفه « غنی » که عقبه غنوی از آنهاست قطره‌ای از خون ماهست که باید
 تقاص کنیم و همچنین در « اسد » قطره دیگری از خون ما هست که فراموشمان
 نخواهد شد .

قاسم بن حسن بن علی بن ابي طالب عليهما السلام

قاسم بن حسن برادر پسر و مادری همان ابوبکر بن حسن است که بیش از او
 کشته شد .
 ابو مخنف بسندش از حمید بن مسلم (که خبرنگار لشکر عمر بن سعد است) روایت
 کرده که گفت : از میان همراهان حسین عليه السلام پسری که گویا پاره ماه بود بسوی ما
 بیرون آمد ، و شمشیری در دست و پیراهن و جامه‌ای بر تن داشت و نعلینی بپا کرده

بود که بندیکی از آندو بریده شده بود ، و فراموش نمیکنم که آن نعل چپش بود .
 عمرو بن سعید بن نفیل ^(۱) ازدی که او را دید گفت : بخدا سوگند هم اکنون
 براو حمله آرم : بدو گفتم : سبحان الله تو از این کار چه میخواهی ؟ همانهایی که
 مینگری ازهر سو اطرافش را گرفته اند ترا از کشتن او کفایت کنند، گفت : بخدا سوگند
 من شخصاً باید باو حمله کنم ، این را گفت و بی درنگ بدان پسر حمله برد و شه شیر
 را بر سرش فرود آورد ، قاسم برودر افتاد و فریاد زد : عمو جان ! و عموی خود را
 بیاری طلبید .

حمیدگوید : بخدا سوگند حسین (که صدای او را شنید) چون بازشکاری رسید
 ولشکر دشمن را شکافت و بشتاب خود را بمعر که رسانید و چون شیر خشمناکی حمله
 افکند ، و شمشیرش را حواله عمرو بن سعید کرد ، عمرو دست خود را سپر کرد ابو عبد الله
 دستش را از مرفق بیفکند و بیکسو رفت ، لشکر عمر بن سعد (برای رهائی آن پست
 خبیث) هجوم آورده و او را از جلوی شمشیر حسین رضی الله عنه بیکسو برده نجاتش دادند ،
 ولی همان هجوم سواران سبب شد که آن مرد نتوانست خود را از زمین حرکت دهد و زیر
 دست و پای اسبان لگدکوب گردید و از اینجهان رخت بیرون کشید - خدایش لعنت
 کند و دچار رسوائی محشرش گرداند - ^(۲)

گردو غبار که فرو نشست حسین رضی الله عنه را دیدم که بالای سر قاسم بود و او پاشنه
 پا بر زمین میسود ، در آنحال آنجناب میفرمود : از رحمت حق بدور باشند گروهی
 که تو را کشتند ، و رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز قیامت در باره تو خصم و طرف آنها باشد .

(۱) در تاریخ طبری عمرو بن سعد بن نفیل ضبط شده است .

(۲) در بین روضه خوانها مشهور است که قاسم (ع) لگدکوب اسبان لشکر گردید و
 حال آنکه قاتلش عمرو بن سعید یا سعد لگدکوب شد ، و از غایت بی اطلاعی مرجع ضمیر را
 نشناخته اند با اینکه هم در تاریخ طبری وهم در این کتاب « لعنه الله وأخزاه ، و یا د خفضه الله »
 دارد . و بعضی برای اثبات گفتار خویش تمسک جسته اند بکلامیکه از امام (ع) روایت شد ،
 که شب عاشورا هنگامیکه قاسم عرض کرد « أنا فیمن قتل » حضرت فرمود « انک لاحد من
 یقتل من الرجال معی بعد أن تبأو ببلاء عظیم » . و گویند مراد از « تبأو ببلاء عظیم » این
 حادثه است . و این کلام هم اجتهاد در مقابل نس راماند .

سپس فرمود: بخدا سوگند ناگوار و گران است بر عموی تو که او را بخوانی و پاسخت را ندهد، یا پاسخت بدهد ولی سودی بتو نبخشد، روزی است که دشمنش بسیار و یاورش اندک است، سپس قاسم را بر سینه گرفت و از زمین بلند کرد، و گویاهم اکنون مینگریم بپاهای آن جوان که بر زمین کشیده میشد، و هم چنان او را بیاورد تادرکنار جسد فرزندش علی بن الحسین افکند، من پرسیدم: این پسر که بود؟ گفتند: قاسم ابن حسن بن علی بن ابیطالب بود صلوات الله علیهم اجمعین.

۱۶

عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام

مادر عبدالله دختر سلیل بن عبدالله بود و این سلیل برادر جریر بن عبدالله بجلی است، و برخی گفته اند که مادرش کنیز بوده، و در حدیثی که برای ما از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده اند: قاتل او را حرمله بن کاهل اسدی ذکر فرموده. و مدائنی از هانی بن ثابت قایضی روایت کرده که مردی از قبیله آنها اوراکشت.

۱۷

عبدالله بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام

مادرش رباب دختر امریاء القیس بن عدی بن و از طائفه کلب - بود، و مادر رباب هند الهنود دختر ربیع بن مسعود بن و مادر هند میسون دختر عمرو بن ثعلبه ... و مادر میسون دختر اوس بن حارثه بوده است. ولی بعقیده ابن عبده مادرش رباب دختر حارثه بن و خواهر اوس بن حارثه ابن لام طائی و از قبیله طی بوده است.

و این رباب همان زنی است که حضرت ابو عبدالله الحسین علیه السلام درباره اش فرموده:

لعمرك اني لاحب داراً تكون بها سكينة و الرباب
أحبهما وأبذل جلاً مالي و ايس لعاتب عندي عتاب

۱- بجان تو که من برستی دوست دارم خانه‌ای را که در آن خانه سکینه و رباب (نام) باشد .

۲- من ایندو را دوست دارم و مال خود را در راهشان بذل میکنم و سرزنشی هم در اینباره بر من نیست .

و مقصودش از سکینه دختری بود که از همین رباب داشت ، و نام سکینه : امینه - و بگفته برخی : امیمة^(۱) - بود ولی بسکینه معروف شد ولی نامش سکینه نبوده .



و عبدالله در آن هنگامی که کشته شد کودکی بیش نبود و همچنانکه در دامان پدرش نشسته بود تیری بسویش آمد و او را ذبح کرد .

احمد بن شیبب بسندش از حمید بن مسلم روایت کرده که حسین علیه السلام آن طفل را خواند و او را روی زانوی خود نشانید ، و عقبه بن بشر تیری بجانب او پرتاب کرده او را در (دامان پدرش) کشت .

و محمد بن حسین آشنائی بسندش از مورع بن سوید بن قیس روایت کرده که او از یکی از حاضرین در وقعه کربلا روایت کرده که فرزند صغیری از حسین علیه السلام در کنارش قرار داشت پس تیری بیامد و در گلوگاه آن کودک جایگیر شد ، حسین در آنحال خون گلوگاه او را میگرفت و بسوی آسمان میپاشید و قطره‌ای از آن باز نمیگشت و میگفت : بارخدا یا این کودک در نزد تو از بچه ناقه صالح کمتر نیست !

(۱) مؤلف در کتاب اغانی نقل کرده که مردی از عبدالله بن حسن پرسید اسم سکینه چه بوده عبدالله گفت : « امینه » ، مرد گفت هشام کللی گوید « امیمة » ، عبدالله گفت از هشام کللی مادر خودش را بیس و از من مادر مرا . (مصحح)

عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب

مادر عون زینب عقیله^(۱) دختر علی بن ابیطالب عَلِيٌّ و مادر زینب فاطمه دختر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است ، و سلیمان بن قته در شعر خود قتل عون را چنین متذکر میشود .

و اندی ان بکیت عونا آخاه لیس فیما ینوبهم بخذول
فلعمری لقد أصبت ذوی القر بی فبکی علی المصاب الطویل

۱- ای دیده گریه کن بر عون برادر آنان (یعنی فرزندان ابیطالب) که در آنچه بدانها رسید دست از یاریشان نکشید .

۲- بجانم سوگند تو بمصیبت شهادت ذوی القربای پیغمبر مبتلی شدی پس بر این مصیبت طولانی هر چه میتوانی گریه کن .

و زینب همان زنی است که ابن عباس خطبه فدک فاطمه عَلِیَّهَا را از او روایت کرده که در آغاز خطبه گوید: عقیله ما زینب دختر علی عَلِيٌّ برای من روایت کرد....

احمد بن عیسی بسندش از حمید بن مسلم روایت کرده که عون بن عبدالله را عبدالله بن قطنه تمیمی (تیهانی خل) کشت .

(۱) عقیله زنی را گویند که در میان فامیل خود محترم و ارجمند و یکتا باشد .

محمد بن عبدالله بن جعفر بن ایطالب

مادر عَجْر خوصا دختر حفصه بن ثقیف بن است ، و مادر خوصا میمونه دختر بشر بن عمرو بن بوده . و چنانچه حمید بن مسلم روایت کرده قاتل او عامر بن نهشل تمیمی بود . و سلیمان بن قته نیز در این دو شعر او را خواسته که گوید :

و سمی النبی غودر فیهم قد علوه بصارم مصقول
 فاذا ما بکیت عینی فجودی بدموع تسیل . کل مسیل

۱- و همنام پیغمبر ﷺ در میان آنها تنها ماند و آنان با شمشیر آبدیده بسر وقتش آمدند .

۲- پس ای دیده من چون خواستی بگری سیلاب اشکت را بر آنها فروریز .

عبیدالله بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب

مادر او نیز خوصا دختر حفصه است ، و چنانچه یحیی بن حسن علوی روایت کرده او نیز در روز عاشورا در رکاب حسین علیه السلام در کربلا شهید شد .

عبد الرحمن بن عقیل بن ایطالب

مادرش کنیز بود ، و قاتلش چنانکه سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم نقل کرده : عثمان بن خالد جهنی و بشیر بن حوط قایضی بودند .

جعفر بن عقیل بن ابی طالب

مادرش امّ الثغر دختر عامر بود و چنانچه از ابو جعفر حضرت محمد بن علی علیهما السلام و نیز از حمید بن مسلم روایت شده عروة بن عبدالله خثعمی او را کشت .
 و برخی گفته اند مادرش خواصا دختر عمرو بن عامر بن ... بوده ، و مادر خواصا اردة دختر حنظلة بن خالد بن کعب و مادر اردة . امّ النبین دختر معاویة بن خالد بن ... و مادر او حمیده دختر عتبة بن سمرة بن است و برخی گویند: مادر اردة سالمة دختر مالک بن خطاب اسدی بوده است .

عبدالله بن عقیل بن ایطالب (عبدالله اکبر)

مادرش کنیز بود ، و چنانچه مدائنی گفته : او را عثمان بن خالد جهنی بامردی از قبیله همدان کشتند .

محمد بن مسلم بن عقیل بن ایطالب

مادرش کنیز بوده ، و چنانچه از حضرت ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام روایت شده قاتل او ابو مرهم ازدی ، و لقیط بن ایاس جهنی بوده اند .

عبدالله بن مسلم بن عقیل بن ابی طالب

مادرش رقیة دختر علی بن ابیطالب رضی الله عنه بود ، و مادر رقیة کنیز بوده .
و قاتل عبدالله - چنانکه مدائنی و حمید بن مسلم گفته اند - عمرو بن صبیح
بود ، و برخی گویند : هنگامی که عبدالله دستش را روی پیشانی خود گذارده بود
تیری آمد و به پشت دست او اصابت کرد چنانکه دست او را به پیشانیش دوخت ، و همان
سبب شهادتش گردید .

محمد بن ابی سعید احوال فرزند عقیل بن ابی طالب

مادرش کنیز بود ، و چنانکه مدائنی بسندش از حمید بن مسلم روایت کرده
قاتلش لقیط بن یاسر جهنی بود که بوسیله تیری که بجانب او پرتاب کرد او را
بشهادت رسانید .

محمد بن علی بن حمزة گوید : بهمراه محمد بن ابی سعید فرزندش جعفر بن محمد بن
عقیل نیز کشته شد ، و قول دیگری نیز نقل کرده که جعفر بن محمد در جنگ حره
کشته شد .

ولی من در کتابهای انساب فرزندی برای محمد بن عقیل بنام جعفر نیافته ام .
و نیز محمد بن علی بن حمزة از عقیل بن عبدالله (که به چهار پشت بعقیل بن
ابی طالب میرسد) روایت کرده که از اولاد عقیل فرزندی نیز بنام علی بن عقیل در

معرکه کربلا شهید شد و مادرش کنیز بود .

و بالجمله از فرزندان ابوطالب کسانی که در کربلا شهید شدند - بجز آنانکه مورد اختلاف است - جمعاً بیست و دو نفر بوده اند .



بازگردیم بدنباله جریان شهادت حسین بن علی صلوات الله علیهما

احمد بن عیسی بسندش از ابی مخنف - و دیگران از سایر راویان حدیث با مختصر اختلافی - از ابی مخنف روایت کرده اند .

و نیز احمد بن جعد - بسندش - از حضرت باقر عليه السلام . و مدائنی از یونس بن ابی اسحاق حدیث کرده اند که : چون خبر ورود حسین عليه السلام در مکه بمردم کوفه رسید و مطلع شدند که آنجناب بایزید بیعت نکرده است گروهی را بعنوان نمایندگی بسرکردگی ابو عبدالله جدلی بنزد آنحضرت فرستادند و نامه‌هائی بوسیله آنها بآنحضرت نوشتند و نویسندگان نامه بزرگان اهل کوفه چون شیب بن ربیع ، و سلیمان بن سرد و مسیب بن نجبه و امثال اینها بودند که درخواست کرده بودند آنحضرت مردم را به بیعت با خود دعوت کرده و یزید را از خلافت خلع کند .

حسین عليه السلام بنمایندگان فرمود : من برادر و پسر عموم را باشها بکوفه میفرستم و هر گاه او از مردم بیعت گرفت و همچنانکه در نامه‌هاشان نوشته‌اند با او بیعت کردند من نیز خواهم آمد .

سپس مسلم بن عقیل را خواست و باو فرمود : بکوفه برو و اگر دیدی همانطور که در این نامه‌ها نوشته‌اند متفق اند و مشاهده کردی که میتوان بوسیله آن مردم بر علیه یزید نهضتی کرد نظر خود را بمن بنویس . بدین ترتیب مسلم روانه کوفه شد و چون بدان شهر وارد گردید شیعیان مقدم او را گرامی داشته و دورش را گرفتند و او از آنها برای حسین عليه السلام بیعت گرفت .

از آنسو ابن زیاد بهمراهی مسلم بن عمرو باهلی و منذر بن عمرو و شریک بن أعور و کسان نزدیک و خاندانش از بصره بسوی کوفه حرکت کرد و چون بکوفه

در آمد عمامه سیاهی بسر بسته روی و چهره اش را با نقابی پنهان کرده بود ، و چون مردم کوفه چشم براه ورود حسین رضی الله عنه بودند ، از اینرو بهر گروهی که ابن زیاد بر میخورد (بگمان اینکه ابا عبد الله الحسین است) باو سلام کرده میگفتند : خوش آمدی ای فرزند رسول خدا ، مقدمت گرامی باد !

ابن زیاد از سخنان مردم و مژده دادن ایشان یکدیگر را بورود حسین بن علی ناراحت شده بود ولی برو نیاورد تا وارد قصر دارالعمارة گردید . و پس از ورود بقصر دستور داد جارچی حکومت مردم را بمسجد دعوت کند ، چون مردم در مسجد گرد آمدند بمنبر رفته پس از ثنای خدا سخنان زیر را ایراد کرد :

اما بعد امیر المؤمنین (یزید) مرا بر شهر و مرز و بوم و بیت المال شما فرمانروا ساخته و بمن دستور داده نسبت بستم دیدگان تان با نصاب رفتار کنم و بمحرومین بخشش کنم و با آنانکه فرمانبر و مطیع قوانین و دستورند احسان و نیکی معمول دارم و هر که مورد سوء ظن و متهم باشد بسختی با او رفتار کنم ، من نسبت بهر کس که مطیع و فرمانبردار باشد چون پدری مهربان هستم ولی شمشیر و تازیانه عقوبتم آماده است برای آنکس که از دستور من سرپیچی کند و بیعت خود را بشکند ، پس هر کس باید بر خود بترسد «و راستی گفتار هنگام عمل معلوم میشود نه تهدید» (یعنی این سخن جنبه تهدید تنها ندارند بلکه حقیقتی مسلم است) این سخنان کوتاه را گفت و از منبر یزید آمد .

از آنسو چون مسلم بن عقیل از ورود عبیدالله بن زیاد اطلاع یافت و سخنانش را شنید از جایگاه خود خارج شده بدرخانه هانی بن عروه آمد و وارد کریاس خانه شد و کسی را بداخل فرستاد و او را بدرخانه دعوت کرد و چون هانی بکریاس در رسید مسلم بدو گفت : آمدهام تا مرا پناه دهی و از من پذیرائی کنی ! هانی بدو گفت خدایت رحمت کند که کار دشواری بر من تکلیف کردی ، و اگر وارد خانه من نشده بودی و بمن اعتماد نکرده بودی من خوش داشتم که از اینجا بجای دیگر بروی (و بخانه من نیائی) ولی اکنون روی قانون پناهندگی مرا ملزم کردی که از تو دفاع کنم ، وارد شو .

مسلم بخانه هانی در آمد و شیعیان نیز در همان خانه با مسلم رفت و آمد میکردند، شریک بن اعور نیز که مردی شیعی بود بخانه هانی در آمد.

این زیاد غلامی داشت بنام « معقل » در این هنگام او را طلبید و سه هزار درهم پول به وی داد و بدو گفت: بجستجوی مسلم برو و پیروان او را دیدار کن و این سه هزار در هم را بآنها بده و بگو: با این پول تجهیزات جنگی برای جنگ با دشمن تهیه کنید و بآنها وانمود کن که تو از آنهایی، بدینوسیله ار جایگاه مسلم و اوضاع و احوالشان اطلاعی بدست آورده بمن گزارش ده.

معقل پول را برداشت و بدنبال این منظور بمسجد کوفه آمد و در آنجا مسلم ابن عوسجه اسدی را که مشغول نماز بود دیدار کرد و شنید که مردم میگویند: این مرد برای حسین بن علی از مردم بیعت میگیرد، معقل نزد مسلم آمده و صبر کرد تا نمازش که پایان رسید پیش آمده گفت: ای بنده خدا من مردی از اهل شامم و از زمره قبیله ذی الکلاع محسوب میشوم که خدا نعمت دوستی اهل بیت پیغمبر و دوستانشانرا بمن عطا فرموده، و سه هزار درهم پول همراه من است که میخواهم بدست مردی از ایشان که شنیدهام بکوفه آمده و برای پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله از مردم بیعت میگیرد برسانم، و من دوست دارم جای او را بدانم تا او را از نزدیک دیدار کنم، و از چند تن از مردم مسلمان شنیدم که ترا نشان داده و میگفتند: این مرد از وضع این خاندان آگاه است، و من اینک بنزد تو آمد تا این پول را از من بگیری و مرا بنزد این مردی که در جستجویش هستم ببری تا با او بیعت کنم:

مسلم بن عوسجه گفت: سپاس خدا را که مرا موفق بدیدار تو کرد و از محبتی که تو نسبت بدین خاندان داری خورسند گشتم، و از اینکه خدا بوسیله تو حق اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله را یاری میکند خوشحالم، و من از ترس این مرد جبار سرکش خوش نداشتم پیش از آنکه کار بیعت سر بگیرد مرا باین سمت بشناسند. مسلم پس از این سخنان پیمانهای محکمی از معقل گرفت که از راه خیر خواهی قدمی فراتر نگذارد و جریان را پوشیده دارد. معقل هرگونه پیمانی که مسلم خواست با او بست، و مسلم

ابن عوسجه (که اطمینان حاصل کرده بود) بدو گفت : چند روزی بخانه خود من بیا تا در این خلال من از آنمرد که جو یایش هستی برایت اجازه ملاقات بگیرم .

بیماری شریک بن اعور و عیادت ابن زیاد از او در خانه هانی

در این خلال شریک بن اعور که از شیعیان متعصب اهل بیت و در نزد ابن زیاد عزیز و محترم بود و (چنانکه پیش از این گفتیم) در خانه هانی منزل داشت بیمار شد ، ابن زیاد کسی را بنزد او فرستاد که من میخواهم امشب بعیادت تو بیایم ، شریک که از جریان مطلع شد بمسلم بن عقیل گفت : این مرد تبهکار فاجر امشب بعیادت من میآید ، و چون در پیش من نشست تو بر او حمله کن و او را بکش و پس از قتل او با خیال آسوده برمسند امارت این شهر تکیه بزن که دیگر کسی جلوگیر تو از امارت کوفه نیست ، و اگر من نیز از این بیماری بهبودی یافتم بصره میروم و آنجا را نیز تسلیم تو خواهم کرد (و بدین ترتیب مسلم را آماده اینکار کرد) .

چون شب شد ابن زیاد طبق قرار قبلی برای عیادت شریک از قصر خارج شد ، شریک (که از حرکت او اطلاع حاصل کرد) بمسلم گفت : همینکه اینجا نشست فرصت را از دست مده و کار را یکسره کن ، هانی که از این جریان مطلع شد چون خوش نداشت ابن زیاد در خانه او کشته شود ، پیش مسلم (که درجائی پنهان شده بود) رفت و گفت : من خوش ندارم که این مرد در خانه من کشته شود ، از آنسو عبیدالله ابن زیاد وارد شد و بنزد شریک نشست و مشغول احوالپرسی شد و از او علت بیماری و مدت آنرا سؤال کرد ، شریک که منتظر بیرون آمدن مسلم (از خفیه گاه) بود همینکه دید خبری از مسلم نشد ترسید مبادا ابن زیاد برخیزد و کار از کار بگذرد لذا برای اینکه بمسلم بفهماند درنگ جایز نیست و او را از خفا گاه بیرون بکشد باین شعر متمثل شد :

مآلا تنظار بسلامی أن تحيوا حيوا سليمي و حيوا من يحييها

كأس المنية بالتعجيل فاسقوها

« برای چه سلمی را نمیخوانید و منتظر چه هستید ؟ ، سلمی را بخوانید و خوانندگان این قبیله را نیز بخوانید . » و جام مرگ را بشتاب بکام او فرو ریزند . سپس گفت: رحمت خدا بر پدرت باد : آن جرعه را بمن بنوشان اگر چه جان مرا بگیرد .

و این کلمات را دو بار یا سه بار تکرار کرد ، عبیدالله که مقصود شریک را نمیدانست پرسید : چه منظوری داری . آیا هذیان میگوئی ؟ هانی گفت : آری - خدایت باصلاح گراید - امروز از پیش از غروب آفتاب تا بحال همین طور است که می بینی و مرتباً هذیان میگوید .

عبیدالله از جا برخاست و از خانه هانی بیرون رفت ، در اینحال مسلم از خفاگاه خارج شد ، شریک بدو گفت : چرا او را نکشتی ؟ مسلم گفت : دو چیز جلوگیر من شد: یکی اینکه هانی خوش نداشت که این مرد در خانه او کشته شود، و دیگر حدیثی بود که مردم از رسول خدا ﷺ روایت کرده اند که آنحضرت فرمود : « ایمان پای بندی است از غافلگیر کردن و شخص مؤمن کسی را غافلگیر نمی کشد » شریک گفت : سوگند بخدا اگر او را کشته بودی مرد تبهکار بدکار کافر و پیمان شکنی را کشته بودی . از آنسو مردی را که عبیدالله برای جاسوسی فرستاده بود بخانه هانی راه پیدا کرد و رفت و آمدش بدانجا بسیار شد ، و کم کم کار بجائی رسید که نخستین نفری که وارد خانه میشد او بود ، و آخرین نفر هم که از آنجا بیرون میرفت او بود و هر روز خود گزارشات کار را مستقیماً بااطلاع عبیدالله میرسانید .

روزی ابن زیاد بحاضرین درمجلس خود گفت : چرا هانی بدیدار ما نمی آید ! ابن اشعث و اسماء بن خارجه هانی را دیدار کرده گفتند : امیر سراغ ترا میگرفت چرا بدیدن او نمی آئی؟ هانی که این سخن را شنید بمجلس ابن زیاد حاضر شد ، همینکه چشمس بهانی افتاد باین شعر تمثیل جست :

أرید حباءه و یرید قتلی عذیرک من خلیک من مراد

« من عطاء (یا زندگی) او را خواهانم و او قصد کشتن مرا دارد »

« عذر خود (یا عذر پذیر خود) را نسبت بدوست مرادی خود بیار » یعنی کیست عذر ترا بپذیرد .

ای هانی پیرو پسر عقیل شده ای ؟ (و بر ضد حکومت قیام کرده ای) ؟ هانی از در انکار گفت : من چنین کاری نکرده ام ، ابن زیاد معقل را طلبید و رو بهانی کرده گفت این مرد را می شناسی ؟ گفت : آری و او راست گفته ، ولی من او را بخانه ام نیاورده ام و نمیدانستم که قصد دارد بخانه من پناهنده شود تا آن ساعتی که او را در خانه خود دیدم و هم اکنون میروم و از او میخواهم که بجای دیگر برود ، ابن زیاد گفت : از اینجا نباید بروی تا او را بنزد من آری ، و چون هانی حاضر با اینکار نشد و با او تندی کرد ، ابن زیاد با چوبدستی خود بسر و صورت هانی زده و او را بزندان افکند .

و پس از این کار چون از شورش مردم کوفه بیم داشت با جمعی از بزرگان کوفه و اطرافیان بمسجد کوفه رفته و بمنبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی گفت :

ای مردم : پیروی خدا و زمامداران را بکنید و تفرقه و اختلاف ایجاد نکنید که پراکنده شده و بهلاکت میرسید و خوار و ذلیل میگردید و آواره خواهید شد ، آنگاه بدین مثل معروف تمثیل جست که « أخاك من صدك ، وقد أعذر من أنذر » برادرت کسی است که از روی صدق و راستی با تو سخن گوید و کسی که بیم دهد عذر خود را گفته (و وظیفه اش را انجام داده) .

و همینکه خواست از منبر بزید آید دیده بانان بسرعت از طرف درب خرما فروشان وارد مسجد شده با ابن زیاد گفتند : هم اکنون پسر عقیل در میرسد : ابن زیاد که این خبر را شنید بلا درنگ وارد قصر شد و در را بروی خود بست .

عبیدالله بن حازم بکری گوید : هنگامی که هانی را بقصر ابن زیاد بردند من هم بدنبال او بقصر رفتم تا سرانجام کار هانی را ببینم و چون جریان ضرب و شتم هانی را مشاهده کردم فوراً از قصر خارج شده و جریان را بمسلم گفتم و او نیز بمن دستور داد که در میان هم مسلکان خود که در خانه های اطراف اجتماع کرد بودند فریاد زنم و با

شعار : « یا منصور اُمت » (که شعار مسلمانان صدر اسلام بود و معنایش این است که ای یاری شده جانش را بگیر) آنانرا بخروج دعوت کنم، من نیز بر طبق دستور او بیرون رفته و فریاد کشیده تا مردم کوفه از هرسو برای یاری مسلم بن عقیل گرد آمدند، و آنجناب نیز برای هر کدام از قبائل پرچمی بست و امیری برگماشت، عبدالرحمن بن عزیز کندی را امیر بر ریه کرد و باو دستور داد که توسر دارسواران باش و در پیش روی من حرکت کن، و مسلم بن عوسجه را بر قبائل مذحج و بنی اسد امیر کرده و باو گفت تو امیر بیادگان باش، و ابو ثمامه صاعدی را بر دو قبیله تمیم و همدان امیر کرد، و عباس بن جعدۀ جدلی را بر مردم مدینه فرمانروا ساخت، و بدین ترتیب بسوی قصر ابن زیاد حرکت کرد.

این خبر که بعیدالله بن زیاد رسید دستور داد در هار را ببندند و خود نیز در قصر پناهنده شد، مسلم بن عقیل همچنان پیش رفت تا قصر را محاصره کرد و طولی نکشید که مسجد کوفه بطرفداری مسلم پر از جمعیت شد و همچنان ساعت بساعت بر تعدادشان افزوده میشد و رفته رفته کار را بر ابن زیاد تنگ کردند، و او که چنان دید عبیدالله بن کثیر بن شهاب را طلبید و باو دستور داد با افرادی که از قبیله مذحج فرمانبر او هستند برود بهر ترتیب که ممکن است مردم را از گرد مسلم بن عقیل پراکنده سازد و آنها را از جنگ و کیفر حکومت بترساند، ولی چون عبیدالله بن کثیر بنزد مردم آمد با دشنام مردم که با ابن زیاد و پدرش میدادند مواجه گردید (و از اینرو بی آنکه کاری انجام دهد باز گشت).

عبدالله بن حازم بگری گوید : همچنین اشراف دیگر کوفه برای متفرق کردن

مردم بنزد ما آمدند و نخستین کسی که زبان گشود کثیر بن شهاب بود که گفت :

مردم شتاب نکنید و بسوی خانه و زندگی و زن و فرزندان باز گردید و خود

را بکشتن ندهید، هم اکنون سپاههای مجهز یزید از شام میرسند (و شما را عرضه

شمشیر میکنند) و امیر شما عبیدالله بن زیاد با خدای خود عهد کرده و پیمان بسته

که اگر تا شب بخانه خود نروید و همچنان مقاومت کنید بهره فرزندان را از

بیت المال قطع کند ، و جنگجویان را بدون حقوق و جیره بجنکهای شام فرستد ، و بی گناه را بجرم گناهکار بگیرد و حاضر را بجای غائب در بند کشد تا یکتن از مخالفان حکومت بجای نماند جز آنکه کیفر جنایتش را بچشد .

سایر اشراف کوفه نیز سخنانی (تهدید آمیز) مانند سخنان کثیر بن شهاب گفتند و همین کلمات موجب پراگندگی مردم شد. و در ایبهنگام زن بود که میآمد دست پسر و برادرش را میگرفت و بآنها میگفت: این مردم بجای شما هستند و نیازی بکمک شما نیست ، و مرد بود که میآمد و دست فرزند و برادر خود را میگرفت و بآنها میگفت: فردا است که سپاه شام میرسد ترا با این جنگ و بلوا چه کار ؟ ! بیا و از این معرکه دور شو .

همچنین مردم از دور مسلم پراکنده میشدند تا بجائی رسید که چون شب شد پیش از سی نفر همراه او نبودند و چون نماز مغرب خوانده شد مسلم بن عقیل بسوی درهای قبیله کنده براه افتاد تا از مسجد بیرون رود ، و هنوز بدرهای مسجد نرسیده بود که عده همراهانش بده نفر نمیرسیدند ، و چون از مسجد بیرون رفت هیچکس با او نبود ، از اینرو در کوچههای کوفه سرگردان شده نمیدانست بکجا میرود ، تا گذارش بخانههای بنی بجهله که تیره ای از قبیله کنده بودند افتاد و همچنان تا در خانه زنی بنام طوعه پیش رفت ، طوعه (که قبلا کنیز اشعث بن قیس بود و اشعث او را آزاد ساخته و در آنهنگام مردی بنام اسید حضرمی او را بعقد ازدواج خویش در آورده بود و از اسید فرزندی بنام بلال داشت و وی با مردم بیرون رفته بود) بر درخانه چشم براه آمدن فرزندش ایستاده بود ، همینکه مسلم چشمش بدان زن افتاد بر او سلام کرد ، طوعه جواب سلام او را داد ، مسلم از او مقداری آب طلبید ، طوعه بدرون خانه رفت و قدری آب آورد ، مسلم آبراشامید و ظرف را بزنی باز گردانید ، زن ظرف را بدرون خانه برد و چون باز گشت دید آنمرد همانجا نشسته است ، بدو گفت : مگر آب نخوردی ؟ مسلم گفت: چرا ، طوعه گفت : پس بنزد زن و بچتهات برو ، مسلم ساکت شد ، وی برای بار دوم و سوم این سخن را تکرار کرد باز دید آنمرد از جای خود حرکت نمیکند در

مرتبه چهارم گفت: سبحان الله ای بنده خدا برخیز و بنزد زن و بچه‌ات برو خدایت تندرستی دهد که نشستن تو در اینجا شایسته نیست، و من اجازه نمیدهم اینجا بنشینی.

مسلم برخاست و فرمود: ای زن من در این شهر خانواده‌ای ندارم آیا میتوانی يك احسانی بمن بکنی و پاداشی بگیری، شاید من روزی پاداش تو را بدهم.
طوعه گفت: ای بنده خدا آن احسان چیست؟
مسلم گفت: من مسلم بن عقیل هستم که این مردم بمن دروغ گفتند و گولم زدند و دست از یاریم کشیدند.

طوعه (با تعجب) پرسید: تو مسلم هستی؟
فرمود: آری. طوعه (که آنجناب را شناخت) گفت: بخانه درآی، و آنجناب را باطاقی برد و آنجا را برایش فرش کرد و شام برای آنجناب آورد.
در این هنگام بلال پسرش رسید و متوجه شد که مادرش بدان اطاق زیاد رفت و آمد میکند، سبب را پرسید؟ زن گفت: پسر جان از این سؤال بکند؟ پسرک گفت: بخدا سوگند باید جریان را برایم بگوئی - و بدنبال آن اصرار کرد -.
طوعه بدو گفت: پسر جان نباید بهیچکس بگوئی - و او را سوگندها داد که بکسی نگوید - و پسرک نیز سوگندها خورد تا بالاخره جریان را پسر گفت. آن پسر خوابید و دم فرو بست.

از آنسو ابن زیاد که دید سر و صداها افتاد و دیگر از یاران مسلم هياهوئی شنیده نمی‌شود باطرافیان خودگفت: پیام مسجد بروید و بنگرید چه خبر است، آنها از دیوارها سر کشیدند و چراغها و دسته‌هائی از نی که بسر ریسمان بسته شده بود روشن کردند و آنها را بیائن آویختند تا بزمین رسید و بوسیله آنها تمام ریز سقفها و زوایای مسجد را از بالا نگر بستند و کسی را در آنجا ندیدند، جریان را باین زیاد اطلاع دادند، و او درب مسجد «باب السده» را باز کرد و بمسجد در آمد و دستور داد جار بزنند: از زمه (و پیمان) ما بیرون است آنکس که نماز عشا را جز در مسجد

در جای دیگر بخواند ! و همین فریاد (که در کوفه کشیده شد) سبب گردید که همان ساعت مردم در مسجد اجتماع کنند .

ابن زیاد نماز عشا را خواند و بمنبر رفته پس از حمد و ثنای الهی گفت :
 اما بعد (ای مردم) دیدید که پسر عقیل این سفیه نادان چه تفرقه و اختلافی
 میان مردم انداخت ، آنگاه گفت از زعمه (و پیمان) ما بیرون است کسی که مسلم در
 خانه اش پیدا شود ، و هر که او را بنزد ما آورد دیه (و خونبهای) ویرا بدو جایزه
 خواهیم داد .

ای بندگان خدا از خدا اندیشه کنید و سر فرمان باشید و خویشتن را در معرض
 هلاکت قرار ندهید . (آنگاه حصین بن نمیر رئیس داروغه و پلیس شهر را مخاطب
 ساخته گفت :) ای حصین بن نمیر مادرت بغرایت نشنید اگر از کوچه های کوفه بخوبی
 محافظت نکنی و این مرد از این شهر بیرون رود و او را بنزد من نیاوری ، که من تو
 را بر همه خانه های مردم کوفه مسلط ساختم ، نگهبانان را بر سر کوچه ها بگمار و
 فردا صبح تمام خانه ها را يك يك تفتیش کن تا این مرد را بنزد من آری این سخنان
 را گفت و از منبر بزیر آمد (و بقصر باز گشت)

بامدادان در قصر دارالاماره نشست و مردم را برای ورود رخصت داد ، در اینمیان
 محمد بن اشعث وارد شد ، ابن زیاد که او را دید گفت : خوش آمده ای ای کسی که
 هیچگونه پیش ما متهم نیستی و دورویی با ما نداری آنگاه او را در کنار خود نشانید .
 از آنسو بلال پسر آن پیر زن که مسلم را در خانه خویش جای داده بود چون
 صبح شد بنزد عبد الرحمن پسر محمد بن اشعث رفت و باو اطلاع داد که مسلم بن عقیل
 در خانه مادر او است ، عبد الرحمن نیز یکسره بقصر ابن زیاد آمد و بنزد پدرش که
 در قصر نشسته بود رفت آهسته باو سخنی گفت ، ابن زیاد پرسید : چه گفت ؟

محمد بن اشعث پاسخ داد : بمن خبر داد که پسر عقیل در یکی از خانه های ما
 است ، ابن زیاد با چوبدستی خود بیپلویش زد و گفت : برخیز و هم اکنون او را بنزد
 من حاضر ساز .

ابومخنف از قدامه بن سعد روایت کرده که گفت : ابن زیاد عهده بن اشعث را با شصت یا هفتاد تن که همه از تیره قیس بودند بسرکردگی عبداللّه بن عباس سلمی برای دستگیر ساختن مسلم فرستاد ، و آنها همچنان تا پشت خانه (طوعه) که مسلم در آنجا بود آمدند ، و چون مسلم بن عقیل صدای سم اسبان و بانگ مردان را شنید دانست که سراغ او آمده اند از اینرو با شمشیر بسوی آنها بیرون آمد ، آنها بخانه مزبور هجوم کردند ، مسلم نیز بدانها حمله آورد ، همراهان اشعث که چنان دیدند پیامها بالا رفتند و از بالا بدانجناب سنگ پرتاب میکردند و دسته های نی را آتش زده بر سرش میریختند .

مسلم که چنان دید فرمود : اینهمه سروصدا برای کشتن پسر عقیل است ای نفس بیرون رو بسوی آن مرگی که گریزی از آن نیست (این سخن را گفته) و با شمشیر کشیده خود را بکوچه رسانید و با آنها بییکار پرداخت .

عنه بن اشعث (که چنان دید پیش آمده) گفت : ای جوان تو در امانی بیجهت خود را بهلاکت میفکن . اما مسلم همچنان جنگ میکرد و این رجز را میخواند :

أقسم لا اقلل إلا حراً	و إن رأيت الموت شيئاً نكراً
أخاف أن اكذب أو اغترأ	أو يخلط البارد سخناً مرأ
رد شعاع النفس فاستقرأ	كل امرئ يوماً ملاق شراً

۱ - سوگند خورده ام که کشته نشوم مگر آزادانه و گر چه مرگ را چیز

ناپسندی می بینم .

۲ - ترس آن دارم که بمن دروغ گویند یا فریبم دهند یا چیزی سرد با گرم و

تلخ آمیخته شود .

۳ - اکنون افکار پریشان نفس گرد آمد و آسوده گشت ، و هر مردی بالاخره

روزی بناگواریهای زندگی برخوردار خواهد کرد .

عنه بن اشعث پیش آمد و بدو گفت : دروغ بتو نگویند و فریبت ندهند ، و این

مردم (یعنی ابن زیاد و دار و دسته اش) تو را نخواهند کشت و آزارت نکنند . در

اینحال زخمهای وارده بر پیکر مسلم او را کوفته و از جنگ ناتوان و درمانده اش ساخته بود ، نفسش برید ، و (برای رفع خستگی) پشت بدیوار آن خانه داد .

بار دیگر عثد بن اشعث پیش آمد و گفت : تو در امانی .

مسلم فرمود : من در امانم ؟ عثد بن اشعث و همراهانش گفتند : آری تو در امانی ، بجز عبیدالله بن عباس سلمی که گفت : «لاناقة لی فی هذا ولا جمل»^(۱) «مرا در اینکار نه شتر ماده ای است و نه شتر نری» (یعنی من سودی در اینکار نمیبرم تا امان دهم یا ندهم) و بیکسو رفت .

مسلم فرمود : بخدا سوگند اگر امان شما نبود من دست در دست شما نمیگذارم ، در این هنگام استری آوردند و آنجناب را بر آن سوار کردند ، همراهان اشعث گرد آنجناب را گرفتند و شمشیر از گردنش باز کردند ، و در آنحال بود که مسلم بادیکن این جریان مثل اینکه از زندگی خویش نا امید شد و اشک از دیدگانش سرازیر گشت و دانست که آنها او را خواهند کشت ، از اینرو فرمود : این نخستین بیوفائی و پیمان شکنی شما بود ، عثد بن اشعث گفت : امیدوارم که (گزندى بتو نرسد و) باکی بر تو نباشد .

مسلم فرمود : جز همین امید چیزى دیگر نیست پس چه شد امان شما ؟ «انالله و اننا الیه راجعون» و بگریست .

عبیدالله بن عباس سلمی پیش آمده گفت :

کسى که خواهان آنچه تو خواهانش بودى باشد نباید برای مانند این پیش آمدها گریه کند (یعنی کسى که در صدد ریاست باشد باید آماده چنین روز هاى هم باشد) .

مسلم فرمود : بخدا سوگند من برای خویشتن نگریم و از کشته شدن نیز نمى نالم - اگرچه یکچشم برهم زدن هم مردن را دوست ندارم - ولی من برای خاندانم که بسوى من میآیند میگیریم ، برای حسین و خاندان حسین میگیریم ، سپس رو بمحمد بن اشعث

(۱) این مثلثی است در عرب و در فارسی گویند « در اینکار خرم بگل نخواییده »

یعنی سودی در اینکار برای من نیست . (مصحح)

کرده فرمود: بخدا گمان من آنست که تو نتوانی از عهده آن امانی که بمن داده‌ای بر آئی، و از او درخواست کرد که کسی را بسوی حسین بن علی علیه‌السلام گسیل دارد و جریان را باطلاع آنحضرت برساند و از او بخواهد که از بین راه باز گردد، پسر اشعث گفت: بخدا سوگند من اینکار را خواهم کرد.

ابومخنف از قدامه بن سعد روایت کند که چون مسلم را بدر قصر آوردند چشمش بکوزه‌آبی افتاد که بر درقصر گذارده بودند، فرمود: از این آب بمن بنوشانید، مسلم بن عمر باهلی گفت: می‌بینی که چه آب سردی است بخدا قطره‌ای از آن نخواهی چشید تا در آتش دوزخ از آب سوزان بیاشامی! مسلم باو فرمود: وای بر تو، مادر عزایت بنشیند برآستی که چقدر جفاپیشه و سنگدل و فرومایه هستی و چه اندازه دارای قساوت قلبی، ای پسر باهله تو نیکه به آب سوزان و خلود در آتش دوزخ از من سزاوارتری، این سخن را فرمود و از شدت ناتوانی نشست و تکیه بدیوار داد.

ابو مخنف دنباله حدیث را چنین نقل کرده: عمرو بن حریث که حضور داشت و شاهد این جریان بود سلیم غلام خود را فرستاد و کوزه‌آبی آورد و آنجناب را سیراب کرد. ولی دنبال آن گوید مطابق: حدیثی که مدرک بن عماره برایم نقل کرد: عماره بن عقبه غلام خود را که نسیم نام داشت فرستاد و او کوزه‌آبی آورد که دستمالی بر سر آن بسته بود و کاسه‌ای نیز با آن بود، عماره آب را در آن کاسه ریخت و بدست آنجناب داد، مسلم خواست آنرا بنوشد ظرف آب از خون لبان مسلم پر شد مسلم آنرا بر زمین ریخت و نیشامید، بار دوم که آنرا پراز آب کردند خواست بنوشد دندانهای پیشین آنجناب در کاسه ریخت، لذا گفت: خدا را شکر اگر این آب روزی من بود می‌آشامیدم از این وضع معلوم میشود روزی من نیست.

در این هنگام مسلم را نزد ابن زیاد بردند، و آنجناب بدون اینکه سلام کند بقصر در آمد، پاسبانی که همراه او بود گفت: چرا بر امیر سلام نمیکنی؟ فرمود: اگر امیر بقتل من کمر بسته و میخواهد مرا بکشد چه سلامی؟، و اگر از خون من بگذرد و نخواهد مرا بکشد من بر او بسیار سلام خواهم کرد.

ابن زیاد گفت : البته بدانکه قتل تو حتمی است و کشته خواهی شد ، مسلم فرمود : راستی چنین است تو مرا خواهی کشت ؟ ابن زیاد گفت : آری . مسلم فرمود پس بگذار تا من بیکی از حاضران وصیت کنم . ابن زیاد گفت : بهر که خواهی وصیت کن . مسلم نظری بحاضران مجلس کرد و چشمش بعمر بن سعد افتاد گفت : ای عمر از این مردم تنها میان من و تو خویشاوندی است و من اکنون حاجتی دارم و همان پیوند خویشی بر تو واجب میکند که حاجت مرا بر آوری و میخواهم حاجتم را در پنهانی بتو بگویم ! عمر بن سعد از قبول آن امتناع ورزید . عبیدالله بن زیاد بدو گفت : از پذیرفتن حاجت پسر عمویت خود داری مکن و بنگر تا چه میخواهد . پسر سعد برخاست و با مسلم بجائی رفتند که ابن زیاد آندو را میدید و در آنجا نشستند .

مسلم فرمود ، ای عمر من در کوفه قرضی دارم و در این مدت که در کوفه بودم آنرا از مردم گرفتهام تو آنرا بپرداز تا از غله و مالی که در مدینه دارم برای تو بفرستند ، دیگر آنکه بدن مرا از ابن زیاد بگیر و آنرا دفن کن ، سوّم آنکه کسی را بنزد حسین رضی الله عنه بفرست تا او را از آمدن باز گرداند .

عمر بن سعد به ابن زیاد گفت : میدانی چه گفت ؟

ابن زیاد گفت : هر چه گفت مکنوم دار .

بار دوم گفت : میدانی چه گفت ؟

ابن زیاد گفت : بگو ولی شخص امین هیچوقت خیانت نمیکند ، و شخص خیانت کار امین نکردد . عمر بن سعد گفت : مسلم چنین و چنان گفت .

ابن زیاد گفت : اما مال او از آن تو باشد و ما در اینباره از تو جلوگیری نخواهیم کرد و هر چه خواهی در آن انجام ده . و اما حسین اگر او بما دست تعرض نکشاید ما را باوی کاری نیست ، ولی اگر او آهنگ ما کند ، ما از او دست برداریم ، و اما درباره بدن مسلم ما شفاعت تو را نخواهیم پذیرفت ، و او را شایسته دفن نمیدانیم

زیرا مسلم با ما بمخالفت برخاست و بر نابودی ما کمر بست و سخت هم حریص بود .
سپس ابن زیاد رو بمسلم کرده گفت : خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم چنان
کشتنی که در اسلام کسی را آنچنان نکشته باشند .

مسلم فرمود ، کار تو همین است که در اسلام بدعتی بگذاری که تا کنون در
آن نبوده است ، و تو نباید کشتن بطرز فجیع و مثله کردن و بدرفتاری و غافلگیر کردن
را بدیگری جز خود واگذاری ، چون هیچکس از تو سزاوارتر بدین جنایات نیست .
ابن زیاد بیش از این درنگ نکرد و فرمان داد مسلم را پیام دارالاماره ببرند
و گردنش را بزنند و برای انجام این کار گفت آنکس را که مسلم با او حریف بود و
زخم شمشیر بسروشانه اش زد بیاورند ، چون او را - که نامش بکران بن حمران احمری
بود - آوردند عبدالله باو گفت ، مسلم را پیام ببر و خود گردنش را بزن .

هنگامیکه آنجناب را بیالای بام میبردند یکسره استغفار میکرد و درود بر
پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ و سایر پیامبران و رسولان و فرشتگان حق میفرستاد
و دنبالش میگفت : « خدایا تو خود میان ما و این مردمی که ما را فریب داده و بما
نیرنگ زدند و دست از یاری ما کشیدند حکم فرما » .

و بدین ترتیب آنجناب را بیالای بام قصر آن طرفی که مشرف به بازار کفش
دوزان بود بردند و گردنش را زدند و بدنش بیابن افتاد - درود خدا بر او باد - .

عبدالله بن زبیر اسدی در اینباره گوید :

إذا كنت لا تدبرين ما الموت فانظري	إلى هانيء في السوق و ابن عقيل
إلى بطل قد هشم السيف وجهه	و آخر يهوى في طمار قتيل
تري جسداً قد غير الموت لونه	و نضح دم قد سال كل مسيل ۳
أصابهما أمر الامير فأصبحا	أحاديث من يسعي بكل سبيل
أيركب أسماء الهماليج آمناً	وقد طلبته منذ حج بذحول
تطيف حوالبه مراد و كلهم	على رقبة من سائل و مسول ۶
فان أتم لهم تثاروا بأخيكم	فكونوا بقايا أرضيت بقليل

۱ - اگر نمیدانی مرگ چیست بجسد هانی و مسلم بن عقیل در میان بازار کوفه بنگر .

۲ - بدان پهلوانی بنگر که شمشیر رویش را در هم شکست (یعنی هانی) و بآن دیگر که جنازه اش آغشته بخون از بالای قصر فرو افتاده است .

۳ - پیکری سری را خواهی دید که مرگ رنگش را دگرگون ساخته، و خونپائی نیز که چون سیل روان گشته .

۴ - دستور امیر (ابن زیاد) آندو را باین سر نوشت دچار ساخت که سر گذشتشان ورد زبان مردم در هر کوی و برزن شده، و صحرا ها و بیابانها بارمغان میبرند .

۵ - آیا اسماء پسر خارجه (که با چند تن دیگر هانی را بدر بار ابن زیاد بردند) آسوده و آزاد سوار بر اسبها شود با اینکه قبیله مذحج خون هانی را از او خواهانند .

۶ - و قبیله مراد (که با هانی از یک تیره بودند) بدور اسماء گردش کنند و مراقب و چشم براه اویند و از یکدیگر پرسش کنند و در جستجوی وی باشند .
۷ - اگر شما (ای قبیله مذحج و مراد) انتقام خون برادران را نگیرید راستی زنان زناکاری هستید که باندکی از مال راضی شده اید .

گویند مسلم نامه ای بحسین علیه السلام در مورد گرفتن بیعت برای آنحضرت نوشته بود و متذکر شده بود که مردم همگی بیعت کرده و چشم براه آمدن او هستند ، امام علیه السلام نیز آهنگ کوفه کرده بود ، و در همان روزها عبدالله بن زبیر آنحضرت را دیدار کرد و برای عبدالله بن زبیر چیزی گرانتر و ناگوارتر از بودن حسین در حجاز و چیزی محبوبتر از رفتن او بسوی عراق نبود ، چون طمع سلطنت حجاز را در دل داشت و میدانست اینکار جز با رفتن حسین علیه السلام سر نگیرد ، از اینرو بحسین علیه السلام گفت :

ای ابا عبدالله چه تصمیم داری ؟

امام علیه السلام تصمیم رفتن بعراق و مضمون نامه مسلم بن عقیل را باطلاع اورسانید .
عبدالله بن زبیر گفت: پس معطل چه هستی؟ بخدا سوگند اگر من پیروانی مانند

تو در عراق داشتم (هیچگونه درنگ نمی‌کردم، و بدینگونه رأی آنحضرت را تقویت کرد و رفت .

و چون حسین علیه السلام تصمیم حرکت بسوی عراق گرفته بود عبدالله بن عباس بنزد آنحضرت شتافت و در نکوهش مردم کوفه سخنان بسیاری گفت و آنجناب را سوگند داد که در مکه بماند، و چنین گفت :

تو اکنون بسوی مردمی میروی که پدرت را کشتند و برادرت را زخم زدند، و من می‌بینم که از یاری تو نیز دست باز خواهند داشت .

امام علیه السلام در پاسخ فرمود : اینها نامه‌های ایشان است در نزد من ، و این هم نامهٔ مسلم بن عقیل است که نوشته : اهل کوفه در بیعت من گرد آمده‌اند .

ابن عباس عرض کرد : اکنون که تصمیم گرفته‌ای بکوفه روی پس فرزندان و زنان را با خود مبر ، آیا شایسته است تو کشته شوی و آنها کشته‌ات را ببینند چنانچه عثمان کشته شد ؟

امام علیه السلام بسخن او توجهی نفرمود .

ابو مخنف گوید : از کسانی که در روز عاشورا حاضر بوده‌اند نقل کردند که چون حسین علیه السلام در آنروز زنان و خواهران خود را مشاهده کرد که چگونه از خیمه‌ها بیرون ریخته و برای کشتگان خود بیتابی و جزع میکنند فرمود : خدا ابن عباس را رحمت کند که این روز را پیش بینی میکرد و بمن نیز تذکر داد .

و بالجمله چون ابن عباس دید که حسین علیه السلام از پذیرفتن رأی او خودداری میکند بدانحضرت گفت : بخدا سوگند اگر میدانستم که گلاویز شدن با تو و نکهداشتنت موجب آنست که مردم دور من و ترا بگیرند (و ناگزیر ترا از رفتن باز دارند) حتماً اینکار را می‌کردم ولی چکنم که میدانم خداوند هر چه بخواهد همان میشود !

این سخن را گفت و سیلاب اشکش سرازیر شد و با حسین علیه السلام خدا حافظی کرده بازگشت و حسین علیه السلام نیز راه خود را بسوی عراق پیش گرفت .

و پس از آنکه حسین علیه السلام از مکه بیرون رفت ابن عباس عبدالله بن زبیر را دیدار کرده بدو گفت :

يا لك من قبرة بمعمر
خلالك الجوفبيضي واصفري
ونقري ماشئت أن تنقري
هذا الحسين خارجاً فاستبشري

۱ - مرغ چكاوك که در معمر هستی فضا برای تو خالی شد اکنون تخم بگذار و نغمه سرده .

۲ - و هر چه میخواهی دانه برچین و منقار بزین ، مژده که حسین علیه السلام از مکه بیرون رفت .

و در آخر گفت حسین علیه السلام بیرون رفت و خطه حجاز برای تو خالی شد . ابو مخنف گوید : از آنسو عبیدالله بن زیاد حر بن یزید را روانه کرده بود که سر راه حسین علیه السلام را بگیرد .

و همچنان که حسین علیه السلام پیش میرفت به دو تن از قبیله بنی اسد برخورد و از آنها احوال پرسید ، آندو گفتند : دلهای مردم با تو است ولی شمشیر هایشان بادشمنان تو است ، و با اینوضع شما بازگرد . و بدنبال این سخن داستان کشته شدن مسلم و یارانش را نیز بدانحضرت گفتند ، حسین علیه السلام کلمه استرجاع بر زبان جاری کرد (۱)

فرزندان عقیل (برادران مسلم) گفتند : بخدا ما هرگز باز نکرديم تا انتقام خون خویش را بگیریم یا ماهم همگی کشته شویم و بدان راهی که مسلم رفت برویم . حسین علیه السلام بمردمی که از اهل بادیه بدانحضرت پیوسته بودند فرمود : هر که میخواهد برود برود من بیعت خود را از گردن او برداشتم ، آنها همه رفتند و حضرت با همان اهل بیت خود و چند تن از اصحاب و یارانش باقی ماند .



حسین علیه السلام همچنان بسوی عراق پیش میرفت تا بلشکر حر بن یزید نزدیک شد

(۱) - یعنی فرمود : و انالله وانا الیه راجعون ، و این کلمه را معمولاً هنگامی که خبر مرگ کسی را بشنوند بر زبان جاری کنند .

و همینکه اصحاب آنحضرت از دور سپاه را دیدند تکبیر گفتند (۱) حسین علیه السلام فرمود: این تکبیر برای چه بود؟

در پاسخ گفتند: درخت خرما بچشم ما میخورد.

یکی از اصحاب آنحضرت گفت بخدا در این سرزمین درخت خرما وجود ندارد و گمان من آن است که آنچه شما دیدماید گردنهای اسبان و سرهای نیزه‌ها باشد، امام علیه السلام فرمود: بخدا من هم همانرا می بینم.

حسین علیه السلام و یارانش همچنان پیش میرفتند تا به حر بن یزید و سپاهش رسیدند، پس حر بن یزید رو بحسین علیه السلام کرده گفت:

من مأمورم که در هر کجا شما را دیدار کردم در همانجا فرود آورم و کار را بر شما سخت گیرم و نکذارم پیش روید.

حسین علیه السلام فرمود: در اینصورت من ناچار باید با تو بجنگم پس بترس از آنکه بوسیله کشتن من بدبخت شوی! مادر بعزای تو بگرید بخدا سوگند اگر جز تو شخص دیگری از عرب این سخن را با من گفته بود و نام مادرم را میبرد من نیز نام مادرش را بهمین صورت میبردم هر که بود باشد، ولی چکنم که بخدا سوگند نمیتوانم نام مادر ترا جز با بهترین تمجیدی که در قدرت من است بزبان آورم.

حسین علیه السلام براه خود ادامه داد و از آنسو حر بن یزید هم سرراه آنحضرت را از بازگشت بمدینه گرفته بود، و حسین علیه السلام نیز از رفتن بسوی کوفه خود داری میکرد و بدین ترتیب تا جائی بنام «اقساس مالک» هم عنان پیش رفته آنجا منزل کردند. حر بن یزید جریان را طی نامهای بعبدالله بن زیاد نوشت و او را از وضع مطلع ساخت.

ابو مخنف از عتبه بن سمعان (۲) کلبی روایت کرده که گفت: هنگامی که ما از

(۱) - یعنی گفتند (الله اکبر)، معمولا مردم عرب در پیش آمدهای ناگهانی و مشاهدات نابهنگام از روی خوشحالی یا تعجب «الله اکبر» میگویند.

(۲) در نسخ مقاتل همه جا «عتبه بن سمعان» ضبط شده ولی در کتب دیگر غیر از مقاتل الطالبيين «عتبه بن سمعان» است.

قصر « بنی مقاتل » گذشتیم وساعتی راه پیمودیم خواب کوتاهی حسین علیه السلام را گرفت و پس از لحظه ای بیدار شد و دو بار این جمله را بر زبان جاری کرده فرمود ، « انا لله و انا اليه راجعون ، والحمد لله رب العالمين » فرزند آنحضرت علی بن حسین که بر اسبی سوار بود پیش آمده بیدر گفت : پدر جان قربانت کردم چه سبب شد که کلمه استرجاع بر زبان جاری کردی ؟ و برای چه الحمد لله گفتی ؟

حسین علیه السلام فرمود پسر من (همچنانکه خواب مرا ربود) اسب سواری در پیش روی من نمودار شد و گفت : این گروه همچنان پیش میروند و مرگ نیز بسویشان پیش میرود ، من دانستم که آن پیک جان ما است که خبر مرگ ما را میدهد .

علی بن حسین گفت : پدر جان - خدا هرگز برای شما بدی پیش نیاورد - « اولسنا علی الحق » مگر ما بر حق نیستیم ؟ فرمود چرا ، سوگند بدان خدائی که بندگان بسویش بازگشت کنند حق با ماست . علی بن حسین گفت « فاذا لانبالی » پدر جان در اینصورت ما از مرگ باکی نداریم .

حسین علیه السلام فرمود خدایت پاداشی نیک دهد ، بهترین پاداشی که فرزندی از پدر خویش بیند .

ابو مخنف گوید : عبیدالله بن زیاد (در آنروزها) حکومت ری را بعمر بن سعد واگذار کرده بود و چون خبر ورود حسین علیه السلام بدان سرزمین باورسید بنزد عمر بن سعد فرستاد که اول بجنگ حسین پردازد و او را بقتل رسان ، چون او را کشتی باز گرد و بسوی ری بسیج کن .

عمر بن سعد گفت : ای امیر مرا از اینکار معاف دار .

ابن زیاد گفت : من تو را از هر دو معاف دارم هم از کشتن حسین و هم از حکومت ری .

عمر بن سعد گفت : پس بگذار تا من در اینکار فکری کنم . ابن زیاد نیز او را بحال خود وا گذاشت ، روز دیگر نزد ابن زیاد آمد و آمادگی خویش را بدو اعلام

کرد ابن زیاد نیز سپاهیان را همراه او کرد و او را بسوی پیکار با حسین علیه السلام روانه ساخت .

چون عمر بن سعد نزدیک حسین علیه السلام رسید و با هم روبرو گشتند ، آنحضرت در میان یاران خود ایستاد و خطبه^۱ زیر را ایراد فرمود :

« خدایا تو میدانی که من بهتر از یاران خود و خاندانی بهتر از خاندان خود سراغ ندارم ، پس خدا بهترین پاداش را بشما دهد که براستی مرا کمک و یاری کردید ، و اینرا بدانید که این مردم جز (کشتن) من آهنگ شخص دیگری ندارند ، و همینکه مرا کشتند بدیگری کار ندارند ، اینک چون سیاهی شب شما را فرا گرفت در آن تاریکی پراکنده شوید و خود را (از این معرکه) نجات دهید !

(پس از ایراد این خطبه شور انگیز) عباس بن علی برادر آنحضرت و علی بن الحسین فرزند آن بزرگوار وهم چنین فرزندان عقیل همگی برخاسته گفتند: پناه بخدا و بماء حرام ! عجیب در آن هنگام جواب مردم را چه بگوئیم ؟ وقتی ما بسوی آنها باز کردیم بگوئیم : ما سرور خود و بزرگزاده و تکیه گاه خود را رها کردیم و او را هدف تیر و نیزهها قرار دادیم و طعمه درندگان کردیم و بخاطر رغبت در زندگی دنیا از پیش او گریختم !! پناه بر خدا .

ما چنین کاری نخواهیم کرد ، بلکه زندگانی ما بسته بزندگی تو است و مرگمان نیز بمرگ تو بستگی دارد ، زنده ایم بزندگی تو و خواهیم مرد بمرگ تو !
امام علیه السلام که این سخن را از آنها شنید گریست و آنها نیز گریستند و پاداش نیکی از خدا برای آنها طلب فرمود و نشست .

ابو مخنف از حارث بن کعب از علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده که فرمود :
بخدا که من در آن شب بیمار و با پدم نشسته بودم و وی مشغول اصلاح تیرهای خود بود ، و « جون » ^(۱) غلام و آزاد شده ابوذر غفاری نیز پیش رویش نشسته بود که

۱ - پاره ای از مورخین چون طبری بجای « جون » « حوی » بضم حاء و فتح واو ضبط کرده اند . و گویند فرمود « حوی » در مقابل پدم نشسته بود و شمشیر او را اصلاح میکرد ولیکن در کامل بهائی مانند این کتاب نقل شده . (مصحح)

ناگاه پدرم مشغول خواندن این شعار شد :

یادهرأف لك من خليل
 من صاحب و ماجد قتيل
 والامرفي ذاك إلى الجليل
 و كلُّ حيٍّ سالك سبيلي
 كم لك بالاشراق و الاصيل
 والدَّهر لا يقنع بالبدیل

- ۱ - اف بر توای روزگار که چه بد دوستی هستی ، و چه اندازه در بامداد و شام
- ۲ - یاران خود و بزرگان را کشته‌ای ، و روزگار بجای بگیر و بدل هم قناعت نکند .
- ۳ - و سر رشته کار در این باره بدست خدای بزرگ است ، و هر شخص زنده‌ای سرا انجام براهی که من میروم خواهد رفت .

علی بن الحسین علیه السلام فرمود : من خود این اشعار را شنیدم و اشکم جاری شد ، و نیز از میان زنان تنها عمه‌ام بود که آنها را شنید و بیتاب شده جامه‌اش را دید و لطمه بصورت زده بیتابانه با سر و روی باز و دامن کشان از خیمه بیرون شد و فریاد زد : « وائکلاه ، و احزنه لیت الموت أعدمني الحياة » .

وای بر این مصیبت ! وای بر این اندوه ! ای کاش مرده بودم ! ای حسین من ! ای سرور من ! ای یادگار خاندان من ! مگر از زندگی خویش ناامید گشته‌ای ؟ امروز روزی است که جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و مادرم فاطمه زهرا و پدرم علی مرتضی و برادرم حسن از دنیا رفتند . ای یادگار گذشتگان ، و ای پناه بازماندگان .

حسین علیه السلام که چنان دید (برای خاموش ساختن خواهر) بدو فرمود : خواهرم : « لو ترک القطالنام » اگر مرغ سنگخوار را آسوده و بحال خود گذارند میخوابد ^(۱)

زینب عرض کرد: با این جمله که گفتم معلوم میشود توتن بمرگ داده و خویشتن را بدان سپرده‌ای ! این بیشتر اندوه مرا طولانی میکند و دلم را بیشتر آتش میزند . و بدنبال این سخنان بیهوش شده بر زمین افتاد .

۱ - این جمله مثلی است از مثل‌های عرب که میدانی شرح آنرا در مجمع الامثال ج ۲ ص ۱۲۳ نقل کرده ، و قطا مرغی است شبیه به قمری و آنرا بفارسی اسفروود گویند و بترکی باقرقره و معروف بسنگخوار است چون در سنگلاخها بسیار میباشد . (مصحح)

حسین علیه السلام شروع کرد او را سوگند دادن (وبه برد باری سفارش کردن) آنگاه بغل زده او را بدرون خیمه برد .

به ماجرای شهادت امام حسین علیه السلام باز گردیم :

ابو مخنف گوید : امام علیه السلام پیامی بنزد عمرو بن سعد فرستاد و بار فرمود : از جان من چه میخواهید ؟ من بشما سه پیشنهاد دارم و شما را میان یکی از سه کار مخیر میکنم :

۱ - مرا واگذارند تا خود بنزد یزید روم .

۲ - یا بگذارید از همانجا که آمدهام دو باره بهمانجا باز گردم .

۳ - یا به یکی از سرحدات مسلمان نشین بروم و در آنجا اقامت گیریم ؟

ابن سعد که خیال میکرد ابن زیاد یکی از این سه پیشنهاد را خواهد پذیرفت - خوشحال شد و پیکی بسوی ابن زیاد فرستاد و پیشنهادهای آنحضرت را باطلاع او رساند و نیز پیغام داد که اگر این پیشنهادات را یکی از مردم دیلم هم بتو بکند و تو پذیری بدو ستم کرده ای ؟

ابن زیاد در پاسخ او پیغام داد: ای پسر سعد تو براحتی و آسایش طمع کرده و میخواهی شانه از زیر بار خالی کنی، کار را با این مرد یکسره کن و دست از جنگ با او برمدار و بهیچ پیشنهادی از او راضی نشو جز آنکه حکم مرا گردن نهد .

(چون این پیغام بحسین علیه السلام رسید) حضرت فرمود : پناه بخدا محال است که من هرگز بحکم پسر مرجانه گردن نهم .

بدنبال این جریان ابن زیاد شمر بن ذی الجوشن ضبایی را - که خدایش رسوا کند - بنزد ابن سعد - لعنه الله - روانه کرد تا او را بجنگ با حسین علیه السلام وادار کند، و چون روز جمعه دهم محرم سال شصت و یک هجری شد ابن سعد اقدام بجنگ با آنحضرت نمود ، و یاران حسین علیه السلام يك بيك بجنگ آمده کشته شدند .

و از رویمرفته چند حدیث که از امام باقر علیه السلام و حمید بن مسلم و زهیر بن عبدالله روایت شده نخستین کسی که در آنروز از فرزندان ابوطالب بشهادت رسید فرزند

حسین علیه السلام علی بن الحسین بود که بلاشکریان عمر سعد حمله کرد و این شعر را میخواند:

أنا علي بن الحسين بن علي نحن و بيت الله أولى بالنبي
من شئت ذاك و من شمر الدني أضربكم بالسيف حتى يلتوي
ضرب غلام هاشمي علوي ولا أزال اليوم أحمي عن أبي
والله لا يحكم فينا ابن الدعي ^(۱)

و چند بار این را رجز را خواند و براست و چپ حمله میبرد.

نامرّة بن منقذ عبّدی او را دید و گفت: گناه تمامی عرب بکردن من باشد اگر بار دیگر این جوان چنین کند و من داغش را به دل مادرش نگذارم، و روی همین سخن اینبار که علی بن الحسین حمله افکند و آن اشعار را خواند، مرّه سر راه او آمد و نیزه‌ای بدانجناب زد که او را در افکند، مردم (سنگدل) نیز او را در میان گرفته با شمشیری های خود آنجناب را قطعه قطعه کردند.

حمید بن مسلم گوید: این سخن حسین علیه السلام هنوز در گوش من است که میفرمود: «قتل الله قوماً قتلوك يا بني، ما أجراهم على الله و على انتهاك حرمة الرسول» خدا بکشد مردمی که تو را کشتند ای پسر، برآستی که اینان چه گستاخ و دلیرند بر خداوند و چه جرأت و جسارتی نسبت بخدا و پرده دری حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله دارند، و در پی این سخن فرمود: «على الدنيا بعدك العفاء» پس از تو خاک بر سر دنیا.

حمید بن مسلم گوید: زنی را دیدم که چون خورشید تابان در آنهنکام پشتاب از سر پرده حسین علیه السلام بیرون آمد و فریاد میزد: ای حبیب دلم: ای فرزند برادرم. من پرسیدم این زن کیست؟ گفتند: زینب دختر علی بن ابیطالب است، آن زن همچنان آمد تا خود را روی بدن علی انداخت، حسین علیه السلام از پشت سر بیامد و دست او را گرفت و بخیمه‌ها باز گردانید سپس بجانب فرزند خویش آمد و جوانان

(۱) منم علی فرزند حسین بن علی، سوگند بخانه خدا که ماسزاوار تریم به پیغمبر (ص)

از شبث بن ربعی و از شمر دون (پست). با این شمشیر آنقدر بشما میزنم تا خم شود و بتابد، چون ضربه و زدن جوانی که هم هاشمی و هم علوی است و امروز پیوسته (تاجان دارم) از پدرم حمایت میکنم، و بخدا این زنا زاده (پسر زیاد) نباید در باره ما حکومت کند.

بنی هاشم نیز آمدند ، و آنحضرت بدانها فرمود پیکر برادران را بخیمهها حمل کنید .
آنها بدستور آنحضرت علی را برداشته و آوردند تا جلوی خیمه ها بر -
زمین نهادند .

واحمد بن سعید بسندش از سعید بن ثابت روایت کرده گفت : هنگامی که علی بن
الحسین بمیدان رفت اشک از دیدگان حسین علیه السلام سرازیر شد و گریست و بدنبال
آن گفت : « اللهم کن أنت الشهيد عليهم ، فبرزاليهم غلام أشبه الخلق برسول الله صلى الله عليه وآله »
« خدایا تو براین مردم گواهی که جوانی بسوی آنان بیرون رفت که شبیه ترین مردم
بود به رسول خدا صلى الله عليه وآله » .

و علی اکبر بر آنها حمله افکند سپس بنزد پدرش بازگشت و گفت : پدر جان :
« العطش » تشنه ام حسین علیه السلام بدو فرمود : ای حبیب دل من صبر کن که روز راشام نکنی
جز اینکه رسول خدا صلى الله عليه وآله تو را با جام مخصوص خود سیراب گرداند .
علی بن الحسین حمله های پی در پی افکند تا اینکه تیری بطرف او آمد که در
کلوش قرار گرفت و آنرا بشکافت ، و آنجناب در خون خود غلطید در آن هنگام
فریاد زد : « یا ابتاه عليك السلام » : پدر جان خدا حافظ ، هم اکنون جدم رسول
خدا صلى الله عليه وآله پیش من است و بر تو سلام میرساند و میفرماید : « عجل القدم الينا » در
آمدن نزد ما شتاب کن .

این سخن را گفت و سپس صیحه ای کشید و از دنیا رفت - درود خدا بر او باد .



حمید بن مسلم گوید : لشکریان « حسین علیه السلام » را در میان گرفتند ، پس
کودکی از خاندان آنحضرت بطرف حسین بیرون آمد ، زینب علیها السلام او را گرفت تا
نگاهش دارد ، امام علیه السلام نیز بنخواهرش فرمود : او را نگاهدار ، ولی آن کودک از
ماندن نزد زینب امتناع ورزید و دوان دوان خود را بحسین علیه السلام رسانید و در کنار
آنحضرت ایستاد ، در اینوقت ابجر بن کعب شمشیر خود را برای کشتن حسین علیه السلام
بلند کرده بود ، کودک گفت : ای پسر زن بدکاره عموی مرا میکشی ؟

ابجر بن کعب تیغ را فرود آورد ، و آن طفلک دست خود را سپر عمو قرارداد
شمشیر دست کوچک و نازک آن کودک را قطع و پیوست آویزان کرد ، فریاد آن کودک به
« یا امّاه » بلند شد و مادر را بیاری طلبید .

حسین علیه السلام کودک را باغوش کشید و فرمود : برادر زاده ! در آنچه بتو رسید
از خدا امید پاداش نیک دار ، که همانا خداوند تو را پیدران شایسته ات یعنی به
رسول خدا صلی الله علیه و آله و حمزه و علی و جعفر و حسن ملحق خواهد ساخت .



حمید بن مسلم گوید : مردی از لشکر عمر بن سعد بیرون آمد و خود را یکی
از یاران حسین علیه السلام (۱) رسانید و بدو گفت : اطلاع رسیده که پسر تو را دیلمیان
اسیر کرده اند با من بیا تا با یکدیگر برویم و برای آزادی او اقدامی کنیم !
وی در پاسخ گفت : بیایم تا چه کنم ؟ من پاداش مصیبت او و خود را از خدا
امید دارم .

حسین علیه السلام بدو فرمود : برو که بیعت خود را از گردن تو برداشتم ، و پول
آزادی پسر تو را نیز میپردازم .

آن مرد در پاسخ امام علیه السلام عرض کرد : « هیئات أن أفارقك ثم أسأل الركبان
عن خبرك » هیئات که من از تو جدا شوم ، و آنوقت خبر تو را از مسافران پرسم !
بخدا قسم هرگز چنین کاری نخواهم کرد و هیچگاه از تو جدا نخواهم شد . - این سخن
را گفت - و بدشمنان آنحضرت حمله افکند و جنگ کرد تا کشته شد - رحمت و رضوان
خدا بر او باد . -

راوی گوید : حسین علیه السلام از آن مردم (پست) آب طلب میکرد ، و شمر (با
کمال بیشرمی) پاسخ میداد : به آب نخواهی رسید تا بدوزخ در آئی . مرد دیگری
بداحضرت گفت : ای حسین آیا نمینگری به آب فرات که چگونه همچون شکم ماهیان
موج میزند بخدا از آن نخواهی چشید تا از تشنگی جان تسلیم کنی !

حسین علیه السلام گفت : خدا یا این مرد را تشنه بمیران ، راوی گوید : بخدا سوگند

(۱) این مرد نامش محمد بن بشر حضرمی است .

آنمرد بوضعی دچار شد که پی در پی میگفت: آبم بدهید، باو آب میدادند و آنقدر میخورد تا از دهانش بیرون میریخت و باز میگفت: آبم دهید که تشنگی مرا کشت، و پیوسته همچنان بود تا هلاک شد.



ابو مخنف از حمید بن مسلم روایت کند که گفت: چون کار تشنگی بر حسین علیه السلام سخت شد برادرش عباس بن علی را خواست و او را با سی تن سواره و سی نفر پیاده برای آوردن آب بسوی فرات فرستاد و بیست عدد مشک با خود برداشتند، آنها تا نزدیکی آب آمدند و نافع بن هلال بجلی جلوی آنها افتاد، عمرو بن حجاج که موکل بر فرات بود پرسید:

کیستی؟ پاسخ داد: نافع بن هلال بجلی هستم. عمرو گفت ای برادر برای چه بدینجا آمده‌ای بگو که تو ازادی؟

گفت آمده‌ایم تا از این آبی که ما را از آن منع کرده‌اید بنوشیم!
عمرو گفت: بیاشام!

نافع گفت: نه بخدا تا حسین و یارانش که می‌بینی تشنه هستند ما قطره‌ای از آن ننوشیم.

عمرو گفت این کار که قصد دارید شدنی نیست، و ما را در اینجا گماشته‌اند تا شما را از بردن آب جلوگیر باشیم.

نافع به پیادگان که به‌مراهش بودند گفت: بیدرنگ مشکها را پر کنید، پیادگان یورش بردند و وارد فرات گشتند و مشکها را از آب پر کرده بیرون آمدند، عمرو بن حجاج و همراهانش بدانها حمله کردند، عباس بن علی و نافع بن هلال و همراهان پیش آمده آنها را پراکنده ساختند و بجای خود بازگشته به پیادگان فرمان رفتن دادند. آنها مشکها را برداشته خود را بحسین علیه السلام رسانیدند (و مشکهای آب را نزد آنحضرت نهادند) (۱).

(۱) این داستان را مورخین دیگر نیز در وقایع شب عاشورا ذکر کرده‌اند.



مدائنی از قاسم بن اصبع بن نباته روایت کرده که گفت : من مردی را (در کوفه) از قبیله بنی دارم میشناختم که مرد زیبا چهره و سفید روئی بود و پس از واقعه کربلا او را دیدم چهره اش سیاه گشته ، از او پرسیدم : من ترا زیبا چهره و سفید رو دیده بودم چه شد که چهره ات اینگونه سیاه گشته ؟

پاسخ داد : من جوان نوری را از همراهان حسین علیه السلام در کربلا کشتم که در پیشانی اش جای سجده مشاهده میشد ، و از آنروز تا بحال که او را کشته ام هر شب در خواب بیالینم می آید و گریبانم را گرفته و مرا بسوی دوزخ میکشاند و در آنجامی افکند ، و من چنان در خواب ناله و فریاد میزنم که تمام همسایگان صدایم را میشنوند .

قاسم (راوی حدیث) گوید : آن جوانی که بدست این مرد کشته شد همان عباس بن علی رضی الله عنه بود .



مدائنی بسندش از حمزه بن بیض روایت کرده که هانی بن ثابت قایضی در زمان خالد ^(۱) نقل کرد که من از کسانی بودم که در واقعه کربلا حضور داشتم و نزد سواران لشکر ایستاده بودم که کودکی از خاندان حسین علیه السلام از خیمه بیرون آمد ، و هراسان بسوی راست و چپ می نگریست ، ناگاه مردی از لشکریان عمر سعد را دیدم که اسب خود را رکاب زد و بآن کودک رسید و از روی اسب خم شد و آن کودک را بقتل رسانید .

در این هنگام شمر بسرا پرده حسین علیه السلام حمله افکند و خود را بخیمه های آن حضرت رسانید و خواست تا آنها را غارت کند ، حسین علیه السلام بدو فرمود : « وایلمکم إن لم یکن لکم دین فکونوا أحراراً فی الدنیا » : وای بر شما اگر دین ندارید در زندگی دنیا آزاد مرد و شریف باشید ! آرام باشید ساعتی بعد ااثاث زندگی من بر شما مباح خواهد شد (یعنی خیمه گاه من پس از شهادتم در اختیار شما است پس عجله نکنید).

(۱) مقصود خالد بن عبدالله قسری است که در زمان هشام بن عبدالملک والی کوفه بود.

شمر (از این سخن) شرم کرده بازگشت . حسین علیه السلام نیز شروع بجهنگ کرد ، و در آنوقت فرزندش علی و برادران و برادر زادگان و عمو زادگانش همگی کشته شده بودند و هیچیک از آنها باقی نمانده بود ، در اینوقت زرعه بن شریک بدان حضرت حمله کرد و شمشیری بهشانه چپ آنحضرت زد که آن بزرگوار از اسب بزمین افتاد ، و (چندتن مرد ناپاک بنامهای) : زیاد بن عبدالرحمن جعفی وقعم و صالح بن وهب یزنی و خولی بن یزید در قتل آنحضرت شرکت جستند و در آخر کار نیز سنان بن انس نخعی از اسب خود فرود آمد و سر مقدّسش را از بدن جدا کرد - درود خدا بر آنحضرت باد - .

و برخی گفته اند : کسی که آنحضرت را بشهادت رسانید شمر بن ذی الجوشن ضبابی - لعنه الله - بود ولی سر آن حضرت را خولی بن یزید بنزد عبیدالله بن زیاد برد . و بدستور ابن زیاد پس از کشتن حسین علیه السلام اسب بر بدن آنحضرت ناخندند ، و خاندانش را که در میانشان : عمر ، وزید ، و حسن - فرزندان حسن بن علی علیه السلام - بودند ، و حسن بن حسن جزء زخمیان بود ، و نیز علی بن الحسین (زین العابدین) علیه السلام که مادرش کنیز بود ، و زینب عقیله ، و ام کلثوم ^(۱) دختران علی بن ابیطالب علیه السلام ، و سکینه بنت الحسین علیه السلام بود ، باسارت بردند .

و چون آنها را بنزد یزید بن معاویه بردند قاتل آنحضرت رو یزید کرده گفت :

أوقر ركابي فضةً أو ذهباً فقد قتلت الملك المحجّباً

قتلت خير الناس امّاً وأباً وخيرهم ان ينسبون نسباً

۱ - ركب مرا (یا بار شتر مرا) پر از سیم و یا زر کن که من پادشاه بزرگ و

(۱) این ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب است امانه از حضرت زهراء علیها السلام ، ام کلثومیکه دختر فاطمه علیهما السلام است نامش زینب صغری است و بنا بر روایت کلینی و شیخ طوسی و طبرسی عمر بن خطاب او را بفشار و کشمکش در زمان خلافتش بتزویج خود در آورد و پس از او در مدینه در اثر زیر آوار رفتن بافرزندش از دنیا رفت . ام کلثومیکه در کربلا حضور داشت ام کلثوم صغری است و مادرش کنیز است . (مصحح) .

شکوه مندی را کشته ام .

۲ - بهترین خلق را از حیث پدر و مادر کشتم و آنکس را کشتم که نسبش والا ترین نسبتها است

آنگاه سر آن بزرگوار را در طشتی پیش روی یزید گذاردند ، و آن خبیث با چوب بر دندانهای پیشین او میزد و میگفت :

نفلق هاماً من رجال أعرّة علينا وهم كانوا أعقّ وأظلماً

سرهای مردانیرا که نزدما عزیز بودند بجهت مخالفتی که با ما داشتند شکافتیم چون ستم پیشه و نافرمان بودند (۱) .

پاره‌ای گفته‌اند اینکار را عبیدالله بن زیاد با سر آنحضرت انجام داد ، و نیز گویند : که یزید در آن هنگام که سرمقدش پیش رویش بود به اشعار عبدالله بن زبیری (یکی از مشرکین مکه) تمثّل جست که (پس از جنگ احد) گفت :

ليت اشياخى بيدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل

قدقتلنا القرم من اشياخهم وعدلناه بيدر فاعتدل

۱ - ای کلس بزرگان و مهتران از قبیلۀ من که در جنگ بدر کشته شدند امروز

(۱) گویند یحیی برادر مروان حکم - که خود از قضیه استلحاق راضی نبود و میگفت معاویه نباید زیاد را بقریش ملحق کند زیرا شوهرسمیه بنده‌ای از بنی ثقیف است - در این هنگام با یزید نشسته بود و در پاسخ این شعر گفت :

لهام بارض الطف أدنى قرابة من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل

سمیه امسى من نسلها عدد الحصی و بنت رسول الله ليس لها نسل

یعنی آن مردم جنگجو که در سرزمین کربلا بودند در خویشی و قرابت بما نزدیکترند از ابن زیاد نا پاک و بد گهر ، سمیه نسل و تبارش بشمارۀ ریگهاست و دختر پینمبر خدا بی فرزند ماند .

یزید چون این بشنید دست بر سینه یحیی زد و گفت مادر بعزایت بنشیند خاموش شو .

(مصحح) .

بودند و جزع و بیتابی خزر ج را از ضربت نیزه و شمشیر ما میدیدند .
 ۲ - ما بزرگانی از پسران آنها را کشتیم و آبرای عوض کشتگان « بدر » قرار دادیم و اکنون سر بر شد .



باری پس از این جریانات یزید علی بن حسین علیه السلام را طلبید و بدو گفت :
 نامت چیست ؟ فرمود : علی . گفت : مگر علی را خدا (در کربلا) نکشت ؟
 فرمود او برادر بزرگتر من بود که شما او را کشتید . یزید گفت : بلکه خدا او را کشت ؟

امام علیه السلام (در اینجا بآیه ۴۲ از سوره زمر استشهاد کرد) فرمود : « الله یتوفی
 الانفس حین موتها و الّتی لم تمت فی منامها » « خدا جان کسانی در هنگام مردنشان
 و جان آنها را که نمی میرند هنگام خفتنشان میگیرد » .

یزید در پاسخ امام علیه السلام (بآیه ۳۰ از سوره شوری استشهاد کرده) گفت : « ما
 أصابکم من مصیبة فبما کسبت أیدیکم » « هر مصیبتی که بشما رسد بخاطر چیزی است که
 خودتان فراهم کرده اید » .

امام علیه السلام در پاسخش (بآیه ۲۲ و ۲۳ از سوره حدید استشهاد کرده) فرمود :
 « ما أصاب من مصیبة فی الارض و لافی أنفسکم إلا فی کتب من قبل أن نبرأها إن ذلک
 علی الله یسر . لکیلا تأسوا - الایة » مصیبتی بشما نرسد نه در زمین و نه در خودتان جز
 آنکه در کتابی ثبت شده پیش از آنکه آنرا پدید آریم ، و برآستی آن بر خدا آسان
 است ، تا برای آنچه از دستتان رفته غم نخورید و بر آنچه بدستتان رسیده شاد نگردید ،
 و خدا خود پسندان فخر کننده را دوست ندارد » .

در اینوقت مردی از اهل شام برخاست و یزید گفت : بگذار تا من او را
 بکشم : زینب علیها السلام خود را بروی علی بن الحسین انداخت و بدین ترتیب مانع قتل
 آنحضرت شد .

پس مرد دیگری برخاست و گفت : ای امیر المؤمنین این زن را بکنیزی بمن

بیخس، زینب بدان مردگفت : نه تو اینکار را میتوانی انجام دهی و نه او مگر آنکه از دین خدا بیرون رود .

یزید (دید اکون کار برسوائی میکشد خشمناک) بر سر آن مرد فریاد زد : بنشین . آنمرد نشست . در اینوقت زینب علیها السلام رو یزید کرده گفت : « یا یزید حسبك من دمانا » ای یزید بس است هرچه خون از ما ریختی .

علی بن الحسین علیه السلام نیز بدو فرمود : اگر نسبت بدین زنان رحمی داری (یا با آنها پیوند خویشاوندی داری) و میخواهی مرا بکشی پس کسی را همراه آنها بفرست که آنها را بمدینه برساند .

یزید رقت کرده بدانحضرت گفت : جز تو کسی متصدی اینکار نخواهد بود . سپس با آنحضرت تکلیف کرد که بمنبر رود و خطبهای ایراد کند و عذر یزید را در مورد شهادت پدرش نزد مردم بخواهد .

امام علیه السلام بمنبر رفت و حمد و ثنای الهی را بجای آورده فرمود : ای مردم هر که مرا میشناسد که میشناسد ، و هر که مرا نشناخت من خود را معرفی کنم ، منم علی بن الحسین ، منم فرزند بشیر (مرده ده) و نذیر (بیم ده) منم فرزند آنکس که به اذن خدا مردم را بسوی او خواند ، منم فرزند چراغ تابناک و خطبهای طولانی ایراد فرمود که من از ذکر آن وامثال آن بخاطر طولانی شدن کلام خودداری کردم . و پس از این جریان یزید آنحضرت را بهمراه زنان و عموزادگانش بسوی مدینه گسیل داشت و سلیمان بن قته در رثاء حسین علیه السلام گوید :

مررت علی أیبات آل محمد	فلم أرامثالا لها یوم حلت
ألم ترأن الارض أضحت مریضة	لنقد حسین و البلاد اقشعرت
وكانوا رجاءً ثم صاروا رزیة	لقد عظمت تلك الرزایا و جعلت ۳
أتسألنا قیس فنعطی فقیرها	و تقفلنا قیس إذا النعل زلت
و عند غنی قطرة من دمانا	سنطلبها یوماً بها حیث حلت
فلا یمدالله الدیار و أهلها	وإن أصبحت منهم برغمی تغلت ۶

- فان قتل الطف من آل هاشم أنزل رقاب المسلمين فذلت
- ۱ - بخانه‌های آل عجر گذر کردم و خانه و کاشانه‌ای همانند آنها ندیدم که روزی دارای اهل و ساکن بود و امروز خالی و وحشتناک است .
- ۲ - آیا نبینی که چگونه زمین بخاطر فقدان حسین بیمار گشته و شهرها دگرگون گشته ؟
- ۳ - آنها مایه امید (مردم) بودند سپس مایه مصیبت (و اندوه) گشتند براستی که این مصیبت‌ها بس بزرگ و سنگین بود .
- ۴ - شکفت است که مستمندان قبیله قیس از ما درخواست میکنند و ما بدانها عطا میکنیم ، و آنها در وقت برگشت روزگار ما را میکشند .
- ۵ - و در نزد قبیله « غنی » قطره‌ای از خون ما هست که روزی خونخواهی آنرا خواهیم کرد (اشاره است بکشتن عبدالله غنوی ابوبکر بن حسن علیه السلام را چنانکه پیش از این گذشت) .
- ۶ - خداوند آن خانه‌ها و اهلس را از رحمت خویش دور نگرداند اگر چه اکنون برخلاف میل من آن خانه‌ها خالی و بی ساکن گشته .
- ۷ - و براستی که شهید واقعه طغاز خاندان هاشم (با شهادت خود) مسلمانان را سر افکنده ساخت ، یا موجب گشت که مسلمانان بخواری افتند و مردم دنیا آنها را جنایتکار بشناسند .
- مؤلف گوید :** از شعرای متأخرین گروه بسیاری در مرثیه حسین علیه السلام شعر سروده‌اند که من برای رعایت اختصار از ذکر آنها خود داری کردم ، و اما از پیشینیان چیزی بما نرسیده و جهت آن نیز همان خوف و ترسی بوده که شعرای آن زمان از بنی امیه داشتند و از اینرو جرأت اینکار را نداشتند .
- و در اینجا جریبان شهادت امام حسین علیه السلام بیایان میرسد - درود و رضوان و سلام خدا بر آن بزرگوار باد - .

ابوبکر بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب

و ابوبکر بهمین کنیه معروف است و نامش معروف نیست ، مادرش خواصا دختر حفصه بن بکر بن وائل است .

و مدائنی گفته است که او در جنگ حرّه که مابین مسرف (۱) بن عقبه و اهل مدینه اتفاق افتاد کشته شد (و مسرف بن عقبه همانکس است که از طرف یزید برای سرکوبی اهل مدینه آمد) .

عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب

و این عون اصغر است ، و عون اکبر در کربلا بهمراه حسین علیه السلام بشهادت رسید ، مادر عون اصغر : جمانه دختر مسیب بن نجبه بن... است ، و مادر جمانه زنی از طائفه بنی مرّه بن عوف بوده ، و مسیب - پدر جمانه - یکی از سرکردگان توأیین بود که برای خونخواهی حسین علیه السلام بر علیه ابن زیاد خروج کردند و در جانی بنام عین الوردة بقتل رسیدند ، و مسیب از اصحاب امیر مؤمنان علیه السلام بشمار میرود و در جنگهایی

(۱) این مرد همان مسلم بن عقبه است که پس از وقعه حره او را مسرف خواندند .

که آن حضرت کرد در رکاب او بود ، و عون - فرزندش - در جنگ حرّه بدست همراهان مسرف بن عقبه کشته شد^(۱) - چنانکه احمد بن محمد بن شیبب بسندش از علی بن نجم مدائنی برایم روایت کرده - .

۲۹

عبدالله بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهما

مادرش لیلی دختر مسعود بن خالد بن . . . است ، و او را لشکریان مختار بن - ابی عبیده در جنگ « مدار » کشتند ، و سپس آن بود که عبید الله بنزد مختار رفت و از او خواست که مختار مردم را بطرفداری او دعوت کند و کار رهبری و ریاست را باو واگذارد ، و چون مختار نپذیرفت بمصعب بن زبیر پیوست ، و در معرکه جنگ در حالی که او را نمی شناختند کشته شد .

۳۰

عبدالله بن محمد بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهما

کنیه اش ابوهاشم بود ، و مادرش کنیزی بود بنام « نائله » . وی مردی زبان آور و کینه جو ، و وصی پدرش محمد حنفیه بود ، و او نیز پس از خود ، محمد بن علی بن عبدالله ابن عباس را وصی خویش قرار داد ، و محمد نیز ابراهیم امام را وصی خویش کرد ، و بدین جهت بنی عباس مدعی هستند که وصیت خلافت بدانها رسیده . و سلیمان بن عبد الملك او را با نقشه ای که طرح کرده بود مسموم ساخت ، و بوسیله همان زهر در « حمیمه » یکی از سرزمینهای شام از دنیا رفت .

(۱) محمد بن حبیب در المحبر گوید سر محمد و عون پسران جعفر را برای یزید بشام بردند و وی آنها را با سرهای دیگر بالای در قصر آویخت .

و شرح آن مطابق گفته غسان بن عبدالحمید که احمد بن سعید بسندش برایم نقل کرد چنان بود که عبد الله بن محمد بشام رفت و بدربار سلیمان بن عبد الملك بار یافت ، و کارهایی داشت که از سلیمان خواست آنها را انجام دهد (وی خواسته اش را انجام داد) و چون آماده بازگشت بمدینه گردید ، باروبنه و اثاث خود را پیش فرستاد و خود برای خدا حافظی بنزد سلیمان بن عبد الملك رفت ، سلیمان او را نزد خویش برای صرف طعام نگاهداشت ، و تصادفاً آنروز روز بسیار گرمی بود ، پس از صرف غذا از نزد سلیمان بیرون رفت که خود را به باروبنه خود که پیش فرستاده بود برساند ، در میان راه تشنه شد ، و شربت مسمومی را که سلیمان قبلاً تهیه کرده بود باو دادند چون آنرا آشامید بی حال شد و از اسب در افتاد ، در همان حال کسی را بنزد محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و عبدالله بن حارث بن نوفل فرستاد تا آندو را از حال او آگاه سازند ، آنان خود را بعبدالله رسانیدند و با او بودند تا از دنیا رفت ، و در حمیمه جایی از سرزمین شام او را دفن کردند ، و او در هنگام مرگ به محمد بن علی بن عباس وصیت کرد و او را وصی خویش قرار داد .

زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

کنیه اش ابوالحسین و مادرش کنیزی بود که مختار بن ابی عبیده او را بحضرت علی بن الحسین بخشیده بود ، و خداوند از آن کنیز زید و عمر و علی و خدیجه را به امام سجّاد علیه السلام عطا فرمود .

زیاد بن منذر گوید : مختار بن ابی عبیده کنیزی را بسی هزار درهم خرید و چون او را ورنانداز کرد و درست مشاهده نمود گفت : من کسی را به این کنیز شایسته تر از علی بن الحسین علیه السلام سراغ ندارم ، و بهمین جهت او را برای حضرت سجّاد علیه السلام فرستاد ، و آن کنیز مادر زید بن علی علیه السلام بود .

خصیب و ابشی گوید : من هرگاه زید بن علی را میدیدم فروغ نور را در چهره اش مشاهده میکردم .

حسن بن علی سلولی بسندش از ابو قرّه نقل کرده گوید : شبی با زید بن علی بصحرا رفتیم ، وی دستها را آویخته بود و هیچ چیزی در دست او نبود ، بمن گفت : ای ابا قرّه گرسنه هستی ؟ گفتم : آری ، زید يك دانه گلایبی بمن داد که دست را پر میکرد و من نمیتوانم بگویم آیا بوی آن بهتر بود یا مزه اش ، آنگاه بمن گفت : ای ابا قرّه هیچ میدانی ما اکنون در کجا هستیم ، ما در باغی از باغهای بهشت هستیم ، ما در کنار قبر امیره و منان علی علیه السلام هستیم .

و بدنبال این سخن فرمود : ای ابا قرّه سوگند بدانکه بزیر برگ گردن زید ابن علی دانا است از روزی که زید بن علی دست راستش را از دست چپش تشخیص داده کار حرامی مرتکب نگشته و پرده حرمتی را از خدای ندیده ، ای ابا قرّه هر که

خدا را فرمانبرداری کند مخلوقات خدا از او فرمانبرند .

علی بن محمد بسندش از ابو داود علوی نقل کرده که وی گفت : در نزد عاصم بن عبیدالله عمری سخن از زید بن علی بمیان آمد ، عاصم گفت : من از او بزرگترم ، و در وقتیکه جوان بود من او را در مدینه دیدم ، وقتی نام خدا نزد او برده شد واو غش کرد بطوری که گفتند : دیگر باین دنیا باز نخواهد گشت .

أحمد بن سعید بسند خود از هارون بن موسی نقل کرده گوید : از محمد بن ایوب شنیدم که میگفت : مرجئه و اهل عبادت کسی را (در عبادت) برابر با زید بن علی نمیدانستند .

ومقانی و خثعمی و اشنانی^(۱) و دیگران از حسن بن حسین و عبدالله بن حرب - و یا عبدالله بن جریر - روایت کرده اند که گفت : من جعفر بن محمد علیه السلام را دیدم که رکب زید ابن علی را میگرفت ، و (پس از سوار شدن) جامه او را روی زین مرتب میکرد .

علی بن عباس بسندش از سعید بن خثیم نقل کرده گوید : میان زید بن علی و عبدالله بن حسن معروف به « عبدالله محض » بر سر (تولیت) موقوفات علی علیه السلام اختلافی رخ داد و آنها محاکمه را بنزد یکی از قضات بردند ، و چون از نزد او برخاستند عبدالله را دیدم که بشتاب خود را بمرکب زید رسانید و رکب او را گرفت (که زید سوار شود) .

و نیز وی از عباد یعقوب از محمد بن فرات نقل کرده گوید : زید بن علی را دیدم که سجده در سیمایش اثر گذارده بود .

(۱) علی بن عباس مقانی أبو الحسن اهل کوفه و از بنی بجهله است ، در کوفه بشغل مقننه فروشی اشتغال داشت . و مقانع جمع مقننه بمعنی خمار است ، و در اللباب جزری ظاهراً «خمار» بخرم تصحیف شده است چنانکه سنه وفاتش نیز ۳۰۶ به ۳۶۰ تصحیف گشته . و محمد بن الحسین خثعمی را نیافتم ، و اشنانی - بضم الف - نامش محمد بن الحسین و مکنی بابی جعفر است ، وی نیز از اهل کوفه میباشد و گویند مردی موق و صالح و مأمون بوده و ولادتش در ۲۲۱ ، و وفاتش ۳۱۵ . (مصحح)

محمد بن علی بن مهدی بسندش از عبدالله بن مسلم بابکی نقل کرده گوید :
 بهمراه زید بن علی بمکه رفتیم و چون نیمه شب شد ستاره ثریا (پروین) بالا آمد
 بمن گفت : ای بابکی این ستاره را می بینی ، آیا دست کسی بدان میرسد ؟ گفتم :
 نه ، فرمود : بخدا دوست داشتم که دست بدان ستاره گرفته بودم و از آنجا بزمین یا
 بجای دیگری میافتم و قطعه قطعه میشدم اما خداوند میان امت محمد صلی الله علیه و آله را اصلاح
 میفرمود و کارشان را سامان میبخشید .

احمد بن سعید بسندش از ابوالجارود نقل کرده گوید : بمدینه رفتم و ازهرکه
 احوال زید بن علی را پرسیدم گفتند : او حلیف قرآن است (یعنی هیچگاه از قرآن
 و تلاوت آن جدا نمی شود) .

احمد بن سعید از یحیی بن الحسن بازگو کرده گوید : از حسن بن یحیی
 پرسیدم : روزی که زید کشته شد چند سال از عمرش گذشته بود ؟ پاسخ داد : چهل
 و دو سال .

علی بن عباس بسندش از جابر از امام باقر علیه السلام روایت کند که رسواخدا
صلی الله علیه و آله بحسین علیه السلام فرمود : از صلب تو مردی دنیا آید که نامش زید است ، و در
 روز قیامت او و یارانش در حالیکه دست و صورتشان نورانی است بسرگردن مردم
 پا نهند و بی حساب وارد بهشت گردند .

محمد بن الحسین بسندش از عبدالملک بن ابی سلیمان بازگو کرده گوید : رسول
 خدا صلی الله علیه و آله فرمود : مردی از خاندان من کشته و بدار آویخته خواهد شد ، و هر کس
 عورت او را نگاه کند بهشت را نخواهد دید .

احمد بن سعید بسندش از ابو داود مدنی از حضرت علی بن الحسین از پدرش
 از علی علیه السلام روایت کرده که فرمود : در پشت شهر کوفه مردی قیام کند که نامش زید
 است ، و او دارای ابتهت و شوکتی است که پیشینیان بدان نرسیدم و آیندگان بدان نرسند
 مگر آنکس که بمانند او رفتار کند ، و در روز قیامت او و یارانش که طومارهایی یا
 چیزهائی شبیه بطومار با آنها است همچنان پیش روند تا از روی سر و گردن مردم

بگذرند ، و فرشتگان آنها را دیدار کنند و گویند : اینها بند بازماندگان وفادار و خوانندگان بسوی حق ، و رسول خدا صلی الله علیه و آله باستقبال آنان آید و گوید : ای فرزندان من برستی که انجام دادید آنچه را مأمور بدان بودید ، اینک بی حساب داخل بهشت شوید .

علی بن عباس بسندش از ریطه از پدرش عبدالله بن عجل حنفیه روایت کرده که گفت : زید بن علی هنگامی بر عجل بن حنفیه گذشت ، و عجل دلش بحال او سوخت و او را نشانید و بدو گفت : پناه میدهم و میسپارم ترا بخدا ای برادرزاده از اینکه تو همان زیدی باشی که در عراق بدار آویخته شود و کسی بدو و بعورتش نگاه نکند جز آنکه در درك اسفل دوزخ قرار گیرد .

عجل بن علی بن مهدی بسندش از خالد وابسته زبیریان روایت کرده که گفت : ما در نزد علی بن الحسین علیه السلام بودیم که او فرزندش زید را طلبید ، زید بصورت بزمین خورد و خون از صورتش جاری گشت علی بن الحسین علیه السلام خون از روی او پاک میکرد و میفرمود : من ترا بخدا پناه میدهم که تو همان زیدی باشی که در کناسه کوفه بدار آویخته شود ، که هر که از روی عمد بعورتش نگاه کند خدا رویش را با آتش دوزخ بسوزاند .

احمد بن سعید بسندش از یونس بن جناب بازگو کرده گوید : در خدمت امام باقر علیه السلام بمکتب رفتیم ، پس آنحضرت زید را پیش خواند و او را در آغوش کشید و سینه اش را بسینه خود نهاد و فرمود : پناه میدهم تو را بخدا که تو همان بدار آویخته در کناسه کوفه باشی .

علی بن عباس بسندش از عجل بن فرات نقل کرده گوید : زید بن علی را در روز سبخه ^(۱) دیدم که ابری زرد رنگ بر سرش سایه افکنده بود و بهرسو که زید میرفت

(۱) سبخه بمعنای زمین شوره زار است و چنانکه بعد از این بیاید نام زمینی بوده در کوفه که زید در آنجا با لشکر شام جنگ کرد . لذا مراد از یوم سبخه روز جنگ است که در آن سرزمین واقع شد (مترجم) .

آن ابرنیز بالای سرش حرکت میکرد .

حسن بن علی بسندش از ابو خالد نقل کرده گوید : نقش نکین انگشتری زید ابن علی این جمله بود : « اصبر تؤجر ، وتوق تنج » « صبر کن تا پاداش بری ، و پرهیز تا نجات یابی » .

علی بن احمد بن حاتم بسند خود از زکریا بن یحیی الهمدانی نقل کرده گوید من با هنگک انجام حج از دیار خود بیرون شدم و گذارم بمدینه افتاد ، در آنجا با خود گفتم : خوبست بخانه زید بن علی بروم ، و چون بدان خانه رفتم و بر آن جناب سلام کردم شنیدم که باین اشعار تمثّل میجست :

و من يطلب المال الممنوع بالقنا	یعش ماجداً او تخترمه المخارم
متی تجمع القلب الذکی وصارماً	وأنفاً حمياً تجتنبك المظالم
و كنت اذا قوم غزوني غزوتهم	فهل أنا في ذا يا لهمدان ظالم

۱- هر که مال بزرگی را بدستیاری نیزه بجوید (از دو حال خارج نیست) یا بسر بلندی و شرافتمندانه زندگی کند و یا در بدری در کوهها و بیابانها او را از پای در آورد .

۲- هر گاه دلی پاک و شمشیری بران و دماغی با غیرت و تعصب در خود گرد آوردی آنها ترا از ستم کشیدن و زور شنیدن باز دارند (و کسی بتوستم نکند) .

۳- هر گاه قومی با من بجنگند من ناچار با آنها بجنگم ، آیا ای خاندان همدان من در اینباره ستمکارم ؟

زکریا گوید : من از نزد او بیرون شدم و احساس کردم که قصدی دارد ، و جریان او چنان شد که میدانیم .

جریان شهادت زید بن علی علیهما السلام و سبب آن

محمد بن علی بن شاذان بسندش از یحیی بن صالح طیالسی که زمان زید بن علی را درك کرده و نیز احمد بن محمد بن سعید بسندش از ابی مخنف و نیز منذر بن محمد در کتابیکه اجازه روایت آنرا بمن داد جملگی روایت کرده اند که ابتدای کار زید بن علی علیهما السلام چنان بود که خالد بن عبدالله قسری مدعی شد که مالی از او در نزد

زید بن علی ، و محمد ابن عمر بن علی ، و داود بن علی ، و سعد بن ابراهیم ، و ایوب بن سلمه میباشد . یوسف بن عمر که از طرف هشام بن عبدالملک در عراق حکومت داشت نامه‌ای در اینباره بهشام نوشت (واز او کسب تکلیف کرد) زید بن علی و محمد بن عمر در آنوقت در رصافه شام بودند ، و از طرف دیگر زید با حسن بن حسن در باره تولیت موقوفات رسول خدا ﷺ نزاعی داشت .

و بالجمله چون نامه‌های یوسف بن عمر بهشام رسید هشام زید و محمد بن عمر را خواست و موضوع نامه یوسف را با آنها گفت ، و آندو منکر شدند ، هشام گفت : پس من شما را بنزد یوسف میفرستم تا او شما و خالد را در یکجاگرد آورد و این اختلاف را بیابان رساند ، زید فرمود : ای هشام ترا بخدا و به پیوند خویشی سوگند میدهم که ما را بنزد یوسف نفرست .

هشام گفت : چه ترسی از یوسف داری ؟ فرمود : میترسم در قضاء بر ما ستم کند ، هشام منشی خود را خواست و بدو گفت : به یوسف بنویسد : چون زید و فلان و فلان بنزد تو آمدند آنها را در يك مجلس بخواه و بنگر تا اگر اینها بدانچه خالد مدعی است اقرار کردند همه را بنزد من بفرست ، و اگر انکار نمودند از خالد شاهد بخواه ، و اگر دیدی او شاهد نیاورد زید و دیگران را پس از نماز عصر سوگند بده که خالد نزد آنها چیزی به امانت نگذاشته و طلب دیگری هم از آنها ندارد ، و پس از اینکه این سوگند را خوردند آنها را رهاکن .

زید و همراهانش بهشام گفتند : ما ترس آنرا داریم که به نامه تو ترتیب اثر ندهد و بمضمون آن عمل نکند ، هشام گفت : این کار محال است ، و من مردی را بهمراه شما بعنوان ناظر و دیده بان میفرستم که او شاهد محاکمه شما باشد تا همانطور که دستور داده ام انجام دهد . زید و همراهان در باره او دعای خیر کرده و بنزد یوسف که آنوقت در حیره (نزدیکی کوفه) مسکن داشت روان شدند .

و تنها ایوب بن سلمه را بخاطر خویشاوندی او با هشام متعرض نشدند ، و اما دیگران چون بنزد یوسف آمدند ، آنها را پذیرفت و مخصوصاً نسبت بزید ملاحظت

و محبت بیشتری مبذول داشت و او را نزدیک خود نشانید و سپس از آن مالی که خالد بر آنها ادعا داشت سؤال کرد ، آنها منکر شدند .

یوسف خالد را طلبید و با آنها روبرو کرده بدو گفت : این زید بن علی و محمد ابن عمر بن علی است که تو مدعی بودی مالی از آنها میخواهی ؟ خالد گفت : من در پیش ایندو هیچ مالی نه کم و نه زیاد ندارم ، یوسف (که از این حرف ناراحت شده بود) گفت : آیا مرا مسخره میکنی یا امیر مؤمنان (هشام) را ؟ و بدینجهت او را بسختی تحت شکنجه قرار داد بطوری که گمان کردند او را کشت . و بدنبال این جریان زید بن علی و محمد بن عمر بن علی را به مسجد برد و پس از نماز عصر سوگند داد ، و آنها نیز به براءت ذمه خویش سوگند خوردند ، و یوسف جریان را برای هشام نوشت ، و او بیوسف دستور داد آندو را آزاد کند و یوسف نیز پس از رسیدن نامه هشام آندو را آزاد کرد .

پس از این جریان زید چند روزی در کوفه ماند و هر روزه یوسف او را وادار میکرد که هر چه زودتر از کوفه بیرون رود ، و زید عذر میآورد که کارهایی دارد و میخواهد چیزهایی بخرد ، و چون اصرار یوسف زیاد شد زید از کوفه بیرون رفت و بقادسیه رسید .

در آنجا شیعیان بدیدار زید آمده گفتند : خدایت رحمت کند بکجا میروی با اینکه صد هزار مرد شمشیر زن از اهل کوفه و بصره و خراسان با تو همراهند و همگی حاضرند بروی بنی امیه شمشیر بکشند ، و شامیان در برابر ما افراد اندکی هستند که تاب مقاومت با ما را ندارند .

زید بسخن آنان توجهی نکرد ولی آنها پافشاری را زیاد کرده پیوسته او را سوگند میدادند تا بالاخره پس از پیمانهای محکمی که با او بستند او را بکوفه باز گردانیدند .

محمد بن عمر بن علی باو گفت : ترا بخدا ای ابا الحسین بیا تا بنزد خاندانت برویم و سخن اینهایی که ترا دعوت بقیام میکنند گوش مده که اینها بگفتههای خود

وفادار نیستند ، آیا همین مردم با جدت حسین علیه السلام پیمان نبستند ؟ زید پاسخ داد : چرا ، ولی با اینحال حاضر بیازگشت با محمد بن عمر بن علی نشد و با آنها بکوفه رفت ، و شیعیان و سایر مردم بنزد او رفت و آمد میکردند و با آنجناب بیعت مینمودند تا شماره بیعت کنندگان تنها کوفه غیر از آنهایی که در مدائن و بصره و واسط و موصل و خراسان و ری و گرگان بیعت کردند ، به پانزده هزار نفر رسید ، و زید مدت ده ماه و اندی در کوفه ماند و در این مدت فرستادگان خود را بشهرها و اطراف میفرستاد تا از مردم برای او بیعت بگیرند .

چون هنگام خروج او شد بیاران خود دستور داد تا آماده کار شوند ، و از آنها هر کدام به پیمان خود وفادار بود آماده شد .

این مطلب شایع شد و سلیمان بن سراقه بارقی جریان را با اطلاع یوسف بن عمر ^(۱) رسانید و دو نفر را نام برد که زید در خانه آنها مخفی است ، یوسف بن عمر شبانه اشخاصی را بخانه آندو تن فرستاد ولی زید را نیافتند و آندو تن را بنزد یوسف ابن عمر بردند ، و چون یوسف با آنها گفتگو کرد از اوضاع زید و یارانش مطلع شد و دستور داد گردن آندو را زدند .

این خبر که بگوش زید رسید ترسید مبادا یوسف بن عمر راهها را ببندد و از آمدن مردم شهرها بکوفه جلوگیری کند از اینرو پیش از موعدی که با مردم قرار گذارده بود اقدام بخروج کرد ، و همین سبب شکست او گردید ، و موعدی را که زید برای خروج میان خود و یارانش معین کرده بود شب چهارشنبه اول ماه صفر سال ۱۳۳ بود ولی پیش از آن موعد خروج کرد .

یوسف بن عمر که جریان را مطلع شد حکم بن صلت را مأمور ساخت تا مردم کوفه را در مسجد بزرگ کوفه جمع کند ، و بدین ترتیب حکم بن صلت را بنزد بزرگان شهر و پاسبانان و طرفداران خود و جنگجویان اعزام داشت و آنها همگی را بمسجد

۱ - یوسف بن عمر ثقفی از قبل هشام عبدالملك در سنه ۱۲۰ والی عراق شد و در سنه

۱۲۶ که یزید بن ولید بن عبدالملك بخلافت رسید و منصور بن جمهور را والی عراق ساخت یوسف بن عمر بشام فرار کرد .

آورد ، سپس جارچی او در شهر کوفه جار کشید : که هر مردی چه از قبائل و چه از بستگان آنها اگر در بیرون مسجد دیده شود خوتش هدر است و باید همگی بمسجد بزرگ کوفه آیند .

روز سه‌شنبه بود که مردم در مسجد جمع شدند و این جریان پیش از خروج زید بن علی بود . و بجستجوی زید بخانه معاویه بن اسحاق رفتند ، زید در همان شب که شب چهارشنبه بیست و سوم محرم و شب بسیار سردی بود از خانه معاویه بن اسحاق خروج کرد ، و یارانش برای اطلاع دیگران دسته های نی را آتش زده و شعار « یا منصور امت »^(۱) که شعار رسول خدا صلی الله علیه و آله بود بلند کردند ، و آن شب را تا بامداد بهمین وضع گذراندند ، چون صبح شد زید بن علی قاسم بن عمر تبعی و مرد دیگری را فرستاد ، - و مطابق روایت سعید بن خثیم قاسم فرزند کثیر بن یحیی - بود و آن مرد دیگر نامش « صدام » بود آندو را فرستاد تا این شعار را در شهر بگویند .

سعید بن خثیم گوید : زید بن علی مرا که صدای بلندی داشتم نیز فرستاد که در

شهر شعار دهم .

و ابو الجارود زیاد بن منذر همدانی نیز دسته ای از آن نی ها را بلند کرد و بجای بلندی رفته و بشعار زید شعار میداد ، اینان همچنان پیش میرفتند و شعار میدادند تا در بیاناتهای عبدالقیس با جعفر بن عباس کنندی (که از طرف یوسف بن عمر فرماندار کوفه برای سرکوبی اینان آمده بودند) برخورد کردند ، و لشکریان دشمن بر اینها حمله بردند و آنمردی که همراه قاسم بن عمر بود کشته شد و خود قاسم را نیز که زخمی شده بود از معرکه برداشته بنزد حکم بن صلت (فرمانده لشکر دشمن) بردند ، حکم ابن صلت از اوسوالاتی کرد ، وی پاسخش را نداد ، لذا دستور دادگردنش را بردر قصر (حکومتی) کوفه زدند ، و او نخستین شهید از یاران زید بود - رضوان الله علیه - .

۱ - یعنی ای یاری شده جان دشمن را بگیر ، و این تفالی بود که در ضمن شعار دادن بمرگ دشمن میزدند ، و در برخی از جنگهای صدر اسلام و جنگهای دیگری نیز که بعداً اتفاق افتاد شعار مسلمانها همین شعار بوده (مترجم) ، و نیز این کلام را علامتی برای معارفه بین خود در تاریکی شب قرار داده بودند (مصحح) .

و سعید بن خثیم گوید : سکینه دختر قاسم در رثاء پدر چنین گفت :

عیر جودی لقاسم بن کثیر بدرور من الداموع غزیر
 ادرکته سیوف قوم لثام من اولی الشریک والرذی والشورور
 سوف أبیک ما تغتی حمام فوق غصن من الغصون نضیر

۱ - ای دیده اشک بزیر برای قاسم بن کثیر از دیدگانی پر آب و فراوان .
 ۲ - شمشیرهای مردمانی پست از مشرکین و اشرار و مردم فرومایه او را گرفت .
 ۳ - تا هر زمان که قمری بالای شاخه سبز درختان نغمه سراید من پیوسته
 برایت میگرییم .

ابومخنف گوید : یوسف بن عمر که در حیره (پنج کیلومتری کوفه) بود
 باطرافیان خود گفت : کیست که بکوفه رود و خبری از اینها برای ما بیاورد ؟
 عبدالله بن عباس همدانی گفت : من میروم و خبرشان را برای تو میآورم ، و
 با پنجاه سوار حرکت کرد و تا محله یا قبرستان سالم^(۱) پیش آمد و در آنجا اخباری
 کسب کرده باز گشت و اوضاع و احوال را بیوسف بن عمر خبر داد .
 روز بعد یوسف بن عمر از خیمه بیرون آمد و در بالای تلی که در آن نزدیکی
 بود منزل گرفت ، و قریش و اشراف نیز بنزدش رفتند ، و فرمانده لشکر او در آنوقت
 عباس بن سعد مزی بود .

یوسف بن عمر «ریان بن سلمه» را با لشکری که حدود دو هزار سوار بودند
 بجسک زید فرستاد و سیصد نفر پیاده نیز از تیراندازان قبیله «قیقانیه» بهمراه آنها
 روانه کرد .

از آنسو زید بن علی همینکه آنشب را بصبح رسانید دید تمامی کسانی که باو
 پیوسته اند دوپست و هیجده تن تیر انداز پیاده بیش نیستند ، پرسید : پس بقیه مردم
 کجا هستند ؟ بدو گفتند : آنها در مسجد محاصره شده اند . زید فرمود : نه بخدا

(۱) در اصل «جبانة سالم» است و جبانة بفتح جیم و تشدید باء موحدہ بمعنی صحرا
 است لکن اهل کوفه مقبره را جبانة گویند ، و در کوفه محله‌ها نیست بنام جبانة از جمله
 جبانة - بیع ، جبانة میمون ، جبانة عرزم ، جبانة سالم و غیر ذلك . (مصحح)

این حرف برای کسی که با ما بیعت کرده عذر محسوب نمیشود .

از کسانی که در آنروز بنزد زید میرفت نصر بن خزیمه بود که در راه خود با عمر بن عبدالرحمن یکی از فرماندهان حکم بن صلت در نزد خانه زید بن ابی حکیمه در جائی که راه بسوی مسجد بنی عدی کج میشد برخورد کرد و جمعی از قبیلۀ جهینه نیز همراهش بودند ، و بدو گفت : « یا منصرر أمت » (شعار زید و یارانش را داد) و چون عمر بن عبدالرحمن پاسخ او را نداد ، نصر بن خزیمه بر او و همراهانش حمله کرد و او را کشت و همراهانش نیز فرار کردند .

بالجملة زید بن علی براه افتاد و بجبانه صیادان رسید ، در آنجا با قصد تن از اهل شام پاسداری میکردند ، زید با همراهان خود بدانها حمله کرد و آنها را در هم شکست و منهزم ساخت .

و هم چنان پیش رفت تا بکناسه رسید ، در آنجا مجدداً بگروهی از اهل شام برخورد و بر آنها حمله افکند و آنها را نیز منهزم ساخت و آنها را تا « مقبره » تعقیب کرد اما یوسف بن عمر نیز روی آن تلی که منزل کرده بود زید و همراهانش را میدید که چگونه حمله می افکنند ، و در آنوقت اگر زید میخواست یوسف را بکشد میتوانست .

سپس زید سمت راست خود را گرفته از طرف مصالی خالد بن عبدالله بکوفه بازگشت ، در اینوقت یکی از همراهان زید گفت : آیا بجبانه کنده نرویم ؟ هنوز سخن او بی پایان نرسیده بود که طلعه سپاه شام (یعنی لشکر دشمن) پیدا شد ، زید و همراهان که آنها را دیدند داخل کوجهای تنگی که در آنجا بودند شدند و از آنجا رفتند ، ولی مردی از آنها بجای ماند و بمسجد رفت و دو رکعت نماز در آنجا خواند سپس بیرون آمده با شامیان شروع بجنگ کرد ، و ضربت شمیر میان او و آنها رد و بدل میشد ، تا عاقبت مردی از شامیان که سوار بر اسب و غرق اسلحه بود فریاد زد . کله خودش را بگیرد و با عمود بر سرش زنید ، آنها چنین کردند و آن مرد را بقتل رساندند . یاران زید بر آنها حمله آوردند و دورشان ساختند ، در این میان مردم شام مردی از یاران زید را محاصره نمودند ، آن مرد بنزد عبدالله بن عوف رفت ،

آنها او را تعقیب کرده در همانجا دستگیرش کردند و بنزد یوسف بن عمر بردند ، یوسف او را نیز بقتل رسانید .

در اینوقت زید بن علی رو بنصر بن خزیمه (یکی از یاران خود) کرده گفت آیا ترس آنرا نداری که مردم کوفه با ما نیز مانند حسین علیه السلام رفتار کنند ؟

نصر در پاسخ گفت : اما من که - قربانت گردم - بخدا با شمشیر خود بهمراه تو جنگ میکنم تا کشته شوم . در اینموقع زید همراهان خود را بسوی مسجد کوفه حرکت داد ، و از آنسو عبیدالله بن عباس کندی با اهل شام باهنگ جنگ با آنها حرکت کرد و در خانه عمر بن سعد بهم برخوردند و عبیدالله بن عباس و یارانش تاب مقاومت در برابر آنها را نیاورده منهزم گشتند و تا خانه عمرو بن حریت فرار کردند ، زید علیه السلام بتعقیب آنان پرداخت و تا باب الفیل (یکی از درهای مسجد کوفه) پیش رفتند ، در آنجا یاران زید پرچمهای خود را از بالای درهای مسجد داخل مسجد میکردند و بمرمی که در مسجد بودند میگفتند : ای اهل مسجد بیرون آئید .

نصر بن خزیمه فریاد میزد : ای اهل کوفه از این خواری بیرون آئید و بسوی عزت و بزرگواری دین و دنیا گرائید ، و شامیان از بالای دیوارهای مسجد بر آنها سنگ میزدند .

در آنروز جنگ تن بتن در اطراف کوفه در گرفته بود و برخی گویند در جبهانه سالم تنها چنین بود .

یوسف بن عمر ریّان بن سلمه را با جمعی سوار بمحله « دارالرزق » بجنگ زید فرستاد و در آنجا جنگ سختی کردند و جماعت بسیاری از سواران ریّان بن سلمه زخمی شدند و بالاخره شکست خورده از آنجا بمسجد کوفه گریختند . و چون غروب روز چهارشنبه (همان روز اول خروج زید) شد مردم شام با بدترین وضعی بجایگاهای خویش باز گشتند درحالیکه سخت خود را باخته بودند .

بامداد روز پنجشنبه یوسف بن عمر « ریّان بن سلمه » را طلبید و او را بسختی تویخ و سرزنش کرد ، و عباس بن سعد مری را خواست و او را با اهل شام بجنگ

زید فرستاد ، آنها آمدند تا بدار الرزق خود را بزید و همراهانش رسانند ، زید در حالی که نصر بن خزیمه و معاویه بن اسحاق در پیش رویش جنگ میکردند بنبرد آنان بیرون شد ، عباس بن سعد که چنان دید بر سر مردم شام فریاد زد ، ای اهل شام بر زمین (فرود آئید) گروه بسیاری از شامیان از اسبها بزمین فرود آمده و جنگ سختی در گرفت ، در این هنگام مردی از اهل شام از طائفه بنی عبس که نامش نائل بن فروه بود به یوسف بن عمر گفت : بخدا سوگند اگر نصر بن خزیمه را دیدار کنم یا من او را خواهم کشت یا او باید مرا بکشد ، یوسف شمشیر برآنی باو داد که بهرچه برمیخورد دونیم میکرد ، در اینوقت که دولشکر بهم ریختند نائل چشمش به نصر بن خزیمه افتاد شمشیری حواله نصر کرد و پایش را از ران جدا ساخت ، نصر نیز مهلتی باو نداد و با شمشیر نائل را کشت ولی خود نیز از ضرب همان شمشیر از جهان رفت - خدایش رحمت کند - .

آنروز نیز زید و همراهان لشکر عباس بن سعد را منهزم ساختند و آنها بیدترین وضع بجایگاههای خود باز گشتند ، چون شب فرا رسید یوسف بن عمر از نو تجهیز لشکر کرده آنان را بجنگ زید فرستاد ، و آنها آمده دو باره با زید و همراهانش درگیر شدند ، اینبار نیز زید بر آنها حمله برده و پراگند شان ساخت و بتعقیب آنان پرداخته آنها را تا سبخه پیش راند ، و همچنان بر آنها حمله افکند تا از محله بنی سلیم بیرونشان کرد آنها راه « مستاة » را پیش گرفتند ، زید همچنان بتعقیب آنان پرداخته در میان محله بارق و بنی دواس (یا بنی دوس) جنگ سختی با آنها کرد . پرچمدار زید در آنوقت مردی بود از بنی سعد بن بکر بنام عبدالصمد .

سعید بن خثیم گوید : ما در آنوقت پانصد نفر بودیم که همراه زید جنگ میکردیم و مردم شام دوازده هزار نفر بودند ، و کسانی که با زید بیعت کرده بودند بیش از دوازده هزار تن بودند ولی پیمان شکنی کردند .

در اینوقت سواری از مردم شام از قبیله کلب بمیدان آمد و شروع کرد به ناسزا گفتن بفاطمه دختر رسول خدا ﷺ ، زید که سخنان آنمرد را شنید گریست بعد یکه

محاسنش تر شد و مکرر میفرمود: «أما أحد یغضب لفاطمة بنت رسول الله ﷺ» آیا یکنن نیست که بخاطر فاطمه دختر رسول خدا ﷺ خشمگین شود؟ (و انتقام او را از اینمرد بگیرد) آیا یکنفر نیست که بخاطر رسول خدا ﷺ خشمگین گردد؟ آیا کسی نیست که بخاطر خدا خشم کند؟

آنمرد شامی رفت و اسبش را بقاطر تبدیل کرده باز گشت.

سعید گوید: مردمی که آنوقت در آن معرکه حاضر بودند دو دسته بودند، طائفه‌ای جنگ میکردند و دسته دیگر بتماشای معرکه ایستاده بودند، گوید: من در اینهنگام بنزد غلام خود رفتم و شمشیر کوچکی که در دستش بود از او گرفتم و خود را در پشت سر آن دسته که تماشا میکردند پنهان ساخته و آهسته پیش رفتم تا خود را از پشت سر بآن مرد شامی رسانده و با همان شمشیر کوچکی که در دست داشتم گردنش را زدم بطوری که سرش پیش پای قاطرش افتاد و سپس کشته او را نیز از روی زمین افکندم همراهان آنمرد بمن حمله کردند و نزدیک بود مرا بکشند ولی اصحاب زید که چنان دیدند تکبیر گویان بدانها حمله افکندند و مرا نجات دادند، من نیز سوار بر قاطر گشته بنزد زید آمدم.

زید پیش آمده میان دو چشمم را بوسه میزد و میگفت: بخدا انتقام ما را گرفتی، بخدا بشف دنیا و آخرت و اندوخته آندو رسیدی، این قاطر را هم بردار که من آنرا بتو بخشیدم.

سعید دنباله داستان را چنین نقل کرده گوید:

سپاهیان شام با آن کثرت تاب مقاومت در مقابل سپاه زید بن علی را نداشتند، در اینموقع عباس بن سعد کسی را بنزد یوسف بن عمر فرستاد و شجاعت و پایداری همراهان زید را باطلاع او رسانید و از او خواست تا تیراندازان را بکمک او بفرستد یوسف بن عمر سلیمان بن کیسان را بهمراه قیقانیه که همگی از قبیله بنی نجار و تیر انداز بودند بکمک او فرستاد، آنها آمدند و اصحاب زید را تیر باران کردند، در اینوقت اسحاق بن عمّار خود را بلشکر شام زد و جنگ سختی کرد تا پیش روی

زید کشته شد ، و زید و همراهانش همچنان پایداری کردند تا چون نزدیکهای شب شد تیری بیامد و بسمت چپ پیشانی زید اصابت کرد و تا مغز سر فرو رفت ، زید و همراهان از میدان جنگ بازگشتند ، ولی مردم شام (سبب آنرا ندانستند و) گمان کردند بخاطر فرا رسیدن شب و تاریک شدن هوا از آنجا رفتند .

سلمة بن ثابت - یکی از یاران زید که با غلام معاویة بن اسحاق آخرین کسی بودند که از نزد زید برگشتند - گوید : من و همراهانم بدنبال زید رفتیم ببینیم سرنوشت او چه میشود ، دیدیم او را بکوچه «برید» که خانه‌های بنو ارحب و بنو شاکر در آنجا بود در خانه شخصی بنام حران بن ابی کریمه بردند ، ما بدان خانه رفتیم ، جمعی از یاران زید رفتند و طبیبی که نامش سفیان و از وابستگان قبیله بنی دواس بود آوردند ، طبیب بزید گفت : اگر این تیر را از سر بیرون آوریم مرگ شما حتمی است ! زید گفت : مرگ برای من آسانتر از تحمل درد و رنج تیر است ، آن طبیب گازی بدست گرفت و تیر را بیرون کشید ، و با کشیدن تیر زید از دنیا رفت . درود خدا بر او باد .

پس از مرگ زید یارانش برای دفن آنجناب گفتگو کردند ، یکی گفت : دو زره برتنش می‌پوشانیم و او را در آب میاندازیم ، برخی گفتند : سرش را از بدن جدا کنیم و او را در میان کشتگان می‌افکنیم ، یحیی فرزند زید گفت : نه بخدا نباید بدن پدر مرا درندگان بخورند ، شخص دیگری گفت : او را به عباسیه میبریم و در آنجا دفن میکنیم .

این رأی را قبول کردند و (شبانه) او را برداشته بدانجا بردیم و دو گودال کندیم و ابتدا آب نهر را از آن گرداندیم ، و بهر ترتیب بود او را در یکی از گودالها دفن کردیم و آب روی آن روان کردیم . ولی غافل از آنکه همراه ما یکی از بردگان «سندی» است و بگفته سعید بن خثیم : برده‌ای از بردگان حبشی بود ، و او از غلامان عبدالحمید رؤاسی بود که معمر بن خثیم از او برای زید بیعت گرفته بود . و یحیی بن صالح گفته است او از غلامان خود زید بود که از اهل سند بود ، و کهمس

گفته : او غلامی نبطی بود که در صحرا زراعت میکرد و آن شب جریان دفن زید را در آنجا دیده بود .

بهر حال چون صبح شد آن غلام بنزد حکم بن صلت رفت و جای دفن زید را باو نشان داد ، یوسف بن عمر که از جریان مطلع شد عباس بن سعد مرّی ، یا بکفته ابو مخنف حجاج بن قاسم - را فرستاد و جنازه زید را از آنجا بیرون آوردند و بر شتری بستند و بسوی قصر دارالاماره آوردند .

هشام گوید : نصر بن قابوس برای من نقل کرد : بخدا وقتی او را میآوردند مشاهده کردم که : او را بر روی شتری با طناب بسته بودند ، و پیراهنی زرد که از « هرات » بود بر تنش بود ، چون او را بر در قصر بزمین افکندند مانند کوهی بود سپس بدن آنجناب و معاویه بن اسحاق و زیاد هندی و نصر بن خزیمه عیسی را در کناسه بردار کشیدند .

ابو مخنف از عبید بن کلثوم روایت کرده که سر زید را بهمراه زهره بن سلیم بسوی شام فرستادند ، و چون زهره در جائی بنام « مضیعه ابن امّ الحکم » رسید دست و پایش فلج شد و از همانجا باز گشت ، و جایزه اش را از طرف هشام بن عبدالملک بکوفه آوردند .

حسن بن علی بسند خود از ولید بن محمد موقری روایت کرده که گفت : من در رصافه (جائی بوده در نزدیکی شام) همراه زهری (یکی از اصحاب امام چهارم علیه السلام) بودم پس صدای آوازه خوانان و تار و طنبور شنید ، بمن گفت : بنگر چه خبر است ؟

من از دریچه ای که از اطاق بکوچه باز بود نگاه کردم گفتم : سر زید بن علی را میبرند ، زهری برخاست و نشست آنگاه گفت : این خاندان را عجله و شتاب بنابودی کشاید !

پرسیدم : مگر اینها بسطنت میرسند ؟ گفت : (آری) شنیدم از حضرت علی ابن الحسین که از پدرش امام حسین علیه السلام از فاطمه سلام الله علیها از رسول خدا صلی الله علیه و آله

روایت کرده که آن حضرت صلی الله علیه و آله بفاطمه فرمود: سلطنت (زمین) از آن فرزند تو مهدی است.

ابومخنف از مرسی بن ابی حبیب روایت کرده که جنازه زید همچنان تا زمان ولید بن یزید بر سردار بود، چون در زمان حکومت ولید یحیی بن زید (در خراسان) قیام کرد ولید بیوسف بن عمر نوشت: گوساله مردم عراق را بسوزان و خاکسترش را بدریا بریز، یوسف بن عمر، خراش بن حوشب را مأمور کرد تا این دستور را انجام دهد، خراش نیز جنازه زید را از بالای دار بزیر آورد و بسوزانید و خاکسترش را در زنبیل ریخت و سوار بر زورقی شده آن زنبیل را بوسط شط فرات آورد و در آنجا بریخت.

حسن بن عبدالله بسندش از سماعة بن مرسی الطحّان روایت کرده گوید: من جنازه زید بن علی را در کناسه کوفه بالای دار دیدم و کسی عورت او را ندید. زیرا قطعه‌ای از پوست شکم آنجناب از جلو و قطعه‌ای از پشت سر او آویزان گشته بود و عورتین او را پوشانده بود.

وعلی بن الحسین بسند خود از جریر بن حازم روایت کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که به داری که زید بالای آن بود تکیه کرده و بمردم میفرمود: «أهکنذا تفعلون بولدی» آیا با فرزند من اینگونه رفتار میکنید؟

و نیز بروایتی که از یحیی بن حسن بن جعفر روایت کرده زید بن علی در ماه صفر روز جمعه سال صد و بیست و یک هجری بشهادت رسید.

سرشناسان از دانشمندان و فقهاء و مورخین که

بهمراهی زید بن علی قیام کردند

علی بن حسین بن محمد اصفهانی (مؤلف) بسندش از لیث روایت کرده که گفت: از کسانی که دعوت بخروج با زید میکرد و برای او از مردم بیعت میگرفت منصور بن

معتمر بود (۱).

و نیز از ابی نعیم روایت کرده که هنگامی که زید بسراغ منصور فرستاد تا بیاری او بیاید، منصور در رفتن کوتاهی کرد تا چون زید کشته شد و خبر باورسید یکسال تمام روزه گرفت بامید آنکه این عمل کفاره کوتاهی کردن و تأخیر او از خروج به همراه زید باشد، و پس از آن نیز با عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ایطالب (که جربان خروج او پس از این ص ۱۶۲ بیاید) خروج کرد.

أحمد بن محمد بسندش از عبده بن کثیر روایت کرده که یزید بن ابی زیاد (۲) - یکی از بنی هاشم دوست عبدالرحمن بن ابی لیلی - به «رقه» (جائی است در عراق) آمد و مردم آنجا را بیاری زید دعوت کرد، و گروه زیادی دعوتش را پذیرفتند و (عبده بن کثیر راوی حدیث گوید:) من نیز یکی از کسانی بودم که دعوتش را پذیرفتم.

و نیز بسندش از محمد بن جعفر بن محمد علیه السلام روایت کرد که او در دارالامارة (سخن میگفت و از جمله) گفت: خدا ابوحنیفه (۳) را رحمت کند که با یاری کردن

(۱) منصور بن معتمر بن عبدالله ابو عتاب سلمی از روات عامه است و از اهل کوفه بوده، ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب او را عنوان کرده و مدح بسیار درباره اش نقل نموده. و علامه حلی در خلاصه الرجال گوید او از اصحاب امام باقر علیه السلام است و بتبریت (یعنی از کسانیست که گویند ابوبکر و عمر امامند و لواپنکه امت خطا کردند و با وجود علی نمیبایست آنها را اختیار کنند و درباره عثمان توقف دارند) و بتبریه خود طائفه ای از زیدیه اند. (مصحح)

(۲) یزید بن ابی زیاد ظاهراً کوفی است و لکن از موالی بنی هاشم است لذا ویرا هاشمی قرشی گویند ابن حجر عسقلانی در تهذیب ویرا عنوان کرده و از علی بن منذر از ابن فضیل نقل کرده که وی از بزرگان شیعه بوده است. (مصحح)

و عبدالرحمن بن ابی لیلی نیز از رجال عامه است و در کتاب رجال اهل سنت عنوان دارد و ویرا ستوده اند و او از دعوت کنندگان برای زید بود. (مصحح)

(۳) مراد ابوحنیفه نعمان بن ثابت تیملی یعنی از وابستگان بنی تیم الله بن ثعلبه است و بدین سبب او را کوفی گویند و البته وی از ائمه اربعه عامه است لکن چون فتوی بجواز خروج بر هشام بن عبدالملك یا شکستن بیعت او را داد از این جهت ممدوح ائمه زیدیه گشت. و از طرق ما روایاتی در ذم او نیز هست. (مصحح)

زید بن علی دوستیش نسبت بما محقق گشت ، و نسبت به « ابن مبارک » که فضائل ما را کتمان کرد خشونت کرد و بر او نفرین نمود .

و نیز بسندش از عبده بن کثیر روایت کرده که گفت ، زید بن علی بهلال بن خباب^(۱) که قاضی مدائن بود نامه نوشت و او را به بیعت و یاری کردن خویش دعوت کرد وی پذیرفت و با زید بیعت کرد .

و بسندش از سالم بن ابی الجعد^(۲) روایت کرده که گفت : زید بن علی مرا به نزد زید ایامی^(۳) فرستاد که او را برای مبارزه و خروج با آنجناب دعوت کنم .

و نیز بسندش از فضل بن زبیر روایت کرده گوید : ابوحنیفه از من پرسید : از فقهاء چه کسی در این مبارزه با زید همراه شد ؟ من در پاسخش گفتم : سلمه بن کهیل ، و زید بن ابی زیاد ، و هارون بن سعد ، و هاشم بن برید^(۴) و ابوهاشم رمانی^(۵) ، و حجاج ابن دینار^(۶) و دیگران . ابوحنیفه مرا بنزد زید فرستاد و بمن گفت : به زید بگو : من نیز مقداری اسب و اسلحه جنگی برای کمک بتو و یارانت آماده کردم و آنها را بوسیله من بنزد زید فرستاد ، و زید آنها را قبول کرد .

(۱) هلال بن خباب العبیدی بصری است در مدائن ساکن بود از رجال عامه است و عسقلانی در تهذیب و تقریب او را عنوان کرده و توثیق نموده است .

(۲) در پاره ای از نسخ و سالم بن ابی الحدیده است و سالم بن ابی الجعد قبل از سنه ۱۰۰ فوت کرده . (مصحح)

(۳) مراد زید بن حارث یامی است که در تهذیب ابن حجر گوید : هم ایامی آمده هم یامی کنیه اش ابو حسین است و از روایت عامه می باشد در سال ۱۲۲ از دنیا رفته . (مصحح)
(۴) هاشم بن برید کنیه اش ابو علی است و از اهل کوفه است احمد بن حنبل گوید « فیه تشیع قلیل » یعنی کمی شیعه است . وی در کافی و تهذیب روایت دارد . (مصحح)

(۵) ابوهاشم رمانی از اهل واسط می باشد و نامش یحیی بن دینار است و منصور بن معتمر از وی روایت می کند ، ابن حبان او را از ثقات شمرده و ابن حجر عسقلانی در تهذیب گوید وی در سنه ۱۲۲ (بر روایت عبدالحمید بن بیان واسطی از پدرش) وفات یافته و اما بر روایت ابن منجویه وفاتش در سنه ۱۴۵ بوده . (مصحح)

(۶) حجاج بن دینار نیز واسطی است از امام باقر علیه السلام روایت میکند ، ترمذی و ابن حبان و ابوداود او را ثقة میدانند . (مصحح)

و از ابو عوانه روایت کرده که گفت: سفیان^(۱) وقتی از من جدا شد که بعقیده زیدیه بود.

علی بن الحسین بن قاسم بسندش از عمرو بن عبدالغفار روایت کرده که گفت: فرستاده زید بن علی بنزد اهل خراسان: عبده بن کثیر و حسن بن سعد فقیه بودند.

علی بن الحسین بسندش از شریک روایت کرده که گفت: من و عمرو بن سعید برادر سفیان ثوری - در نزد اعمش نشسته بودیم که عثمان بن عمیر فقیه وارد شد و به اعمش گفت: مجلس را خلوت کن که ما با تو کاری خصوصی داریم، اعمش گفت: چه مطلبی داری بگو زیرا این شریک است و آن دیگری عمرو بن سعید میباشد (و هر دو محرم هستند) کار خود را بگو؟ عثمان گفت: زید بن علی ما را بنزد توفرساده تا تورا بمبارزه با بنی امیه و یاری او دعوت کنیم، و زید کسی است که تو (فضیلت و درستی) او را بخوبی می شناسی؟ اعمش گفت: آری فضیلت او را بخوبی میدانم، ولی شما سلام مرا باو برسانید و باو از قول من بگوئید: اعمش گفت: قربانت کردم من از این مردم اطمینان ندارم، و اگر برستی ما سید نفر مرد مورد اعتماد پیدا می کردیم از هر سو بتو کمک می کردیم، و اوضاع را بنفع تو دگرگون می ساختیم.

و نیز بسند خود از عمران بن ابی لیلی روایت کرده که عهده بن ابی لیلی و منصور بن معتمر از کسانی بودند که با زید بیعت کردند ولی هنگامی که یوسف بن عمر (بشرحی که گذشت) مردم را در مسجد بزرگ کوفه گرد آورد و درهای مسجد را بست آن دو از کسانی بودند که در مسجد بمحاصره افتادند و نتوانستند زید را یاری کنند.

و بسند خود از عنده بن سعید روایت کرده که (روزی) ابو حصین^(۲) قیس بن ربیع

(۱) مراد سفیان بن سعید بن مسروق ثوری معروف است.

(۲) ابو حصین نامش عثمان و پسر عاصم است وی از اهل کوفه و اسدی است، ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب بتفصیل او را ذکر کرده. و قیس بن ربیع نیز اسدی کوفی زیدی است و ابان بن تغلب از وی روایت دارد و ویرا قیس جوال گویند، وقتی والی مدائن گشت و مردی را حدزد بقسمیکه او مرد. مردم از وی نفرت کردند. و گویند ابو جعفر منصور او را والی مدائن نمود وی از روی تقدس زنان نابکارا پستان میآویخت و زنبورها را بر سرشان میریخت. ابن حجر ترجمه مفصلی از وی دارد بتهذیب التهذیب مراجعه شود. (مصحح)

را صدا زد ، و چون او پاسخش را داد باو تندی کرده نکوهش نمود و بدو گفت : با مردی از اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت میکنی و هنگامش دست از یاری او میکشی ؟ !
و این سخن بدان خاطر بود که ابو حصین شنیده بود که قیس با زید بن علی بیعت کرده است .

اشعاری در مرثیه زید بن علی علیه السلام :

از کسانی که در مرثیه زید اشعاری سروده فضل بن عباس بن عبدالرحمن بن ربیع بن حارث بن عبدالمطلب است که در اینباره چنین گفته :

بدمعك ليس ذا حين الجمود	ألا يا عين لا ترقى وجودي
صليب بالكناسه فوق عود	غداة ابن النبي أبو حسين
بنفسي أعظم فوق العمود	يظلّ علي عمودهم و يمسي
فأخرجه من القبر اللّحيد	تعدّي الكافر الجبار فيه
خضيباً بينهم بدم جسيده	فظلّوا ينبشون أبا حسين
وما قدروا على الروح الصعيد	فطال به تلعبهم عتواً
من الشهداء أو عم شهيد	فكم من والد لابي حسين
هم أولى به عند الورد	و من أبناء أعمام سيلقي
حسيناً بعد توکید العهد	دعاه معشر نكثوا أباه
فما أرعوا على تلك العقود ١٠	فار إليهم حتى أتاهم
و تطمع بعد زيد في الهجود	و كيف تضنّ بالعبرات عيني
جياذ الخيل تعدو بالاسود	و كيف لها الرقاد و لم ترائي
ومن قحطان في حلق الحديد	تجمع للقبائل من معدّ
تنارت أن إلى الاعداء عودي	كتائب كلما أردت قتيلاً
صوارم أخلصت من عهد هود ١٥	بأيديهم صفائح مرهفات
و تقتل كلّ جبار عنيد	بها نسقى النفوس اذا التقينا
و مروان اللعين بني العنيد	[و نقضي حاجة من آل حرب

و نحلکم فی بنی الحکم العوالی
و نزل بالمعیطین حرباً
و إن تمکن صروف الدهر منکم
نجازیکم بما أولیتمونا
و ترککم بأرض الشام صرعی
تنوء بکم خوامعها و طلس
ولست بأیس من أن تصیروا
و نجعلهم بها مثل الحصید
عمارۃ منهم و بنو الولید
و ما یأتی من الامر الجدید ۲۰
قصاصاً أو تزید علی المزید
و شتی من قتیل أو طرید
وضاری الطیر من بقع و سود
خنزیراً و أشباه القرود ۲۴

۱ - ای دیده اشک بیار و آب دیده خود را هدیه فرست و خشک مشو که اینک وقت خشک شدن نیست .

۲ - هنگامیکه فرزند پیغمبر یعنی « أبو الحسین زید » در کناسه کوفه بر فراز چوبه دار رفت .

۳ - بالای دار صبح و شام براو میگردد و بجانم قسم که شخصیت بزرگی بالای چوبه دار است .

۴ - کافر ستمگر در بازمانش از حد گذرانید . و او را از قبر بدر آورد .

۵ - این ستمگران قبرش را شکافتند و جسد مقدس اباحسین را که بخون خود آغشته و رنگین بود بیرون آوردند .

۶ - زمان درازی از روی سرکشی آن جسد نازنین را بازیچه دست خویش قرار دادند ولی بروح مقدس و آزاد او که با آسمان بالا رفته بود دسترسی نداشتند .

۷ - مقام شهادت برای زید تازه نبود ، چه بسیار پدران و عموهائی که از آنجناب بشهادت رسیده بودند .

۸ - وجه عموزادگان محترمی داشت که در هنگام ورود بدان سرا آنجناب را دیدار کردند .

۹ - همان مردمی که با پدرش حسین علیه السلام پس از آنهمه محکم کاری در عهد، پیمان شکنی کردند او را دعوت نموده و با او بیعت کردند .

- ۱۰ - پسوی بسوی همان مردم زهسپار گردید و آنها بعهده خویش وفا نکردند.
- ۱۱ - چگونه ممکن است دیده‌ام از ریختن اشک خود داری کند و بخل ورزد ، و چگونه پس از زید طمع خفتن دارد .
- ۱۲ - چسان ممکن است بخواب رود با اینکه هنوز (روز انتقام را) ندیده‌است که اسبان تك رو و سبکخیز شیران را درافکنند ؟
- ۱۳ - وهم صفوف فشرده معدوقحطان را در حلقه‌های زره‌های محکم دیدار نکرده ؟
- ۱۴ - سپاه‌یانی که هر گاه کشته‌ای بر زمین افکنند فریاد زنند : هان بسوی دشمنان باز خواهیم گشت.
- ۱۵ شمشیرهای پهن و تیزی در دست دارند که از عهد هود بدستان رسیده .
- ۱۶ - بدان شمشیرها در روز جنگ جانها را سیراب میکنیم و هر سرکش معاندی را میکشیم .
- ۱۷ - و انتقام خویش را از خاندان ابوسفیان و مروان - دشمن زادگان خود - باز میگیریم .
- ۱۸ - و در فرزندان حکم (یعنی مروانیان) که بر ما بزرگی گرفته‌اند حکم کنیم و آنها را با این شمشیرها درو کرده پراکنده سازیم .
- ۱۹ - و بجنک دودسته از فرزندان ابي معیط (یعنی) فرزندان عماره و ولید برویم .
- ۲۰ - و گر چه انقلابات روزگار شما را فرصت داده لکن هر روز چیز تازه‌ای پیش آید .
- ۲۱ - ولی بهر صورت ما کیفر این سرگرانی‌ها را بشما خواهیم داد و شما را قصاص خواهیم کرد و بلکه بیش از قصاص از شما انتقام خواهیم گرفت .
- ۲۲ - لاشه کشته و اجساد بیجان‌تانرا در سرزمین شام بر زمین خواهیم افکند .
- ۲۳ - تا طعمه گرگان و کفتاران بیابان و پرندگان گوشتخوار - سیاه‌رنگ و یا غیر آن - گردید .
- ۲۴ - و من نا امید نیستم از اینکه شما بصورت خوگها و میمونها در آئید .



و أبوتمیله أبار در رثاء زید علیه السلام گوید :

أبا الحسین ! أعار ففدك لوعة	من یلق مالقیة منها یكمد
فغدا السهاد و لو سواك رمت به	الأقدار حیث رمت به لم یشهد
و نقول لا تبعد و بُعدك داؤنا	و كذاك من یلق المنیة یبعد ۳
كنت المومل للعظام و النهی	ترجى لامر الامة المتأود
فقتلت حین رضیت كل مناضل	و صعدت فی العلیاء كل مصعد
فطلبت غاية سابقین فنلتها	بالله فی سیر کریم المورد ۶
و أبی إلهك أن تموت ولم تسر	فیهم بسیره صادق مستنجد
و القتل فی ذات الاله سچیة	منكم و أحرى بالفعال الأمجد



و الناس قد آمنوا و آل عهد	من بین مقتول و بین مشرّد ۹
نصب اذا القی الظلام ستوره	رقد الحمام و لیلهم لم یرقد
یالیت شعری و الخطوب كثيرة	أسباب موردها و ما لم یورد
ما حجة المستبشرین بقتله	بالأمس أو ما عنذر أهل المسجد ۱۲

۱- ای ابا الحسین (کنیه زید است) اندوه فقدان تو دردلم آتشی افروخته ،
وهرکه مانند من بمصیبت فقدان تو دچار شود بسختی اندوهناک گردد.

۲- شب محنت و بیداری فرا رسید و اگر جز تو هدف تیر این بلاها بود هرگز
سهاد و بیداری فرا نمیرسید و حاضر نمیکشت.

۳- از ما دور مشو که دوری تو درد ما است ، آری چنان است ، هرکه بامرگ
ملاقات کرد دور خواهدگشت.

۴- تو مایه امید ما در کارهای سخت و بزرگ بودی ، و بخصوص در کارهای سنگین
و دشوار آمت چشم امید ما بتو بود.

۵- کشته گشی هنگامیکه تن بمناضله و دفاع در دادی و بمرتبه والا قدم برداشتی

و تمام مراحل بزرگی را طی کردی .

۶- تو عاقبت و سرانجام پیشینیان را خواستار بودی و بخدا بدان رسیدی در روش و طریقی که سرمنزلش گرامی بود .

۷- خدایت نخواست که بمیری و در میان مردم بسیره مردی راستگو و شجاع رفتار نکرده باشی .

۸- کشته شدن در راه خدا عادت دیرینه شما خاندان است و این بکار مردمان بزرگوار هم شایسته تر میباشد .



۹- آسفا که مردم همگی در آسایش بسر میبرند ولی خاندان تهن یا کشته و یا آواره هستند .

۱۰- یعنی آن بزرگانی که چون تاریکی شب پرده های خویش را برافکنند مرغان بخواب روند ولی شب اینان را خواب نباشد .

۱۱- ای کاش من اسباب و سبب این همه پیش آمدهای ناگوار را میدانستم که چگونه در میرسد و چسان در نمیرسد .

۱۲- آیا عذر این مردمانی که در قتل زید بهم مرده میدهند در فردای قیامت چیست ؟ یا عذر اهل مسجد (که درمجد ماندند و بیاری او نشناختند) چه خواهد بود؟



یحیی بن زید بن علی بن حسین

ابن علی بن ایطالب علیهم السلام

مادر او «ریطه» دختر - ابوهاشم - عبد الله بن محمد بن حنفیه است ، و ابوئمیله
 (صالح بن ذبیان) ابّار شاعر مقصودش از شعر ذیل همان ریطه است که گوید :
 فلعلّ راحم أمّ موسی و الذی نجاه من لجاج خضم مزید
 سیسر ریطه بعد حزن فؤادها یحیی و یحیی فی الکتاب یرتدی (۱)

و مادر ریطه نیز نامش ریطه بوده ، و او دختر حارث بن نوفل بن حارث بن
 عبدالمطلب است .

و مادر ریطه (دوّم) دختر مطلب بن اُبی وداعة سهمی است .

آنچه موجب قتل یحیی بن زید گردید

علی بن الحسین بن محمد اصفهانی (مؤلف کتاب) از محمد بن علی بن شاذان نقل
 کرده که وی بسند خود از ابومخنف و دیگران که بسند های مختلف روایت کرده اند
 باز گو کرده گوید چون زید بن علی بشهادت رسید و یحیی فرزندش شبانه او را
 بخاک سپرد بچبانه سبیع رفت و بجز ده نفر ، مردمان دیگری که همراه زید بودند
 از گرد یحیی پراکنده شدند ، سلمة بن ثابت گوید : من بدو گفتم :

(۱) شاید آن خدای بزرگی که بمادر موسی مهر ورزید ، و بلکه خود موسی را از
 امواج خروشان آن دریای بزرگ نجات بخشید ریطه را بآمدن یحیی خوشنود گرداند ،
 همان یحیائی که در میان لشکریان اسلحه جنگ پوشیده و جنگ میکند .

اینک قصد کجا داری؟ پاسخ داد: قصد نهرین را - و این سخن را وقتی گفت که ابو صبار عبدی نیز با او بود - گوید: من بدو گفتم: اگر آهنگ نهرین را کرده ای پس در همین جا باش و با دشمنان بیکار کن تا کشته شوی، پاسخ داد: مقصود من از نهرین دو نهر کربلا است، بدو گفتم: اکنون که چنین تصمیمی داری پس هر چه زودتر تا سپیده صبح زده از شهر خارج شو، یحیی برخاسته و ما نیز به همراه او از کوفه بیرون رفتیم، و همین که خانه های کوفه را پشت سر گذاردیم بانگ اذان صبح بگوش ما خورد، ما بشتاب از آنجا دور شدیم، و بهر گروهی که در راه برمیخوردیم از آنها طعام خواسته و آنها نیز بمن گردهای نان میدادند و من آنها را بنزد یحیی و سایر همراهان خود میبردم و بدین ترتیب تا نینوی پیش رفتیم، و در آنجا سابق را ^(۱) خواستم و او از خانه خویش بیرون رفت و یحیی بخانه او در آمد و خود «سابق» به «فیوم» ^(۲) رفت و در آنجا سکونت گزید و یحیی را در خانه خویش گذارد. سلمه گوید: دیدار من نیز با یحیی بهمانجا پایان یافت و او را در همان خانه گذارده و رفتم.

یحیی بن زید پس از چندی از آنجا بیرون رفت و خود را بمدائن رسانید. مدائن در آن زمان سر راه مردمی بود که بخراسان میرفتند.

یوسف بن عمر که از ورود یحیی به مدائن خبر یافت شخصی را بنام حرث ابن ابی الجهم کلبی برای دستگیری یحیی بمدائن فرستاد، ولی پیش از آنکه او بمدائن برسد یحیی از مدائن خارج شد و همچنان رفت تا به «ری» رسید. گویند: منزلگاه یحیی در مدائن از روزی که بدان شهر وارد شد تا روزی که بیرون رفت خانه شخص دهقانی بود.

و نیز گویند: سپس از ری بیرون رفته خود را بسرخس رسانید در آنجا بنزد زید ابن عمرو تیمی رفت و حکم بن زید را که یکی از بنی اسید بن عمرو بود بکام خویش

(۱) شاید مراد سعید بن بیان سابق الحاج باشد. (صحیح)

(۲) نام موضعی است نزدیک هیت در عراق.

دعوت کرد ، و ششماه در نزد او توقف نمود ، و فرمانده جنگ آن ناحیه (از طرف بنی امیه) مردی بود مشهور به ابن حنظله و از جانب عمر بن هبیره این منصب داشت ، در اینموقع گروهی از خوارج بنزد یحیی آمده و از او خواستند تا بدستیاری آنان بر ضد بنی امیه قیام کند ، و چون یحیی پافشاری آنها را در اینکار مشاهده کرد میخواست تا اقدام بدینکار کند ولی یزید بن عمرو او را از اینکار جلو گیری کرده بدو گفت :

چگونه امید داری بدستیاری مردمی جنگ کنی و بر دشمن خود پیروز گردی که آنان از علی علیه السلام و خاندانش بیزاری میجویند ؟ یحیی بواسطه این کلام اعتمادش از آنها سلب شد و از اینکار منصرف گشت ولی سخنی که موجب دلسردی آنها شود بر زبان جاری نکرد و با سخنانی خوش آنها را از خود دور راند .

سپس از سرخس هم بیرون رفته ببلخ رسید و در آنجا بخانه حریش بن عبدالرحمن شیبانی وارد شد و همچنان در نزد او بود تا مرگ هشام بن عبدالملک رسید و ولید بن یزید بخلافت رسید ، در این هنگام یوسف بن عمر که از ورود یحیی بخانه حریش در بلخ اطلاع یافته بود بوالی خراسان - نصر بن سیار نوشت که کسی را بنزد حریش روانه کن تا یحیی را بسخت ترین وضعی دستگیر سازد ، نصر بن سیار مردی را بنزد فرماندار خود در بلخ که نامش عقیل بن معقل لیبی بود فرستاد و باو پیغام داد حریش را بگیرد و او را رها نکند تا اینکه او را بکشد و یا یحیی را تحویل دهد .

عقیل بن معقل حریش را خواست و دستور داد ششصد تازیانه باو بزنند و بدو گفت : بخدا سوگند یا ترا میکشم و یا باید یحیی را تحویل دهی ، حریش گفت « والله لو کان تحت قدمی مارفعتها عنه فاصنع ماأنت صانع » سوگند بخدا اگر یحیی در زیر پای من باشد پای خود را از روی او برنخواهم داشت (یعنی بهیچ قیمتی او را تحویل نمیدهم) هر چه میخواهی بکن .

حریش فرزندی داشت بنام «قریش» وی چون اینوضع را مشاهده کرد بعقیل گفت پدر مرا نکش تا من یحیی را برای تو حاضر سازم ، عقیل گروهی را بهمراه او فرستاد

و قریش آنها را بیاورد تا مخفی گاه یحیی را که دو خانه تو در تو بود بدانها نشان داد، آنان یحیی را به همراه یزید بن عمرو - که از وابستگان عبدالقیس بود - و از کوفه همچنان همراه یحیی تا آنجا رفته بود دستگیر ساختند و بنزد عقیل بردند، عقیل یحیی را بنزد نصر بن سیار فرستاد، و نصر او را بزندان افکند و در کند و زنجیر کرد، سپس جریان را بیوسف بن عمر نوشت.

و مردی از بنی لیث در این باره گفته است :

أليس بعين الله ما تصنعونه	عشيّة يحيى موثق في السلاسل
ألم تر ليثاً ما ألقى حتمت به	لها الريل في سلطانها المترايل
لقد كشفت للناس ليث عن إستها	أخيراً وصارت ضحكة في القبائل
كلاب عوت لا قدس الله أمرها	فجاءت بصيد لا يحل لآكل

۱ - آیا خداوند این افعال شیعی را که شما انجام دادید نمی بیند، در آن شبی

که یحیی پسر پیغمبر خدا را بزیر زنجیر کشیدید.

۲ - ندیدی که بنی لیث (مراد نصر بن سیار لیثی است) بچه سرنوشتی دچار

شدند ای وای بر آنها در این قدرتی که خواهی نخواهی از دستشان بیرون خواهد رفت.

۳ - آری این بنی لیث است که خود را رسوا ساخت و عیب خویش را برملا کرد

و مورد استهزاء خاص و عام گردید.

۴ - آنان مانند سگانی بودند که عووکمان صیدی آوردند که بر خورنده

حلال و گوارا نبود.

بنابر روایتی که علی بن الحسین از یحیی بن الحسن نقل کرده اشعار از عبدالله

ابن معاویه بن عبدالله بن جعفر است.

علی بن الحسین بسند خود از محمد نوفلی از عمویش عیسی روایت کرده که چون

یحیی بن زید را از زندان آزاد کردند و کند و بند از پایش برداشتند گروهی از توانگران

شیعه پیش آهنگری که کند را از پای یحیی بیرون آورده بود رفتند و از او خواستند

که آنرا با آنها بفروشد ، آن مرد که چنان دید آنرا بمزایده گذارد و همچنان قیمت را بالا برد تا به بیست هزار درهم رسید ، در اینموقع ترسید که این جریان شایع شود و پول را از وی بگیرند بخریداران گفت : شما همگی در پرداخت این پول شرکت کنید ، آنها راضی شدند و او نیز آن کسند را چند قطعه کرد و میان آنها تقسیم نمود ، و آنان نیز برای تبرک از آن نکین برای انگشتری خویش ساختند و بدان تبرک جستند.



بالجملة یوسف بن عمر داستان را برای ولید نگاشت ، ولید در پاسخ نامه او نوشت: یحیی و یارانش را امان داده رهایشان سازند ، یوسف بن عمر جریان را بنصر ابن سیار نوشت و نصر او را از زندان بیرون آورد و او را بتقوی سفارش کرد و از فتنه و آشوب بر حذر داشت ، یحیی بدو گفت : آیا در میان امت عهد فتنه‌ای بالاتر از اینکه شما در آنید وجود دارد ؟ خونها را بنا حق میریزید و اموال را نابجا میگیرید .

نصر پاسخی نداد و دستور داد دو هزار درهم با نعلینی باو بدهند ، و بدو گفت : خود را بولید برسان ، یحیی از بلخ بیرون آمده بسرخس وارد شد ، در آنوقت حاکم سرخس عبدالله بن قیس بگری بود ، نصر نامه‌ای بعبدالله نوشت که یحیی را هر چه زودتر از سرخس روانه کن ، و نامه دیگری بحسن بن زید تمیمی که حاکم طوس بود نوشت : که چون یحیی بطوس در آید مهلت آنکه حتی یکساعت هم در طوس بماند باومده و فوراً او را بنزد عامر بن زراره به « ابرشهر » ^(۱) بفرست ، حسن بن زید نیز چنان کرد و شخصی را بنام سرحان بن نوح عنبری که اسلحه‌های جنگی در اختیار او بود موکل بر یحیی ساخت .

سرحان گوید: یحیی بن زید در بین راه نام نصر بن سیار را بر زبان جاری کرد و او را مذمت نمود و گویا مذمتش از وی بخاطر این بود که عطایش را نسبت بخود اندک میدانست و سپس از یوسف بن عمر سخن بمیان آورده و کلامی سر بسته گفت ، و یاد آور شد که ار نیرنگ او بیمناک است و ترس آن دارد که چون بنزد او برود او را بقتل رساند .

(۱) ابرشهر نام قدیم نیشابور بوده .

و سخن خود را قطع کرد .

سرحان بدو گفت : خدایت رحمت کند هر چه میخواهی بگو و از جانب من مطمئن باش .

یحیی سخن خود را ادامه داده گفت : شکفت است که اینمرد - مقصودش حسن بن زید تمیمی بود - چکونه بر من نکهبان میکمارد ، بخدا سوگند اگر بخواهم کسی را بفرستم تا او را بنزد من آرند و دستور دهم زیر دست و پا او را لگد کوب کنند میتوانم .

سرحان گوید : من باو گفتم: بخدا این نکهبانان را بر تو نکماشته است بلکه این رسمی است که برای حفظ اموال نکهبانان در اینراه میکمارند .

گوید : ما همچنان تا «أبرشهر» بنزد عمرو بن زراره آمدیم ، و او دستور داد هزار درهم یحیی بن زید دادند تا خرجی راه کند ، سپس او را بسوی «بیهق» (۱) روانه کرد ، یحیی از بیهق که آخرین خطه خراسان آنزمان بود با هفتاد تن از یاران خویش بسوی عمرو بن زراره بازگشت و تعدادی مرکب خرید و یاران خود را بر آنها سوار نمود. عمرو بن زراره که چنان دید نامه‌ای بنصر بن سیار نوشت و جریان را باطلاع او رسانید ، نصر نیز نامه‌ای بعبده بن قیس بن عبّاد بگری حاکم او در سرخس ، و نامه دیگری نیز بحسن بن زید حکومت طوس نوشت و با آنها دستور داد بکمم عمرو بن زراره حاکم «أبرشهر» بروند ، و در تحت فرماندهی و امارت او بایحیی بن زید بچنگند ، آنها نیز طبق دستور نصر بن سیار به «أبرشهر» آمدند و تجهیز لشکر کرده باجمع زیادی که حدود ده هزار نفر میشدند بچنگ یحیی بن زید رفتند ، و همراهان یحیی جزممان هفتاد سوار کس دیگری نبود ، یحیی و همراهانش شروع بچنگ نموده لشکریان عمرو بن زراره را منهزم ساختند ، و خود عمرو بن زراره نیز کشته شد و سپاهش گریختند و مرکبهای بسیاری از آنها بدست همراهان یحیی افتاد .

(۱) بیهق نام قراء بسیاری است که مرکز آن سبزوار فعلی میبوده .

یحیی بن زید پس از این جریان همچنان پیش رفت تا عبورش بهرات افتاد ، در آنجا شخصی بنام « مغلس بن زیاد » حکومت میکرد ، و هنگامی که دانست یحیی بدان سرزمین آمده متعرض او نشد یحیی و همراهان نیز متعرض آنها نشده از آنجا گذشتند تا بسرزمین « جوزجان » ^(۱) رسیدند ، حاکم جوزجان در آن زمان شخصی بود بنام حماد بن عمرو سعیدی ^(۲) نصر بن سیار لشکری را مرگب از هشت هزار سوار از شامیان و غیر آنها بسرکردگی شخصی بنام سلم بن احور بجنک آنها فرستاد و آنها در قریه ای موسوم به « ارغوی » یحیی بن زید و همراهانش رسیدند ، در اینوقت دو تن دیگر بهمراهان یحیی پیوستند یکی ابوالعجارم حنفی و دیگری خشخاش ازدی بود ، و خشخاش را پس از شهادت یحیی بن زید نصر بن سیار دستگیر ساخت و دستور داد دست و پایش را بریده و او را بقتل رسانیدند .

و بالجمله سلم بن احور تجهیز لشکر کرده سوره بن محمد کندی را بر سمت راست و حماد بن عمرو سعیدی را بر سمت چپ لشکر خود امیر ساخت. و یحیی نیز همراهان خود را مانند روزی که با عمرو بن رزاره بجنک پرداخت تجهیز کرده سپس شروع بپیکار کردند .

سه شبانه روز تمام بسختی جنگیدند تا همراهان یحیی همگی بقتل رسیدند ، و خود یحیی نیز بوسیله تیری که مردی از بستگان قبيله عنزه رها کرد و بر پیشانی اش نشست بشهادت رسید و سوره بن محمد او را در میان کشتگان یافت و سرش را از تن جدا کرد و جامه و اسلحه اش را نیز همان مرد عنزی از تن او بیرون آورده بغارت برد. و چون ابومسلم خراسانی قیام کرد آندو را گرفت و دست و پایشان را قطع کرد و بردارشان کشید .

جنازه یحیی را بر دروازه جوزجان بردار کشیدند . و جعفر احمر گوید : من خود جنازه یحیی را بر سر دروازه جوزجان بر سردار مشاهده کردم .

(۱) نام جایی بوده مابین مرو و بلخ ، (۲) در تاریخ طبری « سندی » است .

باری سربحیی را بنزد نصر بن سیار فرستادند ، و نصر نیز آن سر را برای ولید بن یزید فرستاد .

شهادت یحیی در سال ۱۲۵ اتفاق افتاد ، و جنازه اش همچنان بالای دار بود تا وقتی که دولت عباسی روی کار آمد او را از بالای دار بزیر آورده غسل دادند و کفن نموده بخاک سپردند . و متصدی کار غسل و کفن و دفن او خالد بن ابراهیم ابوداود بکری و حازم بن خزیمه و عیسی بن ماهان بودند (۱) .

ابومسلم خراسانی خواست تا کشتندگان یحیی بن زید را بقتل رساند و بتعقیب آنان پرداخت بدو گفتند : دفتری که نام آنها در آن ثبت است موجود میباشد آنرا پیش روی خود بگذار و يك يك آنها را از روی دفتر مزبور پیدا کن ، او نیز چنان کرد و تمامی کسانی که در قتل یحیی بن زید بنوعی شرکت جسته بودند همگی را بقتل رسانید .

۳۳

عبدالله بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

او برادر امام صادق رضی الله عنهما بود و مادرشان ام فروه دختر قاسم بن محمد بن اُبی-بکر است ، و مادر ام فروه اسماء دختر عبدالرحمن بن اُبی بکر بوده که از مادری کنیز بدنیا آمده .

و علی بن الحسین بسندش از پدر عمرو بن اُبی المقدام برای ما روایت کرده که عبدالله بن محمد بن علی الحسین بمردی از بنی امیه وارد شد (و بخانه او رفت) آنمرد اموی در صدققتل او بر آمد ، عبدالله بن محمد گفت : مرا بقتل نرسان تا من در پیشگاه خدا دیده بان تو باشم و در نزد او یار تو گردم ، آنمرد (پست) اموی گفت : ترا چنین

(۱) در کتاب ، المحبر ، گوید ابومسلم خراسانی جنازه یحیی را فرود آورد و نماز خوانده دفن نمود . (مصحح)

مقام ورتبه‌ای نباشد و پس از ساعتی نوشابه‌ای را که در آن زهر ریخته بود بدو خوراند و او را بدو نویسه مسموم و هلاک ساخت .

۳۴

عبدالله بن مسور بن عون بن جعفر بن ایبطالب رضی الله عنه

علی بن الحسین بسندش از عوانه برای ما روایت کرده که عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ایبطالب از کسانی بود که خیلی بسختی مردم را کیفر میکرد ، و عبدالله بن مسور نیز با او بود ، هنگامی بعبدالله بن معاویه گفتند: که عبدالله بن مسور مدعی است که فرزند عون بن جعفر بن ایبطالب است ، عبدالله بن معاویه دستور داد او را چندان تازیانه زدند تا جان سپرد ، و پس از او نیز همسرش را طلبید و سخنی بدو گفت که آن زن پاسخ عبدالله بن معاویه را بداد ، عبدالله دستور داد آن زن را نیز کشتند .

۳۵

عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ایبطالب

کنیه‌اش ابو معاویه است، و منظور ابراهیم بن هرمة در اشعار ذیل اوست که گوید:

أحب مدحاً أبا معاوية الما	جد لا تلقه حضوراً عيياً
بل كريماً يرتاح للمجد بساً	مأ اذا هزمه السؤال حياً
ان لي عنده وإن رغم الأعد	داء وداً من نفسه وقفياً
ان أمت تبق مدحتي و ثنائي	وإخائي من الحياة ملياً

یا ابن أسماء فاسق دلوی فقد أو ردتها مشرباً یسیحُ رویاً

- ۱- من ابو معاویه را که مردی صاحب مجد و شوکت است دوست دارم و تو نیز او را مردی بخیل و ناتوان نخواهی یافت .
- ۲- بلکه شخص کریم و شوکتمند و خندانی است چون سؤال کننده او را حرکت دهد ، و بسیار باحیا و آزرم است .
- ۳- مرا در نزد او - اگر چه ناپسند دشمنان باشد - دوستی و خصوصیتی است .
- ۴- پس از مرگ من مدح و ثنایم و نیز برادری و دوستیم با او زمانهای درازی باقی بماند .

۵- ای فرزند اسماء (مقصودش همان عبدالله بن معاویه است) جام مرا بنوش که آبی شیرین و گوارا در آن ریخته ام .
و مقصودش از اسماء مادر عبدالله است که کینه اش «أم عون» بوده و دختر عباس ابن ربیع بن حارث بن عبدالمطلب است .

عبدالله بن معاویه مردی بخشنده و دلاور و شاعر پیشه بود ولی شخص بد رفتار و لا اُبالی و آدمکش نیز بود ، و با بیدینان اُنس میگرفت و از مردمان لا اُبالی طرفداری میکرد ، و اگر ترس آن نبود که مبادا کسی خیال کند احوال او بدست ما نرسیده ما نامی در این کتاب از او نمی بردیم ، و بناچار باید در اینجا شمه ای از احوالات او را برشته تحریر در آوریم .

باری در حالات او نوشته اند که شخصی را بنام عمار بن حمزه برای نامه نگاری خویش استخدام کرده بود که به بیدینی معروف بود ، و هم نشینان مخصوصش یکی مطیع بن ایاس بود که هم بیدین و هم « ما بون » بود ^(۱) ، و دیگری شخصی بود معروف به « بقلی » (که او نیز شخص لامذهبی بود) و جهت اینکه او را بقلی میگفتند آن بود که معتقد بود انسان مانند « بقله » علف سبز است که چون از اینجهان برود

(۱) ما بون بکسی گویند که بمرص اُبنه مبتلا باشد و بمعنای شخص کینه توز و عیب

دیگر مبعوث نکرد ، و بقلی را منصور دوانیقی پس از اینکه بخلافت رسیدگشت ، و این سه تن که گفتیم هر سه ندماء (و هم نشینان) خاص عبدالله بن معاویه بودند .
و عبدالله بن معاویه رئیس انتظاماتی داشت بنام قیس که از طبیعی ها و ملاحظه معروف بود و هیچگونه ایمانی بخداوند نداشت ، و شبها که میشد پاسداری میکرد و هر که رامیدید بقتل میرساند ، اوروزی بر عبدالله بن معاویه در آمد ، عبدالله که چشمش بدو افتاد این شعر را گفت :

إن قيساً و إن تقنع شيباً لخبث الهوى على شمسطيه
ابن تسعين منظرأ و مشيباً وابن عشر بعداً في سقسطيه
سپس رو بمطیع کرده گفت : دنباله اش را بگو ، مطیع گفت :
وله شرطه إذا جنه الیـ بل فعوذوا بالله من شرطه

۱ - اگر چه قیس سر و صورت را بموی سپید پیری پوشانده ولی با اینحال هواپرست است .

۲ - از نظر سن و پیری نودساله است ولی از نظر رسوائیها و کارهای زشتش باید ده ساله او را بشمار آورد .

۳ - پاسبانانی دارد که چون شب شود باید از شر آنها بخدا پناه ببرید .



ابن عمار و دیگران نقل کرده اند که عبدالله بن معاویه چنان بود که چون بمردی خشم میکرد دستور میداد او را با تازیانه بزنند ، و خود بگفتگو و سخن با دیگران میپرداخت بطوری که گویا اصلاً خبری از آن محکوم ندارد ، و مأمورین آنقدر تازیانه بر آن محکوم میزدند تا زیر تازیانه جان بسپارد ، و همین کار را نسبت بمردی انجام داد ، و آن مرد هرچه بدو استغاثه کرد توجیهی ننمود ، در پایان فریاد زد : ای بیدین توئی که می پنداری بتو (از جانب خدا) وحی میشود : بازهم باو توجیهی نکرد و مأمورین همچنان او را زدند تا مرد .

احمد بن عبیدالله از نوفلی از پدر از عموی خود عیسی نقل کرده که گفت : عبدالله بن

معاویه در سنگدلی بی نظیر بود ، روزی من در غرفه‌ای - در اصفهان - نزد او نشسته بودم که دیدم نسبت بغلامی خشم کرد ، پس دستور داد آن غلام را از آن غرفه بزیر اندازند ، و چون بزیرش انداختند آن غلام دستش را به درآ بزین^(۱) گرفت و بدان آویزان شد ، عبدالله دستور داد دست او را از آویز در قطع کنند ، طبق دستور او دستش را قطع کردند . و آن غلام بر زمین افتاده جان سپرد .



و با تمام این احوال وی از ظریفان بنی هاشم و شعرای ایشان بود ، و اشعار ذیل را راوی آن یحیی بن معین از وی روایت کرده :

و عما تَوَّابٌ من أجله	ألا تزع القلب عن جهله
و يقصر ذوالعدل عن عدله	فیبدل بعد الصبی حکمةً
تلوم أخاك علی مثله ۳	فلا تتركبن الصنيع الذي
يخالف ما قال في فعله	ولا يعجبنك قول امرئ
ولكن سل الله من فضله	ولا تتبع الطرف ما لا تنال
و يحمد في رزقه كله ۶	و کم من مقلّ بين الغنی

۱ - آیا دل را از جهل خویش و از آنچه بخاطر آن سرزنش شوی برکنده و

جدا نمینمائی .

۲ - تا پس از دوران کودکی بحکمت گراید و ملامتگرت از ملامتها کوتاه آید .

۳ - هرگز بکار زشتی که برادر خود را بمثل آن نکوهش کنی دست میالای .

۴ - و هیچگاه ترا بشکفت (و یا ناراحتی) نیندازد گفتار کسی که رفتارش

مخالف با کردار او است .

۵ - و هیچگاه چشم بدنبال آنچه بدان نرسی مینداز و هر چه خواهی از خدا بخواه .

۶ - چه بسا مستمندی که در ظاهر خود را توانگر جلوه دهد و بهر چه روزیش

شده خدا برا سپاس گوید .

و عهد بن علی بن حمزه نیز بروایت ابن معین این اشعار را از وی نقل کرده است :

(۱) ظاهراً دستگیره‌ای را می‌گفته اند که از آن آویزان بوده است .

إذا افتقرت نفسي قصرت افتقارها
 وإني تلقني في الدهر مندوحة الغنى
 فلا العسر يزري بي إذا هو نالني
 ۱ - هرگاه فقیر کردم نیازها و خواهشهای نفسانیم را کوناه کنم و از اینرو هرگز فقر و نداری بر من چیره نشود .

۲ - و هرگاه توانگری در روزگار بمن رو آورد فراخی و گشایش آن نصیب دوستانم نیز گردد .

۳ - از اینرو نه تنگدستی - وقتی که در رسد - مرامورد سرزنش خویش قرار دهد ، و نه گشایش زندگی - اگر روزی بدان رسم - موجب فخر و بزرگی من شود .
 و بنقل یحیی بن الحسن عبدالله درباره حسین بن عبدالله بن عباس (که وی نیز از زنادقه بوده است) گوید :

قل لذي الودِّ و الصفاء حسين
 ليس للدأبغ المقرظ بدئ
 أقدر الودَّ بيننا قدرة
 من عتاب الأديم ذي البشرة

۱ - بصاحب دوستی و صفا یعنی حسین بگو که محبت و دوستی میان ما را اندازه نکهدارد .

۲ - پوستی که زیر دست دبّاغ قرار گرفت خواه و ناخواه مورد عتاب و درشتی دبّاغ واقع خواهد شد و بر دبّاغ در کوبیدن و زجری که پیوست میدهد سرزندی نیست .
 و نیز گفته است :

إن ابن عمك وابن أمة ك معلّم شاكي السلاح
 يقص العدو وليس ير
 لا تحسبن أذى ابن عمّ
 بل كالشجّا تحت اللّها
 فانظر لنفسك من يجيه
 من لا يزال يسوءه
 ك شرب ألبان اللّاقاح ۳
 إذا تسوّغ بالقراح
 بك تحت أطراف الرّماح
 بالغيب أن يلحاك لاحي ۶

- ۱ - همانا عموزاده و برادرت کسی است که در وقت جنگ با نشان و مسلح است.
- ۲ - دشمن را خورد کند و باینکه زخمی ببیند دست بردار نبوده و اکتفا نکند .
- ۳ - اگر به پسر عمویت آزاری رسد آنرا (آسان مگیر و) چون شیر گوارای شتران میندار .
- ۴ - بلکه چون خواری است که در گلویت گیر کرده باشد و آب خوش نتوانی فرو برد .
- ۵ - پس بنگر تا چه کسی در زیر نیزه ها (و هنگام جنگ) ترا یاری کند .
- ۶ - او آن کسی است که اگر پشت سرت کسی ترا عیبجوئی و دشنام گوید او را بد آید و ناچار از تو دفاع کند .

سبب خروج عبدالله بن معاویه و قتل او

از نوفلی و دیگران نقل شده که چون مردم با یزید بن ولید که به یزید ناقص معروف بود بخلافت بیعت کردند عبدالله بن معاویه برضد او در کوفه قیام کرد ، واز مردم خواست تا بطرفداری آن کس از آل محمد که مورد پسند و رضا است با او بیعت کنند ، و جامه پشمین پوشید و ظاهر خود را بخیر و صلاح آراست و گروهی از مردم کوفه نیز با او بیعت کردند ولی همه مردم شهر به بیعت با او حاضر نشدند و گفتند : دیگر کسی در میان ما نمانده و بیشتر بزرگان ما بطرفداری این خاندان بقتل رسیده و نابود گشته اند ، لذا باو پدشهاد کردند که برای انجام این منظور بسمت فارس و نواحی مشرقزمین برود ، او نیز پذیرفت و گروهی را از آن نواحی باخود همراه کرده و عبدالله بن عباس تمیمی نیز بطرفداری او خروج کرد .

عوانه گوید : پیش از آنکه عبدالله بن معاویه بصوب مشرق حرکت کند در کوفه قیام کرد و مردم را بسوی خویش خواند ، و حکومت کوفه در آنوقت از طرف یزید ناقص بمردی واگذار شده بود که نامش عبدالله بن عمر بود ، و عبدالله بن عمر هنگامی که از خروج عبدالله بن معاویه مطلع گشت بالشکری بجنگ او آمد و در بیرون شهر کوفه از سمت حیره جنگ سختی با او کرد .

مدائنی نقل کرده که عبدالله بن عمر یکی از یاران نزدیک عبدالله بن معاویه را بنام ابن ضمیره تطمیع کرد و وعده بسیاری باو داد که هنگام جنگ از کنار عبدالله بن معاویه بگریزد و دیگران را نیز بدینوسیله فراری داده منهزم سازد، این خبر بگوش عبدالله بن معاویه رسید، بیاران خود گفت: هرگاه دیدید «ابن ضمیره» فرار کرد شما هراس نکنید (و بدانید که این نقشه است که برای شکست ماکشیده‌مانند و فرار نکنید، ولی با اینحال هنگامیکه جنگ شروع شد «ابن ضمیره» فرار کرد و دیگران نیز فرار کردند و عبدالله معاویه تنها ماند و یک تنه شروع بجنگ کرد و این شعر را میخواند:

تفرقت الطباء علی خراش فمایدری خراش مایصید^(۱)

سپس رو بفرار نهاده خود را از معركة جنگ نجات داد، آنگاه بآن نواحی و اطراف رفته جمعی را با خود همراه ساخت و بر نهرهای کوفه و بصره و شهر همدان و قم وری و قومس و اصفهان و فارس تسلط یافت، و اصفهان را پایتخت خود قرار داد. و کسی که در فارس برای او از مردم بیعت میگرفت شخصی بود بنام مخارق بن موسی وابسته طائفه بنی‌یشکر، و او بانعلینی وردائی بدار الاماره فارس رفت و مردم گرد او را گرفتند وی شروع کرد از آنها بیعت گرفتن، مردم پرسیدند: بچه چیز با تو بیعت کنیم؟ گفت: بهره شما دوست دارید و هر آنچه از آن بدتان آید، مردم نیز بهمین شرط با او بیعت کردند.

و بنا بر روایت محمد بن علی بن حمزه که بسند از محمد بن جعفر بن ولید نقل کرده: عبدالله بن معاویه بشهرها نامه نوشت و مردم را تنها به بیعت با خویشتن دعوت کرد نه با آنکه مورد پسند و رضا از خاندان محمد بن عبدالله باشد، و برادر خود حسن را بر اصطخر حاکم ساخت، و برادر دیگرش یزید را بر شیراز، و برادر دیگرش علی را بر کرمان، و برادر دیگرش صالح را بر قم و اطراف آن فرمانروا ساخت، و بنی‌هاشم که از وضع او مطلع شدند از گوشه و کنار بسوی او رو آوردند که از آن جمله سفاح و منصور عباسی بودند، و

(۱) اهو ان از گرد سگ شکاری پراکنده گشتند و سگ ندانست کدام را شکار کند.

او نیز بهر کدام طبق درخواستشان عطا می‌کرد ، هر که حکومت می‌خواست بدو حکومت میداد و هر که پول و یا چیزی دیگری می‌خواست حاجتش را روا می‌ساخت ، و همچنان بر آن نواحی حکومت می‌کرد تا مروان بن محمد که به مروان حمار معروف بود بخلافت رسید ، در آنوقت مروان عامر بن ضباره را با لشکر انبوهی بجنک او فرستاد ، عامر نیز برای جنگ با عبدالله تانزدیک اصفهان آمد ، عبدالله از آمدن او خبر یافت یاران خود را برای جنگ با عامر دعوت کرد ولی آنها اجابت نکرده حاضر بجنک با عامر نشدند ، از اینرو عبدالله بادهشت واضطراب با برادران خویش بسمت خراسان حرکت کرد ، و این در وقتی بود که « ابومسلم » خراسان را گرفته و نصر بن سیار را از آنجا رانده بود ، هنگامیکه میرفت بیکی از سرشناسان محلی که مردی با گذشت و پر- نعمت بود در آمد و از او خواست تا بردفع دشمنش او را یاری دهد ، آنمرد از عبدالله پرسید : تو از فرزندان رسول خدا هستی ؟ گفت : نه ، پرسید : آیا تو ابراهیم امام هستی که در خراسان بطرفداری او مردم را دعوت کنند ؟ پاسخداد : نه ، آنمرد گفت با این ترتیب مرا با تو و یاری کردنت کاری نیست .

عبدالله از آنجا بطمع اینکه ابومسلم خراسانی او را یاری کند بنزد او رفت ، ابومسلم او را گرفته زندانی ساخت ، و در اینکه آیا عبدالله بن معاویه پس از زندانی شدن نزد ابومسلم بچه سرنوشتی دچار شد اختلاف است .

برخی گفته‌اند : او همچنان نزد ابومسلم زندانی بود تاوقتی که آن نامه معروف را ^(۱) به ابومسلم نوشت که آغازش چنین است :

این نامه ایست از اسیر در دست ابومسلم : و آنکس که بدون جرم و گناه در نزد او زندانی است ، و چون این نامه بدست ابومسلم رسید دستور داد او را بقتل رساندند . و برخی دیگر گفته‌اند او را بوسیله زهری که بخورد او داد مسموم ساخته و کشت و سرش را بنزد عامر بن ضباره فرستاد و او نیز آن سر را بنزد مروان حمار برد . و گروه دیگری گفته‌اند : ابومسلم او را زنده تحویل عامر بن ضباره داد ، و او

(۱) تمام نامه در اغانی ج ۱۲ ص ۲۳۰ طبع دارالکتب مندرج است .

عبدالله را بقتل رسانید و سرش را بنزد مروان برد (۱).

عسکی بسند خود روایت کرده که سعید بن عمرو گوید: روزیکه مروان حمار در «زاب» (موصل) بجنگ با عبدالله بن علی (عموی ابوالعباس سفاح) مشغول بود من در نزد او بودم، مروان پرسید این شخص (یعنی عبدالله بن علی یا ابوالعباس سفاح که عبدالله بن علی را بجنگ او فرستاده بود) کیست؟ گفتند: همان جوان زرد پوشی است که وقتی سر عبدالله بن معاویه را نزد تو آوردند بدو دشنام میداد، مروان گفت: بخدا چند بار من خواستم او را بکشم ولی در هر بار مانعی پیش آمد و هر چه خدا خواهد همان میشود، بخدا سوگند من دوست داشتم علی بن ابيطالب بجای این مرد با من جنگ میکرد!

باو گفتم: آیا در باره علی با آن موقعیت و وضعی که داشته است این سخن را میگوئی؟ پاسخ داد: منظورم موقعیت و وضع او نیست، ولی منظورم اینست که علی و اولاد او بهره‌ای از سلطنت و خلافت ندارند (و ای کاش این شخص هم از اولاد علی بود که من میدانستم تلاش او بی فائده است).

و روزی که به ابوجعفر منصور (خلیفه دوم عباسی) خبر رسید که ابراهیم بن عبدالله بن حسن (که داستانش پس از این بیاید) عیسی بن موسی (فرمانده لشکر منصور) را منزه‌م ساخته منصور تاب نیاورد و خواست بگریزد (و خلافت را با ابراهیم بن عبدالله واگذار کند) در آنوقت من این سخن را (که مروان گفته بود) برایش گفتم، منصور گفت: تو را بخدائی که معبودی جز او نیست راست میگوئی (او این سخن را گفت)؟ گفتم دختر سفیان بن معاویه سه طلاقه باشد اگر دروغ گویم (۲) مطمئن باش که من راست میگویم.

(۱) ابونعیم صاحب تاریخ اصفهان درج ۲ ص ۴۳ گوید عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر در ایام مروان سال ۱۲۸ بر اصفهان استیلا یافت و ابوجعفر منصور با وی بود تا آخر سنه ۱۲۹ سپس از اصفهان گریخت و بخراسان نزد ابومسلم حاکم آنجا رفت وی او را بزندان افکند و همچنین در زندان بود تا در سال ۱۳۱ بدور حیات گفت. (مصحح)

(۲) سوگند بطلاق همسر در میان عرب مرسوم بود، ولی در مذهب ما صحیح نیست و طلاق محسوب نمی‌شود و دختر سفیان بن معاویه همسر خود او و یا همسر منصور بوده است. (مترجم)

وبالجملة خروج عبدالله بن معاوية در سال ۱۲۷ اتفاق افتاد ، و ابومالك خزاعي در باره او گفته :

تَنَكَّرَت الدِّينَا خِلاَف ابْنِ جَعْفَرٍ عَلِيٌّ وَوَلِيُّ طَيِّبِهَا وَسرورها (۱)

۳۶

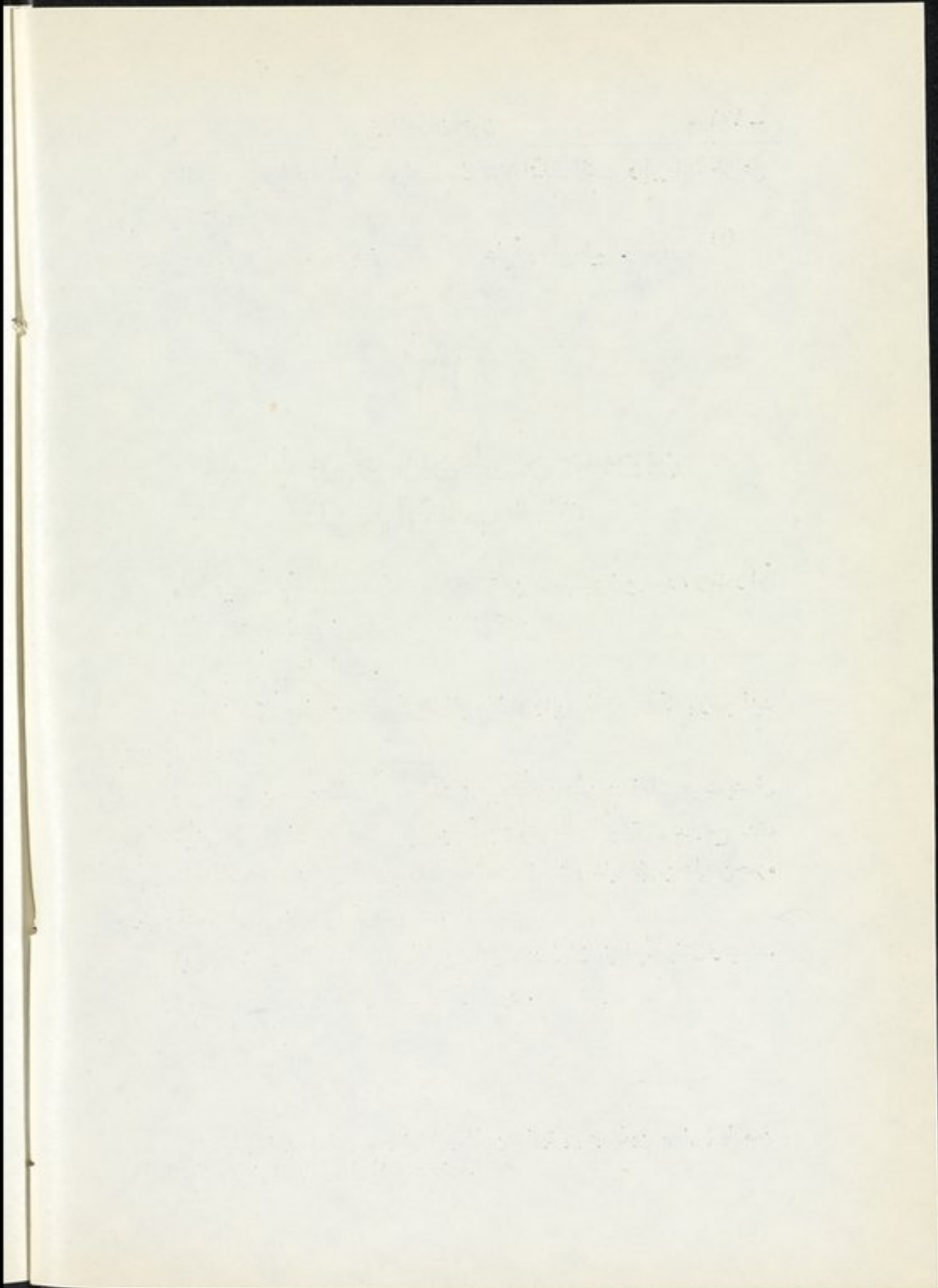
عبیدالله بن حسن بن علی بن حسین بن

علی بن ابیطالب علیهم السلام

مادر عبیدالله امّ خالد است که دختر حمزه بن مصعب بن زبیر بود ، و مادر امّ خالد : امینه دختر خالد بن زبیر است که مادرش کنیز بوده .
کنیه عبیدالله ابوعلی است .
و چنانکه محمد بن علی بن حمزه گوید : ابومسلم او را بوسیله زهری که باو خوراند بقتل رساند .

ولی یحیی بن حسن علوی گفته است : عبیدالله بن حسن در زمان حیات پدرش بمرک طبیعی ازدنیا رفت ، و چون یحیی بن حسن علوی عنایت بیشتری در جمع آوری اخبار علویان که خود نیز از آنان بوده داشته است از اینرو شاید محمد بن علی بن حمزه در این قسمت از تاریخ اشتباه کرده باشد .
این بود شرح حال کسانی که از این خاندان در زمان بنی امیه بقتل رسیدند .
بجز آن دسته که حال و وضعشان مورد اختلاف بود .

(۱) دنیا برخلاف هدف پسر جعفر (عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر) با من ناآشنائی کرد و خوشی و سرورش از دست رفت .



دوران خلافت بنی عباس و زمان ابوالعباس سفاح

مؤلف گوید : من سراغ ندارم که ابوالعباس یکتا از فرزندان ابوطالب را کشته باشد یا در مجلس خود نسبت بیکی از آنها بدگوئی و اهانت کرده باشد ، جز آنکه محمد و ابراهیم (فرزندان عبدالله بن حسن که در زمان منصور خروج کرده و بدست او کشته شدند) از ترس او فرار کردند ، و میان سفاح و پدرشان عبدالله بن حسن درباره آندو سخنانی رد و بدل شده که قسمتی از آن سخنان در ذیل از نظر شما میگذرد .
عمر بن عبدالله بن جمیل عتکی از عمر بن شبه از محمد بن یحیی روایت کند که چون ابوالعباس سفاح بخلافت رسید عبدالله بن حسن بن حسن و برادرش حسن بن حسن^(۱) بنزد او آمدند ، و سفاح آندو را اکرام بسیاری کرد و بخصوص بعبدالله بن حسن انعام بیشتری داد ، تا بدانجا که عبدالله بن حسن با همان جامه مخصوص خانه با يك پیراهن بدون لباس رو نزد او رفت و آمد میکرد ، ابوالعباس بدو میگفت : کس دیگری را چنین مقامی در نزد خلیفه نیست ولی تو چون مانند عمو و پدر من هستی شایسته این مقام میباشی^(۲) .

سپس بدو گفت : من میخواستم مطلبی را بتو بگویم ، عبدالله پرسید : آن مطلب چیست ؟

(۱) مراد عبدالله محض و حسن مثلث است یعنی حسن بن حسن بن حسن بن علی ابن ابی طالب علیهما السلام .

(۲) در تاریخ بغداد ج ۷ - ص ۲۹۳ چنین است « فقالوا له يوماً ما رأی امیر المؤمنین علی هذه الحال غیرک ولا أعددک الا ولداً ، روزی بدو گفتند که امیر بر این مقام جز تو کسی را یکتا پیرهن نزد خود ندیده و این منزلت و امتیاز برای تو از آن جهت است که ترا بمنزله فرزند خویش میشمارد . (مصحح)

سفاح نام محمد و ابراهیم پسران عبدالله را برد و بدنبال آن گفت : چه شد که آندو بنزد من نمی آیند و چه چیز مانع است که این دو جوان با خانواده خود از من دیدن کنند ؟

عبدالله در پاسخ گفت : نیامدن آنها بدربار امیرالمؤمنین بخاطر امر نامطلوبی در نظر امیرالمؤمنین نبوده و هرگز از روی تعمد و دشمنی با خلیفه نیست ، ابوالعباس خاموش شد و سخنی نگفت .

شب دیگر در کاخ دوباره سر سخن را با عبدالله باز کرد و مدتی دراز با او سخن گفت و در ضمن کلام خود باز نام محمد و ابراهیم را بمیان آورد و همان سؤال و جواب تکرار شد تا پس از چند بار مذاکره نوبتی پیش آمد و ابوالعباس بعبدالله گفت : تو خود آنها را پنهان کرده ای (و از آمدنشان بدینجا جلوگیری شده ای) بخدا سوگند یاد میکنم که محمد در کنار « سلع » کشته خواهد شد ، و ابراهیم نیز در کنار « نهر عیاب » بقتل خواهد رسید .

عبدالله که این سخن را بشنید افسرده و پریشان و اندوهناک از حضور خلیفه بازگشت و بنزد برادرش حسن بن حسن رفت ، حسن بدو گفت : چرا افسرده و پریشانی ؟ عبدالله جریان را برای او گفت ، حسن گفت : هر چه را من دستور دادم انجام میدهی ؟ عبدالله پرسید : بگو ببینم چیست ؟

گفت : اگر این بار از تو راجع بآندو پرسید بگو : عمویشان حسن بوضع آنها دانایم از من است ، عبدالله با نگرانی پرسید تو بجای من این استنطاق سخت را میپذیری ؟ حسن گفت آری قبول میکنم .

این بار که عبدالله نزد ابوالعباس رفت و سخن از پسران او بمیان آمد ، عبدالله بلادرنگ گفت : ای امیرالمؤمنین عمویشان بوضع آندو دانایم از من است و شما از او تحقیق کنید ، سفاح خموش گشت تا چون عبدالله از نزد او بیرون رفت کسی را بنزد حسن مثنی فرستاد وی چون حاضر گشت جریان را از او پرسید ، حسن گفت ای امیرالمؤمنین چه نوع با تو سخن گویم آنطور که مرسوم خلافت است یا با زبانیکه دو عموزاده با هم

سخن گویند؟ سَفّاح گفت: چنانکه دو عموزاده با هم سخن گویند بهمان نحو با من سخن بگوی زیرا تو و برادرت عبدالله در پیش من بزرگترین مقام و منزلت را دارا هستید. حسن گفت: من میدانم که آنچه موجب شده تا پیوسته تو از احوال ایشان جو یا شوی همان سخنانی است که درباره ایشان بگوش تورا رسیده که اینها هوای خلافت در سر دارند، اکنون ترا بخدا سوگند میدهم، اگر چنانچه در علم خدا گذشته باشد و مقدر شده باشد که عجم و ابراهیم بخلافت برسند، و در مقابل تمامی آهل آسمانها و زمینها دست بدست هم دهند و بخواهند جلوی این تقدیر الهی را بگیرند آیا میتوانند و از آنطرف اگر خداوند برای آندو چنین تقدیر نکرده باشد آیا احدی میتواند آندو را بمقامی برساند؟

سَفّاح (فکری کرده) پاسخ داد: نه بخدا، هیچ کاری جز با تقدیر و اراده الهی انجام نگیرد.

حسن گفت پس چرا هر بار با سخنان و سئوالات خود این پیر مرد را میآزاری و این نعمتی را که باو و ما داده‌ای بکام ما تلخ میکنی؟ سَفّاح گفت: از این پس دیگر نام آندو را تا زنده‌ام بزبان نخواهم آورد مگر آنکه اختیار از من سلب شود و بی اختیار سخن آنها را بمیان آرم، و همانطور که گفته بود از آن پس دیگر سخنی از عجم و ابراهیم بمیان نیاورد، و عبدالله نیز پس از چندی بمدینه باز گشت.

احمد بن سعید بسندش از اسماعیل بن ابی عمرو نقل کرده که چون سَفّاح قصر سلطنتی خود را در انبار ساخت همانجا که به «رصافة ابی العباس» معروف شد بعبدالله ابن حسن پیشنهاد کرد که به‌مراه او بدان قصر وارد شود و از نزدیک آنرا بنگرد. عبدالله پذیرفت و چون داخل قصر شد بی اختیار بشعری تمثیل جست و جمله اول آنرا که جمله: «ألم تر حوشباً...» بود (و تمامش بیاید) بزبان آورد ولی ناگهان دهان خود را فرو بست و از ذکر دنباله‌اش خود داری کرد. سَفّاح گفت: دنباله‌اش را بگو.

عبدالله گفت ای امیرالمؤمنین منظوری جز سخن خیر نداشتی .
سفاح گفت بخدای بزرگ سوگند نباید از اینجا حرکت کنی تا اینکه دنباله
آنها بخوانی . عبدالله شعر را بتمامی خواند :

ألم تر حوشباً أمس يبنتي بيوتاً نفعها لبني نفيلة
يؤمّل أن يعمر ألف عام وأمرالله يطرق كل ليلة

۱ - آیا حوشب را (نام شخصی بوده) نمی بینی سرگرم ساختن خانه هائی
گشته که سود و نفعش عاید قبیله بنی نفیله خواهد شد .

۲ - این مرد (با ساختن این خانه ها) آرزو دارد که هزار سال زندگی کند
در صورتیکه امرخدا (مرگ) در هرشب بسراغ مردمان آید و درب خانه همه را بکوبد .
سفاح این تمثیل تلخ را گوش داد ولی بروی خود نیاورد و ناشنیده انگاشت .
لکن مصعب بن عبدالله گوید : سفاح رو بعبدالله کرده گفت : چه منظوری از
خواندن این شعر داشتی ؟ عبدالله در پاسخ گفت : منظورم این بود که تو را در این
بنای اندکی که پایه گذاری کرده و ساخته ای بی رغبت سازم که دل بدان نبندی .
عمرو بن عبدالله عتکی بسندش از محمد بن ضحاک نقل کرده که سفاح نامه ای
بعبدالله بن حسن نوشت و در آن نامه راجع بغیبت فرزندانش و نیامدن آنها بنزد سفاح
با این شعر تمثیل جست :

أريد حباءه و يريد قتلي عذيرك من خليلك من مراد^(۱)

و برخی گفته اند : سفاح نامه ای به پسر عبدالله یعنی محمد بن عبدالله نوشت و در
آن نامه بدین شعر تمثیل جست و محمد نیز در جواب او اشعار ذیل را نوشت :
(و گفته اند این شعر برای عبدالرحمن بن مسعود فرستاده شده و او در جواب
چنین نوشت :)

و كيف يريد ذاك و أنت منه بمنزلة السياط من الفؤاد
و كيف يريد ذاك و أنت منه وزندك حين يقدر من زناد

(۱) ترجمه شعر سابقاً گذشت .

و كيف يريده ذاك و أنت منه و أنت لپاشم رأس و هاد

۱ - چگونه چنین خواهد (یعنی قصد کشتن ترا دارد) در صورتیکه تو نسبت

باو چون شریان قلب باشی ؟

۲ - و چگونه چنین خواهد با اینکه تو از او هستی و حاجت و خواسته اش بدست

تو انجام شود و چشم امیدش همه تو میباشد .

۳ - و چگونه چنین خواهد در صورتیکه تو از او هستی ، و نسبت به بنی هاشم

بزرگ و رهبر آنان میباشد .

عمر بن عبدالله بسندش از حسین بن زید از عبدالله بن حسن روایت کرد که گفت: شبی با ابوالعباس بسخن و گفتگو مشغول بودیم و قاعده و رسم ما چنین بود که هرگاه خمیازه یا دهن درّه میکرد و یا باد بزن را که در دست داشت بر زمین میگذارد ما از نزد او برمیخواستیم (تا بخوابد) ، آنشب نیز باد بزن را بر زمین نهاد و ما برخاستیم که برویم دیدم دست مرا گرفت و گفت بمان ، چون همه رفتند و من تنها ماندم ، دست زیر مسند خود کرد و نامهائی را بیرون آورد و بدست من داد و گفت : بخوان ، من نگاه کردم دیدم نامه ای است که (پسر) محمد بهشام بن عمرو بن بسطام تغلبی نوشته و او را به بیعت با خویشان دعوت کرده است ، چون آن نامه را خواندم بدو گفتم: ای امیر المؤمنین من بعهده و پیمان خدا با تو عهد میکنم که تا آنندو (یعنی محمد و ابراهیم برادرش) در دنیا زنده هستند از ناحیه آنها کاری را که خوش آیند تو نباشد نسبت بتو انجام ندهند .

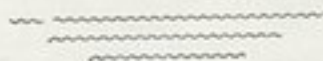
مؤلف گوید : نظیر آنچه را نقل کردیم اخبار دیگری نیز مربوط بمحمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن چه در زمان ابوالعباس سفاح و چه پیش از آن در زمان بنی امیه از آنندو نقل شده که ذکر همه آنها موجب اطاله کلام میشود و بهمین مقدار اکتفا میکنیم .

دوران ابی جعفر منصور دوانیقی

(و کشته شدگان از فرزندان ابوطالب در دوران خلافت او)

هنگامیکه منصور بخلافت رسید اقدام بتعقیب محمد و ابراهیم کرد ولی بآن دست نیافت از اینرو عبدالله بن حسن (پدرشان) را با برادران و گروهی از خاندانش که در مدینه بودند دستگیر ساخته و آنانرا بکوفه برد و در آنجا زندان کرد تا هنگامیکه محمد قیام کرد منصور دستور داد گروهی از آنها را در همان زندان کوفه بقتل رسانند، و چون ذکر اخبار آنها بترتیب موجب میشد که رشته سخن از دست خوانندگان خارج شود از اینرو قبل از ذکر اخبار ایشان اسامی هر یک از آنها را با قسمتی از فضائلشان جداگانه برای شما نقل کرده سپس دنباله اخبار شانرا بطور عموم برای شما ذکر خواهیم کرد.

و از آنجمله بود : ←



عبدالله بن حسن بن حسن بن

علی بن ابیطالب علیهما السلام

کنیه او ابو محمد و مادرش فاطمه بنت الحسین علیه السلام بود ، و مادر فاطمه : ام اسحاق دختر طلحة بن عبیدالله بوده ، و مادر ام اسحاق: جرباء دختر قسامه بن رومان - از قبیله طی - بوده است .

و یحیی بن حسن گفته است: جهت اینکه دختر قسامه بن رومان را «جرباء» (۱) می‌گفتند زیبائی بی نظیر او بود، چون هر زنی از زنان عرب هر چه هم زیبا بود همینکه در کنار او می‌ایستاد زشت مینمود ، و از اینرو زنان عرب از نزدیک شدن باو خود - داری می‌کردند تا از جلوه و زیبائیشان کاسته نشود ، و او را بشتری که مبتلا بمرض جرب است و شتران دیگر از ترس دچار شدن بآن مرض از آن شتر دوری میکنند تشبیه کردند .

أحمد بن سعید بسندش از عبدالله بن موسی بن عبدالله بن الحسن روایت کرد که حسن بن حسن (پدر عبدالله) برای خواستگاری یکی از دختران عمویش حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام بنزد آنحضرت رفت ، امام حسین علیه السلام بدو فرمود : ای فرزند خودت هر یک را که بیشتر دوست داری انتخاب کن ، حسن خجالت کشید و سخنی نگفت ، امام علیه السلام باو فرمود : پس خود من برایت دخترم فاطمه که شایسته بیشتری بمادم فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد انتخاب میکنم .

و زبیر بن بگار گفته است : که خود حسن فاطمه را انتخاب کرد ، و چنان

(۱) جرباء بشتری میگویند که مبتلا بمرض جرب است .

بود که مردم می‌گفتند: زنی را که در جمال و زیبایی بر سکینه بنت‌الحسین مقدم دارند در زیبایی بی‌نظیر است.

فاطمه پس از فوت حسن بن حسن به‌مسری عبدالله بن عمرو بن عثمان درآمد، و عمرو بن عثمان همان شاعری است که به «عرجی» معروف بوده، و فاطمه از عبدالله بن عمرو فرزندی پیدا کرد که از آنجمله بود عیاض بن عبدالله بن عمر که با برادرش عبدالله بن حسن بقتل رسید و با عیاض دیباج می‌گفتند، و دیگر قاسم و رقیه بودند.



و عبدالله بن حسن بزرگ بنی‌هاشم و در فضیلت و دانش و کرم مقدم بر دیگران بود^(۱). احمد بن عیاض همدانی و حسن بن علی خفاف از مصعب زبیری روایت کرده‌اند که گفت: هر فضیلت و نیکی و خوبی که بود بعبدالله بن حسن رسید، اگر کسی می‌پرسید: بهترین مردم کیست؟ می‌گفتند: عبدالله بن حسن، و اگر می‌پرسیدند: برترین مردم کیست؟ پاسخ می‌دادند: عبدالله بن حسن، و اگر سؤال میشد: سخورترین مردم کیست؟ می‌گفتند: عبدالله بن حسن.

تلید بن سلیمان گوید: عبدالله بن حسن را دیدم و از وی شنیدم که می‌گفت: من نزدیکترین مردم بر رسول خدا هستم چون از دو طرف (هم از طرف پدر و هم از جانب مادر) نسبم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله میرسد.

(۱) درباره منمت عبدالله بن حسن روایات زیادی رسیده است و از برخی آنها استفاده میشود که عبدالله بن حسن مدعی امامت برای خویش و فرزندانش بود، و البته از برخی روایات نیز مدح و اظهار گردد و از اینرو برخی از رجال نویسان درباره‌اش متوقف گشته‌اند، ولی آنچه مسلم است این است که عبدالله بن حسن مؤید مذهب زیدیه و یا درحقیقت مؤسس آن بوده است، و از روی مرفقه روایات معلوم میشود که قائل بامامت امام باقر و صادق علیه‌السلام نبوده است، و چون مؤلف خود زیدی مذهب بوده از اینرو در اینجا باجتهاد پرداخته و مدعی گشته که او در زمان خود در فضیلت و دانش مقدم بر دیگر بنی‌هاشم بوده است. و همچنین در جاهای دیگری نیز در صفحات آینده نظیر این سخن را در باره محمد بن عبدالله و دیگر بنی‌هاشم و بخصوص بنی‌الحسن و بنی‌زید گفته است که وجه آن همان بود که ذکر شد. (مترجم)

و احمد بن سعید بسندش از عبدالله بن موسی نقل کرده که وی میگفت : نخستین کسی که نسبش بحسن و حسین هردو میرسد عبدالله بن حسن است .
 اشنائی بیک واسطه از بندقه بن محمد بن جحاده دهان نقل کرده که : عبدالله بن حسن را دیدم (آنچنان زیبا و محتشم بود که) گفتم : بخدا این مرد آقای مردم است ، گوئی از سر تا پا غرق در نور بود .
 و احمد بن سعید باسناد خود از عیسی بن عبدالله بازگو کرده که وی میگفت : عبدالله بن حسن در خانه فاطمه زهرا دختر رسول خدا ﷺ که در مسجد (مدینه) بود بدینا آمد .

و نیز از قاسم بن عبدالرزاق نقل کرده : که منظور بن ربان فزاری - که جد مادی حسن بن حسن بود - بروی وارد شد و بدو گفت : گویا زن گرفته‌ای ؟ حسن گفت : آری دختر عمویم حسین بن علی را بزنی گرفته‌ام ، منظور گفت : بدکاری کرده‌ای ، مگر نمیدانی که چون نطفه دورحم (و خویش) با هم درآمیزند لاغر و نحیف گردند ! تر خوب بود که زنی از عربهای عادی بگیری ، حسن بدو گفت : خدا فرزندی از او بمن داده . منظور خواست تا او را ببیند .
 حسن بن حسن فرزندش عبدالله را بنزد او آورد ، و منظور از دیدن آن فرزند خورسند شد و گفت : پسری نیک آورده‌ای همانند شیری است که حالت خمله بخود گرفته .

حسن گفت : خدای فرزند دیگری نیز از این بانو بمن روزی کرده است . منظور خواهش کرد تا او را هم نشان دهد ، حسن فرزند دیگری را که همنام خودش بود و نامش را حسن گذارده بود بنزد منظور آورد ، وی چون او را بدید گفت : بخدا این را نیز نیک آورده‌ای ولی مانند فرزند نخستین تو نیست .
 حسن بار سوم گفت : خدا فرزند دیگری هم که سوّمین فرزند من است از این زن روزی من کرده ، منظور درخواست کرد او را هم ببیند ، حسن پسرش ابراهیم را نزد آورد ، منظور گفت : از این پس دیگر بنزد آن زن مرو .

و احمد بن سعيد بسندش از عمار بن ابی یوسف رافعی نقل کرده که وی گفته است :
 بزرگان و شریفان زمان هیچکس را در فضیلت برابر با عبدالله بن حسن ندیدند .
 ابو عبید صیرفی بدو سندی از سعید بن ابان قرشی نقل کرده گوید : نزد عمر
 ابن عبدالعزیز بودم که عبدالله بن حسن بر او درآمد ، و عبدالله در آن زمان جوانی بود ،
 و جامه و ردائی در برداشت ، عمر بن عبدالعزیز باو خوش آمد گفت ، و نزدیک خود
 جایش داد و با خنده و خوشروئی با او سخن پرداخت ، سپس دست بشکم عبدالله
 گذارد و چینی از چینهای شکم او را با انگشتان خود فشار داد ، پس از اینکه عبدالله
 از نزد او رفت حاضرین در مجلس که همگی از بنی امیه بودند از عمر بن عبدالعزیز
 پرسیدند : منظور از اینکار که با این جوان کردی چه بود ؟ پاسخ داد : بامید شفاعت
 جد او عمر بن الخطاب اینکار را کردم .

عمر بن عبدالله عتکی بسندش از سعید بن عقبه جهنی نقل کرده که گفت : من
 نزد عبدالله بن حسن بودم که مردی بنزد من آمد و گفت : دم درمردی ترا میخواهد ،
 من برخاسته بیرون رفتم دیدم ابوعدی اموی شاعر است ، بمن گفت : ابا عمار را از
 آمدن من بدینجا باخبر ساز ، عبدالله بن حسن با دو فرزندش ترسان بیرون آمدند ،
 عبدالله دستور داد چهار صد دینار باو بدهند پسران او نیز چهار صد دینار دیگر دستور
 دادند باو بدهند ، هند (همسر عبدالله و مادر عمار و ابراهیم) نیز دستور داد تا دو بیست
 دینار باو بدهند ، و بدین ترتیب ابوعدی با هزار دینار (زر سرخ) از در خانه
 آنها بازگشت .

احمد بن سعید بسندش از احمد بن عبدالله بن موسی نقل کرده گوید : پدرم
 (عبدالله) برای من بازگفت که عبدالله بن حسن در مسجد مدینه روی گلیمی مخصوص
 بخود نماز میخواند روزی از مسجد بیرون رفت و پس از سالها بازنگشت و آن گلیم
 همچنان پهن بود (و بخاطر احترام عبدالله) کسی آنرا دست نزد .

و نیز احمد باسناد از مصعب بن عبدالله نقل نموده که گفت از مالک (امام مذهب

مالکی) حکم لباس پوشیدن را بطرز « سدل »^(۱) در نماز پرسیدند . وی گفت من کسی را که فعلش موجب رضا و پسند بود دیدم اینکار را میکرد و او عبدالله بن حسن بود (از آنجا دانستم که این کار جایز است) .
عبدالله بن حسن در زندان ها شصت و سه سال صد و چهل و پنج کشته شد و از عمر شریفش هفتاد و پنج سال گذشته بود .

۳۸

حسن بن حسن بن حسن بن علی ابیطالب علیهما السلام

مادرش فاطمه بنت الحسین علیهما السلام بود ، و مردی خداپرست و فاضل و پارسا بود ، و در مورد امر بمعروف و نهی از منکر با زبیدی هم عقیده بود .
احمد بن سعید باسناد از اسماعیل بن یعقوب روایت کرده که چون عبدالله بن حسن را بزندان افکندند ، حسن بن حسن سوگند یاد کرد که تا عبدالله در زندان است روغن بتن خویش نمالد ، و سرمه بچشم نکشد و جامه نرم نپوشد و غذای لذیذ نخورد .
و عتکی و احمد بن سعید بسندشان از عبدالله بن عمران نقل کرده اند که حسن ابن حسن برای تسلیت و دلناری برادرش عبدالله در آن اوقات از خضاب نمودن خودداری میکرد و چون ابو جعفر (منصور) او را میخواند میگفت : « این الحاد » یعنی آن زن شوهر مرده (که زینت را ترک گفته و چون زنان داغ دیده و عزا داراست) کجاست ؟

و حارث بن اسحاق گفته : حسن بن حسن حسن در جائی بنام « ذی الائل » (نزدیکی مدینه) منزلی داشت که در آنجا بسر میبرد ، وقتی بمدینه آمد و خبر یافت که برادرش عبدالله بزندان رفته دیگر از مدینه بیرون نرفت و جامه زبر و کرباسهای

(۱) سدل آن است که جامه را بتن به پیچند و دستها را از آن بیرون نکنند و در حال رکوع و سجود بهمان ترتیب رکوع و سجده بجا آورند و در حدیث است که رسول خدا (ص) از اینکار نهی فرموده (مترجم) .

خشن بتن کرد و ابو جعفر (منصور) او را « الحادّ » یعنی زن شوهر مرده ام نهاده بود .
و گاهی میشد نامه‌های حسن بن حسن که ببردانش عبدالله مینوشت دیر بدست
او میرسید ، عبدالله باو پیغام میداد که تو و فرزندانم در خانه‌های خود در کمال امنیت
و آسایش بسر میبرید ، و من خود زندانی و فرزندانم آواره بیابانها هستم ، از کمک با
من اگر خسته شده‌ای لأقل با نوشتن و ارسال نامه مرا خوشدل ساز . و هرگاه این پیغام
بحسن میرسید میگریست و میگفت : جانم بقربان ابو محمد که هواره مردم را بر ضد
حکومت میثوراند . (یا بطرفداری از ائمه تحریک و جمع میکند)^(۱) .
حسن بن حسن نیز در همان زندان هاشمیّه (در کوفه) در ماه ذیقعدّه بسال
صد و چهل و پنج در سن شصت و هشت سالگی از دنیا رفت .

۳۹

ابراهیم بن حسن بن حسن بن

علی بن ابیطالب علیهما السلام

کنیه‌اش ابوالحسن و مادرش فاطمه بنت الحسین علیها السلام بود .
یحیی بن علی منجم از عمر بن شبنه برایم حدیث کرد و گفت : هر ابراهیم نامی
که پیش از این از فرزندان علی علیها السلام گذشته است کنیه‌شان ابوالحسن بوده .
احمد بن سعید از یحیی بن حسن حدیث کرده گوید : ابراهیم بن حسن از همه
کس در زمان خود به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله شبیه‌تر بود .
عتکی و احمد بن سعید بسندشان از عیسی بن عبدالله نقل نموده‌اند که گفته است :
هنگامی حسن بن حسن بن حسن بر بردارش ابراهیم گذشت و دید ابراهیم مشغول علوفه
دادن بستران خوبش میباشد ، با ناراحتی بدو گفت : آیا شترانت را علوفه میدهی با
(۱) متن عربی آن این بود : « بنفسی ابو محمد انه لم یزل یحشد الناس بالائمة ،
که بنظر مادو احتمال داشت و هر دو را بنحو تردید در ترجمه آوردیم (مترجم) .

اینکه عبدالله بن حسن در زندان است؟ سپس بغلام (ابراهیم رو کرده) گفت: پای بند شتران را باز کن، غلام بدستور حسن بن حسن عمل کرده پای بند از پای آنها برگشود، حسن فریادی بر آنها زد و همه شتران را رم داده شتران رفتند و دیگر اثری از آنها بدست نیامد.

و مرگ ابراهیم نیز در همان زندان هاشمیّه در سال صد و چهل پنج اتفاق افتاد و هنگام مرگ شصت و هفت سال از عمرش میگذشت، و او نخستین کسی بود که از زندانیان زندان هاشمیّه در آنجا از دنیا رفت.

و این هر سه (یعنی عبدالله و حسن و ابراهیم) فرزندان صلبی (و بیواسطه) حسن مثنی بودند که در زندان کشته شده و از دنیا رفتند.

و محمد بن علی بن حمزه علوی گفته است که به همراه این سه تن ابوبکر بن حسن ابن حسن نیز در زندان کشته شد، ولی من این سخن را از دیگری جز او نشنیده‌ام، گذشته از اینکه نشنیده‌ام هیچیک از دانشمندان علم انساب فرزندی که کنیه‌اش ابوبکر باشد در زمره فرزندان حسن بن حسن ذکر کرده باشند.

و همراه اینان جمع دیگری را نیز او مدینه بکوفه آوردند ولی هیچیک از آنان کشته نشدند و منصور پس از کشته شدن محمد و ابراهیم آنها را آزاد کرد، و از آنجمله بود:

۱- جعفر بن حسن بن حسن، ۲- پسرش حسن بن جعفر، ۳- موسی بن عبدالله ابن حسن، ۴- داود بن حسن، ۵ و ۶- سلیمان و عبدالله پسران داود بن حسن، ۷، ۸- اسحاق و اسماعیل پسران ابراهیم بن حسن.

و محمد بن علی بن حمزه گفته است: اسحاق و اسماعیل جزء کسانی بودند که در زندان بقتل رسیدند ولی گفته دیگران (که گویند: آندو آزاد گشتند) در نزد من صحیح تر است.

اکنون میپردازیم بکسانی که در زندان هاشمیّه بقتل رسیدند:

علی بن حسن بن حسن بن حسن بن

علی بن ایطالب رضی الله عنه

کنیه او ابو الحسن بود، و باو «علی الخیر» و «علی الأغر» و «علی العابد» نیز میگفتند، و مردم او و همسرش زینب دختر عبدالله بن حسن را «الزوج الصالح» «جفت و دو همسر شایسته» مینامیدند.

مادرش ام عبدالله دختر عامر بن عبدالله بن بشر بن عامر بن ملاعب الأسنه بوده عمر بن عبدالله بسندش از عبدالجبار بن سعید مساحقی روایت کرده که حسن بن حسن چشمه مروان را در زنی خشب برای خویش اختصاص داده بود و گاهی فرزندش علی را برای سرکشی بدانجا میفرستاد، علی چون میخواست بدانجا برود ظرف آبی آشامیدنی باخود میبرد و از آب آن ظرف استفاده میکرد و از آب چشمه مروان نمی آشامید.

عمویم حسن بن محمد بسندش از یکی از وابستگان آل طلحه روایت کرده که گفت: علی بن حسن را در راه مکه مشاهده کردم که بنماز ایستاده بود و ناگهان يك افعی از پائین جامه اش داخل شد و از گریبانش سر بدر آورد و رفت! مردم که چنان دیدند فریاد زدند: افعی، افعی، ولی او همچنان بنماز خود مشغول بود و هیچگونه تغییری در چهره و حال او مشاهده نشد و حرکتی نکرد.

عمر بن عبدالله عتکی بسندش از مذهب روایت کرده که زینب دختر عبدالله بن حسن (و همسر علی بن حسن) هنگامی که دید پدر و خاندانش را دستگیر ساخته (و با وضعی رقت بار در غل و زنجیر در محملهای برهنه) بکوفه میبرند برای آنها گریه و زاری

میکرد و میگفت: ای اشک و آه از آهن و عبا^(۱) و محمل برهنه .

و نیز از عیسی بن عبدالله از پدرش روایت کرده که گفت: رسم «ریاح»^(۲) چنان بود که چون نماز صبح را میخواند کسی را بنزد من و قدامه بن موسی میفرستاد و ما ساعتی با او گفتگو میکردیم. روزی همچنان که من نزد او بودم و مشغول بگفتگو شدیم مردی که خود را درشنلی پیچیده بود سر رسید، ریح بدو گفت: خوش آمدی چه حاجت داری؟ پاسخ داد: آمده‌ام تا مرا نیز همراه فامیل و نزدیکانم زندان کنی، من نگاه کردم دیدم علی بن حسن است، ریح گفت: آری امیر المؤمنین (منصور) اینرا در باره شما منظور خواهد داشت، سپس او را نزد آنها زندان کرد.

احمد بن سعید بن یحیی بن حسن بسندش از محمد بن اسماعیل روایت کرده که گفت: از جدم موسی بن عبدالله (که خود جزء زندانیان هاشمیّه بوده) شنیدم که میگفت: ما را در يك زندان تاریکی در زیر زمین زندان کرده بودند که اوقات نماز راجز از روی اجزاء قرآنی که علی بن حسن میخواند نمی شناختیم^(۳).

و احمد بن سعید بسندش از موسی بن عبدالله روایت کرده که گفت: وفات علی بن حسن در زندان منصور در حال سجده اتفاق افتاد و همچنان که در سجده بود از دنیا رفت، عبدالله بن حسن که خیال میکرد او بخواب رفته گفت برادرزاده‌ام را از خوب بیدار کنید، و چون او را حرکت دادند دیدند از دنیا رفته بود، عبدالله گفت: خدایت از تو خوشنود گردد که من تا کنون چنین می پنداشتم که تو از این چنین خوابگاه (و مرگ) بیمناکی.

و عمر بن عبدالله بسندش از جویریة بن اسماء روایت کرده که چون فرزندان حسن بن علی رضی الله عنهما را بنزد ابو جعفر منصور بردند (مقداری زنجیر آوردند و علی بن

(۱) در برخی از نسخ «عنا» بنون ذکر شده که بمعنای رنج و تعب است. و شاید مراد

ازها پارچه‌های موئی زبر باشد که تن را میخراشد و مجروح میکند.

(۲) ریح بن عثمان بن حیان مری نام فرماندار و حاکم منصور در مدینه بوده است.

(۳) یعنی روی حساب میدانستیم هر جزء قرآنرا در چه مقدار از وقت میخواند و بدین

ترتیب اوقات نماز را می شناختیم.

حسن بنماز ایستاده بود و نماز میخواند ، در میان زنجیرها زنجیر گرانی بود که بنزد هر کدامیک از آنها میبردند که او را در آن زنجیر کشند خود را کنار میکشید و درخواست میکرد او را بازنجیر دیگر در بند کنند ، در اینوقت نماز علی بن حسن تمام شد و رو بد آنها کرده گفت : خیلی از این زنجیر بیتابی نشان دادید سپس پاهای خود را دراز کرد و آمادگی خود را برای بستن با آن زنجیر اعلام داشت و مأمورین (که چنان دیدند) پیش آمده او را با آن زنجیر در بند کردند .

و نیز بسندش از سلیمان بن داود بن حسن و حسن بن جعفر روایت کرده است که گفتند هنگامی که ما را بزندان منصور افکندند علی بن حسن نیز با ما بود ، زنجیرهایی که ما را بدان بسته بودند گشاد بود و هر گاه میخواستیم نماز بخوانیم یا بخوابیم زنجیرها را بیرون آورده بکناری میگذاشتیم و چون میدیدیم زندانیان میانند از ترس آنها فوراً دست و پای خود را در آن زنجیر میگذازدیم ، ولی علی بن حسن در اینکار با ما همراهی نمیکرد و هیچگاه زنجیر را از خود بر نمیداشت و چون عمویش (عبدالله بن حسن سبب اینکار را از او میپرسید و میگفت : ای فرزند تو چرا چنین نمیکنی؟ در پاسخ میگفت : نه بخدا سوگند این زنجیر را بر نخواهم داشت تا با همین زنجیرها من و منصور در پیشگاه خداوند در آئیم و خداوند از او بپرسد که آخر بچه جرمی مرا با آن زنجیر بسته است ؟ !

و علی بن ابراهیم بسندش از یکی از آن هشت نفری که از زندان منصور نجات یافتند^(۱) نقل کرده که گفت : هنگامی که کار ما را بزندان انداختند علی بن حسن گفت : خدایا گر این گرفتاری بحاطر خشمی است که تو بر ما کرده ای پس آنرا سخت تر فرمانا از ما خوشود گردی ! عبدالله بن حسن که این سخن را از او شنید و باو کرده گفت : خدایت رحمت کند این چه - خنی است ! آنگاه حدیثی از فاطمه صغری از پدرش از حضرت فاطمه دختر رسول خدا ﷺ روایت کرد که آنحضرت فرمود : پدرم رسول خدا ﷺ بمن فرمود : هفت تن از فرزندان من در کنار شط فرات دفن میشوند که پیشینیان بدانها نرسیده و بازماندگان نیز بدانها نخواهند رسید .

(۱) و آسامی آنها پیش از این ص ۱۸۵ گذشت .

من که این سخن را شنیدم بعد از آن گفتم: ما که (در حال مرگ هستیم) هشت نفریم: عبدالله گفت: من حدیث را همانطور که گفتم شنیده‌ام، و چون درب زندان را (برای آزادی ما) باز کردند دیدند که آن هفت نفر از دنیا رفته‌اند و مرا که رمقی در تن داشتم زنده یافتند و مقداری آب بگلویم ریختند و بحال آمدم و از آنجا بیرونم آورده، جان بدر بردم.

و نیز علی بن ابراهیم بسندش از حسن بن محمد روایت کرده که منصور آنها را بزندان افکند که شصت شبانه روز تمام شب و روز را تمیز نمیدادند، و اوقات نماز خود را جز از روی اذکار و تسبیحات علی بن الحسن نمیشناختند، عبدالله بن حسن از آنوضع بتنگ آمد و بعلی بن الحسن گفت می‌بینی ما بچه وضع سخت و بلائی گرفتار شده‌ایم آیا از پروردگار خود نمیخواهی تا ما از این تنگنا و اینوضع رهائی بخشد؟ علی بن حسن مدتی سکوت کرد آنگاه در پاسخ او گفت:

عموجان ما را در بهشت مقامی است که بدان مقام نخواهیم رسید جز بتحمل این بلاها یا سخت‌تر از اینها، و منصور نیز در دوزخ جایگاهی دارد که بدان نخواهد رسید جز باینکه این شکنجه‌ها و یا سخت‌تر از اینها بدهد، اینک اگر مایلی بردباری کن تا این اندک نیز بگذرد و از اینجهان برویم و از این غم آسوده گردیم و پس از مردن مانند آن است که هیچ غم و بلائی در کار نبوده، و اگر میخواهی بدرگاه خدای عزوجل دعا کنیم تا ترا از این اندوه برهاند و در نتیجه از عذاب منصور نیز کاسته شود.

عبدالله (فکری کرده) گفت: نه این را نمیخواهم و با اینوصف بردباری و شکیبائی میکنم.

از این گفتگو سه روز گذشت که همگی از دنیا رفتند. و روزی که علی بن حسن از دنیا رفت روز بیست و چهارم سال صد و چهل و شش بود و در آنوقت چهل و پنجسال از عمرش گذشته بود.

عبدالله بن حسن بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام

کینه‌اش ابو جعفر و مادرش ام عبدالله دختر عامر بود که مادر برادرش (علی بن حسن) نیز او بود و این هر دو از يك مادرند .

عمر بن عبدالله از عمر بن شیبّه بسندش از حارث بن اسحاق روایت کرده که گفت: ریاح (حاکم منصور) بنی حسن و محمد بن عبدالله بن عمرو را (طبق دستور منصور) از مدینه بسوی ربنه بیرون برد ، و چون بقصر نفیس - سه میلی مدینه - رسیدند آهنگران را خواست و دستور داد برای هر يك از آنها کُند و زنجیری بیاورند ، و غل و زنجیری که بگردن و دست و پای عبدالله بن حسن انداختند تنگ بود و از اینجهت او را بسختی آزرده و جای آنها زخم شد ، و بدینجهت عبدالله بن حسن ناله میکرد ، برادرش علی بن حسن که چنان دید او را سوگند داد تا کند و زنجیرش را با کند و زنجیر او که گشادتر بود عوض کند و او قبول کرده بدین ترتیب ریاح آنها را بربنه برد . و روزی که عبدالله بن حسن از دنیا رفت چهل و شش سال از عمرش گذشته بود و فاتش در روز عید قربان سال صد و چهل و پنج اتفاق افتاد .

عباس بن حسن بن حسن بن حسن بن

علی بن ابیطالب علیه السلام

مادرش عائشه دختر طعمه بن جود است ، و عباس بن حسن یکی از دلاوران و جوانمردان بنی هاشم بوده و ابراهیم بن علی بن هرمه در وصف او گوید :

لماً تعرّضت للحاجات واعتلجت	عندی و عاد ضمیر القلب وسواساً
سعیت أنعی لحاجات و مصدرها	براً کریماً لثوب المجد لبّاساً
هدانی الله للحسنى و وفقنی	فأعتمت خیر شباب الناس عبّاساً
قدح النبیّ و قدح من أبي حسن	ومن حسین جری لم یحجر حنّاساً

۱ - چون دست بحاحتی زنم و بسیاری حاجات اندوه مرا بخود متوجه کند و در نتیجه باطن دل را وسوسه گیرد .

۲ - میکوشم تا حاجات خود را بنزد مرد کریمی برم که جامه مجده و شوکت باندامش راست آمده است .

۳ - و خداوند در چنین وقتی مرا به نیکی راهنمایی و موفق کرده و از اینرو بنزد بهترین جوانمردان یعنی عباس رو میکنم .

۴ - تیری از ترکش رسولخدا و تیری از ترکش علی مرتضی و از حسین بیرون شد که از هر شجاع و دلیری کوتاه نیامد .

عمر بن عبدالله بسندش از عمران بن اُمی فروه روایت کرده که عباس بن حسن را همچنان که در دهلیز خانه اش بود دستگیر ساختند ، مادرش عائشه دختر طعمه که شاهد جریان بود فریاد زد : بگذارید تا یکبار او را ببویم و یکبار دیگر او را بسینه

خود بفشارم ، مأمورین گفتند محال است نه بخدا سوگند نمیگذاریم بلکه چنین پنداریم که تو در این جهان زنده نیستی .
و عباس بن حسن بیست و سوم رمضان سال صد و چهل و پنج در سن سی و پنجسالگی در زندان منصور از دنیا رفت .

۴۳

اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن ابن علی بن ابیطالب علیه السلام

و این اسماعیل بن ابراهیم همان کسی است که او را « طباطبا » گویند و برخی گفته اند : پسرش ابراهیم را « طباطبا » گویند .
مادر اسماعیل « زبیحه » دختر عجم بن عبدالله بن ابی امیه است که بدو « زادالراکب » (توشه سوار) میگفتند و او پدر ام سلمه همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود .
احمد بن سعید بسندش از عبدالله بن موسی روایت کند که وی گفته است :
من از عبدالرحمن بن ابی الموالی که با فرزندان حسن بن حسن در زندان بود پرسیدم صبر و تحمل فرزندان حسن در زندان و بلاهای آن چگونه بود ؟ در پاسخ گفتم : آنها مردمانی صابر و شکیبا بودند و بخصوص در میان آنها مردی بود همچون طلای گداخته که هر اندازه آتش فروتر در آن اثر میکرد پاکی و صفایش بیشتر میشد ، و آن مرد اسماعیل بن ابراهیم بود که هر چه بلا و مصیبتش زیادتر میشد صبر و برد باریش افزونتر میگشت .

محمد بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن

علی بن ابیطالب علیه السلام

مادرش کنیزی بود بنام «عالیه» و محمد بن ابراهیم را بخاطر زیبایی و حسنی که داشت «دیباچ اصفر» (دیباچ زرد) مینامیدند.

عمر بن عبدالله عتکی بسندش از محمد بن حسن روایت کرده که گفت: چون فرزندان حسن را بنزد ابو جعفر منصور بردند نگاهش بمحمد بن ابراهیم افتاد، بدو گفت: «دیباچ اصفر» تو هستی؟ گفت: آری، منصور گفت: بخدا سوگند بوضعی ترا بکشم که هیچیک از خاندانت را آنچنان نکشته باشم، سپس دستور داد جرزی را شکافتند و محمد را زنده زند در وسط آن گذارد، سپس آنرا مرمت کردند.

و نیز بسند خود از زبیر بن بکّار روایت کرده که مردم دسته دسته به تماشای محمد بن ابراهیم میآمدند تا زیبایی او را بنگرند^(۱).

(۱) ابن کثیر در «البدایه» ج ۱۰ ص ۸۲ با شتباه این جریان را نسبت بمحمد بن ابراهیم بن عبدالله بن حسن داده و پنداشته این محمد بن ابراهیم نواده عبدالله محض است و حال آنکه باتفاق مورخین این محمد برادر زاده عبدالله است و مراد از ابراهیم ابراهیم غمر جد سادات «طبایطبا» است نه قتیل باخمری. و بدانجهت او را «غمر» خواندند که مردی کریم النفس و جواد بوده (مصحح)

علی بن محمد بن عبدالله بن حسن بن

حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام

مادرش ام سلمه دختر عجم بن حسن بن حسن بود ، و مادر عجم بن حسن « رمله » دختر سعید بن زید بن بوده و علی بن عجم را پدرش عجم بن عبدالله به همراه برادر خود موسی بن عبدالله و مطر « صاحب حمام » (که چون حمام امیر بصره بدست او بود و بر صاحب حمام میگفتند) و زید بن خالد قسری بمصرفرستاد تا مردم آنجا را بسوی بیعت با عجم بخوانند ، علی بن عجم دستگیر شد ولی موسی بن عبدالله نجات یافت و نتوانستند او را دستگیر سازند ، وی داستانی دارد که در جای خود مذکور خواهیم داشت .

علی بن عجم را نزد منصور آوردند و او فرمان داد که علی را با سادات بنی حسن بزندان افکنند و با آنها بود تا در همانجا از دنیا رفت .

و برخی گفته اند : همچنان در زندان بود تا در زمان مهدی عباسی از دنیا رفت ، ولی گفتار صحیح همان است که گفتیم که در زمان منصور از دنیا رفت .



محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان

و جهت اینکه احوال این مرد را در اینجا آورديم با اینکه از آل ابی طالب نیست آنستکه محمد بن عبدالله بن عمرو برادر مادری همان فرزندان حسن بن حسن بود و از طرفی هوا خواه و حامی آنان بود ، و عبدالله بن حسن نیز شدیداً او را دوست میداشت ، و از اینرو بهمراه آنان بقتل رسید .

مادرش فاطمه بنت الحسین علیها السلام بود که پس از وفات حسن بن حسن ، عبدالله بن عمر و عثمان او را بهمسری خویش گرفت ، و جریان این ازدواج چنانچه زیر بن بگار و مصعب و دیگران روایت کرده اند چنان بود که گویند : چون هنگام وفات حسن بن حسن رسید بیتابی میکرد و میگفت : من اندوهی دارم که برای مرگ نیست بعضی از حاضران گفتند : چه اندوهی ؟ مگر جز این است که تو اکنون بر جدات رسول خدا صلی الله علیه و آله و بر علی بن ابیطالب و حسن و حسین وارد میشوی و آنها پدران توهستند ! حسن گفت : بقراری من برای این نیست بلکه مثل اینکه می بینم چون از اینجهان بروم عبدالله بن عمرو بن عثمان در دو جامه رنگین ، یا دو جامه مصری زلف و موی شانه کرده بدینجا آید و اظهار کند که من از تیره فرزندان عبد مناف هستم آمده ام تا در مراسم تشییع عموزاده ام حاضر باشم و شرکت کنم ولی از اینکار مقصودی جز خواستکاری فاطمه بنت الحسین را ندارد ، بنابراین چون من از دنیا رفتم نگذارید او بخانه من در آید ، فاطمه که این سخن را شنید (از پس پرده) فریاد زد : گوش دار تا چه میگویم ، گفت : بگو .

فاطمه گفت : سوگند میخورم که اگر پس از تو من با کسی ازدواج کنم هر بنده ای که دارم آزاد کنم و هر چه دارم صدقه بدهم ، حسن که این سخن را شنید سکوت کرد

و دیگر چیزی نگفت تا از اینجهان رفت . و چون از میان خانه حسن بن حسن صدای شیون بلند شد عبدالله بن عمرو بن عثمان بهمان ترتیبی که حسن بن حسن خبر داده بود بدرخانه او آمد و خواست تا داخل خانه گردد ، حاضران در مجلس بهم گفتند : آیا اجازه ورود باو بدهیم یا نه ؟ ! برخی موافق بودند و جمعی با ورود او مخالفت کردند تا بالاخره جمعی گفتند : چه زیبایی دارد که او هم در آید و لذا وارد شد .

در آنحال فاطمه بنتالحسین لطمه بر روی خویش میزد ، عبدالله بن عمرو یکی از غلامان خود را بنزد او فرستاد و او را از اینکار باز داشت و چون زمان عده فاطمه سر رسید کسی را بخواستگاری نزد او فرستاد ، فاطمه گفت : با نذر و سوگندی که خورده‌ام چه کنم ؟ عبدالله در پاسخ پیغام داد که هرچه نذر کرده‌ای من دو برابر آنرا بتو میدهم بعهدت و فاکن ، و بدین ترتیب فاطمه حاضر بازدواج با او گردید .

و در روایت دیگر احمد بن سعید بسندش از اسماعیل بن یعقوب روایت کرده که چون عبدالله از فاطمه خواستگاری کرد فاطمه خواستگاران او را رد کرد و حاضر بازدواج با او نشد ، ولی مادر فاطمه باین امر مایل بود و او را سوگند داد تا بهمسری عبدالله در آید و خود بمیان آفتاب رفته سوگند یاد کرد از آنجا برنجیزد تا وقتی که فاطمه بازدواج عبدالله در آید ، فاطمه که چنان دید ناچار برای جلب رضایت مادر خویش ازدواج با عبدالله را پذیرفت و بعقد او در آمد .

سبب دستگیر شدن عبدالله بن حسن بن حسن و قتل او و یارانش

عمر بن عبدالله بسندش از عبدالملک بن شیبان روایت کرده که مردم عوام عهده ابن عبدالله را مهدی موعود میدانستند تا جائی که او را بنام عهده بن عبدالله مهدی میخواندند . و او جامه‌ای یمنی و قبطی در تن داشت .

و نیز از زنی بنام شفاه یا شخصی بنام سفیان روایت کرده که میگفت : ای کاش این مهدی - یعنی عهده بن عبدالله بن حسن - خروج میکرد .

و نیز از عبد الا علی بن اعین و عبدالله بن محمد بن عمر بن علی روایت کرده که گفت :

گروهی از بنی هاشم در ابواء^(۱) انجمنی تشکیل دادند که در میان آنها : ابراهیم بن محمد (معروف بابراهیم امام) و ابو جعفر منصور ، و صالح بن علی ، و عبدالله بن حسن ، و پسرانش محمد و ابراهیم ، و محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بودند .

صالح بن علی از آنمیان گفت : شما خود بخوبی میدانید که گردنهای مردم تنها بسوی شما کشیده شده (و بشما متوجه هستند) و اینک خداوند شما را در این جایگاه گرد آورده ، پس همگی بکنن را از میان خود انتخاب کنید و با او بیعت کنید و همپیمان شوید تا خدا کار را بر شما راست آرد « وهو خیر الفاتحین » و او است بهترین کشاورز دهنندگان .

عبدالله بن حسن از آن میان برخاست و پس از حمد و ثنای الهی گفت :
شما همه میدانید که این فرزند من همان مهدی موعود است ، پس همگی با او بیعت کنید !

ابو جعفر منصور در تأیید گفتار عبدالله بن حسن گفت : چرا بیهوده خود را گول میزنید ، بخدا سوگند شما بخوبی دانسته اید که توجه مردم بهیچکس مانند توجهی که باین جوان - یعنی محمد بن عبدالله - دارند نیست ، و سخن هیچکس را مانند سخن او نپذیرند . همگی گفتند : آری بخدا راست گفتی ، این مطلبی است که ما نیز دانسته ایم . و پس از این سخنان همگی با محمد بیعت کردند و دست بدست او دادند .

عیسی بن عبدالله (راوی حدیث) گوید : در اینمیان فرستاده عبدالله بن حسن بنزد پدرم (عبدالله بن محمد بن عمر بن علی) آمد که : ما همگی برای کار مهمی در اینجا انجمن کرده ایم تو نیز پیش ما بیا . و شخصی را نیز بنزد (امام) جعفر بن محمد علیه السلام فرستاد و نظیر این پیام را نیز برای آنحضرت داد .

ولی مطابق حدیث دیگران عبدالله بن حسن با اینکه کسی را نزد حضرت جعفر بن محمد علیه السلام نفرستاد مخالفت کرد و گفت : با جعفر بن محمد کار نداشته باشید مبادا او کار را بر شما تباه سازد .

(۱) ابواء نام جایی است میان مدینه و جحفه و فاصله اش تا جحفه بیست و سه میل است .

عیسی بن عبدالله گوید: پدرم مرا بنزد آنان فرستاد تا ببینیم برای چه کاری انجمن کرده‌اند، حضرت صادق علیه السلام نیز محمد بن عبدالله ارقط را بهمین منظور فرستاد و ما بنزد آنها رفتیم، و محمد بن عبدالله بن حسن را دیدم که روی کلیمی (یا بوربائی) که بالایش را تا کرده بود نماز میخواند، پس من بدانها گفتم: پدرم مرا فرستاده تا از شما بپرسم برای چه موضوع در اینجا انجمن کرده‌اید؟

عبدالله بن حسن گفت: ما در اینجا گرد آمده‌ایم تا با مهدی (موعود) عجل بن عبدالله بیعت کنیم.

در اینوقت جعفر بن محمد علیه السلام از در وارد شد، عبدالله بن حسن که آنحضرت را دید در کنار خویش جائی برای آن جناب باز کرده و او را پهلوی خویش نشانید، و همان سخنی را که بمن گفته بود با آنحضرت نیز اظهار داشت، حضرت صادق علیه السلام بدو فرمود: اینکار را نکنید زیرا هنوز زمان آن (یعنی قیام مهدی موعود) نرسیده است. و بدنبال این سخن امام علیه السلام عبدالله را مخاطب قرار داده بسخن خویش ادامه داد و فرمود:

اگر تو گمان کرده‌ای که این پسر مهدی (موعود) است چنین نیست و اکنون زمان آمدن او نیست، و اگر میخواهی او را وادار بقیام کنی تا از دین خدا جانبداری کنی و امر بمعروف و نهی از منکر کنی با اینوضع بخدا ما ترا که بزرگ ما هستی نمیکذاریم و با پسر بیعت کنیم!

عبدالله از این سخن در خشم شد و گفت: تو خود میدانی که مطلب اینطور نیست که میگوئی ولی حسدی که نسبت به پسر من داری شما را وادار باین سخن کرده است، حضرت فرمود بخدا حسد مرا وادار نکرد تا این سخنان را بگویم بلکه این مرد و برادران و فرزندان نشان - و دست به پشت ابوالعباس زد - بخلافت میرسند نه شما. آنگاه دست بشانه عبدالله بن حسن زد و باو فرمود: بخدا منصب خلافت بتو و به فرزندان نخواهد رسید، بلکه این منصب بدانها میرسد و پسران تو مقتول خواهند شد، این سخن را گفت و بدست عبدالعزیز بن عمران زهری تکیه کرده از جا

برخواست ، سپس بمن رو کرده فرمود : آنکه رادی زرد بردوش داشت دیدی؟ - و مقصود او ابو جعفر منصور بود - عرض کردم : آری .

فرمود : بخدا سوگند می بینم که او محمد بن عبدالله بن حسن را میکشد ؟ من با تعجب پرسیدم : محمدا میکشد ؟ فرمود : آری .

من پیش خود گفتم : بخدای کعبه سوگند حسد او را وادار باین حرف کرده ، ولی قسم بخدا از دنیا نرفتم تا آنکه دیدم منصور محمد و برادرش را کشت .

و بالجمله سخن جعفر بن محمد علیه السلام که بیابان رسید آنها که در آن انجمن بودند از جا برخاسته و پراکنده شدند و پس از آن نیز در جایی انجمن نکردند ، عبدالصمد (بن علی بن عبدالله بن عباس ، عموی منصور) و منصور بدنبال امام صادق آمده از آنحضرت پرسیدند : برآستی آنچه گفتی خواهد شد ؟ فرمود : آری بخدا چنین خواهد شد ، و من از روی علم سخن گفتم .

علی بن عباس بسندش از عیسی بن بجاد عابد روایت کرده که هر وقت جعفر بن محمد علیه السلام محمد بن عبدالله را میدید اشک در دیدگانش میکشت و میفرمود : بجان خودم مردم درباره او گویند که ، مهدی موعود است ولی او کشته خواهد شد ، و نام او در کتاب علی علیه السلام در زهزه خلفای این امت ثبت نشده .

عمر بن عبدالله بسندش از اسماعیل هاشمی روایت کرده که گفت : من و [ابو] جعفر (۱)

(۱) در چند صفحه بعد (در باب نامیدن محمد بن عبدالله بمهدی) عین همین حدیث با مختصر اختلافی بدو طریق ذکر شده که راوی یکی از آندو همین اسماعیل هاشمی است و در آنجا « ابو جعفر » بجای « جعفر » ذکر شده و همان « ابو جعفر » صحیح است و مقصود ابو جعفر منصور است ، و با احتمال قوی عبارت اینجا هم همان « ابو جعفر » بوده و لفظ « ابو » در اول کلمه از قلم نساخ افتاده است ، و چون هر دو نسخه ای که در دست ما بود بهمین نحو بود ما هم در متن باعلامت تصرفی کرده و در پاورقی آنرا توضیح دادیم . (مترجم) .

مصحح گوید از ذیل کلام که گوید « محمد بن عبدالله مهدینا أهل البیت » و نیز روایت احمد بن اسماعیل در صفحه بعد کاملاً معلوم است که قائل ابو جعفر منصور بوده نه جعفر بن محمد و لفظ « ابو » افتاده لذا بین دو قلاب « ابو » را اضافه کردیم ، و نیز بدانکه صاحب عمدة الطالب علیه الرحمة اشتباه کرده که در بیان فضیلت سادات حسنی باین روایت تمسك جسته و مراد از جعفر را جعفر بن محمد علیهما السلام دانسته .

در مسجد رسول خدا ﷺ در مدینه تکیه کرده بودیم که بناگاه [ابو] جعفر را دیدم که بیتابانه بسوی مردی که بر اثر سوار بود دوید، و نزد او رفته دست خود را روی یال استر گذارد و ساعتی با هم ایستاده (سخن گفتند) سپس باز گشت، من از او پرسیدم این مرد که بود؟ پاسخ داد: تو او را نمی‌شناسی این محمد بن عبدالله «مهدی» ما خاندان بود.

و نیز عمر بن عبدالله بسندش حدیث کرده که عمار بن عبید «عمر بن عبید» (مقتی بصره) را بدیعت خویش دعوت کرد و او امتناع ورزید، و عمرو بن عبید در میان معتزله مردی متنفذ و محترم بود بدانسان که وقتی نعلین خود را (بعنوان احترام یا مخالفت با کسی) از پای درآورد و سی هزار نفر (به پیروی از او) نعلینهای خویش را در آوردند، ابو جعفر منصور از عمرو بن عبید بخاطر این عملش قدردانی میکرد، و حرف عمرو بن عبید این بود که میگفت: من با هیچ مردی تا عدالتش بر من ثابت نشود بیعت نخواهم کرد.

و احمد بن اسماعیل بسندش از عبدالله جهنی روایت کرده که گفت: ابو جعفر منصور دو انیقی دو بار با عمار بن عبدالله بیعت کرد، و یکی از آنها که من نیز در آنوقت حاضر بودم در مکه در مسجد الحرام بود، و چون عمار از مسجد بیرون رفت ابو جعفر رکاب برای عمار گرفت که سوار شود، و هنگام سوار شدن بدو گفت: ولی میدانم که اگر کار خلافت بدست شما افتد خاطره امروز مرا فراموش خواهی کرد.

و عمر بن عبدالله بسندش از عبدالله بن اُبی عبیده روایت کرده که چون ابو جعفر منصور بخلافت رسید در آغاز کار هدفی جز یافتن محمد بن عبدالله نداشت و مرتباً از احوال و منظور او جويا میشد، و يك يك بنی هاشم را در خلوت میخواست و از آنها وضع او را میپرسید و همگی در پاسخ او میگفتند ای امیر المؤمنین تو بخوبی اطلاع داری که او پیش از این نیز طالب خلافت بود ولی امروزه او از تو بر خویش ترسان است و قصد مخالفت با ترا ندارد و دوست ندارد بر علیه تو قیام کند، تنها حسن ابن زید بود که بدو گزارش داد: محمد در صدد قیام است و برای او سوگند یاد کرد

که من هیچگونه تأمینی ندارم از اینکه ناگهان بر تو شورش کند و با اینوضع هر تصمیمی داری نسبت باو بگیر .

و ابن ابی عبیده گوید : همین سخن موجب گشت تا منصور را بدفع محمد و طرفدارانش مصمم سازد .

و نیز عمر بن عبدالله بسندش از محمد بن عبدالله عثمانی روایت کرد که منصور در آن سالی که بمکه رفت از عبدالله بن حسن سراغ فرزندانش را گرفت ، و او همان پاسخی را که بنی هاشم میدادند گفت و بدو اطمینان داد .

اما منصور اظهار داشت که او راضی نیست جز اینکه عبدالله پسران خود را بیاورد .

محمد بن اسماعیل هاشمی بواسطه مادرش از جد مادری خود نقل نموده که وی گفت : من روزی بسلیمان (ابن علی بن عبدالله بن عباس عموی منصور) گفتم ای برادر من دامادی را دریاب و رحم را نیز دریاب !! چه میبینی عاقبت چه خواهد شد ؟ (یعنی میتوان از منصور امان گرفت و محمد و ابراهیم را ظاهر کرد) سلیمان گفت بخدا سوگند یادم هست که عبدالله بن علی عموی منصور هنگامیکه خلیفه پس از امان ویرا بزندان افکند او میگفت این است آنچه با من کردید . اگر خلیفه عفو میکرد عمویش را میبخشید .

وی پذیرفت و اولاد عبدالله بن حسن این نصح و خیر خواهی را يك نیکوئی و خدمتی از جانب سلیمان میشمردند .

و نیز عمر بن عبدالله بسندش از حسن بن علی روایت کرده که گفت : میان فرزندان عبدالله و عبیدالله پسران عباس بن عبدالمطلب نزاعی درمورد تولیت موفوفاتی که از پدرشان عباس درینبع درجائی بنام سعایه درگرفت ، و محمد بن عبدالله بن حسن درپیش قاضی وقت که نامش عثمان بن عمرو تیمی بود بنفع فرزندان عبدالله گواهی داد و گفت فرزندان عبدالله متولئی آن هستند . داود بن علی (که از فرزندان عبدالله بن عباس بود و برادر زاده اش ابوالعباس سفاح او را حاکم مدینه کرد) وقتی این قصه را شنید بنزد محمد بن عبدالله آمد و بدو گفت : بخدا سوگند من میدانم این محبت

ترا چگونه تلافی و جبران کنم جز اینکه (کاری که از من برآید این است که) شما بکوئید - و البته سختتان باطل است - که خلافت بشما خواهد رسید ، و ما (بنی عباس) نیز میکوئیم - و البته سخن ما مسلم است - که امر خلافت بما خواهد رسید ، و من بعنوان حکومت بمدینه خواهم آمد ، پس هرگاه من بدین شهر آمدم و فرستاده من بنزد تو آمد و از جانب من دستور احضار ترا ابلاغ کرد تو اگر در تنوری از آتش هم باشی از آنجا بیرون میا و نزد من حاضر شو .

و نیز عقبه بن سلم روایت کرده که منصور او را طلبید و نامش را پرسید ، وی در پاسخش گفت من عقبه بن سلم و از قبیله ازد از تیره بنی هنأه هستم ، منصور بدو گفت : من در تو هیبت و مقامی مشاهده میکنم و میخواهم کار مهمی را بتو واگذار کنم ، عقبه گفت : امیدوارم بتوانم منظور خلیفه را انجام دهم .

منصور گفت : پس خویشتن را تا فلان روز پنهان کن و در آنروز معین بنزد من بیا ، عقبه گوید : من چنان کردم و چون بنزد او رفتم بمن گفت : این عموزادگان ما (یعنی فرزندان حسن بن حسن) در صدد شورش بر ما هستند ، و آنها در خراسان در فلان شهر پیروانی دارند که با آنها مکاتبه دارند و آنان برای ایشان هدایا و تحف میفرستند ، اکنون من بتو مقداری جامه و هدیه میدهم و تو نامه‌ای از زبان اهل آن شهر بدیشان بنویس و آنرا با این جامه‌ها و هدایا بنزد ایشان ببر و در چهره‌ای ناشناس چنان وانمود کن که از آن شهر بعنوان نمایندگی آمده‌ای و با آنها نزدیک شو و بین اگر از رأی خویش (در مورد قیام و شورش بر علیه ما) منصرف گشته‌اند که بدانها دوستی کن و به آنها نزدیک شو ، و اگر دیدی بهمان تصمیم باقی هستند که البته خواهی فهمید خود را واپای تا بهر ترتیبی هست عبدالله بن حسن را دیدار کنی پس اگر دیدی تو رایسگانه میدانند و از خود میراند نو مید مباحش برو و دیدار را تکرار کن و زیاد نزد او رفت و آمد نما تا باتو انس گیرد و هرچه از تصمیمات ایشان بدست آوردی بمن گزارش ده .

عقبه بن سلم بانجام مأموریت رفت و چون بطور کامل عبدالله بن حسن با او

مأنوس شد^(۱) روزی باو اظهار کرد اینک من تصمیم بیاز گشت بسوی خراسان دارم و پاسخ نامه اهل شهر را از او مطالبه کرد ، عبدالله بدر گفت : اما اگر انتظار داری من چیزی بنویسم من بکسی چیزی نمی نویسم و تو خود نامه من باش بسوی مردم شهر خویش و سلام مرا بدانها برسان و بگو : فرزندان من در فلان روز قیام خواهند کرد . عقبه خود را بمنصور رسانید و سخنان عبدالله بن حسن و جریان کار خود را کاملاً گزارش داد .

محمد بن اسماعیل گوید : از جدّم موسی بن عبدالله و گروه دیگری از نزدیکان عبدالله بن حسن شنیدم که نقل میکردند که چون آن مرد - یعنی عقبه بن مسلم جاسوس منصور - بنزد ایشان رفت خود را به کنیه « ابو عبدالله » و از اهل یمن معرفی کرد ، و پسران محمد بن عبدالله درس میداد و برای آنها شعر میخواند و ما مردی سالوس تر و ریاکارتر از او ندیدیم ، زیرا شبها نمیخوابید و روزها نیز روزه بود .

موسی بن عبدالله گوید : روزی موضوعی را که مربوط بکار نهضت و قیام ما بود از من پرسید من بیدرم گفتم : بخدا من یقین پیدا کرده ام که این مرد جاسوس است ، و همانروز پدرم بدو دستور حرکت داد ، و بعداً معلوم شد که او همان مردی است که تمام کارهای ما را بمنصور گزارش میداده .



ابوزید از حارث بن اسحاق روایت کرده که چون منصور بحج رفت از عبدالله بن حسن سراغ پسرانش را گرفت و عبدالله بن حسن در پاسخش گفت من از ایشان اطلاعی ندارم ، منصور قانع نشد و سخن را در اینباره دنبال کرد تا اینکه کلامشان بخشونت و تندى کشید و منصور نسبت ناروائى بمادر عبدالله داد ، عبدالله گفت : ای اباجعفر آخر تو بکدامیک از مادرانم نسبت ناروا میدهی ؟ آیا بفاطمه دختر رسول خدا

(۱) در تاریخ طبری گوید : عقبه بمأوریت خویش رفت و با عبدالله بن حسن تماس گرفت و نامه ای بدو داد اما عبدالله نپذیرفت و با تندى گفت من اینها را نمیشناسم . لکن عقبه آنقدر در خانه عبدالله آمد و شد کرد و اصرار ورزید تا اینکه عبدالله او را پذیرفت و با او مأنوس شد . (مصحح)

عَلَيْهِ السَّلَامُ یا به فاطمه بنت الحسین ، یا بخدیجه دختر خویلد ، یا به ام اسحاق دختر طلحه ؟ منصور گفت : بهیچ کدام بلکه به « جرباء » دختر قسامه بن رومان .^(۱)

مسیب بن زهیر^(۲) رو بمنصور کرده گفت : ای امیرالمؤمنین اجازه بده گردن این مرد نابکار را بزنیم ؟ زیاد بن عبدالله (یکی از حاضران مجلس) عبای خود را بر سر عبدالله بن حسن انداخت و گفت : ای امیرالمؤمنین او را بمن ببخش و من متعهد میشوم که پسرانش را بنزد تو آورم ، و بدین ترتیب عبدالله را از دست منصور خلاص کرد .

و از صالح - صاحب مصلی - روایت کرده که گفت : سالی که منصور بمکه میرفت در اوطاس^(۳) منزل کرد و سر سفره غذا نشسته بود من هم بالای سرش ایستاده بودم ، و کنار سفره او گروهی از بنی هاشم چون عبدالله بن حسن و ابوالکرام و گروهی از بنی عباس حضور داشتند ، منصور رو به عبدالله بن حسن کرده گفت ای ابانجهد مثل اینکه تجهد و ابراهیم (فرزندان تو) از ناحیه من در بیم و وحشتند ، من دوست میدارم که آندو با من انس گیرند و بنزد من رفت و آمد کنند تا بایشان نیکی کنم و برای هر کدام از آنها همسری برگزینم و نیز در کارهای خویش آندو را وارد کنم !

صالح گوید : عبدالله مدنی دراز سربفکر فرو افکند آنگاه سر برداشت و گفت : ای امیرالمؤمنین من از این دو پسر هیچگونه اطلاعی ندارم که آیا در کجای زمین بسر میبرند و از دست من بکلی بیرون رفته اند ، منصور بدو گفت : با ما چنین مکن و نامه ای بپسرانت بنویس و با شخصی بفرست و آنها را باخبر ساز . و در آنروز منصور دست از غذا کشید و همه توجهش بعبدالله بن حسن بود و مرتباً تأکید و تکرار میکرد و عبدالله سوگند میخورد که از مکان آنها آگاه نیست ، و منصور پی در پی میگفت . ای ابانجهد از این لجاج دست بردار و با من اینچنین مکن .

و سبب اینکه تجهد پسر عبدالله بن حسن از منصور گریخت این بود که سابقاً

(۱) پیش از این گفته شد که جرباء نام مادر ام اسحاق دختر طلحه بود .

(۲) در پاره ای از نسخ « مسیب بن ابراهیم است » اما مسیب بن زهیر عامل بنی عباس

بود در سند .

(۳) نام جایی است در سرزمین حجاز .

منصور میان جماعتی از معتزلیان با محمد بیعت کرده بوده (و ویرا مهدی موعود این امت می‌شمرد لذا اکنون که خود بخلافت رسیده ناچار در دفع محمد خواهد کوشید) .
 و در حدیثی که سندی بن شاهک نقل کرده منصور در آنروز بعقبة بن سلم گفت وقتیکه ما از صرف غذا فراغت یافتیم ، من با چشم بتو اشاره میکنم تو فوری خود را جلو عبدالله بن حسن آشکار ساز ، میدانم که او چون ترا ببیند روی بگرداند و هرگاه چنین کرد تو پشت سرش چرخ بزنی و با انگشت پا پیشت وی فشاری بیاور تا او بگردد و بتو خیره شود همینقدر کافی است ولی مواظب باش هنگام غذا خوردن او ترا نبیند .
 عقبه بدستور منصور عمل کرد و عبدالله که این جریان را دید (احتمال داد قصد کشتن او را دارند) از جا برجست و نزد خلیفه زانو زد و گفت ای امیر المؤمنین از من در گذرخدا از تو بگذرد ، منصور میگفت خدا مرا نیامرزد اگر از تو دست بردارم آنگاه فرمان داد تا عبدالله را بزندان بردند .

عمر بن عبدالله بسندش از عباس بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس روایت کرده که چون در سال یکصد و چهل منصور بقصد انجام حج بمکه آمد عبدالله بن حسن و برادرش حسن بن حسن بنزد او آمدند و من نیز در آنوقت نزد منصور بودم . منصور سرگرم خواندن نامه‌ای بود ، پسرش مهدی زبان بتکلم گشود و بغلط سخنی گفت ، عبدالله بن حسن منصور را مخاطب قرار داده گفت : ای امیر المؤمنین خوبست کسی را مأمور کنی تا طرز سخن گفتن را باین فرزندت یاد دهد زیرا اکنون همانند کنیزکان تکلم میکنند ، منصور متوجه نشد . من بعبدالله اشاره کردم که این سخن را تکرار نکند ولی او نیز توجهی نکرد و دوباره سخن خود را تکرار کرد ، منصور بخود آمده بعبدالله گفت : پسر تو در کجاست عبدالله پاسخ داد : نمیدانم ، گفت : باید او را بنزد من آری عبدالله گفت اگر در زیر پایم نیز باشد آنرا از روی او بر نخواهیم داشت و نیز اگر دسترسی باو داشته باشم هرگز او را تسلیم تو نخواهم کرد .

منصور رو به ربیع حاجب کرده گفت : او را بزندان بیفکن .

در حدیث دیگری از حارث بن اسحاق روایت کرده که گفت : منصور عبدالله بن

حسن را در خانه مروان در آن اطایقه سمت راست حیاط قرار داشت زندان کرد ، و دستور داد در زیر اوسه جوال شتری پراز گاه بگذارند ، و پس از اینکه او را بزندان بردند منصور از آنجا حرکت کرد ، و پس از این جریان سه سال عبدالله در زندان بود .

محمد بن حسین اشنائی بسندش از یحیی - فرزند عبدالله بن حسن - روایت کرده که گوید : پس از آنیکه پدرم عبدالله بن حسن و همراهانش را بزندان بردند برادرم محمد بن عبدالله بنزد مادرم آمد و بدو گفت : ای ام یحیی در زندان بنزد پدرم عبدالله برو و باو بگو : محمد میکوید اگر یکنفر از خاندان محمد علیه السلام کشته شود بهتر است از اینکه متجاوز از ده نفر آنها کشته گردند (۱) ؟

ام یحیی گوید : من بزندان رفتم و پیغام محمد را بیدرش رساندم ، و او در آن موقع بر نمدی تکیه کرده بود و زنجیری در پایش بود ، من با دیدن آن منظره بی تاب شدم ، عبدالله بمن گفت : ای ام یحیی بیتابی مکن که من شبی را بدین خوبی بسر نیاورده ام ، ام یحیی گوید : پس من پیغام محمد را رسانیدم ، عبدالله که این سخن را شنید برخاسته نشست سپس گفت : خدا محمد را نکهدارد ، نه ، باو بگو : هچنان براه خود ادامه دهد و بر تصمیمش باقی باشد زیرا بخدا فردای قیامت کسی جز من در پیشگاه خداوند احتجاج نکند ، و من میدانم که در آفرینش ما (خاندان) مقدر گشته که همیشه در میان ما کسی که طالب امر خلافت هست باشد .

أحمد بن محمد بسندش از حسن بن زید روایت کرده که گفت : ریاح بن عثمان (فرماندار مدینه) مرا با چندتن مأور کرد که در زندان بنزد عبدالله بن حسن برویم و با او درباره فرزندانش گفتگو کنیم ، چون وارد زندان شدیم او را دیدیم که روی جوالی نشسته و اطایقه که در آن بود پر از گاه بود ، همراهان من هر کدام سخنی گفتند و چون ساکت شدند عبدالله رو بمن کرده گفت : ای برادر زاده بخدا سوگند بالای من از بالای ابراهیم علیه السلام سخت تر شده ، زیرا خدای عزوجل به ابراهیم دستور داد فرزندش را در راه اطاعت خدا سر ببرد ، ابراهیم علیه السلام فرمود : « إن هذا هو

(۱) مقصودش این بود که اجازه دهد تا محمد خود را تسلیم منصور کند و بدینوسیله

البلاء المبین» «براستی که اینکار بالای آشکاری است» و اینک شما آمده‌اید و بمن تکلیف میکنید که پسرانم را بدست خود باین مرد بسپارم تا آندو را بکشد در صورتی که اینکار نافرمانی خدای عزوجل میباشد، بخدا ای برادر زاده عزیز! من وقتی در خانه خود در بستر میخوابیدم خواب بچشمم نمیآمد ولی اکنون با اینحال آسوده‌تر میخوابم، و پس از این جریان عبدالله سه سال در زندان ماند.

و عمر بن عبدالله بسندش از زبیر بن منذر روایت کرده که گفت: ریاح بن عثمان رفیقی داشت بنام ابوالبختری و او نقل کرد که روزی که ریاح بعنوان فرماندار ووالی وارد مدینه شد بمن گفت: ای ابوالبختری بخدا اینجا خانه مروان است (۱).

سپس گفت: اکنون دست مرا بگیر تا بنزد این پیر مرد (یعنی عبدالله بن حسن) برویم، من دستش را گرفته همچنان که بمن تکیه زده بود بنزد عبدالله بن حسن رفیقیم، و چون او را دیدار کرد بدو گفت: ای عبدالله بخدا اینکه امیر المؤمنین مرا بحکومت این شهر منصوب کرده نه بخاطر این بود که من با او خویشاوندی داشته‌ام و نه محبتی با او کرده بودم که خواسته تا آنرا تلافی کند، بخدا سوگند مرا بیازی مگیر همچنان که زیاد و ابن قسری حاکمان پیش از من را بیازی گرفتی، بخدا سوگند جانت را بلب میرسانم و تو را خواهم گشت مگر اینکه پسران محمد و ابراهیم را بمن تحویل دهی. سخنان ریاح که با آخر رسید عبدالله سرش را بلند کرد و گفت: آری، بخدا سوگند تو همان مردك ازرق چشم ازقبیله قیس هستی که سرت را مانند گوسفند از تن جدا کنند.

ابوالبختری گوید: بخدا سوگند ریاح که این سخن را شنید بازگشت و دست مرا بدست خود گرفت، و من سردی دستش را (که حاکی از ترس و اضطرابی بود که از شنیدن آن سخن باو دست داده بود) در دست خویش احساس میکردم، و پاهایش بزمین کشیده میشد، من که چنان دیدم (برای آرامش دل او) گفتم: این مرد که علم غیب نمیداند (سخنی گفت)؟

(۱) خانه مروان جائی بوده که بنی الحسن را در آنجا بدستور منصور زندانی کردند.

ریاح گفت: آرام باش که بخدا این مرد سخنی جز آنچه شنیده است نمیگوید.
ابوالبختری گوید: بخدا (همچنان که عبدالله گفته بود من دیدم که) مانند
گوسفند سر ریح را بریدند.

و نیز از حارث بن اسحاق روایت کرده که گفت: فرزندان حسن بن الحسن
همچنان در زندان ریح بن عثمان بودند تا سالی که منصور بحدج آمد، ریح برای
دیدار منصور بر بنده رفت، منصور باو دستور داد بمدینه بازگردد و زندانیان مزبور را
بنزد او برد، و نیز محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان را که با فرزندان حسن بن حسن
از طرف مادر برادر بود و مادرشان فاطمه بنت الحسین علیها السلام بود دستگیر کرده بهمراه
آنها روانه ربنده سازد.

محمد بن عبدالله در آنوقت برای سرکشی بمالی که در « بدر » داشت بدانجا رفته
بود، ریح کسی را فرستاد و در همانجا او را دستگیر ساخته بمدینه آورد.

و نیز از علی بن عبیدالله روایت کرده که گفت: من بدرخانه ریح که در مقصوره
بود رفته بودم دیدم دربان گفت: هر که از فرزندان حسن بن حسن اینجا است داخل
شود، عمویم عمر بن محمد بمن گفت: برو بین با اینها چه میکنند، من وارد شدم دیدم
همگی از باب مقصوره وارد شدند و از باب مروان بیرون رفتند. (۱)

و در حدیثی که عبدالله بن عمران روایت کرده گوید: آنها را شخصی بنام
ابوالازهر بر بنده برد.

و احمد بن عیسی و دیگران بسند خود از حسین بن زید روایت کرده اند که
گفت: من در میان قبر و منبر « در مسجد النبی » ایستاده بودم که دیدم فرزندان
حسن بن حسن را از خانه مروان بیرون آورده و بهمراه ابوالازهر روانه ربنده کردند،
در اینوقت جعفر بن محمد علیه السلام کسی را بسراغ من فرستاد و چون بنزد آنجناب رفتم
بمن فرمود: چه خبر است؟

(۱) در تاریخ طبری چنین است « دربان گفت اولادان حسن داخل شوند پس همه از
در مقصوره داخل شدند و آهنگران نیز از در مروان داخل شدند و دستور آوردن غل و
زنجیر صادر شد ». (مصحح)

گفتم : هم اکنون فرزندان حسن بن حسن را دیدم که در کجاوه‌ها سوارشان میکردند ، حضرت بمن فرمود : بنشین ، سپس یکی از غلامانش را صدا زد ، و پس از دعای بسیاری که خواند متوجه آن غلام شده بدو گفت : اکنون برو و هر وقت دیدی آنها را حرکت دادند بیا و مرا خبر کن ، غلام رفت و بازگشت و گفت : هم اکنون آنها را حرکت داده میبرند ، حضرت برخاست و پس پرده‌ایکه از پشم سفیدی بافته بودند و آنطرفش پیدا بود ایستاد و چون چشمش بعبده بن حسن و ابراهیم و دیگران افتاد که در کجاوه‌ها سوارشان کرده‌اند و در طرف دیگر کجاوه قرین هر کدامیک از آنها غلامی سیاه بود .

همینکه جعفر بن محمد علیه السلام آنانرا بآن وضع دید اشک از دیدگانش جاری گشت سپس رو بمن کرده فرمود : ای ابا عبدالله بخدا پس از اینوضع دیگر حرمتی برای خدا محفوظ نخواهد ماند ، و بخدا انصار « اهل مدینه » و فرزندان انصار بعهده و پیمانی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله در عقبه بستند وفاداری نکردند .

پس آنحضرت « در توضیح سخن خویش » فرمود : پدرم برای من از پدرش از جدش از علی بن ابیطالب علیه السلام حدیث کرد : که رسول خدا صلی الله علیه و آله باو فرمود : بروواز انصار در عقبه بیعت بگیر ، علی علیه السلام پرسید : چگونه (و با چه شرطی) از آنها بیعت بگیریم ؟ فرمود : همینکه با خدا و رسولش بیعت کنند . و در حدیث ابن جعد است که فرمود : بر اینکه فرمانبرداری خدا را بکنند و نافرمانیش نکنند .

و دیگران گفته‌اند که فرمود : بر اینکه همانطور که از خود و فرزندان نشان دفاع میکنند از رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرزندان نیز دفاع کنند ، و بخدا سوگند اینها به عهد خویش وفا نکردند تا هنگامی که از میان ایشان برفت و از این پس هیچکس از هیچکس دفاع نخواهد کرد ، سپس (انصار را نفرین کرد و) فرمود : خدا یا خشم و انتقام خویش را بر انصار سخت کن (و آنها را بسختی بگیر برسان) .

عمر بن عبدالله بسندش از عثمان بن منذر روایت کرده که چون فرزندان حسن بن حسن را از مدینه بدان ترتیب حرکت دادند مردی بنام ابن حصین در میان مردم بیا

خاسته گفت: آیا یکی دوفرد مرد نیست که با من همپیمان شود و همراهی کند تا من نگذارم اینها را بر بنده ببرند و بخدا من راه را بر مأمورین خواهم زد و اینها را از وسط راه باز خواهم گردانید؟ ولی کسی پاسخ ویرا حتی یکنفر هم نداد.

و از عهده بن هاشم روایت کرده که گوید: هنگامی که بنی‌الحسن را بر بنده آوردند من آنجا بودم همراه آنها عهده بن عبدالله بن عمرو بن عثمان را نیز که دستگیر ساخته بودند دیدم و آنقدر زیبا بود که گوئی از نقره آفریده شده بود، پس آنها را در مکانی نشانند، طولی نکشید که مأموری از طرف منصور آمد و گفت عهده بن عبدالله عثمانی کیست؟ عهده بن عبدالله برخاست و بنزد منصور رفت، کمی پس از رفتن او بود که صدای تازیانه بلند شد، و پس از اینکه او را باز آوردند از بس بر او تازیانه زده بودند رنگش همانند یک زنگی سیاه گشته و خون از بدنش جاری شده بود، و یکی از آن تازیانه‌ها بچشم او خورده و چشمش از حدقه بیرون آمده بود، بدین وضع او را بیاورند و در کنار برادرش عبدالله بن حسن نشانند، در اینوقت عهده بن عبدالله تشنه شد و آب خواست عبدالله رو بتماشاچیان کرده گفت: کیست که پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله را آب دهد؟ مردم از ترس (منصور) جرأت نکردند بدانها نزدیک شوند و آب باو دهند تا اینکه مردی خراسانی ظرف آبی آورد و بدست او داده آشامید.

پس از لحظه‌ای منصور که بر هودجی سوار و ربیع حاجب عدیل او بود بیرون آمده واز نزد اسیران عبور کرد عبدالله بن حسن بدو گفت: ای اباجعفر بخدا سوگند ما در جنگ بدر با اسیران شما اینچنین رفتار نکردیم، منصور در پاسخ او همان لفظی را که برای دور ساختن سگان میگویند بگفت و با ناراحتی از آنجا گذشت و توجّهی بدانها نکرد.

و از مسکین بن عمرو روایت کرده که گفت: هنگامی که عهده بن عبدالله بن عمر بن عثمان را بنزد منصور بردند بدو گفت: آیا دخترت^(۱) همان زنی نیست که

(۱) دختر محمد بن عبدالله همسر ابراهیم بن عبدالله بن حسن بوده، و منصور پیشتر چون دسترسی بابراهیم نداشت برای فرو نشاندن خشم خویش و ناراحت کردن محمد بن عبدالله این سخنان رکیک زشت و تهمت‌هایی را که از دهان هیچ انسان با شرفی خارج نمیشود بمحمد میگوید. (مترجم)

خود را برای زنا آرایش و خضاب میکند؟ عَجَّه گفت: اگر آن زن پاکدامن رامی شناختی میدانستی که او نیز مانند سایر زنان فامیل تو هستند (و این تهمت‌های ناروا را باو نمیزدی)؟

منصور گفت: ای پسر زن بدکاره!

عَجَّه گفت: ای ابا جعفر آیا بزنان بهشتی این نسبت میدهی؟ آیا فاطمه دختری رسول خدا ﷺ؟ یا فاطمه دختر حسین بن علی؟ یا خدیجه دختر خویلد؟ در اینجا بود که منصور دستور داد او را زدند و سپس از آنجا بیرون بردند. و ابو زید از عَجَّه بن ابی حرب روایت کرده که منصور بدو گفت: آیا دختری همسر پسر عبدالله نیست؟

عَجَّه پاسخ داد: چرا، ولی من از ابراهیم بن عبدالله خبری ندارم جز در فلان سال که در منی او را دیدم.

منصور گفت: آیا دخترت شانه بسر میزند و خضاب و آرایش میکند؟ گفت: آری. منصور (با کمال بیشرمی) گفت: پس او برای دیگران اینکار را میکند.

عَجَّه گفت: ای امیرالمؤمنین نسبت بدختر عمویت چنین سخن ناروایی مگو. منصور (که سخت ناراحت شده بود) گفت: ای پسر زن بدبو و متعفن. عَجَّه گفت کدامیک از مادرهایم چنین بوده‌اند: منصور باز گفت ای زاده بدکاره و بعد با دست بصورت عَجَّه کوبید.

و عمر بن عبدالله بسندش از ابن عائشه روایت کرده که گفت: منصور برای اینکه عبدالله بن حسن را ناراحت سازد عَجَّه بن عبدالله (دیباچ) را (چنانکه تفصیلاً گذشت) با تازیانه بزد و دستور داد شتر او را جلوی روی عبدالله بن حسن قرار دهند، و عبدالله (که عَجَّه را خیلی دوست میداشت) هرگاه نگاهش به پشت و پهلوئی خون آلود عَجَّه میافتاد و جای آن تازیانه‌ها را میدید (شدیداً) متأثر و بیتاب میشد.

و از ابو زید از موسی بن سعید از پدرش روایت کرده که هنگامی که عَجَّه را

بدان وضع تازیانه زدند جامه‌اش (بوسیله خونپائی که از تنش بیرون آمد) به پشت او چسبیده و خشک شده بود، وقتی خواستند آن جامه را از تنش بیرون آرند و از آن رنج آسوده‌اش سازند، عبدالله بن حسن فریاد میزد: نه نه اینطور جامه را بیرون نیاورید، بعد دستور داد مقداری روغن زیتون آوردند و آن جامه را با آن روغن چرب کردند تا زخمها را رها کرد سپس از تنش بیرون کردند.

و نیز بسندش از سلیمان بن داود بن حسن روایت کرده که گفت: من ندیدم که عبدالله بن حسن از مصیبتی بیدتاب شود جز یک روز که شتر محمد بن عبدالله (دیباج) ناگهان حرکت کرد و محمد آماده نبود و چون پای محمد بزنجیر و گردنش به غل بسته بود، همان حرکت ناگهانی شتر باعث شد که محمد از میان کجاوه سرازیر شود و من متوجه شدم که غل گردنش را بسختی فشار میدهد و محمد بیتابی میکند، و عبدالله بن حسن را در آنوقت دیدم که جزع کرد و سخت بگریه افتاد.

و نیز بسندش از شخصی از نزدیکان محمد بن عبدالله بن حسن روایت کرده که محمد و ابراهیم (هنگامیکه عبدالله در زندان بود) در (لباس مبدل) لباس عربهای بدوی بنزد او میرفتند و از او اجازه خروج میخواستند و او در پاسخشان میگفت: شتاب نکنید تا وقتی که خوب مسلط شدید. و از جمله کلماتی که با آنها میگفت آن بود که گفت: اگر منصور نمیگذارد شما بطور بزرگواری زندگی کنید ولی مانع این نیست که بزرگوارانه بمیرید!

و نیز از موسی بن عبدالله از جدش روایت کرده که گفت: هنگامی که ما را بر بنده بردند منصور کسی را بنزد پدرم فرستاد که یکنفر را انتخاب کن و او را بنزد من بفرست و بدان که او را هرگز پس از این نخواهی دید و بسوی تو باز نخواهد گشت، این پیغام که رسید برادر زاده هایش هر یک پیش رفته و آمادگی خود را برای رفتن نزد منصور اعلام داشتند و عبدالله برای هر یک پاداش نیک از خدا درخواست کرد و بد آنها گفت: من خوش ندارم که خاندان شما را بمرگ شما داغدار کنم، آنگاه رو بمن کرده گفت: ای موسی^(۱) تو بدنبال این کار برو.

(۱) موسی یکی از پسران عبدالله بن حسن و جد موسی بن عبدالله راوی حدیث است.

موسی گوید: من که در آثرمان جوانی نوری بودم بنزد منصور رفتم و چون چشم او بمن افتاد گفت: خدا هیچ دیده‌ای را بیدار تو روشن نکرداند، ای غلام! تازیانه را حاضر کن.

و پس از این فرمان داد آنقدر بمن تازیانه زدند که من بیهوش شدم و دیگر ندانستم چه مقدار مرا زدند تا اینکه گفت دیگر نزنند، چون بحال آمدم مرا به پیش خود خواند من که نزدیک او رفتم گفت: میدانی این چه بود؟ این خشم درونی من بود که لبریز شده و نتوانستم از آن جلوگیری کنم و مقداری از آنرا بر تو ریختم، و بدنبال آن بخدا مرگ است مگر آنکه خود از آن جلوگیری کنی.

من گفتم: ای امیر المؤمنین بخدا من گناهی ندارم و در کارهای آنها دخالتی ندارم و از آنها کناره میگیرم، گفت: پس برو و دو برادرت (عجده و ابراهیم) را نزد من آر.

بدو گفتم: تو اکنون مرا (بمدینه) بنزد ریاح (فرماندار آنجا) روانه میکنی و او برای اطلاع از حال و وضع من دیده بانان و کارآگاهانی میگذارد، و بهر کجا که من قدم بگذارم آنها در تعقیب من برآیند و در نتیجه برادران من اینوضع را دانسته و از من میگریزند (و بدین ترتیب من نمیتوانم آنها را بچنگ آورم)!

منصور دستور داد نامه‌ای بر ریاح نوشتند که مرا بحال خود آزاد بگذارد و چند تن پاسبان و نگهبان نیز بر من گذاشت که با من بمدینه بیایند و گزارش کار مرا بدو بدهند. و ابوزید از موسی روایت کرده که گفت: پدرم بوسیله من برای منصور پیغام فرستاد که من نامه‌ای بمحمد و ابراهیم مینویسم و میخواهم تا آنها بنزد تو آیند و تو موسی را بمدینه روانه کن شاید آندو را دیدار کنند و نامه مرا بآندو برساند. و بدین منظور نامه‌ای هم بآندو نوشت که بنزد منصور بیایند، ولی خصوصی بمن گفت: بآندو بگویم که هرگز بنزد منصور نیایند، و مقصودش این بود که بدینوسیله مرا که کوچکترین فرزندان (همسرش) هند بودم و بیش از دیگران بمن علاقه داشت از دست منصور برهاند. و این دو شعر را نیز برای آنها فرستاد:

یا ابني امیمة ! إني عنكما غان و ما الغنى غیر انی مرعش فان
یا ابني امیمة ! إلا ترحما کبری فانما أتما و الثکل مثلان

۱- ای دو پسر امیمة (نام زنی است) راستیکه من بسبب شما زار و بی چاره و
نحیف گشتم و این نیست جز اینکه از بی طاقتی اندام میلرزد و مردن را احساس میکنم.
۲- و اگر شما دو تن بیبری من رحم نمیکنید پس زنده بودن شما چون مردن
شماست دردل من .

عمر بن عبدالله بسندش از جرّاح بن عمر و دیگران روایت کرده که چون عبدالله
ابن حسن و همراهانش را همچنان در کند و زنجیر از نجف عبور دادند عبدالله رو
به همراهانش کرده گفت : آیا در این قریه کسی نیست که ما را از شرّ این ستمکار برهانند؟
دو برادر زاده من : حسن و علی در حالی که شمشیرهای خویش را حمائل کرده بودند
بدیدار او رفته گفتند : ای فرزند رسول خدا ما آمده ایم تا هر دستوری داری انجام
دهیم ؟ عبدالله گفت : شما وظیفه خود را انجام دادید و در برابر این مردم کاری از شما
دو نفر ساخته نیست ، آنها که چنان دیدند بازگشتند .

و از ابو زید از ابراهیم روایت کرده که منصور فرزندان حسن را در کوفه در
قصر ابن هبیره که سمت شرقی کوفه طرف بغداد بود زندان کرد .

و نیز بسند خود از اسحاق بن عیسی از پدرش روایت کرده که گفت : در همان
اوقاتی که عبدالله بن حسن در زندان بود روزی کسی را بنزد من فرستاد و تقاضای
ملاقات کرد ، من از منصور اجازه گرفتم و او رخصت داده بدیدنش رفتم ، وی چون مرا
دید از من آب سرد طلبید من کسی را بخانه خود فرستادم و کوزه ای که در آن آب
ویخ^(۱) بود آوردند و عبدالله بن حسن آنرا بدهان گذارد و مشغول خوردن بود که
ابوالاظهر (زندانبان منصور) سر رسید و همینکه چشمش بعبدالله افتاد و دید مشغول
آب خوردن است و کوزه بردهان او است چنان لگدی بکوزه زد که دندانهای پیشین
عبدالله شکست و بیرون افتاد .

(۱) عبارت اصله ماء وثلج ، بود و ما نیز بدون تصرف ترجمه کردیم ولی ظاهر آنست

که او زائد است . (مترجم)

من که آن منظره را دیدم بمنصور گزارش دادم (و از ابوالاظهر شکایت کردم) منصور با کمال خونسردی در پاسخ نوشت : ای ابوالعباس از این گفتگوها در گذر و بدین چیزها اعتنا مکن .

و از ابوالاظهر « زندانبان » روایت کرده که گفت : روزی عبدالله بن حسن از من خواست تا برای او حجامت کننده ای ببرم ، من از منصور برای انجام آن اجازه خواستم ، منصور گفت . حجام بزرگ خود سر وقت او خواهد رفت .

و از ابوزید از فضل بن عبدالرحمن از پدرش روایت کرده که گفت : در همان روزها که بنی حسن در زندان هاشمیّه بودند مردی از خاندان ایشان از دنیا رفت ، پس عبدالله بن حسن را با همان غل و زنجیری که بر تن داشت از زندان آوردند تا بر جنازه او نماز بخواند .

و بسند خود از مسکین بن عمرو روایت کرده که گفت : منصور سر محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان (یعنی دیباج) را برید و بخراسان فرستاد و گروهی را نیز بهمراه آن سر بدانجا فرستاد که برای مردم (خراسان که از طرفداران محمد بن عبدالله بن حسن بودند) سوگند یاد کنند که این سر محمد بن عبدالله - فرزند فاطمه دختر رسول خدا ﷺ است (۱) .

و بسند خود از عبدالرحمن بن عمران روایت کرده که گفت : من و شعبانی در هاشمیّه بنزد ابوالاظهر رفت و آمد داشتیم (و رسم منصور آن بود که هر گاه نامه ای به ابوالاظهر می نوشت نامه با این جملات شروع میشد : « این نامه ای است از عبدالله امیر المؤمنین به ابوالاظهر مولای او » .

و پاسخ ابوالاظهر نیز با این جملات شروع میشد : « این نامه ای است بسوی ابوجعفر از ابوالاظهر بنده او) .

(۱) از این جوی و دیگران نقل شده که گفته اند : اینکار منصور (یعنی سر محمد دیباج را بجای سر محمد بن عبدالله محض و نمود کردن بدانجهت بود که ابوعون حاکم اودر خراسان بدو نوشت : مردم خراسان بخاطر مخالفت محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن بیعت ما را می شکنند ، منصور اینکار را کرد تا مردم یقین کنند محمد بن عبدالله کشته شده و دست از مخالفت خویش بردارند . (مترجم)

در این خلال سه روز شد که از طرف منصور نامه‌ای باو نرسید و ما در آن سه روز با ابوالاظهر بودیم، پس از سه روز نامه از منصور آمد، و او بعد از اینکه نامه را خواند. داخل زندان بنی حسن شد، من آن نامه را برداشتم و خواندم دیدم نوشته است: «ای ابوالاظهر آن دستوری را که درباره «مذآة» بتو دادم فوراً انجام ده!» پس از من شعبانی نامه را خواند و بمن گفت: میدانی «مذلة» چیست؟ گفتم: نه بخدا سوگند، گفت: مقصود او از «مذلة» بخدا عبدالله بن حسن است اکنون بنگر تا ابوالاظهر چه میکند؟

طولی نکشید که ابوالاظهر از زندان خارج شد و بما گفت: بخدا عبدالله بن - حسن از اینجهان رفت، آنکاه کمی درنگ کرد و دوباره بزندان رفت و پس از لختی اندوهناک بیرون آمد و بمن گفت: بمن بگو علی بن حسن^(۱) چگونه مردی است؟ بدو گفتم: آیا مرا راستگو میدانی؟ گفت: تو نزد من بالاتر از اینها هستی! گفتم: بخدا او بهترین مردی است که آسمان بر او سایه افکنده و زمین بر پشت خود گرفته است. ابوالاظهر گفت: بخدا سوگند او هم از اینجهان رفت.

عمر بن عبدالله بسندش از مردی از بنی دارم روایت کند که به بشیر رحال (که برضد منصور قیام کرد) گفتم چه سبب شد که تا در قیام برضد منصور شتاب کنی؟ گفت هنگامیکه منصور عبدالله بن حسن را بزندان افکند مرا طلبید و روزی خانه‌ای را بمن نشان داد و گفت تا بدرون آنخانه روم، من همینکه وارد شدم جنازه عبدالله بن حسن را مشاهده کردم، و چنان بیتاب شدم که مدهوش روی زمین افتادم، وقتی بهوش آمدم با خدا عهد کردم که با نخستین کسی که برضد منصور قیام کند من هم قیام کنم. و محمد بن علی بن حمزه روایت کرده که یعقوب و اسحاق و محمد و ابراهیم فرزندان حسن بن حسن هر کدام بنوعی در زندان منصور بقتل رسیدند، و از جمله آنکه ابراهیم بن حسن رازنده بگور کردند، و عبدالله بن حسن را سقف بر سرش خراب کردند - رضوان الله علیهم - .

(۱) علی بن حسن بن حسن که شرح حالش پیش از این گذشت، در عبادت وزهد

او احادیث بسیاری وارد شده که شمه‌ای از آنها نقل شد.

وابراهيم بن عبدالله (فرزند عبدالله بن حسن) در اشعاری که در مورد دستگیری فرزندان حسن : پدرش و سایر خاندان خود سروده چنین گوید :

ما ذكرك الذمّة الفقار وأهـ	لدار ماأوا عنك أو قربوا
إلا سفاهاً وقد تفرّعتك الـ	شيب بلون كأثّه العُطْب (١)
ومرّ خمسون من سنّيك كما	عدّ لك الحاسبون اذ حسبوا
فعدّ ذكر الشباب لست له	ولا اليك الشباب ينقلب
انّى عرّنتي الهموم واحتضرالـ	همّ وسادي و القلب منشعب ٥
واستخرج الناس للشفاء (٢) وخلاً	فت لدهر بظهره حذب
أعوج استعدت اللّثام به	ويجتويه الكرام (٣) إن شربوا
نفسى فدت شيبه هناك وظنـ	سبواً (٤) به من قيود هم ندب
والسادة الغرّ من ذويه فما	روقب فيهم آل ولا نسب
يا حلق القيد ما تضمّنت من	حلم و برّ يزينه حسب ١٠
وامّهات من الفواطم أخـ	لصتك (٥) بيض عقايل عُرب
كيف اعتذارى الى الاله ولم	أشرفيك المأثورة القضب (٦)
ولم أفد غارة ململمة	فيها بنات الصريح تنحجب (٧)
والسابقات الجياد و الاسل الـ	سمر و فيهما أسنة ذرب

(١) العطب - ككتب - : القطن .

(٢) الشفا : بقية الهلال قبل ان يغيب ويقال للرجل عند موته .

(٣) اجتوى - بالجيم والياء المثناة من فوق - بالمكان أى كره المقام فيه وان كان فى نعمة .
وقوله « شربوا » يمكن أن يكون كناية عن النعمة أو هو تصحيف « شربوا » أى ذهبوا ،
أو « شربوا » بالياء المثناة من ثربه أى قبجه ولامه يعنى ان كانوا فى مقام التقييح و اللوم
ولكنه بعيد .

(٤) الفلنبوب : عظم الساق - (٥) أى اختارت لك .

(٦) المأثورة يقال للسيف الموروث . و القضب : القاطع .

(٧) الغارة : الخيل . و الململم : المجتمع . و الصريح الخالص النسب . و المراد
بنات الصريح اما بنات عبدالله و الصريح هو نفسه ، او كناية عن جماعة الخيل و الفرس العربى
الاصيل النسب . و الظاهر هو المراد دون الاول لان الصريح يقال لمحمد فحسب (المصحح) .

حتى توفي بني تيلة^(۱) بال
 بالقتل قتلا و بالاسير الذي
 أصبح آل الرسول أحمد في
 بؤساً لهم ماجنت أكفهم
 وأي عهد خانوا الاله به

سقط بكيل الصاع الذي احتلبوا ۱۵
 في القد^(۲) أسرى مصفودة سلب
 الناس كذى عرة به جرب
 وأي حبل من امّة قضبوا
 شد بميثاق عقده الكرب^(۳) ۱۹

۱ - ترا از این ویرانه خشک و بی آب و علف و ساکنان خانه ای که از تو دورند
 یا بتو نزدیکند چه یاد کردن است .

۲ - مگر از روی نادانی و سبک مغزی ، با آنکه گرد پیری چون پنبه سپید
 بر سر و رویت فرو نشسته .

۳ - پنجاه سال تمام چنانکه حسابگران شماره کنند از عمرت گذشته .

۴ - پس ذکر سالهای جوانی رها کن که بتو دیگر باز نخواهد گشت .

۵ - آری اندوهها سراپای وجودم را فرا گرفته و تا بستر خوابم راه یافته و
 قلبم اکنون تباہ گشته .

۶ - مردمان همه در رهگذار مرگند و من بروزگار پیری این مام فرتوت خمیده
 پشت بجای مانده ام .

۷ - همان روزگار کج رفتاری که فرومایگان از او چشم یاری دارند امّا
 بزرگمردان ماندنش را ناخوش میدارند هر چند در ناز و نعمتش فرو باشند .

۸ - جان فدای آن پیرمرد (عبدالله) با ساقپائی که در آنجا (زندان) نقش غل
 و زنجیر بر آن آشکار بود .

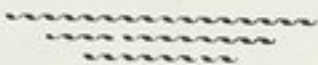
۹ - و فدای آن بزرگان نیکو روی از خویشانش که مراعات حسب و نسب در
 حقشان نشد .

(۱) «تيلة» بالنون و التاء مصغراً وفي بعض النسخ «تيلة» - بالنون والتاء المثلثة -
 اسم ام عباس بن عبدالمطلب .

(۲) القد - بتشديد الدال - : القيد .

(۳) الكرب - بالتحريك - حبل يصل به رشاء الدلو المتصل بالخشب المعترضة عليها
 ويقال له بالفارسية (ر-ن دلو) (المصحح) .

- ۱۰ - ای حلقه های زنجیر ندانی که چه بزرگراده و شکیبیا و نیکو کاری را در بر گرفته ای که دارای حسبی است فاخر و بزرگ
- ۱۱ - و مادرانی همه فاطمیات ، وزیرارویانی ، محترم ، شریف ، وشوهر دوست او را برای توپرداخته و اختیار نمودند .
- ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - پس چگونه نزد خداوند جبار معذور باشم در حالیکه هنوز شمشیر برنده موروث را که از پدران بما رسیده از نیام برنکشیده ام و جنبشی برای خونخواهی نکرده و سوارکارانی برینگیخته ام که در آن اسبان تازی نفس زنند و هنوز مرکبهای پیشرو ، سبکخیز و میان باریک و نیزه هائی زرد فام و نوک تیز بکار نبرده ام .
- ۱۵ - تا حق فرزندان تنبله (مادر عباس) ایفا شود و از روی دادگری با همان کیل و پیمانهایکه خود دوشیدند جزا گیرند .
- ۱۶ - و برابر هر کشتن کشته ها و درمقابل هر اسیر کردن اسیران از آنها دربند و ریسمان کشم .
- ۱۷ - آیا باید خاندان پیغمبر خدا کارشان بدانجا کشیده باشد که چون مبتلایان بجزب مردم از آنها گریزان باشند .
- ۱۸ - بدا بحالشان که به چه جنایاتی دست بیالودند و چه ریسمان محکم و چنگک آویز برا از امت قطع و پاره نمودند .
- ۱۹ - و در چه عهد و پیمانی با خدا خیانت کردند آنچنان عهد و میثاقیکه با ریسمان پیمانی هر چه محکمتر استوار گشته بود .



پسری از محمد بن عبدالله بن حسن

که جزء گشتگان این خاندانست

حرمی بن ابی العلاء بسندش از مصعب یا پدرش روایت کرده که : مادر این فرزند کنیزی بود از فاخته دختر فلیج بن منذر ، هنگامی محمد بن عبدالله این کنیز را دیدار کرد و بهمسری او مایل گشت ناچار مطلب را با فاخته در میان گذارد وی بمحمد اظهار کرد که این کنیزك نسبی ندارد ، محمد گفت : نسب پست به اعقاب نگذشته نه پیوندد ، و بالاخره پس از گفتگوئی که شد فاخته آن کنیزك را بمحمد بخشید و محمد با او هم بستر شد و فرزندی برای او آورد ، و همچنانکه این کنیزك در کوههای جهبینه بهمراه محمد بود روزی گرفتاری برای محمد پیش آمد و همان سبب شد که آن فرزند از کوه بیفتد و قطعه قطعه شود .

عمر بن عبدالله بسندش از خود محمد روایت کند که گفت : هنگامی که در کوه رضوی پنهان بودم همراه من کنیزی ام ولد بود روزی وی مشغول شیردادن طفل خود بود که بناگاه متوجه شدم « ابن استوطا » یکی از وابستگان اهل مدینه برای دستگیری من بکوه مزبور میآید ، من از آنجا گریختم و آن کنیزك نیز در کوه درپی من فرار کرد و در این گیرودار آن کودک از آغوشش بیفتاد و قطعه قطعه شد - رحمة الله علیه - و عمر بن عبدالله بسندش از عبدالله محمد طائی نقل کرده گوید : پس از این جریان بود که محمد بن عبدالله اشعار زیر را سرود :

تنکبه أطراف مرو حداد
کذاک من بکره حر الجلال

منخرق الخفین يشکوالوجی
شرده الخوف فآزری به

- قدكان في الموت له راحة و الموت حتم في رقاب العباد
 ۱ - كفشهای پاره شده و از رنج پیاده روی مینالد ، چونکه پایش را سنگهای سخت و تیز مجروح کرده .
 ۲ - ترس او را آواره کرد و مورد طعن و خرابی قرار گرفت ، آری کسی که تیزی شمشیر را خوش ندارد چنین وضعی خواهد داشت .
 ۳ - براستی که راحتی او در مرگ است ، و مردن بر همهٔ بندگان حتم و مسلم است .

۴۷

محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن
 ایطالب علیهم السلام

- کنیه اش أبو عبدالله است ، مادرش هند دختر أبو عبیده بن عبدالله بن زمعه بن
 أسود بن است .
 و مادر هند : قریبه (قرینه خل) دختر یزید بن عبدالله بن وهب بن زمعه بن
 أسود بن است .
 و مادر قریبه یا قرینه : خدیجه عده بن طلیب بن ازهر بن عبد عوف بن عبد الحارث
 است .
 و مادر خدیجه : ام مسلم دختر عبدالرحمن بن ازهر بن عبد عوف است .
 و مادر ام مسلم : « قده » دختر عرفجه بن عثمان بن عبدالله بن است .
 و مادر قده : « دنیبه » دختر عبد عوف بن عبد الحارث بن زهره است .
 و مادر دنیبه : دختر عدا بن هرم بن رواحه بن حجر بن عبد بن معیص است .
 و مادرش : « رزا » دختر وهب بن ثعلبه بن وائله بن عمرو بن شیبان بن است .

و مادر « رزا » زنی بود از قبیله بنی الاحمر بن عبدمناف بن کمانه .



و محمد بن عبدالله را « صریح » (و خلص) قریش میگفتند چون در میان مادران او تا بقریش برسد . کنیزی وجود نداشت .

و خاندان او وی را مهدی موعود میدانستند .

ولی علما و دانشمندان آل ابی طالب او را « نفس زکیه » و « مقتول احجاز الزیت » میدانند . (۱)

و محمد در میان خاندان خویش از همه برتر و نسبت بعلم و دانش بکتاب خدا از همگان داناتر بود ، و در امور دینی فقیه تر ، و شجاعت وجود و صلابت و سایر مزایای او از همگان بیشتر بود ، بدان حد که کسی شك نداشت که مهدی موعود او است ، و اینمطلب در میان عموم مردم منتشر گشت و بنی هاشم چه فرزندان ابوطالب و چه بنی عباس و چه سایر بنی هاشم با او بیعت کردند ، بجز جعفر بن محمد علیه السلام که با او بیعت نکرد و خبر داد که او بحکومت نخواهد رسید و حکومت بدست بنی عباس خواهد افتاد ، و همین سخن سبب شد که آنها بطمع افتاده در صدد دست یافتن بمقام خلافت افتند (۲) .

(۱) محدث قمی (ره) در تمة المنتهی گوید : « محمد را از جهت کثرت زهد و عبادت نفس زکیه لقب دادند » .

تا آنکه پس از ذکر شمه ای احوالات او و جریان ظهور و قیامش در مدینه و قتل او گوید : - و مقتل او در احجاز زیت مدینه واقع شد چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود بآن اشاره فرمود بقوله : « وانه یقتل عند احجاز الزیت » . (مترجم)

(۲) باید دانست چنانکه پیش از این تذکر دادیم مؤلف زیدی مذهب بوده و روی عقیده خویش شخصی را که قائم بسیف باشد امام میدانند ، و چون عبدالله بن حسن و پسرانش بر ضد حکومت وقت قیام کردند (و بگفته برخی اساساً مؤسس و پایه گذار حقیقی مذهب زیدیه عبدالله بن حسن و پسرانش بوده اند) از اینرو همه جا طرفداری از عبدالله و فرزندان او نموده و چنانچه از این پس نیز معلوم خواهد شد در بسیاری از جاها بیطرفی (که معمولاً بقیه پاورقی در صفحه بعد

و هنگامی که ولید بن یزید کشته شد و میان فرزندان مروان اختلاف کلمه پدید آمد طرفداران بنی هاشم برای دعوت مردم بسوی آنها باطراف پراکنده شدند ، و ابتداء از راه ذکر فضائل علی بن ابیطالب و فرزندان آنحضرت و مصیبتهایی که بر سر آنها آمده از کشت و کشتار و در بدری و گوشزد سایر مصیبتهای آنان مردم را بسوی آنها متوجه کردند .

و چون کار بمراد ایشان پیش رفت هر دسته مدعی وصیت منصب امامت برای رهبر خویش گشت تا سرانجام بنی عباس رقبای خویش را کنار زده منصب خلافت را ربودند ، و چون سفاخ و پس از او منصور بخلافت رسیدند برای دست یابی بر عتق و ابراهیم پافشاری داشتند ، و این بدان خاطر بود که هر دوی آنها با عتق بیعت کرده بودند و بیعت او در گردن ایشان بود ، عتق و ابراهیم نیز از روزی که آنها سر کار آمدند مخفی گشته و پیوسته مخفی گاه خود را عوض میکردند تا بالاخره مأمورین بنی عباس که در تعقیب آنها بودند ایشانرا به تنگ آورده ناچار خود را ظاهر کرده و سرانجام بقتل رسیدند . - درود خدا و رضوانش بر ایشان باد - .

و ما در اینجا قسمتی از شرح حال آنها را بطوری که از وضع تألیف این کتاب که بر اختصار بنا شده است خارج نشویم برشته تحریر در میآوریم :
باری (هند مادر محمد بن عبدالله دختر ابو عبیده بود و) ابو عبیده یکی از بزرگان قریش و سخاوتمندان ایشان محسوب میشد .

زیر بنا بروایت حرمی بن ابی العلاء از سلیمان سعدی روایت کرده که چون ابو عبیده از دنیا رفت هند دخترش در مرگ او بسختی ناراحت و محزون گشت ، و عبدالله بن حسن (که از اینوضع رنج میبرد و بهند علاقه زیادی داشت) محمد بن

→ باید در هر مورخی باشد) جای خود را بتعصبات مذهبی داده و برای سر و صورت دادن بمعتقدات خویش از نقل حدیث و تاریخ پافراتر نهاده و باجتهاد پرداخته است که یکی از آنموارد همین قسمت را باید نام برد ، و این برای یکنفر مورخ و یا محدث بزرگترین نقص بشمار میرود و موجب میشود تا اعتبار سایر سخنانش را نیز از دست بدهد ، عصمنا الله من التعصب (مترجم)

بشر خارجی را گفت تا بنزد هند برود و سخنی گوید تا او را دلداری و تسلیت دهد ، محمد بن بشر با عبدالله بن حسن بنزد هند رفت ، و چون چشمش بر آن زن افتاد این دو شعر زیر را گفت (که بجای اینکه او را دلداری دهد بیشتر او را ناراحت ساخته و داغش را تازه کرد) :

قومي اضربي عينيك يا هند لن تری
أباً مثله تسمو إلیه المفاخر
و كنت اذا أنثیت أنثیت والداً
یزین کما زان الیدین الاساور

۱ - ای هند برخیز و لطمه بر دیدگان خود زن که دیگر پدری مانند او که همه افتخارات باو منتهی شود نخواهی دید .

۲ - و هرگاه ثنای او را میگوئی پدری را ثنا گفته‌ای که همانند دستبند موجب زینت دست است .

هند که این اشعار را شنید با دو دست سیلی محکمی بچهره خود زد و با صدای بلند صیحه کشید و ناله سر داد . عبدالله (با کمال ناراحتی) بمحمد بن بشر گفت : آیا تو بدین خاطر باینجا آمده بودی ؟ او در پاسخ گفت : چگونه من میتوانم در مرگ ابو عبیده دیگری را تسلیت دهم با اینکه خود داغدارم .

عمر بن عبدالله بسندش از علی بن صالح روایت کرده که گفت : عبدالملک بن مروان هند دختر ابو عبیده ، و ریطه دختر عبیدالله بن عبدالمدان را برای پسرش عبدالله ازدواج کرد چون شنیده بود که امر خلافت در فرزندان این دو زن میباشد ، ولی عبدالله از دنیا رفت و پس از او هند را عبدالله بن حسن بعقد خویش درآورد ، و ریطه را محمد بن علی « پدر سفاح » ازدواج کرد و ابوالعباس سفاح را برای او آورد . و ابو زید اشعار زیر را از عبدالله بن حسن درباره هند ره ایت کرده است :

یا هند إنک لو علمت
قلا فلم بسمع لما
هند أحبُّ إلی من
وعصیت فیک عوانلی
ست بعانلین تتابعنا
قلا و قلت بل اسمعا
أهلی و مالی أجمعا
و أطعت قلباً موجعا

- ۱- ای هند کاش میدانستی که آندو نفر درباره ازدواج تو چگونه با هم مرا سرزنش کردند .
- ۲- ولی هر چه گفتند گوش بآنها نداده و در پاسخشان گفتم : گوش دارید تا بشما بگویم .
- ۳- که هند از همه خاندان و مال من در پیش من محبوبتر است .
- ۴- و بدین ترتیب با همه سرزنش کنندگانم مخالفت کرده و از دل سوزان خود پیروی کردم .



و احمد بن سعید بسندش از عبدالله بن موسی روایت کرده که گفت جدّام : هند چهار سال بعمویم محمد بن عبدالله حامله بود (۱) ، هنگامی ابو عبیده « پدرش » بنزد هند آمد و بدو گفت : توئی که ادعا میکنی از عبدالله بن حسن حامله شده‌ای از ترس آنکه مبادا زن دیگری بگیرد ؟ ! هند در را بروی پدر بست و گفت : پدرجان ادعای دروغی نکرده‌ام و پیروردگار کعبه سوگند که من حامله هستم .

ابو عبیده گفت : اگر در را باز میکردی آنوقت میدیدی که چگونه سزای اینکار را بتو میدادم ، و پس از این جریان در سر سال چهارم هند محمد را زائید . و نیز عمر بن عبدالله بسندش از رواحه روایت کرده که چون عبدالله بن عبدالملک از دنیا رفت هند « همسرش » ارث از او برد « و در نتیجه زنی ثروتمند گردید » در اینوقت عبدالله بن حسن بمادرش فاطمه « بنت الحسین » گفت : برو و هند را برای من خواستگاری کن ! فاطمه گفت : آیا طمع در ازدواج باهندداری با اینکه او اکنون بواسطه ارثی که از عبدالله بن عبدالملک برده زن ثروتمندی شده و تو مال و ثروتی نداری و بهمین جهت او حاضر بازدواج با تو نخواهد شد .

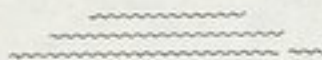
(۱) یعنی چهار سال قبل از ولادت محمد بن عبدالله اظهار میکرد من حامله‌ام مبادا

شوهرش او را عقیم داند و زنی دیگر اختیار کند نه اینکه واقماً حامله بوده (مصحح).

عبدالله بن حسن مادر را رها کرده و « برای خواستگاری هند » بنزد پدر او ابو عبیده رفت و هند را از او خواستگاری کرد ، ابو عبیده بدو خوش آمد گفته اظهار داشت « از طرف من هیچ ممانعتی در اینکار نیست و » من او را بعقد تو در آوردم اکنون همین جا باش تا من بازگردم ، سپس بر خاسته بنزد هند رفت ، و بدو گفت : دختر جان : عبدالله بن حسن برای خواستگاری تو آمده ؟ هند گفت : چه جوابی باو دادی ؟ ابو عبیده اظهار کرد من ترا بازدواج او در آوردم .

هند گفت : احسنت ، من نیز کاری را که تو کرده ای امضاء میکنم .
و بدنبال این گفتگو هند کسی را بنزد عبدالله فرستاد که از جای خود بر نخیزی تا بخانه همسرت در آئی و در همان شب مراسم عروسی انجام شد و هنوز مادر عبدالله - فاطمه بنت الحسین - از این جریان اطلاعی نداشت .

و چون هفت شب از این جریان گذشت روز هفتم عبدالله با جامه عروسی بخانه مادرش رفت ، فاطمه که لباس نو در تن او دید پرسید : این جامه از کجاست ؟ گفت : از طرف همان زنی که تو پنداشتی حاضر بازدواج با من نیست .
و نیز بسندش از مردی که نزد آل ابی طالب تعلم میکرد روایت کرده که عجل ابن عبدالله در سال صدم هجرت بدنیا آمد و عمر بن عبدالعزیز « که در آنوقت خلیفه بود » برای او عطائی مقرر کرد .



(در نامیدن محمد بن عبدالله بمهدی)

عمر بن عبدالله بسندش از مسمع بن غسان روایت کرده که فاطمه بنت الحسین خود قابله‌گی زنان فرزندان خویش و خاندانش را بعهده می‌گرفت و اینکار سبب شد که پسرانش بدو اعتراض کرده گفتند: ما ترس آنرا داریم که «در اثر اینکار تو» مردم نام ما را: «فرزندان زن قابله» بگذارند!

فاطمه گفت: من گمشده‌ای دارم که اگر بدو دسترسی یافتم از اینکار دست میکشم، و چون محمد بن عبدالله بدنیا آمد به پسران خویش گفت: گمشده‌ام را یافتم و از این پس دیگر قابله‌گی زنان شما را نخواهم کرد، و همین کار فاطمه سبب شد که نام محمد باین عنوان سرزبانها بیفتد.

و ابو زید از سعید بن عقبه جهنی روایت کرده که گفت: محمد که بدنیا آمد در میان دو کتف او خال درشت و سیاهی مانند تخم مرغ دیده میشد، و با او مهدی می‌گفتند، و او را صریح قریش مینامیدند.

و از سفیان بن عیینه روایت کرده که گفت: عبدالله بن حسن را دیدم که دست محمد و ابراهیم را گرفته و بنزد عبدالله بن طاووس آورده بود و بدو میگفت: حدیث برای آیندو بگو شاید خداوند سودشان بخشد.

و عمرو بن عبدالله و احمد بن عبدالعزیز بسند خود از موسی بن عبدالله روایت کنند که از محمد بن عبدالله نقل کرده که میگفت: من در مدینه برای تحصیل علم بخانه انصار میرفتم و گاهی اتفاق می‌افتاد که بر عتبه در خانه آنها میخفتم و شخصی می‌آمد و مرا بیدار میکرد و میگفت: آقایت برای نماز از خانه بیرون رفت، و خیال میکردند من بنده صاحبخانه هستم.

و ابوزید از سعید بن خالد روایت کند که گفت: ابویوب بن ادبر از جانب واصل ابن عطاء آمد و مردم را بسوی او دعوت کرد، و محمد بن عبدالله با جماعتی از خاندان ابوطالب دعوتش را پذیرفتند.

و عیسی بن حسین بسندش از عمیر بن فضل خثعمی روایت کرده که گفت: روزی محمد بن عبدالله بخانه پسرش رفته و اسب خود را با غلامی سیاه بر در خانه گذارده بود، ابوجعفر منصور نیز در خانه منتظر او بود، همینکه محمد بن عبدالله از خانه بیرون آمد دوید و ردای او را گرفت تا سوار شد، و پس از اینکه سوار شد منصور جامه او را روی پایش انداخت و مرتب کرد، محمد از آنجا رفت، من که محمد را نمی شناختم بمنصور گفتم: این مرد که تو او را چنین احترام کردی تا بدانجا که رکابش را گرفتی و جامه اش را روی زین مرتب کردی که بود؟ رو بمن کرده گفت: او را شناختی؟ گفتم: نه گفت: این محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن، مهدی ما خاندان بود.

و محمد بن زکریا بسندش از ابن دأب روایت کرده که گفت: محمد بن عبدالله بن حسن از همان دوران کودکی پیوسته در خفا بسر میبرد و مردم را بسوی خویش دعوت میکرد و بنام مهدی نامیده میشد.

و یحیی بن علی و دیگران از ام کلثوم دختر وهب روایت کنند که گفت: در روایت آمده بود که مردی بسلطنت رسد که نامش نام پیغمبر صلی الله علیه و آله است و نام مادرش سه حرف است که اولش «ه» و آخرش دال است، و مردم گمان میکردند که آن شخص محمد بن عبدالله است زیرا که نام مادرش هند بود.

و نیز از یکی از غلامان منصور روایت کرده اند که گفت: منصور مرا بمأموریت بمدینه فرستاد و گفت: پای منبر برو و آنجا بنشین و گوش دار تا محمد چه میگوید من رفتم و شنیدم که میگفت: شما هیچکدام شك ندارید که مهدی موعود من هستم. این سخن را که من از محمد شنیده بودم بمنصور گزارش دادم. او گفت: دشمن خداداروغ میگوید بلکه مهدی فرزند من است (واو مهدی نیست).

و ابوزید بسند خود از اسماعیل هاشمی روایت کرده که گفت: من با ابوجعفر منصور در

مسجد مدینه بودم که ناگاه دیدم برخاست و بسوی مردی که برآستر سوار بود رفت و دست خود را روی یال گردن آستر گذارد و ساعتی با او بود سپس بازگشت و بمن گفت: از پندرت برای ورود محمد بن عبدالله اذن بگیر، من گفتم: خود او بدرخانه برود و رخصت بگیرد، منصور مرا سوگند داده گفت: ترا سوگند میدهم که برخیزی، من برخاستم و چون باز گشتم گفت: آیا تو همان نیستی که برای او اذن گرفتی؟ گفتم: نه، کسی بمن دستور داد تا برای او اذن بگیرم، منصور گفت: تو او را نمی شناسی، او محمد بن عبدالله مهدی ما خاندان است.

محمد خلف بسندش از واقدی روایت کرده که گفت: عبدالله بن حسن پسرش محمد را بتحصیل علم و تفقه در دین دستور میداد، و او و برادرش ابراهیم را بنزد ابن طاووس میبرد و باو میگفت: برای این دو حدیث نقل کن شاید خداوند سوادشان بخشد. واقدی گوید: محمد بن عبدالله نافع بن عمر و ابو زیاد را ملاقات کرده و از آندو روایت کند و نیز از دیگر محدثین روایت میکند ولی بطور کلی احادیثی که از او نقل شده اندک است، و آن احادیثی هم که از او نقل شده پس از قتل او نقل کرده اند، و از جمله کسانی که از او حدیث کرده: عبدالله بن جعفر بن عبدالرحمن بن مسور بن مخرمه است.

و علی بن عباس مقانعی بسندش از مسلم عامری حدیث کرده گفت: کسی که محمد بن عبدالله را مشهور ساخت فاطمه بنت علی علیها السلام بود (۱) که چون محمد بن عبدالله متولد شد بنزد او آمده نگاهی باو کرد آنگاه انگشت خویش را در دهان او فرو برد و دید در زبان او گرهی وجود دارد، فاطمه از آن ساعت پرستاری او را بعهده گرفت و محمد بیشتر اوقات نزد او بود و کمتر نزد مادر خود (هند) بود، تا اینکه محمد

(۱) ابن فاطمه چنانکه محمد بن سعد کاتب واقدی در طبقات کبیر آورده دختر امیر مؤمنان علی علیه السلام است و مادرش کنیز بوده و محمد بن ابی سعید بن عقیل (که شرح کشته شدنش در ص ۹۲ گذشت) با وی ازدواج کرد و از او دارای دختری بنام حمیده گشت. (مصحح)

بزرگ شد و از مکتب بیرون آمد روزی فاطمه غذائی ترتیب داد و عده‌ای از خاندان خود را بخانه خویش دعوت کرد و چون غذا خوردند گفت : خدا را گواه که برادرم حسین یك جعبه‌ای بمن داد و بخدا سوگند من نمیدانم در آن چیست ، و من آنرا گذاردم تا چون این پسر بدنيا آید آنرا باو بسپارم سپس جعبه سر بسته در حضور آنها که حاضر بودند بدست محمد بن عبدالله داد ، و او نیز آن جعبه را بخانه خود برد و معلوم نشد در آن چه بود ، و همین جریان سبب شهرت محمد شد و موجب شد که مردم آن سخنان را در باره محمد بگویند .

علی بن عباس بسندش از عبدالله بن حسن روایت کرده که گفت : عمه‌ام فاطمه بنت علی علیه السلام مرا طلبید و گفت : ای فرزند بدانکه پدرم علی بن ابیطالب میفرمود : کوچکترین فرزندان من مهدی را درك نخواهد کرد ، و من کوچکترین فرزندان پدرم هستم ، و آن جناب نشانی هائی برای مهدی ذکر کرد که من آنها را جز در تو در دیگری مشاهده نمیکنم و اگر برستی تو مهدی هستی راه وسط (و میانه) را پیش گیر یعنی راهی که غالبان بتوباز گردند و کسانی که تقصیر کارند بتو پیوندند ^(۱) آنگاه انتقام ما را از بنی امیه بگیر .

و عمر بن عبدالله بسندش از ابوهریره روایت کرده که در اوصاف مهدی گفت : نامش محمد بن عبدالله است ، و در زبانش کندی (ولکنت) است .

و نیز از ابراهیم بن علی رافعی حدیث کرده که گفت : محمد در سخن گفتن روان نبود ، او را بر منبر دیدم که سخن را در گلو و سینه میچرخانید آنگاه دست بر سینه خود میزد و سخن را از دهان خارج میکرد .

و احمد بن محمد بسندش از عبدالله بن موسی روایت کرده که گفت : هنگامی که محمد بدنيا آمد میان دو کتف او خال درشت سیاهی بود همانند تخم مرغ ، و او را « صریح » قریش میگفتند ، و مهدی بود .

(۱) این جمله اشاره بحدیثی است که باختلاف روایات از علی علیه السلام نقل شده که فرمود : « خیر الناس فی النمط الاوسط ، و یا فرمود ، « علیکم بالنمط الاوسط » . (مترجم)

و سلمة بن اسلم جهنی شاعر در باره او گفته است :

إِنَّ الَّذِي يَرُوي الرَّوَاةَ لَيَبِينُ
له خاتم لم يعطه الله غيره
و شاعر دیگری گفته است :

إِنَّ يَكْ ظَنِّي فِي مُحَمَّدٍ صَادِقًا
و نیز سلمة بن اسلم جهنی گفته است :

إِنَّا لَنَرُجُو أَنْ يَكُونَ مُحَمَّدٌ
به يصلح الإسلام بعد فساده
و يملأ عدلاً أرضنا بعد ملئها
و نیز گفته است :

إِن كَانَ فِي النَّاسِ لَنَا مَهْدِيٌّ
يقیم فینا سيرة النبي
فإنه محمد التقي (۴)

إذا ما ابن عبدالله فيهم تجردا
و فيه علامات من البر والهدى (۱)

يكن فيهما تروى الاعاجم في الكتب (۲)

إماماً به يحيى الكتاب المنزل
و يحيا يقيم بائس و معول
ضالاً و يأتنا الذي كنت آمل (۳)

- (۱) براستی آنچه راویان روایت کرده اند آشکار گردد هنگامی که فرزند عبدالله (محمد) در میان آنها ظاهر شود.
- خاتم (و یا خالی) دارد که خدا بجز او بدیگری عطا نکرده و نشانه هائی از نیکی و هدایت و راهنمائی در او موجود است .
- (۲) اگر براستی گمان من درباره محمد راست باشد آنچه عجمها در کتابهای خویش روایت کنند در او هست .
- (۳) ما امید داریم که محمد همان امامی باشد که بوسیله او کتاب منزل (قرآن) زنده گردد .
- بوسیله او اسلام بهبودی یابد پس از فساد ، و زنده گردد یتیم بیچاره نیازمند و یا عیالوار .
- و پر کنند زمین ما را از عدل و داد پس از آنکه پر شده باشد از گمراهی و بیاورد برای ما آنچه را آرزو داشتیم .
- (۴) اگر آن مهدی موعود که روش پیغمبر (ص) را در میان ما بپا میدارد در میان مردم آمده باشد بی شک او محمد (بن عبدالله) آن تقی پر هیز کار است .

و إبراهيم بن علي بن هرمة در باره محمد گوید :

لا والذي أنت منه نعمة سلفت
ما غيرت وجهه أم مهجته
نرجو عواقبها في آخر الزمان
إذالقتام يغشي أوجه الهجن (۱)

و ابوزید از عبد الملك بن سنان مسمعی نقل کرده که گفت : عوام (و توده) مردم محمد را مهدی نام گذارده بودند تا بدانجا که میگفتند : محمد بن عبدالله مهدی ، و او جامه‌ای یمنی و قبطنی میپوشید .

و از سهل بن بشر روایت کرده که گفت : شنیدم از زنی جوان که میگفت : ای کاش مهدی خروج میکرد - و مقصودش محمد بن عبدالله بود .

احمد بن سعید بسندش از عیسی بن عبدالله روایت کرده که گفت : محمد بن عبدالله از همان دوران کودکی تا بسن بلوغ رسید پیوسته در حال غیبت و خفاء بسر میبرد . و او را مهدی مینامیدند .

و نیز از حمید بن سعید روایت کرده که گفت : از هنگامی که محمد بن عبدالله بدنیا آمده پیوسته آل محمد او را پنهان میداشتند ، و از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت میکردند که نام مهدی محمد بن عبدالله است ، و امید داشتند که مهدی او باشد و از اینرو بولدش مسرورگشته و محبتی باو پیدا کرده بودند و نام او نقل مجالس ایشان بود ، و شیعیان بظهور او یکدیگر را مژده میدادند .

و شاعر در همین باره گفته است :

لپهنتکم المولود آل محمد
یسوم أمی الذل من بعد عزها
فیعقلهم قتلا ذریعاً و هذه
إمام هدی ، هادی الطریقة ، مهتدی
و آل أبی العاص الطرید المشرّد
بشارة جدیه علی و أحمد

(۱) قسم با آنکه ترا آفرید نعمتی بود که گذشت و ما سرانجام نیکش را در آخر الزمان امید داریم . مراد از آن نعمت سالفه آن شخصیتی است که از جانب پدر اصیل و از جانب مادر گردکدورت بر چهره اش نشست آنجا که از ناحیه مادر دیگرانرا غبار تنگ بر چهره نشیند .

- هما أنبأنا أن ذلك كائن
برغم أنوف من عداة وحسد
أمیة صبراً طالما اطرت لكم
بنو هاشم آل النبی محمد
- ۱ - مرده باد شمارا ای خاندان محمد باین مولود که او است پیشوای هدایت و راهنمای طریقت ، و خورد راه یافته است .
- ۲ - همان کسی است که بنی امیه را پس از عزت خوار کند و هم آل ابی العاص را که خود آواره و سرگردان گشته اند .
- ۳ - و آنها را بسختی و هراسناکی بکشد ، و این مطلب مرده ای است که از دو جد بزرگوارش علی و احمد صلوات الله علیهما بما رسیده .
- ۴ - آنها بما خبر داده اند که اینکار برغم آنف دشمنان حسود حتماً خواهد شد .
- ۵ - ای بنی امیه چشم براه (انتقام) باشید که دیر زمانی بنی هاشم - خاندان محمد ﷺ - در برابر شما فروتنی میکرده و خم میشدند .

فصل

﴿ در اینکه عبدالله بن حسن و خاندان او انکار داشتند ﴾

﴿ که محمد مهدی موعود باشد و او را ﴾

﴿ نفس زکیه میدانستند (۱) ﴾

علی بن عباس بسندش از محمد بن بشر روایت کرده که : مردی بعبدالله بن - حسن گفت : محمد در چه زمان خروج میکند ؟ عبدالله گفت : او خروج نکند تا وقتی

(۱) این عنوان و هم چنین حدیثی که در ذیل نقل میکند مخالف است با حدیثی که در یکی دو صفحه بعد خواهد آمد که در آنجا بچند سند هنگام نقل داستان اجتماع بنی هاشم گوید : عبدالله بن حسن در سخنرانی خود در آن مجلس گفت :

.... اکنون بیائید تا همگی با محمد بیعت کنیم زیرا شما بخوبی دانسته اید که مهدی

موعود اوست . (مترجم)

کہ من از اینجہان بروم و خود او نیز بقتل خواهد رسید . من کہ این سخن را از او شنیدم گفتم : « اِنَّا لِلّٰہِ وَاِنَّا اِلَیْہِ رَاجِعُوْنَ » با اینوضع بخدا سوگند آمت ہلاک خواهند شد .

عبدالله پاسخ داد : ہرگز . پرسیدم : ابراہیم چہ وقت خروج میکند . پاسخداد : او نیز خروج نخواہد کرد تا وقتی کہ من بمیرم و خود او نیز کشتہ خواہد شد .

گفتم : « اِنَّا لِلّٰہِ ... » بخدا آمت نابود کردند !
عبدالله گفت : چون من بمیرم آندو خروج خواہند کرد و طولی نمیکشد کہ ہردوی آنها کشتہ خواہند شد ، من باز گفتم : « اِنَّا لِلّٰہِ ... » با اینوضع آمت نابود خواہند شد ؟

پاسخداد : ہرگز (چنین نخواہد بود) زیرا آنکس کہ اینہا را نابود خواہد کرد جوانی نورس از ما خاندان میباشد کہ حدود بیست و پنجسال از عمرش گذشتہ و آنها رادر زیر ہر سنگ و یا ستارہای کہ باشند بقتل میرساند .

و نظیر این حدیث را مقانعی بسند خود از پیر مردی از بنی سفیان نیز روایت کردہ است .

و یحیی بن علی و عتکی و جوہری از عمر بن شیبہ از عثد بن ہذیل روایت کردہ اند کہ گفت من از چندین نفر شنیدم کہ عمرو بن عبید (مفتی اہل بصرہ) انکار میکرد کہ عثد بن عبدالله مہدی موعود باشد و میگفت : چگونہ ممکن است او مہدی موعود باشد با اینکہ کشتہ خواہد شد .

و ابو زید بسندش از عثمان بن حکیم روایت کردہ گفت : « مطر » کہ او را « صاحب الحمام » میگفتند (و از طرفداران عثد بن عبدالله بن حسن بود) بنزد من آمد و روی فراشی کہ در اطاق بود دراز کشید ، من بدو گفتم :

- تو را چہ شدہ ؟ گفت : این عمرو بن عبید نمیکذارد ما در دنیا زندگی کنیم ! سبب را پرسیدم ؟ گفت : عمرو بن عبید معتقد است کہ کار ما پایان نمیرسد و این جہاد

و مبارزه‌ای را که ما شروع کرده‌ایم بیهوده است! گفتیم: برخیز تا با هم بنزد او برویم. مطر برخاست و با یکدیگر بنزد عمرو بن عبید رفتیم، من بعمر و گفتیم: این ابورجاء چه میگوید؟ عمرو گفت: راست میگوید. پرسیدم: چگونه راست میگوید؟ عمرو گفت: زیرا او (یعنی محمد بن عبدالله) در مدینه کشته خواهد شد.

ابوزید بسندش از مسلم بن قتیبه روایت کرده که گفت: ابوجعفر (منصور) مرا طلبید چون بنزد او رفتم گفت: محمد بن عبدالله خروج کرده و بمهدی موعود موسوم کشته ولی بخدا سوگند او مهدی نیست، باز هم میگویم که او مهدی نیست، و این مطلب را پیش از این بکسی جز تو نگفتم و پس از این نیز بکسی نخواهم گفت، بخدا سوگند پسر من نیز مهدی موعودی نیست که روایات در باره‌اش رسیده، ولی چیزی که هست من او را بفال نیک گرفته‌ام.

و نیز بسند خود از عباس فلسطی روایت کرده که گوید: من بمروان بن محمد (آخرین خلیفه اموی) گفتم: بمحمد بن عبدالله تنگ گیر زیرا امدعی خلافت است و او را مهدی نامیده‌اند. مروان گفت: .

مرا با او چه کار! او مهدی نیست و اساساً مهدی از اولاد پدر او نیست، بلکه مهدی از اولاد مردی است که مادرش کبیر است. و مروان تا وقتی کشته شد او را بحال خود گذارد و اقدام تحریک آمیزی نسبت باو انجام نداد.

و نیز بسندش از عبدالله بن حسن بن فرات روایت کرده که گفت: هنگام غروب بود که من با عبدالله بن حسن و برادرش حس بن حسن از یکی از قراء (مدینه) بیرون آمدیم، در راه دباود بن علی بن عبدالله بن عباس (برادرش) عبدالله بن علی (عموهای سفاح و منصور عباسی) برخوردیم - و این جریان پیش از خلافت بنی عباس بود - داود بن علی روعبدالله بن حسن کرده و از او خواست تا فرزندش محمد بن عبدالله را ظاهر کند (و خلافت را بوسیله او از بنی امیه بگیرند). عبدالله در جواب او گفت: هنوز وقت آن نشده که محمد ظاهر گردد.

عبدالله بن علی این سخن را شنید و روعبدالله بن حسن کرده و این شعر را برای

او خواند :

سَيَكْفِيكَ الْجَعَالَةَ مَسْتَمِيتٌ خَفِيفُ الْحَاذِ مِنْ فَتْيَانِ جَرَمٍ (۱)

وگفت ای ابا محمد بخدا سوگند منم آن کسیکه بر آنها (یعنی بنی امیه) پیروز خواهم شد و آنها را بقتل رسانده حکومت را از آنها خواهم گرفت .

و احمد بن سعید بسندش از عبدالله بن موسی روایت کرده که گفت : گروهی از علمای مدینه بنزد علی بن حسن (برادر عبدالله بن حسن) آمده باو پیشنهاد قیام (بر علیه بنی امیه را) دادند ، او در پاسخ ایشان اظهار کرد که محمد بن عبدالله باینکار سزاوارتر از من است ، سپس عبدالله بن موسی دنبال این روایت حدیثی طولانی ذکر کرده تا بدانجا که گوید : آنگاه علی بن حسن مرا به « أَحْجَارُ الزَّيْتِ » (۲) برد و گفت : نفس زکیه در اینجا کشته خواهد شد . و ما محمد بن عبدالله را دیدیم که در همانجا که اشاره کرده بود کشته شد . - رضوان الله علیه -

و علی بن عباس بسندش از محمد بن علی از پدرانش روایت کرده که فرمودند : نفس زکیه از فرزندان حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ است .

و عمر بن عبدالله بسندش از عیسی بن عبدالله از مادرش اُمّ الحسین - دختر عبدالله بن حسن - روایت کرده که گفت : بعمویم جعفر بن محمد عَلَيْهِ السَّلَامُ گفتم : قربانت کردم ! سرانجام کار محمد بکجا میانجامد .

پاسخداد : فتنه‌ای بر پا شود و محمد در نزد خانه شخصی رومی بقتل رسد و برادران مادری او و همچنین پدرش نیز در عراق کشته خواهند شد ، و دست و پای

(۱) جنگجویان قبیلهٔ جرم که مردمانی جانباخته در جنگ و کم خرج هستند ترا از

خریدن مردان جنگی بی نیاز خواهند کرد .

مترجم گوید : این شعر از « اسدی » است که عبدالله بن علی بدان تمثل بسته و

مقصودش این است که نابودی بنی امیه و جنگ با آنها را ما عهده‌دار خواهیم شد .

(۲) نام جایی است در مدینه که محمد بن عبدالله در آنجا کشته شد .

اسب او در آنحال در آب است (۱).

عمر بن عبدالله بسند خود از مسلم بن بشار روایت کرده که گفت: من در هنگام (بخش کردن یا بدست آوردن) غنائم خشرم (۲) همراه محمد بن عبدالله بودم وی رو بمن کرده گفت: نفس زکیة در اینجا کشته خواهد شد، و نیز در همانجا کشته شد.

و از جمله اشعاری که در مرثیه محمد بن عبدالله گفته شده اشعار ذیل است:

رحم الله شباباً قتلوا یوم النبیة فرغنه الناس طراً غیر خیل اُسدیة
قاتلوا عنه بنیات و احساب نقیة فرأینا عند خشرم قتل النفس الزکیة (۳)

ابوزید از عبدالعزیز و عمران زهری از پدرش روایت کرده که محمد (در کمال سختی و پنهانی زندگی میکرد و) گاه میشد که خیمه موئی (که در آن بسر میبرد) بر سرش خراب میشد، و بما مینوشت تا در اینباره باو کمک کنیم (یا آنرا دو باره برپا کنیم) و برآستی که او در سخت ترین شرایط و ترسناکترین وضع بسر میبرد.

عمر بن عبدالله بسندش از عبدالله بن حفص روایت کرده که چون میخواست حدیثی را که از محمد بن عبدالله شنیده بود نقل کند میگفت:

برایم حدیث کرد یکی از خلق خدا که تاکنون بهتر از او ندیده و از این پس هم نخواهم دید یعنی «محمد بن عبدالله».

پسرش «عبدالله اشتر» باو میگفت: (این سخنان را مگو و محمد را چنین بظاهر مستای زیرا) اگر دیروز از دست منصور جان سالمی بدر بردی و گردنت را نزد این

(۱) این جمله در حدیث دیگری (که یکی دو صفحه بعد بیاید) آمده که امام صادق علیه السلام درباره ابراهیم بن حسن فرمود: که او در جایی بنام «طفوف» کشته شود در وقتی که دست و پای اسبش در آب است.

(۲) نام جایی است در جنوب غربی مدینه.

(۳) خدا رحمت کند جوانمردانی را که در روز «ثیة» کشته شدند، مردم همگی از گرد او گریختند جز جنگجویانی که اینها بانیتها و مقاصدی پاک از او دفاع میکردند، ولی با اینهمه بالاخره مشاهده کردیم که نفس زکیه را در خشرم کشتند. و در بعض نسخهها چنین است:

«قتل الرحمن عیسی قاتل النفس الزکیة»

پسر او است (که اکنون بر تخت خلافت نشسته) .
 عبدالله بن حفص در پاسخ اشتر میگفت : پسر جان بخدا سوگند پدرت باکی ندارد
 که بر سر این سخن گردنش را بزنند .
 و عمر بن عبدالله بسندش از عبدالعزیز ماجشون نقل کرده گوید : محمد بن -
 عبدالله با من درباره « قدر » زیاد صحبت کرد و او قدری مذهب بود . ابن ماجشون گوید
 این مطلب را من بموسی بن عبدالله گفتم وی در پاسخ گفت نه اینطور نیست او برای
 دلجوئی و استمالت مردم چنین میگفته .



و نیز عمر بن عبدالله بسندش از سعید بن عقبه روایت کند که گفت : در جایی بنام
 سویقه به همراه عبدالله بن حسن بودیم و در جلوی عبدالله سنگی بزرگ بود ، محمد
 برخاست تا آن سنگ را از زمین بر کند و بهمین منظور آنها را تا مجازی زانوهای خود
 از زمین بلند کرد ولی عبدالله (پدرش) او را از این کار منع کرد و او نیز بخاطر منع
 پدر آنها بر زمین نهاد ، و چون عبدالله از آنجا حرکت کرد محمد بازگشت و آن سنگ
 را روی شانه اش بالا برد و بر زمین انداخت ، و آن سنگ تخمیناً هزار رطل بود (۱) .
 و حدیث فوق را از موسی بن عبدالله نیز روایت کرده و دنبال آن گوید : موسی
 با مرد دیگری از رفقای او بالای آن سنگ رفتند و هر چه کردند تا آنها را از جای
 خود حرکت دهند نتوانستند .



علی بن عباس مقانعی بسندش از مضر بن فضاله و نیز اشنانی بسند خرد از
 مضر روایت کرده اند که گفت : محمد بن عبدالله در مدینه بمنبر رفت و پس از حمد
 و ثنای الهی گفت :

ای مردم من خوشحال نمی شوم که همه آمت مانند این حلقه چرمی ته شلاق

(۱) رطل عراقی دوازده اوقیه است و چنانچه در المنجد ذکر کرده هر رطلی ۲۵۶۴

گرم میباشد یعنی متجاوز از دو کیلوونیم ، و رطل مدینه يك رطل ونیم برطل عراق است . (مترجم)

من بدور من گرد آیند ولی يك مسئله از حلال و حرام از من پرسند و من پاسخ آن را ندانم .

و اشنائی بسندش از ارطاة روایت کرده که گفت : ابراهیم بن ابی یحیی از ما پرسید : جعفر بن محمد و محمد بن عبدالله کدامیک نزد شما برتر بودند ؟ بدو گفتیم : تو بهتر میدانی چون تو آن دو را دیده‌ای و ما ندیده‌ایم ، گفت : من کسی را در وقت نظر برتر از محمد بن عبدالله ندیدم (۱) .



علی بن عباس مقانعی بسندش از حماد بن یعلی روایت کرده که گفت : یعلی بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام گفتیم : خدایت عمر دهد آیا از جعفر (ظاهراً مقصود امام صادق علیه السلام است و همچنین در حدیث آینده) شنیدی که دربارهٔ محمد و ابراهیم چیزی بگوید ؟

گفت : آری هنگامی که منصور باو دستور داد تا بر بنده بنزدش برود آنجناب بمن نیز تکلیف کرد که همراهش باشم و باهم بدانجا رفتیم او بنزد منصور رفت و من با انتظار بازگشت او ایستادم ، هنگامی که بازگشت دیدم اشک از دیدگانش جاری است و بمن گفت :

ای علی چه‌ها دیدم از این ناپاک‌زاده و بخدا امضا نخواهم کرد ، سپس فرمود : خداوند دو فرزند هند (یعنی محمد و ابراهیم) را رحمت کند که آن دو مردان بردبار و بزرگواری بودند ، و بخدا آن دو رفتند و آلوده نشدند .

و بسندش از سلیمان بن نهیک روایت کرده که گفت : موسی و عبدالله پسران جعفر علیه السلام نزد محمد بن عبدالله بودند ، پس خود جعفر نیز بنزد او آمده بر او سلام کرد سپس گفت : آیا میخواهی خاندانت همگی مستأصل شوند (واز بین بروند) ؟ محمد گفت : نه ، من اینکار را دوست ندارم . جعفر فرمود : پس خوب است مرا اجازه رفتن

(۱) معلوم میشود امام صادق علیه السلام را درست ندیده و برخورد زیادی با آنحضرت

دهی چون خرد عذر مرا میدانی .

محمد گفت : اذنت دادم ، و چون آنحضرت رفت محمد بسوی پسران او موسی و عبدالله رو کرده گفت : شما نیز بنزد پدرتان بروید که من شما نیز اذن رفتن دادم ، حضرت که آن دورا دید بدانها فرمود : شما چرا آمدید ؟

گفتند : او بما اجازه داد ، حضرت بدانها فرمود : شما بازگردید که من چنان نیستم که هم جان خود وهم جان شما را یکسره از او دریغ دارم ، آن دو بازگشتند وبا محمد بودند (۱) .

و نیز از عیسی بن زید (۲) روایت کرده که گفت : اگر خداوند بمحمد صلی الله علیه و آله خبر میداد که پس از او پیغمبری مبعوث خواهد کرد آن پیغمبر محمد بن عبدالله ابن حسن بود .

و یحیی بن حسن از یعقوب بن عربی روایت کرده که گفت : پیش از آنکه بنی امیه از بین بروند در زمان حکومت آنها از منصور دوانیقی شنیدم که در میان چند تن از بنی عباس میگفت : در میان آل محمد - صلی الله علیه و آله - کسی داناتر بدین خدا و سزاوارتر بخلاف مردم از محمد بن عبدالله نیست و خود اوهم با محمد بیعت کرد ، و

(۱) ظاهراً این جریان - بر فرض صحت خبر - پس از خروج محمد در مدینه و تسلط او بر آن شهر بوده است که امام (ع) با اینکه میدانسته کار محمد بجائی نخواهد رسید ولی ناچار بوده درظاهر با او مخالفت نکند و بلکه روی موافقی هم بدو نشان دهد ، و این بخاطر جریاناتی بوده که یکی از آنها تقیه آنحضرت از محمد و طرفدارانش بود ، زیرا مطابق حدیثی که کلینی در کافی (باب ما یفصل بین دعوی المحق والمبطل) روایت کرده محمد ابن عبدالله پس از خروج در مدینه امام صادق (ع) را طلبید و با تهدید خواست از آنحضرت بیعت بگیرد ، و چون حاضر بیعت نشد فرمان داد امام (ع) دایزندان افکندند و اموال آن حضرت را بغارت بردند . (مترجم)

(۲) عیسی بن زید بن علی بن حسین رئیس شرطه محمد بن عبدالله و از مشاورین خاص او بوده و چنانچه از روایت کافی (که در فوق اشاره شد) برمیآید مرد خبیثی بوده ، و در همین کتاب نیز میآید که بمحمد بن عبدالله میگفت : هر که از بیعت تو سر بر تافت او را بمن بسپار تا گردنش را بزنم . (مترجم)

میدانست که من هم با اورفاقت داشته و خروج کرده‌ام از اینرو پس از کشته شدن محمد متجاوز از ده سال مرا بزدان افکند .



و یحیی بن علی و عتکی و ابوزید و دیگران بسندهای مختلف حدیث ذیل را - با مختصر اختلافی در الفاظ - نقل کرده‌اند که عبدالله بن علی بن اَعین گوید :

بنی هاشم گردهم اجتماع کردند ، در آن میان عبدالله بن حسن پیاخواست و پس از حمد و ثنای الهی گفت :

براستی خداوند شما را برسالت خویش برتری داده ، و بدان مخصوصتان داشته ، و در میان شما ای ذریّه محمد ﷺ آنکه برکنش بیشتر است همان عمو زادگان و عترت او هستند ، و آنها از مردم دیگر سزاوارترند که در امر (دین) خدا ترسان و یتاب باشند ، و کیست که خدا این موهبت و مقامی را که بشما نسبت برسول خدا ﷺ داده باو داده باشد ، و اکنون شما بخوبی مشاهده میکنید که چگونه کتاب خدا معطل مانده ، و سنت پیامبرش متروک گشته ، جان باطل زنده شده و حق یکسره مرده است .

بیایید و برای رضای خدا - بدانسان که او خواهد - پیکار کنید پیش از آنکه (خداوند) نامتان و شخصیت و افتخارتان را از شما بگیرد ، و پیش از آنکه در دین سستی کنید چنانکه بنی اسرائیل - با اینکه محبوبترین خلق خدا بودند - سستی کردند .

و اینرا هم دانسته‌اید که مایپوسته شنیده‌ایم که هرگاه این قوم (یعنی بنی امیه) بکشتن یکدیگر دست زدند کار از دستشان بدر رود ، و اکنون اینها ولید بن یزید را کشته‌اند ، پس بیایید تا همگی با محمد بیعت کنیم زیرا بخوبی دانسته‌اید که مهدی موعود او است .

حاضران مجلس گفتند : اکنون که همه حاضر نیستند و اگر همه آمدند ما بیعت خواهیم کرد ، و بخصوص ابو عبدالله جعفر بن محمد حاضر نیست ، عبدالله کسی را بنزد جعفر بن محمد ﷺ فرستاد ولی او برای آمدن بدان انجمن حاضر نشد ، عبدالله بن حسن برخاسته گفت : اکنون من میروم و او را در اینجا حاضر میکنم ، پس برخاست

و تاخیمه فضل بن عبدالرحمن بن عباس آمد و چون بدانجا وارد شد فضل او را احترام کرد ولی بالا دست خود نشانید (راوی گوید) من دانستم که فضل از او بزرگتر است، ولی جعفر بن محمد (که حاضر بود) برخاست و او را بالا دست خود نشانید و از اینجا دانستم که عبدالله از آنجناب بزرگتر است.

و بالجمله همگی برخاسته و بنزد عبدالله آمدیم و او (دنباله سخن قبلی) حاضرین را به بیعت با محمد دعوت کرد.

جعفر بن محمد رضی الله عنه (بسختن آمد) فرمود: تو بزرگ و شیخ ماهستی اگر خواهی با تو بیعت کنم اما بخدا من ترا نمیگذارم و با پسر تو بیعت کنم.

و عبدالله علی در حدیث خود گفته است: (هنگامی که خواستند بدنبال جعفر بن محمد بفرستند) عبدالله بن حسن گفت: بسراغ جعفر نفرستید که کار را بر شما تباہ می کند، آنها قبول نکرده و کسی را بنزد او فرستادند، و چون آنحضرت که من نیز همراهش بودم برایشان وارد شد، عبدالله در کنار خود جایی باز کرده و او را پهلوی خود جا داد و سپس بدو گفت: تو بخوبی میدانی که بنی امیه با ما چه کرده اند و ما تصمیم گرفته ایم با این جوان بیعت کنیم، حضرت فرمود: اینکار را نکنید که وقت آن نرسیده.

عبدالله خشمگین شده گفت: تو خود میدانی که مطلب اینطور نیست که میگوئی ولی همان حسدی که نسبت به پسر من داری ترا وادار کرد تا این سخن را بگوئی.

حضرت فرمود: نه بخدا سوگند حسد مرا وادار باین سخن نکرد ولی این مرد - و باین جمله دست بر پشت ابوالعباس زد - و برادران و فرزندان نشان جلوی شما هستند (و آنها بخلافت رسند نه شما) این سخن را گفته و از مجلس آنان برخاست.

عبدالصمد (بن علی بن عبدالله بن عباس عموی منصور) و ابوجعفر منصور که این سخن را از آنحضرت شنیدند بدنبال او بیرون آمده گفتند: ای اباعبدالله برآستی این سخن را میگوئی؟ فرمود: آری بخدا آنرا میگویم و یقین دارم.

و در حدیثی که ابوزید نقل کرده حضرت بعبدالله بن حسن فرمود: بخدا این

منصب نه از تو است و نه از فرزندان تو ، بلکه مال اینها است ، و بدانکه پسران تو هر دو کشته خواهند شد ، پس از این سخنان اهل آن انجمن متفرق شدند و دیگر پس از آن اجتماع نکردند .

و عبدالله بن جعفر بن مسور گفته : جعفر بن محمد عليه السلام از آن مجلس بیرون آمد و بدست من تکیه زده بود پس رو بمن کرده فرمود : صاحب ردای زرد - یعنی منصور - را دیدی ؟ گفتم : آری ، فرمود : بخدا که من می بینم او محمد را میکشد : با تعجب پرسیدم : محمد را میکشد ؟ فرمود آری ، من با خود گفتم : بخدای کعبه سوگند که بمحمد رشک میبرد ، و این سخن را از روی حسد میگوید . ولی بخدا زنده ماندم و روزی را که منصور محمد را کشت بچشم خود دیدم .

و عیسی بن حسین و راق بسندش از ابن داحه روایت کرده که گفت : جعفر بن محمد عليه السلام بن حسن فرمود : بخدا این امر خلافت نه بتو و نه بپسرانت خواهد رسید ، بلکه از آن این مرد - یعنی سفاح - است ، و پس از او ، از آن این یک - یعنی منصور - است ، و پس از او در میان ایشان باشد تا وقتی که کودکان امارت کنند ، و زنان را طرف مشورت خویش قرار دهند .

عبدالله (که از این سخن ناراحت شده بود) گفت : بخدا ای جعفر خداوند ترا بر علم غیب خود مطلع نساخته و این سخن را جز از روی حسد نسبت به پسر من اظهار نکردی .

جعفر عليه السلام فرمود : نه بخدا من به پسران حسد نبردم و این مرد - یعنی اباجعفر منصور - او را در « احجار الزیت » خواهد کشت ، و پس از او برادرش را در « طوفوف » خواهد کشت ، در وقتی که دست و پای اسبش در آب باشد ، این سخن را گفت و خشمناک از آنجا برخاست در حالی که ردایش بزمین کشیده میشد .

ابوجعفر منصور بدنبال او بیرون رفت و بدو گفت : ای ابا عبدالله برستی دانستی چه گفتمی ؟ حضرت فرمود : آری بخدا دانستم چه گفتم ، و بطور حتم خواهد شد . و از ابو جعفر نقل کنند که گفت : من از همان ساعت رفتم و بکار خود

سر و صورتی دادم و عمال خود را تعیین کردم و مانند کسیکه زمام امر در دست اوست تهیه کار خویش را دیدم و آماده شدم .

راوی گوید: همین جریان سبب شد که چون منصور بخلافت رسید هر گاه نامی از جعفر علیه السلام بمیان می‌آمد می‌گفت: حضرت صادق جعفر بن محمد بمن چنین و چنان گفت و او را بصادق ملقب ساخت (۱).

و عیسی بن حسین بسندش از سجیم بن حفص روایت کرده که چندتن از بنی هاشم در « ابواء » که جایی است سر راه مکه گرد هم جمع شدند و در میان آنها بود ابراهیم امام ، و سفاح ، و منصور ، و صالح بن علی ، و عبدالله بن حسن ، و دو پسرش محمد و ابراهیم ، و محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان و دیگران .

پس صالح بن علی (عموی سفاح) رو بحاضران مجلس کرده گفت: شما مردمانی هستید که گردنهای مردم بسوی شما کشیده شده (و همه بشما متوجه هستند) اکنون خداوند شما را در اینجا گرد آورده ، بیائید و همگی با یکنی بیعت کنید ، و سپس در شهرها پراکنده شوید و از خداوند نصرت بخواهید شاید خداوند شما را پیروز کند و یاریتان دهد .

ابو جعفر منصور (پس از او) رشته سخن را بدست گرفت و گفت : بیجهت خود را گول نزنید ، بخدا سوگند همه میدانید که مردم حاضر نیستند جز در مقابل این جوان - یعنی محمد بن عبدالله - برابر دیگری کردن نهند ، و دعوت هیچکس را مانند او نپذیرند .

حاضران او را تصدیق کرده گفتند : بخدا راست گفتی ما هم اینمطلب را دانسته‌ایم ، و بدنبال این گفتگو همگی با محمد بیعت کردند ، و از آنجمله ابراهیم امام و سفاح و منصور نیز همگی با او بیعت کردند ، و همین بیعت آنروز سبب شده بود

(۱) در احادیث بسیاری که مرحوم بحرانی در کتاب الانصاف آورده و کتب دیگر مذکور است که پیش از ولادت امام صادق علیه السلام ملقب بدین لقب بوده ، بلکه رسول خدا (ص) این لقب را با آنحضرت داده و او را بصادق ملقب ساخته است ، و خبر از ولادت او و فرزندانش داده ، و چنان نبوده که منصور این لقب را با او داده باشد . (مترجم)

که آنها در نابودی محمد اصرار داشتند چون بیعت او در گردنشان بود .
 راوی گوید : اینان پس از آن روز دیگر اجتماعی نداشتند تا زمان مروان بن
 محمد (آخرین خلیفه اموی) که برای دومین بار گرد هم جمع شدند و همچنان که
 مشغول مشورت بودند مردی بنزد ابراهیم (امام) آمده چیزی بدو گفت که ابراهیم
 برخاست و بدنبال او بنی عباس برخاستند .

علویان که در مجلس حاضر بودند سبب را جستجو کردند معلوم شد که آنمرد
 به ابراهیم گفته است : من از مردم خراسان برای تو بیعت گرفته‌ام و لشکرها در یاریت
 آماده‌اند ، و چون عبدالله بن حسن اینمطلب را دانست از ابراهیم امام خائف گشت و
 از او دوری گزید ، و نامه‌ای به محمد بن مروان نوشت که من از ابراهیم و کارهای او بیزارم
 (و با او در اینکارها همراه نیستم) .

اظهار محمد بن عبدالله دعوت خویش را

در بیعت گرفتن از مردم

مؤلف گوید :

ابتدای دعوت محمد و پدر و خاندان او از مردم برای خلافت محمد پس از این بود
 که ولید بن یزید بقتل رسید و فتنه پس از او پدید آمد ، و این خبر را بگوش مروان بن
 محمد (آخرین خلیفه اموی) رساندند ولی مروان گفت : من از این خاندان نمی‌ترسم
 زیرا میدانم که اینها بهره‌ای در خلافت ندارند ولی عموزادگان اینها بنی‌عباس بخلافت
 خواهند رسید ، و بهمین خاطر مالی برای عبدالله بن حسن فرستاد و از او خواست که
 از اینکارها دست بردارد ، و نیز بحاکمی که از جانب او در حجاز منصوب شده بود
 سفارش کرد و نوشت که بآنهاصوتیت دهد و محمد رانعیب نکند و درصدد دستگیر نمودنش
 نباشد جز آنکه علناً بر علیه حکومت اقدامی کند و شورش برپا نماند .

پس از کشته شدن مروان در زمان ابوالعباس سفاح دوباره محمد دعوت خویش را اظهار کرد و مردم را به بیعت با خود دعوت نمود، ولی سفاح نسبت باو سخت گیری ننموده بلکه باواحسان کرد و بسرزنش محمد در اینکار اکتفا کرده دست از او برداشت، ولی منصور که زمام خلافت را بدست گرفت برای دستگیر ساختن او اقدام جدی کرد، و محمد نیز از آنسو جدیت بیشتری در کار خویش کرده تا بالاخره خروج کرد.

یحیی بن علی و دیگران بسند خود از ابوالعباس فلسطی روایت کرده اند که گوید: من بمحمد بن مروان گفتم: محمد بن عبدالله بن حسن را دستگیر کن زیرا اومدعی خلافت است و خود را مهدی نامیده، مروان گفت: مرا با او چکار؟ او مهدی نیست و اساساً مهدی از فرزندان پدر او (عبدالله) نیست و او فرزند شخصی است که مادرش کنیزی است، و مروان تا وقتی کشته شد او را بحال خود گذارد، و محمد بن یحیی از حارث ابن اسحاق روایت کرده که چون مروان عبدالملک بن عطیه سعدی را برای جنگ با خوارج فرستاد به مدینه که رسید همه مردم آن شهر بدیدنش رفتند جز عبدالله بن حسن و پسرانش محمد و ابراهیم، عبدالملک جربان را ضمن نامه ای بمروان گزارش داد و در پی آن نوشت من تصمیم گرفته ام گردن اینها را بزنم، مروان در پاسخش نوشت: عبدالله و پسرانش را واگذار که آنها طرف مبارزه ما نیستند و بر ما پیروز نخواهند شد.

و ابوزید از عیسی بن عبدالله از پدرش روایت کرده که گفت: مروان بن محمد ده هزار دینار برای عبدالله بن حسن فرستاد و برای او پیغام داد: جلوی پسرانت را از مخالفت با من بگیر، و نامه ای بحاکم خود در مدینه نوشت که: اگر دیدی عبدالله بن حسن (حتی) بوسیله جامه ای خود را از تو پنهان کرده آن جامه را کنار مزن (و متعرض او مشو) و اگر بردیواری نیز نشسته بود سرت را بسوی او بلند مکن.

و نیز از عبدالملک بن سنان روایت کرده که مروان بعبدالله بن حسن گفت: پسر محمد را بنزد من حاضر کن، عبدالله گفت: (چه تصمیمی در باره او داری و) میخواهی با او چه بکنی ای امیر المؤمنین؟

مروان گفت کاری با او ندارم جز آنکه اگر بنزد ما آید بدو اکرام (وبخشش)

کنیم و اگر در مقام جنگ و ستیز است با او جنگ کنیم و اگر از ما کناره‌گیرد کاری با او نداریم .

و نیز از مغیره بن زمیل روایت کرده که مروان بعدالله بن حسن گفت : مهدی شما چه شد ؟ عبدالله در پاسخ گفت : ای امیرالمؤمنین این سخن را نکو و چنان نیست که بتو گزارش داده‌اند ، مروان گفت : چرا ولی امید است خدا او را اصلاح نماید و هدایتش کند .

و عیسی بن حسین بسندش از مدائنی روایت کرده که عبدالملک بن عطیه (حاکم مروان در مدینه) بدسته‌ای از حاجیان که سرراه مکه بودند برخورد و در همانوقت یثرب بن عبدالله بن حسن نیز از در بچه‌ای سرکشیده و آنهارامی نگریست ، مردی بعدالملك گفت : سرت را بلند کن و یثرب بن عبدالله را ببین ، عبدالملك سرش را پائین انداخت و با نمرود گفت : امیرالمؤمنین یعنی مروان بمن دستور داده که اگر یثرب خود را بوسیله جامه‌ای از تو پنهان کرد آن جامه را بکنار من ، و اگر روی دیواری نشسته بود سرت را برای دیدن او بلند مکن این سخن را گفت ، و از آنجا گذشت .

دنباله داستان محمد بن عبدالله و جریان قتل او

بدانکه سبب اینکه محمد در خروج خویش شتاب کرد و پیش از آنکه فرستادگان او در اطراف بطور کامل از مردم بیعت بگیرند اقدام باین کار نمود آن بود که عبدالله بن حسن (بشرحی که پیش از این گذشت)^(۱) پسرش موسی را بنزد منصور فرستاد و در ظاهر پیغامی برای یثرب داد تا بلکه منصور دست از او بدارد ، ولی در باطن برخلاف آن پیغام دستور خروج بمحمد داد ، موسی بمدینه آمد و یکسال در مدینه ماند و در اینمدت بدفاع از ریاح بن عثمان (حاکم مدینه) پرداخته بود و از او حمایت

میکرد و پس از آن تدریجاً دست از حمایت او بکشید (این امر بدریاح گران آمد) و نامه‌ای بمنصور نوشت و جریان توقف موسی را در مدینه باو گزارش داد ، منصور باو نوشت : موسی را بسوی عراق روانه کن .

ریاح موسی را گرفت و بدستور منصور روانه عراق کرد و بمستحفظین او گفت : اگر دیدید کسی از سمت مدینه بقصد شما می‌آید فوراً گردن موسی را بزنید ، چون خبر یافته بود که مکه قصد خروج دارد ، از آنسو این خبر بگوش محمد رسید و خروج کرد .

و نخستین چیزی را که مکه پس از خروج از ریاح بن عثمان (که دستگیر و زندانش کرده بودند) پرسید جریان کار موسی بود ، ریاح بمحمد گفت که او را (بدستور منصور) بسمت عراق فرستاده و بهمراهان و مستحفظین او دستور داده که اگر کسی از طرف مدینه بقصد آنها و بسراغ موسی رفت فوراً گردش را بزنند .

مکه بهمراهان خود گفت : کیست که بتواند موسی را نجات دهد؟ ابن خضیر گفت : من اینکار را خواهم کرد . مکه چند سوار همراه او کرده ویرا بدنبال اینکار فرستاد ، ابن خضیر سواران را برداشته ازبیراه رفت و چرخ زده از سمت عراق سرراه مستحفظین موسی آمد ، آنها که دیدند سواران از سمت عراق می‌آیند دغدغه بخود راه نداده و براه خویش ادامه دادند ، ابن خضیر نیز پیش آمد چون با آنها رسید موسی را از چنگ آنها خلاص کرده بمدینه برد .

عمر بن عبدالله بسندش از فضل بن دکین روایت کرده که عبیدالله بن عمر وابن ابی زویب و عبدالحمید بن جعفر پیش از خروج مکه بنزد او رفته بدو گفتند : برای خروج خود چه انتظار میکشی (و چشم براه چه هستی) ؟ بخدا سوگند این امت کسی را که از اوضاع ناراحت تر و گرفته تر از تو باشد نمی‌یابد ، چرا خروج نمیکنی اگر چه کسی با تو نباشد و تنها باشی ؟ و بدین ترتیب او را بخروج تحریض و تحریک کردند .

و نیز از عیسی از پدرش روایت کرده که گفت : ریاح بن عثمان کسی را بسراغ ما فرستاد ، پس من و جعفر بن مکه و حسین بن علی بن الحسین ، و علی بن عمر بن علی ،

و حسن بن حسین و چند تن از بزرگان قریش که از آنجمله بود: اسماعیل بن ایوب مخزومی و پسرش همگی بنزد او در خانه مروان رفتیم و همچنان که نشسته بودیم آواز تکبیر بلند شد و همه را بخود متوجه ساخت، ما گمان کردیم این آواز از پاسبانانی است که در خارج آن محل بودند، و پاسبانان هم پنداشتند که آن صدا از داخل خانه‌ای است که ما در آن بودیم.

در اینوقت پسر مسلم بن عقبه که در خانه نزد ریاح بود برخاسته و بششیر خود تکیه کرد و بر ریاح گفت: سخن مرا گوش کن و گردن این افرادی که در این خانه هستند بزن! علی بن عمر بن علی گوید: بخدا قسم (پس از این سخن) نزدیک بود که آنشب ما همه بهلاکت رسیم، نا اینکه حسین بن علی بن الحسین برخاست و بدو گفت: بخدا اینکار را تو نمیتوانی انجام دهی و حق چنین کاری را نداری زیرا ما همگی مطیع حکومت هستیم (و سر جنگ و خلافتی نداریم)!

در اینوقت ریاح و محمد بن عبدالعزیز برخاسته بداخل خانه (ای که موسوم بخانه) یزید (بود) رفتند، و در آنجا مخفی شدند، ما نیز برخاسته از (راه) خانه عبدالعزیز ابن مروان بیرون آمدیم تا از دیوار یکی در کوچه عاصم بن عمر بود بالا رفتیم و اسماعیل بن ایوب به پسرش خالد گفت: بخدا نمیتوانم از دیوار بالا روم مرا یاری کن، خالد پدر را یاری کرده او را از دیوار بالا برد.

ابوزید بسندش از عبدالعزیز بن عمار از پدرش نقل کرده گوید: مادر همین احوال بودیم که ناگاه دو سوار از سمت زوراء^(۱) بسرعت آمدند تا در محل آبی که میان خانه عبدالله بن مطیع و میدانگاهی قضاء بود ایستادند، ما که آنها را دیدیم گفتیم: بخدا موضوع مهم و جدی است.

سپس آوازی از دور شنیدیم و پس از اینکه زمانی دراز توقف کردیم محمد بن عبدالله را دیدیم که از مذاذ میآید^(۲) و بر الاغی سوار است و دو بست و پنجاه نفر

(۱) زوراء نام بغداد است.

(۲) نام موضع است در مدینه نزدیک آنجا که رسول خدا (ص) خندق کنده بود و در

بعضی نسخه‌ها «من الدار» است یعنی محمد از جانب دارالحکومه میآید.

پیاده همراه او هستند و همچنان رفتند تا بمحله بنی سلمه و بطحان رسیدند پس محمد بدانها گفت: از محله بنی سلمه بروید که ان شاء الله سالم بمانید، در اینوقت باز صدای تکبیری بلند شد، و محمد همچنان پیش رفت و آرام آرام از کوچه ابن خضیر بیرون رفت و بمحله خرما فروشان رسید آنگاه بمحله اصحاب اقصا داخل شد و بطرف جایگاه زندانیان رفت و چون بدر زندان که آنروز خانه ابن هشام بود رسید. آنرا بشکست و همه زندانیانرا آزاد کرد، آنگاه بمیدان عمومی (شهر مدینه) آمد و در جلوی خانه عاتکه نشست و مردم هجوم آورده بقسمیکه مردی از اهل سند کشته شد (۱).

و یحیی بن علی بسندش از عمر بن راشد که خود در آنوقت حضور داشت روایت کرده که گفت: محمد بن عبدالله در شب بیست و ششم ماه جمادی سال یکصد و چهل و پنج خروج کرد، و در آن هنگام کلاهی مصری بر سر داشت و جبهه‌ای زرد رنگ بر تن و عمامه‌ای که از دو طرف رها کرده و بکمر بسته بود، و شمشیری نیز بگردن آویخته بود (پی در پی) بهمراهان خویش میگفت: کسی را نکشید، کسی را نکشید.

ریاح بن عثمان در آن موقع بیابا خانه‌ای در خانه مروان پناه برده و دستور داده بود پله‌هایی را که بدانجا منتهی میشد همه را ویران کنند (که کسی نتواند بدانجا رود) یاران محمد از دیوار آن خانه بالا رفته او را از آنجا بزیر آوردند و با برادرش عباس بن عثمان و پسر مسلم بن عقبه همه را بزندان افکندند.

عمر بن عبدالله بسندش از ازهر بن سعد روایت کرده که گفت: پیش از طلوع فجر بود که محمد بمسجد مدینه در آمد و برای مردم خطبه خواند و چون وقت نماز شد از منبر بزیر آمد و نماز گزارد و مردم با میل و رغبت با او بیعت کردند جز عده‌ای از آنها (که شرح حالشان بیاید)

و نیز از مردی که در وقت خطبه محمد در مسجد حاضر بوده روایت کند که گفت: همچنانکه محمد در مسجد مشغول خواندن خطبه بود اخلاط و بلغم راه گلویش

(۱) در تاریخ طبری گوید وی مأمور روشن کردن چراغهای مسجد بود و یکی از

یاران محمد او را کشت. (مصحح)

را گرفت ، سینه‌اش را صاف کرد احلاط روی زبانش آمد هرچه نگاه کرد جایی ندید که آنرا بیندازد سرش را بلند کرد و آنرا بسقف انداخت و همانجا چسبید .
 و نیز بسند خود از ربیع بن عبد الله بن ربیع از پدرش روایت کرده که گفت : مادر بیرون شهر (بغداد که شروع بساختنش کرده بودند) در میان خیمه‌هایی که سرپاشده بود بسر میبردیم که بما گفتند : خلیفه (منصور) حرکت کرده ، من هم برای ملازمت رکاب او حرکت کردم و بعیسی بن علی برخوردم ، در این هنگام خلیفه در حالیکه سوار اسبی خوش یال و کوبال و سبکخیز بود رسید ما بر او سلام کردیم ، چندان توجهی نکرد و از ما گذشت و ما پشت سرش براه افتادیم ، و او همچنان نگاهش به یال اسبش بود و سرش را بلند نمیکرد تا اینکه بطوسی (یکی از ملازمانش) گفت : ابوالعباس را نزد من آر ، او عیسی بن علی را برد وی در طرف راستش (قرار گرفته) براه افتاد . سپس گفت : پسر ربیع را نزد من آرید ، پس مرا خواندند و من نیز بسمت چپش قرار گرفته براه افتادیم ، پس از لحظه‌ای لب باز کرده گفت : پسر عبدالله آن دروغگوی پسر دروغگو در مدینه خروج کرده !

من گفتم : ای امیر المؤمنین آیا حدیثی را که سعید بن جعدہ برای من گفته برایت باز نکویم ؟ گفت : آن حدیث چیست ؟

گفتم : سعید برایم نقل کرد و گفت : در «یوم الزّاب» وقتی که عبدالله بن علی با مروان جنگ میکرد من همراه مروان بودم ، وی پرسید : امیر لشکر دشمن کیست ؟ گفتند : عبدالله بن علی است ، مروان او را نشناخت ، من گفتم : عبدالله بن علی همان جوانی است که او را از لشکر عبدالله بن معاویه ^(۱) برد تو آوردند ! مروان گفت : آری بخدا آنروز من وضع او را دانستم و تصمیم بکشتن او گرفتم و آن شب را نیز بهمان تصمیم گذراندم ، چون صبح شد عزم آن رانیر داشتم ولی نمیدانم چه شد که رأیم عوض شد و او را آزاد کردم ، و فرمان خداسر نوشتی تعیین شده است بخدا دوست داشتم که علی بن ابیطالب بجای این جوان در این لشکر بود ، زیرا من میدانم که خلافت

(۱) در احوالات عبدالله بن معاویه نیز این حدیث با مختصر اختلافی گذشت .

در علی و فرزنداناش نخواهد بود .

منصور که این سخن را شنید (با خوشحالی) گفت : ترا بخدا سعید این حدیث را برایت بازگفت ؟ گفتم : دختر ابو سفیان بن معاویه (همسر من) مطلقه باشد و از همسری من جدا شود اگر دروغ گویم ! پس رنگ منصور زرد شد و پس از این گفتگوئی که کرد خموش گشته دیگر سخنی نگفت .

و نیز عمر بسند خود از سعید بربری روایت کرده که هنگامی که خبر خروج عجم در مدینه بمنصور رسید جرأتی پیدا کرد (و با خوشحالی) بآن کسی که خبر را باو داد گفت : بخدا اگر راست بگوئی من او را کشته‌ام (و او بزودی کشته خواهد شد) . و از عجم بن ابی حرب حدیث کرده که چون خبر خروج عجم بمنصور رسید ترس و اضطراب او را فرا گرفت ، حارثی منجم که چنان دید باو گفت : این چه ترس و بیتابی است که میکنی ؟ بخدا سوگند اگر او تمام کره زمین را بگیرد بیش از نود روز درنگ نخواهد کرد (و قدرت و سلطنتش از سه ماه تجاوز نمیکند) .

و از عباس بن سفیان روایت کرده که چون عجم بن علی در مدینه خروج کرد منصور گفت : این احمق - یعنی عبدالله بن علی عمویش که زندانی بود - همیشه در جنگها نظریاتی خوب و نقشه‌های جنگی دقیقی میکشد (و رأی او برای تنظیم لشکر و فنون جنگی صائب است) اینک در زندان بنزد او بروید و برای جنگ با عجم از او نظریه بخواهید ، ولی باو نگوئید که من شما را بنزد او فرستاده‌ام .

(بدستور منصور جمعی از بزرگان دربار) بنزد او رفتند ، همینکه عبدالله چشمش بدانها افتاد پرسید :

پس از مدت‌ها که از یاد من بیرون رفته بودید چه پیش آمدی کرده که دوباره دسته جمعی بدیدن من آمده‌اید ؟

گفتند : ما از خلیفه اجازه گرفتیم و او بمارخصت داد تا بنزد تو بیائیم .

عبدالله گفت : اینها نیست حقیقت را بگوئید ؟ گفتند : محمد بن عبدالله

خروج کرده .

عبدالله گفت: آدم زندانی نظریه‌اش هم محدود و زندانی است باو بگوئیدمرا از زندان بیرون آورد تا نظریه خود را در اینباره بدهم.

چون سخن او را بمنصور گزارش دادند گفت: اگر عجم پشت در اطاق من هم بیاید من عبدالله را از زندان آزاد نمیکم، ولی عبدالله باید بداند که من برای او بهتر از عجم هستم زیرا او هر چه باشد پادشاه خاندان خود است.

عبدالله که این سخن را شنید گفت: برآستی که ابن سلامه^(۱) را بخل کشت حال که چنین است، بمنصور دستور دهید تا پولها را میان لشکریان تقسیم کند و آنها را دلگرم بکارزار سازد، پس اگر پیروز شد که پول دوباره بدست آید، و اگر شکست خورد دشمن پس از فتح باتصرف پولهای او پیروزی دیگری بدست نیابد و دیگر آنکه هم اکنون منصور سرعت خود را بکوفه برساند و از آنجا بیرون نرود چون آنجا مرکز شیعیان اهل بیت است و آنجا را با مردان مسلح محاصره کند. و اگر کسی از آنجا بیرون رفت یا بدانجا در آمد فوراً گردنش را بزنند، و از آنسو کسی را بنزد مسلم بن قتیبه - که آنوقت در ری بود - بفرستد تا فوراً بکوفه آید و نامه ای نیز بشام بنویسد تا مردان جنگی و شمشیر زنان آنجا هر چه زودتر بکوفه آیند و جوایز آنها را نیکو دهد و آنها را بهمراه مسلم بن قتیبه بجنگ عجم بفرستد.

این نظریه را بمنصور گفتند او بهمان نحو رفتار کرد و دستور او را بکار بست. و نیز از زید غلام مسمع روایت کرده که چون عجم خروج کرد منصور عیسی بن موسی برادر زاده اش را طلبید و باو گفت: محمد خروج کرده و تو باید بجنگ او بروی. عیسی گفت: خوب است عموهایت را بخوانی و با آنها در اینباره مشورت کنی.

منصور در پاسخش گفت: پس شعر ابن هرمة چه میشود که گوید:

تزور امرأ لا یمحض القوم سره
ولا ینتجی الأذنین فیما یحاول

(۱) در کتاب «المحبر» ص ۳۴ گوید مادر منصور دوانیقی کنیزی بود بربریه بنام

إِذَا مَا أَنِي شَيْئًا مَضَى لِلذِّي أَنِي و ما قال إِنِّي فاعل فهو فاعل (۱)

مدائمی گفته : منصور (هنگامی که میخواست عیسی را بجنک عجم بن عبدالله بمدینه روانه کند) باو دستور داد وقتی عجم کشته شد اگر بتوانی حتی پرنده ای را نکشی چنان کن ، و بدنبال این دستور سه بار باو گفت : آیا فهمیدی ؟ و او در پاسخ میگفت : آری فهمیدم .

و بدین ترتیب عیسی را با چهار هزار لشکر بمدینه فرستاد ، و چند تن از بنی هاشم و سایر نزدیکان خود را همراه او روانه کرد که عبارت بودند از : عجم بن -
ابی العباس ، و عجم بن زید بن علی بن الحسین ، وقاسم بن حسن بن زید ، و عجم بن -
عبدالله جعفری ، و حمید بن قحطبه .

و چون خبر حرکت عیسی بن موسی بمحمد رسید روی همان خندقی که رسول خدا صلی الله علیه و آله کنده بود خندقی حفر کرد ، و جلوی هر يك از کوچه ها نیز که بخارج شهر منتهی میشد خندقهای دیگری حفر کرد .

از آنسو عیسی بن موسی به « فید » (۲) که رسید نامه ای بمحمد بن عبدالله نوشت و در آن نامه بمحمد امار داد ، و آن نامه را با نامه دیگری که برای مردم مدینه نوشت به همراه محمد بن زید بمدینه فرستاد ، محمد بن زید بمدینه آمد و بمردم گفت ای مردم مدینه من عجم بن زید هستم و بخدا روزی که من آمدم امیر المؤمنین (منصور) زنده بود ، و این عیسی بن موسی است که از طرف او آمده و شما را امان میدهد !
و نظیر این سخنان را نیز قاسم بن حسن بن زید (که به همراه او رفته بود)

(۱) دیدار کنی مردی را که راز خویش را بمردم نگوید ، و کاری را که میخواهد انجام دهد حتی بدو گرش خود هم نگوید .

هر گاه بکاری دست زند چنانکه تصمیم گرفته انجام دهد ، و هر چه را گفت من انجام خواهم داد بی گفتگو انجام دهد .

(۲) فید وسط راه کوفه بمکه شهری بوده است که حاجیان کوفه در آنجا بارهای زیادی خود را می گذاشته و چون باز میگشتند آنها را دوباره با خود بکوفه میبردند .

بمردم گفت ، ولی مردم در پاسخشان گفتند : ما ابو الدوائیق (منصور) را از خلافت خلع کردیم .

محمد بن عبدالله در پاسخ نامه‌ای بعیسی بن موسی نوشت و او را به اطاعت خویش دعوت کرد و در آن نامه او را امان داد .

و چون عیسی بن موسی بنزدیکیهای مدینه رسید عجم با لشکریان خود مشورت کرده گفت : چه صلاح میدانید آیا از شهر بیرون برویم یا در اینجا بمانیم ؟ هر يك رأیی زد ، پاره‌ای گفتند : میمانیم و جمعی گفتند : بیرون برویم ، عجم رو بعبدالحمید بن جعفر کرده گفت : ای اباجعفر نظر تو چیست ؟

عبدالحمید گفت : تو اینک در شهری هستی که از تمام شهرها مرد و مرکب و آذوقه و اسلحه‌اش کمتر است و میخواهی با مردمی بجنگی که از لحاظ مرد و مرکب و سلاح و آذوقه از همگان برترند ، نظر من این است که با پیروان خویش راه مصر را پیش گیری و بوسیله آذوقه و مردان جنگی آنجا با اینان بجنگی ؟

جبیر بن عبدالله که این سخن را شنید بمحمد گفت : پناه میدهم ترا بخدا از اینکه از شهر مدینه بیرون روی ، زیرا رسول خدا ﷺ در سالی که جنگ اُحد در آن اتفاق افتاد فرمود : من در خواب دیدم که دست خود را در زره محکمی فرو بردم ، و آنرا بشهر مدینه تعبیر کرد .

محمد که این سخن را شنید در شهر ماند و رأی عبدالحمید را نادیده گرفت از آنسو عیسی بن موسی همچنان بسوی مدینه پیش می‌آمد و نخستین کسی که آنها را دیدار کرد ابراهیم بن جعفر زبیری بود که در کوخ واقم بآنها برخورد و اسبش بسررفت و او را بزمین انداخت و کشته شد .

و عیسی بن موسی از بطن قرآة (فرآة خل) بسوی مدینه پیش آمد تا بامداد روز شنبه دوازدهم ماه رمضان سال یکصد و چهل و پنج بود که در « جرف » در قصر سلیمان بن عبدالملك اردو زد ، و تصمیم داشت جنگ را تا پس از عید فطر بتأخیر اندازد ، ولی شنید که عجم بن عبدالله گفته : مردم خراسان بامن بیعت کرده اند و حمید بن

قحطبه نیز (که از اهل خراسان است) با من بیعت کرده است ، و اگر بتواند از میان لشکریان عیسی فرار کند بمن ملحق خواهد شد ، از اینرو عیسی تعجیل کرده و صبح روز دوشنبه نیمهٔ رمضان بود که مردم مدینه گرداگرد شهر را پراز مرد و مرکب مشاهده کردند .

عیسی در آنروز بحمید بن قحطبه گفت : گویا تو سهل انگاری میکنی و با فرمان داد جنگ با محمد بن عبدالله را او شخصاً بعهده گیرد ، و عیسی بن زید متصدی جنگ با عیسی بن موسی شد ، و محمد در جایگاه خود بود و بدین ترتیب جنگ شروع شد و رفته رفته کار سخت شد و ناچار محمد بن عبدالله نیز خود پا بمیدان گذارده شروع بجنگ کرد .

دو لشکر روبروی هم قرار گرفتند بدین ترتیب که : حمید بن قحطبه (با لشکریان خود) در برابر محمد بن عبدالله . و کثیر بن حصین در مقابل زید و صالح - پسران معاویه بن عبدالله بن جعفر - و محمد بن ابی العباس و عقبه بن مسلم در برابر قبیلهٔ جهینه

پس از اینکه جنگ شروع شد زید و صالح از کثیر بن حصین امان خواستند ، و کثیر در اینباره از عیسی بن موسی اجازه خواست ولی او موافقت نکرد و از اینرو زید و صالح که اطلاع یافتند عیسی بن موسی با امان دادن بآنها مخالفت کرده گریختند . آنروز تا ظهر جنگ کردند و مردم خراسان (که همراه حمید بن قحطبه بودند) مردم مدینه را تیر باران کردند و همین سبب شد که بسیاری از آنها مجروح و زخمی کردند و از اطراف محمد بن عبدالله پراکنده شوند .

محمد که چنان دید بمحلهٔ مروان آمد و نماز ظهر را در آنجا خواند و پس از آن غسل و حنوط کرد (و آمادهٔ مرگ شد) عبدالله بن جعفر بن مسور که چنان دید باو گفت : تو را طاقت جنگ با اینان نیست هر چه زودتر راه مکه را پیش گیر و بدانجا برو ، محمد در پاسخ گفت : اگر من از شهر خارج شوم و مرا نبینند اینها یکسر مردم

مدینه را مانند واقعه حرّه قتل عام خواهند کرد ، سپس خطاب باو کرده گفت : ای اباجعفر من بیعت خود را از گردن تو برداشتم بهر جا که خواهی برو .

عمر بن عبدالله بسندش از فضیل بن سلیمان نمیری از برادرش که خود جزء لشکریان محمد بوده روایت میکند که مردم خراسان هر گاه چشمشان به ابن خضیر زبیری (که در زمره لشکریان محمد بسختی جنگ میکرد) میافتاد فریاد میزدند : « خضیر آمد » و از جلوی شمشیرش میگریختند .

و دیگری گفته : وقتی که ابن خضیر کشته شد و سرش را برای ما آوردند از کثرت زخمهایی که بآن سر رسیده بود نمی توانستیم آنرا از زمین برداریم و مانند بادنجان پخته گسیخته شده بود ، و از اینرو ما ناچار شدیم قسمتهای اعظم آنرا بهم منضم کنیم .

و نیز وی بسندش از ابراهیم بن ابی الکرّام روایت کرده که چون عصر شد عیسی ابن موسی بحمید بن قحطبه گفت : چنان می بینم که تو در کار جنگ با این مردستی میورزی ، حال که چنین است کار جنگ با او را بحمزّه بن مالک واگذار ! حمید در پاسخ او گفت : بخدا اگر شخص خودت هم بخواهی اینکار را بعهده بگیری اجازه ات نخواهم داد ، آیا پس از آنکه مردانی را کشته و بوی فتح و پیروزی را استشمام میکنم اینکار را بدیگری واگذارم ؟ و پس از این گفتگو جدّیت و تلاش بیشتری کرد تا اینکه محمد کشته شد .

و از اُزهر بن سعید نقل کرده که گفت : حمید بن قحطبه از کوچه های « اشجع » وارد شد و خود را بمحمد رسانید .

و مدائنی گفته : چون محمد حمید بن قحطبه را دید بدو گفت : مگر تو با من بیعت نکردی پس این چه کاری است ؟ حمید در پاسخش گفت : ما با مردانی که راز خود را به بچه ها گویند اینگونه رفتار میکنیم .

و عمر بن عبدالله بسند خود از مسعود رحّال روایت کرده که گفت : در آنروز هنگامی که محمد شروع بکارزار کرد من او را مینگریستم که ناگاه مردی را دیدم

بدو رسید و شمشیری به پائین گوش چپش زد، محمد از این ضربت بزانو درآمد، دیگران از پشت رسیدند و بسر او ریختند، حمید بن قحطبه از پشت فریاد زد: او را نکشید، آنها بکناری رفته و حمید - که خدایش لعنت کند - پیش آمد و سر محمد را برید.

و از حارث بن اسحاق روایت کرده که چون محمد (در آنحال) بزانو درآمد همچنان از خویش دفاع میکرد و میگفت: وای بر شما! من پسر پیغمبر شما هستم که این چنین مظلوم و مجروح هستم:

و از ابوالحجاج منقروی روایت کند که گفت: من محمد را در آنروز مشاهده میکردم و در آنحال کسی از بندگان خدا را نمی توان باو تشبیه کرد جز آنچه از حمزه بن عبدالمطلب نقل شده.

دشمنان خود را با شمشیر دو نیم میکرد و کسی نزدیک او نمیشد جز آنکه او را بقتل میرسانید، تا بالاخره مرد سرخ روی کبود چشمی را دیدم که تیری بدو پرتاب کرد و بدنبال آن نیز لشکر دشمن از هر سو هجوم آورد، و در اینوقت بود که محمد بدیواری پناه برد و کسی جرأت نداشت بدو نزدیک شود تا وقتی که دیگر محمد بمرگ خویش یقین کرد و شمشیر خود را بسختی شکست.

و روای گوید: من از جدم شنیدم که آن شمشیر ذوالفقار رسول خدا صلی الله علیه و آله بود (۱) و علی بن عباس مقامعی بسندش از محمد بن ابراهیم روایت کرده که گفت: در آنروز که محمد کشته شد بخواهر خود گفت: من امروز بجننگ این گروه میروم و چون ظهر شد اگر آسمان بیارد من کشته خواهم شد و اگر پس از گذشتن ظهر باران بیارد و باد بوزد من پیروز خواهم گشت، و از اینرو چون ظهر شد تو تنور را روشن

(۱) چنانکه در روایات بسیاری از طریق شیعه وارد شده اسلحه مخصوص رسول خدا جزء سایر مواردی است که در حدیث آمده است. (ص) دست بدست بهائمه اطهار رسید و اکنون نیز در نزد حضرت بقیة الله ارواحنا فداه میباشد، و اگر ذوالفقار نیز از اسلحه های مخصوص بوده باید گفت بمحمد بن عبدالله بن حسن نرسیده است، و بیک نقل مجهولی نمیتوان اعتماد کرد. (مترجم).

کن و این نامه‌ها را (که اسامی بیعت کنندگان با او در آن است) آماده کن اگر دیدی آسمان بارید فوراً آنها را در تنور بریز (که بسوزد) و چون من کشته شدم اگر دسترسی بسم نداشتید و بدنم بدست شما افتاد آنها را تا طاقی بنی نبیه ببرید و سر چهار یا پنج ذرعی را بکنید و مرا در آنجا دفن کنید .

مطابق آن نشانی که داده بود چون دیدند آسمان شروع به باریدن کرد بدستور او عمل کردند ، و گفتند : نشانه قتل نفس زکیه آن است که خون تا خانه عاتکه جریان یابد . و بالجمله بدن محمد را آوردند و برایش قبری کردند و در آنجا بسنگی برخوردند ، و چون آن سنگ را با ریسمان بیرون آوردند دیدند روی آن سنگ نوشته است : این قبر حسن بن علی بن ابیطالب است ، زینب خواهرش که آنها دید گفت : خدا برادرم را رحمت کند که خود بهتر میدانست که وصیت کرد او را در اینجا دفن کنند (۱) .

و از عبدالله بن عامر اسلمی بسند خود روایت کرده که گفت : هنگامیکه ما با عیسی بن موسی سرگرم جنگ و کارزار بودیم محمد بن عبدالله بمن گفت : ابری ما را خواهد گرفت و اگر بر سر ما بیارد بدانکه ما پیروز خواهیم شد ، و چنانچه بر سر آنها بارید خون مرا روی « احجار زیت » بین .

و بخدا طولی نکشید که ابری بالای سر ما آمد و رعد و برقی براه انداخت که من گفتم : هم اکنون بر سر ما خواهد بارید ولی از ما گذشت و بر سر عیسی و لشکریانش بارید ، و پس از آن چیزی نگذشت که محمد را در « احجار الزیت » کشته دیدم .

(۱) چنانکه میدانم و همه مورخین نوشته اند حضرت مجتبی علیه السلام در بقیع دفن شد ، و در طاقی بنی نبیه قبر آنحضرت نبوده است . و یکی دو صفحه پس از این بیاید که جنازه محمد بن عبدالله را در بقیع دفن کردند . و « ظلّه بنی نبیه » را اکنون نمیدانم کجاست شاید جزء بقیع بوده . (مترجم)

مصحح گوید : ممکن است در نسخه سقطی باشد و در اصل « قبر محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام » بوده و از قلم کاتب ساقط شده باشد .

و از علی بن اسماعیل بن صالح نقل کند که چون عیسی بن موسی بمدینه آمد جعفر بن محمد رضی الله عنه گفت: آیا او همان است؟ از او پرسیدند: مقصود شما کیست؟ فرمود: همان کسیکه با خون ما بازی میکند، بخدا این مرد بهیچوجه دست بردار از آن نیست. و از یکی از غلامان آنحضرت بنام رومی نقل کرده که گفت: جعفر بن محمد مرا فرستاد تا بروم بینم آنها چه میکنند، من رفتم و برای او خبر آوردم که محمد کشته شد و عیسی بن موسی عین ابی زیاد را (که از روایت معلوم می شود از املاک امام رضی الله عنه بوده است) متصرف شده، آنحضرت سر بزیر انداخت و پس از مدتی طولانی سر برداشته فرمود: عیسی از اینکار مقصودی جز آزار ما و منظوری جز قطع رحم ندارد، و بخدا سوگند نه او و نه فرزندانش هرگز چیزی از آن ^(۱) نخواهند چشید! و از ایوب بن عمر روایت کرده که جعفر بن محمد رضی الله عنه منصور را دیدار کرد و باو گفت: عین ابی زیاد را بمن باز گردان تا من از درختهای خرماي آن استفاده کنم، منصور (خشمناک شد) گفت: آیا با من اینگونه سخن میگوئی؟ بخدا تو را میکشم! حضرت بدو فرمود: آرام باش، من اینک عمرم بشصت و سه سال رسیده، و پدرم و جدّم علی ایطالب در شصت و سه سالگی از دنیا رفتند و من نذر میکنم که بر من چنین و چنان باشد اگر هرگز تازنده ای ترا بیازارم، و پس از تو نیز اگر زنده ماندم با نکس که جانشین تو است آزاری رسانم! منصور که این سخن را شنید بحال اورقت کرده او را بخشید. و از اسلمی روایت کرده که گفت: (در همان ایامی که منصور عیسی را برای جنگ با محمد فرستاده بود) کسی بنزد منصور آمد و باو خبر داد که محمد فرار کرد! منصور بدو گفت: دروغ میگوئی چون ما خاندانی هستیم که از برابر دشمن فرار نمیکنیم.

و از ابوالحجاج جمال روایت کرده که گفت: من بالای سر منصور ایستاده بودم و او کیفیت خروج محمد و قیام او را از من پرسش میکرد که ناگهان باو خبر دادند:

(۱) شاید اشاره بخلافت باشد زیرا عیسی بن موسی ولیعهد منصور بود، ولی چنانکه میدانیم خلافت پس از منصور بفرزندش مهدی عباسی رسید. (مترجم)

عیسی بن موسی گریخت ، منصور - که تکیه داده بود - برخاست و نشست و با چوبی که در دست داشت روی مسند خود زد و گفت : هرگز ! پس بازی کودکان ما بامنبرها و مشورتشان با زنان چه میشود^(۱) !

و از ابو کعب نقل کنند که گفت : روزیکه عیسی محمد را کشت من نزد عیسی بودم ، که سر محمد را آوردند و او آن سر را پیش گذارد و رو بحاضرین مجلس خود کرده گفت : در باره این مرد چه میگوئید ؟

ما شروع کردیم بید گفتن باو ، یکی از لشکریان رو بما کرده گفت : بخدا سوگند دروغ گفتید و سخنان باطل بر زبان رانیدید ، ما برای اینکه او مرد بدی بود او را نکشتیم بلکه بخاطر آنکه برضد خلیفه قیام کرد و ایجاد اختلاف میان مسلمانان کرده بود و گرنه او مردی بود که روزهای خود را بروزه و شبها را بشب زنده داری بسر میبرد .

حاضرین که این سخن را از آنمرد شنیدند خاموش شده و دیگر سخنی نکفتند . و از شخصی بنام علی بن ابیطالب نقل کند که گفت : محمد بن عبدالله پیش از عصر روز شنبه شانزدهم ماه رمضان کشته شد .

و از ابن زید و مدائنی روایت شده که عیسی بن موسی قاسم بن حسن بن زید را فرستاد تا مرده قتل محمد بن عبدالله را بمنصور برساند ، و سرش را با ابی الکرام روانه کرد و آن سر لب خود را بدنندان گرفته بود .

و از حارث بن اسحاق روایت کرده که گفت : زینب خواهر محمد و فاطمه دخترش کسی را بنزد عیسی بن موسی فرستادند و پیغام دادند که شما کار خود را کرده و این مرد را کشتید اکنون بما اجازه دهید تاجسدش را دفن کنیم ! عیسی در پاسخ آنها پیغام

(۱) این سخن اشاره بحدیثی است که از رسول خدا (ص) درباره خلافت بنی عباس نقل شده و مقصود منصور آنست که این خبر که عیسی بن موسی گریخته دروغ است (مطابق حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله) خلافت ما دنباله دار شود ، تا جائی که کودکان ما با منبرها بازی کنند و زنها را طرف مشورت خویش قرار دهند. (مترجم)

داد که : ای دختر عموهای من اما اینکه من او را کشتم بخدا نه من دستور دادم و نه اطلاعی داشتم ، و اینک شما بهر نحو که میخواهید با کمال آزادی جسدش را دفن کنید ، آنان فرستادند و جنازه را حمل کردند و گویند رگهای گردنش را با پنبه بسته پرمودند و در بقیع او را دفن کردند .

و از ام سلمه دختر محمد بن طلحة روایت کرده که گفت : از زینب خواهر محمد شنیدم میگفت : برادرم محمد مردی گندمگون بود و چون جسدش را بنزد من آوردند دیدم رنگش دگرگون و متغیر گشته و او را شناختم تا وقتی که مقداری از محاسنش را مشاهده کردم (۱) و او را شناختم ، در آنوقت دستور دادم فرشی گسترده و او را روی آن گذاردند و يك شبانه روز همچنان بود تا اینکه دیدم خون زیر فرش را گرفت از اینرو دستور دادم فرش دیگری گسترده و دیدم خون از آن فرش نیز گذشته بزمین رسید ، بناچار فرش دیگری زیر آنها گسترده ولی باز هم خون از هر سه آنها گذشت و بزمین رسید .

و از علی بن اسماعیل میثمی روایت کند که گفت : سر محمد را در طبقی سفید گذارده و میکردانند و من او را دیدم که گند مگون بود و خالهائی در صورت داشت . و احمد بن سعید بسند خود از هارون بن موسی از مادرش روایت کرده که گفت : شعار یاران محمد بن عبدالله در آنشب که خروج کرد و من آنرا شنیدم این بود که میگفتند ، « أحد ، أحد ، محمد بن عبدالله » .

و احمد بن حارث خزّاز از مدائنی روایت کرده که ابن خضیر (یکی از یاران با وفا و شجاع محمد) هنگامی که دید مردم از دور محمد پراکنده شدند و محمد کشته شد فوراً بزندان رفت و سر ریاح را (که فرماندار قبلی مدینه بود و بدست یاران محمد دستگیر و زندانی شده بود) برید و همانطور رهایش کرد تا در خون خود

(۱) عبارت اطل چنین است « حتی رأیت بقیة من لحيته فعرفتها » ، لکن مثل اینکه « من لحيته » مصحف باشد زیرا سر محمد را حمید بن قحطبه پس از اینکه کشته شد از تن جدا کرده و بمراق آورد . و تنها پیکر بی سر را بدختر و خواهرش تسلیم کردند . (مصحح)

دست و پا زد و از آنجا بسراغ پسر خالد قسری رفت که او را نیز بکشد لکن پسر خالد پیش از آمدن ابن خضیر جریان‌ها را فهمید و در زندان را از داخل قفل کرد و چون ابن خضیر رسید هر چه کرد نتوانست در را باز کند از اینرو ابن خالد را رها کرده خود را بخاندن رسانید و آن طوماری که نام اصحاب محمد در آن بود آنرا برگرفت و در آتش انداخته سوزانید آن‌گاه خود را بمحمد رسانیده جنگید تا کشته شد.

ذکر اشخاص معروف از بزرگان و دانشمندان

و روایتی که با محمد بن عبدالله خروج کردند و یا فتوی
 به خروج با محمد داده و آنرا کاری ستوده دانستند

علی بن عباس بسندش از حسین بن زید روایت کرده که گفت: چهار تن از اولاد حسین بن علی علیه السلام به‌مراهی محمد بن عبدالله خروج کردند: خودم، و برادرم عیسی، و پسران جعفر بن محمد: موسی و عبدالله.

و نیز از او روایت کرده که گفت: عبدالله بن جعفر را دیدم که در رکاب محمد جنگ میکرد و بمبارزه یکتن از سپاهیان از اهل خراسان رفت و او را بقتل رسانید. و عمر بن عبدالله بسندش از عیسی بن عبدالله روایت کرده که گفت: از بنی هاشم افراد زیر با محمد خروج کردند:

حسن، یزید، صالح پسران معاویه بن عبدالله بن جعفر. حسین و عیسی پسران زید بن علی.

گویند: منصور در باره این دو گفت: از خروج پسران زید شکفت است، زیرا ما بودیم که قاتل پدرشان را کشتیم همانطور که او پدرشانرا کشته بود، و بدارش کشیدیم همانطور که او پدرشانرا بدار کشیده بود. [جنازه او را سوزانیدیم همانطور که او را سوزانید].

و دیگر از کسانی که با محمد خروج کردند: حمزه بن عبدالله بن محمد بن علی ابن الحسین. و علی و زید پسران حسن بن زید ^(۱) بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام بودند

(۱) ابن اثیر گوید حسن بن زید پدر این دو تن (یعنی علی و زید) با منصور بود.

عیسی بن عبدالله (راوی حدیث) گوید: منصور بحسن بن زید گفت: من اکنون گویا پسران تو را که دو قبا بر تن و دو شمشیر در دست داشتند می بینم که بر سر محمد بن عبدالله (سربفرمان) ایستاده اند! حسن بن زید گفت: ای امیر المؤمنین من که پیش از این شکایت نافرمانی آندو را بتو کردم (و گفتم که آندو گوش بفرمان من نمیدهند) ! منصور گفت: آری این سخن بهمان خاطر است.

و از جمله آنها: قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب، و «مرحی» : علی بن جعفر بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب بودند.

عیسی گوید: منصور بجعفر بن اسحاق گفت: این مرحی کیست که خداوند او را چنین و چنان کند؟ جعفر گفت: ای امیر المؤمنین او پسر من است و بخدا اگر مایل باشی او را از فرزندی خود دور کنم (و فرزندیش را از خودم سلب نمایم) ؟ و از جمله آنها: منذر بن محمد بن زبیر بود.

عیسی گفت: من او را دیدم که بحسن بن زبیر برخورد، و حسن او را در آغوش کشید و گریه زیادی کرد، و حسین^(۱) برایم گفت: که در میان همراهان محمد شجاع تر از این مرد نبود.

و علی بن ابراهیم علوی بسندش از حسین صاحب فتح^(۲) روایت کرده که گفت: هنگامی که من بطرفداری محمد بن عبدالله خروج کردم بمن گفت: پسر! باز گرد شاید تو پس از من اقدام باینکار بنمائی.

و احمد بن سعید بسندش از غسان از پدرش روایت کرده که گفت: ابن هرمز از کسانی بود که با محمد خروج کرد، و (بواسطه پیری یا بیماری) او را روی تختی گذارده بودند و همراه محمد میبردند. و خود او گفت: از من کار جنگی ساخته نیست ولی میخواهم مردم مرا ببینند و بیاری محمد بیایند.

(۱) ظاهراً حسین بن زید مقصود است ولی در ص ۲۶۸ همین روایت آمده و در آنجا «حسن» است و مراد حسن بن زید است. (مترجم)

(۲) مراد حسین بن علی بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام است که در دفع شهید شد. و ترجمه حالش مفصلاً خواهد آمد.

و جعفر بن عهده فریابی و دیگران بسند از مالک بن انس روایت کرده اند که گفت: من با ابن هرمز رفت و آمد داشتم، و هر گاه بنزدش میرفتم بکنیزش دستور میداد در خانه را ببندد، و سپس خودش پرده اطاق را میانداخت و آنگاه اوضاع و احوال امت (و ملت مسلمان) را پیش میکشید و نخست بی عدالتیها را یاد آور میشد آنگاه میگریست تا اینکه محاسنش تر میشد، و چون عهده خروج کرد او هم بهمراهی محمد خروج کرد، محمد بوی میگفت: از تو کار جنگ ساخته نیست؟ میگفت: میدانم ولی میخواهم مردمان بی خبر مرا ببینند و بمن اقتدا کنند.

و نیز احمد بن سعید بسندش از محمد بن عمر واقفی حدیث کرده که گفت: عبدالحمید بن جعفر رئیس شرطه (و پلیس) محمد بن عبدالله بود و مرد راستگو و مورد اعتمادی بود که هیثم و دیگران احادیث زیادی از او روایت کرده اند.

و احمد بن عبدالعزیز و یحیی بن علی از عمر بن شبه و او بسندش از فضل بن دکین روایت کرده که: عبدالله بن عمر بن ابی ذئب و عبدالحمید بن جعفر پیش از اینکه عهده خروج کند بنزد او رفتند و گفتند چرا خروج نمیکنی و با انتظار چه نشستی؟ بخدا سوگند ما کسی را در میان این امت شوم تر از تو بر آنپانمی بینیم^(۱) چرا خروج نمیکنی (بدین ترتیب او را بخروج تحریض میکردند).

و نیز حسین بن زیاد روایت کرده که پس از اینکه محمد کشته شد ابن هرمز را بنزد عیسی بن موسی بردند و او (از روی تمسخر و تعریض) بدو گفت: آیا پارسائی و دانائیت مانع نشد که تو هم همراه این مردمی که خروج کردند خروج نکنی؟ ابن هرمز در پاسخ گفت: فتنه ای بود که همه این مردم را فرا گرفت و مانیز مانند دیگران دچار شدیم، عیسی بدو گفت: برو سلامت.

و عمر بن شبه بسندش از علی بن برقی^(۲) روایت کند که گفت: یکی از سر لشکران

(۱) در چند صفحه قبل نظیر این حدیث گذشت و در آنجا «اسام» بسین مهمله بود که بمعنای دلنگ تر و ملول تر معنی شد ولی در اینجا چند نسخه ای که نزد ما بود همه «اشام» بسین بود و ما هم تصرفی در آن نکردیم و چنانکه ظاهر آن بود ترجمه شد (مترجم)

(۲) در تاریخ طبری «عبدالله بن برقی» است.

عیسی بن موسی را دیدم که به‌مراه جمعی بنزد ما آمدند و سراغ منزل ابن هرمز را گرفتند و ما آنها را راهنمایی کردیم و چون بدرخانه‌اش رفتند او که پیراهنی آستر دار بتن داشت از خانه بیرون آمد ، مأمورین امیر خود از اسب پیاده شدند و او را براسبی سوار کرده اطرافش را گرفتند و بنزد عیسی بن موسی بردند ، ولی عیسی از دیدن او ناراحت نشد .

و نیز گفته است که ابن هرمز و محمد بن عجلان هر دو از کسانی بودند که بطرفداری محمد قیام کردند ، و هر یک کمائی بگردن خود آویختند و (چون هر دو مردان از کار افتاده‌ای بودند و نیروی جنگ نداشتند) ما پیش خود اینطور گمان کردیم که اینها فقط بخاطر آنکه بمردم نشان دهند که ما نیز آماده جنگ هستیم کمان بدوش آویخته‌اند (و گرنه نیروی کارزار در ایشان نبود) .

و از عباد بن کثیر روایت کرده که محمد بن عجلان را پس از قتل محمد بن عبدالله . جعفر بن سلیمان - حاکم مدینه - گرفت و دربند کرد ، من که جریان را شنیدم بنزد جعفر شتافتم و گفتم : نظر تو در باره کسی که حسن بصری را در بصره به بند و زنجیر انداخت چیست ؟ گفت : بخدا کار بدی کرد ، بدو گفتم : محمد بن عجلان در شهر مدینه همان مقام و منزلت را دارد که حسن بصری در بصره داشت ، این سخن را که جعفر شنید او را رها کرد .



و عیسی بن حسین و راق بسندش از داود بن قاسم روایت کرده که گفت : محمد بن عبدالله (در آن ایامی که در مدینه خروج کرد) منصب قضاوت مدینه را بعبدالعزیز بن مطلب مخزومی و دفتر عطاء را (جوایز و حقوقی که بافرا دپخش میکردند) بعبدالله بن جعفر بن عبدالرحمن واگذار نمود .

و نیز از عبدالحمید بن جعفر روایت کرده که گفت : محمد بن عبدالله مرا رئیس شرطه (و پلیس) خود کرد و پس از مدتی بسوئی روانه کرد و بجای من عثمان بن محمد بن خالد بن زبیر را بدان منصب گماشت .

و یحیی بن علی و شاگردانش از عمر بن شیبّه و او از ابراهیم بن اسحاق قرشی روایت کرده که گفت: مردی از عبدالعزیز بن مطلب که قاضی محمد در مدینه بود در خواست کرد تا نامه‌ای برای او بصنعاء بنویسد، عبدالعزیز در پاسخ او گفت: مهلت بده تا نامه ما به حیره (پایتخت منصور) نفوذ کند (آنوقت نامه برای تو بصنعاء بنویسم)!

و ابوزید از عیسی بن عبدالله از پدرش روایت کرده که گفت: از کسانی که بطرفداری محمد بن عبدالله قیام کردند عیسی بن زید بن علی بن الحسین بود که بمحمد میگفت: هر یک از خاندان ابوطالب با تو مخالفت کرد یا از بیعت با تو سر باز زد او را بمن بسپار تا گردنش را بزدم.

و بسندش از جمعی روایت کرده که از مالک بن انس حکم خروج با محمد را پرسیدند (و نظریّه او را در اینباره خواستند) و گفتند: بیعت منصور در گردن ما است آیا با این ترتیب جایز است ما بیعت او را بشکنیم و بطرفداری محمد بر ضد او قیام کنیم؟

وی گفت: شما از روی زور و اکراه با منصور بیعت کرده‌اید و وفای چنین بیعتی لازم نیست، این سخن سبب شد که مردم به بیعت با محمد شتافتند.

و یحیی بن علی و عیسی بن الحسین هر یک بسند خود از ازهر بن سعد روایت کنند که گفت: محمد بن عبدالله هنگام خروج عبدالعزیز بن محمد در اوردی را نگهبان مهمات جنگی ساخت.

و بسند خود از جهم بن عثمان روایت کرده که گفت: هنگامی که ما در برابر لشکر عیسی بن موسی قرار گرفتیم عبدالحمید بن جعفر بن رو بمن کرده گفت: ما امروز بشماره اهل بدر هستیم در آنروزی که با مشرکین جنگ کردند. جهم گوید: شماره ما سیصد و چند نفر بود.

و ابوزید از عیسی بن عبدالله بن عمر بن علی از پدرش روایت کرده که گفت: خاندان ابوطالب در روز جنگ محمد بن عبدالله هر کدام پرچمی داشتند و پرچم «افطس»

یعنی حسن بن علی بن علی بن الحسین پرچم زردی بود که روی آن شکل ماری نقش شده بود و شعار آنها در آن روز این بود که می گفتند : « أحد ، أحد » و همین کلام شعار رسول خدا ﷺ و اصحاب او در جنگ حنین بود .

و عیسی بن حسین بسندش از داود بن قاسم و دیگر مردم مدینه روایت می کند که : از کسانی که با محمد بن عبدالله خروج کرد منذر بن محمد بن منذر بود و او مردی صالح و فقیه بود که اهل بیت از او حدیث نقل کرده اند .

و یحیی بن علی و جوهری و دیگران بسند خود از عیسی بن عبدالله نقل کرده اند که گفته : من منذر بن محمد را دیدم که بحسن بن زید برخورد ، و حسن او را در بغل کشید و گریه زیادی کرد و گفت : سواری از این مرد دلیرتر در لشکر محمد بن عبدالله نبود .



و عیسی بن حسین از هارون بن موسی روایت کرده که گفت : و از جمله کسانی که با محمد بن عبدالله خروج کرد مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر و پسرش عبدالله بن مصعب بود ، و او مردی شاعر بود که در مدح محمد شعر می گفت و مردم را بخروج با او تشویق و تحریک می کرد .

و نیز از هارون نقل کرده که ابوبکر بن ابی سبره فقیه که واقفی از او حدیث می کند از کسانی بود که با محمد خروج کرد و پرچمی داشت که بوسیله بند قرمزی آنرا نشان کرده بودند .

و عیسی و دیگران از عبدالعزیز بن ابی سلمه روایت کرده اند که گفت : یزید بن هرمز و عبدالواحد بن ابی عون و عبدالله بن عامر اسلمی از کسانی بودند که با محمد خروج کردند . و اتفاق افتاد که هنگامی محمد در خطبه خویش مطلبی را گفت و بدنبال آن اشاره کرده گفت و این عبدالله بن عامر اسلمی قاری شماست که بگفته من گواهی دهد ، و عبدالله بر خاسته بسخن او گواهی داد .

و از جمله : عبدالعزیز بن محمد دروردی ، و اسحاق بن ابراهیم بن دینار ، و

عبدالحمید بن جعفر، و عبدالله بن عطاء و پسرانش که عبارت بودند از: ابراهیم، اسحاق، ربیعہ، جعفر، عبدالله، عطاء، یعقوب، عثمان، عبدالعزیز به‌مراه محمد خروج کردند. و هارون فروی گفته: عبدالله بن عطاء مردی راستگو و از نزدیکان حضرت ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام بود و از عبدالله بن حسن نیز روایت کرده و از نزدیکان آنها محسوب میگشت.

و ابوزید از محمد بن الحسن از حمید بن عبدالله فروی روایت کرده که چون محمد کشته شد عبدالله بن عطاء متواری گشت و همچنان از اینجا با آنجا میگریخت تا مرگش فرا رسید و چون جنازه‌اش را برای دفن بمدینه آوردند و جعفر بن سلیمان (حاکم مدینه) خبر یافت دستور داد او را از تابوت بیرون آورند و آنرا بدار کشید و پس از اینکه (جمعی) با او در اینباره صحبت کردند و وساطت نمودند پس از سه روز اجازه داد که او را از دارپائین آورده دفن کنند.



وعیسی بن حسین از هارون بن موسی روایت کند که گفت: از کسانی که با محمد خروج کردند عثمان بن محمد بن خالد بن زبیر بود که عبدالله بن مصعب و ضحاک بن عثمان از او روایت کنند و او مردی صریح اللہجه و بی پروای در سخن بود و او را بنزد ابو جعفر منصور بردند، منصور از او پرسید: آن مالهایی که داشتی چه کردی؟ گفت: آنها را به امیر المؤمنین (محمد بن عبدالله) دادم [منصور گفت: امیر المؤمنین کیست گفت: محمد بن عبدالله بن الحسن رحمة الله علیه] منصور گفت: مگر با او بیعت کردی؟ عثمان گفت: آری بخدا چنانکه تو و برادر و فاملیت - شما مردمان پیمان شکن - با او بیعت کردید. منصور گفت: ای پسر زن بدبوی پست.

عثمان گفت: پسر زن بدبو آن کسی است که چون مادر تو «سلامة» او را بزاید. منصور (بیش از این تاب نیاورده) دستور داد گردنش را زدند.

و عمر بن شبة بسندش از محمد بن عثمان پسرش نقل کرده که گفت: پدرم بمنصور گفت: من و تو هر دو درمگه با مردی بیعت کردیم و من به بیعت خویش وفا

کردم ولی تویبعت راشکستی و بیوفائی کردی، منصور او را دشنام گفت، پدرم پاسخش را داد، در آنوقت منصور فرمان داد گردنش را زدند.



و محمد بن خلف بسندش از واقدی روایت کرده که گوید: عبدالرحمن بن ابی الموالی^(۱) از کسانی بود که بابنی الحسن (عبداللّه بن حسن و برادران و فرزندان) رفت و آمد داشت، و خفاگاه محمد و ابراهیم را میدانست و بزود آنها میرفت، و معروف شد که او از کسانی است که برای آنها بیعت میگیرد، این مطلب بگوش منصور رسید، هنگامی که بنی الحسن را دستگیر کرد او را نیز به‌مراه آنان دستگیر ساخت.

واقدی گوید: خود عبدالرحمن برایم نقل کرد که چون منصور بنی الحسن را دستگیر کرد و آنها را بر بنده برد به «ریاح» دستور داد که مرا نیز دستگیر کند، و چون مرا بر بنده بردند بنی الحسن را دیدم که همه را بزنجیر بسته و در آفتاب نکه‌پداشته‌اند، در همانحال منصور مرا طلبید چون بر او داخل شدم عیسی بن علی را دیدم که نزدش نشسته، منصور رو به عیسی بن علی کرده گفت: این او است؟

عیسی پاسخ داد: آری ای امیر المؤمنین خود او است، و اگر بر او سخت بگیری جای آنها را بتو خواهد گفت.

در این‌هنگام من پیش رفتم و بمنصور سلام کردم، منصور گفت: خدایت سلامتی ندهد، آن دو فاسق پسران فاسق، و آن دو دروغگوی پسران دروغگو کجایند؟

در پاسخش گفتم: ای امیر المؤمنین اگر بر استی سخن گویم سودی برای من دارد؟ گفت: بگو. گفتیم: زنم مطلقه باشد اگر جای آن دو را بدانم.

منصور سختم را باور نکرد و دستور داد مرا تازیانه بزنند، در اینوقت تازیانه را آوردند و مرا بچوب بستند و تا آنجا که یادم هست چهار صد تازیانه بمن زدند و پس از آن دیگر نفهمیدم تا اینکه از زدن دست بازداشتند و مرا بلند کرده بنزد

(۱) ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب «عبدالرحمن بن ابی الموال» ضبط کرده

سایرین بردند .



و عیسی بن حسین از هارون بن موسی روایت کرده که از کسانی که با محمد خروج کرد عبدالواحد بن ابی عون از قبیله دوس بود که از هوا خواهان عبدالله بن حسن بود، و چون محمد بن عبدالله کشته شد منصور فرمان داد تا او را دستگیر سازند وی نیز فرار کرده در نزد محمد بن یعقوب بن عیینه^(۱) مخفی شد و در (همان سال یعنی) سال یکصد و چهل و چهار بمرگ فجأة (سکته ناگهانی) در نزد محمد بن یعقوب بدرود زندگی گفت. و او یکی از راویانی بود که از او حدیث نقل میگردند و مردی ثقه (مورد اعتماد و راستگو) بود .



و کعب از واقدی نقل کرده که محمد بن عجلان : فقیه اهل مدینه و عابد معروف نیز از کسانی بود که با محمد خروج کرد ، و او کسی بود که مجلسی در مسجد مدینه داشت و برای مردم حدیث میگفت و فتوا میداد ، و چون محمد خروج کرد او نیز بطرفداری محمد قیام کرد ، و پس از آنکه محمد کشته شد و جعفر بن سلیمان حاکم مدینه شد دستور داد او را آوردند و او همچنان خاموش بود ، جعفر بدو گفت : تو هم بهمراه آن دروغگو خروج کرده بودی ؟ !

و بدنبال این سخن دستور داد دست او را ببرند .

ابن عجلان همچنان خاموش بود و سخنی نمی گفت جز آنکه لبانش می جنبید و کلامی میگفت معلوم نبود چیست ، حاضران گمان کردند که او دعائی میخواند . اشراف و فقهای که در مجلس جعفر حاضر بودند با این دستوری که جعفر برای بریدن دست ابن عجلان صادر کرد از جا برخاسته از او شفاعت کردند و گفتند : خدا کار امیر را اصلاح کند محمد بن عجلان فقیه اهل مدینه و عابد آنهاست ، و امر بر او مشتبه شده بود و گمان کرد است محمد بن عبدالله مهدی موعودی

(۱) تهذیب التهذیب در ترجمه عبدالواحد «محمد بن یعقوب بن عتبّه» ثبت کرده . (مصحح)

است که روایات در باره‌اش رسیده ، و این سبب شده بود که بطرفداری او قیام کرده و از این سخنان آنقدر گفتند تا جعفر او را رها کرد ، این عجلان از جا برخاسته و همچنان که ساکت بود پیامد تا بخانه خویش رفت .

واقدی گوید : من او را دیده بودم و از او حدیث هم شنیدم و او مردی راستگو و پر حدیث بود .



و نیز وکیع از واقدی روایت کرده که عبدالله بن عمر (که از نواده‌های عمر بن خطاب) با برادرش ابوبکر بن عمر از کسانی بودند که با محمد بن عبدالله خروج کردند و چون محمد کشته شد عبدالله پنهان شد، مأمورین بتعقیب او پرداخته او را دستگیر ساختند و بنزد منصور بردند ، منصور او را بزندان افکند و چند سالی در سیاه چال زندان گرفتار بود تا بالاخره منصور او را طلبید و چون او را بحضور آوردند بدو گفت : با آن انعام و اکرامی که من بتو کردم تو با آن دروغگو بر علیه من قیام کردی ؟

عبدالله در پاسخ گفت : ای امیر المؤمنین ما در آنوقت دچار سرنوشتی شدیم که سرانجام آن روشن نبود و قتنه‌ای بود که همه ما را نیز فراگرفت! اکنون اگر امیر المؤمنین لطفی کند و از گذشته‌ها بگذرد و حرمت عمر بن خطاب را در باره ما رعایت کند بجا است ، منصور از او در گذشت و او را رها کرد .

و واقدی گفته : عبدالله کنیه خود را ابوالقاسم گذارده بود ولی بعداً به احترام رسول خدا ﷺ کنیه‌اش را عوض کرد و ابوعبدالرحمن گذارد و گفت : من کنیه رسول خدا ﷺ را نمیگذارم، و او مردی پر حدیث بود که از نافع روایاتی نقل کرده و عمری درار کرد و سختی‌هایی از روزگار دید و در زمان خلافت هارون الرشید سال ۱۷۱ یا ۱۷۲ از اینجهان رفت .

و علی بن عباس بسندش از عبدالله بن زبیر اسدی که از یاران عه بود روایت میکند که گفت روزی که عه خروج کرد او را دیدم که شمشیر زر نکار (یازر و زیوردار) بگردن داشت بدو گفتم : آیا تو هم چنین شمشیری بگردن میاندازی ؟ پاسخداد :

مگر چه عیبی دارد . اصحاب رسول خدا ﷺ نیز شمشیر زرنگار (و زر و زیور دار)
حمائل میکردند .

و این عبدالله بن زبیر همان ابو احمد محدث است که از محدثین بزرگ شیعه
است و عبّاد بن یعقوب و سایر محدثین هم‌طراز او یا بالاتر از او از وی حدیث کرده‌اند .



و محمد بن خلف بسندش از واقدی روایت کرده که عبدالله بن جعفر بن عبدالرحمن
ابن مسور از کسانی بود که با محمد خروج کرد . و از یاران مورد وثوق و اطمینان او بود
و هنگامیکه محمد متواری بود دستورات و سخنان محمد بوسیله او ب مردم میرسید ، و هر گاه
محمد بطور پنهانی وارد شهر مدینه میشد بخانه او می‌آمد ، و او نیز بخارج منزل و مجالس
امرای شهر میرفت و اخبار را در منزل خود باطلاع محمد میرسانید .

و او در علم و فقه و حدیث و فتوی و صداقت از بزرگان اهل مدینه بود و تمام
شرائط مقام قضاء در او جمع بود .

واقدی از ابن ابی زناد روایت کرده که گفت : هیچگاه نشد که یکی از قاضیان
مدینه بمیرد یا معزول گردد جز آنکه مردم منتظر بودند عبدالله بن جعفر ^(۱) بجای او
منصوب گردد چون در علم و فضیلت مقامی ارجمند داشت ولی تا هنگامی که از اینجهان
رفت متصدی مقام قضاء نگشت ، و جهت اینکه او را باین مقام منصوب نکردند همان
بود که او از طرفداران محمد محسوب میشد ، و چون محمد کشته شد متواری گشت
و همچنان متواری بود تا وقتی که برای او از حاکم مدینه امان گرفتند و دستور منع تعقیبش
صادر شد ، و چون بمدینه آمد و نزد جعفر بن سلیمان رفت ، جعفر بدو گفت : تو با
این علم و دانشی که داشتی چه وادارت کرد که با محمد خروج کنی ؟

گفت : من تا وقتی محمد کشته شد هیچگونه شك و تردیدی نداشتم که او مهدی
موعود است و بدینجهت بطرفداری او قیام کردم ، و پس از او نیز دیگر فریب احدی
را نخواهم خورد ، جعفر که این سخن را شنید از او شرم کرده آزادش ساخت .

(۱) ابن حجر در تهذیب نیز این مطلب را در باره او از عبدالرحمن بن ابی الزناد
نقل کرده است . (مصحح)



وجعفر بن محمد بن حسن بسندش از محمد بن اسماعیل بن رجاء روایت کرده که گفت: در سال ۱۴۰ سفیان ثوری برای انجام پاره‌ای از کارهای شخصی خود بنزد من فرستاد، و پس از اینکه دستوراتی راجع بآنها داد حال محمد بن عبدالله را از من پرسید، من در پاسخش گفتم: حالش خوب است، سفیان گفت: اگر خداوند اراده خیری در باره این امت داشته باشد اصلاح کارشان را بدست این مردم انجام خواهد داد. بدو گفتم: دانستم می‌خواهی که مرا خوشحال کنی! سفیان گفت: سبحان الله هرگز! آیا به نیکان مردم جز شیعه بکسانی دیگر بر خورد کرده‌ای (و جز آنها مردمان نیکی سراغ داری)؟

و پس از این سخن نام زبید^(۱) و سلمة بن کهیل و حبیب بن ابی ثابت و ابواسحاق سبعی و منصور بن معتمر و اعمش را بر زبان جاری کرد. من گفتم: ابوالجحاف؟! (۲) گفت: (او بدین پایه نیست) از آن نمونه بیاور! سپس گفت: ابوالجحاف چیست؟ او آنقدر غالیست که اگر کسی در کفر شاک هم تردید کند وی او را کافر داند،

(۱) مراد زبید بن حارث ایامی است که در ص ۱۴۷ ترجمه او گذشت. و اما سلمة بن کهیل از حضرت باقر علیه السلام روایت میکند و بتری مذهب بلکه از رؤسای ایشانست. کنیه‌اش ابو یحیی و از اهل کوفه میباشد. و حبیب بن ابی ثابت پدرش قیس بن دینار بوده و او نیز کنیه‌اش ابو یحیی است و کوفی و اسدی است، فقیه و مفتی کوفه بوده، علماء اهل سنت او را ستوده‌اند و در سال ۱۱۹ فوت کرده. و ابواسحاق نامش عمرو بن عبدالله کوفی و از قبیله همدان است دو سال قبل از کشتن عثمان بدنیا آمده و در سال ۱۲۹ بدرود زندگی گفته وی از شیعیان است و از حارث همدانی روایت میکند. ابن حجر از ابی اسحاق جوزجانی نقل کرده که گوید جماعتی از اهل کوفه با اینکه دارای مذهبی پسندیده نیستند (یعنی تشیع) از رؤساء محدثین کوفه‌اند مانند ابواسحاق سبعی و اعمش و منصور بن معتمر و زبید ایامی و امثال اینها، و مردم روی اینکه اینان صادق اللسان بودند از آنها روایت میکنند - الخ - (مصحح)

(۲) ابوالجحاف - بتقدیم الجیم علی الحاء المهملة المشددة - داود بن سوید التمیمی از اهل کوفه است در تشیع غالی بوده، ابن حبان او را از ثقات شمرده لکن بیشتر علماء رجال از اهل سنت او را بسبب تشییش تضعیف نموده‌اند. (مصحح)

و این سخن را دنبال کرده تا اینکه گفت: جمعی از این را فضیان و معتزله مردم را نسبت باین امر بدبین ساختند.



احمد بن محمد بن سعید بسندش از یحیی بن سعید قطان روایت کرده که گفت: عبیدالله بن عمرو هشام بن عروه و محمد بن عجلان از کسانی بودند که با محمد بن عبدالله خروج کردند. و عبدالله بن یوسف مانند همین حدیث را از مسدد روایت کرده است. و نیز بسندش از ابن فضاله روایت کرده که گفت: واصل بن عطاء و عمرو بن عبید (دو تن از علمای بصره) در خانه عثمان بن عبدالرحمن مخزومی در بصره گرد آمدند و سخن از ظلم و جور (حکام وقت) بمیان آمد، عمرو بن عبید گفت: در این زمان کیست که قیام کند و شایستگی آنرا داشته باشد؟ واصل گفت: بخدا کسی باینکار اقدام خواهد کرد که در این زمان بهترین این امت است و او محمد بن عبدالله بن حسن است. عمرو بن عبید گفت: ما دست بیعت بکسی که او را آزمایش نکرده و رفتارش را ندیده‌ایم نخواهیم داد و بطرفداری او اقدام نخواهیم کرد.

واصل گفت: بخدا اگر در محمد بن عبدالله هیچ فضیلتی نباشد جز همانکه پدرش با آن مقام و شخصیت و آن فضیلت و با اینکه بزرگتر از او است با این وضع پسرش را بر خود مقدم داشته و او را شایسته اینکار دانسته همین کافی است! تا چه رسد باینکه محمد خود دارای شخصیت و فضیلت جداگانه‌ای است.

ویحیی گوید: از عبیدالله بن حمزه شنیدم که میگفت: جمعی از اهل بصره از معتزله مانند واصل بن عطاء و عمرو بن عبید و دیگران از بصره حرکت کرده به «سویقه»^(۱)

(۱) سویقه نام جایی بوده در نزدیکی مدینه که همیشه مرکز فرزندان علی بن ابیطالب بوده است، و بنی‌الحسن نیز در آنجا سکونت داشته‌اند. و در زمان متوکل محمد بن صالح ابن موسی بن عبدالله بن حسن از آنجا برضد متوکل خروج کرد. و متوکل برای سرکوبی او ابوساج را بالشکری زیاد بدانجا فرستاد و پس از اینکه جمعی را کشت و محمد بن صالح را نیز دستگیر ساخت سویقه را ویران کرد و درختانش را برید، و پس از این جریان دیگر سویقه آنچنان که باید آباد نشد. (مترجم)

آمدند و از عبدالله بن حسن خواستند محمد فرزندش را به ایشان نشان دهد تا با او از نزدیک گفتگو کرده و دیدارش کنند. عبدالله دستور داد خیمه‌ای برای آنها برپا کردند. سپس با مشاورین و نزدیکان خود مذاکره کرد و صلاح در آن دیدند که ابراهیم بن عبدالله بعنوان نمایندگی از طرف محمد بنزد آنها برود، ابراهیم در حالیکه دو جامه بر تن و عصائی در دست داشت بدان خیمه رفت و شروع بسخن کرده پس از حمد و ثنای الهی اوصاف محمد بن عبدالله و حالش را برای آنان تعریف کرد و آنها را به بیعت با او دعوت کرده و از درنگ و تأخیر در اینکار بر حذر داشت.

آنها گفتند: بار خدایا ما بدان مردی که نماینده اش این شخص میباشد خوشنودیم و با ابراهیم بیعت کرده بی‌بصره باز گشتند.

علی بن عباس بسندش از حسن بن حماد روایت کرده که گفت: ابو خالد واسطی و قاسم بن مسلم سلمی از کسانی بودند که با محمد بن عبدالله خروج کردند و آن هر دو از یاران زید بن علی بن حسین علیه السلام نیز بودند.

و (در روایت است که) قاسم بن مسلم بمحمد بن عبدالله گفت: مردم بما می‌گویند: این بزرگ شما محمد مرد فقیه و عالم باحکام دین نیست، محمد تازیانه‌اش را از زمین برداشت و گفت: اگر این آمت مانند تسمه تها این تازیانه همگی گرد من جمع شوند من خوشحال نمیشوم در صورتیکه یکی از مسائل حلال و حرام را از من بپرسند و من پاسخ آنرا ندانم. ای قاسم بن مسلم گمراه‌ترین بلکه ستمکارترین و بلکه کافرترین مردم کسی است که ادعای زعامت این آمت را بکند ولی اگر از حلال و حرام دین سئوالی از او بکنند پاسخش را نداند.

و احمد بن محمد بسندش از عیسی بن عبدالله از پدرش روایت کرده که ابو جعفر منصور دوبار با محمد بن عبدالله بیعت کرد، یکبار در مدینه، و بار دوم که من هم حاضر بودم در مکه در مسجد الحرام بود، و چون محمد از جا برخاست منصور پیامد و رکب مرکب او را گرفت و چون سوار شد بدو گفت: ای ابا عبدالله: اما بدانکه چون کار خلافت بدست تو افتد امروز را فراموش خواهی کرد و مرا دیگر نخواهی شناخت.

و عمر بن عبدالله بسندش از عبدالله بن عمر روایت کرده که چون منصور پسر محمد ابن عبدالله (علی بن محمد) را دستگیر ساخت او در نزد منصور نام یاران پدرش را گفت، و از جمله کسانی را که نام برد عبدالرحمن بن ابی الموالی بود که منصور دستور داد او را دستگیر ساخته بزند تا افکندند.



و نیز از جرّاح بن عمرو و دیگران روایت کرده که علی و حسن پسران صالح در حالیکه هر دو شمشیر حمائل کرده بودند بنزد محمد بن عبدالله آمده گفتند: ای فرزند رسول خدا ما بنزد تو آمده‌ایم تا هر دستوری بدهی انجام دهیم! محمد گفت: شما بوظیفه خود عمل کردید اکنون باز گردید تا اگر احتیاجی بشما پیدا شد اطلاع خواهیم داد.

و نیز از حارث بن اسحاق روایت کرده که گفت: محمد بن عبدالله امارت مدینه را بعثمان بن محمد بن خالد واگذار کرد، و منصب قضا را بعبدالعزیز بن مطلب، و ریاست پلیس و شرطه را بعثمان بن عبیدالله، و دیوان حقوق و عطایا را بعبدالله بن جعفر واگذار نمود.

و از عیسی از پدرش روایت کرده که گفت: عیسی بن زید با محمد بن عبدالله خروج کرد و باو اظهار داشت: هر يك از فرزندان ابوطالب که از بیعت با تو سر باز زد او را بمن سپار تا گردنش را بزنم، پس عبدالله بن حسین بن علی بن حسین را نزد محمد آوردند، محمد چشمان خود را بست (که او را نبیند) و گفت: من قسم خورده‌ام که اگر او را ببینم گردنش را بزنم، عیسی بن زید گفت: اجازه بده تا من گردنش را بزنم، ولی محمد از قتل او صرف‌نظر کرد و او را نیز از اینکار بازداشت.

و عبیدالله بن احمد بسندش از مدائنی روایت کرده که هشام بن عروه بن زبیر با محمد بیعت کرد و او نیز حکومت مدینه را باو واگذار نمود.

و عمر بن عبدالله بسندش از متوکل بن ابی العجوه روایت کرده که گفت: منصور میگفت: شکفت است از عبدالله بن عطاء که دیروز در بساط ما بود و از ما طرفداری

میکرد و امروز باده شمشیر^(۱) بروی من شمشیر میزند .

و از حمید بن عبدالله روایت کرده که گفت : چون مردم بکوچه‌های خود در رب گذاردند ما هم خواستیم دری بر کوچه خود بگذاریم عبدالله بن عطاء ما را از اینکار باز داشت و گفت : پس مردم از کجا بنزد امیر المؤمنین محمد بروند ؟ و چون محمد کشته شد عبدالله متواری گشت تا اینکه در زمان امارت جعفر بن سلیمان از دنیارفت و او را روی تابوتی گذاردند تا دفنش کنند ، جعفر دستور داد او را از تابوت بزیر آوردند و بردارش کشیدند ، و پس از آنکه سه روز بالای دار بود ، و برای دفن او پیش جعفر وساطت کردند اجازه داد او را دفن کنند .

و این عبدالله بن عطاء یکی از محدثین مورد وثوق بود که از حضرت اباجعفر محمد بن علی (امام باقر علیه السلام) و از عبدالله بن بریده و دیگر بزرگان روایت نقل میکند^(۲) ، و مالک بن انس و بزرگانی مانند مالک از او روایت نقل کرده‌اند .



و از جمله کسانی که با محمد خروج کرد : عبدالله بن عامر اسلمی قاری بود که کنیه‌اش ابو عامر است ، و او مردی ثقة است که وکیع و ابو نعیم و عبیدالله بن موسی و ابوضمره (انس بن عیاض) از او روایت کنند ، و او از زهری روایت کرده‌است ، و یحیی بن معین او را توثیق نموده^(۳) .

و ابراهیم بن عبدالله بن حسن در رثاء او گفته :

(۱) مقصودش از ده شمشیر خود عبدالله و پسران نه‌گانه او است که همه آنها مانند پدر خود بطرفداری محمد بن عبدالله قیام کردند ، و در صفحات پیش نام آنها مذکور شد . (مترجم)

(۲) به تهذیب التهذیب ج ۵ ص ۳۲۲ مراجعه شود .

(۳) مطابق آنچه ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب آورده ارباب جرح و تعدیل متفقاً او را تضعیف نموده‌اند حتی از یحیی بن معین نقل کرده که درباره وی گوید « لیس بشیء ، ضعیف » . و ذهبی نیز در میزان الاعتدال تحت رقم ۴۳۹۴ نظیر این کلام را در حق وی از یحیی بن معین نقل کرده . ولی در تمام نسخه‌های کتاب مقاتل « و وثقه یحیی بن معین » دارد . والله العالم (مصحح)

أبو عامر فيها رئيس كآتها كراديس تغشى حجرة المتكبر (۱)
 و عمر بن عبدالله بسندش از ابراهیم بن عبدالله بن حسن روایت کرده که گفت :
 موسی بن عبدالله مرا در سیاله (۲) دیدار کرده و بمن گفت : بیا تا بسویقه رویم و من
 بتو نشان دهم که اینها باماچه کردند ، من با او بسویقه رفتم و مشاهده کردم که تمام
 نخله‌ها را بریده‌اند، پس بمن گفت: بخدا قسم حکایت ما همانند آن است که درید بن
 صمه گفته است :

تقول : ألا تبكي أخاك ؟ وقد أرى	مکان البکی لکن بنیت علی الصبر
لمقتل عبدالله و الهالك الذي	علی الشرف الاقصی قتل أبي بكر (۳)
و عبد يغوث أو نديمي خالد	و عزّ مصاباً حثو قبر علی قبر
أبي القتل إلا آل صمة ، انهم	أبو اغیره والقدر يجري علی القدر ۴
فاماترنا لا تزال دماءنا	لدى معشر يسعى لها آخر الدهر
فاناً للحم السيف غير نكيرة	ونلحمه طوراً وليس بندي نكر
يفارعلينا واترين فيشتقى	بنا إن اصبنا أو نغير علی وتر
بذاك قسمنا الدهر شطرين بيننا	فما ينقضى إلا و نحن علی شطر ۸

۱ - همسر من میگوید آیا برای برادرت گریه نمیکنی ؟ و من مینگرم
 که جای گریه هست ولی بنا بر صبر گذارده‌ام .

۲ - آیا برای کشته شدن عبدالله گریه کنم و یا آن برادر دیگرم که قبیله
 ابوبکر (بن کلاب) در آن جایگاه دور او را کشتند .

۳ - و یا برای عبد یغوث (برادر دیگرم) یا همدم خالد (آن برادر دیگر)

(۱) ابو عامر در میان قوم خود - بنی اسلم - چنان نماید که سوارانی پیرامون خانه
 و حریم مردی صاحب کبریا باشند .

(۲) سیاله نخستین منزلی است که از مدینه بمکه روند .

(۳) در یدین صمه برادری داشت یکی بنام عبدالله که او را غطفانیها کشتند ، و دیگر
 « عبد یغوث » که بنومره او را کشتند ، و دیگر « قیس » که بنو آبی بکر بن کلاب او را
 بقتل رسانیدند ، و یکی دیگر « خالد » که او را بنو الحارث بن کعب کشتند . و در آغانی ذکر
 همگی آنها هست . و نیز در دیوان حماسه بو تمام ۳۴۰ اشعار ذکر شده با اندک اختلاف (مصحح)

و مصیبت دشواری است (دیدن) خاک قبری روی قبری .

۴ - قتل و کشتن خودداری کند جز از خاندان صمه و آنها نیز نخواهند جز کشته شدن را که تنها همانرا خواهند و غیر آنرا ابا دارند و قدر بر قدر جاری شود . (یعنی این قوم ابا دارند که بمیرند جز بشمشیر ، و کشته شدن نیز ابا دارد بر کسی نازل شود جز بر اینها و قتل برای اینها خلق شده و اینها برای آن) .

۵ - تو چنان است که پیوسته خون ما را در نزد مردمانی نشان‌دهی که تا پایان روزگار برایش کوشش کنند .

۶ - و ما چنان است که همیشه خود را بمخاطره میاندازیم گاهی طعمه شمشیر واقع شویم و گاهی دشمن را طعمه شمشیر سازیم ، و این هر دو برای ما ناپسند و ناشناخته نیست .

۷ - برای ما مساوی است چه از روی ستم یا خونخواهی بر ما غارت برند و کام دلجویند و چه ما بر آنها غارت بریم و انتقام جوئیم .

۸ - اینچنین ما روزگار را بین خود قسمت کرده‌ایم ، و همیشه ما در بخشی از آن قرار داریم .

ابوزید گوید : من این حدیث را برای مدائنی نقل کردم و او نام من و آن دو مرد دیگر را که در سند حدیث بودند رها کرده همان نام موسی را ذکر کرد .



حسن بن معاویه

و از جمله کسانی را که منصور از یاران محمد دستگیر ساخت حسن بن معاویه بود و حسن فرزند معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب است که منصور او را دستگیر ساخته و پس از اینکه تازیانه‌اش زد بزندان افکند .

و مادر حسن بن معاویه و همچنین مادر دو برادر دیگرش یزید و صالح فاطمه دختر حسین بن حسن بن علی است و مادر فاطمه کنیز بوده .

و این سه تن : حسن و یزید و صالح هر سه به‌مراهی محمد بن عبدالله خروج کردند ، و محمد ، حسن بن معاویه را بر مکه امیر ساخت ، و چون محمد کشته شد منصور او را دستگیر ساخته تازیانه‌اش زد و سپس بزندانش انداخت و همچنان در زندان بود تا منصور مرد و پس از او مهدی عباسی (پسر منصور) او را آزاد کرد .

حرمی بن ابی العلاء بسندش از عیسی بن عبدالله روایت کرده که عیسی بن موسی بنزد منصور رفت و بدو گفت : مرده‌ات ندهم ؟ منصور پرسید : به چه چیز ؟ عیسی گفت باینکه من خانه عبدالله بن جعفر را از پسرانش : حسن و یزید و صالح خریداری کردم .

منصور گفت : بخدا اینها خانه مزبور را نفروخته‌اند جز برای آنکه با پول آن بر ضد تو قیام کنند .

و بدنبال این جریان بود که حسن و یزید و صالح با محمد بن عبدالله خروج کردند .

و از محمد بن اسحاق بن قاسم بن عبدالله روایت کرده که گفت : محمد بن عبدالله ،

حسن بن معاویه و قاسم بن اسحاق را بمکه فرستاد ، و امارت مکه را بحسن بن معاویه و امارت یمن را بقاسم بن اسحاق واگذار کرد .

و عمر بن عبدالله عتکی بسندش از عبدالله بن یزید بن معاویه بن روایت کرده که پس از قتل محمد پسران معاویه بن عبدالله خواستند تا از مخفی گاه خویش بیرون آیند و ظاهر گردند ، یزید (پدر راوی حدیث) برادرش حسن گفت : مصلحت نیست همگی با هم ظاهر شویم چون جعفر بن سلیمان (والی مدینه) بدون تردید مرا دستگیر خواهد ساخت . حسن گفت : چاره ای نیست باید ظاهر شویم . یزید گفت : پس اجازه بده تا من همچنان پنهان باشم چون تا من پنهان باشم جعفر ترا دستگیر نخواهد کرد . حسن با این پیشنهاد موافقت نکرده گفت : آن زندگانی که تو در آن نباشی برای ما تلخ است ، و بدین ترتیب همگی ظاهر گشتند .

جعفر بن سلیمان حسن را دستگیر ساخت و از او پرسید ، آن اموالی را که در مکه گرفتی اکنون کجاست ، و پیش از این جریان منصور بجعفر بن سلیمان نوشته بود که اگر بحسن بن معاویه دسترسی پیدا کند او را تازیانه زند .

در اینوقت که جعفر این سؤال را کرد حسن گفت : آن اموال را در احتیاجات آترمان خود خرج کردیم ، و این جریان مورد عفو حلیفه قرار گرفته و از جرم آن در گذشته است .

جعفر سؤال خود را تکرار کرد ولی حسن همچنان مجمل پاسخ میداد تا اینکه جعفر (با تندی) بدو گفت : من از تو هر چه می پرسم پاسخم را نمیدهی ؟ حسن گفت : این جریان بر تو سخت آمده ؟ من هرگز يك کلمه از حقیقت کلام را برای تو نخواهم گفت .

جعفر دستور داد او را چهار صد تازیانه زدند و بزندان افکندند و همچنان بود تا منصور بمرد و چون مهدی بجای او نشست او را آزاد کرد .

و ابوزید از عیسی بن عبدالله روایت کرده که چون جعفر بن سلیمان حسن را تازیانه زد از او پرسید : این مدت در کجا پنهان بودی ؟ حسن پاسخی نداد . جعفر

سوگندها خورد که اگر مخفی گاه خود را بمن نگوئی دست از تو بر نخواهم داشت .
حسن گفت : در خانه غسان بن معاویه - یکی از موالیان عبدالله بن حسن -
بودم . جعفر بن سلیمان کسی را بدنبال غسان فرستاد ولی او که از جریان خبر یافت
گریخت و جعفر دستور داد خانه اش را خراب کردند ، ولی بعدها بمدینه بازگشت و
جعفر امانش داد .

و عیسی بن عبدالله گفته : حسن بن معاویه (راست مطلب را نگفته بود و) در
خانه غسان نبوده بلکه در خانه نفیس صاحب قصر نفیس سرمیبرده است (۱) .

و نیز عیسی گفته است : حسن بن معاویه همچنان در زندان جعفر بن سلیمان
در مدینه بود تا وقتی که منصور بحج رفت (و چون بمدینه رسید) حماده دختر معاویه
(خواهر حسن) سر راه منصور آمد و فریاد زد : ای امیر المؤمنین مدت زندان حسن بن
معاویه طولانی گشته است .

این فریاد منصور را پس از آنکه مدتی بود از یاد حسن بن معاویه بیرون برده
بود بیاد او انداخت و دستور داد او را بیرون آورده همراه خویش بعراق برد و در آنجا
زندانش کرد و همچنان در زندان بود تا مهدی بخلافت رسید .

و حرمی بن ابی العلاء بسندش از عبدالله بن حسن بن قاسم روایت کرده که چون
خبر مرگ یزید بن معاویه در زندان به (برادرش) حسن بن معاویه رسید ، نامه ای
از زندان بمنصور نوشت و برای جلب عواطف او نسبت بفرزندان یتیم یزید ایر چند
شعر را در آن نامه نوشت :

أیتما لفقدی لا لفقد یزید	ارحم صغار بنی یزید إنهم
فی السجن بین سلاسل و قیود	و ارحم کبیراً سنه متهماً
لنقتلن به بکل صعید	ولئن أخذت بجرمننا و جزیتنا
ماجدکم من جدنا بیعید	أوعدت بالرحم القریبة بیننا

۱- بفرزندان خردسال یزید رحم کن که اینان بخاطر فقدان من یتیم شده اند نه

(۱) فیروز آبادی در قاموس گوید : « نفیس بن محمد از موالی انصار بود و قصرش در

دو میلی مدینه است » . (مصحح)

بخاطر فقدان یزید .

۲- و بزرگسالی رحم کن که عمرش در زندان در میان زنجیرها و کسندها سپری شد و پایان پذیرفت .

۳- واگر تو بخواهی ما را بجرم و گناهمان مؤاخذه و کیفر کنی باید در هر جائی بجنگ و کشتار ما پردازی .

۴- تو بما وعده دادی که مراعات خویشی نزدیک را با ما بکنی و برستی جدّ شما از جدّ ما دور نیست .

مؤلف گوید : از جمله اشعاری که در مرثیه محمد بن عبدالله گفته شده : اشعار غالب بن عثمان همدانی است که گوید :

یادار هجت لی البكاء فأعولی	حیث منزلت دثرت و دارا (۱)
بالجزع من کنفی سویقة أصبحت	کالبرد بعد بنی النبی قفارا (۲)
الحاملین إذا الحمالة أعجزت	والأکرمین أرومة ونجارا (۳) ۳
والممطرين إذا المحول تنابعت	در رأئد اولها المحول غزارا (۴)
والذائدين إذا المخافة أبرزت	سوق الکواعب یبتدرن حصارا (۵)

(۱) « هجت » - کبعت - من هاج یهيج أى حرکت . و أعول الرجل : رفع صوته بالبكاء و الصباح . و « حیث منزلت » بصیغة المجهول من حیاء تحية . و دثر الرسم : درس و بلی و انمحي .

(۲) - الجزع - بکسر الجیم - : منعطف الوادی . و المراد بالکنف : الزاوية . و سویقة : موضع بنواحي المدينة یسکنه آل علی بن أبی طالب (ع) . و البرد - بضم الباء کقفل - ثوب مخطط . و القفار جمع قفر : الارض الخالية من النبات و الماء ، و المكان الخلاء من الناس .

(۳) و الارومة - بفتح الهمزة و ضمها - : اصل الشجرة و تستعار للحسب . و النجار - بالكسر و یضم - : الاصل و الحسب .

(۴) المحول جمع المحل - بفتح المیم و سکون الحاء المهملة - : الجذب و الجوع الشدید و القحط . و الغزیر : الكثير .

(۵) الذائد : الحامی و الدافع . و السوق جمع ساق ، و الکواعب جمع کاعب و هی من الجوارى ، و الثدی الناهد . و بدر الى الشیء و ابتدر : اسرع و بادر . (المصحح)

و ثبت «تثیلة» وثبة بعلوجها (۱)	كانت على سلفي تثيلة عارا ۶
فتصلمت (۲) ساداتها و تمتمكت	حُرماً محصنة الخدور كبارا
ولغت دماء بني النبي فأصبحت	خضبت بها الأشداق والأظفار (۳)
لا تسقني بيديك إن لم أبتعث	لبني نثيلة جحفلا (۴) جرّارا ۹
لجيباً يضيق به الفضاء عرمرماً	يفغشي الدكادك قسطلا (۵) مؤارا
فيه بنات بني الصريح ولاحق	قُبّاً تغادر في الخليف (۶) مهارا
يخرجن من خلل الغبار عوا بساً	يورين في حسب الأماعز مارا (۷) ۱۲
فننال في سلفي نثيلة ثارنا	فيما ينال و ندرك الأوتارا

۲۰۱- ای خانهای که مرا بر آشتی و بگریه برانگیختی تونیز با من همدم باش
 واشک بریز ، درود بر تو نیکو منزل که امروز ویران شده ای و بر آن خانه که بکنار
 وادی در زاویه سویقه بود همان ده خرم و سر سبزی که بسبب فقدان سر نشینان و
 ساکنانش یعنی فرزندان پیامبر خدا به بیابان خشک بیحاصلی تبدیل شده ، همچون

(۱) «تثیلة» اسم ام عباس بن عبدالمطلب . والعلوج جمع علج - بكسر العين وسكون
 اللام - : الرجل العظيم من كفار العجم ، ويطلق على كل كافر مطلقاً .

(۲) اصطلمه أي استأصله .

(۳) الأشداق جمع شداق - بكسر الشين - : زاوية الفم من باطن الخدين .

(۴) الجحفل : الجيش . وجيش جرار أي كثير .

(۵) ولجب الجيش : ساحوا . و اللجب - محرکة - : كثرة اصوات الابطال و سهيل
 الخيل . والعرمرم : الشديد والجيش الكثير . و الدكادك : أرض فيها غلظ جمعه دكادك . و
 القسطل ، الغبار الساطع وقيل : خاص بغبار الحرب . و مار البحر : ماج واضطرب والشيء
 تحرك بسرعة و جاء و ذهب ، و المور الغبار المتردد ، و التراب تثيره الريح . و الموار
 فعال للمبالغة .

(۶) الصريح - كجريح - : فرس عبد ينفوث بن حرب و آخر لبني نهشل و آخر للخم .
 ولاحق ، أفراس لمعاوية بن أبي سفيان . ولغني بن أعصر ، و للجازوق الخارجي ، و لعبينة
 ابن الحارث (القاموس) و القب جمع أقب و هو من الخيل الدقيق الضامر البطن (الاقرب)
 والخليف : الفضاء والطريق بين الجبلين .

(۷) الاماعز : جمع أمعز وهو المكان الغليظ الكثير الحمى . (المصحح)

- پارچه‌ای که تار و پودش از هم بگسلد و بر آن جز نقش و نگاری باقی نماند .
- ۳- آن مردان که چون حاملان ارزاق از رساندن آن (گندم و خرما) بمستمندان درمانده میشدند آنها برای رساندنش قادر بودند و آن مردمیکه در اصل ونسب شریف و بزرگوار و بر جسته بودند .
- ۴- آنانکه چون ابرهای ریزان بودند هرگاه خشکسالی پی در پی میشد و بسبب آنها قحطی جای خود را بفرآوانی میداد .
- ۵- همان غیور مردانیکه هرگاه هراس ساقهای دختران ناپستان را بیرون میافکند و بدنبال پناهگاه امنی میکشند ، مردانه از آنها دفاع میکردند .
- ۶- فرزندان «نقیله» (مادر عباس بن عبدالمطلب) بکمک دلیر کافران عجم از جای جستند و آنچه چنان جنبشی از خود نمودند که ننگش دامن گذشتگان و آیندگانشان را بخود بیالود .
- ۷- سادات و بزرگان خویشاوند خود را ریشه کن ساختند و آن پردگیان نجیب و پاکدامن و شریف را پرده دریدند و هتک کردند .
- ۸- خون فرزندان پیغمبر خود را سگ صفت لیسیدند و پوز و چنگال خویش را باخون آنها رنگین ساختند .
- ۹ و ۱۰- ای ساقی دست نکهدار و بمن ننوشان اگر برای انتقامجویی از پسران نقیله سپاهی گران برنپنکیختم که از شیبهٔ اسبان و خروش سواران عرصهٔ فضا را تنگ سازند و دامن صحرا را از موج گرد و غبار خود بیوشانند .
- ۱۱- سپاهی که در آن اسبان اصیل و عربی نژاد و میان باریک و سبکخیز باشد که چون بدزها یادشها رسند لجام برافکنند .
- ۱۲- آن گاه از درون گردها بیرون آیند در حالیکه روی ترش کرده (دشمن را طومار کنند) مانند اینک در بوته‌های بیابان آتش افکنند .
- ۱۳- تا بدینسان از فرزندان «نقیله» انتقام گیریم و آنطور که شایسته و بایسته است خونخواهی کنیم .

وَأَبُو الْحِجَا حِ جَهَنِي فِي أَيْنَبَارِهِ كَقْتِهِ :

بَكَرَ النَّعْيُ بِخَيْرٍ مِنْ وَطِيءِ الْحَصَى ذِي الْمَكْرَمَاتِ وَذِي النَّدَى وَالسُّودِ
بِالْخَاشِعِ الْبَرِّ الَّذِي مِنْ هَاشِمٍ أَمْسَى ثَقِيلاً فِي بَقِيْعِ الْغَرَقِدِ
ظَلَّتْ سَيْوْفُ بَنِي أَيْبِهِ تَنْوِشُهُ (۱) أَنْ قَامَ مَجْتَهِداً بِدِينِ عَجْدِ

۱- ناگهان خبر مرگ کسی آمد که او از هر که پا بر روی ریگ نهاده بهتر و صاحب کرامتها وجود و آقائی بود .

۲- همان مرد باخشوع و نیکوکاری از بنی هاشم که جنازه اش شب در گورستان بقیع مدفون شد .

۳- آری شمشیرهای فرزندان پدر او (عبدالمطلب) بود که او را فرا گرفت و جرم او همان بود که برای زنده کردن دین عجد قیام کرد .

و عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَصْعَبٍ كَوَيْدٍ :

سَأَلْتُ دَمْعَكَ ضَلَّةً قَدْ هَجَّتْ لِي بُرْحَاءُ وَجِدٌ (۲) يَبْعَثُ الْأَحْزَانَ
هَلَا عَلَى الْمَهْدِيِّ وَابْنِي مَصْعَبٍ أَنْذَرْتِ دَمْعَكَ سَاكِباً تَهْتَانًا (۳)
وَلَفَقَدْتُ إِبْرَاهِيمَ حِينَ تَصَدَّعَتْ عَنْهُ الْجَمُوعُ فَوَاجِهَ الْأَقْرَانَا ۳
وَاللَّهُ مَا وَلَدَ الْحَوَاضِنَ مِثْلَهُ أَمْضَى وَأَرْفَعُ مَحْتَدًا (۴) وَ مَكَانًا
وَأَشَدَّ نَاهِضَةً (۵) وَأَقُولُ لِذِي تَتَّقِي مِصَارِعَ أَهْلِهَا الْعِدْوَانَا
رِزْوٍ لِعَمْرِكٍ لِيُؤْصِبَ بِمِثْلِهِ مِيطَانَ، صَدَّعٌ (۶) رِزْوُهُ مِيطَانًا ۶

۱- اشکت متحیرانه ریخت و اندوهی سخت در دل من افکندی که اندوهها را همه یکجا برانگیزد .

(۱) تنوشه ای تناوله .

(۲) البرحاء - كعظماء - : شدة الاذى والمشقة ، يقال : أخذته برحاء الشوق .

(۳) أذرت العين دمعها : صبته وأسقطته . والساكب : المنصب ، وهتنت السماء هتناً و هتواناً وهتناناً وتهتاناً أي صببت ، وقيل : هو من المطر فوق الهطل .

(۴) المحتد : الاصل ، يقال : انه لكریم المحتد ، وهو في محتد صدق .

(۵) الناهضة مؤنث الناهض . وناهضة الرجل : بنو أيبه الذين يفضون له و يفضون معه ، وخدمه القائمون بأمره ، يقال : مالفلان ناهضة .

(۶) الرزء - بالضم - : المصيبة وقيل المصيبة العظيمة . وميطان كميزان من جبال المدينة .

- ۲ - چرا اشک ریزان خود را بر مهدی و دو پسر مصعب پی در پی نریزی .
 ۳ - و نیز برای فقدان ابراهیم آنگاه که سپاهیان از اطراف او پراکنده گشته و با نامداران جنگجو روبرو گشت .
 ۴ - بخدا زنان ماندش را نژائیده‌اند که از همگان در کارها پیشروتر و در اصل و نسب و منزلت و مقام والاتر بود .
 ۵ - و نیز دارای جدی ترین یاران که همه گوش بفرمانش داشتند و آنچه‌ان زبان آوریکه دشمنان از ریختن خون خویشان پرهیز داشتند .
 ۶ - آنچه‌ان مصیبتی که بجان خودت سوگند اگر این مصیبت بکوه میطغان (کوهی است در مدینه) میرسید آنرا از هم می‌شکافت .

و نیز عبدالله بن مصعب گوید :

یا صاحبی دعا الملامة و اعلمنا	۱
وقفا بقبر ابن النبی و سلما	۲
قبر تضمّن خیر أهل زمانه	۳
لم یجتنب قصد السبیل ولم یجد	۴
بطل یخوض بنفسه غمراتها	۵
حتی مضت فیہ السیوف و ربّما	۶
أضحی بنوحس أبیح حریمهم	۷
و نساؤهم فی دورهن نوائح	۸
یتوسلون بقتلهم ویرونه	۹
و الله لو شهد النبی تجر	۱۰
إشراع امته الاسنة لابنه	۱۱
حقاً لایقن أنهم قد ضیعوا	۱۲
أن لست فی هذا بالوم منكما	
لابأس أن تقفا به فتسلما	
حسباً و طیب سجیة و تکرماً	۳
عنه و لم یفتح بفاحشة فما	
لاطائشاً رعشاً و لا مستسلما	
کانت حتوفهم السیوف و ربّما	۶
فینا و أصبح نهیهم متقسماً	
سجع الحمام إذا الحمام ترنما	
شرفاً لهم عند الامام و مغنما	۹
صلی الی له علی النبی و سلما	
حتی تفتقر من طلباتهم (۱) دماً	
تلك القرابة واستحلوا المحرماً	۱۲

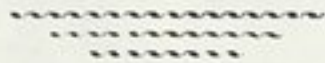
(۱) ظبة السیف : حده .

- ۱- ای دو رفیق همدم من مرا سرزنش مکنید و بدانید که من در این قصه بیش از شما مورد سرزنش نخواهم بود .
- ۲- در برابر قبر فرزند پیغمبر بایستید و بر او سلام کنید ، باکی نیست و طوری نخواهد شد اگر اینکار را بکنید .
- ۳- همان قبری که بهترین مردم زمان خود را از نظر حسب و خوبی اخلاق و بزرگواری در برگرفته است .
- ۴- آنکسکه هرگز از راه راست منحرف نگشت و بسوی دیگر مایل نشد و دهان خود را به کلامی ناخوش باز ننمود .
- ۵- آن پهلوانی که در امواج خروشان لشکر دشمن فرومیرفت و هیچ ترس و وحشتی از جنگ نداشت و با دشمن سازش نمیکرد .
- ۶- تا آنگاه که شمشیرها در او کارگر شد و البته مرگ آنها بوسیله شمشیرها مقدر گشته بود .
- ۷- دریغا ! که روزگار فرزندان حسن چنان شد که حریمشان در میان ما شکسته گشت و اموالشان بیغما رفت .
- ۸- زنان آنها در میان خانه نوحه سرائی کنند همانطور که کبوتران باوای خود مترنم گردند .
- ۹- اینان بکشتن مردانشان توسل جسته و آنرا در پیشگاه امام خود شرافت و غنیمتی محسوب دارند .
- ۱۰- بخدا سوگند اگر پیغمبر خدا محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حاضر و ناظر بود ، و مشاهده میفرمود :
- ۱۱- که چگونه آمتش نیزدهای خود را بپیکر فرزندش فرود بردند بدانسان که از سر نیزدهاشان خون میچکید .
- ۱۲- براستیکه یقین میکرد اینان تباه ساختند سفارش خویشی و قرابت را درباره آنها و امر حرامی را بر خود مباح نمودند .

و ابراهیم بن عبدالله در مرثیه برادرش محمد گوید :

سأبکیک بالبیض الرقاق و بالقنا فان بها ما یدرک الطالب الوترا
و انا أناس لانفیض دموعنا علی هالك منّا ولو قسم الظهرا
ولست کمن یبکی أخاه بعبرة یعصرها من جفن مقلته عصرأ
ولکننی أشفی فؤادی بغارة ألهب فی قطری کتابها جمراً

- ۱ - برای تو با شمشیرهای تیز و نیزه‌ها گریه خواهم کرد زیرا بوسیله آنهاست که میتوان انتقام گرفت و خونخواهی کرد .
- ۲ - وما مردمی نیستیم که در مرگ کشتگان خود - اگر چه کمر شکن هم باشد - جزع کنیم و از دیده سرشک بریزیم .
- ۳ - و من چنان نیستم که در مرگ برادرم بمژگانم فشار آورم تا اشکی از از آن سرازیر گردد .
- ۴ - بلکه من سوز دل را با حمله و بورشی شفا دهم که از هر سو در میان لشکر دشمن آتش افکنم .



عبدالله اشتر

و از جمله مقتولین در زمان خلافت منصور عبدالله اشتر بود

عبدالله اشتر فرزند محمد بن عبدالله بن حسن ، و مادرش ام سلمه دختر محمد بن حسن بن حسن بود . و عبدالله بن مسعود معلم پس از کشته شدن پدرش «محمد» او را به بند برد وی در همانجا کشته شد و سرش را برای منصور فرستادند (۱) و فرزندش محمد بن عبدالله

(۱) در تاریخ طبری خلاف این ذکر شده گوید هنگامیکه محمد بن عبدالله در مدینه و ابراهیم برادرش در بصره خروج کرد ، محمد پسر خود عبدالله اشتر را با جماعتی از زبیدیه بصره فرستاد تا کره اسپان ماده ای خریداری کنند و از آنجا بسند بنزد عمر و بن حفص حاکم منصور برند و چون در آنجا کره مادیان از هر چیز نایاب و پر بهاتر است لذا مورد اهمیت واقع میشوند شاید بدینوسیله بتوانند عمر و بن حفص را ملاقات کنند زیرا وی بآل ابی طالب زیاد معتقد و مایل است و خود با محمد قبلا بیعت کرده بدین ترتیب بروند و او را از قیام محمد و ابراهیم با خبر سازند . عبدالله اشتر بدستور پدر عمل کرد و با جماعتی بصره و از آنجا بسند رفت و ابتدا خود را بعنوان برده فروش معرفی کردند و گفتند بهمراه ما کره اسپان عربی خوبی است ، عمرو بن حفص دستور داد که اسپان را عرضه کنند ، چون بنزد او بار یافتند از او امان خواسته و چون او امان داد آهسته بگوشش مطلب خود را گفتند وی قبول کرد که آنها را یاری کند و برای محمد بیعت بگیرند و مقدمات این امر را فراهم میساخت که جمعی از بصره وارد شدند و از جانب خلیفه بنت معارک زن عمرو بن حفص نامه ای آورده بودند که خبر شهادت محمد بن عبدالله را ابلاغ کرده بود ، عمرو بن حفص این خبر را بعبدالله اشتر داد و او را تعزیت گفت ، و اضافه کرده گفت ای عبدالله من پادشاه بزرگی را میشناسم که با اینکه کافر و مشرک است لکن بسیار رسول خدا را بزرگ میشمارد و خیلی باوفا است اگر مایل باشی من ترا نزد او معرفی میکنم تو در پناه او باشی کسی با تو کاری نخواهد داشت . عبدالله گفت مانمی ندارد . عمر و بن حفص او را بان پادشاه معرفی کرد و وی او را پذیرفت و کاملا اکرام کرده و بدو نیکوئی کرد ، و زبیدیه که این جریان را فهمیدند بسوی عبدالله روی آورده تا اینکه چهار صد تن اطراف او گرد آمدند و وی با آنها بتفریح و شکار میرفت - الی آخره که بسیار طولانی است - و از قرائنی پیدا است که آنچه طبری گفته کمتر قابل اعتماد است . (مصحح)

ابن محمد را که کودکی خردسال بود بنزد (عمویش) موسی بن عبدالله بن حسن آوردند .
و عبدالله بن مسعدة - فوق الذکر - معلم فرزندان عبدالله بن حسن بود، و ابراهیم
ابن عبدالله بطور تمسخر درباره او گفته :

ز عم ابن مسعدة المعلم أنه
و هو الملقن للحمامة شجوها
سبق الرجال براعة و بياننا
و هو الملحّن بعدها الغربانا

ترجمه : ابن مسعدة معلم چنین پنداشته که در فضیلت و بیان بر سایر مردان پیشی
جسته . و او همان کسی است که ناله کبوتر را باو یاد میدهد ، و از صدا و بانگ کلاغها
ایراد می گیرد . شعر اخیر او اشاره بداستانی است که روزی ابن مسعدة بانگ کلاغی
را شنید و سر خود را بسوی آن کلاغ بلند کرده از بانگ او ایراد گرفته گفت : وای
بر تو چرا غلط میگوئی ؟ این غاق ، غاق که تو میگوئی غلط است .

و بالجمله عمر بن عبدالله بسندش از عیسی بن عبدالله نقل کند که چون محمد بن
عبدالله (در مدینه) کشته شد ما فرزندش عبدالله اشتر را بر داشته و از مدینه بکوفه
رفتیم و از آنجا نیز بصره و سپس به سند (هندوستان) رهسپار گشتیم و در چند منزلی
سند بکاروانسرائی وارد شدیم ، عبدالله این اشعار را بدیوار آن کاروانسرا نوشت :

منخرق الخفین يشكو الوجی
شرده الخوف فأزرى به
تنكبه أطراف مرو حداد
كذاك من يكره حرّ الجراد
قد كان في الموت له راحة
و الموت حتم في رقاب العباد (۱)

و در زیر این اشعار نام خود را نوشت ، و ما از آنجا گذشته بشهر منصوره وارد
شدیم و چیزی نیافتیم همچنان رفتیم تا بقندهار رسیدیم ، در آنجا عبدالله اشتر را
بقلعه ای بردم که پرده ای را بدان دسترسی نبود . و عبدالله - بخدا سوگند - دلاورترین
مردانی بود که من در زندگی دیده بودم و نیزه در دست او چون قلمی بود (که بدست
گیرند) و ما در میان مردمی وارد شده بودیم که اخلاق پست و تنگی نظر مردم
جاهلیت را داشتند و چنان بودند که اگر خرگوشی بخانه آنها پناه میبرد آن حیوان

(۱) ترجمه اشعار در ص ۲۲۲ گذشته است .

را از خانه خود دور میکردند ، و چون بخانه دیگری پناه میبرد او نیز از پناه دادن آن حیوان بخانه‌اش خود داری میکرد .

بالجمله پس از آنکه او را در آن قلعه جای دادم من برای کارهای شخصی (تجارتنی) از آنجا رفتم و پس از رفتن من چندتن از تجار اهل عراق بنزد او رفته و اظهار میدارند که اهل منصوره با تو بیعت کرده‌اند و او را برفتن بدان شهر تشویق میکنند وهمچنان اصرار میورزند تا بالاخره او را از آن قلعه بمنصوره میبرند .

و چنانکه گویند : مردی بمنصور گزارش میدهد که من بسرزمین سند مسافرت کردم و در یکی از قلعه‌های آنجا بنوشته‌ای چنان و چنین برخوردارم وزیر آن نیز نام عبدالله ابن سحیح نوشته بود .

منصور که این سخن را شنید دانست که او همان عبدالله اشتر فرزند سحیح است از اینرو هشام بن عمرو بن بسطام^(۱) را طلبید و بدو گفت : عبدالله اشتر بسرزمین سند رفته و من حکومت آنجا را بتو واگذار میکنم تا بدانجا رفته و بهر وسیله میتوانی او را بیابی ، و بدنبال همین دستور بود که هشام بسند آمد و عبدالله را کشته و سرش را برای منصور فرستاد .

عیسی (راوی حدیث) گوید : هنگامیکه منصور سر عبدالله را بمدینه فرستاد من در آنجا بودم و در آنروز حسن بن زید والی مدینه بود ، پس سر عبدالله را در پیش روی خود گذارده بود و خطباء هر یک برخاسته و در مدح و ثنای منصور سخنانی گفتند ، از آنجمله شیب بن شیبه برخاسته گفت : ای مردم مدینه داستان شما با امیر المؤمنین (منصور) چنان است که فرزدق گوید :

ماضرٌ تغلب وائلٌ أهجوتمها أم بلتٌ حیثُ تناطح البحران^(۲)

در اینوقت حسن بن زید بسخن آمد و مردم را به پیروی از خلیفه ترغیب

(۱) در تاریخ طبری گوید هشام بن عمرو تغلبی را بحکومت سند فرستاد و این مأموریت

را بدو داد . (مصحح)

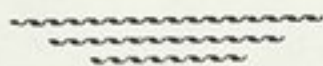
(۲) بقبیله تغلب وائل ، زیان نرسد چه آنکه آنها راهجا گویم و چه آنکه در آنجا که دو

دریای بزرگ بهم رسند بولکنم .

نمود و بدنبال آن گفت : پیوسته خداوند دشمنان امیرالمؤمنین و آنانکه از فرمایش سرپیچی کنند و بمخالفتش برخیزند و بسراهی جز راه او روند شرشان را از او کفایت فرماید .

عنکی بسند خود از ابن مسعده روایت کرده که گفت : اشتر و یارانش بسرعت راه میپیمودند تا در جایی فرود آمده خوابیدند و مرکبهای خویش را رها کرده آنها بمیان زراعت مردم آن سرزمین رفتند ، و آن مردم (تنگ نظر) باچوب برسر اشتر و همراهانش ریخته آنها را بقتل رساندند ، و (چون) هشام (والی منصور از جریان مطلع شد) کسی فرستاد و سرهای آنها را جدا کرده و برای منصور فرستاد .

ابن مسعده گوید : پس از قتل اشتر من و عهده فرزند اشتر همچنان در آن قلعه بودیم تا منصور از اینجهان رفت و مهدی بخلافت رسید ، در آنوقت بود که من عهده فرزند اشتر و مادرش را برداشته بمدینه آوردم .



ابراهیم بن عبدالله

و از جمله ابراهیم بن عبدالله بن حسن بود
 کینه‌اش ابوالحسن و مادرش هند دختر ابو عبیده بود .
 عمرش شصت و دو سال بود : هر ابراهیم نامی از اولاد ابو طالب کینه‌اش ابوالحسن
 بود ، و اما اینکه سدید در شعر خود ابراهیم را مخاطب قرار داده و کینه‌اش را
 ابواسحاق ذکر کرده و گوید :

ایهأ ابا اسحاق هنیتهأ فی نعم تتری و عیش طویل
 اذکر هداک الله وتر الاولی سیر بهم فی مصمات الکبول (۱)

در این شعر که او را ابو اسحاق خطاب کرده از باب مجاز در کلام و تشاکل
 اسامی و ضرورت شعر و امثال آن بوده است .

و بالجمله ابراهیم بن عبدالله همانند برادرش محمد بود هم در دین و علم و هم
 در شجاعت و استقامت ، و اشعاری دارد ، که از آن جمله در باره همسرش بحیره دختر
 زیاد گوید :

ألم تعلمی یا بنت بکر تشوقی الیک و أنت الشخص ینعم صاحبه
 و علقت ما لو نیط بالصخر من جوی لهد من الصخر المنیف جوانبه
 رأت رجلاً بین الرکاب ضجیعہ سلاح و یعبوب فباتت تجانبه
 تصد و تستحیی و تعلم أنه کریم فتدنو نحوه فتلاعبه

(۱) ای ابواسحاق گوارا باد ترا و زیادت باد نعمت و عیشت . خداوند بینشت را بیش
 کند یاد آور ظلم و ستم بگذشتگان ترا که چه معامله‌ای با آنها کردند در قید و زنجیر محکم .

فأزهلنا عنها ولم نقل قربها ولم نقلها دهرٌ شديد تكالبه
 عجاریف فیها من هوی النفس زاجر إذا اشتبكت أنیا به و مخالفه

۱- ای دختر بکر آیا از علاقه من نسبت بخود آگاهی ، آری تو همانکس باشی که همدم و مصاحبش همیشه در ناز و نعمت و راحتی بسر برد .

۲- من اینک از فرط محبت چنان درسوز و گدازم که اگر آن سوز در صخره ای عظیم افتد از همش بیاشد .

۳- ۴- باری محبوبه ام از دور مردیرا در رکب دید که همدم و همرازش جز تیر و نیزه و شمشیر و اسب سواری نبود . نخست از وی دوری گزید و روی گردانید و آزر نمود اما چون نیک نگریست او را مردی کریم النفس و بزرگواری دید لذا پیش آمد و با وی مأنوس گشت .

۵- دریغا که آنمرد ما را از یاد او ببرد هر چند ما نزدیکی و همنشینی با او را ناخوش نمیداشتیم و بی میل نبودیم و زمانه نیز با آنهمه کین و ناسازگاریش بروی خشم نگرفته و دشمنی نمیکند .

۶- آری روزگار را نامالیات و حوادثی است که چون نیش و چنگالش دست بدست هم دهند یکسره از خواهشهای نفس جلو گیرند .



و عمر بن عبدالله عتکی بسند خود از عبدالعزیز و سعید بن هریم روایت کرده که محمد ابراهیم روزی نزد پدرشان عبدالله بودند در اینوقت شترانی چند که از محمد بود سر رسیدند و در میان آنها شتری چموش بود که هیچگونه رام نمیشد ، ابراهیم شروع کرد با دقت بدان شتر چموش نگریستن .

محمد رو بدو کرده گفت : گویا تو پنداری که میتوانی این شتر را رام کنی ؟ ابراهیم گفت آری ، محمد گفت : اگر چنین کاری کردی آن شتر ازان تو ، ابراهیم برخاست و عقب شتران آمد تا آهسته خود را پشت سر آن شتر چموش رسانید و ناگهان دم او را بدست گرفت ، شتر که چنان دید ابراهیم را برداشت و شروع بتکان دادن دم خود

و دویدن کرد تا جایی که ابراهیم از چشم پدرش ناپدید شد . عبدالله - با ناراحتی -
 رو بمحمد کرده گفت : برادرت را بهلاکت افکندی ؟ پس از ساعتی ابراهیم درحالی
 که دم شتر در دستش بود باز گشت . عَجْد بدو گفت : تو پنداشتی میتوانی او را رام
 کنی . ابراهیم دم بریده شتر را که در دستش بود پیش عَجْد انداخت و گفت کسی که
 چنین مدرکی بدست دارد معذور است .



ویحیی بن علی بسندش از مطهر بن حارث روایت کرده که گفت : ما بهمراه ابراهیم
 ابن عبدالله از مکه بسوی بصره حرکت کردیم و چون یکشب راه بصره مانده بود
 ابراهیم بتنهائی پیش از ما بصره آمد و ما روز دیگر وارد آن شهر شدیم .
 ابونعیم گوید : از مطهر پرسیدم : ابراهیم بکوفه رفت ؟ پاسخ داد : نه بخدا ،
 هیچگاه بکوفه نرفت ، ابراهیم ابتداء بموصل رفت ، و از آنجا به انبار ، و سپس
 بیغداد و مدائن و نیل و واسط رفت .

و یحیی بن علی از عمر بن شَبَه از بکر بن کثیر نقل کرده گوید : ابراهیم
 بترتیب در نزد ابراهیم بن رباط ، و ابی مروان ، و معاذ بن عون الله پنهان شد .



و نیز از فضل بن عبدالرحمن بن سلیمان نقل کرده که منصور گفت هنگامیکه
 ابراهیم بر اراضی اطراف بصره دست یافت کار او بر من مشکل شد .
 و از نصر بن قدید نقل کرده که گفت : هنگامی که ابراهیم در خانه ابی فروه
 بود از مردم برای خویش بیعت گرفت ، و نخستین کسانی که با او بیعت کردند نمیله
 ابن مرّه ، و عفو الله بن سفیان ، و عبدالواحد بن زیاد ، و عمر بن سلمه ، و عبدالله بن یحیی
 ابن الحصین بودند و بدنبال آنها مردم دیگر با او متوجه شده و بزرگانی از عرب دعوتش
 را پذیرفتند که از آن جمله بود : مغیره بن فرغ - یافرز - و گویند در دفتر اسامی
 بیعت کنندگان با او نام چهار هزار نفر ثبت شده بود و تدریجاً نامش سر زبانها افتاد و
 از بصره بواسط آمده و در خانه ابی مروان منزل کرد .

و از عفو الله (یکی از یاران ابراهیم) نقل کرده که روزی ابراهیم بخانه ما آمد و پریشان حال بود و بمن خبر داد که نامه‌ای از برادرش محمد رسیده که در مدینه خروج کرده و باو نیز دستور داده تا خروج کند، و همین نامه سبب گرفتگی خاطر و اندوه ابراهیم گشته بود.

عفو الله گوید: من (برای دلداری و رفع اندوه او) موضوع را آسان در نظرش جلوه داده و بدو گفتم: (غم مخور) کار شما رو برآه شده و اکنون مردانی چون: «مضاء» و «طُهوی» و «مغیره» و من و گروه بسیار دیگری با تو هستند، و ما شبانه خروج خواهیم کرد و زندانها را شکسته زندانیان را نیز بیرون می‌آوریم و آنها را نیز با خود همراه کرده چون صبح شود يك دنیا مردم همراه تو خواهند بود، این سخنان باعث شد که خیالش آسوده و دلش آرام گیرد.



و نیز از علی بن جعفر حدیث کرده که گفت: در آن روزهایی که مردم کوفه جامه سیاه را شعار خود قرار دادند دیدم که حتی بقالها برای آنکه زودتر جامه شان را سیاه کنند آنها را با مرگب رنگ می‌کردند (۱).

و از عباس بن سلم روایت کرده که گفت: هرگاه کسی از مردم کوفه در نزد منصور متهم بظرفداری از ابراهیم میگشت، منصور (پدرم) سلم را بتعقیب او میفرستاد، و او نیز صبر میکرد، چون شب میشد و مردم بخواب میرفتند نردبانی بدر خانه آن شخص متهم می‌نهاد و ناگهان بر او وارد میشد و او را بقتل میرساند و انگشتی او را که مهرش بود برمیداشت.

و گویند: جمیل یکی از بستگان محمد بن ابی العباس، بعباس بن سلم میگفت: اگر بدرت برای تو جز همان انگشتیهای مقتولین اهل کوفه را به ارث نگذارد باشد تو ثروتمندترین مردم خواهی بود.

و از سهل بن عقیل از پدرش حدیث کرده که سفیان بن معاویه - که فرماندار

(۱) یعنی از ترس آنکه مبادا متهم بمخالفت با بنی عباس شوند اینکار را میکردند

چون لباس سیاه شعار بنی عباس بود. (مترجم)

منصور در بصره بود - با ابراهیم (که در بصره آمده بود و مخفیانه در صدد تجهیز قوا بود) در مورد خروج او پیغام برای هم میفرستادند ، و سفیان با دو تن از سر لشکرانی که منصور برای کمک سفیان ببصره فرستاده بود و بدو فرزند عقیل معروف بودند . در کار ابراهیم مشورت و همفکری داشت ، تا آن شبی که ابراهیم و عده خروج خود را در آن شب بسفیان داد سفیان کسی را بنزد آن دو سر لشکر فرستاد و آنها را در نزد خود نگهداشت و چون ابراهیم خروج کرد همه آنها را دستگیر ساخت .

و از عمر بن خالد روایت کرده که گوید : من در آنروزها (که ابراهیم خروج کرد) بچه بودم ، و در کوجه چرخی را (که بچه ها با آن بازی میکنند) از یکی از آنها ربودم و او دنبالم کرد و من دوان دوان رفتم تا خود را در خانه اُبی مروان انداختم و در آنجا مشاهده کردم که ابراهیم در میان جمعی از یارانش نشسته و زانوها را در بند شمشیرش که از بندهای بافت مدینه و پهن بود کرده و مردی بالای سرش ایستاده و مرکبی نیز در نزد او بود ، و این قصه يك ماه پیش از خروج او بود ، و در آن شبی که خروج کرد پس از اینکه اندکی از مغرب گذشت صدای تکبیری شنیدیم و پس از آن تکبیرهای دیگری پی در پی بلند شد و ابراهیم و یارانش خروج کرده بمقبره بنی یشکر آمدند ، و در آنجا مقداری نی بود که برای فروش گذارده بودند ، آنها در هر گوشه‌ای از مقبره مقداری از آن نی‌ها گذارده و آتش زدند ، و آن محوطه را بدینوسیله روشن کردند .

کسانی که آماده یاری ابراهیم بودند با شنیدن صدای تکبیر و روشن شدن آتش از هر سو بدانجا آمدند و هر دسته‌ای که می‌آمدند یکبار تکبیر میگفتند ، تا چون پاسی از شب گذشت و عددشان تکمیل شد بسوی دارالاماره بصره براه افتادند .

و نصر بن قدید گفته : ابراهیم در شب دوشنبه غره ماه رمضان سال ۱۴۵ خروج کرد و با چهارده نفر که همراهش بودند بمقبره بنی یشکر آمد ، و از همراهیان او عبدالله بن یحیی رقاشی بود که بر اسبی تندرو و زرنک سوار بود و عمامه مشکین بر سر بسته و دوشا دوش ابراهیم میرفت و همچنان تا مقبره مزبور پیش رفتند ، و از اول شب تا حدود

نیمی از آن بانتظار « نمیله » و یاران دیگرش از قبیله بنی تمیم صبر کرد تا آنها آمدند .

و یحیی از یونس بن نجده نقل کرده که : اصحاب ابراهیم در میدان جلوی قصر (دارالاماره) و نزدیک آن حریق افکندند و آنجا را سوزاندند .

و از عمر از عبدالله سنان حدیث کرده که گفت : منصور (قبل از این جریان برای مقابله با ابراهیم) جابر بن توبه را با جمع کثیری بصره فرستاد ، و در آن زمان که ابراهیم (خروج کرد) اطراف دارالاماره گردشی کرد و در آنجا بمرکبهای زیادی از جابر و گروهی از یارانش که هفتصد تن میشدند دست یافت و از آنها در جنگ با دشمنان خود استفاده نمود .

و ابو عاصم ندیل گفته که : سفیان بن معاویه (فرماندار منصور) و کسانی که در دارالاماره با او بودند از قصر بزیر آمده و از ابراهیم امان خواستند و او نیز امانشان داده رهاشان کرد .

و از عمر بن خالد لیلی روایت کرده که چون مردم بدارالاماره وارد شدند چیزی جز يك قطعه پلاس سیاه که از مو بافته شده بود نیافتند ، مردم آنرا قطعه قطعه کرده بردند و ابراهیم از آنجا خارج شده بمسجد آمد .

و محمد بن مسعر گوید : هنگامی که ابراهیم وارد دارالاماره شد من نیز به همراه او بدانجا رفته مشاهده کردم که حصیری برای او در پیش ایوان پهن کرده اند در این هنگام باد زد و آن حصیر را برگرداند ، مردم این جریان را بفال بد گرفتند ولی ابراهیم بدانها گفت : فال بد تزئید و همچنان که حصیر برگشته بود روی آن نشست ولی آثار ناراحتی بخوبی در چهره اش دیده میشد .

و از عمر بن خالد و دیگران روایت کرده که گفتند : ابراهیم بمسجد در آمد و همچنان که مشغول سخن گفتن بود مردی بنزد او آمده گفت : هم اکنون محمد و جعفر (فرزندان سلیمان بن علی) و همراهانشان از راه میرسند ابراهیم دو تن از طرفداران خود را بنام « مضاء » و « طهوی » پیش خواند و بدانها گفت : بنزد این دو بروید و

بدانها بگوئید پسردائی شما میگوید : اگر مایلند در جوار ما زندگی کنید در آسایش و سلامتی خواهید بود ، و هیچگونه ترسی بر شما و هر آنکس که شما امانش دهید نخواهد بود ، و اگر بودن در جوار ما را خوش ندارید پس بهر جا که خواهید بروید و موجب خونریزی میان ما و خودتان نشوید .

و بدنبال این دستور ابراهیم اضافه کرد که : تا آنها اقدام بجنگ با شما نکرده اند مبادا شما اقدام کنید .

آندو برفتند و در دارمیة ثقیفه بهم بر خوردند و مضاء و طهوی سخنان ابراهیم را بدانها گفتند ولی (آنها نپذیرفتند و) حسین (یکی از همراهان شان) تیری بر کشید و بسوی اینان رها کرد ، در اینوقت « مضاء » بر او حمله کرد و دستش را از وسط شانه افکند و همراهان او (که چنین دیدند) فرار کردند .

عبدالله بن مغیره گوید : من بر در خانه نشسته بودم که عَجْر و جعفر را دیدم و قاطرهایی همراهشان بود که تیر بر آنها بار کرده بودند ، طولی نکشید که باز گشتند و « مضاء » آندو را بانیزه ای که در دست داشت تعقیب میکرد و بر آنها بانگ میزد : ای کنیز زادگان خود را نجات دهید ! و چون « مضاء » بمن رسید توقف کرد . و سعید بن مشعر گفته : که من در آنروز از عَجْر شنیدم که رجز میخواند و نسب خود را ذکر میکرد و میگفت : « أنا الغلام القرشی » و چون مضاء آنها را پراکنده ساخت بنزد عَجْر رفته بدو گفت : ای پسر آیا در روی من نسب خود را بافتخار ذکر میکنی ؟ بخدا سوگند اگر آن حقّی را که عمویت عبدالله بن علی بر من داشت نبود میدیدی که چگونه پاسخت را (با شمیر) میدادم .

و عمر بن شَبّه گفته : که چون مضاء مقداری تا فراخی کوچه پیش رفت عمر بن سلمه بمیان آنها (یعنی لشکر دشمن) رفت و با نیزه خود بدانها حمله کرد و چون باز گشت مضاء بدو گفت : ای ابا حفص گویا تاکنون در جنگی حاضر نگشته ای ؟ پاسخ داد : چرا . مضاء گفت : پس دیگر چنین کاری مکن زیرا شخص ترسو را نیز وقتی تو ناچارش کنی با تو جنگ خواهد کرد .

و از یونس و دیگران نقل کرده که ابراهیم دو میلیون درهم در خزینه یافت و از آن پول نیرو گرفت و برای هر مردی پنجاه درهم مقرر کرد و مردم میگفتند : پنجاه درهم و بهشت .

و حکم بن بندویه گفته که ابراهیم مغیره بن فرغ - یا فرز - را باهواز فرستاد و حکومت آنجا در آنوقت بدست مردی بنام محمد بن حصین بود، محمد بدفع مغیره پرداخت و در جائی بنام خروخ - که فاصله اش با اهواز دو فرسخ بود - روبرو شدند و پس از جنگی که بین آنها واقع شد محمد بن حصین فرار کرد و داخل شهر گشت و مغیره نیز بدنبال او بشهر در آمد و همچنان آمد تا در محله صرافها هر دو توقف کردند .

مغیره لشکریان را رها کرده بمسجد در آمد و بر فراز منبر رفت ولی مردم بسوی او تیرها را رها کردند و او در مسجد شروع کرد بجنگیدن سپس از مسجد بیرون شد و بجنگ با آنان پرداخت و آنها را مجبور بعقب نشینی کرد و همچنان تا لب جسر اهواز براند .

و از حسین بن سلیم از پدرش نقل کرده که گفت : محمد بن حصین از برابر مغیره گریخت و تا پل هندوان عقب نشینی کرد و در آنجا توقف نمود و بفرزندش حکم بن محمد فرمان داد بجنگ مغیره برود و او نیز بجنگ با او پرداخت تا وقتی که هوا تاریک گشت و سیاهی شب آنها را فرو گرفت . محمد بن حصین از تاریکی شب استفاده کرد و اثاثیه خود را برداشته شبانه گریخت .

گویند: ابویوب موریانی که هوا خواه محمد بن حصین بود (برای آنکه عذرا بن فرار را در پیش منصور بخواهد) بمنصور گفت: هیچ خبر داری که محمد با هیجده زخم کاری که بر او خورده از میدان جنگ گریخته ؟

برخی که سخنش را شنیدند بدو گفتند: اگر منصور محمد بن حصین را دیدار کند و هیچگونه زخمی در تنش نبیند چه خواهی کرد؟ موریانی گفت: هرگاه منصور تصمیم بدیدار او بگیرد نخست من هیجده زخم بر تنش میزنم سپس او را بدیدن منصور



و یحیی بسند خود از ربیع حاجب نقل کرده که گفت : هنگامی که ابراهیم در بصره خروج کرد (ومغیره باهواز رفت) ابو جعفر منصور خازم بن خزیمه را با چهار هزار تن باهواز فرستاد .

و نیز از محمد بن خالد بسند نقل کرده که گوید : پس از آنکه چند روزی از توقف ما که از همراهان مغیره بودیم در اهواز گذشت بما اطلاع داد که خازم بجنک آمده ، و از اینرو از اهواز خارج شد و در کنار دجیل اردو زد ، و بخزیم بن عثمان دستور داد جسر را خراب کند و هرچه کشتی نیز در آن اطراف بود همه را جمع آوری نماید .

خریم بن عثمان بدستور او جسر را خراب کرد و هرچه کشتی بود همه را گرفت تا جائی که یقین کردند کشتی دیگری در آن اطراف نمانده است ، از آنسو خازم بسوی اهواز پیش آمد تا در قریه ای از بنی هجیم بنام « قرقوب » که تا اهواز یک فرسنگ فاصله داشت اردو زد ، و لشکریان او بجز پیادگان بالغ بردوازده هزار سوار بود .

مغیره نیز در برابر او بجز پیادگانش پانصد سوار داشت و هنگامیکه خواست از اهواز بیرون آید عفو الله بن سفیان را بجای خویش در اهواز گذارد .

خازم برای اینکه از کارون عبور کند دستور داد کشتی حاضر کنند ولی متوجه شدند که کشتی نیست ، مردی بنزد او آمد و بدو گفت : اگر لشکری بهمراه من بفرستی من میتوانم مقداری کشتی برایت حاضر کنم ، خازم فوجی بدنبال او روانه کرد و او تا دهی بنام دورقطن که در سمت جنبدیشاپور بود آمد و در آنجا چند کشتی بود آنها را گرفته شبانه بنزد خازم آورد ، خازم نیز از تاریکی شب استفاده کرد و تا سپیده صبح زد همراهان خود را بوسیله آنها از روی آب عبور داد ، و چون صبح شد مغیره دید که خازم در کنار دجیل در برابرش اردو زده .

محمد بن خالد گوید : آنروز روز یکشنبه بود و در اول صبح باد روبروی دشمن بود و بسود ماجریان داشت ولی هنگامیکه دو لشکر صف بستند جریان باد عوض شد

و بسوی ما وزش پیدا کرد . و بهر صورت خازم لشکریان خود را صف آرائی کرد و برای آن میمنه و میسره قرار داد ، و مغیره نیز لشکریان خود را بصف کرده و میمنه را بعصب بن قاسم و میسره را بترجمان بن هریمه سپرد و خود در قلب لشکر ایستاد در همین حال عقابی از هوا بزیر آمد و بر سر لشکریان ما پرواز کرد و آنقدر پائین پرواز میکرد که افراد ما را از هم شکافت ، من این جریان را بفال بدگرفتم .

و از عمر بن ضحاک روایت کرده که گفت : خازم خواست تا از شط کارون عبور کند ولی معبری نیافت از اینرو دستور داد طوفی از نی^(۱) بستند و توانست سیصد نفر از آن عبور دهد و بدانها دستور داد اقدام بجنگ نکنند ولی آنها آماده جنگ با مغیره شدند در اینوقت خازم را دیدم که ریش خود را میکند و بزبان فارسی بر آنها فریاد میزد و آنها را از جنگ با مغیره نهی مینمود ، سپس طوف دیگری ساخت و حدود پانصد نفر دیگر را نیز از آب عبور داد و من جزء کسانی بودم که در بار دوم عبور کردم و هنگامی که با مغیره روبرو شدیم حدود هزار نفر بودیم و طولی نکشید که آنها را منهزم ساختیم .

و نیز بسند از شیب بن شبه و او از خود خازم حدیث کرده که گفت : برآستی که مغیره بن فرغ مرد عجیبی بود ، و حقاً که زنها مانندش را نژائیده اند ، بخدا سوگند من لشکرها را پی در پی بجنگ او روانه کردم و او را میدیدم که از اسب خود پیاده شده بود و بول میکرد و اسب سواریش در کنار او بود و کسی هم جزء چند تن از افراد معمولی اطرافش نبودند ، در اینوقت از جای خود برخاست و بر اسب خود سوار شده بجنگ سر بازان ما آمد و پس از زد و خوردی واپس کشید ، دوباره بمیدان آمده و همچنین جنگ و گریز داشت تا وقتی که از چشم من ناپدید شدند ، و هنگامی که لشکریان ما باز گشتند هزارتن از آنها کم شده بود .

و نیز از محمد بن خالد نقل کرده گوید : مغیره بسواران خود فریاد زد آنها آماده جنگ شده سپر گرفتند و انتظار کشیدند تا تیرهای دشمن تمام شد آنگاه بدانها حمله

(۱) طوف تخته روانی است که با آن میتوان از روی آب گذشت .

افکنده با نیزه آنها را بعقب راندند و در اثر همین حمله بسیاری از لشکریان خازم را در میان شط ریختند .

در این هنگام شوهر خواهر خازم که مردی بود بنام عبدویه و از اهل خراسان بود بمیدان آمده و مبارز طلبید مغیره بچنگ او آمد ، عبدویه شمشیری حواله مغیره کرد مغیره سپر کشید و شمشیر عبدویه در میان سپر فرو رفت ، مغیره سپر و شمشیری که در آن فرو رفته بود بیکسو افکنده و ضربتی بر شانه عبدویه زد که تا شش او را درید ، در اینوقت من خازم را دیدم که از شدت ناراحتی موهای صورت خود را با دست میکند .

و بسند خود از پسر عفوالله بن سفیان بازگو کرده که گفت : از پدرم شنیدم میگفت : بخدا من در آنروز شمشیری بکار نبردم و بیش از پانصد نفر از لشکریان خازم را دیدم که خود را در آب (شط اهواز) افکندند .

و از مدعور بن سنان و دیگران نقل کرده که گفته اند خازم مردانی را گماشت تا در پای کوهی که او در آن کوه جای داشت فرود آیند .

و محمد بن خالد گفته : مغیره پیوسته در جای خود بود تا وقتی که روبروی خازم قرار گرفت ، از آنسو خازم گروهی از سپاهیان خود را مأمور ساخت که در مقابل مغیره بایستند و چون غلامی را از دور مشاهده کردند فریاد زنند : خازم وارد اهواز شد ! تا این فریاد بگوش مغیره برسد و فرار کند ، لشکریان خازم اینکار را کردند و از آنسو خازم کشتیهائی تهیه کرد و لشکریانش را در آنها سوار کرد و در بالای آن کشتیها پرچمها با نیزهها نصب کردند ، و سالم بن غالب قمی - یکی از یاران مغیره - بنزد او آمده گفت : خازم داخل اهواز شد ! در اینوقت افرادی هم که پای کوه بدستور خازم ایستاده بودند چنین فریادی زدند ، مغیره روبرو گرداند و بسوی اهواز براه افتاد ، مردی از لشکریان خازم که مغیره را دید با نیزه بدو حمله کرد مغیره پهلو تپی کرد و خود را از روی اسب بکناری کشید و نیزه بخطا رفت ولی مغیره شمشیر خود را باو زد و فریاد زد : منم ابوالاسود ، و بدنبال این فریاد و ضربت جامه از بدن سیاه آنورد

بکنار رفت و خون ظاهر شد و چند قدمی بجلو نرفت که کشته‌اش بروی زمین افتاد .
 مغیره همچنان بیامد تا وارد اهواز شد و بر فراز منبر رفته خطبه خواند و مردم
 را آرام کرد ، در اینحال بدو گفتند: لشکریان خازم در کوچه باب ازاز مشغول تیر -
 اندازی شده‌اند ، مغیره بغلام سیاه خود که نامش « کعبویه » بود فریاد زد : جلوی
 آنها را بگیر ، کعبویه برفت و تیراندازان را باز گرداند ، و مغیره از منبر بزیر آمده
 راه بصره را پیش گرفت و ما نیز بهمراه او ببصره آمدیم .
 سالم بن غالب نیز بخاطر آن دروغی که بمغیره گفته بود (دیگر بنزد مغیره نیامد
 و) برامهرمز رفت .

و مسلم بن سلمه گفته : خازم بلشکریانش گفته بود: اگر بتوانید اهواز را بگیرید
 (سه روز شهر را بر شما مباح خواهم کرد) و چون دستور ورود بشهر را بدانها داد
 آنها شبانه بشهر اهواز آمدند و آن شب و فردای آن ، لشکریان مزبور دست بغارت
 زدند اما شب دوم خازم از اینکار جلوگیری کرد .

محمد بن خالد گفته : روزی که مغیره وارد بصره شد همانروزی بود که خبر قتل
 ابراهیم بدان شهر رسید .

و عمر بن خرزاز گوید : هنگامی که مغیره از اهواز ببصره آمد ، «سوار» (۱) در
 میان جمعی از مردم در مسجد نشسته بود ، مغیره یکسره بمنبر رفت و شروع بسخن
 کرد ، این خبر که بگوش سوار رسید دفاتر خود را جمع کرد و در جای مخصوص
 آن گذارده نزدیک منبر آمد و بمغیره فریاد زد : فرود آی که توستمگری وصاحب تو
 کشته شد ! مغیره از منبر بزیر آمد .

ابوالهیشم یکی از اهل فارس - گوید: مردی بنام عمرو بن شداد بهمراه سی‌تن از
 طرف ابراهیم بن عبدالله بفارس آمد ، امیر فارس که این خبر را دانست ترسید و فرار
 کرد و شهرهای فارس را بعمرو بن شداد واگذار کرد ، عمرو وارد فارس شد و سران شهر

(۱) سوار بن عبدالله بن قدامه قاضی و امیر بصره بود ، که در سال ۱۳۸ منصور
 منصب قضاء بصره را باو داد و تا سال ۱۵۶ که از اینجهان رفت در همین منصب باقی بود
 و در اواخر عمر امارت بصره نیز باو واگذار شد . (مترجم)

بسرعت بنزد او رفتند و مراتب اطاعت خود را بدو ابلاغ کردند، و چون ابراهیم کشته شد عمرو بن شداد دریکی از نقاط دور دست فارس بود، و هنگامی که خبر قتل او بعمر و رسید رؤسای مزبور نیز همراه او بودند، این خبر آنرا سخت بوحشت انداخت و درخفای عمرو بشور و مشورت پرداختند و با یکدیگر گفتند: چیزی دل-چرکین منصور را از ما پاك نخواهد کرد (و خشمش را نسبت بما فرو نخواهد نشاند) جز اینکه این مرد را دستگیر ساخته بنزد او بفرستیم.

این تصمیم را گرفته بنزد عمرو آمدند، عمرو نیز از جریان مطلع شد و بغلامش دستور داد غذا حاضر کند و آهسته آهسته شروع بخوردن غذا کرد و بغلام دستور داد آنها را بمجلس وارد کند، آنها بمجلس عمرو در آمدند و هر کدام در جای خود قرار گرفتند و پس از ساعتی بغلام دستور کوچ داد و همگی آماده کوچ از آنجا شدند. رؤسای مزبور از حرکات او اطمینان یافتند که از میان آنها نخواهد رفت و همراهشان خواهد بود، از اینرو باخیالی آسوده بفکر باز گشت بنقاط مرکزی فارس حرکت کردند و پشت سرشان نیز لشکری جرّار از اهل فارس بود.

طرفداران عمرو در اینموقع بیش از هفتاد نفر نبودند که در میان آن لشکر جرّار - که همه از اهل فارس بودند و (با شنیدن خبر قتل ابراهیم) تصمیم بدستگیری عمرو گرفته بودند - بچشم نمیآمدند، در این موقع عمرو تصمیم گرفت بهرطور شده فرار کند و یاران خود را نیز فراری دهد و (از اینرو) همچنان که پیش میرفتند بنزد يك يك از یاران خود که در سمت چپ و راست او بودند رفت و آهسته جریان قتل ابراهیم و تصمیم سرکردگان لشکر فارس را بآنها گفت و بآنها دستور داد آهسته فرار کنند و جایی را برای ملاقات یکدیگر معین کرد که همگی در آنجا نزد هم گرد آیند آنها نیز يك يك از میان لشکریان فارس عقب کشیده فرار کردند و خود عمرو نیز صبر کرد تا چون تاریکی شب فرا رسید از میان مردم فارس فرار کرد.

لشکریان فارس که از درّه ای سرازیر شده بودند، اطلاعی از فرار عمرو نداشتند و هنگامی متوجه فرار او شدند که عمرو از آن درّه بالا میرفت، خواستند تا او را

دستگیر سازند ولی عمرو بسرعت خود را بیالای درّه رسانید و از چنگال آنها گریخت و همچنان (با همراهان خود) بسرعت راه پیموده تا بکرمان رسید و والی آنجا را گرفته دست و پایش را بست و شبانه آنچه را مورد حاجتش بود برداشته خود را بدریا رسانید و سوار کشتی شده بیصره آمد و خود و یارانش پنهان شدند.

و خالد غلام محمد بن اسماعیل گوید: روزی که عمرو بن شداد را دستگیر کرده و بنزد ابن دعلج (که ظاهراً فرماندار منصور در بصره بوده) آوردند من در آنجا حاضر بودم، ابن دعلج دستور داد دستش را قطع کنند، عمرو دست راستش را دراز کرد و آنها بریدند، سپس دست چپش را دراز کرد و آنها بریدند و پس از آن بترتیب پای راست و پای چپش را نیز دراز کرد و آنها را جدا کردند، و هیچکس برای کمک بشخصی که آنها را میبرد جلو نرفت و دست بعمر و نگذارد (بلکه خود دست و پایش را کشید تا قطع کردند) آنگاه ابن دعلج گفت: اکنون سرت را جلو بیاور، عمرو سرش را جلو برد ولی شمشیر جلاّد کند بود و کاری از پیش نبرد، عمرو گفت: شمشیری بران بیاورید.

جلاّد اینبار بقوّت شمشیر را فرود آورد ولی باز هم سر را جدا نکرد، عمرو گفت: شمشیری از این برنده تر؟

ابن دعلج شمشیر خود را از کمر باز کرد و بدست جلاّد داد و بعمر و گفت: بخدا سوگند شمشیر بران تو هستی!

محمد بن معروف از پدرش روایت کرده که آنکس که خفاگاه عمرو بن شداد را نشان داد غلام او بود که چون عمرو او را کتک زد بیرون آمده و جای او را بهیثم بن معاویه و یا ابن دعلج نشان داد، او را کشته در «مؤبد» خانه سلیمان بن اسحاق بدار آویختند. و از ابراهیم بن سلام نقل کرده که گفت: عبدالغفار بن عمرو برایم نقل کرد که ابراهیم نسبت بهارون بن سعد خشمگین بود و با او سخن نمیگفت، و پس از آنکه خروج کرد هارون بن سعد نزد پدرت سلام آمد و باو گفت: بگو ببینم آیا این آقای تو ابراهیم در کار خود بما هیچگونه نیازی ندارد! سلام پاسخ داد: چرا بخدا سوگند.

سلام بدنبال این گفتگو برخاسته بنزد ابراهیم رفت و بدو گفت: این هارون بن سعد است که برای کمک و یاری تو آمده! ابراهیم گفت: ما را بدو نیازی نیست، سلام گفت: با هارون چنین رفتار مکن و از وی بی نیازی مجوی و همچنان سخن خود را دنبال کرد تا بالاخره ابراهیم را راضی ساخت و اذن دخول برای او تحصیل کرد، چون هارون بر ابراهیم در آمد اظهار کرد مهمترین کار خود را بمن واگذار، ابراهیم او را بفرمانداری شهر واسط برگماشت.

هشام بن محمد (که ظاهراً جزء همراهان هارون بن سعد بوده) گوید: ابوجعفر منصور گروهی را برای جنگ با ما بواسط فرستاد که در میان آنها ابن مرزبان و صالح ابن یزداد بودند، و اینان با مردم واسط جنگ میکردند. و میان آنها و ابراهیم که در بصره بود خندق (معروف) فاصله بود و اینان همچنان در حدود واسط بودند تا وقتی که ابراهیم کشته شد.

هارون بن سعد و اهل واسط با عامر (بن اسماعیل که از طرف منصور بجنگ مردم واسط آمده بود) قرار گذاردند (که دست از جنگ بکشند تا ببینند آیا ابراهیم پیروز میشود یا منصور) و چون ابراهیم کشته شد عامر بمردم واسط امان داد (و قرار گذارد) که کسی را در شهر واسط بقتل نرسانند و بنا بر این جستجو کردند و هر که را در بیرون شهر یافتند بقتل رساندند (و در خود شهر کسی را نکشتند). اما هارون بن سعد نیز (پس از قتل ابراهیم) ببصره گریخت و در همانجا بود تا مرگش فرا رسید.



و نیز بسند خود از معاذ بن شبه و او از پدرش روایت کرده که گفت: هنگامی که ابراهیم در بصره خروج کرد کسی را بنزد محمد بن عطیه - که از طرف منصور حکومت قسمتی از بلاد فارس راداشت - فرستاد و از او مطالبه پول کرد، وی در پاسخ سوگند خورد که پولی نزد او نیست، ابراهیم که شنید محمد بن عطیه سوگند خورده که پولی نزد او نیست گفت: رهایش کنید.

محمد بن عطیه وقتی شنید با همین سوگند ابراهیم دستور آزادیش را داده از آنجا

بیرون آمد و بفارسی میگفت: این مرد کسی نیست که بتواند در برابر منصور قیام کنند! و مرد میدان او نیست.

و بسند خود از ابوسلمه بن نجّار (یکی از یاران ابراهیم) نقل کرده گوید: ما در بصره نزد ابراهیم بودیم که جمعی از مالکان و باغداران دهجراتیه بنزد او آمدند و گفتند: ای فرزند رسول خدا ما مردمی هستیم که نه از عرب هستیم و نه از وابستگان آنها و بهمین جهت بیعت کسی در گردن ما نیست، و ما اموالی را بنزدت آورده ایم تا از آنها برای پیشرفت کار خود استفاده کنی! ابراهیم بدانها گفت: هر که مالی دارد باید برادر دینی خود کمک کند، ولی من این مال را نخواهم گرفت. سپس بسخنان خود ادامه داده گفت: آیا این روش نه همان روش علی بن ابیطالب علیه السلام است و غیر آن دوزخ؟

و بسند خود از محمد بن طلحه عذری نقل کرده که گفت: ابراهیم بنزد پدر من که از ترس او مخفی شده بود فرستاد که پیش تو اموالی موجود است آنها را بنزد ما آور، پدرم در پاسخ او پیغام داد که آری نزد من اموالی هست ولی اگر تو آنها را از من بگیری منصور غرامت و تاوان آنها را خواهد خواست ابراهیم بهمین پاسخ اکتفا نمود و از او صرف نظر کرد.

و نیز بسندش از عبیدالله بن عبدالرحمن بازگو کرده گوید: ابراهیم کسی را بنزد عبیدالله بن لاجق فرستاد که شنیده ام مقداری از اموال ظلمه یعنی موریانین^(۱) در نزد تو است؟ وی در پاسخ گفت: آنها مالی نزد من ندارند، ابراهیم او را سوگند داده گفت: ترا بخدا راست میگوئی؟ عبیدالله گفت: بخدا سوگند چنین است ابراهیم او را واگذارد و فقط بدو گفت: اگر برای من معلوم شود که مالی از آنها نزد تو بوده ترا از دروغگویان بشمار خواهم آورد.



(۱) صاحب لباب الانساب گوید موریان یکی از قزاقان خوزستان است، و ابویوب موریانی وزیر منصور از اهالی آن قریه است (مصحح)

و نیز از عبدالحمید بن جعفر نقل کرده که گفت: یکی از سر لشکران منصور بنام عَهد بن یزید بدست ابراهیم اسیر شد، و این مرد اسبی قیمتی داشت که سر اسب محاذی با سر کسی بود که بر آن سوار میشد. خود عَهد بن یزید گوید: ابراهیم کسی را بنزد من فرستاد که این اسب را بمن بفروش، من در پاسخش گفتم: ای فرزند رسول خدا من آنرا بتو بخشیدم، ابراهیم بیاران خود گفت: این اسب چقدر ارزش دارد؟ گفتند: دو هزار درهم. ابراهیم دو هزار و پانصد در هم برای من فرستاد و هنگامی هم که خواست از آنجا حرکت کند دستور داد مرا آزاد کردند.

و شبیه کاتب مسعود موریانی گوید: جمعی از زبیدیّه بخانه من ریخته و گفتند: مالهایی که از ظلمه نزد تو است بیاور، و مرا بنزد ابراهیم بردند، چون بنزد او رفتم اثر ناراحتی او را (از اینکاری که نسبت بمن کرده بودند) در چهره اش مشاهده کردم، ابراهیم مرا سوگند داد (که مالی نزد تو نیست) من برای او سوگند خوردم وی مرا رها کرد.

و پس از این جریان هرگاه حال ابراهیم را از من میپرسیدند من برای او دعا میکردم تا اینکه مسعود مرا از اینکار نبی کرد.

و از بکر بن کثیر مسنداً نقل کرده که گفت: ابراهیم حمید بن قاسم را که والی ابو جعفر بود دستگیر ساخت، مغیره بدو گفت: حمید را بمن بسپار، ابراهیم پرسید: میخواهی با او چه کنی؟

مغیره گفت: میخواهم شکنجه اش کنم (تا پولهایی که نزد او است بدهد) گفت من بپولی که از راه شکنجه بدست آید نیازی ندارم.

و از ابراهیم بن عَهد جعفری با سند نقل کرده که گفت: ابراهیم بر جنازه ای در بصره نماز خواند و (مطابق اهل سنت) چهار تکبیر گفت، عیسی بن زید بدو گفت: چرا با اینکه مذهب خاندان خود را (که پنج تکبیر است) میدانی يك تکبیر کم کردی؟

ابراهیم در جواب گفت: اینکار برای اجتماع مردم (و پراکنده نشدن آنها)

بہتر است و ما امروز با اجتماع آنها نیازمندیم ، و با کم کردن يك تكبير (از نماز میت) ان شاء الله ضرر روزیانی متوجّہ کسی نخواهد شد !

عیسی بن زید کہ این پاسخ را از ابراهیم شنید از او کنارہ گرفت ، این مطلب بگوش منصور رسید کسی را بنزد عیسی فرستاد تا زیدتہ را از اطراف ابراهیم پراکنده سازد ، ولی عیسی زیر بار نرفت ، زمانیکہ ابراهیم کشته شد ناچار پنهان گشت ، بمنصور گفتند : تو در صدد دستگیری عیسی بر نہیائی؟ گفت : نہ بخدا من پس از محمد و ابراهیم از ایشان کسی را تعقیب نمیکنم و پس از این برای آنها نامی بجای خواهم گذارد ؟

مؤلف گوید : این سخن درست نیست و ابراهیم جعفری اشتباه کرده ، زیرا - چنانکہ پس از این خواهد آمد - عیسی بن زید هیچگاہ از ابراهیم جدا نشد و پیوستہ با او بود تا وقتی کہ ابراهیم در باخمری کشته شد عیسی متواری گشت و همچنان متواری بود تا وقتی کہ مرگش فرار رسید .



و ابوزید عمرو بن شّبہ از سفیان بن یزید نقل کرده کہ گفت : این سخن را من از ابراهیم شنیدم کہ برای مردم بصرہ خطبہ میخواند و میگفت « یا أهل البصرۃ لقیتم الحسنی ، آویتم الغریب لأرض ولاسماء » ای مردم بصرہ شما کار خیری را دیدار کردید پناه دادید کسی را کہ نہ در زمین چیزی داشت و نہ در آسمان « فان أملك فلکم الجزاء وإن أهلك فعلى الله الوفاء » اگر من بحکومت رسیدم کہ پاداشتان محفوظ است ، و اگر کشته شدم خدای عزوجل بوعده اش وفا خواهد کرد .

و طائفہ زیدتہ این جملات را پس از کشته شدن ابراهیم بصورت ندبہ میخواندند و برای او نوحہ سرائی میکردند .

و بسند خود از مردی نقل کرده کہ گفت : ابراهیم در یکی از سخنرانیهایش در مورد بنی عباس گفت : اینان چیز را کہ خدای جل و عزّ بزرگ کرده بود کوچک شمردند ، و چیز را کہ خداوند کوچک کرده بود بزرگ نمودند .

و ہر گاہ میخواست از منبر بزر آید این آیه را میخواند : « واتقوا يوماً ترجعون

فیه الی الله ثم توفی کل نفس ما کسبت و هم لایظلمون ، (۱)

و بسند خود از جعفر بن سلیمان و از حجاج بن بصیر نقل کرده که گفتند: از سخنان ابراهیم است که بالای منبر گفت: تمام خیر و خوبی که مردم در نزد خدا عزوجل میجویند در سه چیز است: گفتار، و نگاه، و سکوت. پس هر گفتاری که ذکر (حق) در آن نباشد لغو و بیهوده است، و هر سکوتی که تفکر در آن نباشد سهو است، و هر نگاهی که پند و عبرت در آن نباشد غفلت است پس خوشا بحال آن کسیکه گفتارش ذکر و نگاهش پند، و سکوتش تفکر باشد، و خانه‌اش بر او فراخ باشد، و بر خطا کاری خود بگریزد، و مسلمانان از دست او آسوده باشند.

و مردم را سخنان او - که بی منظور هم نبود - بشکفت میداشت.

سپس دنبال ابن سخن صدای خود را بلند میکرد و میگفت: «اللهم إنا ناکر الیوم آباء بآبائهم، و أبناء بآبائهم، فاذا ذکرنا عندک بحمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، اللهم وحافظ الالباء فی الالباء، و الالباء فی الالباء، احفظ ذریة محمد نَبِیِّکَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ» خدایا تو امروز پدرانی را بفرزندانشان و پسرانی را به پدرشان یاد کرده‌ای، پس ما را در نزد خویش بمحمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یاد فرما، خدایا پدران را در باره پسران و پسران را در باره پدران محافظت فرما، و ذریه محمد پیغمبرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را نیز نگهداری کن.

و در چنین موقعی بود که صدای گریه مردم زمین، ا بلرزه در می‌آورد (۲)



و علی بن عباس مقانعی بسند خود از موفق روایت کرده که: ابراهیم نامه هائی بمن داد و مرا روانه کوفه کرد، من نامه‌ها را رسانده و جرابهای آنها را گرفتم و در میان نانی که همراه داشتم گذاردم و آنها را دونیم کرده در کیسه گذاردم و بسوی بصره

(۱) و بترسید از روزی که همگی بسوی خدا باز گردید و هرکس هرچه کرده بدو میرسد و کسی ستم نبیند (سوره بقره آیه ۲۸۰).

(۲) مصحح گوید: از ابتداء داستان ابراهیم بن عبدالله تا اینجا همه مطالب را مؤلف از یحیی بن علی بن یحیی المنجم از ابو زید عمر بن شبة از راوی که نامش در متن برده شده نقل نموده است. و ابو زید صاحب کتابیست در تاریخ بصره که ابن خلکان در ترجمه‌حالی ذکر کرده.

حرکت کردم . در بین راه در دوازده پاسگاه گیر کردم (و برای استخلاص از دست آنها چاره می‌جستم) آنها مرا سوگندها محکمی دادند مانند سوگند بطلاق (همسر) و آزادی (بردگان) و به حلّ و حرام و صدقه دادن بهمه دارائیم و امثال اینها و من این سوگندها را خوردم که من از شیعیان و هواخواهان ابراهیم نیستم و آنچه بزبان آورم همان است که در دل دارم .

و بدین ترتیب از چنگال آنها آزاد شدم و سه روز پس از آن در وقت نماز صبح با ابراهیم رسیدم ، و چون چشم بدو افتاد گریستم ، ابراهیم که شمشیری در دست داشت بجانب من حرکت کرده و پرسید: چه شده ؟ چرا گریه میکنی ؟ چه خبر است ، در پاسخش گفتم : خیر است .

ابراهیم گفت : خیر با گریه نمی‌سازد !

من جریان گرفتاری خود را بدست آن افراد در پاسگاهها و سوگندهائی را که خورده بودم بدو گفتم ، ابراهیم گفت: این جریان ترا بگریه انداخته ؟ گفتم : آری ، گفت : همسر و بردگان و اموال خود را نگهدار و چون فردای قیامت خدا را دیدار کردی بگو: ابراهیم بمن دستورداد آنها را نگهدارم و بخدا سوگند وفا کردن بقسمهای آنان کفر است .

محمد بن عباس یزیدی ^(۱) از عمویش و او از جدش ابو محمد یزیدی نقل کرده که گفت : روزی ابراهیم (در میان یاران خود) نشسته بود و حال یکی از یاران خود را (که چندی بود در مجلسش حاضر نمیشد) پرسید ؟ یکی از حاضران گفت : او بیمار است و وقتی که من از او جدا شدم میخواست بمیرد : «الساعة ترکنه یرید أن یموت» حاضرین بسخن او که گفت : «میخواست بمیرد» خندیدند ، ابراهیم بدانها گفت : بخدا سوگند بیجهت بسخن او که عربی صحیح بود خندیدند ، خدای عزوجل

(۱) محمد بن عباس یزیدی منسوب به یزید بن منصور حمیری است ، وی در علم نحو و ادب

استاده بوده و در نقل نوادر و کلام عرب ید طولی داشته ، مقتدر ویرا برای تعلیم فرزنداناش دعوت کرد و تا چندی بتعلیم آنان مشغول بود ، در سال ۳۱۰ هجدهم جمادی الاخره از دنیا رفت . بتاریخ بغداد ج ۳ ص ۱۱۳ مراجعه شود (مصحح) .

(در داستان موسی و خضر) فرماید « فوجدافیهما جداراً یریدان ینقض فاقامه » در آنجا دیواری یافتند که میخواست بیفتد و او آنرا پیاداشت ^(۱)

ابوعمر و بن علاء ^(۲) که این سخن را از ابراهیم شنید برخاست و سر ابراهیم را بوسید و بدو گفت: بخدا سوگند تا امثال تو در میان ما هست کار ما رو بخیر و خوبی است.

و احمد بن عبیدالله بسندش از محمد بن سلیمان نقل کرده که گفت: در آن هنگامی که ابراهیم در خفا بسر میبرد وقتی چنان شد که بر مفضل صبی - که از زبیدیّه بود - در آمد و بدو گفت: قدری از آن کتابهایی که داری بیاور تا در آن بنگرم که سینه‌ام تنگ شده مفضل پاره‌ای از اشعار عرب بنزد او آورد و ابراهیم از میان آنها چند قصیده انتخاب کرد و در دفتری جداگانه آنها را یاد داشت کرد، مفضل گوید چون ابراهیم کشته شد من آن قصائد را که جمعاً هفتاد قصیده بود بیرون آورده و بخود نسبت دادم و بنام « اختیار المفضل » معروف شد، و من قصائد دیگری بر آنها افزودم و جمعاً یکصد و بیست و هشت قصیده شد.

(۱) سوره کهف آیه ۷۷.

(۲) ابوعمر و بن علاء از قراء سبعه است و ابن خلکان ترجمه مفصلی از او در وفیات ج ۳ ص ۱۳۶ ذکر کرده و بنا بر آنچه ابن قتیبه در «المعارف» ذکر کرده در سال ۱۵۴ در راه شام وفات کرده و اولادان او در بصره تا چندی باقی بودند. (مصحح)

داستان بشیر رحال

یکی از باران ابراهیم بن عبدالله که باوی خروج کرد

یحیی بن علی منجم از ابوزید و او از عبدالله بن محمد عیسی از پدرش نقل کرده گفت هنگامی که ابراهیم اردو زد من رفتم تا لشکر او را ببینم و سر و صورت خود را بسته بودم ، بشیر که چنان دید گفت: سر و صورت خود را می بندید و از دور فقط نگاه میکنید ، آیا در راه خدای عزوجل کله خود آهر بسر نمیگذارید؟

محمد بن عیسی گوید: من از او وا همه کردم و در جایی در میان مردم نشستم .

و یحیی از ابوزید به سه طریق در داستان قیام او بیاری ابراهیم و احوالاتش آورد که هنگامی در بصره گرانی شد مردم برای رفع گرانی همگی بصحرا رفتند تا بدرگه خداوند دعا کنند و پس از اینکه اجتماع کردند سخنگویان برخاستند و هر يك سخنی گفته و دعا کردند ، بشیر نیز برخاسته و سه بار گفت: روهایتان زشت باد ، در هر کاری از خدای تعالی نافرمانی و معصیت شد و حرمتها دریده گشت ، و خونها ریخته شد ، و بیت المال بتاراج رفت اما دو نفر از شما گرد نیامدید که بگوئید : بیائید تا اینوضع را تغییر داده و از خدا بخوئیم این کارهای خلاف را برطرف سازد تا وقتی که قیستها بالا رفت هر کیلی بيك دینار رسید همه گرد آمدید و بدرگاه خدا فریاد میزنید تا گرانی را برطرف کند ، خدا گرانی را از شما برطرف نکند و بلاهای بیشتری بر شما فرورست .

و هم او گوید: روزی من در کنار بشیر رحال که پیر مردی بود و سری بزرگ و محاسنی طولانی داشت ایستادم و نماز خواندم و پس از نماز دیدم سرش را پائین

انداخته و فکر میکند و پس از ساعتی طولانی سر خود را بلند کرد و منبر مسجد را مخاطب ساخته گفت: ای منبر لعنت خدای بر تو و اطرافیان باد که بخدا سوگند اگر اینها نبودند نافرمانی خدا شایع نمیشد، و بخدا سوگند اگر این فرزندان که دور من هستند فرمان مرا میبردند من هر يك را در جای خود می نشاندم و حق را به اهل حق میرساندم تا اینکه یا حق گویند یا دست از این مقام بکشند، و بخدا سوگند اگر زنده بمانم تا آنجا که بتوانم در اینراه کوشش خواهم کرد تا آنرا انجام داده یا اینکه خداوند مرا از دیدار این چهره‌های زشت و نامأنوس در اسلام آسوده سازد.

و بخدا سوگند این سخنان را چنان بلند و بی پروا میگفت که ما ترسیدیم هنوز از جا بر نخاسته مأمورین بیایند و در گردن ما ریسمان انداخته ما را ببرند. و گاهی بود که سائلی پیش بشیر می‌آمد و از او چیزی میخواست بشیر بدو میگفت: ای مرد حق تو نزد مردی است که در اینجاست و اگر این مردم مرا باری کنند حق ترا خواهم گرفت و تویی نیاز خواهی شد، آن شخص سائل میگفت: پس ما با این مردم سخن بگویم، سپس در مسجد جامع نزد مردم میرفت و بدانها میگفت: این بیز مردم معتقد است که حقی من دارم و آن حق من نزد مردی است و اگر شما کمکش کنید او حق مرا خواهد گرفت، پس شما را بخدا بیایید کمکش کنید. مردم بدو میگفتند: این پیر مرد شوخی میکند.

و هم او گوید: بشیر گاهی بطور کنایه بمنصور میگفت: ای کسی که دیروز میگفتی: اگر قدرت بدست ما افتد با مردم از روی عدالت رفتار میکنیم و چنین و چنان میکنیم، اکنون بخلافت رسیده‌ای پس کدام عدالت را آشکار کردی؟ و کدام ستم را از بین بردی؟ و حق کدام ستم‌دیده‌ای را گرفتی؟ آه که چقدر شبیه است امشب با دیشب (یعنی این دولت بدولت بنی‌امیه) برآستی که در سینه من حرارتی است که آنرا خاموش نسازد جز عدالت یا سر نیزه.

و کسی که مخاطب او بود در این سخنان محمد بن سلیمان بود، پس از اینکه

این سخنان را میگفت میگر بست تا بدانجا که نزدیک بود بر زمین افتد، و مردمان پارسا او را دوست میداشتند و میگفتند: بشیر بیاد یکی از سلاطین شهوتران افتاده و گناهان او را بیاد آورده و آن گناهان است که او را بگریه انداخته است.

اطلاع یافتن ابراهیم از کشته شدن

برادرش محمد

و حرکت اوبسوی باخمري^(۱) و بر خورد اوبا لشکریان منصور و جریان قتل او

یحیی بن علی از ابوزید از مسعود بن حارث و دیگری نقل کرده گفت: چون روز عید فطر شد ما نزد ابراهیم (در مسجد بصره) در کنار منبر نشسته بودیم و عبدالواحد بن زیاد نیز با ما بود، در اینوقت شنیدم که ابراهیم باین اشعار تمثیل میجوید:

أبا المنازل ! يا خير الفوارس من	يفجع بمثلک في الدنيا فقد فجعا
الله يعلم أنني لو خشيتهم	وأوجس القلب من خوف لهم فزعا
لم يقتلوه ولم أسلم أخي لهم	حتى نموت جميعاً أو نعیش معا

۱- ای مرد میدان نبرد (و یای سرپرست خوانوادگان) ای بهترین سواران کسی که بداغ چون توئی درد دنیا گرفتار شود برآستی که داغدار گشته.

۲- خدا میداند اگر من از آنها ترسی داشتم و یا دلم از ترس آنان می‌طپید.

۳- او رانمی‌کشتند و من برادرم را تسلیم آنان نمی‌کردم تا با هم بمیریم یا باهم زندگی کنیم.

این اشعار را خواند و اشکش سرازیر شد آنگاه گفت: خدایا تو میدانی که محمد بخاطر تو خروج کرد و خواست تا این سیاهپوشان (ستمگر) را (از حریم اسلام) براند، و خواست تا حق ترا مقدم دارد پس او را بیامرز و براو درود و رحمت فرست و دار آخرت را بهترین بازگشتگاه برای او قرارده.

(۱) باخمري بفتح راه موضعیت بین کوفه و واسط و بکوفه نزدیکتر است. و قبر ابراهیم در آنجا است.

این جملات را گفت ولی گریه راه گلویش را گرفت و ساعتی همچنان آب گلویش را فرو میداد و جملات بریده‌ای میگفت تا بالاخره عقده‌اش ترکید و با صدای بلند شروع بگریه کرد و مردم نیز گریستند .

مسعود بن حادث گوید : بخدا سوگند من عبدالواحد بن زیاد را دیدم که سنان میگریست که از سر تا پای بدنش میلرزید و اشکهای او محاسنش را تر کرده بود . و یحیی بن علی از عمر بن شَبّه از عبدالله بن شیبان روایت کرده که : ابراهیم ابن عبدالله گفت : پس از کشته شدن محمد هر روزی که بر من گذشت در نظر من روز دراز و بلندی بود چون مشتاق رسیدن بمحمد بودم .

و نیز ابوزید عمر بن شَبّه از نضر بن حمّاد و دیگران روایت کرده که ابراهیم از بصره بیرون آمد و در « مأجور » اردو زد و هدفش رفتن بکوفه و جنگ با منصور بود .

و نیز بسند خود از عبدالواحد و سلام نقل کرده که گفته‌اند : ریاست ستون چپ لشکر ابراهیم بعهدۀ برد بن لبید بشکری^(۱) و میمنه‌اش با عیسی بن زید بود .

مؤلف گوید : و این حدیث آن روایت دیگری را که از جعفری پیش از این گذشت و دلالت بر کناره گیری عیسی از ابراهیم داشت باطل گرداند و صحیح هم همین است - چنانکه در آنجا نیز اشاره شد - .

و یحیی بسند خود از محمد بن موسی اسواری روایت کرده که منصور نامه‌ای بعیسی بن موسی که در مدینه بود نوشت باین مضمون که : چون نامه مرا خواندی هر کار که در دست داری بگذار و بی درنگ بسوی کوفه حرکت کن عیسی فوراً حرکت کرد ، چون بکوفه رسید منصور او را برای ریاست لشکر خود برگزید و سلم این قتیبه را نیز که از سفری باز گشته بود با جعفر بن سلیمان بهمراهی عیسی روانه کرد ، ولی جعفر بن سلیمان چون حاضر نبود از عیسی بن موسی فرمائبرد خود را بکناری کشید .

(۱) در بعض نسخ « یزید بن لبید » ثبت شده است .

و یحیی و عتکی بسند خود از هاشم بن قاسم نقل کرده اند که گفت : مضاء (یکی از یاران ابراهیم) خواست تا بسپاه عیسی بن موسی شیخون زند ولی بشیر رحال او را از این کار مانع شده باز داشت .

و از سعید بن ستیم از عمویش نقل کرده که عبدالواحد بن زیاد به ابراهیم پیشنهاد کرد که باشکر عیسی بن موسی شیخون زند ولی زیدیه (که جزء طرفداران ابراهیم بجنک آمده بودند) از اینکار مانع شده گفتند: شیخون زند کار دزدان است! عبدالواحد که چنان دید با ابراهیم گفت: حال که چنین است پس تو بیصره باز گرد و جنک با عیسی بن موسی را بما واگذار تا اگر شکست خوردیم تو ما را از پشت سر کمک دهی .

زیدیه گفتند: چگونه پس از آنکه دشمن را دیدار کرده ای میخواهی از برابر آنها باز گردی؟

عبدالواحد گفت: پس اطراف لشکر خود را خندقی حفر کن .
زیدیه این پیشنهاد را نپذیرفته با ابراهیم گفتند «أجعل بینک و بین الله جنته»
آیا میان خود و خداوند سپر قرار میدهی؟

عبدالواحد که دید هیچیک از پیشنهاداتش را نپذیرفتند گفت: بخدا اگر چنان نبود که مردم درباره من میگفتند من ترا بدینجا آوردم و بازت نگرداندم میدانستم چه کنم^(۱)

و عتکی بسند خود از سلام نقل کرده که به ابراهیم پیشنهاد کرد لشکر خود را بچند فوج تقسیم کن که اگر يك فوج گریختند فوج دیگری بجای آنها جنگ کنند ولی زیدیه این پیشنهاد را هم نپذیرفته گفتند: ما باید همگی در يك صفت بجنکیم چنانکه خدای تعالی فرموده: «کأنتهم بنیان مرصوص» (خدا دوست دارد کسانی را که در راه او در يك صف کارزار میکنند) چنانکه گویا بنائی استوارند (سوره صف آیه ۴) .

(۱) کنایه از اینکه با این ترتیب من دیگر در اینجا ذرنگ نمیگردم و دست از یاریت برمیداشتم .

و نیز بسند خود از ابراهیم بن محمد جعفری واو از پدرش نقل کرده گوید : هنگامی که دو لشکر در برابرهم صف کشیدند مردی کبودچشم و بلند قامت از لشکر عیسی بیرون آمد و گفت : ای یاران ابراهیم بخدا سوگند محمد را من کشتم ! ناگاه دیدم چهار تن مانند بازهای شکاری از لشکر ابراهیم بجنک او رفته و طولی نکشید که سرش را آوردند و يك تن از لشکر عیسی بیاری آنمرد نیامد . و نیز از مسعود رحال کوفی نقل کرده که گفت : من در جنک با خمري بودم و ابراهیم را که در سراپرده اش بود مشاهده کردم که پرچمی زربافت در پیش رویش بزمین خورده بود ، در آنوقت شنیدم که صدا زد : ابو حمزة کجاست ؟ پیر مردی را کوتاه قد که براسبی سوار بود دیدم پیش آمد و چون نزدیک شد او را شناختم که در «باب دار ابن مسعود» در کوفه کلاه میدوخت ، ابراهیم آن پرچم را بدست او داده گفت : این پرچم را بگیر و در سمت چپ لشکر بایست و از جای خود حرکت مکن .

آن پیر مرد پرچم را بدست گرفت و همانجا که ابراهیم گفته بود ایستاد . دو لشکر بهم ریختند و ابراهیم کشته شد و یارانش پراکنده شدند و او همچنان در جای خود ایستاده بود کسی پیش او رفت و گفت : مگر نمی بینی که ابراهیم کشته شد و یارانش نیز پراکنده شدند ؟ پیر مرد گفت : من از جای خود حرکت نخواهم کرد چون ابراهیم بمن دستور داد که از جای خود حرکت نکن ! آنگاه جنگید تا وقتی که مرکبش را پی کردند ، در اینوقت پیاده شد و هم چنان پیاده جنگ کرد تا کشته شد .

و عتکی و یحیی بسند خود از شر اخیل بن وضاح نقل کرده که گفت : من در باخمري در لشکر عیسی بن موسی بودم ، و چون جنگ شروع شد ما گریختیم تا بدانجا که عیسی گفت : این همانست (راستی اینطور گریختند) ؟ و من در دل می-گفتم : خدا یا پیروزیرا نصیب ما مگردان . و همچنان فرار کردیم تا بنهر آبی رسیدیم و من در آنجا ایستادم تا هنگامیکه با عیسی بن موسی (که خود جزء فراریان بود)

باهم از آن نهر عبور کردیم .

و سلم بن فرقد و دیگران روایت کرده اند که چون دو سپاه بهم ریختند عیسی ابن موسی و لشکریانش بسختی شکست خوردند و بطوری منهزم شدند که جلوی لشکریان شکست خورده عیسی وارد کوفه شد ، و منصور که چنان دید دستور داد شتران و چهار پایان را بردروازه های کوفه آماده نگهدارند که خودو نزدیکانش بر آنها سوار شده و از کوفه فرار کنند .

ابوزید بسندش از سلم بن فرقد نقل کرده گوید در اینوقت یاران ابراهیم لشکر عیسی را تعقیب کردند و محمد بن ابی العباس که در سمتی ایستاده بود چون چنان دید پرچمهای خود را در هم پیچید و با همراش منهزم گشت و راه سدّی را که در آنجا بود در پیش گرفت و سرعت دور شد ، در آن سدّ انحرافی بود و همچنان که محمد بن ابی العباس از کنار آن سدّ میرفت و مردم او را نظاره میکردند ناگهان به پشت پیچ سدّ رفت و از نظرها ناپدید شد و چنین وانمود کرد که در آنجا بکمین ایستاده همین سبب شد که همراهان ابراهیم فریاد زدند : کمین ! کمین ! و دنبال همین فریاد بود که اینها واپس کشیدند و در همین گیر و دار تیری پیامد و با ابراهیم اصابت کرد و از روی مرکب در افتاد .

بشیر رحّال که آنحال را دید پیش آمد و ابراهیم را بسینه خویش چسباند و ابراهیم همچنان که سرش در سینه بشیر بود از جهان رفت و بشیر نیز کشته شد و در آنحال این آیه رامیخواند «و کان امر الله قدراً مقدوراً»^(۱) (یعنی فرمان خدا حکمی حتمی و مقدر است) .

و عتکی و یحیی بن علی بسند خود از حفص بن حکیم و دیگری نقل کرده که گفتند : منصور (وقتی خبر شکست لشکریان خود را شنید) چنان از ابراهیم ترسید که بر ربیع (دربان مخصوص خود) گفت : وای بر تو ای ربیع پس چه شد که پسران

(۱) سوره احزاب آیه ۳۸ .

ما بخلافت نرسیدند؟! فرمانروائی کودکان چه شد (۱)؟

و نیز بسند خود از هشام بن محمد نقل کرده اند که گفت: در آنروز چهار صد نفر بهمراهی ابراهیم پایداری کردند و بسختی جنگیدند تا وقتی که ابراهیم کشته شد آنها گفتند: ما خواستیم ترا بسطنت برسانیم ولی خدا اراده فرمود که تو بشهادت برسی، اینرا گفتند و همچنان جنگ کردند تا همه کشته شدند.

و بسند خود از عبدالحمید نقل کرده که گفت: من از ابو صلابه پرسیدم که ابراهیم چگونه کشته شد؟

پاسخ داد: من در آنروز خود ایستاده میدیدم که ابراهیم سوار بر مرکب محمد بن زید بود و لشکریان عیسی بن موسی را که همه پشت بچنگ داده و فرار میکردند مینگریست ابراهیم در آنوقت زرهی در تن داشت و چون گرمی هوا او را ناراحت کرده بود بند زره را باز کرد و زره روی دست او افتاد و گودی گلوش آشکار گشت، در اینوقت تیری - که پرتاب کننده اش معلوم نشد - بسوی او آمد و در گلو گاهش نشست ناگهان ابراهیم را دیدم که دست بگردن اسب انداخت و از میان لشکر باز گشت و طائفه زبیده اطرافش را گرفتند.

ابو زید از ابن ابی الکرام روایت کرده که گفت: من در آنروز نزد عیسی بن موسی بودم که غلامش بنزد او آمد و گفت: بجان تو سوگند که سر ابراهیم در میان تو بره من است! عیسی بن موسی (سخن او را باور نکرد) و بمن گفت: بهمراه او برو و بنکر تا چه میگوید و اگر دیدی راست میگوید سوگند طلاق (همسرت را) برای من بخور تا بدانم که راست میگوئی ولی اگر دیدی سر او نیست سخنی مگوی و ساکت باش.

من بهمراه آن غلام رفتم و بدو گفتم: سر را نشان من بده و چون آن سر را بیرون آورد گونه اش را که هنوز در حرکت بود دیدم و او را شناختم، پس رو بدان غلام کرده گفتم: وای بر تو چگونه بدو دست یافتی؟

(۱) اشاره است بکلامی که از امام صادق (ع) شنیده بود که آنحضرت خبر داده بود

از خلافت فرزندان آنها و امارت کودکانشان.

غلام گفت : من او را دیدم که تیری بدو اصابت کرد و او را بر زمین افکند ،
همراهانش که چنان دیدند روی بدن او افتادند و شروع کردند دست و پایش را
بوسیدن ، من دانستم که او ابراهیم است پس جای او را نشان کردم ، در اینوقت همراهانش
دل از دنیا شسته شروع بچنگ کردند ، من صبر کردم تا چون آنها کشته شدند بالای
سر ابراهیم رفتم و سرش را جدا کردم .

در اینوقت من بنزد عیسی بازگشتم وصحتت خبر قتل ابراهیم را بدو گزارش دادم ،
عیسی دستور امان داد (و جنگ پایان رسید) .

و عنکی و یحیی بن علی بسند خود از علی بن سلام روایت کرده اند که گفت
هنگامیکه در آنروز ما شکست خوردیم (و ابراهیم کشته شد) بنزد عیسی بن زید
رفتیم و او مدتی درنگ کرد سپس گفت : پس از ابراهیم دیگر انتظاری نیست که
کسی با حکومت وقت بمخالفت برخیزد ، آنگاه بکناری رفت و ما هم بهمراه او
رفتیم تا بقصرش در آمدیم و تا شب با او بودیم و تصمیم گرفتیم که بلشکر عیسی بن
موسی شبیخون زنیم ولی چون نیمه شب شد متوجه شدیم که عیسی بن زید در میان
ما نیست و همین امر سبب شد که از آن تصمیم منصرف شویم .

و نیز بسند خود از اسماعیل بن علیّه روایت کرده اند که گفت : خروج ابراهیم
در ماه رمضان سال ۱۴۵ بود و قتل او در ماه ذی حجه همان سال اتفاق افتاد و شعار
جنگی آنها « اُحد ، اُحد » بود .

و نیز بسند خود از ابو نعیم روایت کرده اند که گفت : قتل ابراهیم در نیمه روز
دوشنبه ۲۵ ذی قعدہ سال ۱۴۵ اتفاق افتاد و شب سهشنبه سر او را برای منصور بردند
و فاصله منصور تا جایی که ابراهیم کشته شده بود هیجده میل راه بود ، و چون صبح
روز سهشنبه شد منصور دستور داد سر ابراهیم را بر سر بازار نصب کردند و من آن
سر را که محاسنش به حنّاء خضاب شده بود بر سر بازار دیدم .

و بسند خود از عبدالحمید ابو جعفر روایت کرده اند که گفت : سر ابراهیم را
میگرداندند و جارچی منصور نیز فریاد میزد : این سر فاسق فرزند فاسق است ، و من

سر ابراهیم را که در ظرفی قرمز روی پارچه‌ای سفید گذارده بودند و بعطر خوشبو شده بود مشاهده کردم و روی او را دیدم که دو گونه‌اش کشیده و لاغر و بینیش محدب بود و جای سجده در پیشانی و بینیش دیده میشد، سپس آن سر را ابن ابی الکرام بمصر برد.

داستانی از امام صادق علیه السلام با منصور

پس از قتل ابراهیم بن عبدالله

علی بن الحسین بسند خود از یونس بن ابی یعفور روایت کرده میگوید: من بکوش خود از جعفر بن محمد علیه السلام شنیدم که فرمود: هنگامی که ابراهیم بن عبدالله بن حسن در باخمی بقتل رسید ما از مدینه بسمت کوفه حرکت کردیم و هیچیک از افراد بالغ خاندان ما در مدینه نماند و همگی بهمراه ما آمدند، تا چون بکوفه در آمدیم یک ماه در آن شهر ماندیم و در این مدت انتظار میکشیدیم که دستور قتل ما از جانب منصور صادر شود تا روزی ربیع حاجب بنزد ما آمده گفت: ای فرزندان علی از میان خود دو تن مرد خردمند را انتخاب کنید و بنزد امیر المؤمنین بفرستید، امام علیه السلام فرمود: من و حسن بن زید بنزد منصور رفتیم و چون پیش روی او قرار گرفتیم رو بهمن کرده گفت: توئی که علم غیب میدانی؟ گفتم: کسی جز خدا علم غیب نمیداند، منصور گفت: توئی که مردم اموال خود را برایت میآورند؟ گفتم: اموال را تنها ای امیر المؤمنین بنزد شما میآورند. منصور گفت: میدانی برای چه شما را باینجا خوانده‌ام گفتم نه، منصور گفت میخواهم تا سیادت و آقائی شما را در هم شکنم، و وحشتی در دلتان افکنم، نخلستانهایتان را از بیخ قطع کنم، و شما را بیالای کوهها پراکنده سازم تا دیگر نه احدی از اهل حجاز و نه مردی از اهل عراق با شما تماس گیرد چون شما موجب فساد آنها هستید!

من در پاسخش گفتم: ای امیرالمؤمنین همانا خداوند سلیمان را مشمول عطای خویش قرار داد و او سپاسگزاری کرد، و ایوب بیلا گرفتار شد و صبر کرد، و یوسف ستم شد ولی او صرفنظر کرد و تو هم از نژاد آنها هستی!
در اینجا منصور تبسمی کرده گفت: این سخنان را یکبار دیگر بگو.
من آن جملات را تکرار کردم.

منصور (فکری کرده) گفت: برستی رهبر مردم شخصی چون تو باید باشد.
آنگاه ادامه داده گفت: من از شما در گذشتم و جرم مردم بصره را نیز بشما بخشیدم اکنون حدیثی را که از پدران از رسول خدا صلی الله علیه و آله برای من گفته‌ای بار دیگر برایم بازگو.

گفتم: پدرم برای من حدیث کرد از پدانش از علی بن ابیطالب از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: «صلة الرحم تعمر الدیار، و تطیل الاعمار، و ان كانوا کفارا»
صلة رحم شهرها را آباد و عمرها را دراز گرداند اگر چه کافر باشند.
منصور گفت: (منظور من) این حدیث نیست.

من گفتم: پدرم از پدانش از علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود: رحمها (پیوندهای خویشی) بعرض آویخته و فریاد میزند «اللهم صل من وصلنی و اقطع من قطعنی» خدایا پیوست کن هر که مرا پیوست کند، و جدا کن هر که مرا جدا کند.

منصور گفت: این هم نیست. گفتم: پدرم از پدانش از علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که آنحضرت فرمود:

خدای عزوجل فرماید: «أنا الرحیم، خلقت الرحیم و شققت لها اسماً من اسمی فمن وصلها وصلته و من قطعها بقطعته» منم خدای رحمان و رحم را من آفریدم و نامی از نام خود برای آن مشتق کردم پس هر که آنرا پیوند کند من او را پیوند کنم و هر که آنرا ببرد من او را خواهم برید.

منصور گفت: این حدیث هم نیست. گفتم: پدرم از پدانش از علی علیه السلام از

رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود:

« إن ملكاً من الملوك في الارض كان بقي من عمره ثلاث سنين ، فوصل رحمه ، فجعلها الله ثلاثين سنة » .

پادشاهی از پادشاهان زمین بود که از عمرش فقط سه سال باقی مانده بود ، پس صلۀ رحم کرد و خدا عمر او را سی سال کرد .

منصور گفت : همین حدیث مقصود من بود ، (اکنون بگو) کدامیک از شهرها پیش تو محبوبتر است ؟ زیرا بخدا میخواهم نسبت بشما صلۀ رحم کنم .
در پاسخ وی گفتم : شهر مدینه . منصور ما را بمدینه فرستاد و خداوند بدینوسیله شرّ او را از سر ما دور ساخت .



عسکری و یحیی بن علی بسند خود از عیسی بن رؤبه روایت کرده که گفت: هنگامی که سر ابراهیم را برای منصور بردند و درپیش رویش نهادند منصور گریست بحدّیکه دانه های اشکش بگونه های ابراهیم افتاد ، آنگاه ابراهیم را مخاطب قرار داده گفت : بخدا سوگند من اینروز را خوش نداشتم ولی تو بمن دچار گشتی و من نیزبتو دچار شدم (۱) .

واحمد بن محمد همدانی بسند خود از حسن بن زید نقل کرده گوید: هنگامی که سر ابراهیم را برای منصور آوردند من نزد او بودم و آن سر را که در میان سپری بود آورده و پیش روی منصور گذاردند ، همینکه چشم من بدان سر افتاد غصه از عمق دلم برخاست و راه گلویم را گرفت ولی بهر ترتیبی بود خودداری کردم مبادا منصور متوجه شود ، در اینوقت منصور رو بمن کرده گفت : ای ابا محمد آیا این سر ابراهیم است ؟ گفتم : آری ای امیر المؤمنین ولی من دوست داشتم که خداوند او را بفرمان تو در آورده بود و چنین وضعی برای تو پیش نمی آمد و روزگار تو با او چنین نمیشد .

منصور که این سخن را از من شنید سخت ترین سوگندهائی را که معمولاً

(۱) « أما والله ان كنت لهذا كارهاً و لكنك ابتليت بي و ابتليت بك » .

میخورد - و آن سوگند بطلاق همسرش بود - همان سوگند را بزبان آورده گفت : ام - موسی (۱) از همسری من رها باشد اگر خلاف گویم من هم دوست داشتم که خداوند او را بفرمان من درمیآورد و برای من چنین روز پیش نیامد ، و این خود ابراهیم بود که میخواست چنین وضعی را برای خودش پیش آورد ، ولی جان ما از جان او در نزدمان عزیزتر بود .

واحمد بن سعید بسند خود از عبدالله بن نافع نقل کرده گوید : هنگامی که سر ابراهیم را پیش روی منصور گذاردند ، منصور به این شعر تمثیل جست :

فألفت عصاها واستقرت بها النوى كما قرعينا بالاياب المسافر (۲)

عنکی و یحیی بن علی بسند خود از حسن بن جعفر روایت کرده اند که گفت : روزی که لشکر شکست خورده عیسی بن موسی بکوفه آمد من آنها را دیدم و چون شب شد مردانی را در خواب دیدم که گویا نعشی را بسوی آسمان بالا میدرند و میگویند : «من لنا بعدك يا ابراهيم» ای ابراهیم ما پس از تو دیگر کسی را نداریم : مانند تو . در انبوقت برادرم مرا از خواب بیدار کرد ، و چون سبب را پرسیدم گفت : من صدای تکبیر از خانه منصور میشنوم و به خدا سوگند بیجهت تکبیر نمی گویند پس طولی نکشید که خبر قتل ابراهیم منتشر شد .

دانشمندان و راویانی که با ابراهیم خروج کردند

یحیی بن علی ، و احمد بن عبدالعزیز جوهری ، و عنکی بسند خود از محمد بن سلام نقل کرده اند که گفت : پدرم سلام بن ابی واصل بمن گفت : پسر جان ابراهیم در بصره خروج کرده ، تو برو و یک عمامة پشمی و قباء و شلواری برای من خریداری کن ، من چنان کردم ، پس او و سه نفر دیگر حرکت کردند و برای یاری ابراهیم بکوفه رفتند . و جعفر بن محمد و راق از احمد حازم از حسن بن حسین عرنی روایت کرده

(۱) نام همسرش «أروی» دختر منصور حمیری بوده است که مادر مهدی عباسی است .

(۲) ترجمه و شرح این شعر در ص ۳۴ گذشت .

که گفت: گروهی از زیدیّه بطور ناشناس بهمراه حاجیان بیرون رفتند و خود را به ابراهیم در بصره رساندند، از آنجمله بود: سلام بن ابی واصل حدّاء.

حسن بن علی خفاف بسند خود از حمّاد بن زید نقل کرده گوید: در زمان ابراهیم هیچکس از مردم نبود جز آنکه رفتارشان مورد پسند ما نبود، از او پرسیدند: «سوار»^(۱) چگونه؟ گفت: او نیز رفتارشان مورد پسند ما نبود.

یحیی بن علی و جوهری و عتکی بسند خود از عیّاذ بن سلام از پدرش (سلام بن ابی واصل) نقل کرده که گفت: من در بصره به خانه ابراهیم که همان خانه محمد بن سلیمان بود رفتم و بدربان او گفتم: بگو سلام من ابی واصل است؟ دربان صدا زد: سلام حدّاء دم دراست - ولقب معروف مرا ذکر کرد - ابراهیم اجازه داد من وارد شدم چون چشمش بمن افتاد گفت: چه شد که دیر آمدی؟ گفتم: من در اینمذّت افراد جنگی برایت تهیه میکردم، مرا تصدیق کرد و در خانه خودجا دادتا در یکی از روزها همانطور که نشسته بودم دیدم رقعۀ ای بنزد من آوردند که ابراهیم در آن نوشته بود: وضع بیت المال آشفته است تو آنرا سرپرستی کن، من از کسی که در آنجا بود پرسیدم: بیت المال کجاست؟ گفت: در همین خانه است.

من برخاستم و بنزد پیرمردی که متصدی آن بود رفتم وی گفت: مأموریتی در اینجا داری؟ گفتم: آری. گفت: پس تو سلام بن ابی واصل هستی، و بدین ترتیب سرپرستی بیت المال بمن واگذار شد.

اُشنائی بسند خود از نصر بن مزاحم نقل کرده که گفت ابوداود طهوی از کسانی بود که با ابراهیم خروج کرد و مقامش نزد او ارجمند بود.

و یحیی و جوهری و عتکی بسند خود از عبدالله بن عیّاذ بن حکیم نقل کرده اند

(۱) مقصود سوار بن عبدالله بن قدامه است که در سال ۱۳۸ از طرف منصور بمنصب

قضاء بصره منصوب شد و همچنان تا سال ۱۵۶ که از دنیا رفت در این منصب باقی بود.

(تهذیب التهذیب).

که گفت: فطر بن خلیفه^(۱) از خروج کنندگان با ابراهیم بود و او در آن زمان پیر مردی سالمند بود.

و مقانعی بسند خود از حسن بن حسین نقل نموده که: سلام بن اُبی و اصل و عیسی بن اُبی اسحاق سبیبی و اُبو خالد اُحمر از کسانی بودند که برای رسیدن با ابراهیم خود را بصورت ناشناس در میان کاروان حاجیان انداختند، اینان برای آنکه شناخته نشوند جامه‌های پشمین بتن کرده و عمامه‌های پشمین بسر بستند و مانند شترداران شتران را از جلو میراندند و بدین ترتیب خود را با ابراهیم رساندند و با او بودند تا وقتی که کشته شد.

و عتکی و یحیی و جوهری بسند خود از قاسم بن اُبی شبیه روایت کرده‌اند که: اُبو خالد اُحمر و یونس بن اُبی اسحاق از کسانی بودند که با ابراهیم خروج کردند. و اشنانی از احمد بن حازم از ابو نعیم نیز نقل کرده است که عیسی بن یونس این اُبی اسحاق از کوفه خود را با ابراهیم رسانید و در جنگ با او بود.

و یحیی و عتکی و جوهری بسند خود از محمد بن سلام روایت کرده‌اند که گفت: سه تن از اصحاب زید بن علی با ابراهیم خروج کردند: سلام بن اُبی واصل، و حمزة ابن عطاء برنی، و خلیفه بن حسان کتال و او بهترین سوار کاران بود.

و محمد بن زکریای صحاف بسند خود از عریان بن اُبی سفیان روایت کرده که گفت: از جمله مردانی که با ابراهیم خروج کردند عبدالله بن جعفر مدینی بود که شبی ابراهیم بدو گفت: برخیز تا گردشی در اطراف لشکر بکنیم، عبدالله برخاست و بهمراه ابراهیم شروع بگردش کردند، در این میان آواز طنبوری از میان لشکر بگوش ابراهیم خورد و از این جریان غمگین و ملول گشته بعد از عبدالله بن جعفر گفت: گمان ندارم لشکری که این آوازه‌ها در آن بگوش بخورد پیروز گردد. و این عبدالله ابن جعفر پدر علی بن عبدالله مدینی است.

و نظیر این حکایت را یحیی بن علی و عتکی و جوهری بسند خود از عریان نقل کرده‌اند.

(۱) عسقلانی در تهذیب التهذیب ویراعنوان کرده و او را توثیق نموده. و از عجلی

نقل کرد. گوید: کوفی ثقة حسن الحدیث و کان فیه تشیع قلیل. (مصحح)

و از آنجمله هارون بن سعد بود که داستان و ساطت سلّام بن ابی واصل برای او پیش ابراهیم و واگذاری حکومت واسط بدو گذشت. (۱)

و ابوزید بسند خود از عبدالله بن سلمه افسطس نقل کرده گوید: هنگامی که ابراهیم هارون بن سعد را بحکومت واسط منصوب داشت من در کشتی خود را بدو رسانیدم و چهار حدیث در کشتی از او شنیدم. (۲)

و ابونعیم گفته آنچه اعمش از ابی عمرو شیبانی نقل کرده است همه را از هارون ابن سعد شنیده است.

و ابو زید از هشام بن عمار که یکی از اهل واسط است نقل کرده گوید: هارون ابن سعد با گروهی بواسط آمدند من خود او را دیدم که پیری سالخورده بود و در حالیکه از روی مرکب خود خم شده بود مردم با او بیعت میکردند.

و نیز از عمر بن مومن نقل کرده که هارون بن سعد مردی صالح بود که شعبی از او حدیث نقل کرده و ابراهیم را نیز ملاقات نموده و مرد فقیهی بود.

و عیسای وراق بسند خود از ابو الصعداء نقل کرده گوید: چون هارون بن سعد بواسط آمد خطبه‌ای خواند و در آن خطبه رفتار ناهنجار منصور و کشتاری که از خاندان رسول خدا ﷺ کرده و ستمهایی که بمردم روا داشته و اموالی که از آنها بزور گرفته و سایر کارهای زشت او را بمردم گوشزد کرد و چندان در اینباره سخن گفت که مردم را بگریه انداخت و انقلابی در آنها ایجاد کرد و مردانی چون عبّاد

(۱) بسفحه ۳۰۹ مراجعه شود.

(۲) هارون بن سعد عجللی از اهل کوفه و اعور بوده است. ابن حبان او را از جمله ثقات و معتمدین در حدیث شمرده لکن در باب ضغفاء نیز از او نام برده و گوید غالی در رفض بود و روایت از او هیچ‌گونه جایز نیست. و یحیی بن معین او را از غلاة شیعه شمرده است. و علامه حلی - ره - او را زیدی دانسته (مصحح).

ابن عوام^(۱) و یزید بن هارون^(۲) و هشیم بن بشیر^(۳) و علاء بن راشد^(۴) به پیروی او در آمدند.

محمد بن حسین خثعمی بسند خود از نصر بن مزاحم نقل کرده گوید: کسیکه هشیم بن بشیر را دیده بود برای من نقل کرد که او را که در لباسی کهنه و مندرس بود دیدم شمشیری بگردن آویخته و پیش روی هارون ایستاده مردم را بیعت با ابراهیم دعوت میکرد.

و مقانعی بسند خود از هشام بن محمد روایت کرده که گفت: ابراهیم بن عبدالله هارون بن سعد را بالشکری زیاد که همه از زیدیه بودند بواسط فرستاد و مردم بواسط بفرمان او در آمدند و هیچیک از فقهاء واسط با او مخالفت نکرد، و از آن جمله بودند

(۱) عباد عوام از اهل واسط و از وابستگان بنی کلاب است، ابن حجر در تهذیب ویرا عنوان کرده و از ابن خراش نقل نموده که گوید او صدوق بود و نیز از ابن سعد که گوید او تشیع اختیار کرد و هارون ابتدا او را بزندان افکند و سپس رها کرد و در بغداد ماند تا در سال ۱۸۵ از دنیا رفت. خطیب در تاریخ بغداد او را عنوان کرده و ترجمه مفصلی از او دارد و اختلافی که در سنه وفات او است مبسوطاً ذکر کرده است و مؤلف نیز بعداً راجع باو سخنی دارد. (مصحح)

(۲) یزید بن هارون وادی از اهل واسط و از اعلام و حفاظ و مشاهیر است و گویند اصلاً اهل بخارا بوده و عسقلانی از عجلی نقل کرده که وی بسیار متعبد بوده گوید و کان متعبداً أحسن الصلاة جداً و کان یصلی الضحی سنه عشر رکعة، حقیر گوید چون صلاة ضحی در مذهب ما نیست و در مذهب اهل سنت است و آنرا دو رکعت دانند و وی ۱۶ رکعت می خوانده شاید بتوان گفت مراد از صلاة الضحی ۱۶ رکعت نوافل ظهر و عصر بوده است، باری وی در تهذیب شیخ کتاب مکاسب از حضرت صادق علیه السلام روایت دارد، و ارباب جرح و تعدیل عامه متفقاً او را توثیق نموده اند. (مصحح)

(۳) هشیم بن بشیر بن قاسم سلمی از اهل واسط است و گویند اصلاً اهل بخارا بوده وی در تهذیب التهذیب ترجمه مفصلی دارد به ج ۱۱ ص ۵۹ مراجعه شود (مصحح)

(۴) در کتب رجال و تراجم ذکری از او نیافتیم و بنظر میرسد که نسخه مصحف است و وی علاء بن زید یا زیدل باشد که از یزید بن هارون سابق الذکر روایت میکند و او نیز از وی روایت میکند، و عقیلی علاء بن زید را با علاء بن زیدل جدا میدانند و گوید علاء ابن زید واسطی است. (مصحح)

عباد بن عوّام ، یزید بن هارون ، هشیم بن بشیر ، و رشادتپائی که هشیم در جنگها کرده در تواریخ مضبوط است و پسرش معاویه و همچنین برادرش حجاج بن بشیر در بعضی از این جنگها کشته شدند . و نیز از کسانی که با هارون بودند : عوّام بن حوشب^(۱) و اسامة بن زید بود^(۲) ، و عوّام بن حوشب در آروز پیر مردی بود سالخورده .

در روزی که ابراهیم کشته شد هارون بن سعد بیصره آمد و چنانکه گفته‌اند : پس از اینکه وارد آن شهر شد از دینا رفت ، حدایش رحمت کند و از او خشنود باشد . یحیی بن علی و عتکی و جوهری باسناد خود از ابو مخارق بن جابر روایت کرده‌اند که گفت : هنگامی منادی منصور برای امان مردم پیش آمده فریاد زد : همه مردم در امان هستند جز عوّام بن حوشب و اسامة بن زید . عوّام بن حوشب که این خبر را شنید مخفی شد و دو سال تمام در خفاگاه بسر میبرد تا بالاخره معن بن زائده برای او وساطت کرد و پس از مذاکراتی که با منصور کرد برای ای امان گرفت . و اسامة بن زید نیز مدتی متواری بود و سرانجام نیز بشام گریخت .

و ابوزید از عبدالله بن راشد روایت کرده که هارون بن سعد پنهان شد و همچنان در حال پنهانی بسر میبرد تا وقتیکه محمد بن سلیمان در کوفه بحکومت رسید و برای او امان فرستاد ولی این امان نیرنگی بود که زد تا هارون خود را آشکار کند و چون ظاهر شد بدو دستور داد تا هشتاد تن از خاندانش را (که در جنگهای ابراهیم بیاری او اقدام کرده بودند) بنزدش حاضر سازد . هارون بن سعد نیز پذیرفت و راه افتاد تا آنرا حاضر کند ولی عموزاده ای داشت که نامش « فرافسه » بود و چون از

(۱) عوام بن حوشب بن یزید کینه‌اش ابو عیسی و از اهل واسط است ، جدش بدست علی بن ابی طالب علیه السلام ایمان آورد و حضرت کنیزی بدو بخشید و خداوند از آن کنیز حوشب را بدو عنایت فرمود ، عوامرا ارباب جرح و تعدیل ثقه میدانند . و گویند در سال ۱۴۸ از دنیا رفت . در تهذیب عسقلانی ترجمه‌ای دارد (مصحح)

(۲) ظاهراً مراد اسامة بن زید مدنی که از وابستگان بنی لیث است باشد . ابن حجر از غالب مشایخ تضعیف او را نقل کرده است . (مصحح)

تصمیم هارون بن سعد مطلع شد او را از اینکار باز داشت و گفت: عَجَبُ بَتُو نیرنگزده ا هارون که این سخن را شنید از همان نیمه راه باز گشت و دوباره متواری شد و همچنان متواری بود تا وقتی که از دنیا رفت، و چون عَجَبُ بن سلیمان خبر یافت دستور داد خانه‌اش را ویران کردند.

و ابوزید نقل کرده که عبدالواحد بن زیاد^(۱) در «نهر ابان» بود و قبلاً با ابراهیم سفارش کرده بود که روز خروجش را از او پوشیده ندارد، چون ابراهیم خروج کرد و عبدالواحد خبر یافت در لباس شورشیان از نهر ابان بسوی عبدسی که نام قصبه‌ای است بین کوفه و بصره حرکت کرد حاکم آنجا که چنان دید گریخت و هفتاد هزار درهم پول در صندوق بیت‌المال از او بجای ماند، عبدالواحد آن پول را برداشت و بنزد ابراهیم آورد، و این اولین مالی بود که بدست ابراهیم رسید.

ابوزید از خالد بن خراش نقل کرده که: ایوب بن سلیمان در نهر ابان در زی مخالفین دستگاہ رفت و آنجا را بتصرف خویش درآورد.

و این ایوب بن سلیمان یکی از روایان حدیث است که مردم واسط از او حدیث نقل کرده‌اند و از آنجمله سلیمان بن اُبی شیخ است که از او روایت میکند.

و اشنائی بسند خود از زفر بن هذیل روایت کند که گفت: ابوحنیفه از کسانی بود که آشکارا و بدون واهمه مردم را بخروج با ابراهیم دعوت میکرد و در اینباره فتوی داد. من بدو گفتم: بخدا سوگند تو بالاخره دست از اینکار بر نخواهی داشت تا وقتی که ما را دستگیر کنند و ریسمان بگردنمان بیندازند.

و نیز گوید: ابوحنیفه و مسعر بن کدام به ابراهیم نامه نوشتند و او را بکوفه دعوت کردند و متعهد شدند که او را یاری و کمک دهند و مردم کوفه را بهمراهی او برانگیزند و همین امر سبب شد که طائفه مرجه بدانها عیب گیرند.

و یحیی بن علی و عتکی و جوهری باسناد خود از فضل بن شعیب روایت کرده‌اند

(۱) عبدالواحد بن زیاد اهل بصره میباشد و یکی از اعلام است و ترجمه‌اش در تهذیب التهذیب ج ۶ ص ۴۳۴ مفصلاً ذکر شده. (مصحح)

که گفت: من مسلم بن سعید^(۱) و اصبع بن زید^(۲) را دیدم که به همراه هارون بن سعد در راه یاری ابراهیم شمشیر بگردن آویخته بودند.

قاسم بن ابی شیبه از ازهر بن سعد نقل کرده که گفت: من هشیم (بن بشیر) را دیدم که شمشیری حمائل کرده بود و مسوده^(۳) (سیاهپوشان) را از پشت دیوار شهر دور میساخت.

عتکی و یحیی و جوهری با اسناد خود از زکریا بن عبدالله معروف به «رحمویه» نقل کرده اند که گفت: مهدی (عبّاسی) به ابن علائه^(۴) گفت: یک نفر قاضی برای شهر وضّاح پیدا کن! ابن علائه گفت: آنکه تو میخوای پیدا کردم و او عبّاد بن عوّام است! مهدی گفت: چگونه او را بدینکار منصوب داریم با آن (سابقه بدی که در پیش ما دارد و) خشمی که ما در دل نسبت بدو داریم.

رحمویه گوید: هارون الرشید در زمان خلافتش دستور داد خانه عبّاد بن عوّام را ویران کردند و او را از نقل حدیث ممنوع ساخت، و پس از مدتی دوباره اجازه نقل حدیث بدو داد.

جعفر بن عَجْر و رَاق بسند خود از نصر بن حازم نقل کرده که هارون بن سعد با چند تن از زیدیّه از کوفه بیرون آمدند تا خود را به ابراهیم برسانند، و در میان آنها بود: عامر بن کثیر سراج - و او در آنروز جوانی چابک و شجاع بود - و حمزه ترکی، و سلام حذاء، و خلیفه بن حسان.

و هنگامی که آنها بر ابراهیم درآمدند، ابراهیم بیت المال را بسلام بن ابی واصل سپرد، و هارون بن سعد را بحکومت واسط منصوب داشت و لشکر زیادی به

(۱) در کتب تراجم و رجال جزمنهج المقال نامی از او نیافتم. (مصحح)

(۲) اصبع بن زید بن علی الجهنی از اهل واسط و معروف بوراق است و یزید بن هارون از وی روایت میکنند در سال ۱۵۷ از دنیا رفته است. بعضی او را توثیق و پاره ای تضعیف نموده اند (مصحح)

(۳) یعنی طرفداران منصور که شعارشان لباس سیاه بود و عموماً خراسانی بودند.

(۴) وی محمد بن عبدالله بن علائه قاضی حرانی است که به بغداد آمد و مهدی او

را منصب قضاء لشکر داد. (مصحح)

همراه او بواسط فرستاد ، و چون هارون بن سعد بواسط آمد لشکریان منصور از آنجا گریختند و مردم بسوی بیعت با هارون بن سعد شتافتند ، و کسی از دانشمندان آن شهر نماند که با هارون بیعت نکند ، و از آن جمله بود : عبّاد بن عوّام ، وهشیم بن بشیر ، و اسحاق بن یوسف ازرق ، و یزید بن هارون ، و مسلم بن سعید ، و اصبع بن زید .

و هارون بن سعد ، عاصم بن علی^(۱) را نیز بیعت خویش دعوت کرد ولی او ناتوانی و کسالت را بهانه ساخت و نزد او حاضر نشد ، ولی پیغام داد که من بمردم فتوی میدهم تا بهمراه تو خروج کنند ، و پس از این پیغام خود از آن شهر گریخت . هارون بن سعد نیز عبّاد بن عوّام را سر کرده فقهاء دیگر ساخت ، و عبّاد جزء سرکردگان لشکر هارون بود و در کارها با او مشورت میکرد . و چون ابراهیم بقتل رسید عبّاد بن عوّام متواری گشت ، و دستور دادند خاندانش را ویران ساخته و اطرافیاناش را پراکنده کردند ، و همچنان متواری بود تا وقتی که منصور از اینجهان رفت .

و یحیی و جوهری و عتکی باسناد خود از سهل بن عقیل روایت کرده اند که : هارون بن سعد عبّاد بن عوّام را بکار گماشت و ریاست لشکر را بدو واگذار کرد و او را طرف مشورت خویش قرار داد ، و یزید بن هارون و اسحاق بن یوسف ازرق^(۲) و دیگران از جمله پیروان او بودند .

ابوزید بسند خود از علی بن عبدالله بن زیاد نقل کرده که گفت : من هشیم بن

(۱) عاصم بن علی بن عاصم بنا بر قول عسقلانی در تهذیب اهل واسط است و کنیه اش ابو حسین و از بزرگان فقهاء است ، یحیی بن معین گوید « عاصم بن علی سید من سادات المسلمین » و ابو حاتم او را صدوق شمرده ، و ابن المنادی گوید وی در بغداد مجلس درسی داشت که قریب صد هزار نفر در آن حاضر میشدند . جماعتی گویند وی در سال ۲۲۰ از دنیا رفته و اگر این تاریخ صحیح باشد باید او را از معمرین شمرد زیرا هنگام خروج ابراهیم اهلیت فتوی را داشته است . و یا مراد شخص دیگریست همانم او . (مصحح)

(۲) اسحاق بن یوسف بن مرداس مخزومی است و از اهل واسط است ، ابن حجر در « تقریب » او را عنوان کرده و گوید ثقة است و بسن ۷۵ سالگی در سنه ۱۹۵ بدرود حیات گفته است . (مصحح)

ابن بشیر را ^(۱) در روز جنگ دیدم و بخدا او را در هنگام نبرد مردی شجاع و پر دل یافتم .

و ابوزید از دختر زاده هشیم روایت کرده که به یزید بن هارون خبر دادند که علی بن حرمه او را تهدید کرده و گفته است : یزید بزودی میداند که پرچمها بر سر چه کسی باهتزاز در خواهد آمد ، یزید که این سخن شنید گفت : او اشتباه کرده و پرچم عبّاد بن عوّام در اهتزاز خواهد بود .
و عاصم بن علی گفت : یزید راست گفت چون فرمانده عبّاد بن عوّام بود و یزید ابن هارون در زمره پیروان او قرار داشت .



یحیی بن علی و عتکی و عثمّ بسند خود از حمّاد بن زید نقل کرده اند که گفت در زمان ابراهیم کسی در بصره (از بزرگان و سرشناسان) نماند جز آنکه تغییری (نسبت بحکومت منصور) در او پیدا شد مگر ابن عون .
بدو گفتند : هشام بن حسان ^(۲) چطور ؟

پاسخداد : ما او را نپسندیم زیرا در گفتار مخالفت خود را اظهار میداشت چون هرگاه سخن از منصور بمیان میآورد میگفت : خدا منصور را نابود کند . و چون من در اینباره با او سخن گفتم در پاسخ من اظهار کرد : من ترس آنرا دارم که او پیروز گردد و ما را پراکنده سازد .

و ابو عبدالله صیرفی بسند خود از ابو اسحاق فزاری نقل کرده که گفت : من بنزد ابوحنیفه رفتم و بدو گفتم : از خدا ترسیدی که برادر من فتوی دادی با ابراهیم خروج کند و سبب قتل او شدی ؟ !

(۱) هشیم بن بشیر سلمی کنیه اش ابو معاویه است صاحب تألیفاتی است که ابن ندیم بعضی را نام برده از جمله کتاب السنن فی الفقه ، کتاب التفسیر ، کتاب القراءات ، بسال ۱۸۳ در بغداد فوت نمود . (مصحح)

(۲) هشام بن حسان ازدی از اهل بصره است و چنانکه در خلاصه تذهیب الکمال ص ۳۵۱ ذکر شده در سال ۱۴۸ از دنیا رفته است . و ابن حجر در تقریب و تذهیب او را ثقه شمرده . و تاریخ وفاتش را با اختلاف از ۱۴۶ تا ۱۴۸ نقل نموده . (مصحح)

ابوحنیفه در پاسخ گفت: کشته شدن برادرت در راه یاری ابراهیم همانند کشته شدن کسانی بود که در جنگ بدر (در راه یاری اسلام و رسول خدا ﷺ) کشته شدند و پاداشی چون پاداش آنان دارد! و شهادتش در رکاب ابراهیم بهتر بود برای او از زندگی. گفتیم: پس چرا خودت همراه ابراهیم رفتی؟

گفت: اما تنهایی که از مردم پیش من بود مانع از اینکار شد.

و اشنانی بواسطه عباد بن یعقوب از عبدالله بن ادریس نقل کرده که گفت: من خود از ابوحنیفه شنیدم که بدو نفر مردی که از او برای خروج با ابراهیم سؤال میکردند و فتوایش را در اینباره میپرسیدند میگفت: خروج کنید.



یحیی بن علی و عتکی و جوهری بواسطه عمر بن شبه از نصر بن حماد روایت کرده اند که گفت: من پیوسته از شعبه^(۱) می شنیدم که در پاسخ کسانی که از یاری ابراهیم از او سؤال میکردند میگفت: برای چه نشسته اید؟ این خود همانند بدر صغری است. و ابوزید بسند خود از ابو اسحاق فزاری - که نامش ابراهیم بن محمد بن حارث ابن أسماء بن حارثه بوده - روایت کند که گفت: وقتی که ابراهیم خروج کرد برادر من بنزد ابوحنیفه رفت و فتوای او را در مورد خروج با ابراهیم پرسید، و ابوحنیفه بدو دستور داد با ابراهیم خروج کند، و برادر من نیز خروج کرد و در جنگ با ابراهیم کشته شد، و از اینرو است که من هرگز ابوحنیفه را دوست نمیدارم.

ابوزید از نصر بن حماد نقل کرده که گفت: صالح مروزی از کسانی بود که مردم را یاری ابراهیم تشویق میکرد.

ابوزید بسند خود از عمار بن رزیق حدیث کرده که گفت: من در ایام خروج ابراهیم از اعمش^(۲) شنیدم که بمردم میگفت: چرا نشسته اید؟ بدانید که اگر من

(۱) شعبه بن حجاج از بزرگان علم حدیث در زمان خود بوده و در سال ۱۶۰ در

بصره از دنیا رفت. (مترجم)

(۲) نامش سلیمان بن مهران است کنیه اش ابو محمد و از اهل کوفه و جاهلی است و

بنابر ثبت خلاصه تذهیب الکمال در سال ۱۴۸ در سن ۸۴ سالگی از دنیا رفته است. (مصحح)

چشم داشتم بی شک بهمراه او خروج می‌کردم .

و خنعمی بسند خود از ابی نعیم روایت کرده که گفت : مسعر بن کدام^(۱) که از طائفهٔ مرجئه بود نامه‌ای با ابراهیم نوشت و او را دعوت کرد که بکوفه برود و وعدهٔ هر گونه یاری و مساعدت را باو داد ، و چون این جریان شایع شد مرجئه او را در اینکار سرزنش کردند



و نیز بسند خود از ابونعیم و عبدالله بن محمد نقل کرده که گفته‌اند : ابوحنیفه نامه‌ای به ابراهیم نوشت و باو پیشنهاد کرد بکوفه برود تا از یاری زیدیه بهره‌مند گردد ، و در ضمن باو نوشت : در پنهانی بکوفه بیا زیرا شیعیان شما که در این شهر هستند میتوانند شبانه منصور را بکشند و یا او را دستگیر ساخته بنزد تو آورند . و عمر بن شبهه دنبال این حدیث گوید : مرجئه اینکار ابوحنیفه را خوش نداشتند و او را در اینباره مورد سرزنش قرار دادند .

احمد بن سعید بسند خود از حسن بن حسین و دیگران نقل کرده که گفته‌اند : هنگامی که ابراهیم برای جنگ با عیسی بن موسی از بصره حرکت کرد ابوحنیفه نامه‌ای به ابراهیم نوشت بدین مضمون :

هر گاه خداوند ترا بر عیسی و لشکریانش پیروز ساخت آن روشی را که پدرت (علی علیه السلام) در جنگ جمل با دشمنان خود رفتار کرد تو بدان روش عمل نکن چونکه او فراریان را نکشت و اموال مردم را نگرفت و گریختگان را تعقیب نکرد ، و زخمیان را نکشت ، و این رفتار او بدان خاطر بود که آنها کمک و دنباله‌ای نداشتند ولی تو آن روشی را که در جنگ صفین رفتار کرد بدان روش عمل کن که در آنجا هم کودکان را اسیر کرد ، و هم زخمیان را بقتل رسانید ، و هم غنیمت را تقسیم کرد و این بدانجهت بود که مردم شام دنباله داشتند و در بلاد خویش بودند .

و بعدها این نامه بدست منصور افتاد و او را بیغداد احضار کرد و بوسیلهٔ شربتی

(۱) کنیه‌اش ابو سلمه است و ابن قتیبه در «المعارف» او را از بنی عبد مناف بن

هلال بن عامر بن صعصعه داند ، و گوید در کوفه بسال ۱۵۲ از دنیا رفت . (مصحح)

زهر آلود مسمومش کرد و بهمان زهر از جهان رفت و در بغداد دفن شد (۱).



محمد بن زکریای صحاف بسند خود از مدائنی نقل کرده که : عبّاد بن عوّام از کسانی بود که با ابراهیم خروج کرد و در رکاب او جنگ نمود و چون ابراهیم کشته شد منصور او را طلبید و دستگیرش ساخت ، ولی مهدی (فرزند منصور) خواهش کرد تا عبّاد را بدو ببخشد ، منصور پذیرفت ولی بدو گفت : نباید آشکار شوی و یا حدیث نقل کنی که مردم بگویند : این مردی بود که با ابراهیم خروج کرد و با اینحال آزادانه برای مردم فتوی میدهد و حدیث بیان میدارد .

عبّاد نیز پیوسته متواری بود تا وقتی که منصور از اینجهان رفت و پس از مرگ منصور مهدی فرزندش بدو اجازه داد تا ظاهر شود و حدیث نقل کند .

آشنائی بسند خود از ابونعیم روایت کرده : که منصور بعیسی بن موسی که در کوفه بود نامه‌ای نوشت و در آن نامه باو دستور داد که ابوحنیفه را ببغداد روانه کند من (که از جریان مطلع شدم) حرکت کردم تا او را دیدار کنم و وقتی باو رسیدم که سوار شده بود و برای خدا حافظی با عیسی بن موسی بنزد او آمده بود ، چهره‌اش را دیدم که سیاهی میزد ، و در همان سفر همینکه ببغداد رسید منصور زهری باو خوراند که همان سبب مرگش شد و در آنوقت هفتاد سال از عمرش گذشته بود ، و ولادتش سال هشتادهجری بود .

و نیز ابونعیم گفته : منصور ابوحنیفه را سر سفره خود خواند و چون از خوردن غذا فراغت یافت آب خواست ، و شربتی از عسل که با زهر مخلوط شده بود بدو دادند ، آن شربت را آشامید و روز دیگر از اینجهان رفت و او را در شهر بغداد در گورستانی که معروف بگورستان خیزران بود دفن کردند .



یحیی بن علی و عتکی و جوهری باسناد خود از سعید بن مجاهد نقل کرده‌اند

(۱) ابوحنیفه در بغداد بسال ۱۵۰ در سن ۷۰ سالگی بدرود حیات گفت . (المعارف)

که گفت: روزی را من با عوّام بن حوشب^(۱) بسر بردم و او بمن گفت: من هیچده تیر باین مردم زدم- و مقصودش از آنها سیاهپوشان و طرفداران بنی‌عبّاس بود- و اگر بجای آنها بمشركین بدر آن تیرها رازده بودم مرا خوشحال نمیکرد (و اینکار اجرش کمتر از جنگ با مشركین مکه نبود). سعید گوید: (در اینوقت نگاه کردم) در پایش کفش پاره‌ای بود، بدو گفتم: مسح پر بالای از این جایز است؟ گفت: آری در صورتیکه هوا در آن رفت و آمد نکند.



و نیز بسند خود از عکرمه بن دینار روایت کرده‌اند که گفت: لبطه بن فرزدق که پیر مردی جلیل القدر بود با ابراهیم خروج کرد، و چون ابراهیم کشته شد من بدو برخورد کردم و او از من پرسید: چه خبر؟ گفتم: خبر خیری نیست، یاران ما منهزم گشتند!

گفت: پس اینجا بایست تا با همدیگر زنده باشیم و یا باهم بمیریم! در پاسخش گفتم: اینکار درست نیست، و گریختم و هنوز چندان از او دور نشده بودم که دیدم لشکریان دشمن بدو رسیدند و شنیدم که فریاد میزد: « لا ملجأ من الله إلاّ إليه^(۲) » و او را کشتند و بگوشش رقعهای آویختند که در آن نوشته بود این سر لبطه بن فرزدق است. و لبطه با ابراهیم بود و او را از رؤسای لشکر قرار داده بود.

مؤلف گوید:

لبطه از راویان حدیث بوده و حدیث مشهوری را که پدرش فرزدق گوید که من در « صفاح » حسین بن علی رضی الله عنه را دیدار کردم^(۳) همین لبطه نقل کرده است، و از

(۱) ترجمه‌اش در ص ۳۳۳ گذشت.

(۲) پناهگاهی از خدا جز بسوی او نیست.

(۳) مراد گفتگوی او با حضرت سیدالشهداء است هنگامیکه حضرت از مکه بسوی

عراق می‌آمد و در صفاح با وی ملاقات کرد. (مصحح)

غیر پدرش نیز حدیث نقل کرده، و دو برادر دیگر نیز بنامهای خبطه و حنظله داشته است. (۱)



و ابوزید از عاصم بن علی و سهل بن غطفان روایت کرده که چون ابراهیم کشته شد و هارون بن سعد متواری گشت حجاج بن بشیر خواست تا بنهر اَبان سرازیر شود در راه بوی رسیدند و او را با برادرزاده اش معاویه بن هشیم بقتل رساندند.

ابوزید بسند خود از حمزه ترکی نقل کرده که گفته است: پس از آنکه عَجْر کشته شد عیسی بن زید مدعی نیابت او شده و گفت: عَجْر مرا جانشین خود ساخته و زیدیه را به بیعت خویش خواند، آنها نیز دعوتش را پذیرفتند ولی مردم بصره زیر بار دعوت او نرفتند و حتی به ابراهیم گفتند: اگر مایل باشی آنها را از شهرهای خود بیرون میکنیم و ما جز ترا به امامت نمی شناسیم و همین جریان نزدیک بود میان آنها اختلاف ایجاد کند تا بالاخره باهم قرار گذاشته گفتند: اکنون اگر این سخنها را دنبال کنیم دو دستگی و اختلاف در ما پیدا خواهد شد و منصور ما را شکست میدهد و از اینرو فعلا همگی با او جنگ میکنیم و امارت را نیز با ابراهیم واگذار میکنیم تا اگر براو پیروز شدیم آنوقت تصمیمی در اینباره خواهیم گرفت و روی همین قرار داد پیمان بستند و مجتمع گشتند.

یحیی بن علی و عتکی بسند خود از عبدالسلام بن شعیب بن حجاج روایت کرده که گفت: بعثمان طویل گفتم: این مرد (یعنی ابراهیم) خروج کرده و شما بیاریش قیام نمیکنید؟ عثمان گفت: مگر کسی غیر از ما او را تشویق بخروج کرد؟ و چون ابراهیم کشته شد بمن گفت: ای ابا صالح من دوست دارم که آن گفتگو را فاش نکنی.

و نیز از حفص بن عمر نقل کرده اند که نصر بن ظریف^(۲) همراه ابراهیم خروج

(۱) دروفیات الاعیان ج ۵ ص ۱۵۰ اولادهای فرزدق را بنامهای ذیل ذکر کرده است:

لبطه، سبطه، حبطه، رکضه، زمعه. (مصحح)

(۲) وی از حضرت صادق (ع) روایت دارد و از اهل بصره است.

کرد و در جنگ زخمی بدستش رسید که آنرا ناسور کرد و همین موجب شد تا دستش از کار بیفتد و پس از قتل ابراهیم فرار کرده مخفی شد .
ابوزید گوید : عفان بن مسلم برایم گفت که از کسانی که با ابراهیم خروج کرد ابو العوام قطان بود که نامش عمران بن داور^(۱) بوده ، من این حدیث را برای عمر بن مروان گفتم ، او گفت : ابو العوام در جنگ حاضر نشد ولی دو کار از کارهای ابراهیم را عهده دار شده بود و از بصره بیرون نرفت .

مؤلف گوید :

ابو العوام از محدثین بصره و از اصحاب حسن بصری است ، و نصر بن ظریف از او حدیث روایت کرده و همگی آنها از مشاهیر محدثین بصره و ثقات آنجا بشمار میروند .
ابوزید از سعید بن نوح نقل کرده که : عبد ربّه بن یزید که پیری کهنسال بود و موی سر و رویش سفید شده بود از کسانی بود که با ابراهیم خروج کرد ، بدو گفتند : بهتر است خضاب کنی؟ در پاسخ گفت : تا من ندانم این سر از خود من است یا از آنها من این کار را نخواهم کرد .



و از سنان بن مثنی هذلی که از فرزندان سلمه بن محبّق است نقل کرده: از طائفه ما در با خمیری افراد زیر همراه ابراهیم بودند:
عبد الحمید بن سلمه ، حکم بن موسی بن سلمه ، عمران بن شیبب بن سلمه .
و ابوزید در اینجا از علی بن سلام حدیثی درباره عیسی بن زید روایت کرده که در صفحات قبل گذشت^(۲) .

و یحیی و جوهری و عتکی با اسناد خود از عمر بن هیثم مؤذن و دیگران نقل کرده اند که ابراهیم منصب قضاء بصره را به عبّاد بن منصور وا گذاشت .

(۱) عمران بن داور - بفتح واو و راء مهمله - وی نیز از اهل بصره است کنیه اش چنانکه در متن ذکر شده ابو عوام قطان است ابن حجر در تقریب و تهذیب ویرا عنوان کرده و او را صدوق شمرده . (مصحح)

(۲) بصفحه ۳۲۴ مراجعه شود .

و ابوزید بسند خود از علی بن ابی ساره روایت کرده که: هنگامی که ابراهیم در بصره خروج کرد سوار بن عبدالله^(۱) در خانه خود نشست و در همانجا میان مردم قضاوت میکرد، ابراهیم کسی را بنزد او فرستاد و او را بیاری خود خواند ولی او بیپناه کسالت و بیماری از آمدن بنزد ابراهیم خود داری کرد، ابراهیم او را رها کرد و عبّاد بن منصور را^(۱) بمنصب قضاء بصره گماشت، و چون ابراهیم شکست خورد عبّاد بن منصور ملازم خانه خودش (و دیگر از خانه بیرون نرفت) و چون منصور بصره آمد مردم تاجسر اکبر (پل بزرگ بصره) باستقبال او رفتند و از جمله آنها سوار بن عبدالله بود، ولی عبّاد نرسید و از خانه خویش بیرون نیامد. مردم او را رها نکرده اصرار به بیرون آمدن او داشتند و پیوسته اصرار کردند تا با لآخره با امان نامه‌ای که منصور برایش فرستاد از خانه خود بیرون رفت و چون منصور او را بدید مانند دیگران از او احوالپرسی کرد و از کارهای گذشته‌اش سخنی بمیان نیاورد.

و احمد بن عبدالله و دیگران با سائید خود از مفضل ضبّی نقل کرده اند که گفت: در ایامی که ابراهیم متواری بود مدتی در خانه من بود و من روزها از خانه خود بیرون میرفتم و او را تنها میگذاردم، روزی بمن گفت: تو که بیرون میروی دلم میگیرد (و از تنهایی حوصله‌ام تنگ میشود) برخی از کتابهای خود را پیش من بنه تا سرگرم باشم، من قسمتی از کتابهای شعرا را نزد او آوردم و او از میان آنها هفتاد قصیده را انتخاب کرد که من نامش را اختیار الشعراء گذاردم و دنباله اش را بی پایان رساندم.

و چون ابراهیم خروج کرد من نیز به همراه او حرکت کردم و چون به «مرید» رسید بر در خانه سلیمان بن علی^(۲) ایستاد و آبی طلبید، قدری آب برایش آوردند

(۱) عبّاد بن منصور ریاحی کینه‌اش ابوسلمه است و از اهل بصره بوده در سال ۱۴۲ از دنیا رفته وی نیز در بصره بمنصب قضاء نشست. (مصحح)

(۲) سلیمان بن علی عموی منصور بود که از طرف او در بصره والی بود و در سال ۱۴۰ معزول شد و مرگش در سال ۱۴۳ در بصره اتفاق افتاد، و «مرید» نام محله‌ای بوده در بصره که در آن زمان محله‌ای آباد و ساکنین بسیار داشته ولی چنانچه یاقوت حموی گوید: بعدها بصورت ویرانه در خارج شهر قرار گرفته. (مترجم)

و نوشید، در اینوقت چند کودک از آن خانه بیرون آمدند، ابراهیم آنها را در آغوش گرفته گفت: بخدا اینها از ما هستند و ما از اینها هستیم، اینان خاندان ما و گوشت تن ما و از ما هستند ولی پدرانشان بر ما ستم کردند و حقوق ما را گرفتند، و خون ما را ریختند آنگاه به اشعار زیر تمثّل جست:

مَهلاً بَنِي عَصْنَا ظَلَامَتَنَا	إِنْ بَنَى سُورَةَ مِنَ الْعَلَقِ
لَمَثَلِكُمْ نَحْمَلُ السُّيُوفَ وَلَا	تَغْمِزُ أَحْسَابَنَا مِنَ الرَّقِّ
إِنِّي لَا نُمِي إِذَا اتَّمَيْتَ إِلَى	عِزِّ عَزِيزٍ وَمَعِشَرِ صُدُقِ
بَيْضِ سَبَاطٍ كَأَنَّ أَعْيُنَهُمْ	تَكْحَلُ يَوْمَ الْهَيْبِاجِ بِالْعَلَقِ

۱ - ای عموزادگان ما از ستم مادست بردارید که ما خود دچار ناراحتی تشویش

خاطر هستیم

۲ - شمشر هارا برای همچون شمائی آورده ایم و ما در حسب هیچگونه مورد

ملامت نباشیم

۳ - هرگاه نامی بمیان آید نسبت من بمردانی شو کمند و گروهی را ستگو میرسد.

۴ - مردان سفید روی میانه بالای که در هنگام جنگ گویا (از شدت خشم)

در چشمانشان سرمه خون کشیده شده.

من گفتم: برآستی که اشعار نیکو و زنده ای است، گوینده اش کیست؟

پاسخداد: اینها اشعاری است که ضرراً بر بن خطّاب فهری در آن هنگامیکه (در جنگ

خندق) از خندق گذشت تا بجنگ رسول خدا ﷺ بیاید آنها را گفت، و علی بن

ابیطالب نیز در جنگ صفین بدانها تمثّل جست، و همچنین حسین علیه السلام در روز

عاشورا، و زید بن علی در روز سبّخه ^(۱) (روزی که کشته شد) و یحیی بن زید در

روز جوزجان ^(۲) بدان تمثّل جستند و امروز نیز ما بدانها تمثّل جوئیم.

من که این سخنان را شنیدم تمثّل او را با اشعار مزبور که هر که بدانها تمثّل

جسته بقتل رسیده است بقال بد گرفتم.

(۱) موضعیت در بصره.

(۲) نام جایی است که یحیی بن زید در آنجا بقتل رسید.

بالاخره از آنجا بسوی باخمری حرکت کردیم و در نزدیکیهای باخمری خبر مرگ برادرش عهده بدو رسید، از این خبر رنگش دگرگون شد و آب دهان خود را بسختی فرو داد و با حال گریه گفت:

«خدا یا اگر میدانی که عهده فقط بخاطر جلبخوشنودی و انجام طاعت تو خروج کرد، و میخواست تا فرمان تو والا گردد و دستورات تو را فرمان برند او را بیامرزو مورد مهر خود قرارش ده و از او راضی شو، و ورود گاهش را در آخرت بهتر از منزلگاهش که در این دنیا داشت و از آنجا انتقالش دادی قرار ده.

و ناگهان صدا را بگریه بلند کرده به اشعار زیر تمثیل جست:

أبا المنازل يا خير الفوارس من يفجع بمثلك في الدنيا فقد فجعاً (۱)

الله يعلم أنني لو خشيتهم و أوجس القلب من خوف لهم فزعا

لم يقتلوه و لم أسلم أخي لهم حتى نعیش جميعاً أو نموت معا

مفضل (ضبی) گوید: من شروع بدلداری و تسلیت او کرده و از اینکه یتیمی

خود را آشکار ساخته بود سرزنش و ملامتش کردم، در پاسخ من گفت: بخداسوگند

من در این باره چنانم که درید بن صمه گوید:

تقول: ألا تبکی أخاك و قد أرى مكان البكالكن بنيت على الصبر (۲)

لمقتل عبدالله و الهالك الذي على الشرف الاعلى قتيل أبي بكر

و عبد يغوث أو ندیمی خالد وجلّ مصاباً حثو قبر علی قبر

أبي القتل إلا آل صمة إنهم أبوا غيره والقدر يجري على القدر

فأما ترينا ماتزال دماءنا لدى و اتر یسعی لها آخر الدهر

فأنا للحم السيف غير نكيرة و نلحمه طوراً و ليس بندي نکر

یغار علینا و اترین فیشتفی بنا إن أصبنا أو نغیر علی و تر

بذاك قسمنا الدهر شطرين بيننا فما ینقضی إلا و نحن علی شطر

در اینوقت بود که لشکر منصور چون مور و ملخ در برابر ما ظاهر شدند،

(۱) ترجمه اشعار درس ۳۱۸ گذشت.

(۲) ترجمه این اشعار نیز درس ۲۷۹ گذشت.

ابراهم که آنها را دید بدین اشعار تمثیل جست :

نَبُتُ أَنْ بَنِي خَزِيمَةَ أَجْمَعَتْ
أَمْراً خَالِئِهِمْ لَتَقْتُلَنَّ خَالِدًا
إِنْ يَقْتُلُونِي لِأَتَسِبَّ أَرْحَامَهُمْ
ثَأْرِي وَيَسْعَى الْقَوْمُ سَعِيًّا جَاهِدًا
أَرْمَى الطَّرِيقَ وَإِنْ رَصِدَتْ بَضِيقُهُ
وَإِنَّا نَزَلْنَا الْبَطْلَانَ الْكَمِيَّ الْحَارِدَا

۱ - شنیده‌ام که بنی خزیمه در میان خود تصمیم گرفته‌اند تا خالد را بکشند

(خالد خود شاعر است) .

۲ - اگر اینان مرا بکشند و آنگاه خواهند تا مردی را نظیر من بیابند که

شایسته باشد بجای من او را برگزینند هرگز نیابند اگرچه بحد اعلا کوشش کنند .

۳ - من از این راه هر چند باریک است میگذرم اگرچه برای کشتنم در راه

کمین کرده باشند . و با یگانه ناز میدان نبردشان پنجه درخواهم افکند .

من گفتم : ای فرزند رسول خدا این شعر از کیست ؟

پاسخداد : این اشعار را خالد بن جعفر در روز جنگ «شعب جیله»^(۱) گفته است

و آن روزی بود که دو قبیله قیس و تمیم باهم جنگ کردند .

در اینوقت لشکر منصور پیش آمد و ابراهیم نیزه خود را یکی از آنها زد و

مرد دیگری هم پیش آمد و نیزه‌ای باو زد، من با ابراهیم گفتم : آیا با اینکه بقاء این

لشکر بستگی بوجود تو دارد با اینحال خودت مباشرت بجهنم میکنی (و خود را

در معرض هلاکت قرار میدهی) ؟

در پاسخم گفتم : ای برادر «ضبی» مرا بحال خود واگذار که گویا «عویف

فزاری»^(۲) ما را در این روز می‌نگرد (که میگوید) :

(۱) مراد روزیست که بنی عامر و وابستگان و همسما نشان از بنی عبس بر بنی تمیم و

همسما نشان از بنی ذبیان و بنی اسد حمله بردند . باغانی ج ۱۰ ص ۳۳ طبع ساسی مراجعه شود .

(۲) عویف بن معاویه بن عقبه از بنی فزارة بن ذبیان است و او را «عویف القوافی»

گویند زیرا در یکی از اشعار خود گفته :

سَأَكْذِبُ مَنْ قَدْ كَانَ يَزْعُمُ أَنِّي
إِذَا قُلْتُ قَوْلًا لَا أَجِيدُ الْقَوَافِيَا

وی از شعراء دولت اموی است که در کوفه میزیسته و از خانواده‌های قدیم عربی است. (مصحح)

أَلَمْتُ «خناس»^(۱) و إمامها
 يمانية^(۲) من بني مالك
 و إن لنا أصل جرثومة
 نردُّ الكتبة مفلولة
 أحاديث نفس و أحلامها
 تطاول في المجد أعلامها^(۳)
 نردُّ الحوادث أيتامها
 بها أفنها و بها ذامها

۱ - محبوبه من «خناس» یا «سعاد» فکری اندیشیده که بیاید اما این جز آرزو و خیال چیزی نیست .

۲ - محبوب و مطلوب من یمانیه یا محجبه ای است از بنی مالک که پرچمپایش در کمال مجد و شوکت بلند است. (این دو بیت تغزل است) .

۳ - آری ما را ریشه و اصلی است و حوادث را روزگاران بجای خویش باز گرداند .

۴ - مائیم که فوجهای سپاه دشمن را شکست خورده باز گردانیم در حالیکه و بالشان از نقص و عیب بگردن خودشان باشد .

در اینوقت جنگ سختی شد و دو سپاه بجان هم ریختند . ابراهیم رو بمن کرده گفت برای تحریک من چیزی بگو . من بیاد اشعاری از همان عویف قوافی افتاده این اشعار را خواندم :

أيتها الناهي فزاره بعد ما
 أبي كل حر أن يبیت بوتره
 أقول لفتيان كرام^(۵) : ترو حوا
 قفوا وقفة من يحي لا يخز بعدها
 و هل أنت إن باعدت نفسك منهم
 أجدت بسير انما أنت حالم^(۴)
 و تمنع منه النوم إن أنت نائم
 على الجرد في أفواههن الشكائم^(۶)
 و من يخترم لا تتبعه اللوائم
 لتسلم فيما بعد ذلك سالم ؟

(۱) در شرح ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۳۲۴ «المتم سعاد و الامامها» است .

(۲) در پاره ای از نسخ «ثمانیه» و در شرح نهج «محجبه» میباشد .

(۳) در پاره ای از نسخ «أعمامها» ثبت شده .

(۴) در شرح نهج «انما أنت ظالم» است . و اشعار در امالی قالی ج ۱ ص ۲۵۸ آمده است .

(۵) در آغانی «لفتیان العشی ترو حوا» میباشد .

(۶) الشکائم : جمع شکیمه و هی اللجام . (مصحح)

- ۱ - ای کسیکه بنی فزاره را پس از سعی و کوششها که در راه خود کرده اند باز میداری ، راستیکه تو در خوابی و یا خواب میبینی .
- ۲ - هر آزادمردی چنان است که اگر خونی از کسی طلبکار باشد آسوده نخواهد و از استراحت خودداری کند همانگاه که تو در خوابی .
- ۳ - من جوانان گرامی را کفتم بهنگام عصر یا شامگاه اسبان لجام کرده را سوار شوید و حرکت کنید .
- ۴ - اندکی درنگ کنید و بدانید در اینصورت هر که زنده ماند دیگر خوار نگردد ، و هر کس هلاک شد در پی هیچگونه ملامتی بر او نخواهد بود .
- ۵ - آیا براستی اگر تو از نبرد با آنان خودداری کنی و خویشتن را بکناری کشی تا اینکه جان سلامت بری فکر میکنی سلامت مانی ؟ هرگز .
- ابراهیم گفت : یکبار دیگر این اشعار را بخوان !
- من که در چهره اش خواندم که او خود را بکشتن خواهد داد از خواندن اشعار فوق پشیمان شدم و بدو گفتم : بگذار تا اشعار دیگری برایت بخوانم ؟ گفت : نه همین اشعار را برایم بخوان . من آن اشعار را بار دیگر خواندم ناگهان دیدم پاهای خود را در رکاب فشاری داد بند رکاب را برید و سپس حمله کرد بطوری که از دیده من پنهان شد ، و در همین گیرودار تیری - که پرتاب کننده اش معلوم نشد - بدو اصابت کرد و او را کشت و این آخرین دیدار من بود با او .
- عُجْه بن عُمَیْر با غندی بسندش از اسحاق بن شاهین واسطی نقل کرده که خالد بن عبدالله واسطی^(۱) که از اهل سنت و جماعت بود هنگام خروج ابراهیم در خانه خود نشست و بیرون نیامد ولی دیگران با ابراهیم خروج کردند .

مؤلف گوید :

نظیر این حدیث را احمد بن محمد بن سعید از داود بن یحیی از اسحاق بن شاهین

(۱) خالد بن عبدالله بن عبدالرحمن طحان کنیه اش ابو محمد و از اهل واسط است از روایت و محدثین ثقات شمرده شده ، عسقلانی در تهذیب میلادش را ۱۱۵ و وفاتش را بروایتی ۱۲۹ و بروایت دیگری ۱۸۲ ثبت کرده است . (مصحح)

برای من روایت کرد و دنبالش اضافه کرد : که جز او همه اصحاب حدیث مانند شعبه بن حجاج ، وهشیم بن بشیر ، وعباد بن عوام ، ویزید بن هارون با ابراهیم خروج کردند . احمد بن سعید بسند خود از حفص بن راشد روایت کرده که گفت : هشیم بن بشیر با ابراهیم خروج کرد و پسرش نیز که همراه او بود کشته شد .

و بسندش از سلیمان شاذکونی روایت کرده که : هشیم به همراه ابراهیم خروج کرد و پسرش معاویه نیز کشته شد ، و مردی بدو گفت : من ترا در وقتی که پرچمها بر سر ابراهیم در اهتر از بود در جنگ دیدم .

و نیز از یحیی بن صالح روایت کرده که گفت : من از یونس بن ارقم که از یاران ابراهیم بود شنیدم که میگفت : مفضل بن عمار ضبّی از کسانی بود که هرگاه ما میخواستیم ابراهیم را ببینیم بخانه مفضل میرفتیم و او ما را در نزد مفضل می پذیرفت . و از یزید بن ذریع روایت کرده که : ابراهیم پیش از آنکه خروج کند بیشتر ایام خود را در نزد مفضل ضبّی گذرانید ، و او نیز پیوسته کارش این بود که بهر وسیله ای که می توانست مردم را بطرفداری ابراهیم جلب میکرد .

و از ابراهیم بن سوید حنفی نقل کرده که گفت : من در زمان ابراهیم از ابوحنیفه که مورد احترام همگان بود پرسیدم : پس از انجام حج واجب آیا خروج با ابراهیم بهتر است یا رفتن بحج مستحبی ؟

پاسخداد : پس از حج واجب يك بار جنگ کردن بهتر از پنجاه حج است . و از حسین بن سلمه ارحبی نقل نمود که در زمان خروج ابراهیم زنی بنزد ابوحنیفه آمد و گفت : پسر من میخواهد بنزد این مرد (ابراهیم) برود و من از او جلوگیری میکنم ؟ ابوحنیفه گفت : از او جلوگیری مکن .

و از حماد بن أعین نقل کرده که ابوحنیفه از کسانی بود که مردم را بخروج با ابراهیم تشویق میکرد و دستور به پیروی از او میداد .

و از عمار بن خالد برقی نقل کرده که گفت : ابوحنیفه در زمان ابراهیم سخنان زیر را آشکارا میگفت که بکوش ابراهیم برسد ، میگفت : علی رضی الله عنه در جنگ جمل

دستور داد زخمیها را نکشند و فراریان را برای کشتن تعقیب نکنند ، چون مردم (بصره) در آنروز پشتیبانی و پناهگاهی نداشتند ولی در جنگ صفین اینکار را نکرد چون لشکر و پشتیبان داشتند .

یحیی بن علی بسند خود از سلیمان بن اُبی شیخ روایت کرده که هنگامی که ابراهیم هارون بن سعد را بحکومت واسط منصوب داشت با من خارج شد و از کسانی که برای جنگ (با دشمنان ابراهیم) بمیدان رفت : عامر بن عبّاد بن عوّام ، ویزید ابن هارون ، و علاء بن راشد ، بودند .

و بسندش از جناب بن شخشاخ نقل نموده : هنگامی که ابراهیم خروج کرد معاذ بن نصر غنبری ^(۱) به پیروی از او قیام کرد .

و بسندش از عمر بن عون روایت کرده که : (پس از قتل ابراهیم) عبّاد همچنان در بصره پنهان شد تا وقتی که منصور بدرود زندگی گفت :

و بسندش از عاصم بن علی نقل کرده که از کسانی که آنروز در جنگ کشته شدند حجّاج برادر هشیم و معاویه پسرش بودند .

ویونس بن نجده گفته : ابراهیم عبّاد بن منصور را بمنصب قضاء بصره منصوب داشت .
وقاسم بن ابی شیبه گفته : ابو خالد احمر ^(۲) از کسانی بود که با ابراهیم خروج کرد .



عتکی و یحیی بسند خود از نصر بن مزاحم نقل کرده اند که ابوداود طهوی ^(۳) از کسانی بود که با ابراهیم خروج کرد ، و او مردی راستگو و ثقه بود که ابو نعیم و حسن بن حسین سعدی و دیگران از او روایت کرده اند .

و نیز از عبّاد بن حکیم نقل کرده اند که : جنادة بن سوید یکی از کسانی بود

(۱) ظاهراً مراد معاذ بن معاذ بن نصر بن حسان الغنبری است که از اهل بصره بوده و قاضی آنجا است و چنانکه از خلاصه تذهیب الکمال نقل شده در سنه ۱۹۰ از دنیا رفته است . (مصحح)

(۲) نامش سلیمان بن حبان یا اسماعیل بن حبان است به تذهیب التهذیب مراجعه شود .

(۳) نامش عیسی بن مسلم است از اهل کوفه میباشد و طهوی ، چنانکه در تقریب

ابن حجر ضبط شده بضم طاء مهمله وفتح هاء است . (مصحح)

که با ابراهیم خروج کرد، و ابراهیم او را بسرکردگی سیصد نفر گماشت و در جنگ باخمیری در رکاب او بود، و مفضل بن عثد ضبّی راویه نیز همراه او با ابراهیم بود. و نیز از عقیل بن عمرو ثقفی روایت کرده‌اند که: ازرق بن تمّه صریمی در حالی که دو شمشیر حمایل کرده بود بیاری ابراهیم آمد، و او از اصحاب عمر و بن عبید معتزلی میبوده است.

و نیز از ابراهیم بن سالم روایت کرده‌اند که ابراهیم اسدی از کسانی بود که طرفداری از ابراهیم میکرد، او را بنزد منصور بردند، منصور پس از تحقیر وی از او پرسید: تو پیک ابراهیم هستی؟ گفت: آری. گفت: قسم بخور که اگر او را دیدی بنزد ما بیاوری، ابراهیم اسدی قسم خورد و منصور او را آزاد کرد، و چون ابراهیم قیام کرد او بنزد ابراهیم آمده گفت: منصور مرا قسم داده که اگر ترا دیدم بنزد او ببرم اکنون بیا تا بنزد او برویم.

و نیز از حسین بن جعفر ضبّی نقل کرده‌اند که گفت از برادرم داود ضبّی شنیدم که میگفت: در دفتر ابراهیم نام صد هزار نفر از مردم بصره ثبت شده بود (که برای یاری ابراهیم نام نویسی کرده بودند).

و نیز از عبدالله بن عبدالوارث نقل کرده‌اند که هاشم بن قاسم خود برای من گفت: که من در باخمیری همراه ابراهیم بودم. و این هاشم بن قاسم که کنیه‌اش ابوالنضر است از کسانی است که از سفیان ثوری و شعبه بن حجاج روایت میکنند و پسرش نضر از ثقات محدثین است^(۱).

و از سلم بن فرقد نقل کرده که عمرو بن عون^(۲) از کسانی بود که در باخمیری همراه ابراهیم بود و او از اصحاب هشام و از کسانی است که حدیث از او نقل کرده.

و از محمد بن بشر نقل کرده که در زمان ابراهیم من نزد سفیان ثوری بودم

(۱) هاشم بن قاسم اصلا اهل خراسان و نیزیل بغداد است خطیب در تاریخ بغداد ج ۱۴ ص ۶۳ و یرا عنوان کرده و مفصلا بترجمه او پرداخته است. (مصحح)

(۲) وی از بزرگان محدثین عامه است اصلا اهل واسط و نیزیل بصره است در سال ۲۲۵ از دنیا رفته. (مصحح)

شنیدم که او میگفت: شگفتا از مردمی که میخواستند خروج کنند با کسی که خروج میکند، و اینک مردمی خروج کرده اند و آنان اکنون خروج را جایز نمیدانند.
و دو تن از اصحاب سفیان بنام: مؤمل و حنبص با ابراهیم خروج کردند. و مؤمل همان کسی است که او را مؤمل بن اسماعیل میگفتند.

و ابوزید گفته است: از ابو نعیم حال این حنبص را پرسیدم، گفت: حنبص از دوستان صمیمی سفیان بود و همان کسی است که شاعر در باره اش گفته:

« یالیت قومی کلهم حنا بضا » - ای کاش قوم من همگی چون حنبص بودند - و

ابن هراسه گوید: دو تن از دوستان نزدیک سفیان با ابراهیم کشته شدند.

و عبدالله بن محمد بن حکیم گفته است: داود بن مبارک همدانی عموی اَبی حَبیب

از کسانی بود که با ابراهیم خروج کرد و در جنگ کشته شد.

عسکی و یحیی بسند خود از عمر بن نضر روایت کرده اند که گفت: هنگامی که

ابراهیم کشته شد من در کوفه بودم، پس بنزد اعمش رفتم (چون خود نایبنا بود)

بمن گفت: آیا ناشناسی در اینجا هست؟ گفتیم: نه، گفت: اگر شخص ناشناسی در

اینجا هست او را بسوی آتش خدا بیرون کنید، آنگاه گفت: بخدا اگر مردم کوفه

حال مراداشتند و آنچه رامن می بینم میدیدند همه بامن حرکت میکردند تا بدر خانه

منصور برویم. و چون از من میپرسید: ای اعمش برای چه بدینجا آمده ای؛ در پاسخش

میگفتم: آمده ام که یا من (شوکت را درهم شکنم و) قصرت را ویران کنم و یا تو مرا

از میان ببری چنانکه نسبت بفرزند رسول خدا کردی.

ابو عبّاد صیرفی از محمد بن علی بن خلف عطار نقل کرده که گفت: هنگامیکه

ابراهیم کشته شد سفیان ثوری گفت: من گمان ندارم (در چنین وضعی) نماز پذیرفته

گردد جز آنکه خواندش بهتر از نخواندن است.

و مقانعی از وی نقل کرده که گفت: هنگامی که ابراهیم کشته شد سفیان صاحب

ابی السرایا بعامر بن کثیر سر آج گفت: آیا تو هم با ابراهیم خروج کردی؟ گفت آری.

مؤلف گوید: در کتابی که عیسی بن حسین بمن داد دیدم که از مدائنی روایت

کرده بود که ابو محمد یزیدی مؤدب از کسانی بود که با ابراهیم بن عبدالله خروج کرد
و چون لشکر او شکست خورده منہزم گشتند او نیز جزء منہزمین بود .

و از جمله اشعاری که در مرثیه ابراهیم گفته اند اشعار غالب بن عثمان

همدانی است که گوید :

و قتل باخمری الذی	نادی فأسمع كل شاهد
قاد الجنود إلى الجنو	د تزحف الاسد الحوارد
بالمهفات و بالقنا	و المبرقات و بالترواعد ۳
فدعا لیدین محمد	ودعوا إلى دین ابن صاید
فرماهم بلبان آب	لمق سابق للخیل سائد
بالسیف یفری مصالماً	هاماتهم بأشد ساعد ۶
فأیتح سهم قاصد	لفؤاده بیمن جاحد
فهوی صریعاً للمجیب	من و لیس مخلوق بخالد
وتبتدت أنصاره	و ثوی بأکرم دار واحد ۹
نفسی فداؤک من صریح	ع غیر ممهود الوسائد
و فدتك نفسی من غریح	ب الدار فی القوم الابعاد
أی امری ظفرت به	أبناء أبناء الولائد ۱۲
فأولئك الشهداء والصبر	الکرام لدى الشدائد
و نیجار یثرب و الابا	طح حیث معتلج العقائد
أقوت منازل ذی طوی	فبطاح مکة فالمشاهد ۱۵
والخیف منهم فالجما	ربموقف الظعن الرواشد
فحیاض زمزم فالمقا	م فصادر عنها فوارد
فسویسقتان فینبیع	فبیع یثرب ذی الأحائد ۱۸
أمست بلاقع من بنی ال	حسن بن فاطمة الاراشد

۱ - و کشته باخمری آنکه ندای حقانیت خود را بهر کس حضور داشت رسانید.

۲ - لشکرهایی را یکی پس از دیگری رهبری کرد که همچون شیران خشمگین پیش می‌رفتند .

۳ - و در دست خویش شمشیرها و نیزه‌های رعد و برق خیز داشتند .

۴ - او مردم را بدین محمد دعوت کرد ، ولی دشمنانش بدین دجال مردم را می‌خواندند .

۵ - او آنها را با سینه‌های اسبان ابلقی که از سواران پیشی می‌گرفتند میراند .

۶ - با شمشیر برهنه و محکمترین بازو سرهاشان را بیکسو می‌افکند .

۷ - ولی مقدّر چنان بود که تیری سهمگین از دست شخصی منکر خدا بقلبش آید .

۸ - و برو بزمین در افتد ، والبته مخلوق خدا ماندنی و پایدار نیست .

۹ - و یارانش پراکنده شدند و او در بهترین خانه یگانه منزل کرد .

۱۰ - جانم بقربانت ای کشته‌ای که بستری برایت آماده نشده بود .

۱۱ - و نیز جانم بقربانت ای غریب آواره از وطن در میان مردمان دور و بیگانه .

۱۲ - کدام جماعتی بر او چیره گشتند همانانکه فرزندان کنیز زاده گان بودند .

۱۳ - و اینان همان شهیدان و بردباران بزرگوار در برابر سختیها هستند .

۱۴ - و فامیل ریشه دار مدینه و مکه هستند در وقتی که هر فامیلی دچار تردید

در حسب گردد .

۱۵ - آنها کسانی بودند که بخانه‌های ذی طوی و اهل مکه و مشاهد دیگر خوراک

و روزی داده و اطعام مینمودند .

۱۶ (منزلت) مسجد خیف (درمنی) از اینها است و همچنین جمرات در آن

جایگاه کوچ کردن و زیارتگاه مردمان راه یافته .

۱۷ - و نیز حوضهای زمزم و مقام که محل رفت و آمد مردمان است .

۱۸ - از این پس هر دو « سویقه » (نام مزرعه در اطراف مدینه بوده) و « ینبع »

و گورستان بقیع مدینه .

۱۹ - دیگر از فرزندان حسن بن فاطمه خالی شد آنانکه ارشد و بزرگوارتر

از دیگران بودند .

و نیز غالب گوید :

کیف بعدالمهدیّ أوبعد إبرا	هیم نومی علی الفراش الوثیر
وهم الذائدون عن حرم إلامه	لام والجابرون عظم الکسیر
حاکموهم لّما تولّوا إلی اللّ	له لمقصولة أشفار الذکور ۳
وأشاحوا للموت محتبسی الأنا	فس لله ذی الجلال الکبیر
أفردونی أمشی بأعضب مجبو	بأ سنامی والحرب ذات زفیر
غیل فیها فوارسی ورجالی	بعد عزّ وذلّ فیها نصیری ۶
لیتنی کنت قبل وقعه باخم	ری توفیت عدّتی من شهور
ولیالی من سنی البواقی	و تکمّلت عدّة التعمیر
کنت فیمن نوی نویت تعودالط	یر لحمی مبین التعمیر ۹
و مجال الخیلین متا و منهم	وأکف تطیر کل مطیر
قول مستبسل یری الموت فی	الله رباحاً رثبال غاب عقیر
قد تبلّثت بالمقادیر عنهم	ملبث الرّائحین عن ذی البکور ۱۲
إنهم یعثرون فی علق الأو	داج حولی فی قسطل مستدیر

۱ - چگونه پس از مهدی (مقصودش محمد بن عبدالله بن حسن است) و ابراهیم

روی بستر نرم بخوابم .

۲ - زیرا آنها بودند مدافعان از حریم مقدّس اسلام و سر و سامان دهنده بکارهای

پریشان مردم .

۳ - چون رو بسوی خدا بردند سر و کارشانرا بشمشیرهای برّان جلادار آبدار

حواله کردند .

۴ - آنان درحالی که جان خود را در راه خداوند باشکوه و بزرگ بکف گرفته

بودند در جانبازی کوشیدند .

۵ - مرا دروقتی که آتش جنگ شعله میکشید و نیزه‌ام شکسته بود تنها گذاردند

تا بسوی شمشیرهای برّان و آبدار بروم .

۶ - سوارگان و پیادگان من بفریب و ناجوانمردی قوم کشته گشتند و عزّ تمان در هم شکست و یاورانم در این جنگ خوار گشتند .

۷ - ای کاش ماهها پیش از جنگ با خمری من از اینجهان رفته بودم .

۸ و ۹ - و شبهائی از سالهای باقیمانده باضافه دوران عمری که پس از این میخواستم بکنم همه را بسر برده درمیان مردگان میافتادم و پرندگان گوشتم را روی خاک بنوبت میر بودند و آشکارا پیکر بخاک افتاده ام را مشاهده میکردند .

۱۰ - اسبان ما و آنهاجولانها دادند و دستهای قطع شده بود که بهوا پرواز میکرد .

۱۱ - گفتار مردی باک و خود باخته ای که کشته شدن یا کشتن در راه خدا را

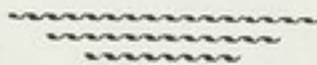
سراسر سود بیند و چون شیر بیشه حمله برد .

۱۲ - آری تقدیرات مرا از آنها (رفتگانم) عقب انداخت لکن باندازه ای که

مسافرین شامگاه از کوچ کنندگان بامداد عقب مانده اند .

۱۳ - زیرا آنها در کنار من در خون گلوی خود فرو رفتند در گرد و غباری که

همه جا را فرا گرفته بود .



حسین بن زید بن علی

حسین بن زید از کسانی بود که با محمد و ابراهیم خروج کرد و سپس برای مدتی طولانی متواری گشت و چون او را تعقیب نکردند و اطمینان یافت که دستگیر نخواهد شد خود را ظاهر ساخت .

مقانعی بسند خود از مخول بن ابراهیم نقل کرده که گفت : حسین بن زید به همراه محمد و ابراهیم بجنک برخاست و سپس متواری گشت ، و او پس از شهادت پدرش زید در خانه جعفر بن محمد علیه السلام بسر میبرد و آنحضرت تربیت او را بعهدہ گرفته بود ، در خانه آنحضرت بزرگ شد و علوم بسیاری از حضرت صادق علیه السلام فرا گرفت ، و چون دانست که در تعقیب او نیستند خود را برای نزدیکان از خانواده و دوستانش آشکار ساخت .

و برادرش محمد بن زید از طرفداران منصور بود و در اینمدت که حسین بن زید متواری بود محمد بوسیله نامه هائی که بدو مینوشت او را از طرف منصور آسوده خاطر میساخت تا وقتی که علناً در مدینه خود را آشکار ساخت ، ولی با کسی نشست و برخاست نمیکرد و تا از کسی کاملاً اطمینان پیدا نمیکرد او را بخانه خویش راه نمیداد . و عبّاد بن یعقوب گفته : حسین بن زید را بواسطه گریه زیادش « ذوالدمعة » (گریان) لقب داده بودند .

و علی بن احمد بسند خود از یحیی (پسرش) نقل کرده که میگفت : هنگامی مادرم بدو گفت : چرا اینقدر گریه میکنی ؟ پدرم در پاسخ گفت : آیا آن دو تیر و آن آتش ، شادی برای من بجای گذاده اند که جلوی مرا از گریه بگیرند ؟ و مقصودش

از آن دو تیر یکی تیری بود که سبب قتل پدرش گشت و دیگر آن تیری که برادرش یحیی بدان کشته شد .

ومقامی بسند خود از ابو غسان از حسین بن زید روایت کرده که گفت : هنگامی گذار من بعبده بن حسن افتاد و او نماز میخواند بمن اشاره کرد و من نشستم ، چون نمازش تمام شد گفت : ای برادر زاده همانا خدای عزوجل بتو مقامی داده که جز کسانی که مانند تو آند دارای چنین مقامی نیستند و تو در این حال جوانی که اکنون در آن هستی هم در معرض خیر وهم در معرض شر قرار داری و هر دوی آنها بسویت شتابانند ، پس اگر زندگانی چنان باشد که ما در پدران تو سراغ داریم آن هم يك سعادت دیگری است (که بر مقامی که از نظر فامیلی و نسب داری افزوده گردد) و بخدا سوگند پدرانت که یکی پس از دیگری گذشته اند مردانی بودند که نه در میان ما و نه در میان دیگران کسی نظیرشان نبوده . و نزدیکترین پدرت که مانندش در میان ما نبود زید بن علی است که بخدا کسی نظیرش در میان ما نبود ، و هرچه من بالا بروم (بمردانی میرسم که) فضیلت در آنها بیشتر است .

و خشمی بسند خود از عباده بن یعقوب از حسین روایت کرده که گفت : روزی گذار من بعبده بن حسن که در مسجد رسول خدا ﷺ نماز میخواند افتاد و چون مرا دید با دستش بمن اشاره کرد ، بنزدش رفتم همینکه نمازش تمام شد رو بمن کرده گفت :

چون من تو را مختار (و اختیار دار و آزاد در وضع خودت) دیدم خواستم تا پندی بتو شاید خداوند ترا بدان سود بخشد ، برستی که خداوند ترا درجائی نهاده (ومقامی بتو داده) که کسی جز تو در آن مقام وجایگاه نیست ، و تو اینک در سنین جوانی هستی و مردم دیده های خود را بتو دوخته اند ، و خوبی و بدی هم بسویت شتابانند ، پس اگر کاری کنی که شباهت برفتار گذشتگان داشته باشد معلوم است که خیر و خوبی بتو روی آورده و اگر کاری مخالف آنها انجام دهی بخدا سوگند بدی و شری است که بسویت شتافته است . و همانا تو پدرانی را پشت سر گذارده ای و نزدیکترین پدرانت

زید بن علی است که من نه در میان خودمان و نه در میان دیگران مانندش را ندیدم،
و هر چه بالا روی بفضیلت دیگری برخوردارم، چون: علی، پس حسین، پس علی
ابن ابی طالب علیهم السلام.

و علی بن عباس مقانعی بسند خود از او حدیث کرده که گفت: چهار تن از فرزندان
حسین بن علی علیهما السلام با محمد بن عبدالله خروج کردند: یکی من بودم، و دیگری
برادرم عیسی، و دو دیگر: موسی و عبدالله فرزندان جعفر بن محمد علیهما السلام^(۱).

(۱) ناگفته نماند که مؤلف این کتاب را - چنانچه از نامش پیداست و در آغاز
کتاب تذکر داد - در احوالات آن دسته از فرزندان ابوطالب که بنحوی کشته شدند تألیف
کرده، و چنانکه تا اینجا خواندید حسین بن زید بن علی جزء کشته شدگان نبوده، و
ذکر نام او در اینجا استطرادی است ولی مؤلف هیچگونه تذکری برای اینجهت نداده است.
(مترجم)

مصحح گوید: حسین بن زید از روایت و صاحب کتاب است و نجاشی و شیخ طوسی -
رحمهما الله او را عنوان کرده اند و نیز ابن حجر: هم در تقریب و هم در تهذیب ویرا ایراد
کرده و ستوده است.

موسی بن عبدالله بن حسن

شرح حال موسی بن عبدالله و دنباله داستان او پس از تازیانه ای که بدستور منصور باو زدند :

کنیه اش ابوالحسن ، و مادرش هند دختر ابی عبیده بن عبدالله بن زمه بوده .
و هند در سن شصت سالگی او را بدنیا آورد .
و زیر از عمویش مصعب این سخن را حدیث کرده که گفت : هند در وقتی که
موسی را زائید شصت سال از عمرش گذشته ، و جز زنان قرشی در سن شصت سالگی
زایند ، و در سن پنجاه سالگی نیز جز زنان عربی فرزند نیاورند .

و در هنگام طفولیت موسی مادرش هند او را میرقصاند و این اشعار را میخواند :

إِنَّكَ أَنْ تَكُونَ جَوْنًا أَنْزَعًا وَ تَسْلُكَ الْعَيْشَ طَرِيقًا مَهِيعًا
أَجْدَرُ أَنْ تَضُرَّهُمْ وَ تَنْفَعَا فَرْدًا مِنَ الْأَصْحَابِ أَوْ مَشِيعًا (۱)

و عمر بن شبه و دیگران از موسی بن عبدالله روایت کرده اند که گفت : هنگامی
که ما را (بدستور منصور بشرحی که پیش از این گذشت) به ربهه بردند منصور بنزد
پدرم (عبدالله بن حسن) فرستاد که یکی از نزدیکان را پیش من بفرست ولی بدان که
دیگر او را هرگز نخواهی دید ، این پیغام که رسید برادر زاده هایش هر کدام پیش
آمدند و باو پیشنهاد کردند که آنها را بنزد منصور روانه کند ولی پدرم در باره هر یک
دعای خیری کرده بدانها گفت : من خوش ندارم که خاندان شما را بمرک شما داغدار

(۱) تو هر چند سیاه فام و موربخته باشی و در زندگی راه راست و سالمی پیوئی
بہتر است از اینکه بدیگران زیان رسانی و خود منفعتبری ، حال خواه تنها باشی و
خواه باجماعت .

سازم ، در آخر کار رو بمن کرده گفت : ولی ای موسی تو خود بنزد منصور برو .
من که در آنوقت جوانی نارس بودم بنزد منصور رفتم و چون چشمش بمن افتاد
گفت : خدا دیده‌ای را بیدار تو روشن نکند ! بعد فرمان داد و گفت : ای غلام
تازیانه را بیاور !

موسی گوید : آنقدر تازیانه بمن زدند که بخدا سوگند بیهوش شدم و نفهمیدم
تا چند شماره تازیانه خوردم ، وقتی که از زدنم دست کشیدند منصور مرا پیش خود
طلبید و گفت : میدانی این چه بود ؟ این عقده هائی بود که در دل من انباشته شده
و قسمتی از آنرا بر تو فرو ریختم که نمی توانستم آنرا باز گردانم و بخدا سوگند
دنبالش مرگ است مگر آنکه جان خود را از مرگ برهانی !

موسی گوید : گفتم ای امیر المؤمنین بخدا سوگند اگر گناهی هم در کار باشد من
از آن برکنارم . منصور گفت : پس برو و دو برادرت (محمد و ابراهیم) را نزد من آر .
گفتم : ای امیر المؤمنین تو مرا بنزد ریاح بن عثمان^(۱) میفرستی و او نیز
کار آگاهان و جاسوسانی بر من میگمارد و با اینوضع بهر کجا که من پا بگذارم جاسوسان
مرا تعقیب خواهند کرد و در نتیجه برادران من از جریان مطلع گشته از من میگریزند !
منصور نامه‌ای به ریاح نوشت و در آن نامه باو دستور داد که در تعقیب من نباشد .
آنگاه مرا بهمراه نکهبانانی بمدینه فرستاد و با آنها دستور داد اوضاع مرا با نامه بدو
گزارش دهند ، و بدین ترتیب من بمدینه آمدم و چند ماه در قصر ابن هشام توقف کردم .
مدائنی گفته : ریاح نامه‌ای بمنصور نوشت که موسی اینک در مدینه توقف
کرده و در صدد مخالفت با تو است و چنان نیست که تو خیال کرده‌ای ، منصور دستور
داد او را بنزد وی بفرستند ، و چون محمد از جریان خبر یافت در همان وقت بیرون
آمده خروج کرد (و بشرحی که پیش از این گفته شد موسی را از چنگال مأمورین
منصور نجات دادند) .^(۲)

(۱) ریاح بن عثمان نام فرماندار مدینه بوده .

(۲) بصفحه ۲۴۸ مراجعه شود .

محمد برادرش موسی را بشام فرستاد که مردم را بسوی بیعت با او دعوت کند ، ولی پیش از آنکه موسی بشام برسد کشته شد ، و برخی گفته اند : از شام باز گشت و با محمد بود و در جنگ نیز حاضر شد تا چون محمد کشته شد مخفیانه بصره رفت و در همانجا ماند .

و احمد بن عبدالله بن عمار بسند خود از بینه شیبانیه که موسی را در کودکی شیر داده بود روایت کرده است : که او چون بصره آمد بخانه من که در « بنی غبر » بود در آمد و در نزد من ماند . من بدو گفتم : پدرم بقر بانت برادرانت کشته شدند و حکومت بصره بدست محمد بن سلیمان افناده و او دائی تو است و با اینوضع دیگر باکی بر تو نیست ، در اینوقت کسی را فرستاد تاغذائی از بازار بخرد ، فرستاده رفت و طعامی خرید و آنرا بدوش کودکی از سیاهان - که معمولا در بصره حملی میکردند - گذارد و بخانه آورد ، و چون آنرا بر زمین گذارداو پرسید : مزدت چقدر میشود؟ گفت : چهار دانگ^(۱) ، آنها چهار دانگ باو دادند ولی او راضی نشد و همچنان افزودند تا چهار درهم شد او آن مبلغ را گرفته بیرون رفت .

و بخدا سوگند هنوز موسی دست خود را ازغذائی که خورده بود نشسته بود که سواران اطراف خانه ما را گرفتند ، موسی که صدای آنها را شنید مضطرب گشت ، من بیام رفته نگاه کردم و بدو گفتم : اینها برای دستگیری شما نیامده اند بلکه اینها بتعقیب مردمانی بد کاره که در همسایگی ما هستند آمده اند ، و بخدا سوگند هنوز سخن من تمام نشده بود که سواران بخانه ما ریختند .

موسی در آنوقت با عبدالله پسرش و یکی از غلامان و مردی از شیعیانش همراه بود ، مأمورین داخل خانه شدند و روی اسب یکی از آنها پارچه پیچیده بود ، آن پارچه را باز کردند ناگاه دیدم همان پسرک سیاهی که غذا را از بازار بخانه آورده بود از میان آن پارچه بیرون آمد و رو بمأمورین کرده گفت : این موسی بن عبدالله است ، و این پسرش عبدالله ، و این هم غلام او است ، و این مرد دیگر را من نمی شناسم

(۱) دانگ - چنانکه گویند - يك ششم در هم بود .

و چنان يك يك آنها را معرفی کرد که بخدا مانند آن بود که از شام تا بصره همه جا همراه آنها بوده .

مأمورین آنها را دستگیر ساخته بنزد عهده بن سلیمان بردند ، عهده بن سلیمان بدانها گفت : خدا خویشاوندی شما را با من قطع کند و شما را زنده نگذارد همه شهرهای روی زمین را گذارید و بدین شهری که من در آن حکومت دارم آمدهاید اینک اگر من بخواهم خویشاوندی شما را با خود مراعات کنم باید از امیرالمؤمنین نافرمانی کنم و اگر بخواهم فرمانبرداری از امیرالمؤمنین کنم ناچارم پیوند خویشی خود را با شما نادیده بگیرم .

آنکاه بسخن خود ادامه داده گفت : و البته اینکار بخدا سوگند برای من شایسته است . سپس آنها را بنزد منصور فرستاد ، منصور دستور داد پانصد تازیانه بموسی زدند و موسی تازیانهها را خورد و هیچگونه بیابانی و جزعی از خود نشان نداد . منصور که آن شکیبائی را از او دید بعیسی بن علی^(۱) گفت : اهل باطل - یعنی مردمان ناجنس و خبیث را در این نوع شکیبائی معذور میدانستی (و با آنها حق میدادی که چنین خونسردی و تحملی از خود نشان دهند) امانسبت به این جوانی که در آسایش زندگی کرده و خورشید (در خوبی) مانندش را ندیده چه میگوئی ؟

موسی خود بسخن آمده گفت : ای امیرالمؤمنین وقتی اهل باطل در باطل خود شکیبیا باشند اهل حق سزاوارترند بشکیبائی .

و بالجمله پس از آنکه او را تازیانه زدند از آنجا بیرونش بردند ، ربیع حاجب (دربان مخصوص منصور) بدو گفت : ای جوان من شنیده بودم تو از نجیبان خاندانت هستی ولی امروز خلاف آنرا مشاهده کردم . موسی گفت : مگر چه دیدی ؟ ربیع گفت تو را دیدم که در پیش روی دشمن خویش سعی و کوشش بیشتری در ناراحت کردن خود داشتی و برشکنجه و عذاب خود میافزودی ؟ و در تازیانهها که بتو میزدند (با صبر و خونسردی خود) با آنها لجاجت میکردی و مثل آن بود که آن تازیانهها را

(۱) عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس : عمومی منصور بوده و از سیاق عبارت معلوم

میشود که در آن مجلس حضور داشته است . (مترجم)

- بدیگری میزدند و تو هیچ نمیگفتی؟ موسی در پاسخ ربیع این شعر را خواند:
- إتني من القوم الذين تزيد هم قسواً و صبراً شدة الحدان (۱)
- و برخی گفته اند: موسی بن عبدالله (پس از این جریان) همچنان در زندان بود تا اینکه مهدی (پسر منصور در زمان خلافت خود) او را از زندان آزاد کرد. و برخی دیگر گفته اند، وی متواری گشت تا بالاخره مرگش فرارسید.
- و موسی بن عبدالله از شعر هم بی بهره نبود و اشعاری گفته از آنجمله اشعار زیر است که آنها را برای همسرش ام سلمه دختر محمد بن طلحه - مادر عبدالله پسرش - که نسبت به ابی بکر میرسد سروده و با این اشعار از او خواسته تا بعراق برود:
- ترکیننی بالعراق فانها بلاد بها أس الخيانة و الغدر (۲)
فانني ملية أن أجيء بضرة مقابلة الاجداد طيبة النشر (۳)
إذا انتسبت من آل شيبان في الذرا و مرة لم تحفل بفضل أبي بکر (۴)
- و یحیی بن حسن و زبیر از محمد بن اسماعیل و محمد بن عبدالله بکری روایت کرده اند که موسی بن عبدالله اشعار زیر را در اینبار گفت (و برای همسرش فرستاد)
- إنني زعيم أن أجيء بضرة فراسية فراسة للضرائر (۵)
فتكرم مولاها و ترضى حليلها و تقطع من أقصى أصول الحناجر (۶)
-
- (۱) من از آن تیره مردمی هستم که هر چه پیش آمدهای ناگوار بر آنها سخت تر شود بر پایداری و شکیبایی آنها افزوده گردد، و در مقابل حوادث سخت تر گردند.
- (۲) مرا در عراق رها مکن که اساس خیانت و بیوفائی در این سرزمین است.
- (۳) چونکه من توانائی آنرا دارم که هووی دیگری برایت بیاورم که اجدادش چون تو بزرگوار باشد.
- (۴) و چون نسبت او که از خاندان شیبان و مرة باشد در میان بزرگان ذکر شود بفضیلت خاندان ابی بکر توجهی نشود.
- (۵) و من توانائی آن دارم که هووی برای تو بیاورم که فربه و شکننده (یادرنده) هووهای دیگر باشد.
- (۶) بمولای خود اکرام کند و شوهر خود را خوشنود سازد و زیر گردن خود را اختصاص بدو دهد.

ربیع بن سلیمان دوست محمد بن عبدالله و ابراهیم برادرش که این اشعار را شنید
در پاسخش دو شعر زیر را گفت :

أبنت أبي بكر تكيد بضرة ؟ لعمری لقد حاولت إحدى الكبائر (۱)
تغط غطيط البكر شد خناقه و أنت مقيم بین صوحی عبائر (۲)

و « عبائر » که در این شعر است نام کاریزی است از موسی بن عبدالله .

و یحیی بن حسن دنبال این داستان گوید : موسی بن عبدالله پس از شنیدن این
دو شعر دستور داد هدایائی برای ربیع بردند ولی ربیع آنها را نپذیرفته برای موسی
پس فرستاد ، این خبر چون بگوش ام سلمه همسر موسی بن عبدالله رسید سوگند خورد
که هدایای ربیع را از مال موسی بن عبدالله دو چندان کند ، موسی بن عبدالله
هم امضا کرد .

مؤلف گوید :

این قسمت مربوط به بحث تاریخی ما نبود ولی از باب اینکه حدیث ذوشجون
است و فنون مختلفی دارد و نیز حرف ، حرف میآورد بمناسبت ذکر شد .



احمد بن سعید بسند خود از عبدالله بن موسی از پدرش روایت کرده که گفت
من با پدرم بر ابوالعباس سفاح در آمدیم - و من در آنوقت جوانی نارس بودم - سفاح
رو پدرم کرده گفت : گویا این پسر است که قصیده لامیه ابوطالب را روایت
میکند ؟ گفت : آری .

(۱) آیا برای دختر ابی بکر نقشه هوو میکشی بجان خودم سوگند که قصد گناه
بزرگی کرده ای .

(۲) به روزی دچار خواهی شد که چون شتری که بینی اش را بسته باشند در کنار دره
« عبائر » صدا کنی .

مصحح گوید : عبائر چنانکه در معجم البلدان ج ۶ ص ۱۰۴ آمده داهی است که از
کوه جهینه سرازیر میشود و هر کس از « اضم » به « ینبع » میرود از آنجا عبور میکند .

و خطیب در تاریخ ج ۱۳ ص ۲۶ این اشعار را در ترجمه موسی بن عبدالله آورده و
« صوحی » را « زوجی » ثبت کرده و گوید عبائر نام موضع است . و « ضوجاه » دوطرف آن
است .

سقاچ گفت : بدو دستور ده آنرا بخواند . پدرم رو بمن کرده گفت : برخیز و آن قصیده را بخوان من بر خاستم و آنرا بتمامی برایش خواندم .



و در احوالات او گفته اند : روزی موسی بن عبدالله بنزد هارون رفت و چون از پیش او برخاست که برود پایش بفرش گرفت و بزمین افتاد ، خادمان و لشکریان بر او خندیدند ، موسی از جا برخاست و رو بهارون کرده گفت : ای امیرالمؤمنین این ناتوانی روزه بود نه ناتوانی مستی !

عتکی بسند خود از اسماعیل بن یعقوب نقل کرده : چون منصور اموال عبدالله حسن را (درمدینه) ضبط کرد بحج رفت ، عاتکه دختر عبدالملک^(۱) (همسر عبدالله) مادر عیسی و سلیمان و ادریس - فرزندان عبدالله - در روپوشی مشغول طواف بود (چون چشمش بمنصور افتاد) فریاد زد : ای امیرالمؤمنین یتیمان فرزندان عبدالله بن حسن پدرشان در زندان تو مرد و تو دستور داده ای اراضی مزوعی ایشان را بگیرند ؟ ! منصور (که این سخن را شنید) دستور داد زمینها را بدانها باز گردانند .

عاتکه بنزد حسن بن زید (که اموال مزبور در دست او بود) آمد ، حسن بن زید بدو گفت : من این دستور را نشنیدم گواهی براینمطلب بیاور ، عاتکه عیسی بن محمد و محمد بن ابراهیم امام را بنزد حسن بن زید آورد و آندو گواهی دادند و حسن اموال مزبور را برگردانید ، موسی بن عبدالله که از جریان مطلع شد گفت : باید این اموال طبق وصیت (یا برنامه) عبدالله بن حسن میان فرزندان تقسیم گردد و عبدالله فرزندان هند را هنگام تقسیم اموال بر دیگر فرزندان برتری میداد .

عاتکه گفت : این اموال را خلیفه گرفته بود و روی تقاضا و خواهش من باز گردانید .

موسی گفت : - بخدا - جز بر طبق حکم عبدالله بن حسن نباید تقسیم شود ! بدو گفتند : اگر خبر این اختلاف بگوش خلیفه برسد دوباره این اموال را خواهد گرفت ؟

(۱) وی عاتکه دختر عبدالملک بن حارث بن خالد بن عاص بن هشام بن مغیره

موسی گفت: بخدا سوگند اگر خلیفه این اموال را دوباره بگیرد نزد من محبوبتر است از اینکه رسم عبدالله را تغییر دهم.
 بالاخره جریان را برای منصور نوشتند و او دستور داد برطبق رسم عبدالله بن-
 حسن آنها را میان فرزنداناش تقسیم کنند.

و از جمله اشعار موسی بن عبدالله اشعار زیر است:

لئن طال لیلی بالعراق لقد مضت علی لیل بالنظیم قصائر
 إذا الحی منداهم معلاة فاللوی فمشعر منهم منزل فقراقر
 و إن لا یریم البشر بشر سویقة قطین بها والحاضر المتجاور

۱- اگر اکنون شب من در عراق دیر میگذرد ولی شبهای کوتاهی را در «نظیم» گذراندم (کنایه است از سختی زندان عراق و راحتی و خوشی که در حجاز داشتند، و نظیم نام دره‌ایست که دارای آب شیرینی بوده در حجاز)
 ۲- آن زمان مجلس و محفلی قبیله و عشیرام در «معلاة» و «مشعر» و «قراقر» داشتند.

۳- و آن هنگام که از بشر «سویقه» (آن ده سرسبز و خرم) کسی دل نمیکند و جدا نمیشد نه آنکه منزل کرده بود و نه آنکس که در آنجا فرود آمده و رحل اقامت افکنده و با اهالش همسایه گشته بود.



علی بن حسن بن زید

و از جمله (کشتگان آل اُبی طالب) علی بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن -
ابی طالب علیهما السلام است .

کنیه اش ابوالحسن و مادرش کنیز بوده و او را « أمة الحمید » مینامیدند ، و
منصور هنگامیکه بر پدرش حسن بن زید خشم گرفت او را با پدرش بزندان افکند .
و علی همچنان با پدر در زندان بود تا اینکه در همانجا (قبل از پدر) از
دنیا رفت .

و چون مهدی عباسی بخلافت رسید حسن بن زید را آزاد کرد ، و داستانی
دارد که ما آنرا در جای خود در کتاب کبیری که تألیف کرده ایم (یعنی کتاب آغانی)
مذکور داشته ایم و چون جزء مقتولین نبود در اینجا از ذکر آن خوداری شد .

حمزه بن اسحاق بن علی

و از جمله حمزة بن اسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر بن اُبی طالب است . وی
مادرش کنیز بود .

ابوجعفر منصور بر او خشم گرفت و او را دستگیر کرده در حضور مردم از وی
اظهار تنفر کرد و بزندانش افکند ، و او در زندان منصور از دنیا رفت - رضوان الله
و رحمة علیه - .

دوران خلافت مهدی

از جمله کسانی که از فرزندان ابوطالب در دوران خلافت مهدی کشته شدند یا در زندان او از دنیا رفتند و یا متواری گشته و مرگشان فرار رسیده است اینانند :

۵۶

علی بن عباس بن الحسن

از جمله علی بن عباس بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام است .
که کنیه اش ابوالحسن ، و مادرش عائشه دختر محمد بن عبدالله بن عبدالرحمن -
ابن ابی بکر است .

علی بن عباس بیغداد رفت و در پنهانی مردم را بسوی خویش دعوت کرد و گروهی از زبیدیّه دعوتش را پذیرفته و با او بیعت کردند ، و چون خبرش بگوش مهدی رسید او را دستگیر ساخت ، و بزندان افکند ، وی همچنان در زندان بود تا وقتی که حسین بن علی « صاحب فتح » بنزد مهدی رفت و درباره او سخن گفت و از وی درخواست کرد که علی بن عباس را بدو ببخشد . مهدی در ظاهر علی بن عباس را بخشیده آزاد کرد ، ولی هنگامیکه خواست او را از زندان خارج کند مخفیانه دستور داد شربت زهر آلود بدو بخورانند ، و پس از اینکه علی بن عباس آن شربت را آشامید (بسوی مدینه حرکت کرد) و پیوسته بدنش لاغر میگشت تا چون بمدینه رسید گوشت بدنش ریخت ، و استخوانهایش پدیدار گشت و پس از چند روز (یا پس سه روز) از دنیا رفت .

عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن

علی بن ابیطالب علیهم السلام

عیسی بن زید از کسانی بود که در زمان مهدی متواری گشت و در همان حالی که متواری بود از دنیا رفت (۱).

کنیه اش ابویحیی و مادرش کنیز بوده است، و ولادت عیسی در همان روزهایی اتفاق افتاد که پدرش زید بن علی از مدینه بمقصد دیدار هشام بن عبدالملک بسوی شام میرفت، و مادر عیسی بن زید در راه همراه زید بود، و شبی را در کنار دیر راهبی نصرانی منزل کردند و در همان شب مادر عیسی را درد زائیدن گرفت و عیسی بدنیا آمد، و زید بهمین مناسبت نام حضرت مسیح عیسی بن مریم صلوات الله علیهما را روی این فرزند گذارد. و این مطلب را محمد بن منصور از احمد بن عیسی بن زید برایم نقل کرد.



و (چنانچه پیش از این گفته شد) عیسی بن زید در جنگهای محمد بن عبدالله و برادرش ابراهیم حضور داشت.

در سبب فرار کردن و متواری گشتن او اختلاف است، برخی گفته اند سبب آن بود که ابراهیم بن عبدالله (هنگامیکه در بصره بود بشرحیکه پیش از این گذشت) (۲) و در حدیث بعد نیز بیاید) بجنایه ای نماز خواند و در نماز (مانند اهل سنت) چهار تکبیر بیشتر نگفت از همان روز عیسی بن زید از او کناره گرفت.

(۱) عیسی بن زید از سران زیدیه است و امامت را جز برای قائم بسیف قائل نیست و در مذهب پیرو اهل سنت بوده. و با امام صادق علیه السلام داستانی دارد و چنانکه در کتاب مستطاب کافی ذکر شده بحضرتش جسارتی کرده که بعداً خواهد آمد. (مصحح)

(۲) بصحفة ۳۱۱ مراجعه شود.

و برخی دیگر گفته‌اند که تا وقتی که ابراهیم کشته شد با او بود آنگاه متواری گشت .

یحیی بن علی و احمد بن عبدالعزیز از عمر بن شیبّه از ابراهیم بن محمد روایت کرده‌اند که هنگامیکه ابراهیم در بصره بود روزی بر جنازه‌ای نماز خواند و در نماز چهار تکبیر گفت ، عیسی بن زید بر او اعتراض کرده گفت : چرا تکبیر پنجم را نکستی تو که خود مذهب خاندان خود را در اینباره میدانی ؟

ابراهیم در پاسخ گفت : اینکار برای گرد آوردن ایشان بهتر بود ، و ما در امروز نیازمند اجتماع وهم آهنکی این مردم هستیم ، و در یک تکبیری که من نگفتم ان شاء الله زیانی نخواهد بود ، عیسی که این سخن را شنید از او کناره جست و چون این خبر بگوش منصور رسید کسی را بنزد عیسی فرستاد و باو وعده داد که هر چه بخواهد باو بدهد و در عوض عیسی طائفه زیدیّه را از اطراف ابراهیم پراکنده سازد ، ولی اینکار سرانجام نیافت تا اینکه ابراهیم کشته شد و عیسی مخفی گشت (۱).

برخی بمنصور گفتند : آیا کسی را بتعقیب عیسی بن زید نمیفرستی ؟ در پاسخ گفت : نه بخدا ، پس از محمد و ابراهیم هرگز کسی از اینها را تعقیب نخواهم کرد و من نامی از آنها بجای خواهم گذارد .

و مقانعی بسند خود از عیسی بن عبدالله روایت کرده که گوید : عیسی بن زید ریاست میمنه لشکر ابراهیم را در جنگ بعهده داشت ، چنانچه میمنه لشکر محمد نیز با او بود (۲).

(۱) مؤلف در ص ۳۱۲ این حدیث را رد کرده است .

(۲) مصحح گوید : کلینی در کتاب شریف کافی در ضمن خبری طولانی نقل کرده که عیسی بن زید به محمد بن عبدالله هنگام خروجش پیشنهاد کرد که باید جعفر بن محمد را احضار کنی و از او برای خود بیعت گیری تا آنکسانی که از اولاد ایمی طالب با تو بیعت نکرده‌اند ناچار بتسلیم شوند ، محمد فرمان داد تا جعفر بن محمد علیهما السلام را حاضر ساختند . عیسی بن زید روی بداند حضرت کرده گفت : « أسلم تسلّم » بیعت کن تا سالم بمانی . امام علیه السلام فرمود مگر بعد از محمد صلی الله علیه و آله بیستمبری مبعوث گشته‌ای ؟ گفتگو بین حضرت و محمد و عیسی زیاد شد و امام همچنین از بیعت امتناع ورزید تا اینکه محمد دستور

و عیسی بن الحسن از علی بن محمد نوفلی و او از پدرش روایت کرده است که :
عیسی و حسین فرزندان زید بن علی از کسانی بودند که در جنگهای محمد و ابراهیم بر ضد
منصور از سرسخت ترین مبارزان و با بصیرت ترین جنگجویان بودند و چون این خبر
بگوش منصور رسید (از روی گله و اعتراض) گفت : مرا با دو فرزند زید چکار ؟ و
آن دو چه دشمنی با ما دارند ؟ آیا مانبودیم که کشندگان پدرشانرا کشتیم ، و اکنون
بخونخواهیشان اقدام کرده ایم ؟ و سوزش دلشان را بنا بودی دشمنان شفا میبخشیم ؟

و عیسی بن عبدالله گفته : عیسی بن زید بطرفداری محمد بن عبدالله خروج کرد و از
کسانی بود که بدو میگفت : هر که از خاندان ابوطالب بمخالفت با تو برخاست و یا
دست از یاری تو کشید او را بمن بسپار تا گردنش را بزخم ! (۱)

و از علی بن سلام روایت شده که گوید ، هنگامیکه ما (در جنگ باخمی با
کشته شدن ابراهیم بن عبدالله) شکست خورده و منهزم گشتیم بنزد عیسی بن زید که
سرپا ایستاده بود رفتیم و قدری او را ملامت و سرزنش کرده و خاموش شدیم ، عیسی

→ داد او را بزندان افکنید ، عیسی بن زید اظهار کرد اکنون زندانها خراب است و در و پیکر
و قفل سالمی ندارد و ممکن است او فرار کند امام علیه السلام تبسمی کرد و فرمود راستی مرا
بزندان خواهید افکنند ؟ محمد گفت : آری بخدا سوگند ، عیسی اظهار کرد ویرا در دمخبا ،
که گویند در آن روزخانه زنی بوده بنام «ریطه» - زندانی کنید ، امام علیه السلام فرمود بخدا قسم
من سخنی خواهم گفت که بعداً شما تصدیق خواهید کرد ، عیسی بن زید گفت اگر لب گشائی
دهانت را خورد خواهم نمود و لوتکلمت لکسرت فمک ، تا اینکه گوید بالاخره شخصی از
یاران محمد بطرف امام حمله کرد و همچنان بر پشت حضرت کوبید تا او را بیرون برده
بزندان افکند . و سپس همه اموال او و خویشانش را که با محمد بیعت نکرده بودند غارت
و یا مصادره کردند .

(۱) از این روایت و آنچه از کتاب کافی نقل کردیم اگر راست باشد معلوم میشود عیسی
ابن زید مرد خطرناک و ناراحتی بوده و پای عقیده خود حاضر بوده سادات فاطمی را که
امام صادق علیه السلام جزء آنها است بقتل رساند . و از نظر واقع بینی فرق نمیکند هر کس
بکشتن اولاد علی علیه السلام حاضر باشد و باآزار آنها دست گشاید چه منصور دوانیقی باشد
چه دیگری همه بر باطل و معاقب خواهند بود ولو قائم اللیل و صائم النهار و دائم الذکر باشد
و شبانه روزی یقتر آن ختم نماید و از محدثین یا فقهاء بزرگ بشمار رود . (مصحح)

(سربلند کرده) گفت: پس از ابراهیم دیگر کسی نیست که برضد اینان قیام کند، (این سخن را گفته) و بکناری رفت و همچنان برفت تا به ویرانه‌های رسید و ما هم با او بودیم، و در آنجا تصمیم گرفتیم که بلشکر عیسی بن موسی (که از طرف منصور بجنگ ابراهیم آمده بود) شلیخون زنیم، ولی چون نیمه شب شد عیسی بن زید را در میان خود ندیدیم و همین رفتن او نقشه ما را برهم زد.

وعیسی بن زید در میان باقیماندگان از خاندانش در دین و علم و زهد و پارسائی سرآمد دیگران بود و در امر مذهب و اقداماتی که میکرد بینائی کامل داشت اضافه برداشتی که داشت و درس جوانی و پیری یکی از روایان حدیث و جویندگان آن بود، از پدرش زید بن علی و هم از جعفر بن محمد و برادرش عبدالله بن محمد، و سفیان ثوری، و حسن بن صالح، و شعبة بن حجاج، و یزید بن ابی زیاد، و حسن بن عماره، و مالک بن انس، و عبیدالله بن عمر عمری^(۱) و امثال آنها که عددشان بسیار است روایت کرده است.

و چون محمد بن عبدالله قیام کرد و عیسی بن موسی برای جنگ با او (بمدینه) حرکت کرد بزرگان زیدیه و دانشمندی دیگر را که همراهش بودند همه را بنزد خود جمع کرد و با آنها سفارش کرد که اگر در این جنگ کشته شد کار رهبری (زیدیه و جانشینی محمد) با برادرش ابراهیم است، و اگر ابراهیم کشته شد کار بدست عیسی ابن زید میباشد.

و این حدیث را عبدالله بن محمد بن عمر روایت کرده و دنبال آن گفته است: و چون محمد و ابراهیم کشته شدند عیسی بن زید بکوفه گریخت و در خانه علی بن صالح ابن حی برادر حسن بن صالح مخفی گشت، و دختر او را بعقد خویش در آورد، و از آن زن دختری پیدا کرد که در زمان حیاتش آن دختر از دنیا رفت، و داستانش پس از این خواهد آمد.

و احمد بن محمد بن سعید بر سبیل مذاکره و گفتگو برایم نقل کرد، من ننوشتم

(۱) وی ظاهراً همانکس است که خطیب در ج ۱۰ ص ۳۱۰ تاریخ بغداد او را عنوان

کرده و از نواده‌های عمر بن خطاب شمرده است. (مصحح)

بلکه در سینه خود ضبط کردم و الفاظش کم و زیاد شده ولیکن معنی یکی است .
وی بسند خود از یحیی بن حسین بن زید (برادر زاده عیسی بن زید) نقل کرده
که گفت : پیدرم گفتم : من دلم میخواهد عمویم عیسی بن زید را ببینم ، چون برای
همچو منی زشت است که پیر مرد بزرگی مانند او رانه ببینم، پدرم مدتی امروز و فردا
میکرد و هر بار در پاسخ من میگفت : دیدار تو برای او کار دشواری است و من ترس
آنها دارم که بخاطر همین که تو میخواهی او را ببینی جای خود را عوض کند و همین
کار باعث ناراحتی او گردد !

این سخنان مرا از منظور خود باز نداشت و همچنان تقاضای خود را بدو باز
میگفتم و در هر فرصتی که دست میداد بنحوی سخن خود را دنبال میکردم تا اینکه
بالاخره حاضر شد جای او را بمن نشان دهد و مرا بسوی کوفه روان کرد و بمن گفت :
چون بکوفه رسیدی سراغ خانه های بنی حنی را بگیر ، همینکه ترا بدان محل همراه نمائی
کردند بفلان کوچه برو ، در وسط کوچه خانه ای است که درش چنین وچنان است (و
نشانی درب آن خانه را داد) آن خانه را نشان کن و در آن کوچه در فاصله دوری
از آن خانه بنشین ، و چون نزدیک مغرب شود پیرمردی بلند قامت و خوش صورت را
خواهی دید که در پیشانی اش جای سجده است و جامه های پشمین بر تن دارد ، و کارش
این است که با شتر آب میکشد (و در آنوقت از کار خود دست کشیده و شتر خود
را بخانه میبرد) و نشانی آن مرد این است که گامی بر زمین نهد و گاهی بر ندارد جز
آنکه ذکر خدا بر زبان دارد و اشک از دیدگانش سرازیر است .

چون او را دیدار کردی برخیز و بر او سلام کن و او را در بر گیر ، نخست
آن پیرمرد از تو ترسان شود و مانند آهوان وحشی سراسیمه گردد ، تو فوراً خود را بدو
معرفی کن و نسب خود را باز گوی تا آرام گردد و سر صحبت را با تو باز کند و از
احوال ما همگی از تو جو یا شود و حال خود را برای تو باز گوید و از نشستن با تو
پریشان حال و مضطرب نگردد ، و متوجه باش مذاکرات را با او طولانی مکن و
هر چه زودتر با او خدا حافظی کن و اگر از ملاقات مجدد تو عندر خواهی کرد بپذیر و

هر چه دستور داد انجام ده که اگر بار دیگر بسراغ او رفتی از تو گریزان شده و ترسان گردد ، و مجبور شود که جای خود را تغییر دهد و همین امر بر او دشوار است .
یحیی بن حسین ^(۱) گوید :

سخنان پدرم بدینجا پایان یافت و من بدو گفتم : دستور تو را انجام خواهم داد و او مرا بکوفه روان کرد ، من بر طبق دستور او چون بکوفه رسیدم محلهٔ بنی حنی را سراغ گرفتم ، چون بدانجا رسیدم همان کوچهای را که نام برده بود پرسیدم و هنگام پسین بدانجا رفتم و همان دربی را که گفته بود نشان کردم و در فاصلهٔ دوری نشستم تا خورشید غروب کرد در این هنگام همان مردی را که نشانی داده بود مشاهده کردم که بجلومیا آمد و شتری رامیراند و چنانکه پدرم گفته بود گامی بر زمین نمیگذاشت و بر نمیداشت جز آنکه لبانش بذکر خدا گویا بود و اشک در دیدگانش میگشت و گاهگاه قطراتی از آن بر گونه اش سرازیر میشد .

من از جا برخاسته و او را برای معانقه در آغوش کشیدم که بناگاه مانند آهوان وحشی که از انسان میترسند از من ترسید ، بدو گفتم : عموجان من یحیی برادرزادهٔ تو هستم ! مرا که شناخت و بسینهٔ خود چسبانید و چندان گریست که من با خود گفتم عمرش بسر آمد ، و پس از آنکه بحال آمد شترش را خواباند و پهلوی من نشست و احوال يك يك از مردان و زنان و کودکان فامیل و خاندانش را از من پرسید ، و من شرح حالشان را برای او میدادم و او میگریست . پس از آن گفت : ای فرزند ! شغل من این است که با این شتر آب میکشم و مزد میگیرم و بدان زندگی میکنم ، و گاه میشود که مانعی از آب کشیدن برایم پیدا میشود و آنوقت ناچار میشوم بصحرا - یعنی بیرون کوفه - بروم و خورده سبزیهائی و بقولانی را که مردم در آنجا میریزند جمع کرده با آنها سدّ جوع کنم .

و مدتی است که دختر این مرد (یعنی حسن بن صالح) را بزنی گرفته ام و تاکنون

(۱) حسین بن زید ترجمهٔ حالش پیش از این در ص ۳۵۸ گذشت .

او نمیداند که من کیستم^(۱)، و دختری هم از آن زن خدا بمن داد که آن دختر بزرگ شد و نمیدانست من کیستم و مرا نمی‌شناخت، روزی مادرش بمن گفت: پسر فلان مرد سقا - که در همسایگی ما بود - بخواستگاری دختری آمده و وضع وزندگانی آنها بهتر از ما است او را به ازدواج او در آور و در اینباره اصرار کرد، من از ترس آنکه مبادا شناخته شوم نمی‌توانستم بدو اظهار کنم که اینکار جایز نیست و این جوان کفو و همسر او نیست^(۲)، اما آن زن نیز در اینکار اصرار می‌ورزید، و من از خدا کفایت این مطلب را می‌خواستم تا اینکه خداوند آن دختر را پس از چند روز از اینجهان برد خیالم از اینباره آسوده گشت، و در دوران زندگی خود تا کنون برای چیزی باین اندازه نأسف نخورده‌ام که این دختر از اینجهان رفت تا آخر عمر نسبت خود را با رسول خدا ﷺ ندانست (و نفهمید که از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله است).

این سخنان را که بیایان رسانید مرا سوگند داد که از نزد او برخیزم و دیگر سراغش نروم، آنگاه با من خدا حافظی کرده از من جدا شد.
و من پس از این جریان بار دیگر بدانجا رفتم و به انتظار نشستم تا شاید دوباره او را به ببینم ولی موفق نگشتم و دیدار من از او همان یکبار بود.
واحمد بن عبدالله بسند خود از عتبه بن منهال نقل کرده: جعفر احمر^(۳) و صباح

(۱) این گفتار مخالف با کلام پیش است که گفت در خانه علی بن صالح مخفی شد زیرا علی بن صالح و حسن بن صالح هر دو از سران لشکر محمد و ابراهیم بودند و عیسی را کاملاً میشناختند. و عبارت عربی چنین است «و هولایعلم من أنا» یعنی این مرد نمیداند که من کیستم چنانکه در متن ترجمه شده و مراد حسن بن صالح است نه دخترش، و مورخین گویند عیسی در خانه حسن یا برادرش علی پنهان شد و دختر او را بزنی گرفت و این روایت با اینکه در بین مردم مشهور شده بداستان و افسانه شبیه‌تر است تا بحقیقت. (مصحح)
(۲) ظاهراً در مذهب زیدیه نکاح سیده را بغیر سید جائز ندانند. والا رسول خدا فرمود «المؤمن کفوال مؤمنة». (مصحح)

(۳) جعفر بن زیاد الاحمر اهل کوفه و کنیه‌اش ابو عبدالله یا ابو عبدالرحمن است ابو داود او را صدوق و شیعی شمرد و ابن عدی گوید «هو صالح شیعی» و چنانکه عسقلانی در تهذیب گفته در سال ۱۶۷ از دنیا رفته است و شرح زندانی شدنش بعداً خواهد آمد (مصحح)

زعفرانی از کسانی بودند که بکارهای عیسی بن زید رسیدگی میکردند (وهنگامیکه پنهان بود بخدمتش قیام داشتند) و چون مهدی عباسی بوسیله یعقوب بن داود (۱) آن جایزه و هدایا را برای عیسی بن زید فرستاد در تمام شهرها جار زدند که عیسی بن زید بداند که (هر کجا هست اگر ظاهر شود) در امان است، عیسی که این خبر را شنید بجعفر احمر و صباح گفت: این اموالی را که می بینید این مرد بمن میدهد بخدا سوگند هنگامی که من بکوفه آمدم قصد خروج بر او نداشتم، و خوابیدن يك شب در حال ترس و اضطراب نزد من محبوبتر است از تمام این اموال و همه دنیا یکسره.

و عبدالله زیدان (یا زید) از پدرش از سعید بن عمر بجلی نقل کرده گوید: عیسی بن زید باحسن بن صالح حج رفتند، در آنجا منادی از طرف مهدی ندا در داد که حاضران بغائبان برسانند عیسی بن زید چه ظاهر گردد و چه متواری و پنهان باشد در هر حال در امان است، عیسی بن زید پس از شنیدن این ندا نگاهی بصورت حسن بن صالح کرد و دید که از این ندا خوشحال است بدو گفت: گویا از آنچه شنیدی خوشحالی؟ گفت: آری، عیسی گفت: بخدا یکساعت در حال ترس زندگی کردن برای من بهتر از چد و چه است.

و عیسی و راق بسند خود از یعقوب بن داود نقل کرده که گفت: در سفری که بامهدی عباسی بخراسان میرفتیم در یکی از کاروانسراها وارد شدیم و در یکی از اطاقهای آن رفتیم و من مشاهده کردم که بدیوار آن چند سطر شعر نوشته شده است، مهدی پیش رفت و من هم نزدیک رفتم دیدم این اشعار نوشته بود:

والله ما أطعم طعم الرقاد
خوفاً إذا نامت عيون العباد (۲)

(۱) این مرد همان یعقوب بن داود بن عمر بن طهمان معروف است که کاتب ابراهیم (قتیل باخمري) بود و وقتی مهدی عباسی بخلافت رسید یعقوب بدو تقرب جست و بالاخره در دستگاه وی وارد شد و موقعی بسزا یافت داستانش در تواریخ معروف است و ترجمه حالش را ابن خلکان دروفیات الاعیان ج ۶ ص ۱۹ تحت رقم ۸۰۱ آورده بدانجا مراجعه شود. (مصحح)

۲ - بخدا هنگامی که دیده های مردم بخواب رود چشمان من از ترس مزه خواب را نمی چشد.

شردني أهل اعتداء و ما	أذنبت ذنباً غير ذكر المعاد ^(۱)
آمنت بالله ولم يؤمنوا	فكان زادي عندهم شرّ زاد ^(۲)
أقول قولاً قاله خائف	مطرّد قلبي كثير السهاد ^(۳)
منخرق الخفّين يشكو الوجي	تنكبه أطراف مرو حداد ^(۴)
شّده الخوف فأزرى به	كذاك من يكره حرّ الجراد
قد كان في الموت له راحته	والموت حتم في رقاب العباد

من دیدم مهدی عباسی زیر هر یک از این اشعار می نویسد : از جانب خدا ومن در آمانی و هر زمان که میخواهی خود را آشکار کن ، و همچنان در زیر همه آن ابیات این جمله را نوشت ، من بصورتش نگاه کرده دیدم اشک بر گونه اش جاری شده گفتم ای امیر المؤمنین بنظر شما گوینده این اشعار کیست ؟

نگاهی تند بمن کرده گفت : آیا در برابر من خود را بنادائی میزنی ؟ جز عیسی بن زید کیست که این اشعار را بگوید !

مؤلف گوید : علی بن سلیمان از منذر بجای شعر دوّم و سوّم دو شعر زیر را روایت کرده است :

شردني فضل و يحيى وما	أذنبت ذنباً غير ذكر المعاد ^(۵)
آمنت بالله ولم يؤمننا	فطرّداني خيفة في البلاد ^(۶)

- ۱ - ستمگران مرا از خانه و دیارم آواره کردند و گفاهی نداشتم جز اینکه سخن از معاد و روز رستاخیز بزبان آوردم .
- ۲ - من بخدا ایمان آوردم ولی آنها ایمان نیاوردند و همین توشه ای که من دادم در نزد آنها بدترین توشه محسوب است .
- ۳ - سخنی که میگویم سخنی است که از زبان شخصی ترسان بیرون آید زیرا دارای قلبی پریشان و بی خوابی بسیارم .
- ۴ - ترجمه اش با اشعار بعد در صفحه ۲۲۱ در احوالات محمد بن عبدالله گذشت .
- ۵ - فضل و یحیی (برمکی دو وزیر خلفای عباسی) مرا از وطن آواره کردند و من گناهی نکردم جز اینکه سخن از روز معاد بزبان آوردم .
- ۶ - من بخدا ایمان آورده ام و آندو ایمان نیاورده ، پس آنها مرا ترسان در میان شهرها آواره کردند .

ولی روایت نخست صحیح تر است زیرا عیسی بن زید زمان وزارت فضل و یحییای برمکی را درك نکرده ، پیش از آن از اینجهان برفت .

احمد بن محمد بسند خود از خصیب وابشی که از اصحاب زید بن علی و از نزدیکان فرزندش عیسی بن زید بوده روایت کند که گفت : عیسی بن زید سر کردگی میمنه لشکر محمد بن عبدالله را در جنگ بعده داشت و چون محمد بقتل رسید بنزد ابراهیم رفت و همین سمت را هنگام جنگ ابراهیم بعده داشت تا چرن ابراهیم کشته شد بکوفه رفت و در خانه علی بن صالح بن حی بطور ناشناس میزیست ، و ما گاهی با ترس و بیم بدیدن او میرفتیم ، و گاهی در بیابان با او مصادف میشدیم که بوسیله شتری که از مردی از اهل کوفه بود آب میکشید ، و چون ما رامیدید پیش ما می نشست و با ما بمذاکره میپرداخت و ما میگفت : بخدادوست میداشتم که از طرف اینان (خلفای عباسی) امنیت داشتید تا با فرصت بیشتری باشما سخن میگفتم ، و از مذاکره و دیدار شما بهره بیشتری میبرد ، و بخدا سوگند من اشتیاق بدیدار شما دارم و در خلوت و در بستر خواب بیاد شما هستم ، اکنون از اینجا بروید که مبادا مأمورین از وضع من و شما آگاه شوند و صدمه و زیانی از این ناحیه بشما برسد .

و از مختار بن عمر روایت کرده که گوید : خصیب (بن عبدالرحمن) وابشی را دیدم که برای بوسیدن دست عیسی بن زید خم شده بود و عیسی دست خود را میکشید و او را از اینکار منع میکرد ، خصیب بدو گفت : من دست عبدالله بن حسن را بوسیدم و او مرا از اینکار ممانعت نمیکرد .

مؤلف گوید : این خصیب از اصحاب زید بن علی است و هنگام قیام او در کوفه در رکاب او جنگ میکرد ، و همچنین در جنگهایی که محمد و ابراهیم کردند همراه آنان بود و از همه آنها روایت کرده است . و امامن حدیث مسندی که او از زید نقل کند نشنیده ام .

و احمد بن سعید بسند خود از خصیب روایت کند که گفت : هرگاه من زید بن علی را میدیدم فروغ نور را در چهره اش مشاهده میکردم (۱)

(۱) در ص ۱۲۹ این روایت گذشت .

و جعفر بن محمد بن جعفر بسندش از علی بن حسن عابد - پدر حسین بن علی صاحب فسخ - روایت کند که گفت: در میان ما که جمع بسیاری بودیم کسی بهتر از عیسی بن زید نبود.

و نیز از محمد بن عمرو فقیمی روایت کرده که گفت: عیسی بن زید بر عبدالله بن جعفر قرائت کرده است.

مؤلف گوید: این عبدالله بن جعفر پدر علی بن عبدالله بن جعفر مدنی محدث و از قاریان معروف قرآن و بزرگان محدثین است، و کسی است که با محمد بن عبدالله خروج کرد و همچنان با او بود تا وقتی که محمد بقتل رسید منصور دستور تعقیب او را صادر کرد و او متواری شد، و ما داستان او را در ضمن احوالات ابراهیم بیان داشتیم (۱)

عبدالله بن زیدان از پدرش از سعید بن عمر بجلی روایت کرده که: حسن بن صالح و عیسی بن زید در منی بودند و درباره مسئله‌ای از سیره اختلاف کردند، در این میان که آن دو مشغول مناظره و بحث بودند مردی بنزدشان آمده گفت: هم اکنون سفیان ثوری وارد منی شد، حسن بن صالح گفت: شفا آمد (یعنی اختلاف حل شد).

عیسی بن زید گفت: هم اکنون بنزد او میروم و از این مسئله از او سؤال میکنم، پس از جا برخاسته جای سفیان را پرسید او را راهنمایی کردند، و همچنان که برای دیدار او میرفت در راه به جناب بن نسطاس عرزمی برخورد و بر او سلام کرده از هم گذشتند، و عیسی آمد تا بنزد سفیان رسید و مسئله مورد اختلاف را از او پرسید، سفیان متوجه شد که مسئله (جنبه سیاسی دارد و) برخورد بحکومت وقت میکند برخورد بیمناک شده از جواب خود داری کرد، حسن بن صالح بدو گفت: این شخص عیسی بن زید است!

سفیان که این سخن را از حسن بن صالح شنید تکانی خورد و خود را جمع کرده و با دقت بصورت عیسی بن زید نظر کرد، عیسی که چنان دید پیش رفته گفت: آری من عیسی بن زید هستم. سفیان گفت: کسی را میخواهم که تو را معرفی کند.

(۱) بصفحه ۲۷۳ مراجعه شود.

عیسی گفت جناب بن نسطاس را بنزدت میآورم گفت بیاور . عیسی بدنبال این گفتگو از جا برخاست و بنزد جناب بن نسطاس رفته او را پیش سفیان آورد ، و جناب رو بسفیان کرده گفت : آری ای ابا عبدالله این مرد عیسی بن زید است .

سفیان که عیسی را شناخت بگریه افتاده و زیاد گریست ، آنگاه از جای برخاسته عیسی را در جای خود نشانید و خود پیش روی او نشست و پاسخ سؤالش را داده با او خدا حافظی کرد و از هم جدا شدند .

مؤلف گوید : من این حدیث را بهمین نحو برای احمد بن محمد بن سعید نقل کردم و او بسندش از جعفر عبدی برایم اینچنین روایت کرد و گفت :

پس از اینکه ابراهیم کشته شد من و حسن بن صالح و برادرش علی بن صالح و عبدربه بن علقمه و جناب بن نسطاس بهمراه عیسی بن زید برای سفر حج حرکت کردیم ، و عیسی بصورت يك ساربان در میان ما بود و خود را مخفی میداشت ، تا اینکه بمکه رسیدیم ، شبی در مسجد الحرام گرد هم جمع شدیم و عیسی بن زید با حسن بن صالح در پاره‌ای از مسائل بمذاکره پرداختند و در باره مسئله‌ای میان آن دو اختلاف پدید آمد .

این جریان گذشت و فردای آنروز عبدربه بن علقمه بنزد ما آمده گفت : شفای اختلاف شما آمد ، سفیان ثوری بمکه وارد شد ، همگی برخاسته بنزد سفیان رفتند و در وقتیکه او در مسجد الحرام نشسته بود بر او در آمده سلام کردند و نزدش جلوس نمودند .

عیسی بن زید بسخن آمده و مسئله مورد اختلاف را از او پرسید ، سفیان بدو گفت : این مسئله ایست که من نمیتوانم جواب آنرا بدهم زیرا پاسخ این مسئله برخوردار بهیئت حاکمه دارد .

حسن بن صالح گفت : این مرد عیسی بن زید است ؟ سفیان بطور استفسار نگاهی بصورت جناب بن نسطاس کرد ، جناب گفت : آری عیسی بن زید است .

سفیان بلا درنگ از جا برخاست و پیش روی عیسی آمده او را در آغوش

کشید و گریه سختی کرد و از اینکه پاسخ او را نداده بود عذر خواهی نمود، آنگاه همچنان که میگریست پاسخ سئوالش را داد سپس رو بپا کرد و گفت :

براستی که دوستی اولاد فاطمه و دلسوزی و ناراحتی برای آنان از این وضع رقت باری که آنها دارند از قتل و ترس و آوارگی و غیره هر شخصی را که در دلش مقداری ایمان باشد بگریه میاندازد .

آنگاه رو بعیسی کرده گفت : پدرم بقرابت برخیز و خود را مخفی کن مبادا آنچه را ما از اینان بیم داریم بر سرت آید (و دچار گردی) ! ما برخاسته و پراکنده شدیم .

و نیز احمد بن محمد بسندش از جعفر بن زیاد احمر روایت کرده که گفت : من و عیسی بن زید ، و حسن بن صالح و برادرش علی بن صالح ، و اسرائیل بن یونس ، و جناب بن نسطاس ، و گروهی از زیدیه در یکی از خانههای کوفه اجتماع کردیم . یکی از سخن چینان این خبر را بگوش مهدی عباسی رسانید و نشانی خانه مزبور را بدو داد ، او نیز بحاکم خود در کوفه نوشت که افرادی را مراقب ما کند تا هر گاه در آنخانه اجتماع کردیم ، بر سر ما بریزند و ما را دستگیر ساخته بنزد او ببرند . یکی از شبها که ما در آنجا اجتماع کرده بودیم مراقبین خبر ما را باطلاع حاکم کوفه رسانیده ناگهان مأمورین برای دستگیری ما بداخل خانه ریختند ، عیسی ابن زید و دیگران چون بالای خانه بودند موفق بفرار شدند و چون من نتوانستم بگریزم دستگیر شدم ، مرا بنزد مهدی بردند وی چون چشمش بمن افتاد زبان بناسزا گشوده نسبت زنا زادگی بمن داد و گفت : ای ناپاک زاده توئی که پیش عیسی بن زید میروی و او را بقیام بر علیه من تحریک میکنی و مردم را بیعت او دعوت میکنی ؟

من گفتم : آیا از خدا شرم نمیکنی و از او ترس و واهمه نداری که بزنان پاکدامن ناسزا گفته نسبت زنا بدانها میدهد ؟ در صورتیکه شایسته تو و این مقامی که تو در دست داری آنستکه اگر شخص نابخردی امثال این سخنان از لبانش خارج گردد حد بر او جاری سازی !

سخنان من تمام شد ولی او بدون آنکه توجه باعتراض من کند دوباره شروع بدشنام من کرد آنگاه برخاسته مرا زیر دست و پای خود انداخت و با مشت و لگد مرا میزد و دشنام همیداد. من گفتم: تو اکنون مرد شجاع و نیرومندی هستی که بر پیرمرد ناتوانی چون من دست یافته که بهیچوجه نمیتوانم از خود دفاعی کنم و یاوری هم ندارم!

در اینوقت دستور داد مرا برندان افکنند و بر من سخت گیرند، و دنبال همین دستور بود که مرا بزنجیرگرانی بستند و سالها در زندان انداختند، و چون خبر مرگ عیسی بن زید بدو رسید مرا از زندان بنزد خود طلبید، چون پیش او رفتم رو بمن کرده پرسید از چه ملتئی هستی؟ گفتم از مسلمین. گفت بیابانی هستی، جواب دادم نه پرسید پس از چه مردمی هستی؟

گفتم- پدوم غلام (و برده) مردی از اهل کوفه بود و آنمرد او را آزاد کرد. در اینجا دنباله پرسش خود را برید و بمن گفت: عیسی بن زید مرد. گفتم: مرگ او مصیبت بزرگی است. خدایش رحمت کند که مرد عابد و پارسا و کوشای در فرمانبرداری بود، و از سرزنش و ملامت کسی در این راه باک نداشت. پرسید: آیا از مرگش خبر نداشتی؟ گفتم: چرا. پرسید پس چرا مرا بمرگش مژده ندادی؟ در پاسخش گفتم: دوست نمیداشتم تورا بچیزی مژده دهم که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله زنده بود و از آن خبر مییافت ناراحت میشد.

در اینجا مهدی سر بزیر انداخت و پس از مدتی سر بلند کرده گفت: بیش از این استعداد شکنجه در بدن تو نمی بینم و ترس آنرا دارم که اگر دستور شکنجهات را بدهم تاب نیاوری و در زیر شکنجه جان بسیاری و از آنسو دشمن ما هم که از دنیا رفته، اکنون برو خدا نگهدارت مباد، و بخدا سوگند اگر بشنوم که دوباره دست بدین کارها زده ای گردنت را میزنم.

من از نزد او بیرون شدم، هنگام بیرون رفتن من مهدی رو بریبیع (حاجب مخصوص خود) کرده گفت: آیا ندیدی چگونه ترسش (از من) اندک و دلش محکم

بود؟ بخدا مردمان روشن دل اینچنین هستند.

و علی بن جعفر از پدرش روایت کرده که گفت: من و اسرائیل بن یونس (۱) و حسن و علی فرزندان صالح نزد عیسی بن زید رفتیم، حسن بن صالح بدو گفت: تا کی برای خروج امروز و فردا میکنی در صورتیکه ده هزار نفر برای یاریت در دفتر تو نام نویسی کرده‌اند؟ عیسی در پاسخ او گفت:

وای بر تو آیا رقم زیاد مردم را برای من میشمی و به رخم میکشی؟ من بخوبی بوضع آنها آشنا هستم، بخدا سوگند اگر سیصد نفر در میان آنها می‌یافتم که فقط هدفشان خدای عز و جل باشد و حاضر باشند جان خود را در راه او بدهند و هنگام برخورد با دشمنان او برآستی فرما تبرداری خدا باشند (هم اکنون) پیش از آنکه صبح شود خروج می‌کردم تا در مورد دشمنان خدا بدرگاه او عذری آورده باشم، و کار مسلمانان را بطریقه خداوند و سنت رسول خدا ﷺ وادارم، ولی من کسی را که مورد اطمینان باشد و بعدی که در راه خدای عز و جل بسته وفادار باشد، و هنگام برخورد با دشمنان او پایدار بماند سراغ ندارم.

حسن بن صالح که این سخن را از عیسی شنید آنقدر گریست که بیهوش شده روی زمین افتاد.

و هم او از پدرش (جعفر بن زیاد) روایت کرده که گفت: بنزد عیسی بن زید رفتم و دیدم که نان و خیار می‌خورد، دو گرده نان و دو عدد خیار بمن داد و گفت: بخور. من یکی از نانها را با نصف نان دیگر خوردم و همچنین یک عدد و نصفی از خیارها را خوردم و سیرشدم و ما بقی را که يك نصف نان و نصف خیار بود بجای گذاردم.

(۱) اسرائیل بن یونس پسر ابو اسحاق سبیبی همدانی معروف است که در سال ۱۰۰ بدنیآ آمده و در ۱۶۱ بدرود حیات گفته، ابن حجر عسقلانی ویرا در تهذیب عنوان کرده و کاملاً او را ستوده است. و ابن سعد کاتب و اقدی نیز او را در طبقات ج ۶ ص ۲۱۰ طبع اروپا نام برده و گوید در سال ۱۶۲ در کوفه از دنیا رفت و ایضا علی بن صالح و برادرش حسن را در همان صفحه عنوان کرده و گوید آن دو دو قلو بودند و علی یکساعت قبل از حسن بدنیآ آمد و علی در سال ۱۵۴ از دنیا رفت و حسن پس از اینکه هفت سال مخفی بود در سال ۱۶۲ از دنیا رفت. و عیسی بن زید ۶ ماه قبل از حسن بن صالح وفات یافته بود. (مصحح)

چند روز از این جریان گذشت و دو باره بنزد او رفتم ، عیسی باز آن نصفه نان و خیار را که پژمرده و پوسیده شده بود برای من آورد و گفت : بخور ! گفتم : اینها چه بود که برای من نگهداشتی ؟ گفت : من اینها را بتو دادم و مال تو شد ، تو قسمتی را خوردی و قدری را گذاردی ، اکنون اگر میخواهی باقیمانده را بخور و اگر میخواهی آنرا صدقه بده .

عبد بن عباس یزیدی بسند خود از ابی نعیم روایت کرده که کسی که همراه عیسی بن زید در جنگ ابراهیم بوده برایم نقل کرد که چون عیسی بن زید از باخمیری باز میگشت در راه ماده شیری با بچه‌هایش سر راه آمدند و بر مردم حمله میکردند (و راه را بر آنها بسته بودند) عیسی که جریان را دانست از مرکب خود پیاده شد و شمشیر و سپرش را در دست گرفت و بطرف آن ماده شیر رفت و او را کشت . یکی از غلامانش که این جریان را دید رو بدو کرده گفت : ای آقای من بچه‌های این ماده شیر را یتیم کردی ؟ عیسی گفت : آری من یتیم کننده بچه شیران هستم ، و پس از این جریان یاران و اصحاب عیسی بن زید در تمام مدتی که او مخفی بود هرگاه میخواستند نامش را ببرند بعنوان « موتم الاشبال » (یتیم کننده بچه شیران) بکنایه نامش را میبردند و میگفتند : « موتم الاشبال » چنین گفت ، و « موتم الاشبال » چنان کرد .

ویموت بن مززع (شاعر)^(۱) همین نام را در شعری که در رثاء شهداء اهل بیت علیهم السلام گفته آورده است .

(۱) یموت بن مززع بن یموت عبدی کنیه اش ابوبکر و از عبد قیس و بصری است . وی خواهر زاده ابو عثمان جاحظ است ، ابتدا نامش « یموت » بود و خود بمحمد تبدیل نمود ولی غالباً بهمان نام اول او را میخوانند ، خطیب یکبار در ج ۳ ص ۳۰۸ تاریخ بغداد او را بعنوان « محمد » ذکر کرده و یکبار در ج ۱۴ ص ۳۶۰ بعنوان « یموت » آورده است که او میگفته « بلیت بالاسم الذی سمائی به ائی فانی اذا عدت مریضاً فاستأذنت علیه فقیل : من ذا ؟ قلت : أنا ابن المززع ، وأسقطت اسمی ، یعنی بنامیکه پدرم روی من نهاد مبتلا شده ام هرگاه مریضی را بخوام عیادت کنم نامم را که پیرسند ناچارم بگویم « ابن مززع » و اسمم را نکویم چون غالباً بفال بد گیرند . باری وی در سال ۳۰۳ در طبریه از دنیا رفته است . و ابن خلکان در وفیات ج ۶ ص ۵۲ ترجمه مفصلی از وی دارد . (مصحح)

و همچنین شمیطی^(۱) یکی از شرای امامیه در قصیده‌ای که در نکوهش آنانکه از زیدیه خروج کردند این نام را آورده است آنجا که گوید :

سنّ ظلم الامام للناس زید إن ظلم الإمام ذو عقّال (۲)
و بنو الشیخ والقتیل بفتح بعد یحیی و موتم الاشبال (۳)

و عیسی و راق از محمد بن محمد نوفلی و وی از پدر و عمویش روایت کرده که گفتند : عیسی بن زید از جنگ باخمیری که بازگشت در خانه های فرزندان صالح بن حی متواری و پنهان شد منصور دستور تعقیب او را صادر کرد ولی اقدام جدی برای دستگیری او انجام نداد ، پس از منصور مهدی در صدد دستگیری او برآمد و مدتی هم بسختی او را تعقیب کرد ولی بدو دست نیافت ، از اینرو دستور داد منادی ندا کند : که عیسی در امان است ، تا شاید خود را ظاهر کند ، و با اینکه خبر امان مهدی بدو رسید خود را آشکار نکرد .

از آنسو بمهدی گزارش دادند که سه نفر بنامهای : ابن علاق صیرفی ، وحاضر ، و صباح زعفرانی ، برای عیسی از مردم بیعت میگیرند ، مهدی « حاضر » را دستگیر ساخت و از روی سیاست بارفق و مهربانی از او اقرار گرفت ، آنگاه بر او سخت گرفت تا بلکه مخفیگاه عیسی را نشان دهد ولی او آنجا را نشان نداد از اینرو مهدی او را کشت . و در تمام مدتی که عیسی زنده بود در صدد دستگیر نمودن ابن علاق و صباح برآمد ولی به آن دو دست نیافت .

تا اینکه عیسی بن زید از دنیا رفت ، در اینوقت صباح بحسن بن صالح گفت : بین بی جهت ما بچه سختی و ناراحتی دچاریم ، اینک که عیسی بن زید از دنیا رفت و تعقیب از ما هم بخاطر او بود ، و چون معلوم شود که او از دنیا رفته است خیال حکومت وقت از ناحیه او آسوده میشود و دست از ما بردارند ، پس اجازه بده من بنزد این مرد

(۱) وی ابوالسری معدان شمیطی اعمی است . و شمیطیه فرقه‌ای از زیدیه‌اند . (مصحح)

(۲) ستم امام را زید برای مردم سنت کرد ، و براستی که ستم امام درد بی در مانی است .

(۳) و همچنین فرزندان آن مرد بزرگ (شاید مقصود محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن

حسن باشند) و کشته در فتح پس از یحیی ، و موتم الاشبال (عیسی بن زید) .

- یعنی مهدی عباسی - بروم و خبر مرگ عیسی را باو بدهم تا از تعقیب ما دست کشد و ما از ترس و وا همه نیز آسوده گردیم؟

حسن بن صالح گفت؟ نه بخدا سوگند نباید دشمن خدا را بمرگ دوست خدا و فرزند پیغمبرش مژده دهی، و دیده‌اش را روشن کنی و او را شاد گردانی، و بخدا سوگند يك شب را که مهدی تا بصبح از ترس او بسر برد نزد من محبوبتر است از اینکه یکسال جهاد و عبادت کنم.

این جریان گذشت و حسن بن صالح پس از دو ماه^(۱) از اینجهان برفت. صبح گوید: پس از اینکه حسن بن صالح از دنیا رفت من دو پسر عیسی: احمد و زید را برداشته و بیغداد بردم و در جای مطمئنی گذاردم آنگاه یکدست جامه کهنه پوشیدم و بدرخانه مهدی رفته بدربانان گفتم: به ربیع (حاجب) بگویند من آمده‌ام تا او را نصیحتی کنم و مژده‌ای دهم که خلیفه را مسرور سازد. دربانان بدو خبر دادند و او اجازه داد من وارد قصر شوم چون مرا بنزد ربیع

بردند رو بمن کرده گفت: نصیحت چیست؟

گفتم: فقط برای خلیفه خواهم گفت.

ربیع گفت: تا نصیحتت را برای من نکویی بخلیفه دسترسی نخواهی یافت. صبح گوید گفتم اینرا بدان که من آن نصیحت را برای تو بیان نخواهم کرد، ولی بدانکه من صباح زعفرانی هستم که مردم را بسوی عیسی بن زید دعوت می‌کردم. ربیع که این سخن شنید مرا بخود نزدیک کرده گفت:

ای مرد تو در این گفتارت یا راستگوئی و یا دروغگو، و مسلم بدان که مهدی در هر دو حال ترا خواهد کشت، زیرا اگر راست بگوئی و تو صباح زعفرانی باشی که عقده‌های مهدی را نسبت بخود اطلاع داری که او در تعقیب و در صدد دستگیر کردن تو است، و در اینراه از هیچ اقدامی فروگذار نکرده و بدون تردید همینکه نگاهش بتو بیفتد ترا خواهد کشت. و اگر هم دروغ بگوئی و بخواهی این حرف را وسیله‌ای

(۱) در صفحات قبل از طبقات ابن سعد نقل کردیم که گوید حسن بن صالح شش ماه

بعد از عیسی از دنیا رفت (مصحح)

قرار دهی که بدو دسترسی پیدا کنی تا حاجتی از تو بر آورد بخاطر این کار بر تو خشم خواهد کرد و بدینجهت تو را میکشد ، و من بدون این سخنان حاضرم حاجت را - هرچه که باشد بدون استثناء - بر آورم !

صبح گفت من صباح زعفرانی هستم ، و سوگند بدان خدائی که جز او معبودی نیست هیچگونه حاجتی بدو ندارم ، و اگر تمام دارائی خود را هم بمن بدهد از او نخواهم پذیرفت و مرا بدانها نیازی نیست ، فقط میخواهم شخص او را ببینم و اگر تو نگذاری و مانع من شوی از طریق دیگری اقدام کرده و خود را باو میرسانم .

ربیع که این سخن را از من شنید (سربسوی آسمان بلند کرده) گفت : خدایا تو گواه باش که من ذمه خود را از ریختن خون این مرد تبرئه میکنم ، این کلام را گفت ، آنگاه دسته‌ای از مأمورین را بر من گماشت و خود بنزد خلیفه رفت ، و من همین قدر فهمیدم که پایش بدرون اطاق خلیفه رسیده یا نرسیده بود که صدا زدند : صباح زعفرانی را بیاورید ، و بدنبال این فریاد مرا بنزد مهدی بردند . وی چون مرا دید گفت : تو صباح زعفرانی هستی ؟ گفتم : آری .

مهدی گفت : خدایت روز خوش بیاورد و کارت را سامان نبخشد ای دشمن خدا که بر علیه من قیام کرده و مردم را بسوی دشمنان من دعوت میکنی ؟ صباح گفت آری بخدا من همانم که میگوئی ، و همه آنچه گفتمی درست است . مهدی گفت پس تو همان خائنی هستی که پپای خود بسوی مرگ آمده‌ای ، آیا بکار خویش اعتراف داری و با اینوصف با خیالی راحت بنزد من آمده‌ای ؟

صبح گوید : گفتم من آمده‌ام تا تو را هم مژده و هم تسلیت دهم !

مهدی پرسید مژده به چیز دهی ؟ و تسلیت برای چه ؟

گفتم : مژده بهر گ عیسی بن زید و تسلیت نیز بهمان مرگ عیسی بن زید ، زیرا

او عموزاده تو و از گوشت و خون تو بود !

مهدی که این سخن را شنید روی خود را بطرف قبله کرد و سجده شکر بجای

آورد و خدا را حمد کرده آنگاه رو بمن کرده گفت : چند وقت است که مرده ؟ گفتم

دو ماه ، پرسید پس چرا تا کنون مرا از مرگ او باخبر نساختی ؟
گفتم حسن بن صالح نگذاشت و سخنان او را برایش بازگفتم ، مهدی پرسید :
او چه شد ؟

پاسخ دادم او هم مرد ، و اگر اوزنده بود نمیگذاشت من این خبرا برایت بیاورم ،
مهدی سجده دیگری بجا آورد و گفت : سپاس خدائیرا که مرا از دست او هم آسوده
کرد ، که براستی او سرسخت ترین مردم نسبت بمن بود ، و شاید اگر زنده میماند
شخص دیگری را غیر از عیسی بقیام بر علیه من وامیداشت . اکنون هر حاجتی داری
بگو که بخدا سوگند ترا بی نیاز خواهم کرد و هر چه بخواهی بتو میدهم ! صباح گوید
گفتم : بخدا من هیچ حاجتی ندارم و چیزی از تو نمیخواهم جز یک چیز . مهدی پرسید
آن يك حاجت چیست ؟ گفتم رسیدگی بوضع فرزندان عیسی و سرپرستی آنها ، و بخدا
سوگند اگر وضع مالی و زندگی من طوری بود که می توانستم آنها را اداره و سرپرستی
کنم از تو برای آنها چیزی نمیخواستم و آنها را بنزد تو نمیآوردم ، ولی آنها کودکانی
هستند که اگر با آنها رسیدگی نشود از گرسنگی و بیچارگی خواهند مرد . زیرا آنها
مالی و اندوخته ای ندارند که آنها را بمصرف زندگی برسانند ، پدرشان در تمام این مدت
که مخفی بود آب میکشید و بسختی آنها را اداره میکرد و اکنون جز من کسی که
عهده دار مخارج آنها باشد یافت نمیشود و من نیز توانائی مالی ندارم که بتوانم مخارج
آنها را متکفل شوم و روزگار آنها بسختی میگردد ، و توشایسته ترین مردم بحفظ و
حراست آنها هستی و نیز سزاوارترین کسی باشی که متعهد مخارج زندگی آنها گردد
چون آنها خویشاوندان تو و گوشت و خون تو و یتیمان خاندان تو هستند .

صباح گوید : سخنان من که پایان یافت مهدی گریست تا آنجا که اشک از گونه اش
جاری شد آن گاه گفت :

بخدا قسم تا آندو هستند پیش من همانند فرزندان خود من خواهند بود ، و
میان آنها تفاوتی نخواهم گذارد ، و خدا پاداش ترا از جانب من و آنها نیکو گرداند
که براستی هم حق پدرشانرا وهم حق خود آنها را بخوبی ادا کردی و بار سنگینی را

از دوش من برداشتی و شادی بزرگی را برای من هدیه آوردی .
 صباح گفت : آنها در امان خدا و رسول او و امان تو هستند ؟ و در پناه تو و
 پدرانت هستند که در باره خودشان و خاندانشان و یاران پدرشان آسوده خاطر باشند
 و کسی بآنها آزاری نرساند و از آنها تعقیب نشود ؟

مهدی گفت آری آنها در امان من و عهد خود و عهد پدرانم هستند و هرگونه
 شرط و پیمانی میخواهی از اینمقوله بیان کن که همه پذیرفته است .

صبح گوید : من بهر لفظ و زبانی که یاد داشتم شرط و پیمان از او گرفتم .
 در اینوقت مهدی روبهن کرده گفت : ای حبیب و دوست من ! آخر این کودکان
 خردسال چه گناهی کرده اند ، و بخدا سوگند اگر پدرشان نیز جای آنها بود و پپای
 خود بنزد من میآمد یا من بدو دست میافتم هرچه میخواست بدو میدادم ، تا چه رسد
 به اینها ! خدا پاداش نیکویت دهد اکنون برو و آنها را بنزد من آر ، و بحقی که من
 بر تو دارم از تو میخواهم که جایزه ای را نیز که ما برای خودت مقرر میکنیم بگیری
 و آنها کمک زندگیت قرار دهی .

در پاسخش گفتم : از پذیرفتن آن معذورم ، چونکه من مردی از مسلمانان
 و همانند آنان زندگی خود را اداره خواهم کرد .

اینرا گفتم و از نزد مهدی بیرون آمده بسراغ فرزندان عیسی رفتم و آندو را پیش
 مهدی بردم ، مهدی آنها را بسینه چسباند و دستور داد جامه هائی زیبا برای آنها
 آوردند و جائی برای آنها آماده کرد و کنیزی را بخدمتکاری آنها گماشت ، و چند
 غلام نیز مأمور رسیدگی بکارهای آنها نمود ، و در کنار قصر خود اطاقی را بدانها
 اختصاص داد .

پس از این جریان من گاه و بیگاه از وضع آنها جويا میشدم ، اطلاع میافتم
 آندو همچنان در قصر سلطنتی خلفای عباسی بسر میبردند تا اینکه محمد امین کشته شد و
 اوضاع قصر بغداد بهم خورد و کسانی که در آن زندگی میکردند پراکنده شدند که
 در آنوقت احمد بن عیسی از آنجا بیرون آمد و متوای گشت . و اما برادرش زید بن

عیسی پیش از این جریان بیمار شد و پس از چندی در گذشت .



وَأحمد بن عبيدالله این جریان را بنحو دیگری برایم حدیث کرد ، او بسند خود از فضل بن حماد کوفی که از اصحاب حسن بن صالح بن حی بود روایت کرده گفت :
پس از اینکه عیسی بن زید متواری گشت بخانه حسن بن صالح رفت و در نزد او بسر میبرد تا وقتی که در زمان مهدی عباسی مرگش فرار رسید ، حسن بن صالح پس از مرگ عیسی با اصحاب خود گفت : خبر مرگ او را فاش نکنید که بگوش خلیفه برسد و خوشحال شود ، و او را بهمان ترس و خوفی که از بودن عیسی بن زید و حیات او دارد واگذارید تا بهمین حال بمیرد .

و همین سخن حسن بن صالح سبب شد که خبر مرگ عیسی بن زید مکتوم بماند تا اینکه حسن بن صالح خود از دینا رفت ، در اینوقت مردی که نامش علاء صیرفی بود بنزد مهدی رفت ، و مهدی پیش از آن نام او را شنیده بود و میدانست که او از اصحاب عیسی بن زید است .

بالجمله ابن علاء بدر قصر مهدی آمده و اذن گرفته داخل شد بنام خلیفه و امیر المؤمنین بر مهدی سلام کرد آنگاه گفت : ای امیر المؤمنین خدا پاداش ترا در مرگ عموزاده ات عیسی بن زید بسیار گرداند . مهدی گفت : وای بر تو چه میگوئی ؟ ابن علاء گفت : بخدا سوگند همین است که میگویم . مهدی پرسید چه وقت مرگش فرا رسید ؟ ابن علاء وقت مرگ عیسی را گفت ، مهدی پرسید : پس چرا پیش از این خبر مرگ او را بمن ندادی ؟

ابن علاء پاسخ داد : حسن بن صالح نگذارد ما این خبر را بتو برسانیم .
مهدی گفت اگر راست بگوئی جایزه خوبی بتو خواهم داد و ریاست کاری را بتو واگذار خواهم کرد .

ابن علاء جواب داد من بخاطر گرفتن جایزه نیامده‌ام ، بلکه چون میدانستم تو نسبت بکار او نگران هستی ، و آسوده خاطر نبودم که مردم هر يك در باره او چیزی

نزد تو بگویند خواستم تا حقیقت کار او را برای تو گفته باشم و خیالت را از ناحیه او آسوده سازم .

مهدی گفت : پس تو با این ترتیب دو مژده بزرگ برای من آورده ای یکی خبر مرگ عیسی ، و دیگر خبر مرگ حسن بن صالح و نمی توانم بگویم کدامیک از این دو خبر مرا خوشحالتر میکند اکنون حاجت خود را بگویی ؟
ابن علاق گفت حاجت من آنست که فرزندان عیسی را تحت سر پرستی خود بگیری و از آنها نگهداری کنی که بخدا سوگند هیچ مالی ندارند .

و فرزندان عیسی سه پسر بودند یکی حسن بن عیسی که در زمان حیات پدرش از اینجهان رفت ، و دیگر حسین بن عیسی بود که دختر حسن بن صالح را بعقد خویش در آورده بود (و در کوفه ماند) ولی احمد و زید دو فرزند دیگر عیسی (پس از این گفتگو) بنزد مهدی رفتند و او که وضع آنها را از نزدیک مشاهده کرد ماهیانهای برای آنها مقرر داشت ، و آندو از مهدی اجازه خواسته بمدینه رفتند ، و زید پس از مدتی در مدینه از دنیا رفت ، و احمد تا اوائل زمان خلافت هارون در مدینه بود و پس از چندی بهارون اطلاع دادند که احمد از کار دست کشیده و برای خود محلی گزیده و مشغول بعبادت و نقل حدیث شده لذا زید بته بنزد او اجتماع میکنند ، هارون دستور داد او را دستگیر ساخته بزندان افکنند زمانی در زندان بسر برد تا پس از چندی توانست از زندان فرار کند که شرح آن پس از این خواهد آمد - ان شاء الله تعالی .
و عمویم حسن بن محمد از محمد بن قاسم بن مهرویه از محمد بن ابی العتاهیه از پدرش ابوالعتاهیه شاعر روایت کرده که گفت : زمانی که من از گفتن شعر خود داری کردم و از آن دست کشیدم مهدی دستور داد مرا بزندان مجرمان بیندازند ، همینکه مرا بدستور او بزندان بردند و چشمم بدرون زندان افتاد هوش از سرم پرید و دهشت عجیبی بمن دست داد و منظره هولناکی در آنجا مشاهده کردم ، و بهر سو نگاه میکردم تا پناهگاهی پیدا کنم و یا مردی را بیابم که با او انس گیرم ، در اینمیان چشمم به پیر مرد باوقار و خوش لباسی افتاد که آثار بزرگی و نیکی در چهره اش آشکار بود ، همینکه

چشم باو افتاد درنگ نکرده و بسوی او حرکت کردم و بواسطه پریشانی و اضطرابی که داشتم بی آنکه بر او سلام کنم یا چیزی از او بپرسم در کنار او روی زمین نشستم و سر را بزیر انداخته در حال خود فکر میکردم که ناگه دیدم آن مرد دو شعر زیر را انشاد کرد :

تعوذت من الضّر حتّى ألقته وأسلمني حسن العزاء إلى الصبر (۱)
وصیرنی یأسی من الناس وانقأ بحسن صنیع الله من حیث لا أدری (۲)

من از این دو شعر خوشم آمد و از آن افکار پریشانی که داشتم بخود آمدم و رو بدان مرد کرده گفتم : - خدایت عزّت دهد - خواهش مندم این دو شعر را بار دیگر بخوانید !

آن مرد گفت : وای بر توای اسماعیل - وکنیه ام را که ابوالعناهیة بود نگفت - چقدر آدم بی ادب و کم خردی هستی ؟ پیش من آمدی و مانند هر مسلمانی که به مسلمان دیگر سلام میکند سلام نکردی ، و نه از اینوضعی که من و تو در آن هستیم اظهار ناراحتی کردی ؟ و بی آنکه مانند هر شخص واردی از من سئوالی بکنی در اینجا نشستی تا وقتی که این دو شعر را - که خداوند فضیلت و ادبی و زندگی و معاشی جز آن برای تو چیزی قرار نداده - از من شنیدی ، دیگر نه بفکر رفتار پیش خود افتادی که تلافی کنی و نه از طرز برخورد بی ادبانه خود پوزش خواستی ، همه را فراموش کرده از من میخواهی که این دو شعر را برایت بخوانم ، گویا میان من و تو آنسی دیرینه و آشنائی کامل وجود دارد و رفاقتی بر قرار است که غم از دل دور سازد !
ابوالعناهیة گوید : بدو گفتم : مرا معذور دار که هر کس بوضعی که من در آنم دچار گردد عقل خود را از دست میدهد !

گفت : مگر وضعت چیست ؟ تو فقط بخاطر آنکه از گفتن مدح درباره آنها -

(۱) آنقدر خود را برسیدن گرفتاری و بلا عادت داده ام که بدان خو گرفته ام ، و تحمل نیکویم در ماتم و عزاء مرا تحت فرمان شکیبائی در آورده و بدست صبر سپرده .
(۲) و نومیدیم از مردم مرا بر رفتار نیکوی خداوند از آنجائی که خود نمیدانم مطمئن و امیدوار ساخته .

که وسیله بمقام رسیدن تو است - خود داری کرده‌ای ترا بزندان افکنده‌اند تا همین سبب گردد دوباره بمدح آنان لب گشائی ، ولی وضع من چنان است که هم اکنون مرا میطلبند و از من میخواهند تا عیسی بن زید را نزد آنان حاضر کنم ، و اگر من اینکار را انجام دهم و جای او را بدیشان بنمایم او را خواهند کشت و چون در آنحال من خدا را دیدار کنم خون او بگردنم خواهد بود و در روز قیامت رسول خدا ﷺ خصم من میباشد ، و اگر اینکار را نکنم خودم کشته خواهم شد .

و بنابراین من باید حیرت‌زده و پریشان باشم نه تو! و با اینحال می‌بینی چگونه بردبار و خویش‌دار و خود نگهدار هستم .

بدو گفتم : خدا کارت را اصلاح فرماید - و سرم را از خجالت بزیر انداختم پیرمرد رو بمن کرده گفت : با اینحال من حاضر نیستم هم تو را سرزنش کنم و هم از انجام در خواست تو خود داری کنم اکنون گوش فرا دار تا آن دو شعر را برایت بخوانم و آنها را بخاطر بسیار و بدنبال این سخن آندو شعر را چند بار برایم خواند تا حفظ کردم و در اینوقت بود که من و او هر دو را خواستند ، و چون برای رفتن برخاستیم بدو گفتم : خدایت عزت بخشد تو کیستی ؟ گفت : من « حاضر » ^(۱) درست عیسی بن زید هستم ، پس من و او را بنزد مهدی بردند ، مهدی از او پرسید : عیسی بن زید کجاست ؟ حاضر گفت : من نمیدانم عیسی کجاست ، تو در صدد تعقیب و دستگیری او بر آمدی و او را بهراس افکندی ، او نیز در شهرها متواری و فراری شده ، و از آنسومرا گرفته بزندان افکندی ، و من که در زندان تو بسر میبردم چه اطلاعی از جای او دارم ! مهدی پرسید بکجا فرار کرده ، و آخرین ملاقات تو با او در کجا و در خانه چه شخصی بود ؟

حاضر گفت : از روزی که متواری شده من او را ندیده‌ام و هیچگونه خبری از وی ندارم .

مهدی گفت بخدا سوگند یا باید جای او را بمن نشان دهی یا هم اکنون گردنت

را میزنم !

(۱) در آغانی د خالص ، ثبت شده است .

حاضر گفت هر چه میخواهی انجام ده ، آیا من ترا برجای عیسی بن زید راهنمایی کنم که تو او را بقتل برسانی و پس از آن خدا و رسولش را در حالی که مطالبه خون او را از من میکنند دیدار کنم ، بخدا سوگند اگر عیسی بن زید میان جامه و پوست تن من باشد او را بتو نشان نخواهم داد . مهدی فرمان داد گردش را بزید ، گردن حاضر را در پیش روی من زدند .

پس از اینکه حاضر را کشتند مهدی مرا پیش خود خوانده گفت :

آیا درباره ما شعر میگوئی یا ترا هم بنزد این مرد بفرستم ؟

گفتم : نه ، شعر میگویم ، مهدی دستور داد : مرا آزاد کنند .

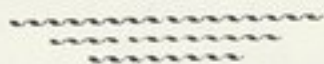
و محمد بن قاسم بن مهرویه گفته : و آن دوشعری را که از حاضر شنیده هم اکنون

جزء اشعار ابوالعتاهیه موجود است .

مؤلف گوید :

این خبر را دیگری غیر از ابن مهرویه بسندی دیگر روایت کرده و در آنجا گفته است : که « حاضر » کسی بود که مردم را به بیعت با احمد بن عیسی بن زید دعوت میکرد ، و این داستان او با ابوالعتاهیه در زمان هارون الرشید بود ، و هارون از او خواست که احمد بن عیسی را بنزد او بیاورد و یا مخفیگاهش را نشان دهد ، و چون باینکار تن در نداد او را بقتل رسانید .

ولی روایت اول (که ابن مهرویه نقل کرده است) در نزد من صحیح تر است .



دوران خلافت هادی عباسی و کسانی که از اولاد
ابوطالب در زمان او بقتل رسیدند

۵۸

حسین بن علی بن حسن « صاحب فخر »

از آنجمله : حسین بن علی بن حسن بن حسن صاحب فخر بود
کنیه اش ابوعبدالله ، و مادرش : زینب دختر عبدالله بن حسن میباشد .
و مادر زینب هند دختر ابی عبیده بن عبدالله بن زمعه است .
و زینب خواهر پدر و مادری محمد و ابراهیم و موسی است .
و هنگامی که حسین کودک بود مادرش زینب او و برادرش را میرقصاند و میگفت :
تعلم یا ابن زینب و هند کم لك بالبطحاء من معد
من خال صدق ماجد و جد (۱)

و مردم به زینب و شوهرش علی بن حسن بخاطر عبادت بسیاری که داشتند
می گفتند : « الزوج الصالح » .

و چون پدر و برادر و عموها و پسران و شوهرش همگی بدست منصور کشته
شدند از آن پس زینب جامه های پشمین خشن بتن میکرد و تا هنگامی که از اینجهان
رفت جامه دیگری نپوشید .

و هرگاه برای آنها نوحه سرائی میکرد آنقدر میگریست که بیهوش میشد ،
و هیچگاه در مرثیه خود نام منصور را نمی برد ، یکی بخاطر ترس از او ، و دیگر
برای آنکه دشنام به او سبب تشفی قلب و خموشی آتش درونش نکردد .

(۱) ای پسر زینب و هند میدانی که در بطحاء حجاز چه اندازه پشتیبان و اندوخته
داری از دایهها و اجداد شوکتمند و مخلص و راستگو .

و هیچگاه بیش از این جملات نمی گفت : « یا فاطر السماوات و الارض ، یا عالم الغیب و الشهادة ، الحاکم بین عباده ، احکم بیننا و بین قومنا بالحق و أنت خیر الحاکمین » (۱)

أحمد بن سعید بسندش از موسی بن عبدالله بن موسی از عمه اش رقیه دختر موسی بن عبدالله روایت کرده که گفت : عمه ام زینب تا روزی که از اینجهان رفت هیچگاه جامه شقائق را از تنش دور نکرد ، و مقصودش از جامه شقائق همان جامه پشمین بود .



و بر طبق روشی که ما در این کتاب داریم پیش از آنکه کیفیت قتل حسین بن علی صاحب فتح^(۲) و داستان قیام او را ذکر کنیم ابتداء نام کسانی را که از خاندان او در جنگ کشته شدند نقل کرده آنگاه دنباله داستان آنها را بیان میداریم .

(۱) ای آفریننده آسمانها و زمین ، ای دانای غیب و شهود که در میان بندگان خود حکم فرمایی ، میان ما و قوم ما بحق حکم فرما زیرا تو بهترین حاکمان هستی .
(۲) جائیست نزدیکی مکه معظمه .

سلیمان بن عبدالله بن حسن^(۱)

از جمله : سلیمان بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی ابیطالب علیهما السلام بود که مادرش : عاتکه دختر عبدالملک بن حارث است ، و او همان زنی بود که چون منصور بحج رفت بدو فریاد زد : ای امیر المؤمنین یتیمان تو فرزندان عبدالله بن حسن فقیرانی هستند که چیزی برای آنها نمانده و همین سبب شد که منصور اموال آنها را بدانها باز گرداند (و ما داستانش را پیش از این بطور مشروحتری ذکر کردیم) .^(۲)

حسن بن محمد بن عبدالله

و از آنجمله : حسن بن محمد بن عبدالله بن حسن بود که مادرش ام سلمه دختر محمد بن حسن بن حسن بن علی ابیطالب علیه السلام است ، و او را پس از جنگ فح کت بسته گشتند^(۳).

(۱) این سلیمان دارای پسری است بنام محمد و وی دارای شش فرزند ذکور است که همگی دارای اولادند و ابن حزم در جمهره انساب العرب ص ۴۸ بتفصیل آنانرا نامبرده است . (مصحح)

(۲) بصفحه ۳۶۷ مراجعه شود .

(۳) ابن حزم اندلسی در جمهره نقل کرده که حسن را با اتهام شرب خمر در مدینه حد زدند و وی با برادرش طاهر در وقعه فح کشته شدند . (مصحح)

عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم

و دیگر عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام بوده است که مادرش رقیبه دختر عبدالله بن حسن است ، و او همان کسی است که نامش را «جدی» گذارده بودند ، و او در همان میدان جنگ یعنی وقعه فح کشته شد. (۱)

واینک بدنباله داستان حسین بن علی صاحب فح بازمیگردیم

علی بن ابراهیم بن محمد - علوی - و احمد بن محمد بسندشان از حسین بن زید ابن علی از مادرش : ریطه دختر عبدالله بن محمد حنفیه که - البته حسین بن زید او را مادر خطاب میکرد ولی در حقیقت مادرش نبود - و ریطه از زید روایت کرده که گفت : هنگامی رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بفح رسید و در آنجا با اصحاب خود نمازی بر جنازه‌ای (۲) خواند سپس فرمود : در اینجا مردی از خاندان من با گروهی از مردمان با ایمان کشته خواهند شد که کفن‌ها و حنوط آنها از بهشت بیاید ، و روانهای آنها پیش از بدن‌هایشان بسوی بهشت بشتابند .

و بدنبال فضائلی برای آنها بیان فرمود که ریطه آنها را یادداشت نکرده .

و علی بن عباس مقانعی بسندش از (حضرت) جعفر بن محمد بن علی (علیهم السلام) روایت کرده که گفت : پیغمبر صلی الله علیه و آله از «فح» گذشت و در آنجا پیاده شد و دور کعبت

(۱) ابن حزم گوید : اسحاق بن ابراهیم فرزندی داشت بنام عبدالله که در وقعه فح کشته شد و وی دارای فرزندان است ولی عده آنها اندک است . (مصحح)

(۲) در اصل «صلاة الجنائز» است ولی بنظر میرسد که «صلاة المجتاز» بوده و تصحیف شده و مراد نمازیست که مسافر باختصار میخواند چنانکه از روایت بعد هم معلوم میشود . (مصحح)

نماز بجا آورد و در رکعت دوم آن گریست و مردم نیز که دیدند آنحضرت گریه میکند گریستند ، و چون آنحضرت نمازش را پایان رسانید رو باصحاب خود کرده فرمود : چرا گریه کردید ؟ گفتند : ای رسولخدا چون دیدم شما گریه میکنید ما نیز گریستیم . رسولخدا (ص) فرمود : پس از اینکه رکعت اول نماز را خواندم جبرئیل بر من نازل شد و گفت : ای محمد در این مکان یکی از فرزندان تو کشته خواهد شد ، و اجر هر یک نفر شهیدی که با او بشهادت برسد اجر دو شهید محسوب گردد .

و نیز احمد بن محمد و علی بن ابراهیم علوی جوانی بسند خود از نضر بن قرواش روایت کرده اند که گوید : من شترانی بجعفر بن محمد (علیهما السلام) کرایه دادم تا از مدینه بمکه برود و چون از « بطن مر » گذشتیم بمن فرمود : ای نضر هر گاه بفتح رسیدیم مرا مطلع ساز .

گفتم : مگر شما آنجا را بلد نیستی ؟ فرمود : چرا ولی میترسم خواب مرا فرا گیرد و از آنجا بگذریم ، چون بفتح رسیدیم من بنزدیک محمل رفتم دیدم آن جناب خواب است ، سرفه ای کردم دیدم از خواب بیدار نشد ، حرکتی بمحمل دادم آنحضرت برخاست و نشست ، گفتم : بفتح رسیدیم . فرمود : محمل را بگشا . من آنرا گشودم ، فرمود : قطار شتر را بهم ببند ، من آنها را بهم بستم ، آنگاه شتر او را بکناری بردم و بر زمین خواباندم .

فرمود : ظرف آب را برای من بیاور . من آبر را بنزدش آوردم حضرت وضو ساخت و نمازی خواند آنگاه سوار شد ، من گفتم : قربانت کردم دیدم در اینجا کاری انجام دادید آیا این هم جزء اعمال و مناسک حج است ؟

فرمود : نه ولی در این سرزمین مردی از خاندان من با جمعی از مؤمنین کشته خواهند شد که روانهای آنها پیش از بدنهایشان بیبهشت میشتابد .

و نیز از موسی بن عبدالله بن حسن روایت کرده که گفت : سالی با پدرم بحج رفتیم و چون به « فح » رسیدیم محمد - برادرم - شترش را خوابانید ، پدرم بمن گفت : بمحمد بگو شترش را از جا حرکت دهد (و اینجا توقف نکند) من پیغام او را بمحمد

رساندم و عهد شتر را از جا بلند کرد (و براه افتادیم) آنگاه من بیدرم گفتم: پدرجان چرا توقّف عهد را در اینجا خوش نداشتی؟ پاسخ داد: که در اینجا مردی از خاندان من کشته خواهد شد که حاجیان بر سرش اجتماع کنند، و من دلم نمیخواست آن کس عهد باشد.

و علی بن ابراهیم^(۱) بسندش از حسن بن هذیل روایت کرده که گفت: من خانه‌ای را برای حسین بن علی - صاحب فنج - بچهل هزار دینار فروختم، و او بر در همان خانه تمامی آن پول را انفاق کرد و یک دینار آنرا هم برای خانواده خود نبرد آن پولها را مشت مشت بمن میداد و من برای فقرای مدینه میبردم.

و نیز علی بن ابراهیم جوانی بسندش از حسن بن هذیل حدیث کند که گفت: حسین بن علی - صاحب فنج - بمن گفت: چهار هزار درهم پول برای من وام بگیر من دوستی داشتم و بنزد او رفتم و او دو هزار درهم حاضر داشت بمن داد و گفت: چون فردا شود بنزد من بیا تا دو هزار درهم دیگر را نیز بدهم، من آندو هزار درهم را برداشته برای حسین بن علی آورده و در زیر حصیری که معمولاً روی آن نماز میخواند گذاردم، و چون صبح شد آن دو هزار درهم دیگر را نیز گرفته و برای حسین بن علی آوردم و آن حصیر را بلند کردم تا دو هزار درهمی را که روز پیش در آنجا گذارده بودم بردارم ولی هرچه گشتم آنها را ندیدم، از آنجناب پرسیدم آن دو هزار درهم دیروزی چه شد؟ در پاسخم گفت: از آنها نپرس، من دوباره پرسیدم، گفت: مردی زرد چهره از اهل مدینه بدنبالم آمد بدو گفتم: حاجتی داری؟ گفت: نه، ولی میخواهم سایهات بر سرم افتد! من آن دو هزار درهم را بدو دادم ولی پیش خود فکر میکنم که پاداشی در اینکار نداشته باشم چون علاقه و محبتی بدان پولها نداشتم و خدای

(۱) وی علی بن ابراهیم بن محمد بن حسن بن محمد بن عبیدالله بن حسین بن علی ابن الحسین بن علی ابی طالب علیهم السلام است که معروف بابوالحسن علوی جوانی است، نجاشی او را عنوان کرده وثقه و صحیح الحدیث دانسته. و جوانی منسوب بجوانیه یکی از قراء مدینه است. (مصحح)

عزوجل فرماید: «لن تنال البرحتى تنفقوا مما تحبون» «به نیکی نمیرسید مگر آنکه از آنچه دوست دارید انفاق کنید» (۱).

و نیز از یحیی بن سلیمان روایت کرده که گفت: دو جامه برای حسین بن علی - صاحب فح - خریدند و او یکی از آن دو را بخدمتکار خود که نامش ابو حمزه بود پوشانید، و آن دیگر را رداء (۲) کرده بدوش افکند و بسوی مسجد روان شد، در بین راه سائلی بنزد او آمد و از او سؤال کرد، حسین بن علی رو بخدمتکارش کرده گفت: ای ابا حمزه جامهات را باو بده!

ابو حمزه گوید: بدو گفتم: آیا جامه‌ها را باو بدهم و خود بی رداء بروم؟ ولی حسین بن علی همچنان سخن خود را تکرار کرد تا بالاخره من آنرا بسائل دادم، سائل مزبور جامه مرا گرفت ولی باز هم دنبال حسین بن علی را رها نکرد و همچنان تا در منزل از پی او رفت، حسین بن علی چون بدر منزل رسید ردای خود را نیز بر داشت و بسائل داد و بدو گفت: ردای ابی حمزه را ازار (۳) کن و آن دیگر را ردای خود ساز.

سائل جامه‌ها را گرفت و رفت، من دنبال او رفته و آن دو جامه را بدو دینار از آن سائل خریدم و بنزد حسین بن علی آوردم، او که جامه‌ها را دید بمن گفت: اینها را بچند خریدی؟ گفتم: بدو دینار، حسین بن علی خواست تا بنزد سائل فرستاده و او را بطلبد، من (که دانستم میخواهد دوباره جامه‌ها را بدو باز گرداند) بدو گفتم: زنم مطلقه باشد اگر جامه‌ها را بدو باز گردانی و او را بخوانی. چون دیدم بطلاق همسرم سوگند خوردم از اینکار صرف نظر کرد.

و نیز علی بن ابراهیم بسندش از هاشم بن قریش روایت کرده که گفت: مردی بنزد حسین بن علی - صاحب فح - آمد و از او چیزی خواست، وی گفت: چیزی

(۱) سوره آل عمران آیه ۹۲.

(۲) رداء بجامه‌ای میگویند که ندوخته و یا دوخته بصورت عبا بر دوش اندازند.

(۳) ازار بجامه‌ای گویند که بصورت لنگ بکمر می‌بندند.

ندارم که بتو بدهم ولی اینجا بنشین که اکنون برادرم حسن می‌آید که بر من سلام کند، و چون آمد تو برخیز و الاغش را بگیر، طولی نکشید که حسن آمد و از الاغ پیاده شد و چون نایبنا بود غلامش دست او را بگیرت و در مجلس نشانید، در اینوقت صاحب فح بدان مرد اشاره کرد که برخیز و الاغ را بگیر، آن مرد برخاست و بسوی الاغ رفت، غلام جلوی او را گرفت ولی حسین بغلام اشاره کرد که جلوش را بگیر و آنرا بدانمرد واگذار، غلام افسار الاغ را بدست آن مرد داد او هم سوار شد و رفت. حسن مدتی نزد برادر نشست و از هر دری سخن گفتند آنگاه برخاست که برود غلامش را صدازده گفت: الاغ را بیاور! غلام گفت: قربان! برادرت دستور داد آنرا بمردی بدهم و من هم دادم، حسن روی خود را بسوی برادرش برگردانیده گفت قربانت کردم! الاغ را عاریه دادی یا بخشیدی؟ - سپس خود گفت: - ولی بخدا سوگند تو کسی نیستی که چیزی را عاریه بدهی، آنگاه صدا زد غلام بیا و دستم را بگیر (تا پیاده بخانه برویم)!

و نیز از حمدون القرا روایت کرده که گفت: هنگامی حسین بن علی - صاحب فح - بدهکاری زیادی بهم زد، بطلبکاران خود گفت: در بغداد درب قصر مهدی (خلیفه عباسی) بنزد من آئید، آنگاه از خانه بیرون آمده بیغداد رفت به قصر مهدی رسید و بدربان گفت: بمهدی بگو پسر عموی ینبعی^(۱) تو بر در قصر است - و حسین در آنوقت بر شتری سوار بود - چون مهدی از ورود او مطلع شد بدربان گفت: وای بر تو همچنان که بر شترش سوار است او را داخل قصر کن، دربان سواره او را وارد قصر کرد و تا وسط قصر او را برد و در آنجا شترش را خوابانید، مهدی از جا برخاست و بر او سلام کرده او را در آغوش کشید و در کنار خود نشانید و مشغول احوالپرسی از او و خاندانش شد، سپس بدو گفت: ای عمو زاده چه سبب شد که بدینجا آمدی؟

(۱) ینبع نام جایی است در نزدیکیهای مدینه که در دست بنی‌الحسن (ع) بوده.

در پاسخ گفت: دیدم دیگر کسی نیست که حتی یکدرهم بمن بدهد! مهدی پرسید چرا بوسیله نامه بمن اطلاع ندادی (و خودت آمدی)؟ حسین گفت: میخواستم دیداری هم از تو تازه کنم.

مهدی دستور داد بدره‌ای (۱) دینار و بدره‌ای درهم آوردند، و جامه دانی (چمدانی) پر از لباس آوردند و همچنان بر آنها افزود تا ده بدره دینار، و ده بدره درهم، و ده جامه دان پر از لباس شد و همه آنها را بحسین بن علی داد.

حسین از نزد مهدی بیرون آمد و آنچه را بدو داده بود همه را در خانه‌ای گذارد و بطلبکاران اطلاع داد، هر کدام که می‌آمدند می‌پرسید: چقدر طلب داری میگفت: فلان مقدار، او همان مقدار را وزن میکرد و باومیداد آنگاه دست درمیان درهم و دینارها میکرد و مثنی دیگر بدو میداد و میگفت: این هم صله ما است. و همچنان همه را داد تا اینکه مقدار کمی برای او باقی ماند.

آنگاه از بغداد بسمت کوفه حرکت کرد تا از آنجا بمدینه برود، و چون بقصر ابن هییره رسید در کاروانسرای منزل کرد، بصاحب کاروانسرا گفتند: اینمرد که بدینجا آمده مردی از فرزندان رسول خدا ﷺ است، آن شخص بعنوان پذیرائی يك ماهی سرخ کرده با چند دانه نان نازک برای حسین آورد و بعنوان عنذر خواهی عرضه داشت: ای فرزند رسول خدا من شما را نشناختم.

حسین بغلامش گفت: از آن مالها چقدر پیش تو مانده؟ گفت: مقدار اندکی مانده است و راه زیادی در پیش داریم، گفت: آن مقدار را باین مرد بده، غلام طبق دستور آن باقیمانده را نیز بآن مرد داد.

و نیز علی بن ابراهیم - علوی - بسندش از اسماعیل بن ابراهیم واسطی روایت کرده که گفت: مردی بنزد حسین بن علی - صاحب فسخ - آمد و چیزی خواست و او چیزی نداشت که بدان مرد بدهد، فکری کرد و آنمرد را نشانید آنگاه کسی را باندرون

(۱) بدره همیان یا کیسه‌ای است که در آن هزار یا ده هزار یا هفت هزار دینار و یا

خانه فرستاد و گفت بزنها بگوید: هر که میخواهد لباس بشوید آنها را بفرستد، زنها هم لباسها را بنزد حسین بن علی فرستادند و چون آنها جمع شد بدان مرد گفت: اینها را بردار.

و از قاسم بن خلیفه خزاعی روایت کرده که گفت: مردی در سال ۱۶۹ حسین ابن علی صاحب فنج را سرزنش کرده گفت: چرا هفتاد هزار دینار بمردم مقروض شده‌ای گفت: من از آنکه روغن‌ها را بسته‌بندی میکنم مقداری روغن بهزار دینار خریداری کردم، مرتب مرد و زن می‌آمدند و من بهر کدام يك خيك يا دو خيك میدادم تا تمام شد، آنگاه من بدو گفتم: اگر فلائی از تو چیزی گرفت پای من بنویس، آنمرد هم آمده و ده هزار دینار (پای حساب من) از او گرفته، من بدو میگفتم این چه کاریست. و بسند خود از حسن بن هذیل روایت کرده که گفت: من با حسین بن علی - صاحب فنج - بودم و او بیغداد آمد و مزرعه‌ای را که در آنجا داشت به نه هزار دینار فروخت و از آنجا بیرون آمده در «سوق اسد» فرود آمدیم، و بر در کاروانسرا فرشی برای ما گسترده.

در اینوقت مردی که زنبیلی در دست داشت پیش آمده بحسین گفت: بغلامت دستور ده این زنبیل را از من بگیرد، حسین پرسید، تو کیستی؟ گفت: من مردی هستم که غذای خوب تهیه میکنم و چون مرد بزرگوار و شریفی در این ده فرود آید برای او هدیه میدرم.

حسین بغلام دستور داد: زنبیل را از او بگیر، سپس روبدان مرد کرده گفت: باز گرد و زنبیل را از ما بستان.

در این هنگام مردی زنده پوش از راه رسید و روبما کرده گفت: از آنچه خداوند روزی شما کرده چیزی هم بمن بدهید. حسین بمن گفت: زنبیل (غذا) را باو ده، و روبدان مرد کرده گفت: این ظرف را ببر و هرچه در آن است بردار و ظرفش را بما بازگردان.

آنگاه بمن گفت: هنگامی که اینمرد سائل زنبیل را آورد پنجاه دینار باو بده،

و چون صاحب زنبیل نیز آمد صد دینار هم باو بده . من روی دلسوزی گفتم : قربانت گردم ! تو يك قطعه ملك را فروختی که قروض خود را پردازی ، اکنون سائلی که بغذائی قانع است بنزد تو آمده و غذا باو دادی ولی اکتفا بدان نکرده دستور میدهی پنجاه دینار پول هم بدو بدهند ، و آنمرد دیگر نیز غذائی برایت آورده که شاید يك دینار یا دو دینار ارزش داشته باشد و تو دستور میدهی صد دینار باو بدهند ؟

در پاسخ من گفت : ای حسن ما پروردگاری داریم که بکارهای نیک پاداش نیک میدهد ، آنگاه گفت چون آن مرد سائل آمد صد دینار باو بده . و چون صاحب زنبیل آمد دوست دینار بهوی ده ، سوگند بآن خدائی که جانم بدست او است من ترس آنرا دارم که خداوند اینها را از من نپذیرد زیرا زر و سیم باخاک نزد من یکسان است .

و أما جریان قتل آن بزرگوار رضوان الله علیه :

گروهی از راویان حدیث مانند احمد بن عبیدالله و علی بن ابراهیم علوی و ابوزید و دیگران بسندهای مختلف با اندک تفاوت از عبدالعزیز بن عبدالملك هاشمی و عبدالله بن ابراهیم جعفری روایت کرده اند که :

سبب خروج حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام صاحب فنج - آن بود که هادی عباسی ، اسحاق بن عیسی بن علی ^(۱) را والی مدینه کرد و پس از او مردی از اولاد عمر بن خطاب را که نامش عبدالعزیز بن عبدالله بود بحکومت مدینه برگزید ^(۲) .

(۱) اسحاق بن عیسی بن علی السجاد العباسی در سنه ۱۶۷ حاکم مدینه شد و چون مهدی مرد و موسی بخلافت نشست وی استعفا داد و بسوی بغداد آمد و خلیفه، عمر بن عبد العزیز بن عبدالله بن عمر بن خطاب را بجای او برگزید. و این در سال ۱۶۹ بود. (مصحح)

(۲) نسخه کتاب بدون تردید سقط دارد و در تاریخ طبری و غیر آن همه عمر بن - عبد العزیز ذکر کرده اند ، و ابن حزم اندلسی در جمهرة انساب العرب ص ۱۵۳ که ذاری عمر بن خطاب را ذکر میکند عمر بن عبد العزیز بن عبدالله بن عبدالله بن عمر را نام برده و گوید « و علیه قام الحسين بن علی بن الحسن المقتول بفنج » . یعنی او همان است که حسین بن علی صاحب فنج در زمان او قیام کرد . (مصحح)

عبدالعزیز از همان ابتدای کار بنای بدسلوکی و آزار فرزندانش ابوطالب را گذارد و اذیت را از حد گذرانید و از جمله آنکه از آنها خواست هر روزه در دارالحکومه حاضر شوند، و آنها نیز هر روزه در «مقصوره» میرفتند و خود را معرفی میکردند، و هر یک از آنها کفالت حضور یک یا چند تن از بستگان خود را نیز بعهده داشت.

و حسین بن علی و یحیی بن عبدالله بن حسن از کسانی بودند که حضور حسن ابن محمد بن عبدالله بن حسن را بعهده گرفته بودند، این جریان همچنان بود تا ایام حج شد و گروهی از شیعیان در حدود هفتاد نفر برای رفتن بحج بمدینه آمدند، و در بقیع درخانه «ابن افلح» منزل کردند و از حسین بن علی و دیگران دیدن کردند این خبر که بگوش آن مرد عمری (فرماندار مدینه) رسید ناراحت شد.

پیش از این جریان نیز اتفاقی افتاده بود که سبب کدورت طالبین از آن مرد عمری گشته بود و آن این بود که حسن بن محمد بن عبدالله و ابن جنذب هذلی شاعر و یکی از بستگان خاندان عمر بن خطاب^(۱) را که هر سه در محلی اجتماع کرده بودند دستگیر ساختند و شایع کردند که آنها را در حال نوشیدن شراب دستگیر ساخته، حاکم عمری دستور داد حسن بن محمد راهشاد تازیانه و ابن جنذب را پانزده تازیانه و آن وابسته به آل عمر بن خطاب را هفت تازیانه زدند، و بدنبال اینکار دستور داد آنها را در حالیکه از پشت برهنه باشند در مدینه بگردانند تا رسوائی بیشتری برای آنها بیار آورده باشد.

هاشمیه - که پرچم سیاه بنی عباس در مدینه در زمان محمد بن عبدالله در دست او بود - از این جریان مطلع شد و کسی را بنزد آن مرد عمری فرستاد و پیغام داد: که خوب نیست و توحق نداری مردی از بنی هاشم را بدین ترتیب رسواسازی و از روی ستم بدانها هانت کنی! این پیغام که بآن مرد عمری رسید از اینکار صرف نظر کرد و آنها را رها ساخت.

(۱) در تاریخ طبری گوید این مرد نامش عمر بن سلام بود.

و بالجمله وقتی آن عمری از ورود شیعیان در خانه « ابن افلح » مطلع شد کار حضور در مقصوره را بر بنی هاشم سخت گرفت ، و مردی را بالخصوص مأمور بر آنها کرد که به ابی بکر بن عیسی حائک معروف بود تا کار حضور و غیاب آنها را در مقصوره سرپرستی کند .

وی چون روز جمعه شد و آنها در مقصوره حاضر شدند نگذاشت هیچکدام از آنها از مقصوره بیرون روند تا نزدیکیهای ظهر که مردم بمسجد میرفتند آنها را آزاد کرد و وقت آنها همین قدر بود که لقمه نانی بخورند و وضو گرفته بمسجد بروند ، و پس از نماز جمعه نیز دوباره آنها را در مقصوره زندانی کرده آنگاه شروع بحضور و غیاب آنها کرده نام حسن بن محمد را برد و متوجه شد که او در آنجا حضور ندارد . با تندی رو به یحیی و حسین بن علی - صاحب فنج - کرده گفت : یا باید هم - اکنون او را حاضر کنید و یا شما دو نفر را بزندان خواهم افکند زیرا سه روز است که او حضور نیافته و معلوم نیست که از شهر بیرون رفته یا بی جهت غیبت کرده ! برخی از حاضرین (که پیش از آن ناراحت شده بودند با شنیدن این سخنان لبگشوده و) پاسخ تندی باو دادند و یحیی نیز او را دشنام گفته از مقصوره خارج شد . ابوبکر بن عیسی حائک که چنان دید برخاسته بنزد حاکم - یعنی همان مرد عمری - رفت و جریان را گزارش داد ، حاکم یحیی و حسین بن علی را پیش خود خوانده و سرزنشان کرد و در پایان سخنان تهدید آمیزی نیز بدانها گفت .

حسین بروی او خندیده گفت : ای اباحفص تو اکنون خشمناک هستی .
مرد عمری گفت : آیا مرا مسخره میکنی و به کنیه مرا مخاطب قرار میدهی؟
حسین گفت : ابوبکر و عمر از تو بهتر و بالاتر بودند و مردم آندو را بکنیه مخاطب میساختند و هیچگاه کسی را از اینکار جلوگیری نکردند ، ولی تو از اینکنیه کنیهات را بیرند ناراحت میشوی و دلت میخواهد ترا امیر خطاب کنند؟
عمری گفت : پایان سخنت بدتر از آغازش بود (و عنذر بدتر از گناه آوردی)

گویا آرزوی امارت در سرداری ؟

حسین گفت : پناه بخدا ، خدا برای من چنین چیزی نخواسته و من هم اهل آن نیستم !
 حاکم عمری گفت مگر من تو را خواسته بودم که بمن فخر ورزی و مرا آزرده خاطر سازی ؟
 در اینوقت یحیی خشمگین شده رو بدان مرد عمری کرده گفت : پس چه از ما میخواهی ؟

عمری گفت : میخواهم که حسن بن محمد را پیش من بیاورید !
 یحیی جواب داد نمی توانیم اینکار را انجام دهیم ، او سرکار خودش هست ، و تو (همچنان که مجلس حضور و غیاب برای ما ترتیب داده ای) خاندان عمر بن خطاب را نیز جمع آوری کن و يك يك آنها را بخوان و اگر دیدی درمیان آنها کسی نیست که غیبتش باندازه حسن بن محمد طول کشیده باشد آنوقت هر چه بگوئی حق داری و از روی انصاف با ما رفتار کرده ای!

عمری که چنان دید رو بحسین بن علی کرده و بطلاق همسر و آزادی بردگانش قسم خورد که دست از او برندارد تا اینکه حسن را تا پایان روز در نزد او حاضر کند، و اگر او را حاضر نکرد خود آن مرد عمری بسوی سویقه^(۱) برود و آنجا را ویران کرده و بسوزاند ، و هزار تازیانه نیز بحسین بن علی بزند ، و نیز سوگند خورد که اگر چشمش بحسن بن محمد بیفتد هماندم او را بقتل برساند !

یحیی که این سوگند را از او شنید خشمناک شد و از جا برخاسته گفت : من

(۱) سویقه نام جایی در نزدیکی مدینه بوده که همیشه مرکز سکونت فرزندان حسن ابن علی علیهما السلام بوده و پیوسته بنی الحسن در آنجا بودند تا در زمان متوکل که محمد ابن صالح بن موسی بن عبدالله بن حسن از آنجا بر ضد او قیام کرد و متوکل شخصی را بنام ابو الساج با لشکری زیاد برای سرکوبی محمد بن صالح بسویقه فرستاد و پس از آنکه او را دستگیر ساخت سویقه را یکسره ویران کرد و نخله های خرما را آنجا را برید و از آن پس دیگر سویقه آباد نشد . (مترجم)

هم با خدا عهد و پیمان می‌بندم که هر برده‌ای که دارم آزاد شود اگر امشب خواب بچشم بیاید جز اینکه حسن بن محمد را نزد تو حاضر کنم و اگر او را نیافتم بدرخانه‌ات بیایم و در را بکوبم که بدانی من بنزد تو آمده‌ام!

یحیی این سخن را گفت و با حسین بن علی که او هم خشمگین شده بود بیرون آمدند، و چون از آنجا خارج گشتند حسین رو بیحیی کرده گفت: بخدا سوگند بد کاری کردی که قسم خوردی حسن را بنزد او ببری! و چگونه تو حسن را پیدا میکنی؟

یحیی گفت: سوگند بخدا من نمیخواستم حسن را نزد او حاضر کنم و گرنه من فرزند رسول خدا ﷺ و علی رضی الله عنه نیستم، بلکه من میخواستم شب که میشود باشمشیر بر در خانه او بروم و اگر توانستم او را بقتل برسانم.

حسین گفت: تو بد کاری میکنی چونکه با این عمل جلوی کار ما را (یعنی قیامی که در نظر داریم) میگیری؟ یحیی بدو پاسخ داد: چگونه من جلوی کار تو را میگیرم در صورتیکه فاصله تو با مکه (و اقدام بکار انقلاب بر علیه خلیفه) ده روز است^(۱)، در اینوقت حسین بن علی کسی را بنزد حسن بن محمد فرستاد و بدو پیغام داد: ای عموزاده لابد جریاناتی که میان من و این مرد فاسق اتفاق افتاده میدانی، اکنون بهر کجا که میخواهی برو!

حسن جواب داد: نه بخدا ای عموزاده من هم اکنون بنزد شما می‌آیم تا مرا بنزد او ببرید و دستم را در دست او بگذارید.

حسین بدو گفت: هیچگاه چنین نخواهد شد که خدای تعالی مرا در حالی مشاهده کند که بنزد محمد صلی الله علیه و آله بروم و (خون تو بگردن من باشد و) درباره خون تو بخصوص و احتجاج با من بر خیزد، و من بهر نحو که باشد تو را محافظت خواهم کرد شاید همین سبب گردد که خداوند مرا از آتش محافظت کند.

(۱) گویند حسین بن علی با یاران خود قرار گذاشته بود که در مکه در ایام حج

و پس از این مذاکره بنزد بزرگان از خویشان خود فرستاد، و آنها هم که عبارت بودند از: یحیی، سلیمان، ادریس - فرزندان عبدالله بن حسن - و عبدالله ابن حسن افسس، و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا، و عمر بن حسن بن علی بن حسن بن... و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم بن... و عبدالله بن جعفر بن محمد (علیه السلام) بنزد او آمدند و همچنین جوانها و وابستگان را نیز اطلاع داده آنها آمدند. رویهمرفته بیست و شش نفر از فرزندان علی (علیه السلام) و ده نفر از حاجیان، با چندتن از وابستگان در خانه حسین بن علی گرد آمدند، و چون مؤذن اذان صبح را میگفت بمسجد ریختند و شعار «أحد، أحد» را بلند کردند، و عبدالله بن حسن افسس بالای مناره نزد مؤذن رفت و همچنان که شمشیر در دست داشت بمؤذن گفت: در اذان جمله «حیّ علی خیر العمل» را هم باید بگوئی، مؤذن نیز که چشمش بشمشیر افتاد بناچار آن جمله را نیز در اذان گفت.

آن مرد عمری که «حیّ علی خیر العمل» را از مؤذن شنید احساس خطر کرد و دانست که خبری شده (و بنی حسن قیام کرده اند) از اینرو وحشت او را گرفت و چنان پریشان شد که فریاد زد: «اغلقوا البغلة الباب وأطعموني حبتی ماء» (استر را بدر بیندید و دودانه آب برای خوردن من بیاورید!) (۱)

و علی بن ابراهیم در حدیث خود گفته است: که فرزندان این مرد اکنون در مدینه به پسران «حبتی ماء» (دو دانه آب) معروفند.

و بالجمله این مرد عمری خود را بسرعت بخانه جدش عمر بن خطاب رسانید و از آنجا بکوچه ای که بکوچه عاصم بن عمر معروف بود برفت و همچنان شرطه میداد و میدوید تا فرار کرده و خود را نجات داد.

آنروز نماز صبح را حسین - صاحب فح - با مردم خواند، و گواهانی را که آن مرد عمری گرفته بود که باید حسین بن علی، حسن بن محمد را حاضر کند خواسته و حسن بن محمد را نیز خواست و بگواهان گفت: این حسن بن محمد است که من او را

(۱) یعنی از ترس و خود باختگی «اسقونی ماء» را نتوانست بگوید و بدتر از سخن گفتن بعض عوام عجم تکلم کرد. (مصحح)

حاضر کردم شما اکنون آن مرد عمری را بیاورید و گرنه بخدا سوگند من از سوگندی که در اینباره خورده‌ام بیرون رفته و آزادم .

و از طالبین (که در مدینه بودند) هیچیک از بیعت با حسین بن علی خودداری نکرد جز حسن بن جعفر بن حسن بن حسن که از بیعت با او معذرت خواست و او نیز عذرش را پذیرفت و مجبورش نساخت ، و دیگر موسی بن جعفر علیه السلام بود که او نیز با حسین - صاحب فنج - بیعت نکرد .

علی بن ابراهیم علوی بسندش از عنیزه قصبانی روایت کرده که گفت : من موسی ابن جعفر علیه السلام را (در آنروز) دیدم که بنزد حسین - صاحب فنج - آمده و در برابرش احترام کرد و گفت : من دوست دارم که مرا معذور داری و بحال خودم واگذاری ! حسین مدتی سر خود را بزیر انداخت و پاسخش را نداد آنگاه سرش را بلند کرده گفت : تو آزادی !

و احمد بن عبیدالله در حدیث خود گوید : هنگامی که حسین بن علی بموسی ابن جعفر تکلیف کرد که با او خروج و قیام کند موسی بن جعفر علیه السلام بدو فرمود : بدانکه تو کشته خواهی شد پس حواست را جمع کن و آماده باش و بکسی اعتماد مکن زیرا این مردم فاسقانی هستند که اظهار ایمان میکنند ولی در دل منافق و مشرکند و - إِنَّ اللَّهَ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ - و در مصیبت شما گروه فامیل من پاداش خود را نزد خدای عزّ و جلّ میجویم .

و در آنروز حسین بن علی پس از فراغت از نماز صبح خطبه‌ای خواند و در آن خطبه پس از حمد و ثنای خدای تعالی چنین گفت : «أنا ابن رسول الله ، علي منبر رسول الله ، وفي حرم رسول الله ، ادعوكم إلى سنة رسول الله صلى الله عليه وآله . أيتها الناس أتطلبون آثار رسول الله في الحجر و العود و تتمسحون بذلك و تضيعون بضعة منه » . منم فرزند رسول خدا که بر فراز منبر رسول خدا هستم ، و در حرم رسول خدایم و شما را بسنت رسول خدا صلى الله عليه وآله دعوت میکنم .

آیا مردم شما آثار و نشانه‌های رسول خدا را درسنگ و چوب میجوئید و برای

تبرک دست بدان میمالید (و بسنگ و چوبی که منتسب بر رسول خدا ﷺ است تبرک میجوئید)^(۱) ولی پاره تنش (و فرزندش) را ضایع میکنید .

راوی حدیث گوید : من آهسته با خود گفتم : اِنَّ الله چه بلائی بر سر خودش آورد !

(۱) گویند : منصور دوانیقی يك قطعه چوبی را که معروف بود رسول خدا (ص) آنرا در دست گرفته بقیمت گزافی خرید و آنرا چهار قسمت کرد ، سه قسمت را در خزینه جزء جواهرات سلطنتی نهاد و يك قسمت آنرا گاهی در دست میگرفت و افتخار میکرد که عسای رسول خدا (ص) را بدست گرفته ام ولی چنانچه در صفحات پیش خواندید فرزندان رسول خدا (ص) را دسته دسته میکشت و یا در سیاه چالهای زندان میانداخت و سقف زندان را بر سرشان خراب میکرد و زنده زنده زیر آوارسقف زندان دفن میکرد ، زهی بیشرمی ! و عوا مغریبی !
(مترجم)

مصحح گوید: محمد بن هندو شاه نخبجویی که در قرن هشتم میزیسته در دستورالکاتب خود (ص ۲۳۶- طبع مسکو) حکایتی از منصور در دوانیقی آورده که ذکر آن در اینجا بی مناسبت نیست گوید: «منصور در مراجعت از حج بدیرسمعان رسید او را گفتند که پیراهن امیرالمؤمنین عمر بن عبدالعزیز که عدل و ازهد ملوک بنی امیه بود اینجاست او آن پیراهن را از رئیس دیر طلب کرد، رئیس گفت این پیراهن را از ما چرا میستانی؟ منصور گفت جهت آنکه پیراهن پسر عم من است و من بنگاه داشتن آن از شما سزاوارترم ، راهب گفت : او مدفن خود را بدین پیراهن از ما خریده است و مدفن او اینجاست ، منصور گفت من بوزن آن زر بشما دهم ، راهبان دیگر گفتند : ما آن زر نمیخواهم ، منصور گفت : شما این پیراهن را چه میکنید؟ ایشان گفتند : چون باران از ما منقطع میشود و در قحط سال می افتیم این پیراهن را بحضرت رب العالمین جل جلاله شفیع میبریم ببرکت آن حق تعالی بفریاد ما میرسد و ما را باران میفرستد و آب میدهد ، منصور گفت : من نیز جهت این مصلحت میخواهم که چون باران از شهرهای من منقطع گردد استسقاء بدین پیراهن کنم ، راهب که رئیس دیر بود امان خواست تا دو کلمه عرضه دارد ، منصور او را امان داد ، راهب گفت : یا امیرالمؤمنین تو خلیفه روی زمینی و مملکت دنیا از آن تو است و عمر بن عبدالعزیز نیز چون تو خلیفه روی زمین بود و خلافت و مملکت او را از طلب آخرت باز نداشت و از اطاعت حق تعالی مانع نشد ، تو نیز طریقه او را مسلوك دار تا همچنانکه در وقت انقطاع باران و قحط سال پیراهن او استسقاء میکنند بعد از توبه پیراهن تو نیز استسقاء کنند و تواز پیراهن عمر بن عبدالعزیز مستغنی شوی . این سخن در منصور اثر کرد و پیراهن برایشان مسلم داشت و روانه شد انتهى ، والبتة راهب اشتباه کرد و گمان میکرد که منصور پیراهن را براستی برای استسقاء میخواهد . ولی پرواضح است که برای عوامغریبی و سیاستی دیگر بوده .

پیر زنی از اهل مدینه که در کنار من نشسته بود و سختم را شنید رو بمن کرده گفت: وای بر تو خموش باش آیا دربارهٔ پسر رسول خدا چنین میگوئی؟ گفتم خدایت رحمت کند بخدا من این سخن را از روی دلسوزی بحال او گفتم.

در اینوقت خالد بربری^(۱) که سرکردهٔ سربازان پاسگاه دولتی در مدینه بود با سربازان خود بسوی مسجد آمدند و بدر جبرئیل رسیدند، یحیی بن عبدالله برای دفع او با شمشیر آخته از مسجد بیرون آمد، خالد خواست از مرکب بزیر آید، یحیی شمشیرش را حوالهٔ پیشانی او کرد، شمشیر یحیی کله خود و زره زیر آن و کلاهش که در زیر آندو بر سر خالد بود همه را برید و جمجمهٔ سر خالد را بیکسوپرانی وی از روی مرکب بزمین افتاد و بدنبال کشته شدن خالد بسربازان او حمله افکند و همه را منهزم و پراکنده ساخت.

و در همانسال مبارک ترکی (یکی از طرفداران بنی عباس) بحج میرفت و قصد داشت سر راه مدینه را زیارت کند و چون بحوالی مدینه رسید خبر قیام حسین بن علی را بر ضد خلیفه شنید، از اینرو بحسین بن علی پیغام داد که بخدا سوگند من خوش ندارم تو دچار من شوی و نه آنکه من دچار تو گردم (و برای رفع این محذور و بهانه تراشی من در نزد بنی عباس) تو امشب دسته‌ای از یاران خود را گرچه ده نفر باشند بعنوان شبیخون زدن بسوی سربازان من روانه کن تا من از این حدود فرار کنم و همین جریان را بهانهٔ عدم تعرض بشما قرار دهم!

حسین بن علی نیز همین کار را کرد و ده تن از یاران خود را شبانه بسوی لشکریان مبارک فرستاد و بر آنها حمله کردند، مبارک با لشکریان خود فرار کرده و دلیل و راهنمایی گرفت و خود را با لشکریانش از بیراهه بمکه رسانید.

و در همانسال نیز عباس بن محمد و سلیمان بن ابی جعفر و موسی بن عیسی (که جزء خاندان بنی عباس و فامیل آنها بودند) بحج آمدند و مبارک ترکی نیز در مکه

(۱) در تاریخ طبری و حماد بربری، ثبت شده و ظاهراً چنانکه بعداً هم نام او بیاید حماد صحیح باشد و وی از امراء لشکر بنی عباس بوده. که در آن ایام با دوستان تن سرباز در مدینه ساخلو بود. (مصحح)

بدانها پیوست و جریان شیخون زدن یاران حسین بن علی را بلشکریان خود برای آنها ذکر کرد و همانرا بهانه عدم تعرض بدانها قرار داد .

از آنسو حسین بن علی - صاحب فنج - بایاران خود که حدود سیصد نفر میشدند بقصد مکه از مدینه بیرون آمد ، و دینار خزاعی را بجای خویش در مدینه منصوب کرد ، و چون بنزدیکی مکه در وادی فنج و بلاح^(۱) رسیدند لشکریان بنی عباس بجنک ایشان دست گشودند و در نخستین برخورد عباس بن محمد (یکی از سران لشکر بنی عباس و عموزادگان هادی عباسی) بحسین بن علی امان داد و وعده صلح و جایزه و عفو از کارهای گذشته اش را نیز داد ولی حسین بن علی بسختی امان او را رد کرد و از پذیرفتن آن خودداری نمود .

و حسن بن محمد از سلیمان بن عباد نقل کرده که گفت : هنگامی که حسین بن علی چشمش بلشکریان مزبور افتاد بمردی از یاران خود دستور داد بر شتری سوار شود و شمشیر خود را در دست بگرداند و سخنان وی را جمله جمله بگوش آنها برساند و بدو گفت بدانها بگو :

«ای گروه مردم ! ای سیاه پوشان^(۲) ! این حسین بن علی فرزند رسول خدا ﷺ و پسر عموی او است که شما را بسوی کتاب خدا و سنت رسول خدا - ﷺ - دعوت میکنند» .

و از اُرطاة حدیث کند که چون حسین بن علی خواست از یاران خود بیعت بگیرد بدانها گفت : من با شما بیعت میکنم بر کتاب خدا و سنت رسول خدا ، و بر اینکه از او فرمانبرداری شود و نافرمانیش انجام نگیرد ، و شما را به « رضا » از آل محمد دعوت میکنم ، و بر اینکه در میان شما بکتاب خدا و سنت پیامبرش - ﷺ - رفتار کنیم ، و در میان رعیت از روی عدل عمل نمائیم ، و بیت المال را بطور مساوی (میان مردم) تقسیم کنیم ، و شما در همراهی ما ثابت قدم باشید و با دشمنانمان بجنکید

(۱) «فنج» و همچنین «بلاح» نام دو وادی است در قسمت غربی شهر مکه .

(۲) «سیاه پوشان» لقب خلفای بنی عباس و طرفداران آنها بود چون شعار آنها لباس سیاه بود .

پس اگر دیدید ما بوعده‌های خویش عمل کردیم شما هم به پیمان خود وفادار باشید، و اگر دیدید ما عمل بوعده‌های خود نکردیم بیعتی از مادر گردن شما نخواهد بود. و حسن بن محمد در حدیث خود از اسحاق بن ابراهیم روایت کرده گوید: ماشب را به «بطان مر»^(۱) رسیدیم و در آنجا بعید بن یقطین و مفضل و صیف بر خوردیم که با هفتاد سوار بودند، و من از حسین بن علی که سوار بر الاغ ادريس بن عبدالله بود شنیدم که بد آنها میگفت:

ای مردم عراق! برآستی آن دو چیزی که یکی از آنها بهشت باشد شریف است، بخدا سوگند اگر با من کسی جز خودم نباشد با شما بدرگاه خدای عزوجل بمحاکمه برخیزم تا بگذشتگان خویش ملحق شوم.

و بالجمله چون بفتح رسید لشکر از چهار سو بچنگ او آمدند و سرلشکرها عبارت بودند از: عباس بن محمد، و موسی بن عیسی، و جعفر و محمد، فرزندان سلیمان و مبارک ترکی، و مناره، و حسن حاجب، و حسین بن یقطین، و آنها در روز هشتم ذی‌حجه با حسین بن علی هنگام نماز صبح برخورد کردند، موسی بن عیسی که حسین و همراهانش را دید دستور داد لشکر خود را بصف کردند و میمنه را بمحمد بن سلیمان سپردند، و خود موسی در میسره قرار گرفت، و سلیمان بن ابی جعفر و عباس ابن محمد نیز در قلب لشکر بودند.

و نخستین کسی که بر حسین و یارانش حمله کرد موسی بن عیسی بود که با حمله دفاعی آنها مواجه گردید، موسی برای آنکه آنها را بمیان دره بکشاند شروع بعقب نشینی کرد و آنها نیز همگی سرازیر میان دره شدند در اینوقت محمد بن سلیمان از پشت سر بدانها حمله افکند، و این حمله چنان سخت بود که بیشتر یاران حسین در این حمله کشته شدند، در اینوقت سران لشکر بنی عباس مرتباً فریاد میزدند: ای حسین تو در امانی! و حسین نیز در پاسخ آنان فریاد میزد: من امان نمیخواهم و همچنان جنگید تا کشته شد.

(۱) بطان مر - بشدید راه - جایی است در نواحی مکه.

و از کسانی که با او کشته شدند : سلیمان بن عبدالله بن حسن ، و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم بن حسن بود .

و حسن بن محمد (که جزء یاران حسین بن علی و عموزاده او بود و جریان قتل او در اول این باب اجمالاً ذکر شد) تیری بچشمش خورد ولی اعتنا نکرده آنرا بحال خود واگذار و بسختی شروع بکارزار نمود ، محمد بن سلیمان که چنان دید فریاد زد ای دائی زاده از خدا درباره جان خویش بترس (و بیهوده خود را بکشتن مده) تو در امانی .

حسن گفت : بخدا به امان شما اعتمادی نیست ولی من پذیرفته و (بعنوان تسلیم شدن) بسوی شما میآیم آنگاه شمیر هندی خود را که در دست داشت شکست و بسوی آنان براه افتاد ، در اینوقت عباس بن محمد بر سر فرزندش فریاد زد : خدایت بکشد اگر او را نکشی ، آیا پس از نه زخم (که براو رسیده) انتظار این رامیکشی ؟ موسی بن عیسی گفت : آری بخدا در کشتنش بشتابید ، عبدالله بدو حمله کرد و نیزه ای بر او زد ، و خود عباس بن محمد پیش رفته و در همان حالی که حسن بن محمد بی دفاع ایستاده بود گردنش را زد ، محمد بن سلیمان که این جریان را مشاهده کرد با عباس بن محمد بنزاع برخاسته گفت : من دائی زاده خود را امان دادم ولی شما به امان من اعتنا نکرده او را کشتید ! آنان در پاسخش گفتند : ما یکن از افراد قبیله خود را بتو می سپاریم تا بجای او بکشی .

و احمد بن حارث در حدیث خود گوید : حسن بن محمد را موسی بن عیسی خود بقتل رسانید .

و نیز از یزید بن عبدالله فارسی روایت کرده که حماد ترکی از کسانی بود که در جنگ فح حضور داشت و چون جنگ شروع شد بهمراهیاناش گفت : حسین را بمن نشان دهید ، و چون او را نشان حماد دادند تیری بسویش رها کرد و همان تیر سبب قتلش گردید . و محمد بن سلیمان بیاداش این خدمت صد هزار درهم پول و صد دست جامه بدو بخشید .

گویند: (پس از واقعه فنج) موسی هادی (خلیفه عباسی) بر مبارک ترکی خشم گرفت بخاطر آنکه از جنگ با حسین بن علی (بیپناه شیخون زدن^(۱)) خودداری نمود و فرار کرد ، و قسم خورد که او را (بجرم اینکار) بکار تعلیم و تربیت اسبان و شتران بگمارد (و سمت میرآخوری بدو بدهد) .

و نیز بر موسی بن عیسی خشم گرفت بخاطر آنکه حسن بن محمد را پس از اینکه تسلیم شده بودی آنکه از خود دفاع کند بقتل رسانید و همان خشمی که بر آندو کرد سبب شد که اموال هر دوی آنها را ضبط (و مصادره) نماید .

و پیوسته میگفت : فاطمه خواهر حسین بن علی چه وقت در میرسد ؟ بخدا سوگند من او را در زیر دست و پای میرآخور اصطبل خواهم افکند ، ولی (خدا مهلتش نداد) و پیش از آنکه باین سوگند خود عمل کند و به فاطمه دست یابد از اینجهان رخت بدوزخ کشید .

و علی بن ابراهیم علوی بسند خود روایت کرده که مردی گفت : حسین بن علی را (در میدان جنگ) مشاهده کردم که چیزی را در زمین دفن کرد ، من خیال کردم چیز قیمتی همراه داشته و (چون از زندگی خود مأیوس گشته) آنرا در آن زمین دفن نموده است ، از اینرو (صبر کردم تا) چون جنگ بیابان رسید و حسین کشته شد بدان محل رفتم و پس از کاوش معلوم شد آن چیزی را که دفن کرده بود پاره ای از گوشت صورتش بوده که در حال جنگ قطع شده بوده و او آن را در آنجا دفن کرده و دوباره برخاسته بر آن مردم حمله افکنده است .

و حسن بن محمد بسندش از ابو العرجاء شتردار حدیث کرده که گفت : موسی ابن عیسی مرا طلبید و گفت : شترانت را حاضر کن .

گوید : من رفتم و آنها را که صد شتر بود نزدش حاضر کردم ، موسی دستور داد گردنهای شتران را مهر کردند و بمن گفت : اگر موئی از آنها کم شود گردنت را میزنم ، آنگاه آماده حرکت برای جنگ با حسین بن علی - صاحب فنج - گردید ، و

(۱) شرحش در چند صفحه پیش از این گذشت .

همچنان با او بودیم تا به باغهای بنی عامر رسیدیم ، در آنجا فرود آمد و بمن گفت : برو و از وضع حسین بن علی و لشکریانش اطلاعاتی بدست آور و بمن گزارش ده ، من رفتم و اطراف سپاه حسین گردش کردم و هیچگونه تشویش خاطر و سستی در میان همراهان حسین ندیدم و بهر قسمت که گذشتم مردانی دیدم که مشغول نماز و یا سرگرم راز و نیاز و زاری بدرگاه خدای بی نیاز بودند و یا اشخاصی را دیدم که قرآن را پیش روی خود باز کرده و بدان نظر میکردند و برخی هم اسلحه خود را اصلاح و آماده میساختند .

من که آنمنظره را دیدم بنزد موسی باز گشته و بدو گفتم : این مردمی را که من دیدم پیروزند ! وی با تندی بمن گفت : ای زنا زاده مگر آنها را چگونه دیدی ؟ من آنچه را دیده بودم برای او شرح دادم ، دیدم دست روی دست زد و گریست بعدیکه من گمان کردم از جنگ با آنها منصرف خواهد شد ، آنگاه رو بمن کرده گفت : بخدا سوگند اینها در پیشگاه خداوند گرامی تر از ما هستند ، و بدانچه در دست ما است (یعنی به حکومت و خلافت) از ما سزاوارتر و شایسته ترند ، ولی چه باید کرد که سلطنت عقیم است ، « ولوان صاحب هذا القبر - یعنی النبی ﷺ - نازعنا الملك لضربنا خيشومه بالسيف » آری اگر صاحب این قبر یعنی پیغمبر ﷺ در باره سلطنت و حکومت با ما بنزاع و مخالفت برخیزد پینیش را با شمشیر خواهیم زد !
آنکه گفت : ای غلام طبل جنگ را بزن . و بدنبال این دستور بسوی آنها حرکت کرد ، آری بخدا از جنگ با آنها منصرف نشد .

و بالجمله پس از آنکه حسین و یارانش بشهادت رسیدند ، لشکریان سرهای ایشان را بنزد موسی و عباس بردند ^(۱) و در آنوقت گروهی از اولاد امام حسن و امام حسین علیهما السلام نزد آندو نشسته بودند ، و هیچیک از آنها سخنی نگفت جز موسی بن جعفر - علیهما السلام - که وقتی موسی بحضرت گفت : این سر حسین است !!
آنجناب فرمود : « إن الله وإنا إليه راجعون ! مضي والله مسلماً ، صالحاً ، صوّاماً ،

(۱) طبری نقل کرده که سرها را بریدند و عدد آنها از صد متجاوز بود و در میان آنها سر سلیمان بن عبدالله بن حسن نیز بود ، و آنروز روز ترویه بود . (مصحح)

آمرأ بالمعروف ، ناهياً عن المنکر ، ماکان فی أهل بیتہ مثله « آری بخدا وقتی که از اینجهان در گذشت مردی بود مسلمان و شایسته ، روزها را روزه و شبها را بشب زنده داری میگذرانید ، امر بمعروف و نهی از منکر مینمود ، و در میان خاندان خود مانندش نبود . حاضران سخنان آنجناب را شنیدند و هیچیک پاسخی بدانحضرت نداد .

پس از شهادت حسین بن علی عده‌ای را که اسیر شده بودند بنزد موسی هادی (خلیفه) فرستادند و در میان آنها بود : عذافر صیرفی ، و علی بن سابق فلاسی (۱) و مردی از فرزندان حاجب بن زراره و چون آنها را بنزد هادی آوردند دستور داد گردنشان را زدند ، مرد دیگری از اسیران که شاهد این منظره بود صدا زد : من دوست شمایم ای امیر المؤمنین !

هادی - که خنجرى در دست داشت - گفت : دوست من بر علیه من قیام میکند؟ بخدا هم اکنون با این خنجر بند بندت را جدا میکنم !
ولی در همانحال دردی که داشت او را گرفت و همچنان گرفتار آن بود تا پس از ساعتی از اینجهان رخت بر بست و آن مرد از قتل رهایی یافت و از مجلس بیرونش بردند .



و احمد بن عبیدالله بسندش روایت کرده که مردی از طالبیین گوید : هنگامی که اصحاب فنج کشته شدند موسی بن عیسی بمدینه رفت و مجلسی تشکیل داده مردم را فرا خواند و بدانها دستور داد بخاندان ابوطالب دشنام دهند . مردم شروع کردند بدانها دشنام دادن تا جائی که دیگر کسی بجای نماند ، موسی پرسید : کسی بجای مانده ؟ گفتند : آری موسی بن عبدالله .

در همین حال موسی بن عبدالله که جبه و لنکی بر تن داشت و نعلینی از پوست شتر پیا کرده بود گرد آلود و زولیده مو از راه رسید و بی آنکه بر موسی بن عیسی سلام کند در میان مردم بنشست ، و در کنارش « سری بن عبدالله » که از فرزندان

(۱) در تاریخ طبری « علی بن السابق الفلاس الکوفی » ثبت شده . (مصحح)

حارث بن عباس بن عبدالمطلب بودنشسته بود .

سری بن عبدالله رو بموسی بن عیسی کرده گفت : اجازه بده تا من وضع او را روشن کنم و او را بخودش بشناسانم . موسی بن عیسی گفت : من از او بر تو بیمناکم ! سری بار دوم اجازه خواست . موسی بن عیسی اجازه اش داد و او رو بموسی بن عبدالله کرده ویرا صدا زد ! موسی بن عبدالله گفت چه میگوئی ؟ سری پرسید چگونه دیدی جایگاه و میدان نبرد و عاقبت دشمنی و عداوتی را که پیوسته با عموزادگان خود (بنی عباس) دارید ، همان عموزادگانی که بر شما نعمت بخشند ؟

موسی بن عبدالله گفت: من در این باره میگویم :

بنی عمنا ! ردوا فضول دمانا	ینم لیلکم أو لایلمنا اللوائم (۱)
فاننا و ایناکم و ما کان بیننا	کذی الدین یقضی دیندهوهوراغم (۲)

سری که از این پاسخ ناراحت شده بود گفت : بخدا دشمنی برای شما جز خواری چیزی ببار نیاورد و اگر شما هم مانند عموزادگان خود - یعنی موسی بن جعفر - بودید سالم میماندید و همانند او بودید که حق عموزادگان و فضیلت آنها را برخویشتن شناخت و هیچگاه بدنبال چیزی که حق او نیست نمیروید !

موسی در پاسخ این گفتارش نیز دو شعر زیر را خواند :

فان الاولی تننی علیهم تعیبنی	أولاک بنوعمی و عمهم أیبی (۳)
فاناک إن تمدحهم بمدیحة	تصدق وإن تمدح أباک تکذب (۴)



(۱) ای پسر عموهای ما باقیمانده خون ما را رها کنید تا شب شما راحت بخوابد والا کسی حق ملامت کردن را بماند دارد .

(۲) حکایت ما و شما و این اختلافی که میان ما است همانند بدهکاری است که بانا راحتی بدهی خود را می پردازد .

(۳) آنانکه تو مدحشان گوئی که مرا عیب کنی آنها خود پسر عموی منند و پدر من عموی ایشانست .

(۴) تو اگر ایشان را بمدحی بستائی راست گویت دانند ولی اگر پدرت را بستائی دروغگویت شمارند .

گویند: و آن مرد عمری (که قبل از قیام حسین بن علی حکومت مدینه را داشت و فرار کرده پنهان شده بود) چون خبر شهادت حسین بن علی را شنید دستور داد خانه آنجناب و خانه خاندانش را سوزانند و اموال و نخلستانهای آنها را ضبط و مصادره کرد، و همانند زمینها و اموالی که صاحب و مالک ندارند و بدست مسلمانان می افتد با آنها رفتار نمود.

در ذکر کسانی که با حسین صاحب فسخ قیام کردند

احمد بن عبدالله بسندش از مدائنی روایت کرده که گفت:

کسانی که از خاندان حسین بن علی با او خروج کردند عبارت بودند از: یحیی و سلیمان، و ادریس - فرزندان عبدالله بن حسن بن حسن - و علی بن ابراهیم بن - حسن - در مکه - و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا، و حسن بن محمد بن عبدالله بن حسن و عبدالله و عمر - فرزندان اسحاق بن حسن بن علی بن حسین - و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم بن حسن.

اینها کسانی هستند که مدائنی نام آنها را ذکر کرده، ولی ما در اول داستان خروج حسین بن علی و نام خروج کنندگان با آنجناب را از خاندانش ذکر کردیم و آنها بیش از مذکورین در روایت مدائنی بود و برای اطلاع بیشتر بدانجا رجوع کنید و تکرار آن مورد ندارد.

و علی بن ابراهیم علوی بسندش از سعید بن خثیم روایت کرده که گفت: من و علی بن هشام بن یزید و یحیی بن یعلی از زمره خروج کنندگان با حسین بن علی بودیم.

و نیز از علی بن احمد بانی روایت کرده که گوید: من در کوفه از ابی السرایا شنیدم که بعامر بن کثیر میگفت: تو با حسین بن علی صاحب فسخ خروج کردی؟ گفت: آری.

و علی بن عباس بسندش از ابراهیم بن اسحاق قطنان روایت کرده که گوید:

من از حسین بن علی - صاحب فح - و یحیی بن عبدالله شنیدم که میگفتند : ما تا وقتی که با خاندان خود مشورت نکردیم اقدام بخروج و قیام نکردیم و حتی با موسی بن جعفر علیه السلام مشورت کردیم و او بما دستور خروج و قیام را داد ^(۱).

و از نصر خفاف روایت کرده که گفت : من در جنگ فح به همراه حسین بن علی جنگ میکردم ، ضربتی بمن اصابت کرد که گوشت واستخوان را برد و من آنشب را بآه و ناله بسر بردم و ترس آنرا داشتم که ناله‌ام را بشنوند و بیایند مرا دستگیر سازند تا اینکه مختصر خوابی مرا ربود و پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که بنزد من آمد و استخوانی را برداشت و بر شانه یا بازوی من نهاد ، و چون صبح شد دیدم هیچ اثری از آن درد در من نیست .

و احمد بن عبیدالله بسندش از چند تن از بستگان عنه بن سلیمان نقل کرده که آنها گفتند : چون هنگام مرگ عنه بن سلیمان در رسید شهادتین را بدو تلقین میکردند ولی او بجای شهادتین این شعر را میخواند :

ألا لیت آمی لم تلدنی و لم أکن
لقیمت حسیناً یوم فح و للاحسن ^(۲)

مؤلف گوید :

این حکایت را برخی از مشایخ ما نقل کرده اند و در نقل آنها شعر بدینگونه است :

ألا لیت آمی لم تلدنی و لم أشهد حسیناً یوم فح ^(۳)

و هم او گوید : هرگاه عنه (بن سلیمان یکی از سر لشکران بنی عباس در جنگ فح) برادرش جعفر را (که او نیز در جنگ فح حضور داشت) میدید ناله‌ای میکرد و شعر فوق را میخواند .



(۱) این حدیث با حدیثی را که مؤلف در چند صفحه قبل ذکر کرده چندان سازگار نیست.

(۲) ای کاش مادر مرا نزائیده بود و نیز با حسین بن علی و حسن (بن محمد) در فح برخورد (و جنگ) نمیکردم .

(۳) ای کاش مادر مرا نزائیده بود و حسین را در جنگ فح مشاهده نمیکردم (و برخورد جنگی با او نداشتم)

و از مراثی که درباره صاحب فنج گفته اند بروایت احمد بن سعید از یحیی بن حسن علوی قول عیسی بن عبدالله^(۱) است که گوید :

فلا بکین علی الحسین	بِعَوَلَة و علی الحسن
و علی ابن عاتکه ^(۲) الذی	أثووه لیس بذی کفن
ترکوا بفتح غدوة	فی غیر منزلة الوطن ۳
کانوا کراماً هیجوا	لا طائشین ولا جبن
غسلوا المذلة عنهم	غسل الثیاب من الدرن
هدی العباد بجدهم	فلهم علی الناس المنن ۶

۱- من برای حسین به آواز بلند میگیرم و نیز بر حسن (بن محمد بن حسن مثنوی)

۲- و هم برای فرزند عاتکه (سلیمان بن عبدالله) که او را بی کفن در آنجا

گذااردند .

۳- آنها را صبحگاهی در سرزمین فنج - درجائی که وطن آنها نبود - گذاردند .

۴- آنان مردان بزرگواری بودند که جنبش کردند و در این جنبش نه سبک

عقل بودند و نه ترسان .

۵- آنها آلودگی و چرکی خواری را از تن خود شستند همچنانکه چرکی لباس

را میشویند .

۶- بندگان خدا بوسیله جدّ ایشان هدایت یافتند و اینرو آنها بر مردم

مقتدا دارند .

و علی بن ابراهیم علوی خودش یا از دیگری نقل کرده که گفت : من مردی

را در خواب دیدم که از من خواست تا این اشعار را برای او بخوانم و چون برای وی

خواندم بمن گفت :

(۱) چنانکه گفته اند : اوعیسی بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ایطالباست

که ملقب به « مبارک » بوده و سیدی شریف و راوی حدیث و شاعر نیز بوده است . (مصحح)

(۲) از کتاب الاستقصاء لخبارالمغرب الاقصی تألیف احمد بن خالد سلاوی طبع مصر

ج ۱ ص ۶۷ نقل شده که مراد عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم بن الحسن است (مصحح)

این يك شعر را هم بر آن بیفزا :

قوم کرام سادة من هم و من هم ثم من (۱)

و احمد بن عبیدالله بسندش از ابی صالح فزاری نقل کرده آنشبی که حسین بن علی - صاحب فنج - در آن بقتل رسید در تمام شب از هاتفی شنیده میشد که این اشعار را میخواند :

ألا یا قوم للسواد المصبح و مقتل أولاد النبی یلدح
لیبک حسیناً کل کهل و أمرد من الجن إن لم یبک من إنس نوح
فاتی لجتی و إن معرسی لبالبرقة السوداء من دون زحزح

۱ - ای فغان و فریاد برای مردمی که تاریکی امشب را بصبح آورند در حالیکه کشتارگاه فرزندان پیغمبر در بلدح است .

۲ - باید برای حسین پیرو جوان از جتیان بگریند، اگر از انس نوحه گری نیست که گریه کند .

۳ - و من یکتن از جتیان هستم که منزل گاهم در «برقه سوداء» (سنگزار سیاه) در پائین «زحزح» است .

مردم این اشعار را می شنیدند و نمیدانستند چه خبر است تا وقتی که خبر کشته شدن حسین بن علی بدانها رسید .

و نیز این اشعار که برخی آنها را از داود بن عباس و برخی دیگر آنها را از داود سلمی دانسته اند در مرثیه کشتگان فنج سروده شده :

یا عین ابکی بدمع منک منهمر فقد رأیت الذی لاقی بنوحسن
صرعی بفتح تجرّ الریح فوقهم أذیالها و غوادی الدّالج المزن
حتی عفت أعظم لوکان شاهدها تجرّ ذب عنها ثم لم تهن ۳
ماذا یقولون و الماضون قبلهم علی العداوة و البغضاء و الاحن
ماذا یقولون ان قال النبی لهم : ماذا صنعتم بنا فی سالف الزمن

(۱) مردمانی بس بزرگوار و آقا، چه کسانی بودند آنها؟ چه کسانی و چه کسانی؟

- لاالناس من مضر حاموا ولاغضبوا
ولا ربيعة والاحياء من يمن (۱) ۶
ياويحهم كيف لم يرعوا لهم حرماً
وقدرعى الفيل حق البيت ذى الركن
- ۱ - ای دیده گریه کن با اشک ریزان خود که دیدی «بنوحسن» (فرزندان امام حسن عليه السلام) چه دیدند! و چه بلائی بر سرشان آمد.
- ۲ - در سرزمین فنج روی زمین افتاده و باد دامنکشان بر آنها میگذرد، و همچنین ابرهای رونده بر آب.
- ۳ - تا اینکه پوسیده شد استخوانهایی که اگر عليه السلام آنها را مشاهده میکرد از آن دفاع میکرد و مورد اهانت و خواری واقع نمیشد.
- ۴ - اینها (بنی عباس که بکشتن اینان دست زدند) و همچنین پدران گذشتهشان (که سایر فرزندان حسن را کشتند) بر این دشمنی و عدالت و کینه‌ای که دارند (چه پاسخی میدهند و) چه میگویند؟
- ۵ - اینها پاسخ پیغمبر را (در قیامت) چه میگویند اگر پیغمبر بدانها بفرماید: شما در گذشته با ما چه ها کردید؟
- ۶ - نه مردم قبیله «مضر» از اینان حمایت کردند و بخشم آمدند و نه ربيعة و نه قبائل يمن (از حمیر و قحطان) (۱)
- ۷ - ای وای بر اینها که چگونه مراعات حرم خدا را نکردند با اینکه فیل احترام آن خانه دارای رکن را نگهداشت.

(۱) نسبت عرب، حجازیهابه «ریعه» و «مضر» فرزندان «نزار» میرسد، ویمانیهابه

«حمیر» و «قحطان».

دوران خلافت هارون الرشید

و کسانی که از فرزندان ابیطالب در دوره خلافت او بقتل رسیدند

۶۲

یحیی بن عبدالله بن حسن

کنیه اش ابوالحسن، و مادرش قریبه دختر عبدالله است که لقبش ذبیح بوده، و او
فرزند ابی عبیده بن عبدالله بن اسود بن است .

و قریبه (مادر یحیی) برادر زاده هند دختر ابی عبیده است .

و یحیی از نظر مذهب مردی خوش عقیده و در میان خاندانش مقدم بر دیگران
بود و از اشکالاتی که بر امثال او شده برکنار بود . و خود یکی از روایان حدیث است
که بالخصوص از جعفر بن محمد بسیار روایت کرده ، و همچنین از پدر و برادرش محمد ،
و از ابان بن تغلب احادیثی نقل نموده است .

و مخول بن ابراهیم ، و بنگار بن زیاد ، و یحیی بن مساور ، و عمرو بن حماد از
او روایت کرده اند .

و چون زمان وفات جعفر بن محمد علیه السلام شد حضرت او و مادر موسی و کنیزی
ام ولد را وصی خود قرار داد و از اینرو کار اموال و صغار او تحت سرپرستی او و آن
دو زن انجام میشد .

علی بن ابراهیم علوی بسندش از برخی از شیعیان روایت کرده که یحیی بن عبدالله
ابن حسن میگفت : جعفر بن محمد بمن و بمادر موسی و کنیزی ام ولد وصیت کرد و هر يك

از ما وصی او هستیم (۱)

و علی بن عباس بسندش از عبدالرحمن بن کثیر روایت کرده که گفت: جعفر بن محمد، یحیی بن عبدالله را در نزد خویش تربیت کرد، و یحیی او را حبیب خود مینامید، و هرگاه از او حدیث میکرد میگفت: «حدثنی حبیبی جعفر بن محمد رضی الله عنهما».

و نیز از اسماعیل بن موسی فزاری روایت کرده که گفت: یحیی بن عبدالله را دیدم که در مدینه بنزد مالک بن انس آمد، و او (برای احترام یحیی) از جای خود برخاست و یحیی را در کنار خود جای داد.

و نیز اسماعیل گوید: من یحیی را در بازار و در راه مکه و جاهای دیگر دیده بودم و او مردی کوتاه قد، و گندمگون، و خوش صورت و خوش اندام بود، و آثار پیمبران در چهره اش نمایان بود - رحمت و رضوان خدا بر او باد - .

(۱) در کتاب کافی در باب نصوص بر موسی بن جعفر علیهما السلام حدیثی با سند از ابویوب نحوی (کاتب منصور) نقل کرده که گوید نیمه شبی منصور مرا احضار کرد وقتی بر او وارد شدم شمع در مقابلش روشن بود و نامه‌ای در دست داشت من سلام کردم وی نامه را نزد من انداخت در حالیکه میگریست گفت این نامه محمد بن سلیمان (حاکم مدینه) است که خیر از فوت جعفر بن محمد داده، بعد گفت «انا لله وانا الیه راجعون» مانند جعفر کجا یافت میشود؟ سپس گفت: نامه‌ای بمحمد بن سلیمان بنویس، من صدر نامه را نوشتم پس گفت بنویس: «چنانچه جعفر شخص معینی را وصی قرار داده او را احضار کن و گردنش بزنی» این گذشت تا جواب نامه از مدینه برگشت، محمد بن سلیمان نوشته بود که جعفر بن محمد پنج تن را وصی خویش قرار داده ۱- ابوجعفر منصور، ۲- محمد بن سلیمان، ۳- عبدالله، ۴- موسی ۵- حمیده.

و در روایت دیگری نام آنها را بدین قرار ذکر کرده ۱- ابوجعفر منصور، ۲- عبدالله، ۳- موسی، ۴- محمد بن جعفر، ۵- یکی از غلامانش، منصور چون نامه را دید گفت: بر کشتن این چند تن راهی نیست.

شکی نیست که چون امام علیه السلام این خطر را پیش بینی نمیکرده در ظاهر اینچنین وصیت نموده ولی در نصوص دیگری که خاصانش آنحضرت را از وصی او پرسش نمیکرده اند اشاره بموسی بن جعفر علیهما السلام مینموده (مصحح)

جریان شهادت یحیی بن عبدالله

احمد بن عبدالله و علی بن ابراهیم علوی و دیگران با اختلافی که اشاره خواهم کرد روایت کرده اند که یحیی بن عبدالله جزء همراهان حسین بن علی - صاحب فتح - بود و چون او و یارانش کشته شدند یحیی بن عبدالله مخفی گشته و بصورت ناشناس از این شهر بآن شهر فراری بود و در صدد بود تا پناهگاهی بیابد و در آنجا رحل اقامت افکند. تا اینکه فضل بن یحیی برمکی از جای او مطلع شد و بدوی پیام داد که از آنجا کوچ کند و بسوی دیلم برود، و نامه ای هم برای او فرستاد که در آن نامه بحکام و فرمانداران دستور داده بود کسی متعرض او نشود.

یحیی بطور ناشناس خود را بدیلم رسانید، ولی هارون از رفتن او بسوی دیلم آگاه شد و بهمین خاطر فضل بن یحیی را بحکومت نواحی شرق گماشت و مأمور سرکوبی یحیی کرد.

و جریان اطلاع یافتن هارون از رفتن یحیی بسوی دیلم چنان است که علی بن ابراهیم علوی بسندش از ادريس بن زید نقل کرده که مردی بنزد هارون آمده گفت: ای امیر المؤمنین سخنی از روی خیر خواهی دارم.

هارون به هرثمه (پیشکار مخصوص خود) گفت: بشنو تاچه میگوید: آنمرد گفت: سخن من جزء اسرار خلافت است (و بهمه کس نمی شود گفت). هارون دستور داد آنمرد در همانجا بماند، و چون نزدیک ظهر شد او را احضار کرد، آنمرد گفت: باید جای خلوتی باشد، هارون بدو فرزندش که در حضور او بودند گفت: از اینجا بیرون روید، آندو رفتند و تنها خاقان و حسن که بالای سر هارون ایستاده بودند در اطاق ماندند، آنمرد نگاهی بآن دو نفر کرد، هارون بآندو نیز دستور داد از آنجا بروند و چون خود تنها شد بدانمرد گفت:

اکنون سخن خود را بگوی. مرد گفت: بشرط آنکه مرا از سیاه و سرخ (کنایه از زندان و کشتن است) امان دهی! گفت: در امانی و بتواحسان هم خواهم کرد.

آنمرد شروع بسخن کرده گفت : آری من در یکی از کاروانسراهای حلوان (۱) بودم ناگاه یحیی بن عبدالله را دیدم که جامه پشمین دربر داشت و عبائی کلفت از پشم سرخ رنگ بردوش انداخته بود و بدانجا وارد شد ، و جماعتی با او بودند که هرگاه فرود میآمد و جائی منزل میکرد آنها نیز فرود آمده و منزل میکردند و هرگاه او کوچ میکرد آنها نیز کوچ میکردند ، ولی از او دور بودند، رفتار آنها با وی چنان بود که میخواستند نشان دهند و چنان وانمود کنند که او را نمی شناسند اما در حقیقت از پیروان او بودند، و هر کدامیک از آنها امان نامه سفیدی در دست داشتند که اگر کسی متعرض آنان میشد آنرا نشان میدادند و میگذاشتند .

هارون پرسید آیا یحیی را می شناسی ؟

جواب داد آری از قدیم او را می شناختم و همان آشنائی قدیم من بود که چون او را دیدم بیقین دانستم که او است . هارون گفت : شکل و وضع او را برایم بیان کن . گفت او مردی چهار شانه ، گندمگون و سبزه ، موهای سرش از دو طرف سر ریخته ، و شکمش بزرگ بود . هارون گفت : بی شک یحیی بوده ، از او چه شنیدی ؟

گفت : چیزی نشنیدم جز اینکه او را دیدم که غلامش - که من او را می شناختم - چون وقت نماز او شد جامه شسته برایش آورد و یحیی آن جامه را در بر کرد و آن جبهه پشمی را از تن بیرون کرد تا غلام آنرا بشوید ، و چون بعد از زوال شد نماز دیگری خواند که گمان دارم نماز عصر بود که دو رکعت اولدا طولانی کرد و دو رکعت بعدی را اصلا نخواند .

هارون گفت : خدا پندرت را رحمت کند که چه خوب حفظ کرده ای آن نماز عصر بوده و وقت آن همان ساعت است ، خدایت پاداش نیک دهد و از کوششت قدردانی نماید اکنون بگو : تو کیستی ؟ و ریشهات از کجاست ؟

آنمرد گفت : من مردی از فرزندان همین دولت هستم و اصلا اهل مرو میباشم ، و اکنون در بغداد سکونت دارم .

(۱) حلوان - بضم حاء - نام چند موضوع است که یکی از آنها در مصر و دیگری در عراق و دیگری در نواحی نیشابور بوده .

هارون مدتی سر بزیر انداخت آنگاه سر برداشته بدو گفت :
 آیا تحمل يك ناراحتی را در راه من داری تا ضمناً امتحان خود را نیز در راه
 اطاعت من نشان داده باشی ؟

آنمرد پاسخ داد : آنچه امیرالمؤمنین بخواهد حاضرم انجام دهم !
 هارون گفت : پس در اینجا باش تا من باز گردم ، آنگاه از جا برخاسته بدر
 اطاقی که در پشت سرش بود دست زد و از میان آن اطاق کیسه‌ای را که هزار دینار
 زر سرخ در آن بود بیرون آورد و بدان مرد داد و بدو گفت : این پولها را بگیر و
 مرا درباره آنچه بوسیله تو تدبیر انجام آنرا کرده‌ام آزاد بگذار .
 آنمرد پولها را گرفت و در جامه خود پنهان کرد آنگاه هارون فریاد زد : ای
 غلام ! مسرور خادم و خاقان و حسن (که در بیرون اطاق با انتظار ایستاده بودند) دویدند
 و خود را بدر اطاق رساندند، هارون گفت : « اصفعوا ابن اللخناء » این پسر زن بدبو
 را با پس گردنی از اینجا بیرون کنید .

آنها نزدیک به یکصد پس گردنی بآن مرد زدند و از آنجا بیرونش کردند ، و
 کسی ندانست که آنمرد بهارون چه گفت ، و در ظاهر همه خیال کردند آنمرد سخنان
 بیهوده ای گفته که هارون را ناراحت کرده است .

این جریان گذشت تا وقتی که هارون برامکه را از بیدن برد و نابودشان کرد
 پرده از روی کار برداشته شد (و معلوم شد که آنمرد در آنوقت بهارون چه گفته و
 هارون از سخنان او چه استنباط کرده است) (۱) .

و بالجمله: پس از آنکه فضل بن یحیی از جای یحیی بن عبدالله مطلع شد بدو
 نوشت : من دوست دارم دیداری با تو تازه کنم ولی میترسم این ملاقات سبب گرفتاری

(۱) یعنی هارون فهمید که برامکه درصدد انتقال خلافت از بنی عباس به بنی هاشم
 هستند و در زیر پرده دشمنان هارون را تقویت میکنند ، و هارون صلاح ندید در آنوقت
 اینمطلب را فاش کند تا تدریجاً دست برامکه را از پستهای حساس مملکتی کوتاه کند و آنگاه
 یکسر آنها را نابود سازد . (مترجم)

تو و من گردد و از اینرو با حاکم دیلم مکاتبه کن و من نیز درباره تو با او مکاتبه کرده ام که بسرزمین او بروی و از حمایت وی بهره مند گردی .

یحیی نیز چنان کرد ، و جماعتی از اهل کوفه همراه یحیی بودند که از آن جمله بود فرزند حسن بن صالح بن حی و او بمذهب « بقریه »^(۱) از زیدیه میزیست که ابوبکر و عمر را خلیفه دانند و همچنین عثمان را نیز تا شش سال از دوره زمامداریش خلیفه دانند ولی در مابقی عمرش او را در زمره کافران شمارند ، و نیز شرب نبذ و مسح بر روی کفش را (مانند اکثر اهل سنت) جایز دانند ، و این مرد در کارها با یحیی مخالفت میکرد و یارانش را بمخالفت با او دلیر میساخت .

خود یحیی بن عبدالله گوید : روزی مؤذن اذان نماز را گفت و من مشغول وضو بودم آن مرد منتظر من نشده با یاران من نماز را شروع کرد و چون من رفتم و دیدم او با اصحاب من نماز میخواند بکناری رفته و خود مشغول نماز شدم و با او نماز نخواندم چون میدانستم که او بر روی کفش مسح میکشد ، چون نمازش تمام شد رو بمأمومین کرده گفت : چرا ما خود را در راه مردی که حاضر نیست با ما نماز بخواند و مذهب ما مورد پسند او نیست بکشتن بدهیم ؟

و نیز گوید : روزی مقداری عسل برای من هدیه آوردند ، جمعی از اصحاب نیز نزد من بودند ، من آنها را خواندم تا از آن بخورند ، در آنحال آن مرد وارد شد و گفت : چرا به امتیاز و تفاوت رفتار میکنی خودت با دستهای از یارانت از این عسل میخوری ولی دیگران را محروم ساخته ای ؟

یحیی گوید : بدو گفتم : این هدیه ای است که برای شخص من آورده اند و از آن غنائم و اموالی نیست که متعلق بهم باشد .

گفت : نه اینکار صحیح نیست ، و اگر تو زمامدار بشوی میان اشخاص تفاوت و امتیاز خواهی داد و از روی عدالت رفتار نخواهی کرد . و از اینگونه اعتراضات بمن میکرد .

(۱) قاموس در ماده « بقره » گوید « و البقریه من الزیدیه - بالضم - تنسب الی المغیره

ابن سعد الاقره . (مصحح)

باری هارون فضل بن یحیی را بر تمام نواحی مشرق و خراسان فرمانروا ساخت و دستور داد بهر نحو میتواند یحیی بن عبدالله را آرام کند و اگر بپذیرد از بذل هرگونه مال و جایزه‌ای در حق او دریغ نکند. فضل بن یحیی بدنبال مأموریت خویش رفت و نامه‌هایی برای استمالت بیحیی نگاشت، و یحیی چون پراگندگی و تفرقه همراهان و اختلاف آراء ایشان را مشاهده کرد دعوت فضل را پذیرفت ولی بآن وعده‌ها و شروطی که فضل نگاشته بود و گواهایی را که او تعیین کرده راضی نشد و خود شرائطی جداگانه برای تسلیم ذکر کرد و شهودی را که مورد نظرش بود تعیین نمود و آنها را در نامه‌ای نوشته برای فضل فرستاد، فضل نیز آنها را برای هارون فرستاد و هارون همه شرائط و خواسته‌های او را پذیرفت.

احمد بن عبیدالله بسندش از عبدالله بن موسی روایت کرده که گفت: پس از آنکه عمویم یحیی از دیلم باز گشت و او را امان دادند من بنزد او رفتم و بدو گفتم: وقتی برای باز گفتن احوال خود از اینحال بهتر نیست (یا کسی برای ذکر احوال تو از خودت بهتر نیست) اکنون وضع خود را برای من باز گوی.

یحیی گفت: وضع من همانطور است که حسین بن اخطب یهودی گفته:

لعمرك ما لام ابن اخطب نفسه	ولكن من لا ينصر الله يخذل (۱)
فجاهد حتى ابلغ النفس عندها	وقلقل بيغي العز كل مقلقل (۲)



و بهر حال گویند: هنگامیکه فضل بن یحیی سرزمین دیلم در آمد یحیی بن عبدالله گفت: خدایا همین اندازه خدمت را از من بپذیر که دل ستمکاران را ترساندم، خدایا اگر پیروزی ما را با آنها مقدر فرموده باشی ما جز سربلندی دین تو منظوری نداریم و اگر چیرگی آنها را مقدر کرده باشی آنها بخاطر همان باز گشتگاه نیکو

(۱) بجان تو سوگند که پسر اخطب خود را سرزنش نکند ولی هر که دست از باری خدا بکشد خوار گردد.

(۲) پسر اخطب کوشش خود را کرد تا آنجا که دیگر جای عذر بجای نگذارد و تلاش کرد که بهر وسیله ممکن است خود را بمرتز رساند، ولی خدا نخواست.

و پاداش بزرگ و ارجمندی است که برای دوستان و فرزندان دوستان خود برگزیده و اختیار فرموده‌ای .

و چون این سخن بگوش فضل بن یحیی رسید گفت : او از خدا خواسته که خداوند سلامت را روزیش گرداند و خدا نیز همانرا روزیش فرموده .



و چون نامه هارون بفضل رسید دید بر طبق دلخواه او بامضاء خلیفه رسیده و آن در دو نسخه تنظیم شده بود که یکی نزد هارون و دیگری در نزد یحیی باشد ، یحیی به همراه فضل حرکت کرده بیغداد آمدند ، و چون بیغداد رسیدند هر دوی آنها در يك هودج معادل همدیگر روی قاطر قرار داشتند ، و مروان بن ابی حفصه که آندو را دید این دو شعر بگفت :

وقالوا الطالقان یجنّ کنزاً سیأتینا به التهرالمدیل (۱)
فأقبل مکدیا لهم یحیی و کنز الطالقان له زمیل (۲)

علی بن ابراهیم علوی بسندش از اسحاق بغوی روایت کرده که ما با یحیی بن عبدالله بودیم ، که مردی از او پرسید : چرا از میان همه شهرها دیلم را انتخاب کردی ؟ پاسخ داد : مردم دیلم بخاطر ما يك خروجی خواهند کرد و من آزمنده بودم که آن خروج به همراه من باشد .

و بالجمله چون یحیی بیغداد آمد ، هارون مقدمش را گرامی داشت و جوایز بسیار و شایانی باو داد که گویند نقدینه اش دو بیست هزار دینار بود ، اضافه بر خلعتها و چهار پایانی که باو بخشید ، و مدتی بهمین منوال گذشت ولی هارون در صدد بود تا نقشه‌ای بکشد و بهر وسیله‌ای شده یحیی را (بمخالفت با خویشتن) متهم سازد و بر او و یارانش بهانه جوئی میکرد تا اینکه باو اطلاع دادند مردی « فضاله » نام مردم را بسوی یحیی و بیعت با او دعوت میکند ، هارون دستور داد آن مرد را دستگیر ساختند

(۱) و اینها گفتند : که طالقان گنجی پنهان کرده که این دنیائی که هر روز کسی را بدولت رساند آن گنج را بدست ما می‌سپارد .

(۲) پس دنیا بفتح آنها نسبت بیحیی بخل ورزید درحالیکه گنج طالقان همراه او بود .

و بزندان افکندند ، پس از چندی او را خواست و به او دستور داد یحیی بنویسد که گروهی از سر لشکران و نزدیکان هارون دعوت او را پذیرفته‌اند و آماده یاری وی هستند ، فضاله نیز نامه را نوشت و بنزد یحیی فرستاد .

چون نامه مزبور بدست یحیی رسید بلادرنگ آورنده نامه را گرفت و باهمان نامه یحیی بن خالد (وزیر هارون) سپرد و بدو گفت : این مرد نامه‌ای برای من آورده که من میدانم چیست و آن نامه را بدست او داد ، هارون که این جریان را دانست از ناحیه یحیی آسوده خاطر شد ، ولی فضاله را همچنان بزندان افکند ، برخی (برای وساطت) بهارون گفتند : تو با این ترتیب باین مرد ستم میکنی که او را دوباره بزندان افکندی !

هارون گفت : میدانم ولی تا من زنده هستم هرگز اینمرد از زندان بیرون نخواهد آمد (۱)

فضاله گوید : بخدا سوگند یحیی بمن ستم نکرد (که نامه مرا یحیی بن خالد داد) زیرا من با او عهد کرده بودم که اگر نامه‌ای از من بدو رسید آنرا نپذیرد و بلا درنگ آن نامه و آورنده آنرا تحویل حکومت دهد . چون میدانستم که بوسیله من برای یحیی نقشه‌ای طرح خواهند کرد .

و گویند : وقتی یحیی بن عبدالله دانست که هارون در صدد بهانه جوئی و گرفتاری او است اجازه خواست بحج رود و هارون بدو اجازه داد .

ولی علی بن ابراهیم علوی در حدیث خود گوید : اجازه حج^۱ نخواست اما روزی بفضل بن یحیی گفت : از خدا بترس که دستت بخون من آلوده شود ، و بپرهیز از اینکه فردای قیامت عَلَيْهِ السَّلَامُ ^{صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ} خصم تو باشد . فضل بن یحیی با شنیدن این سخن دلش بحال یحیی سوخت و او را رها کرد .

هارون بوسیله کارآگاه و جاسوسی که بفضل بن یحیی گماشته بود از این جریان آگاه شد و از اینرو فضل را خواسته بدو گفت :

(۱) یعنی اگر خارج شود سر مرا فاش میکند .

یحیی بن عبدالله کجاست؟ فضل گفت او در جای خود پیش من است. هارون گفت بجان من؟

فضل گفت بجان تو سوگند که من او را آزاد کردم و چون مرا بخویشی و نزدیکش بر رسول خدا ﷺ سوگند داد، دلم بحال او سوخت.

هارون گفت: أحسنت، کار نیکی کردی چون من هم تصمیم داشتم او را آزاد کنم.

این سخن را در ظاهر گفت، ولی هنگامیکه فضل از اطاق خارج شد از پشت سر او را نگریست و با خود گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را بقتل نرسانم.

و گفته‌اند: گروهی از مردم حجاز هم سوگند شدند که از یحیی بن عبدالله در نزد هارون سعایت کنند و شهادت دهند که یحیی بن عبدالله مردم را بسوی بیعت خویش دعوت میکند، و پیمان خود را با هارون شکسته است. سعایت و شهادت دروغ اینها با منظوری که هارون داشت موافق در آمد، و کسانی که این شهادت را دادند عبارت بودند از: عبدالله بن مصعب زبیری، و ابوالبختری وهب بن وهب، و مردی از بنی زهره، و مردی از بنی مخزوم.

و بالجمله همین سبب شد که هارون یحیی را از حجاز طلبید و او را نزد مسرور در سردابی زندان کرد، و بیشتر روزها او را میخواست و با او مناظره میکرد تا اینکه در همان زندان از دنیا رفت - رضوان الله علیه -.

و در اینکه وفات او چگونه اتفاق افتاد و سرانجام کارش چه شد اختلاف است که ما پس از این بتفصیل آنرا ذکر خواهیم کرد.

و احمد بن عبیدالله بسندش از احمد بن سلیمان از پدرش و دیگران روایت کرده که روزی هارون یحیی را طلبید و گزارشاتی که از وی بدو رسیده بود برایش بیان میکرد و یحیی برای براءت خود نامه هائی را بیرون میآورد، هارون آن نامه را میخواند ولی سرنامه بدست یحیی بود، در اینوقت یکی از حاضران در مجلس باین شعر تمثیل جست:

إني أتبع له حرباء تنضبة لا يرسل الساق إلا ممسكاً ساقاً
 یعنی : من برایش میخ چوبی از درخت « تنضبه »^(۱) میسازم ، ساقه را رها
 نمی‌کند جز آنکه بساقه دیگری آویخته و آنرا نگاهداشته .

هارون از شنیدن این شعر خشمگین شده و از روی خشم بخواننده شعر گفت :
 آیا یحیی را یاری و کمک میدهی ؟

آنمرد در پاسخ گفت : نه ، ولی من در این طرز اجتماع و مناظره‌ای که با تو
 میکند او را بگفته این شاعر تشبیه کردم .

هارون از آن مرد روگردانیده متوجه یحیی شد و بدو گفت : از این مقوله سخن
 کافی است اکنون بگو : کدامیک از من و تو زیباتریم ؟ یحیی گفت : تو ای امیر المؤمنین
 سفیدتر و زیبا روی تری .

هارون پرسید کدامیک از مادو تن با سخاوت‌تر و کریمتر هستیم ؟ پاسخ داد ای
 امیر المؤمنین این چه سئوالی است که میکنی ، تو کسی هستی که تمام خزینه‌های
 روی زمین و گنجهای آنرا برایت می‌آورند ولی من هر ساله برای تهیه قوت سالیانۀ خود
 در تلاش هستم .

هارون پرسید کدامیک از ما دو نفر از نظر خویشی برسول خدا - صلی الله علیه
 و آله - نزدیکتریم ؟

یحیی گفت : من دو سؤالی ترا پاسخ دادم ولی از پاسخ این سؤال مرا معذور دار !
 هارون بخدا سوگند یاد کرد که باید بگوئی .

یحیی اصرار داشت که او را معذور دارد ولی هارون بطلاق زنان و آزادی
 بردگان خود سوگند خورد که او را از پاسخ این سؤال معذور نخواهد داشت .

یحیی که خود را ناچار دید رو به هارون کرده گفت :

ای امیر المؤمنین اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله زنده بود و دختر ترا خواستگاری میکرد
 تو دخترت را بدو میدادی ؟ هارون گفت آری بخدا قسم .

(۱) منظوری در لسان العرب این شعر را نقل کرده و گوید : « تنضبه » درختی بوده
 که از چوب و شاخه آن عصا و تیرك خیمه و امثال آن میساخته‌اند . (مترجم)

یحیی گفت: ولی اگر دختر مرا خواستگاری میکرد آیا جایز بود که من دخترم را باو دهم؟ هارون گفت: نه، یحیی گفت: پاسخ سؤال تو معلوم شد. هارون خشمناک شده از مجلس برخاست. در اینجا فضل بن ربیع نیز برخاست و میگفت: برستی که من دوست داشتم نیمی از دارائیم را بخاطر این مجلس خرج کنم. گویند: پس از این مجلس هارون دستور داد یحیی را دوباره بزندان باز - گردانند.

مناظره یحیی بن عبدالله با عبدالله بن مصعب زبیری



عبدالله بن مصعب زبیری^(۱) (که یکی از دشمنان علی رضی الله عنه بود) بهارون گزارش داد که یحیی بن عبدالله از او خواسته تا بر علیه هارون با وی برای خلافت بیعت کند، هارون یحیی را برای مناظره با عبدالله طلبید و آنها را روبرو کرد، عبدالله در حضور هارون همان سخنان را تکرار کرده گفت: آری ای امیر المؤمنین همین مرد مرا به بیعت با خویش دعوت کرد.

یحیی گفت: ای امیر المؤمنین آیا سخن این مرد را باور میکنی و او را خیر خواه خود میدانی با اینکه او فرزند عبدالله زبیر است و او همان کسی است که پدرت و فرزندان او را در شعب حبس کرد و آنها را با تش کشید تا بالاخره ابو عبدالله جدلی دوست علی بن ابیطالب رضی الله عنه آنها را از آن مهلکه نجات داد.

و او همان کسی است که چهل هفته تمام روزهای جمعه هنگام ایراد خطبه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله درود نمیفرستاد تا اینکه مردم بر او شورش کردند و او در پاسخ مردم گفت: رسول خدا خاندان بدی دارد که هرگاه من نام او را ببرم و بر او درود فرستم گردنهای خود را میکشند و سر فرازی می کنند و شادمان میشوند و من دوست نمیدارم که دیده های آنها را با ذکر نام آنحضرت روشن سازم.

(۱) ابن ندیم در فهرست پسرش مصعب بن عبدالله را عنوان کرده و ویرا ستوده و سپس گوید پدرش عبدالله بن مصعب از اشرار الناس بود با اولاد علی علیه السلام دشمن بوده و جسارت میکرد آنگاه اشاره بدین داستان نموده و گوید این خبر معروف است. (مصحح)

و او همان کسی است که با عبدالله بن عباس آن رفتار را کرد که بر کسی پوشیده نیست تا آنجا که روزی گاوی را سر بریدند و جگر آن گاو را دیدند که پاره پاره شده، علی بن عبدالله بن عباس به پدرش گفت: پدر جان جگر این گاو را ببین چگونه است! ابن عباس رو بفرزندش کرده گفت: پسر جان! عبدالله بن زبیر جگر پدرت را اینگونه پاره پاره کرده، و پس از این جریان همان ابن زبیر او را بطائف تبعید کرد و در همانجا مرگش فرا رسید و هنگام مرگ بفرزندش علی گفت: پسر جان! پس از من خود را بنزد قوم خود - فرزندان عبدمناف - بشام برسان، و در شهری که ابن زبیر حکومت میکند توقف نکن. و با این ترتیب مصاحبت یزید بن معاویه را برای پسرش بر مصاحبت عبدالله بن زبیر ترجیح داد.

و بخدا سوگند ای امیر المؤمنین دشمنی این مرد با همگی ما یکسان است. ولی اکنون با این سخنان به پشتیبانی تو بر من نیرو گرفته و مرا پیش تو ناتوان کرده و بدینوسیله بدرگاه تو تقرّب جسته تا بدستیاری تو مقصود خود را انجام دهد، چون با پشتیبانی تو کسی را بر او نیروئی نیست، و برای تو شایسته نیست که سخن او را در باره من بپذیری، زیرا معاویه بن ابی سفیان که نسبش با ما دورتر از تو بود روزی نام حسن بن علی را بر زبان جاری کرد و او را بسفاهت و بی‌خردی نسبت داد، عبدالله بن زبیر که در مجلس حاضر بود، سخنان معاویه را تأیید کرد، معاویه باو پرخاش کرد، ابن زبیر در پاسخ معاویه گفت: ای امیر المؤمنین من بظرفداری تو سخن گفتم.

معاویه بدو گفت: بدانکه حسن گوشت تن من است من او را میخورم ولی بکسی نمیدهم که آنرا بخورد.

عبدالله بن مصعب - که تا اینجا سکوت کرده بود - در اینوقت لب‌گشوده گفت: عبدالله بن زبیر بطلب کاری قیام کرد و بدان رسید، ولی حسن کسی بود که خلافت را بچند درهم پول بمعاویه فروخت، آیا در حق عبدالله چنین سخنانی بر زبان میرانی با اینکه او فرزند صغیه دختر عبدالمطلب است؟!

یحیی گفت : ای امیرالمؤمنین این مرد با ما از روی انصاف سخن نکرد که با ذکر نام یکی از زنان ما بخود ما افتخار میکند ، و چرا بزنان خودشان از زنان «نویته» و «امامیه» و «حمدیه» چنین افتخاری نمیکند !

عبدالله بن مصعب ، که سخت بخشم آمده بود ، گفت : شما هیچگاه از ستیزه - جوئی با ما و مخالفت با سلطنت ما دست برنمیدارید !

یحیی که تا آنوقت در پاسخ سخنان عبدالله همواره هارون را مخاطب میساخت و نگاه بصورت عبدالله نمیکرد در اینجا رو بعبده الله کرده گفت : آیا ما با سلطنت شما مخالفت میکنیم - مگر شما که هستید ، خواهشمندم خود را معرفی کنید چون من شما را نمی شناسم !

هارون که بسختی خنده اش گرفته بود برای اینکه از خنده خود جلو گیری کند دیده اش را بسقف تالار انداخت و همچنان سقف را مینگریست ولی بالاخره خنده بر او غلبه کرد و مدتی خندید و ابن مصعب بسختی شرمنده شد .
یحیی دنباله سخنان خود را گرفته ادامه داد و گفت :

ای امیرالمؤمنین از اینها همه که بگذریم ابن مرد همان کسی است که به همراه برادر من (محمد بن عبدالله) بر پدرت (منصور) خروج کرد و این اشعار از این مرد است که آنها را در تشویق برادرم بخروج سروده است :

هاجت فؤاد محباً دائم الحزن	إن الحمامة يوم الشعب من دثن ^(۱)
بعد التدابر والبغضاء و الاحن	أنا لنأمل أن ترتد الفتنا
وياً من الخائف المأخون بالتمن ^(۲) ۳	حتى يثاب على الاحسان محسننا
فينا كأحكام قوم عابدى وثن	وتنقضى دولة أحكام قاداتها
برى الصناع قذاح النبع بالسفن ^(۳)	فطالما قد بروا بالجور أعظمتنا
إن الخلافة فيكم يا بني الحسن ۶	قوموا ببيعتكم ^(۴) نهض بطاعتنا

(۱) دثن الطائر تدثناً : طاروا أسرع السقوط فى مواضع متقاربة وواتر ذلك .

(۲) الدمنة : الحقد القديم والجمع دمن كعنب .

(۳) السفن : كل ما ينحت به الشئ . (۴) در تاریخ بغداد « قوموا بامرکم » است

- لاغر رکننا نزار عند سطوتها إن أسلمتک ولا رکننا ذوی یمن
 ألسأ أکرهم عوداً اذا اتسبوا یوماً و أظہرهم ثوباً من اللدن
 وأعظم الناس عندالناس منزلة وأبعد الناس من عیب و من وهن ۹
- ۱ - کبوتری که در روز «شعب» از برخاستن و افتادش بر زمین دل دوستداری را که همیشه در حال اندوه بسر میبرد برانگیخت .
- ۲ - ما در این آرزو بسر میبریم که تو ما را پس از اختلاف و دشمنی و کینه‌ای که نسبت بهم پیدا کرده‌ایم بهمان دوستی و ائتلاف سابق باز گردانی .
- ۳ - تا نیکوکاران از ما پاداش نیک بینند ، و آنانکه بجرم کینه دیرینه گرفتار و ترسانند امنیت یابند .
- ۴ - و (در نتیجه با کمک ما نسبت بیکدیگر) دوران این حکومت و دولت سپری شود ، حکومتی که فرامین زمامداران برای ما مانند فرامین مردمان بت پرست است .
- ۵ - دیرزمانی است که اینها استخوانهای ما را (بناخن ستم خویش) میخراشند همانند کسی که برای ساختن تیر، چوب محکم «نبع» را با تیشه و رنده میتراشد .
- ۶ - شما بکار بیعت گرفتن از مردم برای خود قیام کنید که ما هم سر بفرمان شماستیم ، و براستی ای فرزندان حسن ، که خلافت پیغمبر حق شما خاندان است .
- ۷ - ارجمند مباد دو رکن نزار یعنی ربیعہ و مضر و همچنین دو رکن یمانی یعنی حمیر و قحطان اگر دست از یاریت برداشته و ترا تسلیم دشمن کنند .
- ۸ - آیا تو نیستی که هنگام افتخار مردم به نسب از همگان نسبت گرامی تر و دامن از آلودگی (شُرک و بت پرستی و کارهای زشت جاهلیت) پاکتر است .
- ۹ - و مقامت از همگان در نزد مردم بزرگتر ، و از عیب و سستی از همه مردم پاکتری !

هارون که این اشعار را شنید رنگش از شدت خشم دگرگون شد ، ابن مصعب که چنان دید بخدای یگانه و سایر مقدسات سوگندها خورد که این شعر از او نیست و از سدیف است .

یحیی گفت: ای امیرالمؤمنین بخدا این اشعار را کسی جز خود این مرد نگفته است، و من تا کنون جز در این مورد سوگند بخدا نخورده‌ام نه سوگند راست و نه دروغ. ولی خدای متعال شیوه‌اش چنان است که اگر بنده‌ای (در مورد سوگند دروغ) هنگام قسم خوردن بنام او ویرا تمجید و ستایش کند و او صافی مانند: «الرحمن، الرحیم، الطالب، الغالب...» دنبال نامش ذکر کند، از شکنجه و عذاب او شرم میکند، اکنون اجازه بده تا من او را به الفاظی سوگند دهم که هرگاه کسی بدروغ بدان الفاظ سوگند یاد کند در عقابش شتاب شود.

هارون بدو گفت: بهمان الفاظ که میدانی سوگندش بده.

یحیی رو بعبده بن مصعب کرده گفت: بگو: «برئت من حول الله وقوته، واعتصمت بحولي وقوتي و تقلدت الحول والقوة من دون الله استكباراً على الله، و استغناء عنه، و استعلاء عليه إن كنت قلت هذا الشعر».

«از جنبش و نیروی خدا بیرون میروم و به جنبش و نیروی خود تکیه میزنم، و از روی گردنکشی بر خدا و بی‌نیازی از او و گردنفرازی بر او قلاده جنبش و نیروی غیر خدا را بگردن می‌اندازم اگر من این شعر را گفته باشم!».

عبده از سوگند خوردن بدان الفاظ خودداری کرد، هارون در خشم شده رو بفضل بن ربیع کرد و گفت: ای عباسی اگر این مرد راست میگوید چرا قسم نمیخورد، اگر یحیی مرا بهمین الفاظ قسم دهد که من بگویم این رداء و این جامه‌ها که بر تن من است از خودم میباشد من سوگند میخورم.

فضل بن ربیع که در باطن از عبدالله طرفداری میکرد. با نوك پا بعبده زد و بر سرش فریاد کرد: وای بر تو! قسم بخور.

عبده - با رنگی پریده و اندامی لرزان - شروع بقسم خوردن کرد، یحیی دستی بمیان دوکتف او زده گفت: ای پسر مصعب بخدا سوگند رشته عمر خود را گسستی و بخدا قسم پس از این سوگند دیگر روی رستگاری را نخواهی دید.

عبده سوگند را خورد ولی هنوز از جابر نخاسته بود که آثاری در خود احساس

کرد و بجذام (خوره) مبتلا شد و روز سوّم مرد ، و چون از اینجهان برفت فضل بن ربیع در تشییع جنازه اش شرکت کرد و او را تا پای گور بردند و چون او را در گور نهادند و خشت روی او گذاردند ناگهان دیدند قبر او چنان فرورفت که در قعر زمین از دیده مردم ناپدید گشت و اثری از قبر بجای نماند و گرد و غبار غلیظی از آن چاه هولناکی که ایجاد شده بود برخاست .

فضل مرتّباً فریاد میزد : خاک بیاورید ! خاک بیاورید ، و هر چه خاک در آن میریختند فرو میرفت ، و چون دیدند هر چه خاک میریزند معلوم نیست بکجا فرو میرود دستور دادند بارهائی از هیزم در آن ریختند ، هیزمها نیز فرو رفت ، ناچار شدند سقفی چوبی بر روی آن قبر زدند و روی آنرا با زمین یکسان کردند ، و فضل دل شکسته از سر قبر عبدالله باز گشت ، و پس از این جریان بارها هارون بفضل میگفت : ای عباسی دیدی چگونه انتقام یحیی از ابن مصعب بسرعت گرفته شد^(۱) .

و ابن عماره بسندش از عبدالرحمن بن عبدالله روایت کرده که گوید : من همراه اسماعیل بن ابراهیم بن عبدالرحمن مخزومی بودم و او بمن گفت : میخواهی آنمردی را که (نطفه) عبدالله بن مصعب را در شکم مادرش ریخت بتو نشان دهم ؟ گفتم : آری . اسماعیل مردی را از اهل «سند»^(۲) که برالاغی سوار بود و کارش این بود که در شهر مدینه الاغ کرایه میداد بمن نشان داده گفت : پیوسته مصعب مادر عبدالله را - که او نیز زنی از اهل سند و نامش « تحفه » بود - از خانه این مرد بیرون میآورد و چون عبدالله بدنیآ آمد از همه مردم به « وردان » شبیه تر بود ، مصعب (که چنان دید) او را از خود نفی کرد و منکر نسبت فرزندى او بخود گردید ، و مدّتی نیز بر اینمنوال بود تا پس از چندی او را بخود ملحق ساخت و فرزند خود دانست .

و یکی از شعراء در هجو مصعب و برادرش بگّار ، و عبدالله بن مصعب اشعار

زیر را سروده است :

(۱) نظیر این را خطیب در مجلد ۱۴ ص ۱۱۲ تاریخ بغداد نقل کرده است . (مصحح)

(۲) از دنباله حدیث روشن شود که نام این مرد « وردان » بوده .

- تدعی حواری الرسول تکذباً و أنت لوردان الحمیر سلیل
 و لولا سعایات بآل محمد لافى أبوك العبد و هو ذلیل
 ولکنه باع القلیل بدینہ فطال له وسط الجحیم عویل
 فنال به مالاً و جاهاً و منکحاً و ذلك خزی فی المعاد طویل
- ۱ - بدروغ ادعای قرابت رسول خدا را برای خود میکنی در صورتیکه تو از
 فرزندان وردان هستی که خر کرایه میداد .
- ۲ - و اگر سعایتهاى شما نسبت بخاندان محمد - صلى الله عليه وآله - در کار نبود پدرت (عبدالله)
 بصورت بندهای خوار زندگی میکرد .
- ۳ - ولی او در برابر اندکی جیفه دنیا دین خود را بفروخت و برای اینکار بانگ
 و فغان و فریادش در وسط دوزخ طولانی خواهد بود .
- ۴ - و همان سعایتها موجب شد که صاحب مال و شوکت و زنهائی گردد ، و
 براستی که اینکار در روز جزا سرافکنندگی زیادی در بر خواهد داشت .



اکنون بدنباله داستان قتل یحیی بن عبدالله باز گردیم :

گویند : از آن پس که هارون یحیی را بنزدان افکند گروهی از فقها را حاضر
 کرد که از آن جمله بود : محمد بن حسن (شیبانی) - رفیق ابی یوسف قاضی - و حسن
 ابن زیاد لؤلؤی^(۱) و ابوالبختری وهب بن وهب^(۲) و چون آنها انجمن کردند مسرور

(۱) این جمله همگی از فقهاء و قضات و مفتیان معروف عامه اند و در کتب تراجم
 معروفند و ابن اثیر در لباب گوید : حسن بن زیاد أبو علی لؤلؤی رفیق ابو حنیفه و از
 وابستگان انصار بود ، منصب قضاء یافت و بروایات ابو حنیفه عالم بود ، بسال ۲۰۴ درگذشت
 وی بسیار نیکو خلق اما در نقل حدیث ضعیف بود . خطیب در تاریخ بغداد ج ۷ ص ۳۱۴ -
 ۳۱۷ او را عنوان کرده است . (مصحح)

(۲) وهب بن وهب بن کثیر بن عبدالله بن زعمه کنیه اش ابو البختری است نجاشی او
 را کذاب شمرده و در تاریخ بغداد ج ۱۳ ص ۴۵۱ الی ۴۵۶ ترجمه مفصلی دارد ، و از
 یحیی بن معین نقل کرده که درباره او گفته « کذاب خبیث » و نیز گفته « ابوالبختری صبی
 یضع الحدیث » . و نیز در حدیثی نقل کرده که به احمد بن حنبل گفتند فلان حدیث را دیده‌ای
 که کسی نقل کند ؟ گفت : « ما روی هذا الا الکذاب ابوالبختری » و در حدیث دیگری از -

خادم - مسرور کبیر - امان نامه معهودی را که میان یحیی و هارون نوشته شده بود (و بشرحی که پیش از این ذکر شد در دو نسخه تنظیم گشته و شهودی آنرا امضاء کرده بودند) بنزد آنها آورد (و برای اینکه آنها تصدیق کنند که این امان نامه دیگر معتبر نیست) ابتداء بدست محمد بن حسن داد و او در آن نگریست و گفت : این امان نامه مؤگد و محترمی است و راهی برای باطل ساختن آن وجود ندارد ، و قبلاً یحیی بن عبدالله آن امان نامه را در مدینه بمالك و ابن دراوردی^(۱) و دیگران نیز نشان داده بود ، و همه آنها او را مطمئن ساخته بودند که این امان نامه محترم است و راهی برای بهم زدن آن در کار نیست .

باری مسرور که این سخن را از محمد بن حسن شنید بر او بانگ زده و (با خشونت) گفت : آنرا بمن باز ده ، و از دست او گرفته بحسن بن زیاد لؤلؤی داد ، حسن بن زیاد باوازی ضعیف گفت : آری این امان نامه درست است .

در اینوقت ابوالبختری - وهب بن وهب - آن نامه را از دست حسن بن زیاد در ربود و گفت : این امان نامه باطل و بی اثر است زیرا یحیی در مسلمانان اختلاف و تفرقه انداخته و خونریزی کرده او را بکشید و خون او بگردن من ! مسرور (که منتظر چنین سختی بود) بنزد هارون رفته و سخن ابوالبختری را

→ احمد بن زهیر نقل کرده که گوید پدرم میگفت اگر جرأت کنم که بگویم کسی بر رسول خدا (ص) دروغ بسته البته خواهم گفت ابوالبختری . و از مالك بن انس نیز طعنی بر او نقل کرده . و ایضاً در حدیثی از ابراهیم بن یعقوب جورجانی نقل کرده که گفت « وهب بن وهب کان یکذب ویتجسرفسقط و مال ، یعنی ابوالبختری دروغ میبافت و در اینکار جسارت داشت لذا ساقط شد و منحرف گشت . و از زکریا بن یحیی الساجی نقل کرده که گفت ابوالبختری کذاب بود و وقتی خبر مرگ او را به عبدالرحمن بن مهدی دادند گفت : « الحمد لله الذی أراح المسلمین منه » . ابن خلکان او را جزء مجددین عنوان کرده و نظیر کلمات فوق را در باره اش ذکر نموده است . (مصحح)

(۱) وی ابو محمد عبدالعزیز بن محمد بن عبید جهنی مدنی است که در سال ۱۸۹

از دنیا رفته و در اوورد از قرای خراسان است . و ذهبی در تذکرة الحفاظ ج ۱ ص ۲۶۹

طبع بیروت او را عنوان کرده و ستوده است . (مصحح)

بدو گزارش داد ، هارون بمسرور گفت : بنزد او برو و بگو : اگر بیطلان آن گواهی میدهی آنرا بدست خودت پاره کن . مسرور بیامد و سخن هارون را گفت ، ابوالبختری بمسرور گفت : ای اباهاشم تو خود آنرا پاره کن . مسرور گفت : نه ، اگر براستی بی اثر است تو آنرا پاره کن .

در اینوقت ابوالبختری کاردی را بدست گرفت و در حالیکه دستش میارزید آنرا از هم درید و چند پاره کرد که هر کدام بصورت تسمه و بندی دراز درآمد ، و بدنبال اینکار مسرور دست او را گرفت و با پاره‌های همان امان نامه که در دستش بود بنزد هارون برد ، هارون از جا برخاست و با خوشحالی آنها را از دستش گرفت و چند بار پی در پی بدو گفت : یا مبارك ، یا مبارك و (در ازای این خدمت ناجوانمردانه که ابوالبختری بدو کرد به امید رسیدن بمقام و پستی بی‌أرج و یا چند درم پول سیاه) یکمیلیون و ششصد هزار (درهم یا دینار)^(۱) بدو داد ، و منصب قضاء را بدو واگذاراد و دیگران را بی بهره بازگردانید ، ومدتی دراز ازفتوا دادن محمد بن حسن (که حاضر نشده بود بیطلان امان نامه گواهی دهد) جلوگیری کرد ، و از آن پس برای قتل یحیی بن عبدالله تصمیم گرفت .

مؤلف گوید : در کیفیت قتل او اختلاف است .

جعفر بن احمد وراق بسند خود از مردی که در سلولها و زندانهای زیرزمینی هارون هم زندان با یحیی بوده نقل میکند که گفت : من در یکی از تاریکترین زندانها و تنگترین آنها در نزدیکی یحیی زندانی بودم ، در یکی از شبها پس از آنکه پاسی از شب گذشته بود صدای (باز شدن) قفلهای در زندان بگوش ما خورد ناگاه هارون را دیدم که بر استری سوار است و پیش می‌آید و چون بنزد سلول ما رسید ایستاد و گفت : او (یعنی یحیی بن عبدالله) کجاست ؟ گفتند : در این سلول است ، گفت : او را بنزد من آرید .

یحیی را از زندان انفرادی خارج کرده بنزد هارون بردند ، هارون سخنانی

(۱) واحد پول در خبر ذکر نشده .

با او گفت که من نفهمیدم و پس از آن شنیدم که هارون گفت : او را بگیرند ، و بدستور او یحیی را گرفتند و با عصا صد چوب بر او زدند : یحیی هارون را بخدا و رحم و خویشی با رسول خدا ﷺ سوگند میداد و پیوسته میگفت : خویشی و قرابتی را که من با تو دارم مراعات کن ، و هارون در پاسخش میگفت : من با تو قرابتی ندارم .

و پس از این جریان او را بزندانش بازگرداندند ، آنگاه هارون رو بمتصدیان زندان کرده گفت : چه اندازه آب و نان باو میدهید ؟ گفتند : چهار قرص نان و هشت رطل آب . هارون گفت : آنرا نصف کنید .

این دستور را داد و رفت ، چند شبی گذشت دوباره صدائی شنیدیم و بدنبال آن هارون را دیدیم که بیآمد و باز در همانجا ایستاد و گفت : یحیی را پیش من آرید ، چون او را بنزد هارون آوردند همان سخنان تکرار شد دنبالش همان صد ضربه چوب را باو زدند و یحیی او را سوگند میداد و هارون نیز اعتنائی نکرده تا چون او را بزندان بازگرداندند هارون پرسید : چه مقدار آب و نان باو میدهید ؟ گفتند : دو قرص نان و چهار رطل آب . هارون گفت : آنرا نصف کنید . این دستور را داد و رفت ، و پس از چند شب برای سومین بار آمد و آن وقتی بود که یحیی سخت بیمار شده بود و قدرت حرکت نداشت . چون هارون آمد دستور داد ویرا بنزدش برند ، متصدیان زندان بدو گفتند او بیمار سختی است و قادر بحرکت نیست . هارون پرسید : جیره اش چقدر است ؟ پاسخ دادند : یک قرص نان و دو رطل آب . هارون گفت آنرا نصف کنید ، و پس از این دستور برفت ، چیزی نگذشت که یحیی بن عبدالله از دنیا رفت و جنازه اش را از زندان بیرون برده و دفن کردند ، رضی الله عنه . -

و ابن عمّار در روایتی که از ابراهیم بن رباح نقل کرده گوید : او را در شهر رافقه^(۱) همانطور که زنده بود زیر ستونی گذاردند و ستون را روی او بنا کردند .

(۱) رافقه از شهرهای عراق بوده که درکنار فرات در قسمت شمال غربی عراق کنونی قرار داشته و چنانچه گویند : این شهر را نیز مانند شهر بغداد منصور دوانیقی بنا کرد .

و در خبری که از علی بن محمد بن سلیمان روایت کرده گوید : شبانه کسی را فرستاد تا او را خفه کرد .

و پاره‌ای گفته‌اند : او را مسموم ساختند .

و علی بن ابراهیم علوی بسندش از محمد بن ابی‌الخنساء روایت کرده که گوید : درندگان را چند روز گرسنه نگاه داشتند آنگاه یحیی را پیش آنها انداختند و آنها او را خوردند .

و احمد بن سعید بسندش از عبدالرحمن بن عبدالله روایت کرده که گوید : ما را روزی برای گواه در محضر هارون طلبیدند که شاهد مناظره او با یحیی بن عبدالله باشیم ، و هارون بدو میگفت : از خدا بترس و آن هفتاد نفر یاران خود را معرفی کن تا امان تو بهم نخورد ! آنگاه رو بما کرده گفت : این مرد یاران خود را نام نمی‌برد و هرگاه نام مردی را می‌شنوم که کارهای خلافی انجام داده و قصد دستگیر کردن او را میکنم میگوید : این از مردانی است که تو بدانها امان داده‌ای . (و جزء هفتاد نفر امان داده شده است)^(۱) .

یحیی در پاسخ هارون گفت : ای امیر المؤمنین من یکتن از آن هفتاد نفر هستم ، این امان تو چه سودی برای من داشت تا من نام مردم دیگری را هم ببرم که آنها را نیز با من بقتل رسانی ، اینکار برای من روا نیست .

عبدالرحمن گوید : آنروز گذشت و ما از نزد هارون بیرون رفتیم ، پس از چندی دو باره ما را طلبیدند و چون حضور یافتیم یحیی را با رنگی زرد و دگرگون دیدم که هارون با او سخن میگفت ولی او پاسخش را نمیداد ، هارون رو بما کرده گفت : شاهد باشید که این مرد پاسخ مرا نمیدهد ، در اینوقت یحیی زبان خود را که چون

(۱) از این سؤال و جواب بدست می‌آید که یکی از شروط امان نامه که یحیی آنرا

تنظیم کرده بود این بوده که یحیی و یارانش که جمعاً هفتاد نفر میشدند در امان باشند و از طرف هارون کسی حق تعرض بدانها نداشته باشد و هارون نیز پذیرفته بوده ولی نام آن هفتاد نفر را یحیی ذکر نکرده بوده بلکه همچنان بنحو اجمال در امان نامه قید شده بوده است . (مترجم)

ذغال سیاه شده بود بیرون آورد و بما نشان داد که قادر بتکلم نیست ، هارون که این جریان را دید خشمگین شده گفت : او میخواهد بشما نشان دهد که من او را زهر خورانیده‌ام و بخدا سوگند اگر او رامستحق قتل بدانم دست بسته گردنش را میزنم (۱) عبدالرحمن گوید : ما برخاستیم ولی هنوز بمیان سرای نرسیده بودیم که یحیی بی حرکت به رو در افتاد (واز دنیا رفت) .

و احمد بن سعید بسندش از یحیی بن حسن روایت کرده که گوید : ادریس فرزند محمد بن یحیی بن عبدالله میگفت : جدّم یحیی را بگرسنگی و تشنگی در زندان کشتند .

أما حرمی بن ابي العلاء از زبیر بن بکّار از عمویش روایت کرده که گوید : یحیی آن دوست هزار دینار بولی را که هارون بدو داد همه را در پرداخت قرضهای حسین بن علی - صاحب فسخ - مصرف کرد ، چون حسین بن علی هنگامی که از دنیا رفت دوست هزار دینار بدهکار و مدیون بود .

دانشمندانیکه بهمراه یحیی قیام کردند

علی بن ابراهیم علوی از جعفر بن محمد فزاری روایت کرده که گفت : یحیی بن مساور (۲) از کسانی بود که با یحیی بن عبدالله خروج کرد .
و علی بن عباس بسندش از محمد بن ابراهیم روایت کرده که گوید : من از عامر ابن کثیر سراج (۳) شنیدم که میگفت : من با یحیی بن عبدالله خروج کردم .
و ابو عبید محمد بن احمد صیرفی گوید : شنیدم از محمد بن علی بن خلف عطّار که میگفت : سهل بن عامر بجلی از کسانی بود که با یحیی خروج کرد .
و علی بن عباس مقانعی از عبّاد بن یعقوب حدیث کرده گوید : یحیی بن عبدالله

(۱) یعنی من باکی از کشتن او ندارم که بخوام او را بزهر مسموم کنم .
(۲) یحیی بن المساور یا یحیی بن ابی‌المساور کنیه‌اش ابوزکریا و از اهل کوفه است و از وابستگان بنی‌تمیم بوده ، در کتاب شریف کافی در چند باب از حضرت صادق علیه‌السلام روایت دارد . (مصحح)

(۳) وی زیدی مذهب و از اهل کوفه است نجاشی او را ثقه شمرده . (مصحح)

سه کیسه سر بسته از دینارهایی را که هارون بدو داده بود به یحیی بن مساور داد و یحیی آنها را پذیرفت ، و چون چندی گذشت یحیی بن عبدالله بدو گفت : بین میتوانی دو هزار درهم پول از جایی برای من وام بگیری ، یحیی بن مساور گفت : کسی را با استری بنزد من روانه کن ، یحیی چنان کرد و او همان سه کیسه سر بسته را بنزد یحیی بن عبدالله فرستاد ، یحیی از او پرسید : این پولها کجا بوده ؟ در پاسخش گفت : این همان پولهایی است که بمن دادی و من دانستم بزودی بدان نیازمند خواهی شد ، یحیی گفت : پس قدری از آن را بردار ؛ (ابوزکریا) گفت نه بخدا سوگند ، هرگز چنین نخواهد شد که خدامرا بر حالی بنگردد که بخاطر دوستی شما خاندان یکدرهم پول بخورم .



علی بن ابراهیم علوی بسندش از علی بن هاشم بن برید^(۱) روایت کرده که گوید : هارون او را با عبدربه بن علقمه و مخول بن ابراهیم نهادی که هر سه از یاران یحیی ابن عبدالله بودند دستگیر ساخت و در سلولهای زیر زمینی زندانی کرد و دوازده سال در آنجا بسر بردند .

و عجد بن حسین اشنانی از یحیی بن عجد بن مخول بن ابراهیم روایت کند که گفت : من دست بساق پای جدّم (مخول) زدم و بدو گفتم : ای پدر چه اندازه ساقهای پایت باریک است ! در پاسخم گفت : ای فرزند زنجیرهای هارون در میان سلولها ساقهایم را اینچنین باریک کرد .

و بسندش از مخول روایت کرده که گفت : هارون من و عبدالله بن علقمه را در سلولهای زیر زمینی انداخت و ده سال و اندی در آنجا بسر بردیم .

و هنگامی هارون مرا بحضور خواست ، همچنانکه مرا بنزد هارون میبردند گذرم بعبدربه بن علقمه افتاد ، او بر سر من فریاد زد ، ای مخول ! بترس از آنکه خدا و

(۱) علی بن هاشم کنیه اش ابوالحسن است از حضرت صادق روایت دارد ، و ابن سعد او را صدوق و صالح الحدیث شمرده ، و ابن حجر از ابن حبان نقل کرده که وی از ثقات است و در تشیع غالی بوده . (مصحح)

رسول او - صلی الله علیه و آله - را دیدار کنی و در خون فرزندان آنبزرگوار شرکت کرده باشی یا اینها را بجائی راهنمایی کنی که سبب گرفتاری آنان گردد ، و اگر دهشتی از شکنجهٔ اینها بتو دست داد از عذاب خدا و شکنجهٔ او در روز قیامت و مرگ یاد کن تا آن شکنجه بر تو آسان گردد .

مخول گوید : عبد ربّه با این سخنان دل مرا چون پاره‌ای از آهن محکم کرد ، و چون مرا بنزد هارون بردند دستور داد تخته پوست و شمشیر (مخصوص محکومین بقتل) را آوردند آنگاه گفت : بخدا سوگند یا مراییاران یحیی راهنمایی کن و یا ترا قطعه قطعه خواهم کرد .

من در پاسخش گفتم : ای امیر المؤمنین من رعیتی ناتوان هستم و اکنون چهار سال است که در زندان بسر میبرم من چگونه جای یاران یحیی را که هر کدام از ترس تو بشهری گریخته و پراکنده شده‌اند میدانم ؟

هارون خواست مرا بکشد ولی حاضران مجلس بدو گفتند : راست میگوید او از کجا جای مردمانی گریخته را میداند ، هارون دستور داد مرا بهمان زندانی که بودم باز گردانند و ده سال و آنندی همچنان در زندان بسر بردم .



و از جمله اشعاری که در رثاء یحیی بن عبدالله گفته‌اند این اشعار است که آنها را علی بن ابراهیم علوی برای من انشاد کرد :

یا بقعة مات بها سید	ما مثله فی الارض من سید
مات الهدی من بعده والندی	وسمی الموت به معتدی
فکم حیا قدحزت من وجهه	و کم ندی یحیی به المجتدی ۳
[لازلت غیث الله یا قبره	علیک منه رائح معتدی]
کان لنا غیثاً به نرتوی	و کان کالنجم به نهتدی
فان رمانا الدهر عن قوسه	و خاننا فی منتهی السؤدد ۶
فمن قریب نبتغی ثاره	بالحسنی الثائر المهتدی

- إن ابن عبدالله یحیی ثوی و المجد و السؤدد فی ملحد
 ۱- ای بقعه‌ای که آن مرد بزرگ در آن از دنیا رفت همانکه مانند او بزرگی
 در روی زمین نبود .
- ۲- هدایت وجود و سخاوت نیز با مرگ او بمرد ، و مرگ بدین سبب تجاوز
 کار نامیده شد .
- ۳- چه اندازه حشمت و آبرو (یا باران سخاوت) که از رخسارش گرد آوردی ،
 و نیز چه بسیار بهره‌هایی که هر درماندهٔ حاجتخواهی بدان زنده گشت .
- ۴- ای قبری که او رادر بر گرفته‌ای پیوسته در هر بامداد و پسین باران (رحمت
 حق) بر تو خواهد بارید .
- ۵- او برای ما چون بارانی بود (از عطا و رحمت) که ما بدو سیراب میشدیم
 و مانند ستاره‌ای بود که بدو هدایت مییافتیم .
- ۶- و اگر دنیا را هدف تیرهای خود قرار دهد ، و با ماکه در نهایت سیادت
 و آقائی هستیم بیوفائی نماید .
- ۷- ما نیز بهمین زودی بوسیلهٔ آن سید حسنی راهبری که خونخواهی مظلوم کند
 خونخواهی یحیی را خواهیم کرد .
- ۸- براستی که یحیی - فرزند عبدالله - بهمراه مجد و شوکت و آقائی در خانهٔ
 گور مسکن گزید .



ادریس بن عبدالله

و از جمله مقتولین آل ابی طالب ادریس بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی
ابن ابیطالب علیه السلام است .

مادرش عاتکه دختر عبدالملک بن حارث (شاعر) ابن خالد بن عاص بن هشام
ابن مغیره مخزومی است . و خالد بن عاص همان کسی است که شاعر درباره اش گوید:

لعمرك إنَّ المجد ما عاش خالد علی الغمر من ذی کئدة لمقیم

و مقصود از « غمر ذی کئده » همانجائی است که خالد در

آنجا زندگی میکرد و عمر بن ابی ربیعہ (۱) در شعر خود آنرا
یاد آور شده که میگوید :

إذا سلکت غمر ذی کئدة مع الصبح قصداً لها الفرقد

یمرّ بک العصران یوم و لیلۃ فما أحدنا إلا و أنت کریم

و تبدی البطاح البیض من جود خالد و تخصب حتّی نبتهن عمیم

۱ - بجان تو سوگند تا خالد زنده است مجد و شوکت در « غمر ذی کئده » بر

قرار است .

۲ - شب و روز بر تو میگذرند و دوباره پیدانمی شوند جز آنکه تو پیوسته مرد

کریم و بزرگواری هستی .

۳ - و سرزمین « بطاح بیض » از جود و سخای خالد سر سبز و خرم است و حتّی

گیاهانش بسیار و زیاد است .

(۱) وی کنیه اش ابو الخطاب است شاعری است که سخت مفتون زنها بوده و درغزلیاتش
همیشه آنها را وصف و مدح میکرده و بیشتر بزنها ی اشراف و امراء میپرداخته . ابن خلکان
او را جزء شعرا عنوان کرده . (مصحح)

احمد بن عبیدالله از علی بن محمد بن سلیمان نوفلی از پدرش و دیگران روایت کرده، و نیز علی بن ابراهیم علوی بسندش از محمد بن یوسف نقل کرده که:

ادریس بن عبدالله از کسانی بود که در جنگ فنج حاضر بود ولی کشته نشد و با غلامش «راشد» خود را بمکه رسانید و از آنجا به همراه کاروان حاجیان مصر و افریقا خود را بمصر رسانید و در راه (برای آنکه شناخته نشود) خدمتکاری «راشد» را میکرد و فرمانبردار او بود و بدین ترتیب بمصر وارد شدند، و چون بدانجا رسیدند شب بود و بر در خانه مزدی که از هواخواهان بنی عباس بود منزل کردند، آن مرد چون گفتگوی آندو را شنید از طرز تکلم آنها دانست که آندو از مردم حجاز هستند از اینرو بنزد آنها آمده گفت: گمان میکنم شما دو نفر از نژاد عرب باشید؟ گفتند آری، پرسید: اهل حجاز نیستید؟ گفتند: چرا.

در اینوقت راشد بدو گفت: من میخواهم وضع خود را بتو بگویم بشرط آنکه با خدای متعال پیمان ببندی که پس از شنیدن سرگذشت ما یکی از دو خدمت را نسبت بما انجام دهی یا اینکه ما را پناه داده و در امان خود قرار دهی، و دیگر آنکه کسی را از حال ما با خبر نسازی تا ما از این شهر خارج شویم.

مرد مصری گفت: انجام میدهم، راشد خود و ادریس بن عبدالله را بدو معرفی کرد و آن مرد آندو را بخانه برد و پناهاشان داده و در خفاگاهی آندو را منزل داد، تا اینکه کاروانی برای رفتن به افریقا آماده شد در این هنگام آن مرد مصری راشد را همراه آن کاروان روانه کرد و ادریس را همراه خود برداشته به راشد گفت: در سر راه کاروان پاسگاهها و نگهبانانی هستند که مسافری را تفتیش میکنند و من میترسم که اگر ادریس را با تو همراه این کاروان بفرستم او را بشناسند، و از اینرو من او را با خود از بیراهه میبرم و پس از چند روز بتو میرسانم، و بدین ترتیب ادریس را همراه خود برداشته و نزدیکیهای افریقا بود که او را بکاروان رسانید، ادریس به همراه راشد به شهرهای فاس و طنجه رفت و در آنجا سکونت گزید و مردم بربر (الجزائر فعلی) با او بیعت کردند.

و چون این خبر بگوش هارون رسید خاطرش سخت پریشان شد .

علی بن محمد نوفلی دنباله داستان را چنین نقل میکند که : هارون در اینباره بیحیی بن خالد (برمکی) متوسل شد ، و یحیی بدو اطمینان داد که من خیال ترا از او آسوده خواهم ساخت و بهمین منظور سلیمان بن جریر جزری را که یکی از سخنوران زبیدیّه بتریه و بزرگان ایشان بود خواست و وعده همه گونه جایزه ای از جانب هارون بدو داد که بهترتریبی میداند نقشه ای ترتیب دهد و ادریس را بقتل رساند ، و برای انجام اینکار عطری زهر آگین نیز بدو داد .

سلیمان از نزد یحیی بیرون آمد و رفیقی همراه خود برداشت و راه افریقا را پیش گرفت و همچنان بیامد تا خود را به ادریس رسانید و اظهار اشتیاق بدو و هدفی که در پیش دارد کرده ادامه داد که چون خلیفه از حال من و طرفداری من از تو اطلاع یافته در صدد دستگیر ساختن من برآمد و از اینرو خود را بتو رسانده ام .

ادریس (که از نقشه او بی اطلاع بود) مقدمش را گرامی داشته نزد خود جایش داد ، و چون سلیمان مرد سخنوری بود در انجمنهائی که مردم آن سامان بطرفداری ادریس ترتیب میدادند حاضر میشد و بطرفداری از زبیدیّه و دعوت از آنها برای بیعت با خاندان پیغمبر سخنها میگفت و همین سبب شد که مقام خاصی در نزد ادریس بدست آورد و جزء محرمان درگاه او گردد . سلیمان کم کم تصمیم گرفت تا فرصتی بدست آورد و نقشه خود را عملی سازد از اینرو بنزد ادریس آمده گفت : قربانت کردم من عطری از عراق برایت آورده ام که در این سامان چنین عطری یافت نمیشود ، آنرا بنزد شما میآورم تا بوئی و سرو ریش خود را بدان معطر سازی . و دنباله این سخنان شیشه عطر را بدست او داد ، و فوراً از نزد ادریس خارج شد و با رفتن خود طبق قرار قبلی با دو اسب تند رو که آماده کرده بود بسرعت از شهر بیرون رفته و راه عراق را در پیش گرفتند .

ادریس سر آن شیشه را باز کرده برابر بینی گرفت و قدری استشمام کرد ولی طولی نکشید که از شدت زهری که در آن بود بیهوش روی زمین افتاد ، حاضران در

مجلس نتوانستند بفهمند که سبب چه بوده و از اینرو فوراً بنزد راشد غلامش فرستادند چون او از راه رسید ساعتی بمعالجه او پرداخت ولی ادریس از آن حال بیهوش نیامد و تا غروب بیهوش بود و چون شب فرا رسید از دنیا رفت .

راشد پس از تحقیقاتی سبب آنرا دانست و از نقشه سلیمان اطلاع یافت و از اینرو بتعقیب سلیمان با چند تن سوار از شهر خارج شدند و بسرعت آنها را دنبال کردند ولی جز راشد دیگران نتوانستند خود را بسلیمان برسانند و اسبانشان از پای درآمد ، راشد همینکه خود را بسلیمان رسانید چند ضربه بر سر و صورت و دست او زد که در اثر یکی از ضربات انگشتان هر دو دست سلیمان بخشکید و پس از این جریان نیز تا آخر عمر انگشتانش بهمین حال ماند . این بود دنباله حدیث نوفلی .
ولی علی بن ابراهیم در روایتی که از محمد بن موسی نقل کرده دنباله داستان را چنین روایت کرده که :

هارون برای دفع ادریس « شَمَاح » را که از دوستان مهدی (عباسی) و مردی طبیب بود برای قتل ادریس روانه فاس و طنجه کرد ، و او بنزد ادریس آمد و خود را جزء پیروان او قلمداد کرد و بدو گفت : من مردی طبیب هستم ، تا اینکه ادریس از او داروئی خواست و شَمَاح داروئی برای مسواک کردن دندانها برای ادریس ساخت و در آن زهری ریخت و آنرا بنزد وی برد .

چون ادریس با آن دارو دندانهای خود را مسواک کرد تمام گوشتهای لثه اش بریخت . شَمَاح پس از اینکار بمصر گریخت ، و ابن اغلب داستان او را برای هارون نگاشت و هارون منصب ریاست پست مصر را بشَمَاح واگذار کرد .

احمد بن محمد بن سعید بسندش از داود بن قاسم جعفری روایت کرده که سلیمان ابن جریر يك ماهی بریان کرده زهر آگینی برای ادریس هدیه برد و بدانوسیله او را مسموم کرده بقتل رسانید - رضوان الله و رحمته علیه - .

و مردی از بنی عباس درباره قتل ادریس بن عبدالله گوید :

أُتِظَنُّ يَا اَدْرِيسَ اَنَّكَ مَفْلَتٌ كِيدَ الْخَلِيفَةِ اَوْ يَفِيكَ فِرَارٌ

فلیدر کنتک أو تحلّ ببلدة
لا یبتدی فیها إلیک نهار
ان السیوف اذا انتضاها سخطه
طالت و تقصر دونها الا عمار
ملك كان الموت يتبع أمره
حتی یقال تطیعه الاقدار
۱ - آیا گمان کردی ای ادریس که میتوانی از نقشه‌های زیرکانه خلیفه بگریزی
یا اینکه فرار کردن میتواند تو را نجات دهد؟
۲ - ولی اینرا بدان که تو را در خواهد یافت اگر چه بشهری بروی که آفتاب
بتو نرسد.

۳ - هرگاه شمشیرها بخشم او از نیام کشیده شود پیش روند و عمرها در برابر
آنها کوتاه گردد .

۴ - پادشاهی است که گویا مرگ خود پیرو دستور او است ، تا جائی که میتوان
گفت قضا و قدر هم مطیع او است .

ابن عمار گفته : این اشعار بنظر من شباهت به اشعار اشجع بن عمرو سلمی دارد
و گمانم آن است که از او باشد .

مؤلف گوید : این اشعار از مروان بن ابی حفصه است^(۱) که علی بن سلیمان
اخفش برای من انشاد کرد .

باری گفته‌اند : راشد بازگشت و خود را بر سر جنازه ادریس رسانید و ترتیب
دفن او را داد^(۲) سپس کار سرپرستی همسر او را که حامله بود بعهده گرفت تا چون
فرزند ادریس بدنیا آمد او را نیز مانند پدرش ادریس نام نهاد و آن فرزند تحت کفالت
او بزرگ شده و بکار رهبری مردم آن سامان قیام نمود و بخوبی آنها را اداره میکرد .
او جنگجوی شجاع و بخشنده و نیز شاعر گشت که ما ان شاء الله شرح حالش را در جای
خود در همین باب ذکر خواهیم کرد .

(۱) مروان بن ابی حفصه - بگفته مورخین - شاعر مخصوص هارون بوده است ، و
ترجمه‌اش در وفيات الاعیان در ضمن شعرا مضبوط است .

(۲) ابن خلدون در تاریخ خود گفته است او را در « ولیلی » (که شهری است نزدیکی

طنجه) بسال ۱۷۵ دفن نمودند . (مصحح)

عبدالله بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

و او همان کسی است که به او «ابن الافطس» می‌گفتند .
کنیه‌اش ابو محمد و مادرش ام سعید دختر سعید بن محمد بن جبیر بن مطعم
ابن عدی بن نوفل بن عبد مناف است .
احمد بن سعید بسندش از عبدالله بن حسین بن زید روایت کرده گوید ، برای
من حدیث کرد کسی که عبدالله بن حسن «ابن افطس» را در جنگ فح مشاهده کرده
بود که دو شمشیر حمایل کرده و با هر دو جنگ میکرد .
و در حدیث دیگری روایت کرده که در «فح» کسی از عبدالله بن حسن
توانگرتر نبود .
و از عبدالله بن محمد بن عمر روایت کرده که حسین صاحب فح وصیت کرد که
اگر برای او پیش آمدی کرد کار رهبری بعهده عبدالله بن حسن «ابن افطس» باشد .

و اما داستان قتل عبدالله

احمد بن عبدالله بن عمار از نوفلی از پدرش روایت کرده گوید : هارون حرص
عجیبی داشت که از وضع خاندان ابوطالب و افراد سرشناس آنها با خبر باشد تا اینکه
روزی از فضل بن یحیی پرسید : آیا در خراسان نامی از فرزندان ابوطالب بگوش تو
خورده است ؟

گفت : نه بخدا ، با کوششی که در اینباره کرده‌ام نام کسی از آنها را نشنیده‌ام
جز آنکه از مردی شنیدم که نام جانی را می‌برد و میگفت : عبدالله بن حسن بن علی

در آنجا وارد میشود و بیش از این هم چیزی نگفت .
 هارون فوراً کسی را بمدینه فرستاد و او را دستگیر ساخته بنزد وی آوردند ،
 و چون بدربار رسید رو باو کرده گفت : شنیده‌ام تو زیدیته را جمع میکنی و آنها را
 بخروج و بیاری خود دعوت میکنی؟

عبدالله گفت: ای امیرالمؤمنین تو را بخدا سوگند میدهم که خون مرا نریزی
 زیرا من از این طبقه نیستم و اصلاً نامی هم از من در میان آنها نیست ، و بطور کلی
 آنانکه این افکار را در سر دارند رفتارشان مخالف با رفتار من است ، من از جوانی
 در مدینه و بیابانهای آن نشوونما کرده و روی پای خودم راه رفته‌ام، و کارم شکارمرغ
 قرقی است ، و جز این فکر دیگری در سر نداشتم .

هارون گفت: راست میگوئی ولی من تو را درخانه‌ای زندانی میکنم و مردی را
 هم بر تو میگذارم که مراقب کار تو باشد و اگر کسی هم بخواهد نزد تو بیاید مانع
 نشود و چنانچه بخواهی کبوتر بازی هم بکنی مانعی نیست .

عبدالله گفت : ای امیر المؤمنین تو را بخدا سوگند میدهم که خون مرا بگردن
 نگیری زیرا اگر چنین کاری بکنی من اختلال حواس پیدا خواهم کرد .

هارون پذیرفت و بالاخره او را درخانه‌ای زندانی کرد ، عبدالله در پی فرصتی
 میگشت تا نامه‌ای بنویسد و کسی آنرا بدست هارون برساند . بالاخره چنین فرصتی
 پیدا کرد و نامه‌ای سراسر فحش و دشنام نوشت و سر آنرا مهر کرد و آنرا برای هارون
 فرستاد ، هارون که آن نامه را قرائت کرد بیکسو افکند و گفت :

سینه این جوان تنگ شده که حاضر شده خود را بکشتن بدهد ولی اینکار
 او موجب نمی‌شود که او را بقتل برسانم ، آنگاه جعفر برمکی را خواست و بدودستور
 داد تا عبدالله را بخانه خود ببرد و در زندانش توسعه بیشتری بدهد .

روز بعد - که روز نوروز بود - جعفر برمکی عبدالله را بخانه برد و دستور داد
 گردنش را زدند و سر او را شسته در پارچه پیچید و بعنوان هدیه با هدایای دیگری
 برای هارون آورد هارون هدایای او را پذیرفت و چون در میان آنها نگاهش بسر-

عبدالله افتاد یگه‌ای خورد و چنان ناراحت شد که نتوانست خودداری کند ، و باتندی بجعفر گفت : وای بر تو چرا چنین کردی ؟

جعفر پاسخ داد : چون بنوشتن آن نامه برای امیر المؤمنین اقدام کرد و دست و زبانش را بکاری که نباید بگشاید گشود لذا من چنین کردم .

هارون گفت : وای بر تو اینکاری که تو کردی و او را بدون دستور من بقتل رساندی بزرگتر از کار او بود ! آنگاه دستور داد او را غسل داده کفن کردند و بخاک سپردند .

این جریان گذشت تا وقتی که هارون تصمیم به نابودی برمکیان گرفت و مسرور را مأمور کشتن جعفر نمود بدو گفت : هنگامی که خواستی او را بکشی بدو بگو این کشتن تو بجای کشتن عبدالله بن حسن عموزاده من است که او را بی اجازه من بقتل رساندی ، و مسرور نیز هنگام کشتن جعفر این جمله را بدو گفت .



محمد بن یحیی بن عبدالله^(۱)

و از جمله محمد بن یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب
علیه السلام است .

مادرش خدیجه دختر ابراهیم بن طلحة بن بود .
و محمد بن یحیی را بگزار بن زبیر (که حاکم مدینه بود) بزندان افکند و محمد در
زندان او از دنیا رفت .

احمد بن محمد بن سعید بسندش از مالک بن یزید روایت کرده ، و نیز علی بن
ابراهیم علوی بسند خود از عمر بن عثمان زهری حدیث کرده که بگزار بن زبیر - هنگامی
که محمد بن یحیی بسویقه^(۲) رفته بود تا ماه رمضان را در آنجا روزه بگیرد - کسی را
فرستاد و او را دستگیر ساخت و بزندان افکند ، و پی در پی فرستاده های خود را
بزندان میفرستاد و دستور میداد کار را بر او سخت تر گیرند ، یکی را میفرستاد و دستور
میداد او را در کند کنند . دیگری را میفرستاد و دستور میداد زنجیر گرانتری ببایش
بیندازند تا اینکه محمد یکی از آن فرستادگان گفت بصاحب خود بگو :

إِنِّي مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ تَزِيدُهُمْ قَسَواً وَ صَبَراً شِدَّةَ الْحَدَثَانِ
یعنی : من از آن مردمانی هستم که سختیهای روزگار برشکیبائی و استقامتشان
میافزاید .

محمد همچنان در زندان بود تا هنگامی بگزار او را بیرون آورده و بدو گفت :

(۱) شرح حال یحیی بن عبدالله در ص ۴۲۸ گذشت .
(۲) سویقه چنانچه پیش از این گفته شد نام دهی بوده در اطراف مدینه و مرکز سکونت
فرزندان حسن بن علی علیه السلام بوده است که بالاخره هم بدست بنی عباس ویران گشت .

کیست که کفالت تو را بکند و تعهد برایت بسپارد؟

عجده گفت: جماعت فرزندان ابوطالب.

و چون بگزار این سخن را بدانها گفت برخی از آنها گفتند: ما از کسی که بمخالفت با امیرالمؤمنین برخاسته کفالت نمی‌کنیم، عده که این سخن را شنید از جا جسته گفت:

وما العود إلا نابت في أرومة

أبي صالح العيدان أن يتقطرا

بنو الصالحين الصالحون ومن يكن

لأباء صدق تلقهم حيث سترنا

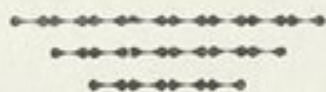
۱ - هر چوبی از ریشه خود سبز میشود، و چوبهای اصیل بپريدن شاخه خود

تن در نمیدهند.

۲ - فرزندان مردم صالح نیز صالح هستند و هر که برآستی فرزند پدران خود

باشد هرچه هم خود را مخفی کرده باشد آنها را دیدار خواهد کرد.

بگزار دوباره او را بزندان بازگردانید و همچنان در زندان بود تا از دنیا رفت.



حسین بن عبدالله بن اسماعیل

واز جمله حسین بن عبدالله بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب علیه السلام است .
 مادرش حماده دختر معاویه بن عبدالله بن جعفر بوده .
 و عجد بن علی بن حمزه گفته است که بگزار بن زبیر - هنگامی که در مدینه
 حاکم بود - او را گرفت و تازیانه زیادی باو زد که همان سبب مرگش شد .

عباس بن محمد بن عبدالله

واز جمله عباس بن محمد بن عبدالله بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
 است .
 کنیه اش ابوالفضل ، و مادرش ام سلمه دختر محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام بوده
 احمد بن محمد بن سعید بسندش از عبدالله بن محمد روایت کرده که عباس
 ابن محمد بر هارون در آمد ، و هارون گفتگوی زیادی با او کرد و در آخر بدو ناسزا
 گفت و فحش مادر باو داد .
 عباس گفت : آن زن مادر تو بوده که برده فروشان با او زنا کردند .
 هارون دستور داد عباس را بنزدیکش بردند و خود با عصای آهنی چندان بدو زد
 تا او را کشت .

موسی بن جعفر علیهما السلام

و از جمله مقتولین آل ابی طالب موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین ابن علی بن ابیطالب علیهم السلام است .

کنیه اش أبو الحسن، و أبوا براهیم بوده، و مادر آنحضرت کنیزی بوده بنام حمیده. احمد بن محمد بن سعید از یحیی بن حسن روایت کرده که هرگاه موسی بن جعفر علیه السلام می شنید که مردی پشت سر آنحضرت سخن ناشایستی گفته برای او يك صره (کیسه) اشرفی میفرستاد، و در آنها دو دست تاسیصد دینار اشرفی بود، و صره های آنحضرت ضرب المثل بود .

و نیز بهمین سند روایت کرده که در مدینه مردی از نواده های عمر بن خطاب بود که هرگاه موسی بن جعفر را میدید بعلی بن ابیطالب علیه السلام دشنام میداد و هرگاه بدانحضرت برمیخورد او را میآزرد، بعضی از کسان و شیعیان آنحضرت اجازه خواستند تا آنمرد را بقتل رسانند حضرت فرمود: نه .

آنگاه خود آن جناب سوار شد و بسوی مزرعه ای که آنمرد داشت براه افتاد و همچنان که سوار برالاغ بود داخل مزرعه او شد، آن مرد فریاد زد: زراعت ما را پایمال نکن، موسی بن جعفر علیه السلام گوش بسخن او نداده همچنان پیش رفت تا نزد او رسیده پیاده شد و پیش آنمرد نشست و باروی باز و خنده شروع بگفتگوی با آنمرد کرد و بدو فرمود: تاکنون چقدر خرج زراعت این زمین کرده ای؟ پاسخداد: صد دینار، حضرت پرسید: چه اندازه امید داری که از این زمین بهره برداری؟ گفت: نمیدانم، حضرت فرمود: من پرسیدم چقدر امیدداری برداشت کنی؟ گفت: صد دینار .

در اینوقت موسی بن جعفر علیه السلام سیصد دینار پول در آورد و بدان مرد داد ، مرد عمری که این سخاوت را دید برخاست و سر آنحضرت را بوسید ، و پس از این جریان هنگامی آنحضرت وارد مسجد شد آن مرد عمری از جا جست و بر او سلام کرده گفت : « الله أعلم حیث یجعل رسالته » (خدا میداند که منصب رسالت خود را در چه خاندانی قرار دهد) نزدیکان آنمرد - که برخلاف همیشه آن رفتار را از او دیدند - با تعجب بدو گفتند : این چه رفتاری بود که نمودی ؟

عمری آنها را دشنام داده از خود دور کرد ، و از آن پس هرگاه موسی بن جعفر علیه السلام بمسجد میآمد آنمرد با احترام آنحضرت برمیخواست و بر او سلام میکرد . حضرت به آن کسانی که اجازه خواسته بودند تا آنمرد را بقتل برسانند فرمود : کدام بهتر بود ، آنچه شما قصد کرده بودید یا آنچه من انجام دادم ؟ .

احمد بن عبیدالله از برخی از اصحاب روایت کرده که چون هارون بحج رفت موسی بن جعفر علیه السلام بدیدار او رفت و در آنحال بر استری سوار شده بود ، فضل بن ربیع بدانحضرت گفت : این مرکب چیست که با آن بدیدار امیرالمؤمنین آمده ای ؟ اگر با آن بدنبال دشمن بروی بدو نخواستی رسید ، و اگر دشمن تو را تعقیب کند از دست او بدر نخواستی رفت ؟ حضرت فرمود : این مرکب از سرفرازی و تکبر اسب پست تر و از پستی و خواری الاغ بالاتر است ، و بهترین چیزها حد وسط آن است .

و اما سبب دستگیر نمودن و حبس آنحضرت

احمد بن عبیدالله و دیگران بسندهای خود روایت کرده اند که سبب گرفتاری موسی بن جعفر علیه السلام این شد که هارون پسرش عنه (امین) را برای تعلیم بجعفر بن عنه ابن اشعث سپرد ، یحیی بن خالد برمکی بجعفر حسد برد و با خود گفت : اگر خلافت بمحمد امین برسد وزارت از دست من و فرزندانم بیرون خواهد رفت ^(۱) ، از اینرو در صدد برآمد تا بوسیله ای دست جعفر بن عنه ابن اشعث را از کار کوتاه کند ، و جعفر از کسانی بود که قائل بامامت موسی بن جعفر علیه السلام بود ، یحیی بدین منظور باب دوستی

(۱) چون جعفر بن محمد بن اشعث از برامکه دل خوشی نداشت .

و مراوده را با جعفر باز کرد و بسیار بخانه اش میرفت و خصوصیات زندگی و کارهای او را با اضافاتی که برای کارگردن در دل هارون خود یحیی بن خالد بر آن میافزود هر روزه بهارون گزارش میداد. تا اینکه روزی بیرخی از نزدیکان خود گفت: آیا مرد تنگدستی از خاندان امی طالب سراغ ندارید که من بوسیله او اطلاعاتی از وضع موسی بن جعفر کسب کنم؟ او را به علی بن اسماعیل بن جعفر بن محمد راهنمایی کردند، و علی بن اسماعیل کسی بود که موسی بن جعفر علیه السلام با او انس داشت و بدو احسان میفرمود و گاهگاهی اسرار خود را بدو باز میگفت.

یحیی بن خالد مالی برای علی بن اسماعیل فرستاد (و او را برقتن بیغداد تشویق کرد) و چون آماده رفتن بیغداد شد و خواستند او را بدانجا بفرستند حضرت موسی - ابن جعفر علیه السلام مطلع شده او را طلبید و بدو فرمود: ای برادر زاده بکجا میروی؟ پاسخ داد: بیغداد. حضرت پرسید: برای چه میروی؟ گفت: من بدهکاری دارم و خود مردی فقیر هستم.

حضرت فرمود: من بدهی تو را میپردازم و زیاده بر آن نیز بتو خواهم داد و وعده های دیگری هم بدو داد. علی بن اسماعیل اعتنائی نکرد و آماده حرکت شد، موسی بن جعفر که تصمیم او را دانست او را خواسته و بدو فرمود: تو تصمیم رفتن داری؟ گفت: آری، چاره ای ندارم.

حضرت بدو فرمود: ای برادر زاده نگران باش و از خدا بترس، کودکان مرا یتیم مکن. و در پایان سخن دستور داد سیصد دینار اشرفی و چهار هزار درهم دیگر نیز باو بدهند.

علی بن اسماعیل بیغداد آمد و یحیی بن خالد وضع موسی بن جعفر را از او تحقیق کرد و با اضافاتی که خود بر آن نمود همه را بهارون گزارش داد، آنکاه خود علی بن اسماعیل را بنزد هارون برد، هارون احوال عمویش (موسی بن جعفر) را پرسید و او زبان بسعایت و بدگوئی آنحضرت گشود و آنچه یحیی بن خالد گفته بود همه را باز گفته و بر آن افزوده گفت: اموالی از مشرق و مغرب برایش میآورند، و

او خانه هائی مخصوص جمع اموال دارد که آنها را در آن خانهها نگهداری میکنند . و مزرعه‌ای را بسی هزار دینار خرید و آنرا یسیره نام نهاد ، و چون سی هزار دینار را بنزد صاحب آن مزرعه بردند گفت : من این سگه را نمیخواهم و باید دینار هائی را که میخواهید بمن بدهید سگه‌اش چنین و چنان باشد ، موسی بن جعفر دستور داد آن دینارها را برگردانند و سی هزار دینار دیگر بهمان اوصافی که صاحب مزرعه خواسته بود بدو داد .

هارون این سخنان را شنید و حواله داد دوست هزار درهم بدو بدهند که آنرا از برخی نقاط شرقی دریافت کند ، فرستادگان علی بن اسماعیل برای دریافت پول رفتند ، علی بن اسماعیل همانطور که در انتظار رسیدن پولها بسر میبرد روزی بیت الخلا رفت ناگهان به اسهالی دچار شد که تمام روده‌های او از دبرش بیرون آمد ، و (نزدیکانش که از جریان مطلع شدند) هر چه خواستند او را معالجه کنند نشد و بحال مرگ افتاد و در همان حال که مشغول جان کندن بود آن اموال بیامد ، علی بن اسماعیل با (حسرتی فراوان بدانشان نگرست و) گفت : من که در حال مردن هستم اینها را برای چه کار میخواهم ! از آنطرف هارون در آنسال بحج رفت و ابتدا بمدینه طیبه وارد شد و مقابل قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده گفت : ای رسول خدا من از تو در باره کاری که اراده انجام آنرا دارم بوزش میطلبم ، من میخواهم موسی بن جعفر را بزندان بیفکنم چون او میخواهد میان امت تو اختلاف و تفرقه ایجاد کند و خون آنها را بریزد .

آنگاه دستور داد آنحضرت را درحالیکه در مسجد مدینه بود دستگیر ساختند و بنزد او بردند و در کند و زنجیر بستند ، سپس دو محمل ترتیب داد که اطراف آنها پوشیده بود و موسی بن جعفر را در یکی از آنها جای داد و آندو را روی استر بسته و بر هر یک عده‌ای سوار گماشت یکی را بسمت بصره و دیگری را بسوی کوفه فرستاد و این کار را بدان جهت کرد که مردم ندانند موسی بن جعفر را بکجا برده‌اند و البته موسی بن جعفر در آن محملی بود که بسوی بصره بردند ، و بفرستاده خود دستور داد او را در بصره بعیسی بن جعفر بن منصور تسلیم کنند .

عیسی بن جعفر یکسال آنحضرت را در نزد خود زندانی کرد و پس از آن بهارون نوشت موسی بن جعفر را از من بگیر و بهر که خواهی تسلیم کن، وگرنه من او را رها میکنم، چون در این مدت من هر چه خواسته‌ام بهانه‌ای برای زندان کردن و نگاهداشتنش بدست یاورم نتوانسته‌ام، حتی اینکه من گوش داده‌ام بدینم آیا در دعا‌های خود بمن یا بتو نفرین میکند چیزی نشنیده‌ام جز آنکه برای خود دعا میکند و از خدا رحمت و آمرزش میخواهد.

هارون کسی را فرستاد تا آنحضرت را از او گرفته و بی‌غداد بردند و در نزد فضل ابن ربیع زندانی کردند، و روزگاری دراز در نزد فضل زندانی بود و در این مدت هارون خواست بدست او آنحضرت را بقتل رساند ولی او از اینکار امتناع ورزید از اینرو دستور داد او را بفضل بن یحیی تسلیم کند، و چون از فضل بن یحیی نیز خواست تا اینکار را انجام دهد او نیز تن در نداد و سر باز زد و در خون آنحضرت شرکت نجست. از سوی دیگر بهارون خبر دادند که موسی بن جعفر در خانه فضل بن یحیی در خوشی و آسودگی بسر میبرد، و این خبر زمانی بگوش هارون رسید که در «رقه»^(۱) بسر میبرد، در همان حال «مسرور» خادم مخصوص خود را بسرعت بسوی بغداد فرستاد (و دو نامه سر بسته نیز بدو داد) و او را مأمور ساخت که بمحض ورود بی‌غداد یکسره بخانه فضل بن یحیی برود و بنگردد که وضع موسی بن جعفر چگونه است، اگر دید همانطور که بدو خبر داده‌اند در رفاه و آسایش بسر میبرد نامه‌ای را بعباس بن محمد بسپارد و دستور او را امتثال نماید، و نامه دیگری هم بسندی بن شاهک بدهد و بدو دستور دهد تا فرمان عباس بن محمد را اطاعت نماید.

مسرور بی‌غداد آمد و یکسره بخانه فضل بن یحیی رفت و کسی نمیدانست چه منظوری دارد، و همانطور یکسره بنزد موسی بن جعفر رفت و مشاهده کرد همچنانکه بهارون خبر داده‌اند در رفاه و آسایش بسر میبرد، فوراً از آنجا خارج شده بنزد عباس بن محمد و سندی بن شاهک رفت و نامه را بدست آندو داد، طولی نکشید که مردم

(۱) رقه از شهرهای قدیم عراق و در کنار فرات بوده است.

دیدند فرستاده‌ای بسرعت از نزد عباس بن محمد بخانه فضل بن یحیی رفت و فضل وحشت زده و هراسان با فرستاده عباس سوار شد و بخانه او رفت، عباس دستور داد تخته شلاق را حاضر کنند، سندی بن شاهک فوراً حاضر ساخت. عباس دستور داد فضل بن یحیی را برهنه کردند و صد تازیانه بر او زدند.

مردمی که در بیرون خانه بودند فضل بن یحیی را دیدند که رنگ پریده و بیحال از خانه عباس بیرون آمد و بهر کس که در سمت چپ و راست کوچه برمیخورد سلام میکرد.

پس از انجام اینکار مسرور جریان را برای هارون نوشت، هارون فرمان داد موسی بن جعفر را بسندی بن شاهک بسپارند، و خود مجلسی ترتیب داد و گروه بسیاری را در آنجا حاضر ساخت آنگاه گفت:

ای مردم، همانا فضل بن یحیی با دستور من مخالفت کرده و از فرمان من سرپیچی نموده است و من در نظر گرفته‌ام او را لعنت کنم، شما هم او را لعنت کنید. مردم از هر گوشه فریادها را بلعنت فضل بلند کردند، بدانسان که بارگاه هارون بلرزه افتاد.

این خبر بگوش یحیی بن خالد (پدر فضل) رسید بی درنگ سوار شده بنزد هارون آمد و از در خصوصی غیر از آن دری که معمولاً مردم وارد قصر میشدند وارد قصر گردید و همچنان که هارون بی‌خبر نشسته بود از پشت سروی خود را بدو رسانده گفت: ای امیر المؤمنین بسخن من گوش فرا دار.

هارون هراسان شده روبسوی او باز گرداند، یحیی گفت: قربان! فضل جوانی تازه کار است، و من منظور تو را انجام خواهم داد^(۱)، هارون که این سخن را شنید چهره‌اش از هم باز شد و خوشحال گشت، یحیی گفت: ای امیر المؤمنین تو بالعنتی که به فضل کردی شخصیت او را لگه دار ساختی استدعا دارم که با پاک کردن این لگه شخصیت او را بدو بازگردانی، هارون روبه مردم کرده گفت: همانا فضل بن یحیی در کاری

(۱) یعنی قتل موسی بن جعفر را من بعهده میگیرم و منظورت را عملی میسازم.

مرا نافرمانی کرد و من او را لعنت کردم و اکنون توبه کرده و فرمانبرداری خود را ابلاغ داشت پس شما ویرا دوست بدارید .

مردم همگی گفتند : ما دوست داریم هر که را تو دوست بداری و دشمن داریم هر که را تو دشمن داری ، و ما اینک او را دوست داریم .

یحیی بن خالد با شتاب از قصر سلطنتی رفته بیرون آمد و خود را بیغداد رسانید ، مردم در باره ورود ناگهانی یحیی هر کدام سخنی گفتند ولی خود یحیی چنین وانمود کرد که برای سروصورت دادن وضع شهر و سرکشی بکارهای عمال و حکام بیغداد آمده و (برای انحراف اذهان مردم از منظور اصلی که قتل موسی بن جعفر علیه السلام بود) چند روزی پیاره‌ای از کارها پرداخت آنگاه سندی بن شاهک را طلبید و دستور قتل آنحضرت را باو داد ، سندی نیز موسی بن جعفر را در فرشی پیچید و قزاشهای مسیحی مذهب بر روی آن فرش نشستند و بدین ترتیب آن بزرگوار را شهید کردند (۱) .

و چون هنگام مرگ آنحضرت فرار سید بسندی بن شاهک دستور داد کار غسل او را یکی از دوستان آنحضرت که خانه‌اش در « مشرعة القصب » نزدیکی خانه عباس بن محمد بود واگذار کند سندی بن شاهک نیز همین کار را کرد .

سندی گوید: من از او خواستم که اجازه دهد من از مال خود او را کفن نمایم ، ولی او نپذیرفت و در پاسخ من فرمود: « انا اهل بیت مهور نسا ئنا و حج ضرورتنا و اکفان موتانا من طاهر اموالنا و عندي كفنی » ما خاندانی هستیم که مهریه زنانمان ، و مخارج نخستین سفر حجه‌مان (یعنی حج واجب) و کفن مردگانمان همه از مال پاک خودمان میباشد و کفن من همراهم موجود است .

(۱) مصحح گوید : آنچه را که مؤلف در طرز کشتن امام علیه السلام نقل کرده بعید مینماید و در روایات ما تأیید نشده ، شیخ بزرگوار « مفید » علیه الرحمه این روایت را که مؤلف نقل کرده در کتاب ارشاد خود آورده و در همه جا موافق است جز این قسمت اخیر که با آنچه در متن ذکر شده مخالف است ، در ارشاد گوید یحیی بن خالد سندی بن شاهک را دستور داد تا امام را بقتل رساند او حضرت را مسموم ساخت یا بوسیله طعماییکه زهر آلود کرده و با آنحضرت خوردانید و یا بوسیله خرمائی که سم در دانه های آن داخل کرده بود . و سپس بقیه روایت را همانطور که در متن ذکر شده نقل مینماید .

و چون از دنیا رفت فقهاء و بزرگان اهل بغداد که از آنجمله بود : هیثم بن عدی و دیگران را بر سر جنازه آنحضرت حاضر کردند که گواهی دهند او بمرگ طبیعی از دنیا رفته ، و آنها نیز نگاه کردند و چون اثری در بدن آنجناب ندیدند بدان گواهی دادند .

آنگاه جنازه را بیرون آورده برکنار جسر نهادند و در میان مردم جار زدند که : این موسی بن جعفر است که از دنیا رفته (و بمرگ طبیعی مرده است) بیائید و از نزدیک او را بنگرید ، مردم دسته دسته میآمدند و بدقت بصورت آنحضرت نگاه میکردند .

و در حدیثی که از بعضی خاندان ابوطالب روایت شده چنین است : که فریاد زدند : این موسی بن جعفر است که راضیان خیال میکردند او نمیمیرد ، بیائید و او را ببینید . و مردم بدیدن جسد آن حضرت آمدند .

و موسی بن جعفر را در قبرستان قریش دفن کردند ، و قبرش کنار قبر مردی از نوفلین بنام عیسی بن عبدالله قرار گرفت (۱) .



(۱) موسی بن جعفر علیهما السلام در سال ۱۲۸ یا ۱۲۹ با اختلاف روایات متولدگشته و در ششم ماه رجب سال ۱۸۳ در زندان مسموماً از دنیا رفته است .

اسحاق بن حسن بن زید

ابن حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام

مادرش کنیز بوده و چنانچه محمد بن علی بن حمزه روایت کرده هارون ویرا بزندان انداخت و او در همان زندان هارون از دنیا رفت.

دوران خلافت محمد امین

برعکس سایر خلفای عباسی محمد امین در مدت خلافت خود متعرض هیچیک از اولاد ابوطالب نشد، و این بدانجهت بود که اولاً سرگرم عیاشی و لهو و لعب بود و بکار دیگری نمیرسید. و ثانیاً جنگی که میان او و برادرش مأمون واقع شد و بالاخره هم منجر بقتل او گردید مانع شد که امین متوجه وضع آنان گردد.



دوران خلافت مأمون
ذکر نام کسانی که از اولاد ابوطالب
در دوران خلافت
مأمون کشته و یا مسموم گشتند، از آنجمله بود:

۷۰

محمد بن محمد بن زید^(۱)

ابن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

مادرش فاطمه دختر علی بن جعفر بن اسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب بود، و محمد بن زید کسی است که در ایام خروج ابوالسرایا خروج کرد. و چون ما شرح حال کسانی را که در ایام خروج ابوالسرایا و خروج محمد بن ابراهیم بقتل رسیدند همه را یکجا نقل کرده ایم، از اینرو شرح حال محمد بن محمد بن زید را نیز بدانجا موکول میداریم و برای اینکه ترتیب داستان آنها بهم نخورد از ذکر آن در اینجا خود داری میکنیم.

(۱) مصحح گوید: بنظر میرسد که این محمد بن محمد بن زید همان محمد بن جعفر بن محمد بن زید باشد که ابن حزم او را در جمهره ص ۵۸ ذکر کرده و گوید محمد الاکبر صاحب اُمی السرایا، و در تاریخ طبری بعنوان محمد بن محمد بن زید بن علی بن حسین آمده و گوید هنگامیکه ابن طباطبا در سال ۱۹۹ در ماه رجب از دنیا رفت ابوالسرایا محمد را که کودکی در حدود بلوغ بود بجای او گماشت. ولی امور را خود اداره میکرد و هر که را میخواست خود عزل و نصب مینمود.

حسن بن حسین بن زید

وا از جمله حسن بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام
میباشد ، و او همان کسی است که در قنطرة کوفه در جنگی که میان هرثمه و ابوالسرایا
واقع شد بقتل رسید ، و مادرش کنیز بود . (۱)

حسن بن اسحاق بن حسین

وا از جمله حسن بن اسحاق بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب
علیهم السلام است .
مادرش کنیز بوده ، و هنگامی که ابوالسرایا از کوفه خارج شد وی در جنگ
« سوس » کشته شد .

(۱) ابن حزم در جمهرة الانساب گوید : « یکی از فرزندان حسین بن زید بن علی
« حسن بن حسین » است که با ابوالسرایا بود و در کوفه کشته شد » . (مصحح)

محمد بن حسین بن حسن

و از جمله محمد بن حسین بن حسن بن علی بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب
علیهم السلام است (۱)

مادرش: امینه دختر حمزه بن منذر بن زبیر است .
او نیز در زمان ابوالسرایا در یمن کشته شد .

علی بن عبدالله بن محمد

و از جمله علی بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن علی بن ابیطالب
جعفر بن ابیطالب علیه السلام است که او نیز در زمان ابوالسرایا در یمن بقتل رسید .

سبب خروج ابوالسرایا

علی بن ابی قر به علجی بمن نوشت که یحیی بن عبدالرحمن کاتب از نصر بن مزاحم
منقری ما را حدیث کرد هم با آنچه خود شاهد بوده و دیده و هم آنچه را که از دیگری که در

(۱) ابن حزم در ص ۵۳ از جمهره گوید یکی از فرزندان حسن بن علی بن علی
ابن الحسین بنام حسین افطس است که در مکه قیام کرد و وی یکی از ماجراجویان بود و دو تن از
فرزندانش بنام علی و محمد که هر دو نیز از ماجراجویان بودند مأمون الرشید آنها
را کشت . (مصحح)

واقعه حضور داشته شنیده . و نیز یحیی بن عبدالرحمن از غیر طریق نصر بن مزاحم هم بعض مطالب را نقل کرده .

و همچنین احمد بن عبیدالله بن عمار از علی بن محمد بن سلیمان نوفلی در این موضوع برای من اخباری نقل کرد اما من همه آن اخبار را نقل نخواهم نمود بلکه گاهی پاره‌ای از آنرا هر کجا که ناگزیر از نقلش باشم ذکر میکنم زیرا علی بن محمد از امامیه است و تعصب و رزیده و مطالب را درست مطابق واقع نقل نکرده و نسبت‌هایی ناروا بآنها که اخبار ابوالسرایا را نقل کرده‌اند داده و بیشتر مطالبش را در این موضوع و غیر آن از پدرش تنها نقل کرده و حال آنکه پدرش در آن هنگام در بصره بوده و چیزی از این حوادث نمیدانسته جز همانها که مردم عادی و بیخبر بر سبیل حکایات و افسانه نقل میکنند ، و او بدون توجه آنها را در کتاب خود ثبت کرده برای اینکه بقیام کنندگان در این جریان طعن زند و یا خرده گیرد . لذا من اعتمادم در نقل قضایا بکسانیست که مثل وی نبودند و نسبت ناروا بکسی نمیدادند و بدون تحقیق چیزی ننوشتند و آن همان روایت نصر بن مزاحم است زیرا که او در نقل کاملاً دقیق است و خود مطالب را بشخصه از ابی‌السرایا شنیده .

باری ، سبب خروج محمد بن ابراهیم - یعنی محمد بن ابراهیم بن اسماعیل معروف به طباطبائی ابن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب - و ابوالسرایا این بود که نصر بن شیب که از شیعیان خاندان پیغمبر و مردی خوش عقیده بود و در « جزیره » سکونت داشت برای انجام حج بجزاز آمد و چون بمدینه رسید از خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و کسانی که از آنها بجای مانده و سرشناسان تحقیقاتی بعمل آورد و بدست آورد که این خاندان سه تن سرشناس در مدینه دارند ، که آنها عبارت بودند از :
 علی بن عبیدالله بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام ، و عبدالله ابن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن ، و محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن ابن حسن .

(۱) علی بن محمد نوفلی از روات شیعه است و در تهذیب و کافی و من لایحضره الفقیه از حضرت جواد علیه‌السلام روایاتی نقل کرده است . (مصحح)

اما علی بن عبدالله که مشغول بعبادت بود و شدیداً تحت نظر (مأمورین) حکومتی و در حال ترس بسر میبرد، از اینرو کسی را بدو دسترس نبود. و اما عبدالله بن موسی او نیز تحت تعقیب و زندگیش با ترس و بیم سپری میشد و کسی نمیتوانست با او ملاقات کند.

تنها عهده بن ابراهیم بود که تا حدودی آزادی داشت و میتوانست با مردم رفت و آمد کند و در موضوع خلافت با آنها سخن بگوید. نصر بن شیبث بنزد عهده آمد و پس از تعارفات مقدماتی سخن از مظلومیت خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و غصب حقوقشان بدست مردم و کشت و کشتاریکه بدست ستمگران از آن خاندان شده بمیان آورد و ادامه داد: تا چه وقت باید حق شما را پایمال کنند و شیعیان را تحت فشار قرار دهند و حقشان را ببرند؟ و از این مقوله چندان گفت که محمد بن ابراهیم را حاضر بقیام کرد و وعده دیدار را برای قیام رسمی در جزیره معین نمود (۱).

حاجیان - و از جمله نصر بن شیبث - بدیار و شهرهای خود رفتند، و عهده بن ابراهیم طبق همان وعده بجزیره رفت و بر نصر بن شیبث وارد شد، نصر خانواده و عشیره خود را گرد آورد و جریان قیام در راه یاری عهده بن ابراهیم را عرضه داشت، دسته‌ای پذیرفتند و دسته‌ای خود داری کردند، و کار اختلاف میان آنها بالا کشید تا آنجا که بروی هم برخاسته با عصا و نعلین بر سر یکدیگر زدند و بدین ترتیب آن انجمن بهم خورد، و بدنبال آن یکی از عموزاده‌ها و نزدیکان نصر در خلوت بنزد او رفته و بدو گفت: تو میخواهی چه بلائی بر سر خود و خاندانت آوری؟ آیا تو چنین پنداری که اگر قیام کردی و خلیفه وقت را بخشم آوردی تو را آزاد گذارد تا هرچه میخواهی انجام دهی؟ نه بخدا با تمام قوا برای نابودیت میکوشد، اگر بتو دست یابد که تو را زنده نخواهد گذارد، و اگر رفیقت - محمد بن ابراهیم - نیز پیروز گردد و از روی عدالت هم رفتار کند تو بمنزله یکی از اصحاب او بشمار خواهی رفت، و اگر اینچنین نباشد تو را چه نیازی است باینکه خود و خاندانت را در معرض هلاکت در آوری برای

(۱) جزیره - را بدان سبب جزیره گویند که بین دجله و فرات میباشد (مراصد)

کاری که اساس و قوام ندارد .

و از همه اینها گذشته تمامی مردم این شهر دشمن خاندان ابوطالب هستند و اگر امروز دعوت تو را پذیرفته و پیرویت کنند فردا که در میدان جنگ حاضر شوند و تو نیازمند بیاری آنها باشی یاریت نخواهند کرد و از برابر دشمن گریزان شوند ، و تازه این در صورتی است که همه آنها دعوت تو را بپذیرند ، با اینکه مخالفت آنها با تو قطعی تر از پذیرش دعوت تو است . آنگاه به این شعر تمثیل جست :

و أبتذل لا بن العمّ نصحي و رأفتي إذا كان لي بالخير في الناس مكرماً
فانراغ عن نصحي وخالف مذهبي قلبت له ظهراً المجنّ ليندما

۱ - من خیر اندیشی و مهر خود را نسبت بعمو زاده ام انجام میدهم در صورتی که او هم نسبت بمن در میان مردم نظر خیر و خوبی داشته باشد (یا بخوبی و درستی با من رفتار کند) .

۲ - ولی اگر گوش به نصیحت من نداده و رو گرداند و با نظریه من مخالفت کند من نیز دوستی خود را با او بدشمنی تبدیل خواهم کرد تا موجب پشیمانیش گردد .
نصر بن شیبب با شنیدن این سخنان در تصمیمی که در مورد یاری محمد گرفته بود متزلزل گشت و دودل شد ، از اینرو بنزد محمد آمده از اینکه مردم با او بمخالفت برخاسته و نسبت بخاندان پیغمبر خوش بین نیستند و بهمین جهت حاضر بیاری آنها نمی باشند عذر خواهی کرده و ادامه داد که اگر احتمال مخالفت آنها را میداد و عده یاری بمحمد را نمیداد ، و در پایان سخنان خود این وعده را بدو داد که اگر توانستم از نظر افراد جنگی بشما کمک کنم از نظر مالی شما را تقویت خواهم کرد و پنج هزار دینار پول برای شما ارسال میدارم .

محمد بن ابراهیم خشمناک از خانه او خارج شد و این اشعار را که از خود او است انشاء میکرد :

سنغني بحمدالله عنك بعصبة يهشون للداعي إلى واضح الحق
طلبت لك الحسنی فقصرت دونها فأصبحت مذموماً وزلت عن الصدق

- جروا فلهم سبق وصرت مقصراً زمیماً بما قصرت عن غایة السبق
وما كل شيء سابق أو مقصراً يؤول به التقصير إلا إلى العیرق
- ۱ - ما بحمدالله خود را از تو بی نیاز خواهیم کرد بمردمانی که مایل و آماده هستند برای پذیرش دعوت کسی که مردم را بحق روشن دعوت می کند .
- ۲ - من برای تو کارخیری را خواسته بودم ولی تو در انجام آن کوتاهی کردی و بدین جهت مردی نکوهیده و دور از صدق و راستی از کار بدرآمدی .
- ۳ - آنان تاختند و گوی سبقت را ربودند ولی تو مقصر و نکوهیده گشتی چون درکوشش مسابقه کوتاهی کردی .
- ۴ - و هیچ سبقت جو یا مقصری نیست که گرفتار شود مگر اینکه بریشه و اصل خود باز میگردد و اثر ریشه و نسب او است .
- باری محمد بن ابراهیم از آنجا بحجاز بازگشت و سرراه خود بآبی السرایا «سری بن منصور» یکی از مردان بنی ربیعه بن زهل بن شیبان - برخورد که از مخالفین حکومت وقت بود و در نواحی «سواد» شورش کرده بود و در همانجا نیز اقامت گزیده و غلامانی هم همراه داشت که از آنجمله بود : ابوالشوك ، سیار ، ابوالهرماس . ابوالسرایا طرفدار علویان و شیعی مذهب بود .
- محمد بن ابراهیم او را به بیعت با خود دعوت کرد و او دعوتش را پذیرفت ، محمد خرسند شد و بدو پیشنهاد کرد که بکوفه برود ، ابوالسرایا پذیرفت و قرار ملاقات و قیام را در کوفه گذاردند .
- محمد بن ابراهیم بکوفه آمد و بتفحص حال مردم پرداخت و تهیه لشکر میدید و هرکس را که مورد اطمینان تشخیص میداد دعوت خود را بدو اظهار میکرد تا گروه بسیاری دعوتش را پذیرفتند و از آنسو چشم براه آمدن ابوالسرایا بودند .
- روزی همچنان که از یکی از کوچه های کوفه میگذشت نگاهش به پیر زنی افتاد که دنبال بارهای خرمائی را که از کوچه ها میبردند گرفته و دانه های خرمائی را که از بارها بزمین میریزد در میان عبای پاره خود جمع آوری میکند ، محمد حال او

را پرسید، پیرزن جواب داد من زنی بیوه هستم و مردیکه زندگی مرا اداره کند ندارم .
 و از قضا من چند دختر یتیم در خانه دارم که نمی‌توانند خود را اداره کنند ، این
 خرماها را که می‌بینی جمع آوری کرده و قوت خود و آن دختران یتیم میکنم .
 عهد - از دیدن این منظره - گریه سختی کرد و گفت : بخدا سوگند تو و امثال
 تو هستید که فردا مرا وادار بخروج میکنید تا خونم ریخته شود . و بدین ترتیب
 آماده خروج شد .

از آنسو ابوالسرایا طبق وعده‌ای که داده بود از حجاز حرکت کرد و با سوارانی
 که همراه داشت و هیچ پیاده در میانشان نبود خود را به « عین التمر » رسانید ، و از
 آنجا از راه بن النهرین به نینوی و بر سر قبر ابی‌عبدالله الحسین علیه السلام آمد .
 نصر بن مزاحم از مردی از اهل مدائن روایت کرده که گوید : در آن شبی که
 ابوالسرایا بزیارت قبر حسین علیه السلام آمد من آنجا بودم ، شبی بارانی بود و باد می‌آمد
 که ناگاه دیدم سوارانی وارد شدند و همگی پیاده شده کنار قبر آمدند و بر آنحضرت
 سلام کرده و شروع بزیارت نمودند ، و یکی از آنها را دیدم که زیارتش را طول داد
 و پس از زیارت به اشعار منصور بن زبرقان نمری تمثیل جست که گوید :

نفسی فداء الحسین يوم عدا	إلى المنایا عدواً لاقافل
ذاك يوم أنحى بشفرته	على سنام الاسلام والكاهل
كأثما أنت تعجبين ألا	ينزل بالقوم نعمة العاجل ۳
لا يعجل الله إن عجلت وما	ربك عما ترين بالغافل
مظلومة و النبي والدها	تدير أرجاء مقلته جافل ۶
ألا مساعير يغضبون لها	بسلة البيض و القنا الذابل

۱- جانم فدای حسین در آن روزی که بشتاب سوی مرگ رفت و بازگشت نکرد.

۲- آنروز روزی بود که خنجر خود را برای بزرگان اسلام که در واقع بمنزله

ارکان و تاج و سنام و کاهل اسلام بودند کشید .

۳- گویا تعجب میکنی تو ای زن (کأثمه خطابش با زنی از اهلیت است) از

اینکه چرا بدان مردم عذاب فوری حق نازل نشد .

۴ - ولی بدانکه خدا بشتاب تو شتاب نکند و خدا از آنچه تو میبینی غافل نخواهد بود .

۵ - آری بانوی ستمدیده‌ای - که پیغمبر پدر بزرگوارش بود - در آن وادی اطراف چشم خود را چون شخصی پریشانحال باین سو و آنسو میگردانید تا ببیند که
۶ - آیا مردانی هستند که شعله‌ی حرب برافروزند و جنگ برپا کنند و برای این واقعه‌ی جانکداز بغیرت آیند و باشمشیر های کشیده و سر نیزه های تیز قیام کنند؟



گوید : این اشعار را خواند آنگاه رو بمن کرده پرسید : اهل کجائی ؟ گفتم مردی هستم دهقان و از اهل مدائن ، گفت : سبحان الله ! دوست باشتیاق دوستش ناله میزند همانند شتری که برای بچه‌اش ناله میکند ، ای شیخ اینجا جایگاهی است که سپاسگزاریت در پیشگاه خدا باید بسیار باشد و اجرش نیز بزرگ است .

آنگاه برخاسته گفت : کسانی که از زیدیه در اینجا هستند بنزد من آیند ، جماعتی از مردم که در آن سرزمین حاضر بودند برخاسته نزدیک او رفتند ، آنمرد خطبه‌ای طولانی که مشتمل بر ذکر فضائل اهل بیت رسول خدا ﷺ و مختصات آنها بود ایراد کرد ، و ستمهایی که از طرف امت پیغمبر بدانها شده و رفتار مردم را نسبت بدانها گوشزد نمود ، و نام حسین علیه السلام را ذکر کرد آنگاه گفت :

ایا مردم ! فرضاً شما در زمان حسین علیه السلام نبودید که او را یاری کنید ، امروز چرا کسی را که بدو دسترسی دارید رها کرده و یاریش نمی‌کنید ؟ و او کسی است که فردا برای خونخواهی و احقاق حق خود و حقوق از دست رفته پدرانش و برپا داشتن دین خدا قیام خواهد کرد ، آنچه مانع و جاوگیر شماست از اینکه او را یاری و کمک دهید چیست ؟ و من هم اکنون برای قیام بفرمان خدا و دفاع از آئین او و یاری‌خاندان پیغمبرش بسوی کوفه میروم و هر کس در این راه با من هم عقیده است بما ملحق شود .
این سخنان را گفت و درنگ نکرد و با یاران خود بسوی کوفه حرکت کرد .

از آنسو محمد بن ابراهیم در روز موعودی که با ابوالسرایا وعده دیدار را در کوفه گذارده بود از کوفه بیرون آمد و دعوت خود را آشکار ساخت و علی بن عبیدالله ابن حسین بن علی بن الحسین نیز همراه او بود ، و مردم کوفه نیز مانند مور و ملخ برای یاری او از کوفه بیرون ریختند جز آنکه اسلحه‌ای غیر از عصا و آجر و چاقو در دست نداشتند و نیز تحت نظم و برنامه جنگی هم نبودند .

محمد و همراهانش همچنان چشم‌براه رسیدن ابوالسرایا دقیقه شماری میکردند و چون اثری از آمدن او در ساعت موعود ظاهر نشد نا امید شده شروع بدشنام یکدیگر کرده و محمد بن ابراهیم را در کمک خواهی از او مورد سرزنش قرار دادند ، و محمد نیز از تأخیر ابوالسرایا غمگین شده بود که بناگاه دو پرچم زرد از سمت «جرف» نمایان شد و بدنبال آنها سوارانی پدیدار گشتند ، مردم مزده و رود ابوالسرایا را بیکدیگر دادند و صداها را بتکییر بلند کرده و چون نزدیک شدند ابوالسرایا و همراهان او هستند . ابوالسرایا همینکه چشمش به محمد بن ابراهیم افتاد پیاده شد و پیش آمده او را در بر کشید آنگاه گفت : ای فرزند رسول خدا ! چرا اینجا ایستاده‌ای ؟ داخل شهر شو که هیچکس نمیتواند از تو جلوگیری کند . محمد بن ابراهیم داخل شهر شد و برای مردم خطبه‌ای ایراد کرد . سپس مردم را بسوی بیعت با رضای از خاندان محمد (آنکه مورد پسند خداست) خواند و بکتاب خدا و سنت پیغمبرش - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - و امر بمعروف و نهی از منکر ، و عمل بکتاب خدا دعوت نمود ، خطبه محمد پایان رسید و مردم یکسره برای بیعت با او ازدحام نموده و همگی با او بیعت کردند و این جریان در جایی از شهر کوفه بود بنام « قصر ضرتین »

احمد بن محمد بن سعید بسندش از سعید بن خثیم بن معمر روایت کرده که گفت : شنیدم از زید بن علی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ که میگفت : در سال ۱۹۹ در دهم جمادی الاولی مردم کوفه با مردی از ما خاندان در کنار قصر ضرتین بیعت خواهند کرد که خدا بدان بر فرشتگانش مباحات خواهد کرد ، حسن بن حسین گوید : من این حدیث را برای محمد بن ابراهیم نقل کردم و او گریست .

و نیز احمد بن محمد بسندش از عمر بن شُبّه از جابر جعفی از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: ای مردم کوفه در سال ۱۹۹ در ماه جمادی الاولی مردی از ما خاندان خطبه میخواند که خداوند بدو بر فرشتگان مباحثات میکند. و نظیر همین حدیث را محمد بن حسین اشنانی از عمر بن شُبّه مکتبی روایت کرده. **بالجملة** - در اینوقت محمد بن ابراهیم شخصی را بسوی فضل بن عیسی بن موسی (که از طرف خلفای عباسی والی کوفه بود) فرستاد و او را به بیعت با خویش دعوت کرد و از او خواست تا به اسلحه و قوا ویرا کمک کند، ولی خبر یافت که فضل بن عباس از شهر کوفه بیرون رفته و در خارج شهر در جایی منزل گزیده و اطراف جایگاه خود خندق حفر کرده است، و نزدیکان و غلامان خود را مأمور و مسلح ساخته تا آماده جنگ باشند و از خانه او دفاع کنند.

آنچه که از جریان آگاه شد ابوالسرایا را بجنگ آنها فرستاد و بدو دستور داد که ابتدا جنگ نکند بلکه در آغاز آنها را به بیعت با او دعوت کند، همینکه ابوالسرایا بدانجا آمد مردم کوفه مانند مور و ملخ بدنبال او آمدند، ابوالسرایا کسانی را که در سور بودند باطاعت خویش دعوت کرد ولی آنها نپذیرفتند و باو و یارانش تیر اندازی کردند و مردی از اصحاب ابوالسرایا را مقتول و یا مجروح ساختند. ابوالسرایا آن شخص را بنزد محمد فرستاد و محمد بدین جهت دستور جنگ با آنها را صادر کرد، در بالای دیوار خانه فضل غلام سیاهی میان دو کنگره از کنگره های دیوار بتیراندازی ایستاده بود و هرچه تیر بسوی همراهان ابوالسرایا پرتاب میکرد خطا نمیرفت، ابوالسرایا بغلام خود دستور داد او را هدف تیر قرار دهد و او تیری پرتاب کرده و آن تیر در میان دو دینده اش جای گرفت و بسر از بالای دیوار بزمین آمد و هماندم بمرد، جنگجویان دیگر فضل که چنان دیدند فرار کرده در قصر باز شد، و همراهان ابوالسرایا بدانجا ریخته شروع بغارت کردند، و هرچه اثاثیه خوب و نفیس بدست آنها میآمد از آنجا بیرون میبردند، ابوالسرایا از اینکار جلوگیری کرد و دستور داد جلوی اشخاص را بگیرند و هرکس را که میخواهد از آنجا خارج

شود بازجوئی کنند و هرچه همراه برداشته از او باز گیرند .

در اینوقت مردی از اعراب که جامه دانی پر از جامه بدست گرفته بود تا بیرون
ببرد این دو بیت را خواند :

ما كلن إلا ریث زجر الزاجرة حتی اتضیناها سیوفاً باترة
حتی علونا فی القصور القاهرة تم انقلبنا بالثیاب الفاخرة

۱ - باندازه يك فریاد و نهیبی که شخص بر سر کسی یا حیوانی زند بیش طول
نکشید که ما شمشیرهای برانرا برکشیدیم .

۲ - و در قصرهای بسیار بلند وارد شدیم و با جامه‌های فاخر باز گشتیم .

و بالجمله فضل از آنجا بیغداد بنزد حسن بن سهل^(۱) فرار کرد و جریان را
بدو گزارش داد و شکایت نهب و غارتی را که از اموال او شده بود بحسن بن سهل
کرد ، حسن بن سهل وعده همه گونه کمک و جبران اموالی را که از او بغارت رفته
بود بدو داد آنگاه زهیر بن مسیب را طلبید و لشکری همراه او کرد و اموالی هم بدو
داد و تأکید کرد که همانساعت برای جنگ با ابوالسرایا حرکت کند و در راه
توقف نکند تا در کوفه فرود آید ، محمد بن ابراهیم در آنوقت بیمار شده بود - همان
بیماری که منجر بمرگش گردید - و حسن بن سهل چون در امر نجوم و ستاره شناسی
معرفتی کامل داشت و در ستاره محمد بن ابراهیم دقت کرده بود و دیده بود که ستاره اش
سوخته (ورو بزوال) است از اینرو انتظار نابودی او را میکشید و میخواست تا هرچه
زودتر او را از بین ببرد ، و همین موضوع فکر او را از تجهیز کامل لشکر منحرف
ساخته بود و احتمال شکست آنها در مغزش خطور نمیکرد .

زهیر بن مسیب راه کوفه را در پیش گرفت تا بقصر ابن هبیره رسید و در آنجا
اقامت گزید و پسرش ازهر بن زهیر را پیشاپیش خود بکوفه فرستاد ، و او در « سوق
اسد » اردو زد .

(۱) حسن بن سهل والی عراق و حجاز و یمن بود که پس از قتل امین در سال ۱۹۸

مأمون او را بر آن حدود ولایت داد . (مترجم)

از آنسو هنگام عصری بود که ابوالسرایا با لشکریانش از کوفه بیرون آمده بسرعت راه پیمود تا خود را به «سوق اسد» رسانید و در وقتی که ازهر و لشکریانش در آنجا غنوده بودند بر آنها حمله افکند و جمع بسیاری از آنها را کشت و باقیمانده نیز بسوی زهیر فرار کردند، ابوالسرایا و همراهان نیز مرکبها و اسلحه هایشان را بغنیمت گرفتند و بکوفه بازگشتند.

زهیر در قصر ابن هبیره بود که منزهمین بنزدش بازگشتند، و این جریان سخت او را خشمگین ساخت، و فوراً از آنجا حرکت کرد و یکمنازل راه پیمود، در آنجا فرمانی از حسن بن سهل بدست او رسید که دستور داده بود جز در کوفه فرود نیاید از اینروزهیر براه خود ادامه داد و تا در کنار پل (پل کوفه) اردو زد.

ابوالسرایا نیز دستور داد در شهر جار کشیدند و مردم را بخروج از شهر دعوت کردند، هنگام غروب بود که مردم از شهر بیرون آمده در آنسوی پل کوفه منزل کردند، و تصادفاً آن شب سردی بود، و از اینروز مردم کوفه آتشها را روشن کرده بودند و برای گرم کردن خود پای آن آتشها نشسته و مشغول تلاوت قران و ذکر خدا بودند و ابوالسرایا نیز برای تشویق آنها بجنک سخن میگفت.

از آنسو سپاه بغداد فریاد میزدند: ای مردم کوفه زنان و خواهران و دختران خود را برای ما زینت کنید که بخدا ما با آنها چنین و چنان خواهیم کرد، بیشرمانه و باکمال صراحت نام اعمال زشتی را بزبان میراندند.

ابوالسرایا در مقابل بمردم کوفه میگفت: ذکر خدا کنید، و بسوی او توبه برید، و از او آمرزش بخواهید و استعانت بجوئید، و بهر صورت مردم آنشب راضیح کردند، ابوالسرایا در وقتی که کله خودها وزره و شمشیرهای لشکر دشمن چشم مردم کوفه را پر کرده و صدای طبل و شیپور جنگی مانند غرش آسمانی سرو صدا بفاک کشیده بود در میان مردم ایستاد و گفت:

ای مردم کوفه نیتهای خود را پاک کنید و دلها را برای خدا خالص گردانید، و از خداوند برای پیروزی بردشمن یاری بخواهید، و به نیرو و قدرت خود اعتماد

نکنید ، و قرآن بخوانید و اگر هم کسی بخواهد ، شعر عنترهٔ عبسی را بخواند .
 راوی گوید : در اینوقت حسن بن هذیل - یکی از سپاهیان کوفه که در جنگ
 فتح نیز از همراهان حسین بن علی بود و حدیث نیز از او روایت کرده - از جلوی ماعبور
 کرد و لشکریانرا يك يك بصف میکرد و میگفت :

ای گروه زبیدیّه ! اینجا جایگاهی است که گامها در آن بلغزد ، و کردارها از
 میان برود ، خوشبخت آن کسی است که دین خود را حفظ کند ، و راه یافته و سعادت مند
 کسی است که بعهدی که با خدا بسته وفا کند ، و حق عنه - بالحق - را در بارهٔ عترتش مراعات
 نماید ، هان ای مردم بدانید که اندازهٔ عمر هر کس معین و معلوم است ، و روزها
 طبق شمارهٔ معینی شمرده شده ، و هر که از مرگ بگریزد مرگ او را احاطه کند ،
 آنگاه گفت :

من لم يمته عبطة يمته هرماً الموت كأس والمرء ذائقها

هر که در جوانی نمیرد در پیری خواهد مرد شربتی است که هر انسانی آنرا
 خواهد چشید .

در اینوقت مردی زره پوشیده و مسلح از لشکر بغداد بیرون آمد و زبان بدشنام
 مردم کوفه گشود و گفت: ای مردم کوفه ما با زنانتان زنا خواهیم کرد و بر سر خودتان
 نیز بلاها خواهیم آورد و چها خواهیم نمود ، مردی از اهل « وازار » کوفه - که نام
 دهی بود نزدیکی دروازهٔ کوفه - و جامهٔ سرخی برتن و کاردی در دست خود را
 در فرات انداخت و شنا کرد تا خود را به آنسوی فرات رسانید آنگاه بیرون آمده
 جلوی آن شخص رفت و دست در شکاف زره اش کرد و بجلوش کشیده حرکتی داد و او
 را از جا بلند کرده بر زمین زد و کاردش را بر گلوی آنمرد فرو کرد و او را کشت
 و پایش را گرفته کشید تا در فرات افتاد و همچنان که پای او در دستش بود شنا
 میکرد ، گاهی در آب فرو میرفت و گاهی بیرون میآمد و بدین ترتیب او را باین طرف
 فرات رسانید و جسد را از آب در آورده پیش مردم کوفه آورد ، مردم صداها را بتکبیر
 و حمد و ثنای الهی بلند کردند .

پس از آن مردی از اولاد اشعث بن قیس کندی از میان لشکر کوفه بیرون آمد و جلوی مردم بغداد رفت و مبارز طلبید ، مردی از اهل بغداد بچنگ او آمد مرد کندی او را کشت ، دوّمی آمد او را هم کشت ، سوّمی آمد او را هم کشت ، و همچنین چند تن را بقتل رسانید ، در اینوقت ابوالسرایا سر رسید و آن مرد کندی را دشنام داده گفت : چه کسی بتو دستور داده چنین کنی ؟ باز گرد!

مرد کندی باز گشت و شمشیرش را بخاک مالیده پاک کرد و آنرا در غلاف کرده و سر اسب خود را برگرداند و بکوفه آمد و از آن پس در جنگهای ابوالسرایا شرکت نکرد .

در اینوقت ابوالسرایا بجلوی پل آمد و ساعتی طولانی ایستاد ، مردی از اهل بغداد پیش آمد و بدو گفت : ای زنا زاده ، ابوالسرایا از جای خود حرکت نکرد تا چون آنمرد خواست باز گردد بدو حمله کرد و او را بقتل رسانید آنگاه يك تنه بلشکر دشمن حمله افکند و صفوف آنها را از هم درید و از پشت سر آنها خارج شد ، دو باره از پشت سرشان حمله کرد و آنها را از هم شکافت تا سر جای خود باز گشت و نفس زنان در همان جای نخستین ایستاد و مشغول پاک کردن لخته های خون از زره خود شد .

آنگاه یکی از غلامان خود را طلبید و گروهی از یارانش را همراه او کرد و بدو دستور داد تا پشت لشکر بغداد بروند و در جایی کمین کنند و یکمرتبه بر آنها حمله افکنند ، غلام با همراهان خود بسوی مأموریتی که تعیین کرده بود رفتند ، ابوالسرایا نیز جلوی پل روی اسب سیاهرنگ دم بریده ای که داشت ایستاده بود و سر خود را به نیزه ای که در دست داشت تکیه داد و بخواب رفت و صدای خوابش هم بلند شد ، از آنسو مردم کوفه بیتابانه فریاد میزدند و از دهشت لشکر مجهّز زهیر و تهدیدات آنها آرام نداشتند و پیوسته تکبیر و تهلیل میگفتند تا بالاخره ابوالسرایا از خواب (۱) بیدار شد و هنگامی بیدار شد که یقین کرد غلامش با همراهان بکمینگاه رسیده اند ،

(۱) ظاهراً خواب مصلحتی و نیرنگ جنکی بوده.

در اینوقت نهبی به اسبش زد و فریاد کرد: جنگ ، جنگ ، آنکاه دهنه اسب رارها کرد و بادست بسوی کمینگاهی که غلامش را فرستاده بود اشاره کرد ، آنکاه بمردم کوفه فریاد زد: حمله کنید ، و خود نیز حمله کرد و مردم کوفه هم دنبالش حمله افکندند ، زهیر و همراهانش چشمها را بسوی جایی که ابوالسرایا به اسب نشان داده بود دوختند ، ابوالسرایا با مردم کوفه خود را بلشکر بغداد زدند و غلام ابوالسرایا که نامش «سیار» بود نیز از کمینگاه بیرون تاخته و حمله افکند ، ابوالسرایا بغلامش فریاد زد : وای بر تو ای سیار مگر مرا نمی بینی ؟

سیار حمله را متوجه پرچمدار لشکر دشمن کرد و خود را بدو رسانیده او را کشت و پرچم سرنگون شد و لشکر بغداد فرار کرد ، ابوالسرایا و یارانش بتعقیب آنها پرداخته فریاد زدند : هر که از اسب خود بزیر آمد در امان است ، منزهمین از اسبها پیاده میشدند و یاران ابوالسرایا بر آن اسبان سوار میشدند فراریان را تعقیب میکردند و همچنان آنانرا تا «شاهی»^(۱) تعقیب کردند ، در آنجا زهیر روبه ابوالسرایا کرده فریاد زد : آیا هزیمتی پیش از این میخواهی ؟ تا کجا ما را تعقیب میکنی ؟ ابوالسرایا (که این لحن عجزآمیز را دید) دست از تعقیب آنها برداشت و بسوی کوفه باز گشت ، و در این جنگ غنیمت عظیمی بدست مردم کوفه افتاد ، سپس بلشکرگاه زهیر آمدند و دیگرهای غذایی را که آنها سربار گذارده بودند و زهیر قسم خورده بود که غذای چاشت نخورد جز در مسجد کوفه ، آنها را برداشته و مشغول خوردن شدند و سخت هم گرسنه بودند ، و هر چه اسلحه و افزار جنگی بدست آمد همه را غارت کردند زهیر همچنان تا بغداد برفت و پنهانی وارد شهر شد ، و چون حسن بن سهل از آمدن او مطلع گشت دستور داد او را حاضر کردند . همینکه چشمش بدو افتاد گریز آهین که در دست داشت بسوی او پرتاب کرد که يك چشمش در اثر اصابت آن گرز از حدقه بیرون افتاد آنکاه یکی از حاضران مجلس گفت : او را ببر و گردنش را بزن . حاضران مجلس زبان بوساطت گشوده آنقدر گفتند تا از کشتن او صرفنظر کرد .

(۱) شاهی نام جایی بوده نزدیکی قادسیه .

از آنسو ابوالسرایا با گروه زیادی از اسیران جنگی و سرهای بسیاری از کشتگان که برنیزه‌ها نصب کرده و یا بگردن اسبان آویخته بودند با اسب و مرکب و سلاحها و غنائم بسیار پیروزمندانه وارد کوفه شدند.

جریان هزیمت زهیر و پیروزی ابوالسرایا وحشتی در دل حسن بن سهل و عباسیان انداخت و اندوه آنها را گرفت، و در صدد چاره برآمدند تا اینکه حسن بن سهل شخصی بنام عبدوس بن عبدالصمد را طلبید و هزار نفر سوار و سه هزار پیاده همراه او کرد و هرچه میخواست بدو داد و گفت: میخواهم نامت را بر سر زبانها بیندازم بنگر تا چگونه رفتار میکنی؟ و سفارشات لازمه را کرد و دستور داد هیچ کجا درنگ نکند.

عبدوس از بغداد حرکت کرد و قسم خورد کوفه را ویران کند و جنگجویان نشان را از دم شمشیر بگذراند و کودکانشان را اسیر کند و سه روز شهر را بلشکریان مباح سازد (و آنها را آزاد بگذارد تا هرچه میخواهند بکنند) و بدون آنکه درجائی توقف کند همچنان تا «جامع»^(۱) پیش رفت، و حسن بن سهل بدو سفارش کرده بود از راهی که زهیر هزیمت کرده نرود تا مبادا سپاهیانش اجساد کشتگان لشکر زهیر را ببینند و سبب ترس و بیم آنان گردد، و از اینرو عبدوس از راه جامع بسمت کوفه رفت، و چون بدانجا رسید توقف کرد. از آنسو ابوالسرایا که از حرکت عبدوس آگاه شد نماز ظهر را در کوفه خواند و گروهی از سواران زبده و یاران با وفای خود را برداشت و سرعت راه جامع را پیش گرفت و چون بنزدیکی آنجا رسید همراهان خود رادسته دسته تقسیم کرد و بدانها گفت: شعارتان این باشد که بگوئید: «یا فاطمی یا منصور» (یعنی ای فرزند فاطمه، ای یاری شده)^(۲) و خود او با همراهانش بطرف

(۱) جامع چنانکه از تواریخ برمیآید نام شهر «حله» کنونی بوده است.

(۲) از دنباله داستان معلوم میشود که سر کردگی یکدسته را بهده خودگرفت، و

دسته‌ای را بفلامش «سیار» سپرد، و دسته دیگر را تحت سرکردگی «أبو الهرماس» غلام دیگرش قرار داد.

«سوق» رهسپار گشت، و سیار راه «جامع» را پیش گرفت، و به «ابی‌الهر ماس» گفت: تو نیز راه قریه را پیش گیر، (تا از سه طرف آنها را احاطه کنیم) و نباید یکی از آنها جان سالم بدر برد، آنگاه یکباره از همه اطراف لشکر عبدوس حمله کنید. لشکریان ابوالسرایا طبق دستور او از سه طرف حمله کردند جنگ سختی در گرفت، لشکریان عبدوس از ترس جان خود را در فرات میریختند و همین سبب شد که بسیاری از آنها در فرات غرق شدند، و خود ابوالسرایا با عبدوس در میدان شهر جامع برخورد کرد و چون چشمش بدو افتاد کله خود خود را از سر برداشته فریاد زد: منم ابوالسرایا، منم شیر قبیله بنی‌شیمان، آنگاه بدو حمله افکند، عبدوس که چنان دید از میدان ابوالسرایا رو بفرار نهاد، ولی ابوالسرایا ویرا تعقیب کرد و شمشیری بر سرش زد که کاسه سر او را شکاف و از اسب سرنگون شد.

و بدین ترتیب لشکر ابوالسرایا با پیروزی کامل و غنیمتی بسیار و اسلحه و مرکب فراوان بکوفه باز گشتند.



وقتی ابوالسرایا بکوفه باز گشت محمد بن ابراهیم در حال اختصار و جان دادن بود و چون ابوالسرایا را دید او را از اینکه بلشکر دشمن شیخون زده بود سرزنش کرد و ادامه داد که من از اینکاری که تو کرده‌ای بیزارم، چون اولاً تو نمی‌بایست بدانها شیخون بزنی، و ثانیاً نمی‌بایست با آنها جنگ کنی تا ابتداء آنها را دعوت به امان و سازش کنی، و ثالثاً تو حق نداشتی از اموال آنها برگیری جز آن اسلحه‌هایی را که برای جنگ با ما همراه آورده بودند.

ابوالسرایا گفت: ای فرزند رسول خدا، این تدبیر جنگی بود که من انجام دادم و دیگر از این پس چنین کاری نخواهم کرد، آنگاه ابوالسرایا متوجه شد که محمد در حال مرگ است از اینرو بسخن آمده گفت: ای فرزند رسول خدا هر زنده‌ای میمیرد، و هر تازه‌ای کهنه می‌گردد. اینک اگر وصیتی داری بمن بگو.

عجده گفت: من تو را سفارش میکنم بترس از خدا، و ایستادگی در دفاع از دین و آئینت، و یاری خاندان پیغمبرت - صلی الله علیه و آله - چونکه جان آنها بسته بجای تو است، و مردم را درباره انتخاب جانشین من به اختیار خود واگذار کن تا هر که را خواستند از آل علی بجای من انتخاب کنند و اگر اختلاف کردند امامت با علی بن عبیدالله باشد چون من مذهبش را آزموده‌ام و دین و آئینش مورد رضایت و پسند من است.

عجده پیش از این نتوانست سخنی بگوید و زبانش از گفتار باز ایستاد، و دست و پایش سرد شد ابوالسرایا چشمان او را بست و پارچه روی بدنش کشید و از مرگ او کسی را مطلع نساخت، و چون شب شد جنازه‌اش را بکمک چند تن از زبیدیّه بر-داشتند و در سرزمین غری بخاک سپردند.

روز دیگر مردم را گرد آورد و خطبه‌ای برای ایشان خواند و خبر مرگ عجده را بدانها داد و تسلیت گفت؟ در اینوقت صداهای مردم بگریه بلند شد. ابوالسرایا پس از مقداری سکوت بسخنان خود ادامه داده گفت:

و عجده - رحمه الله - علی بن عبیدالله را که شبیه خود او بود - بجان‌شینی خود برگزید، پس اگر شما هم بدین انتخاب راضی هستید که هیچ، و گرنه خودتان دیگری را انتخاب کنید.

مردم بهم نگاه کرده و کسی حرفی نزد تا اینکه عجده بن عجده بن زید که جوانی نارس بود از جا برخاست و گفت: ای آل علی!

همانا دین خدا با سستی و بزدلی یاری نمیشود، و این مرد نزد ما سابقه بدی ندارد، آتش درون را فرو نشاند و خونخواهی نمود، آنگاه رو بعلی کرده گفت: ای ابا الحسن خدا از تو خشنود باشد تو چه میگوئی؟ عجده ما را سفارش به بیعت با تو کرده دستت را باز کن تا با تو بیعت کنیم.

علی بن عبیدالله حمد و ثنای الهی را بجای آورده گفت: همانا ابا عبدالله - رحمه الله - در نظر خود کسی را انتخاب کرده و پیش خود نیز از راستی تجاوز نکرده و در حقی که خدا بگردنش انداخته بود کوتاهی ننموده، و اگر من وصیت و سفارش

او را نپذیرم نه بخاطر این است که خواسته باشم در انجام فرمان او کوتاهی کنم و یا اینکه بخواهم دستور او را نکول کرده باشم بلکه من ترس آنرا دارم که با قبول این مسئولیت از کارهای دیگری که ستوده‌تر و سرانجامش بهتر است باز بمانم، ای عهده خدایت رحمت کند تو این مسئولیت را بپذیر، و بکار آشفته‌عمو زاده‌ات سروسامان ده که ما ریاست این امر را بتو واگذار میکنیم و تو از هر جهت پیش ما مورد پسند و طرف اطمینان هستی.

علی بن عبیدالله بدنبال این سخنان روبه ابوالسرایا کرده گفت: نظر تو چیست؟ آیا بریاست او راضی هستی؟

ابوالسرایا گفت: رضایت من رضایت شماست، و گفتار من همراه و تابع گفتار شما است، در اینوقت دست عهده‌بن‌عهده را پیش کشیده و با او بیعت کردند. و پس از انجام بیعت عهده‌بن‌عهده عمال و حکامی بدین شرح از جانب خود برای شهرها و سایر امور منصوب کرد:

- ۱ - اسماعیل بن علی بن اسماعیل بن جعفر بعنوان نیابت او در شهر کوفه.
- ۲ - روح بن الحجاج . رئیس پلیس و شرطه .
- ۳ - احمد بن السری انصاری . رئیس مراسلات و نامه ها .
- ۴ - عاصم بن عامر . قاضی .
- ۵ - نصر بن مزاحم . رئیس امور تجاری و بازار (یا شهر دار) .
- ۶ - ابراهیم بن موسی بن جعفر . والی یمن .
- ۷ - زید بن موسی بن جعفر . والی اهواز .
- ۸ - عباس بن عهده بن عیسی بن عهده بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ایطالب . والی بصره .
- ۹ - حسن بن حسن افضس - والی مکه .
- ۱۰ - جعفر بن عهده بن زید بن علی ، و حسین بن ابراهیم بن حسن بن علی . والی واسط .

و بدین ترتیب این افراد هر يك بدنبال مأموریت خود رفتند .
اما حسن بن حسن افطس بدون آنکه کسی از ورود او بشهر مکه جلوگیری
کند وارد شهر شد و سرپرستی امور آنجا را بدست گرفت و کار حج را نیز در آنسال
که سال ۱۹۹ بود او انجام داد .

و ابراهیم بن موسی نیز پس از زد و خورد مختصری وارد یمن شد و مردم آن
شهر سر بفرمان و اطاعت او در آوردند .

و اما فرمانداران واسط : جعفر بن محمد و حسین بن ابراهیم - ایندو همینکه بشهر
واسط رسیدند ، نصر بجلی - که از طرف بنی عباس در آنجا حکومت داشت - بجنگ
آندو بیرون آمد و کارزار سختی کرد ولی چون جعفر و حسین پایداری و استقامت
بخرج دادند بالاخره نصر شکست خورد و منهزم گشت و آندو وارد شهر واسط شدند و
خراج و مالیات شهر را جمع آوری کرده و مردم را آرام ساختند .

و اما عباس بن محمد که بحکومت بصره منصوب شده بود بطرف آنشهر روان شد ،
و در راه که میرفت علی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین نیز از یکسو و زید بن -
موسى بن جعفر - که بدنبال مأموریت خود بسمت اهواز میرفت - از سوی دیگر
بدو ملحق شدند و بسوی بصره براه افتادند ، در آنوقت کسی که از طرف خلفای عباسی
در بصره حکومت میکرد شخصی بود از اهل « بانغیس » بنام حسن بن علی - معروف
به مأمونی بجنگ آنها بیرون آمد ولی تاب مقاومت در برابر آن سه نیاورده فرار
کرد و لشکرش بدست طالبین افتاد .

و چون زید بن موسی وارد بصره شد دستور داد خانه های بنی عباس را در آن
شهر بسوزانند و از اینرو او را « زید التار » نامیدند .

و بدین ترتیب هر روز مکتوب تازه ای بدست محمد بن محمد میرسید که حاوی خبر
فتح تازه ای بود .

و از آنسو مردم شام و جزیره نیز بدو نامه نوشتند که ما چشم براه فرستاده تو
هستیم که سر بفرمانت در آورده دستوراتت را انجام دهیم .

این جریانات موجب شد که حسن بن سهل - حاکم بغداد - بفکر چاره‌ای افتد و برای دفع ابوالسرایا که شخص خطرناکی برای او بشمار آمده بود چاره‌ای بیندیشد ، و بهمین منظور نامه‌ای برای طاهر بن حسین نوشت و در آن نامه از او خواست بیگداد برود تا او را بجنگ ابوالسرایا بفرستد . ولی نامه ای بدستش رسید که نویسنده اش معلوم نبود و در آن نامه اشعار ذیل درج شده بود :

و أفضل كيدك الرأى الرصين	قناع الشك يكشفه اليقين
يهيج لشره داء دفين	تثبت قبل ينغد فيك امر
بنصرتهم و طاعتهم يدین ۳	أتندب طاهراً لقتال قوم
تصّر و دونها حرب زبون	سيطلقها عليك معقلات
ولا يخفى إذا ظهر المصون	و يبعث كامنأ في الصدر منه
معالمه و أظلمت الظنون ۶	فشأنك واليقين فقد أنارت
تدبّره ودع مالا يكون	و دونك ماتريد بعزم رأي

۱ - یقین پرده از روی شك بر دارد ، و بهترین چاره تو همان رأی محکم تو است .

۲ - دقت و تأمل کن پیش از آنکه در تو امری جاری گردد که بخاطر فساد آن درد پنهانی تحریک شود .

۳ - آیا طاهر را برای جنگ با مردمی میخواهی بفرستی که عقیده اش یاری نمودن و پیروی کردن از آنها است .

۴ - آری بزودی آنها را آزاد خواهد گذارد در حالیکه اکنون پا در بندند آزادی و قدرت ندارند و اگر چنین شود جنگ سختی رخ خواهد داد .

۵ - و آنچه در سینه پنهان کرده بیرون اندازد ، و چیزی که پوشیده و محفوظ است چون آشکار گردید بر کسی پنهان نماند .

۶ - و بهر صورت از روی یقین کار کن که راههای آن روشن است و گمانها و خیالات تاریک .

۷ - و آنچه را قصد کرده‌ای از روی رأیی که با تدبیر و تصمیم مقرون باشد انجام ده و آنچه را که چنین نباشد واگذار .

حسن بن سهل که آن نامه را خواند از اینکار منصرف شد و بجای آن نامه‌ای برای هرثمه بن اعین نوشت ، و از او خواست تا ببغداد بیاید و بدفع ابوالسرایا اقدام کند . و سندی بن شاهک را که از یاران هرثمه بود برای رساندن آن نامه طلبید و از او خواست که در رفتن شتاب کند و درنگ ننماید ، و اینکه سندی را برای اینکار انتخاب کرد بدان جهت بود که میان حسن بن سهل و هرثمه کدورتی بود ، و میترسید هرثمه به نامه او اعتنا نکند و وقتی ننهد از اینجهت سندی را مأمور اینکار کرد تا او را بهر ترتیبی شده بدینکار راضی سازد ، سندی بن شاهک نامدرا گرفت و در « حلوان » خود را بهرثمه رسانید و نامه را بدو داد ، ولی هرثمه چون نامه را خواند خشمناک شده گفت : ما باید کارهای خلافت را برای اینها سر و صورت دهیم و اوضاع را آرام کنیم و چون بمقصود رسیدند در کارها مستبدانه رفتار کنند و اعتنائی بگفته‌ها و تدبیر ما نکنند ، و چون در اثر نالایقی و بی‌تدبیری اوضاع آنها آشفته گردد و شکستی در کارشان پدید آید میخواهند آنرا بدست ما اصلاح کنند ، نه بخدا سوگند من نخواهم رفت ، بگذار تا بی‌لیاقتی اینها دستگیر امیرالمؤمنین خلیفه بشود .

سندی گوید : چنان با این سخنان مرا از خود دور کرد که من از تجدید مذاکره و اصرار در مراجعت او مأیوس گشتم و از اینرو مطلب را دنبال نکردم تا اینکه نامه دیگری در همین باره از منصور بن مهدی بدو رسید ، و چون آن نامه را خواند گریه زیادی کرد آنگاه گفت :

خدا حسن بن سهل را چکار کند که پایه‌های این دولت را متزلزل نموده و دستخوش نابودی ساخته و کارها را تباه کرده است ، آنگاه دستور داد طبل را زدند و بسوی بغداد باز گشت .

مردم بغداد که از آمدن او آگاه شدند تا نهروان باستقبال او رفتند و سرکردگان و بنی هاشم و بزرگان بغداد نیز همراه آنها بودند ، و چون او را از دور دیدند همه

پیاده شده و هرثمه با شوکت بی نظیری وارد بغداد شد .

حسن بن سهل دستور داد دفترهائیرا که نام جنگجویان در آنها ثبت شده بود بنزد هرثمه بردند تا هر کدرا خواهد از میان آنها انتخاب کند، و درهای خزائن اموال را نیز بروی او باز کرد تا هر چه خواهد برگردد ، هرثمه نیز در تهیه سپاه و تجهیزات جنگی فرو گذار نکرد و با لشکری جرّار از بغداد خارج شد و در « یاسریّه » منزل کرد .

هیثم بن عدی گوید : در آنجا من بنزد هرثمه رفتم و لشکریانش حدود سی - هزار نفر سواره و پیاده بودند با او شوخی کرده گفتم : ایها الامیر اگر محاسنت را خضاب کنی اُبّهت بیشتری در برابر دشمن خواهی داشت و صورتت نیز زیبا تر خواهد شد .

هرثمه خندید و گفت : اگر این سر مال خودم باشد که آنرا خضاب خواهم کرد ، و اگر اهل کوفه آنرا ببرند دیگر خضاب برای چه میخواهد ! آنگاه دستور داد لشکر از آنجا بسوی کوفه کوچ کنند ، و ابوالسرایا در آنوقت در « قصر » سکونت داشت و عَبد بن اسماعیل بن عَبد بن عبدالله ارقط ابن عبدالله بن علی بن حسین را با عباس طبطبی و مسیب بهمراه لشکری بسیار بمدائن فرستاده بود ، و آنها با حسین بن علی معروف به اَبی البَط در ساباط مدائن روبرو شدند و جنگ سختی میان آنها در گرفت و بالاخره ابوالبط منهزم گشت و محمد بن اسماعیل بر مدائن مستولی شد .



جریان دیگری که در همین روزها اتفاق افتاد ظهور عَبد بن جعفر بن عَبد در مدینه بود که مردم را به بیعت با خود دعوت کرد و مردم مدینه هم او را به امامت خویش برگزیدند و پس از حسین بن علی - صاحب فتح - با کسی جز عَبد بن جعفر بن عَبد بیعت نکرده بودند .

احوال محمد بن جعفر بن محمد

ابن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام (۱)

مادرش کنیز بود. و کنیه‌اش ابو جعفر و در میان خاندانش مردی فاضل و محترم بشمار میرفت و چون (بخراسان رفت بشرحی که پس از این خواهد آمد) مأمون دستور داد که فرزندان ابوطالب که در خراسان بودند (برای رفتن بنزد خلیفه) همراه شخص دیگری از این خاندان جز عَجه بن جعفر سوار شوند آنها نپذیرفته و جز رفتن همراه او بسوار شدن در رکاب دیگری حاضر نشدند، مأمون که چنان دید این دستور را پس گرفت و آنها را بهمان حال باقی گذارد.

و عَجه بن جعفر کسی است که احادیث زیادی و بالخصوص از پدرش روایت کرده و محدثانی چون: عَجه بن ابی عمر عبدی، و عَجه بن سلمه، و اسحاق بن موسی انصاری و دیگران از او حدیث کرده‌اند.

و احمد بن عَجه بن سعید از عَجه بن منصور برایم روایت کرد که گفت: در نزد ابی طاهر احمد بن عیسی بن عبدالله نام عَجه بن جعفر برده شد، و ابو طاهر بخوبی ویرا ستوده گفت: مردی عابد و فاضل بود که پیوسته یک روز را روزه می‌گرفت، و یک روز را افطار می‌کرد.

و از یحیی بن حسن حدیث کرده که گفت: از مؤمنان شنیدم که می‌گفت: من سالی عَجه بن جعفر را در مکه دیدم که با دوستانش از طائفه جارودیه برای نماز خارج شد و بر تنشان جامهٔ پشمین و آثار خیر و خوبی از چهره‌شان ظاهر بود.

(۱) بتاریخ بغداد ج ۲ ص ۱۱۳ مراجعه شود.

و نیز از یحیی روایت کرده که خدیجه - دختر عبیدالله بن حسین بن علی بن الحسین - همسر محمد بن جعفر میگفت : هیچگاه نشد که محمد بن جعفر جامه‌ای را بپوشد و از نزد ما بیرون برود و با همان جامه باز گردد چون آنرا در راه خدا بسائلان می‌بخشید .

و از موسی بن سلمه روایت کرده که گفت : در ایام ابو السرایا مردی نامه‌ای (در مدینه) نوشت و در آن نامه بفاطمه دختر رسول خدا - صَلَّی اللهُ عَلَیْهَا وَآلِهَا وَسَلَّمَ - و همه خاندان آنحضرت دشنام داده بود ، و محمد بن جعفر مردی گوشه نشین بود که در امور سیاسی دخالت نمیکرد ، طالبین آن نامه را نزد او آورده و برای او خواندند ، محمد بدانها جوابی نداد و از جا برخاست بخانه رفت و هنگامی بیرون آمد که زره پوشیده و شمشیر بگردن آویخته بود و مردم را بسوی خود میخواند و بدین شعر تمثیل می‌جست :

لَمْ أَكُنْ مِنْ جَنَاتِهَا عِلْمَ اللَّهِ وَ أَتَى بِحَرْهَا الْيَوْمَ صَالِي
- خدا داند من از کسانی نبودم که دست بدینکار بزنم ولی امروز از آتشش
میسوزم . (۱)

یحیی بن حسن گوید : از ابراهیم بن یوسف شنیدم که میگفت : هنگامی یکی از چشمهای محمد بن جعفر ضربتی اصابت کرد که در آن اثر گذارد ، محمد بن جعفر از این جریان خوشحال شده گفت : امیدوارم که من همان مهدی قائم باشم ، چون من شنیده‌ام آن جناب دو نشانه دارد: در یکی از چشمهایش اثری موجود است، و دیگر آنکه بطور اکراه وارد این امر (زمامداری) خواهد شد .

(۱) طبری گوید: هنگامیکه حسین بن حسن بایاران خود از اهلبیتش دیدند که مردم از روش صحیح دین منحرف گشته‌اند و خبر قتل ابوالسرایا را شنیدند و اینکه طالبین را از کوفه و بصره و شهرهای عراق بیرون کرده‌اند و حکومت و قدرت باز بدست بنی‌العباس افتاد اطراف محمد بن جعفر گرد آمدند و گفتند تو خود مقام خود را در میان مردم میداننی اینک بیرون بیا و خود را معرفی کن و ما مردم را به بیعت با تو میخوانیم، قطعاً کسی مخالفت نخواهد کرد ، محمد ابتدا نپذیرفت لکن مرتب پسرش علی و حسین بن حسن افسوس بوی‌اصرار کردند تا حاضر شد (مصحح)

و احمد بن عبیدالله بسندش از محمد بن جعفر روایت کرده که گوید: من از وضع خود و ستمهایی که بما خاندان میرسید پیش مالک بن انس شکوه کردم، مالک گفت: شکیبائی کن تا هنگام تأویل این آیه در رسد که خدا فرماید: «و نرید أن نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین» (۱)

و نیز احمد از علی بن محمد نوفلی از پدرش. و علی بن حسین علوی از محمد از عمویش روایت کرده که گروهی از طالبین بهمراهی محمد بن جعفر بجنک هارون بن مسیب در مکه رفتند و در میان آنها بود: حسین بن حسن افضس، و محمد بن سلیمان ابن داود بن حسن بن حسن، و محمد بن حسن - معروف به «سیلق» - و علی بن حسین بن عیسی بن زید، و علی بن حسین بن زید، و علی بن جعفر بن محمد. و جنگ سختی کردند، و گروه بسیاری از همراهان هارون بن مسیب را کشتند و غلامی - خواجه - که همراه محمد بن جعفر بود نیز مای بنوزد که بر زمین افتاد، ولی یارانش حمله کردند و او را از میدان جنگ بیرون بردند، آنگاه محمد بن جعفر و همراهانش بکوه ثبیر رفتند و مدتی در آنجا ماندند، هارون کسی را بنزد محمد بن جعفر فرستاد تا دست از جنگ بردارد، و بهمین منظور برادرزاده محمد: - علی بن موسی الرضا علیه السلام - را نیز بنزدش اعزام داشت ولی او بجنک ادامه داد و سخن فرستادگانرا نپذیرفت.

تا اینکه هارون سوارانی را فرستاد تا اطراف جایگاه او را محاصره کردند، چون کسی را بدانجائی که آنها موضع گرفته بودند دسترسی نبود، پس از اینکه سه روز از محاصره سواران هارون گذشت و توشه و خوار و بار و آبشان پایان رسید همراهان و یاران محمد بن جعفر از دورش پراکنده شدند و او ناچار شد لباس خود را تغییر داد و رداء و نعلین پوشیده خود را بسراپرده هارون رسانید و از او برای یارانش امان خواست و او امانش داد.

(۱) ماخواستیم بر آنانکه در زمین زبون بشمار رفتند منت نهیم و پیشوایان شان گردانیم

و وارثان کنیم. سوره قصص آیه ۵.

این بود آنچه را نوفلی روایت کرده ، ولی محمد بن علی بن حمزه در خبری که از عمویش نقل کرده بجای هارون ، عیسی بن یزید جلودی را ذکر کرده و سپس گفته است: جلودی فرزندان ابوطالب را بزنجیر بست و در محملهایی بی فرس سوار کرد تا آنها را بدین وضع بخراسان بفرستد، ولی قبیله بنی نبهان- و بگفته نوفلی قبیله غاضریه در منزل زباله - بدان کاروان حمله کرده و پس از جنگ سختی که با محافظین آنها کردند آنها را از دست مستحفظین نجات دادند و آنها بیای خود بنزد حسن بن سهل در بغداد رفتند ، و حسن بن سهل آنها را بنزد مأمون فرستاد. و محمد بن جعفر در همان خراسان از دنیا رفت ، و چون جنازه اش را برای دفن حرکت دادند مأمون خود را بجنازه او و میان دو چوب تابوت رسانید و آنها بدوش کشید تا در قبرش گذارند ، آنگاه گفت : این خویشاوندی و رحمی است که دو یست سال بود طریق جفا و بی مهری با ما را پیش گرفته بودند (۱) .

و پس از آن قرض او را که حدود سی هزار دینار بود برداخت .

اینک برگردیم بدنباله داستان ابوالسرایا

باری هرثمه در قسمت شرقی نهر « صرصر » اردو زد، و ابوالسرایا در « غریبه ». از آنسو حسن بن سهل - علی بن ابی سعید و حماد ترکی را با لشکری برای فتح مدائن فرستاد ، و آنها بجنگ محمد بن اسماعیل آمده و او را منهزم ساخته بر شهر مدائن استیلا یافتند .

ابوالسرایا که از این جریان اطلاع پیدا کرد بیدرنگ شبانه بدون آنکه هرثمه بفهمد بسوی مدائن حرکت کرد - پل صرصر میان آنها فاصله بود - و چون بنزدیکی مدائن رسید بیاران خود برخورد که مدائن را تخلیه کرده و بیرون آمده بودند و طرفداران بنی عباس بر آنجا استیلا یافته بودند ، بدو گفتند که غلامش ابوالهرماس نیز در آن واقعه در اثر اثابت سنگی که با عرّاده پرتاب کرده بودند بقتل رسیده ، ابوالسرایا بدن ابوالهرماس را بخاک سپرد و بسوی قصر رهسپار گشت و چون

(۱) بتاریخ بغداد ج ۲ ص ۱۱۳ الی ۱۱۵ مراجعه شود .

به «رحب» رسید هرثمه (که از حرکت او اطلاع یافته بود) خود را بدو رسانید و جنگ سختی با ابوالسرایا کرد که وی مجبور بفرار شد و برادرش نیز در آن واقعه بقتل رسید، ابوالسرایا تا «جازیه» برفت و هرثمه نیز بتعقیب او پرداخت تا اینکه هرثمه تصمیم گرفت آب فرات را از کوفه بگرداند و در بیابانها و جنگلهای اطراف کوفه بیندازد و اینکار را نیز کرد. این امر بر مردم کوفه سخت آمد و کار بر آنها مشکل شد بحدی که خواستند با هرثمه مصالحه کنند در این میان شکافی در آن سدی که مأمورین هرثمه در جلوی آب بسته بودند پیدا شد و آب بسوی کوفه سرازیر شد و مردم کوفه از این موهبت الهی خوشحال شده صداها را بتکییر بلند کردند.

هرثمه خود را بمقابل «رصافه» رسانید و در آنجا اردو زد، و ابوالسرایا نیز تجهیز لشکر کرده میمنه را بحسن بن هذیل، و میسره را بجریر بن حصین سپرد و خود در قلب لشکر جای گرفت، هرثمه بعدهای از سواران خود دستور داد بسمت بیابان بروند، ابوالسرایا افرادی را بشماره آنها از لشکریان خود مأمور کرد درمقابل آنها بروند که مبادا کمین کنند.

ابوالسرایا بناگاه حمله کرد و لشکریان او نیز حمله کردند، لشکریان هرثمه قدری عقب نشینی کردند آنگاه سراسبان را برگرداندند، ابوالسرایا فریاد زد: آنها را تعقیب نکنید که این خدعه و نقشه است، لشکریان توقف کردند، ابوکتله (غلام ابوالسرایا) بتعقیب آنان رفت و پس از ساعتی باز گشت و بآبی السرایا اطلاع داد که آنها از فرات گذشتند، ابوالسرایا با لشکریانش بکوفه بازگشتند.

تا اینکه روز دوشنبه نهم ذی قعدة با لشکریانش از شهر کوفه بیرون آمدند چون جاسوسانش بدو خبر داده بودند که هرثمه تصمیم دارد در آنروز با ابوالسرایا جنگ کند، ابوالسرایا لشکریانش را در مقابل رصافه بصف کرد و خود بزیر پل رفت، هنوز چندان دور نشده بود که لشکریان هرثمه از راه رسیدند، ابوالسرایا مانند شتری خشمگین بازگشت و چنان خشم کرده بود که نزدیک بود از زمین بروی مردم پرتاب شود و فریاد زد: لشکرتان را مرتب کنید، و خود را آماده، و صفوف

خود را منظم سازید ، در اینوقت هر ثمه و لشکریانش از راه رسیدند و جنگ سختی که تا کنون نظیرش شنیده نشده بود میان آنها در گرفت .

در این خلال ابوالسرایا روح بن حجاج (یکی از سرلشکران خود) را دید که از میدان جنگ باز گشت بدو فریاد زد : بخدا اگر اینبار باز گردی گردنت را میزنم ، روح بمیدان جنگ باز گشت تا کشته شد .

و از کسانی که در آنروز بقتل رسیدند : حسن بن حسین بن زید بن علی بن الحسین و دیگر ابوکنله غلام ابوالسرایا بود .

طرفین بسختی مشغول نبرد شدند ، ابوالسرایا سر را برهنه کرد و فریاد زد : آیا مردم ساعتی شکیبائی ورزید و اندکی استقامت و پایداری کنید که - بخدا سوگند - اینان در جنگ سست شده اند و چیزی نمانده که منهزم گردند . این سخن را گفته و حمله بلشکر دشمن کرد ، در اینوقت یکی از افسران لشکر هر ثمه که زره بر تن و کله خود بر سر داشت پیش روی او درآمد ، و ساعتی باهم جنگیدند تا بالاخره ابوالسرایا ضربتی بفرقش زد که کله خود را دو نیم کرده و هم چنان تا زین اسب را شکافت ، در اینوقت بود که لشکریان هر ثمه شکست خورده و بطور مقتضحانه ای رو بهزیمت نهادند و مردم کوفه بتعقیب آنان پرداخته مرد و مرکب بزمین میریختند تا به « صعب » رسیدند ، ابوالسرایا فریاد زد : ای مردم کوفه خود را واپائید که اینها ممکن است دوباره بازگردند و حمله افکنند زیرا قوم عجم حيله گزند ولی کوفیان بسخن ابوالسرایا توجهی نکرده همچنان بتعقیب آنان پرداختند .

در این گیرودار هر ثمه نیز بدست غلامی از اهل سند اسیر شده بود ولی ابوالسرایا اطلاعی نداشت ، و هر ثمه پیش از این جریان پنجهزار نفر از سواران خود را در پشت جبهه جنگ در کمین گذارده بود و بدانها گفته بود که اگر لشکریانش شکست خوردند آنها از پشت سر بکمک بیایند ، و شخصی را بنام عبدالله بن وضاح نیز بر آنها فرمانده و امیر ساخته بود ، و هنگامیکه ابوالسرایا باهل کوفه فریاد زد : از آنها تعقیب نکنید ، عبدالله بن وضاح سر را برهنه کرد دید یارانش میگویند : امیر (یعنی هر ثمه)

کشته شد! امیر کشته شد! عبدالله صدا زد: مگر امیر که کشته شد چه میشود؟ ای مردم خراسان من عبدالله بن وضّاح هستم پایداری کنید که بخدا سوگند اینها مردمی بی شخصیت و هوچی هستند و هیاهوئی بیش ندارند، گروهی که این سخنان را شنیدند دور عبدالله را گرفتند و عبدالله از پشت سر بمردم کوفه حمله کرد و جمع زیادی از آنها را کشت و بدنبال آنان آمد تا به «صغب» رسید و در این خلال چشمشان بهرئمه افتاد که در دست غلامی سیاه اسیر است، آنها بلادرنگ غلام را کشته و هرئمه را آزاد ساختند و او را بلشکرگاہ باز گرداندند و سر و صدای جنگ خوابید.

از آن پس تاچندی جنگ میان هرئمه و مردم کوفه ادامه داشت و گاهی هرئمه و گاهی مردم کوفه پیروز میشدند تا اینکه روزی ابوالسرایا علی بن محمد بن جعفر معروف ببعصری را با جمعی از سواران لشکر مأمور کرد که از پشت سر لشکریان هرئمه برود و ناگهان حمله کند، بصری طبق دستور ابوالسرایا خود را به پشت سر هرئمه و لشکریانش رسانید و ناگاه حمله افکند، و ابوالسرایا نیز از پیش رو حمله کرد، هرئمه (که خود را در تنگنا دید) فریاد زد: ای مردم کوفه تا چند خون ما و خون خود را میریزید، اگر این جنگها تنها بخاطر آن است که بخلافت مأمون رضایت ندارید، این منصور بن مهدی است که مورد پسند و رضایت ما و شما هر دو است، و اگر بطور کلی با خلافت فرزندان عباس مخالف هستید و میخواهید خلافت را از آنان بدیگری منتقل کنید پس شما امام خود را تعیین کنید و چون روز دو شنبه شد بیایید تا با همدیگر در اینباره گفتگو کنیم و بیجهت ما و خودتان را بکشتن ندهید!

مردم کوفه که این سخنان را از هرئمه شنیدند واپس کشیده از حمله دست برداشتند، ابوالسرایا فریاد زد: وای بر شما این نیرنگی است که این عجمها زده اند چون یقین بهلاکت و نابودی خود پیدا کرده اند، حمله کنید!

کوفیان گفتند: با اینکه اینها با ما هم عقیده شده اند دیگر جنگ با آنها برای ما جایز نیست، ابوالسرایا خشمگین شده بشهر باز گشت و مردم نیز بهمراه او بشهر آمدند، و ابوالسرایا پیش از این جریان در نظر گرفته بود که از هرئمه برای خود

و محمد بن محمد بن زید امان بخواهد و با او مصالحه کند ولی دوباره ترسید که هرثمه بعهده امانش وفا نکند و او را فریب دهد و بدینجهت از اینکار منصرف شده بود ، و پس از اینکه رفتار مردم کوفه را مشاهده کرد و دید که چگونه فریب سخنان هرثمه را خوردند تا روز جمعه در کوفه ماند ، و آنروز بر منبر رفته خطبه ای خواند و پس از حمد و ثنای الهی گفت :

« ای مردم کوفه ! ای کشتندگان علی ! و ای کسانی که دست از یاری حسین برداشته و او را بدشمن سپردید ! برآستی که گول خورده آنکسی است که گول شما را بخورد ، و بی یاور کسی است که دل بیاری شما بیند ، و حقاً که شخص خوار آن کسی است که شما عزیزش گردانید ، و بخدا سوگند علی علیه السلام کار شما را نپسندید که اکنون ما بیسندیم ، و براه و روش شما راضی نبود که ما راضی شویم ، او شما را حاکم ساخت (و حکمیت را بدست شما داد) و همین شما بودید که بر علیه او حکم دادید ، شما را امین خود دانست باو خیانت کردید ، و بشما اعتماد و اطمینان کرد اما شما با او دو روئی نمودید ، و همچنان پیوسته با او طریق دو روئی و اختلاف را پیمودید و از فرمانبرداریش سر باز زدید ، اگر قیام میکرد شما همراهیش نمیکردید ، و اگر او سکوت مینمود آنوقت شما قیام میکردید ، اگر پیش میرفت شما واپس میکشیدید اگر پس میکشید شما پیش میرانید ، همه برای آن بود که نمیخواستید فرمان او را ببرید و راه مخالفت با او را می پیمودید ، تا اینکه از اینجهان رفت ، و بهمان جهت که شما دست از اطاعت و یاری او برداشتید خدا نیز شما را یاری نکرده خوارتان ساخت ، آخر چه عذری برای فرار از جلوی دشمنان دارید و با اینکه از خندق اطراف شهر گذشته و وارد کوفه شده اند ، و بر قبائل و عشایر شما پیروز گشته ، و اموالتان را بغارت برده ، و برده حرمت شما را دیده اند با اینحال چرا نشسته اید ؟ هیئات ! هیچ عذری جز زبونی و بزدلی ندارید ، و جز آنکه بکوچکی و پستی تن داده اید ، شما جز (اشباح و) سایه هائی پیش نیستید که آواز طلبها شما را گریزان میکند ، و سیاهی ابرها دلهای شما را از ترس پر میکند ، بخدا سوگند که من بجای

شما مردم دیگران را می‌کمارم که خدا را آنطور که باید بشناسند ، و حرمت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را دربارۀ عترتش مراعات کنند .

و پس از این خطاب به شورانگیز اشعار زیر را خواند :

و مارستُ أقطار البلاد فلم أجد	لکم شبهاً فیما و طئت من الارض
خلاقاً و جهلاً و انتشار عزيمة	و وهناً و عجزاً فی الشدائد و الخفض
لقد سبقت فیکم إلی الحشر دعوة	فلا عنکم راض و لافیکم مرضی
سأ بعد داری من قلی عن دیارکم	فذوقوا اذا ولیت عاقبة البغض

۱ - من شهرهای زیادی رفته‌ام و در تمام جاهائی که گام نهاده‌ام مردمی مانند شما ندیده‌ام .

۲ - در نافرمانی و نادانی و بی ارادگی و سستی و ناتوانی ، چه در سختیها و چه در راحتی .

۳ - شخصیتی نیز از میان شما بسوی حشر رفته است که نه از شما راضی بود و نه در میان شما کسی بود که او را راضی نگهدارد .

۴ - بهمین زودی بخاطر ناراحتی و خشمی که من نسبت بشما دادم خانه‌ام را از این دیار شما دور خواهم کرد ، پس از رفتن من نتیجه خشم مرا خواهید چشید ! در اینوقت جماعتی از مردم کوفه بغیرت آمده از جا برخاستند و اظهار داشتند : تو در این سخنان طریقه انصاف را با ما مراعات نمودی ، تو خود در کجا پیش رفتی که ما واپس کشیده باشیم ، و کجا حمله افکندی که ما گریخته باشیم ، و در کجا پیمانی بستی که پیمان شکنی کرده باشیم ، مادر رکب تو تا آنجا شکیبائی کردیم و در زیر پرچم تو تا بدانجا پایداری کردیم که جنگها یکسره ما را نابود کرد و ریشه کنمان ساخت ، و جز مرگ دیگر کاری نمانده ، اکنون باز هم دست خود را پیش آور تا ما با تو بر مرگ بیعت کنیم ، و بخدا سوگند از جنگ باز نگردیم تا اینکه خدا فتح و پیروزی را نصیب ما گرداند یا هر چه خواهد در بارۀ ما انجام دهد !

ابوالسرایا بسخن آنان توجهی نکرد و دستور داد مردم برای حفر خندق بخارج

شهر بروند روز دیگر مردم برای حفر خندق از شهر خارج شدند و خود او نیز تا پایان روز با آنها بحفر خندق مشغول بود و چون شب شد و مردم دست از کار کشیدند ابوالسرایا صبر کرد تا چون ثلثی از شب گذشت استر سواری خود را آماده کرد و اسبها را زین کرده و با محمد بن محمد بن زید و گروهی از علویین و جمعی دیگر از همراهان خود و مردم کوفه از شهر خارج شد، و آن شب مصادف با شب یکشنبه سیزدهم محرم بود، ابوالسرایا از آنجا بقادسیه آمد و سه روز در آنجا درنگ کرد تا یارانش باو رسیدند آنگاه راه «خفان» را پیش گرفته از سمت پائین فرات رفت تا براه بیابان رسید.

و پس از رفتن ابوالسرایا اشعت بن عبدالرحمن اشعی در کوفه براه افتاد و مردم را بفرمانبرداری از هرثمه دعوت کرد، و بزرگان کوفه نیز بنزد هرثمه رفته از وی امان خواستند و او نیز بدانها امان داد و موجبات دلگرمی آنان را فراهم ساخت. از آنسو منصور بن مهدی وارد کوفه شد، و هرثمه نیز در خارج شهر توقف کرد و لشکریان خود را باطراف خندق و راهپائی که از آن بسوی شهر باز کرده بودند گماشت تا مبادا مردم حيله‌ای کرده باشند تا غافلگیر شود، و منصور بن مهدی برای مردم خطبه‌ای خواند و با آنان نماز خواند.

هرثمه غسان بن فرج را بر کوفه گماشت و چند روز دیگر در بیرون شهر توقف کرد تا اوضاع کلاما آرام شد و وحشت جنگ از میان مردم برطرف گردید، آنگاه بسوی بغداد حرکت کرد.

و اما ابوالسرایا بقصد بصره راه خود را پیش گرفت و در راه بمردی از اهل بصره برخورد و از او احوال شهر را جویا شد، آنمرد بدو اطلاع داد که شهر بدست طرفداران بنی عباس افتاده و گماشتگان ابوالسرایا را از شهر بیرون کرده‌اند، و عباسیان در آنجا بسیار ندکه ابوالسرایا تاب مقاومت آنها را ندارد، ابوالسرایا از رفتن ببصره منصرف شد و خواست تا بواسطه رود، آن مرد عرب بدو خبر داد که اوضاع واسط نیز مانند بصره است. ابوالسرایا از آنمرد پرسید، پس بنظر تو بکجا برویم؟

مرد عرب گفت : نظر من این است که از دجله بگذری و در مابین «جوخی» (۱) و کوهستان بمانی تا اکراد آن ناحیه اطرافت را بگیرند ، و همچنین سایر اعراب و کردهائی که مایلند بتو ملحق شوند و مردمان دیگری که با تو هم عقیده هستند و با حکومت وقت سر مخالف دارند و در شهرها و نواحی دیگر سکونت دارند همگی گرد تو جمع شوند ، ابوالسرایا رأی او را پسندید و راه جوخی را پیش گرفت ، و بهر جا که میرسید خراج آن شهر را می گرفت و غلات آنرا می فروخت و خرج راه میکرد . تا اینکه بخوزستان رسید و پشت دروازه شوش آمد ، مردم آن شهر دروازهها را بروی او بستند ، ابوالسرایا داد زد : دروازهها را باز کنید ، مردم دروازهها را باز کرده ابوالسرایا وارد شد .

والی خوزستان در آنوقت حسن بن علی مأمونی بود و او کسی را بنزد ابوالسرایا فرستاد که من خوش ندارم بجنگ با تو اقدام کنم و از اینرو خوبست از این حدود بجای دیگر بروی ، ابوالسرایا در ماندن آنجا و حتی بجنگ با مأمونی پافشاری کرد و بهمین جهت مأمونی بالشکری بجنگ او آمد و جنگ سختی کرد .

زیدیه که همراه ابوالسرایا و تحت فرمان محمد بن محمد بن زید بودند با سایر علوئین پافشاری کرده و عدهای از آنها را کشتند در اینوقت مردم شوش بطرفداری مأمونی از شهر بیرون آمده و از پشت سر او حمله افکندند ، غلام ابوالسرایا که چنان دید عنان مرکب را بعقب باز گرداند که مردم شوش را دفع کند لشکریان ابوالسرایا گمان کردند که او فرار کرد از اینرو آنها هزیمت کردند و لشکریان مأمونی هم بتعقیب آنها پرداخته جمع بسیاری را کشتند تا وقتی که تاریکی شب آنها را فرار گرفت و دست از جنگ کشیده و مرکبها خسته شدند .

ابوالسرایا از آن حدود دور شد و راه خراسان را پیش گرفت وهمچنان برفت تا بدهی رسید بنام «برقانا» در آنجا «حماد کند غوش» که والی آن نواحی بود از ورود آنان آگاه شده لشکری برای دفع آنان فرستاد و سپس خود سوار شده بنزدشان آمد

(۱) جوخی نام جائی در قسمت شرقی بغداد بوده و مابین خانقین و خوزستان قرار

داشته است .

و امانشان داد که تسلیم شوند تا آنها را بنزد حسن بن سهل - والی بغداد - بفرستد و کند غوش بدان کسی که خبر ورودشان را بدان ناحیه باطلاع او رسانیده بوده هزار در هم مزدگانی داد. ابوالسرایا و همراهان پذیرفتند و او بدین ترتیب آنها را بنزد حسن بن سهل روانه کرد.



محمد بن محمد بن زید نامه‌ای بحسن بن سهل نوشت و با لحنی تضرع آمیز از او خواست تا او را امان دهد، حسن بن سهل گفت: چاره‌ای نیست جز آنکه گردنش را بزنم، برخی از نزدیکان او از روی خیراندیشی بحسن بن سهل گفتند: ای امیر این کار را نکن زیرا وقتی هارون بیرامکه خشم کرد کشتن «ابن افسس» یعنی عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن حسین را دستاویز کرده آنها را بجرم قتل او (که بی‌اجازه هارون انجام داده بودند) ^(۱) بقتل رسانید، ولی بهتر آنست که او را بنزد مأمون بفرستی. حسن بن سهل پذیرفت ولی قسم خورد که ابوالسرایا را بقتل رساند.

و چون او را بنزد حسن بن سهل که در مدائن اردو زده بود بردند از او پرسید: تو کیستی؟ ابوالسرایا پاسخ داد: «سری بن منصور».

حسن گفت: نه، بلکه تو «نذل بن نذل» و «مخذول بن مخذول» ^(۲) هستی. آنگاه بهارون بن ابی خالد گفت: برخیز و به انتقام خون برادرت عبدوس بن عبدالصمد ^(۳) گردنش را بزن. هارون برخاست و گردن ابوالسرایا را زد. حسن بن سهل دستور داد سرش را در قسمت شرقی شهر و بدنش را در قسمت غربی شهر بنهار آویختند.

(۱) بشرحی که سابقاً گذشت.

(۲) «سری» در لغت بمعنای شخص با سخاوت، و «نذل» بمعنای آدم خسیس آمده. و منصور و مخذول هم معنایش روشن است.

(۳) عبدوس بن عبدالصمد در شهر جامع بدست ابوالسرایا بقتل رسیده بود بشرحی که در ص ۴۹۱ گذشت.

و نیز غلامش ابوالشوک را بقتل رساندند و با او بدار آویختند .
و عَظْم بن عَظْم را نیز بخراسان فرستادند ، و همچنان که مأمون در غرفه‌اش
نشسته بود او را پیش روی وی واداشتند ، فضل بن سهل فریاد زد : سرش را برهنه
کنید و چون سرش را برهنه کردند مأمون از جوانی او در شکفت شد آنگاه دستور داد
او را بخانه‌ای بردند و فرشی و خادمی برای او فرستاد و او در آنجا تحت نظر بود ،
و پس از گذشتن مدّت کمی که بگفته برخی چهل روز بیش طول نکشید شربت زهری
بدو خوراندند و همان سبب شد که جگر و احشاء او دفع شده و از دنیا رفت .
و احمد بن محمد بن سعید بسندش از عَظْم بن جعفر روایت کرده که محمد
عَظْم را در مرو مسموم ساختند و در همانجا از دنیا رفت ، و در اثر زهری که خورده
بود تمامی جگرش تدریجاً دفع شد .
و هم او گفته است : چون در دفاتر نگاه کردند در جنگهای ابوالسرایا تنها
از لشکریان بنی عباس دویست هزار نفر کشته شده بود .

نام کسانی که به همراهی محمد بن ابراهیم و ابی السرایا خروج کردند

محمد بن حسین اُشنانی از پدرش برای من روایت کرده که گفت :
بیشتر مردم کوفه جز آنانکه فضیلت و یا ثروتی نداشتند - و آنها معدودی انگشت
شمار بودند - با ابی السرایا خروج کردند ، و گفت کسانی که بطرفداری او قیام کردند
متجاوز از دویست هزار نفر بودند .

من با اُشنانی گفتم : احمد بن عبیدالله بسند خود از یحیی بن عبدالحمید حَمّانی
روایت کند که او گفت : من در آنوقت ابوبکر و عثمان^(۱) پسران ابی شیبه را دیدم که

(۱) عثمان بن محمد بن ابراهیم عیسی معروف به ابن ابی شیبه است وی از ثقات و
بزرگان اهل حدیث کوفه شمرده شده بمکه و ری مسافرت کرده و در آخر عمر پیغمبر منزل
گزیده و بنشر حدیث پرداخته و در همانجا در سال ۲۳۹ بدرود حیات گفته است خطیب
در تاریخ بغداد ج ۱۱ ص ۲۸۳ الی ۲۸۸ بترجمه حال او پرداخته و نیز برادرش ابوبکر
ابی شیبه اسمش عبدالله بن محمد بن ابراهیم است وی نیز در تقریب عنوان شده است . (مصحح)

با ابوالسرایا خروج کرده بودند ، و یکی از آنها عمامه زرد و دیگری عمامه قرمز
بسر داشتند و میگفتند : چون خروج کنیم مردم از ما پیروی خواهند کرد ؟
اُشنائی گفت : آندونفر در آنوقت چنین موقعیتی در کوفه نداشتند ، ولی بزرگان
دیگری مانند یحیی بن آدم^(۱) که پسران ابی شیبه از او حدیث نقل کرده‌اند با محمد بن
ابراهیم بیعت کردند ، و محمد شروطی برای یحیی - در وقت بیعت کردن با او - ذکر
میکرد و یحیی پی در پی میگفت : تا جائی که بتوانم ، تا جائی که بتوانم !
محمد بدو میگفت : این که میگوئی مطلبی است که قرآن نیز آنرا استثناء
کرده است ، خدای تعالی فرماید : «از خدا بترسید بهر اندازه که بتوانید»^(۲) .

آنگاه اُشنائی از احمد بن حازم غفاری روایت کرده گوید : از کسانی که با
ابوالسرایا خروج کردند : مخول بن ابراهیم ، و عاصم بن عامر ، و عامر بن کثیر سراج
و ابونعیم فضل بن دکین ، و عبدربه بن علقمه ، و یحیی بن حسن بن فرات^(۳) و مردانی
نظیر اینها بودند .

و احمد بن محمد بن سعید بسندش از حسین بن علی بن اُخی لیث و موسی بن احمد
قطوانی روایت کرده که گفته‌اند : هنگامی که یحیی بن آدم با محمد بن ابراهیم
بیعت میکرد ما حاضر بودیم و همان کلماتی را که اُشنائی نقل کرده آندو نیز نقل
کرده‌اند .

(۱) وی یحیی بن آدم بن سلیمان از وابستگان امویان است ، کنیه‌اش ابو زکریا و از
اهل کوفه است ، ابن سعد گوید وی در ۲۰۳ از دنیا رفته .

(۲) «فاتقوا الله ما استطعتم» سوره تغابن آیه ۱۶ .

(۳) عامر بن کثیر سراج از زیدیه است و نجاشی او را عنوان کرده . و فضل بن دکین
نامش عمرو بن حماد است که لقبش دکین بوده ، از روای عامه است ابن حجر او را در تهذیب
و تقریب عنوان کرده است و از فضل نقل نموده که پدرش عمرو بن حماد را مردی بنام فروه
جعفی دکین لقب داد . و امادیکران را در کتب رجال نیافتم . (مصحح)

[و بسندش از ابن نمیر روایت کرده که گفت : چون یحیی بن عیسی (۱) بکوفه آمد من خوشحال شدم و گفتم : الحمد لله که یحیی آمد و من احادیث اعمش را از او میگیرم - چون بسیاری از احادیث اعمش که ابو معاویه از او نقل کرده بود از ابن نمیر فوت شده بود - ولی چون ابوالسرایا خروج کرد یحیی بن عیسی نیز با او خروج کرد من که چنان دیدم تأسف خورده گفتم - إنا لله . . . ما دلمان را بیحیی خوش کرده بودیم که احادیث اعمش را از او خواهیم شنید یحیی هم بدین ترتیب از دست ما خارج شد] .

و نیز از مصقی بن عاصم روایت کرده که گفت : من از ابوالسرایا شنیدم که میگفت : من هرگز یکی از معاصی خدای عز و جل - از فواحش - دست نردم .
و نیز شنیدم که میگفت : هیچگاه هیبت و بیم کسی مانند هیبت محمد بن ابراهیم در دل من جایگیر نشد .

و ابو عبید صیرفی از پدرش روایت کرده که گفت : من ابوالسرایا را دیدم که دو پیمانہ جو بنزدش آوردند ، یکی را پیش روی او ریختند و دیگری را جلوی اسبش و او پیش از اسب جوها را تمام کرد .

و آشنائی از ابراهیم بن سلیمان مقرئ روایت کرده که گفت : من بسر پل نزد ابوالسرایا بودم ، و محمد بن محمد نیز در صحراء « اثیر » بود ، در اینوقت مردی - که بعدها معلوم شد هر ثمه طبق نقشه‌ای که طرح کرده بود او را مأمور اینکار کرده بود - بنزد او آمد و گفت : لشکریان دشمن از يك طرف جسر وارد شهر شده و محمد بن محمد را دستگیر کرده اند !

و این نقشه را برای آن طرح کرده بودند که با این خبر جعلی ابوالسرایا را از جای خود حرکت دهند و راهها را برای حمله بشهر کوفه باز کنند .

ابوالسرایا که این خبر را شنید عنان اسب خود را بسوی صحرائ اثیر کشید و

(۱) وی یحیی بن عیسی بن عبدالرحمن النهلی ابوزکریا الکوفی الفاخوری الجرار است که عقلانی او را عنوان کرده و گوید در ۲۰۱ از دنیا رفته . (مصحح)

از آنجا دور شد، هرثمه نیز با لشکریانش بشهر کوفه حمله بردند و تا جائی بنام « دارالحسن » پیش رفتند، ابوالسرایا بصحراء اثیر رفت و دید محمد بر فراز منبر ایستاده و برای مردم خطبه میخواند، دانست که این نقشه‌ای بوده تا او را از جایگاه خود دور کنند، ابوالسرایا که چنان دید با مردی که همراهش بود بنام مسافرطائی - که از قبیله بنی شیبان بود ولی چون در قبیله طی ورود کرد بود او را بدان قبیله منسوب میداشتند - بازگشت و بلشکریان هرثمه حمله افکند و آنها را بجای نخستشان باز گردانید.

در این هنگام مردی بنزد او آمد و گفت: گروهی از آنها در خرابه‌ای در این نزدیکی کمین کرده‌اند؟ ابوالسرایا گفت: آنها را بمن نشان ده.

آن مرد خرابه مزبور را بدو نشان داد، ابوالسرایا بمیان خرابه رفت و زمانی دراز در آنجا ماند سپس بیرون آمد و شمشیرش را پاک میکرد و لخته‌های خون را از بدنش میکند و همچنان بجلوی هرثمه و لشکریانش رفت.

راوی میگوید: پس از آنکه ابوالسرایا از خرابه بیرون آمد پشت سر او من وارد خرابه شدم دیدم همه آن جمعیت کشته روی زمین افتاده‌اند و اسبهایشان رم کرده از سر و دوش یکدیگر بالا میروند، و چون آن کشتگان را شمردم دیدم صد نفر یا نود و نه نفر تمام بودند!



احمد بن سعید از محمد بن منصور روایت کرده که گفت: ما با قاسم بن ابراهیم در منزل « حسینیین » در جائی بنام « ورینه » بودیم و از او شنیدیم که میگفت: ما در مغرب بودیم که خبر مرگ برادرم محمد بمن رسید، من از شنیدن آن خبر ناگوار بسختی گریستم و همانند دلوی یا دو دلواشک از دیدگان ریختم آنگاه در ضمن قصیده‌ای او را مرثیه گفتم، ولی عقیده او همچون عقیده کسانی بود که خدا را بمخلوق تشبیه کنند، آنگاه آنرا از روی کاغذی برای من خواند و من نوشتم و آن قصیده این است:

- یا دار دار غرور لاوفاء لها
 أبرحت أهلك من كدّ و من أسف
 فان يكن فيك للاذان مستمع
 فأى عيشك إلا وهو منتقل
 من سرّه أن يرى الدنيا معطّلة
 فليأت داراً جفاها الانس موحشة
 قل للقبور إذا ما جئت زائرها
 ماذا تضمّنت يا ذا اللّحدمن ملك
 بل أيّها النازح المرموس يصحبه
 يهدى لدار البلى عن غير مقلية
 وبات فرداً و بطن الارض مضجعه
 نائي المحلّ بعيد الأنس أسلمه
 قدأعقب الوصل منك اليأس فانقطعت
 يا شخص من لو تكون الارض فديته
 بينا ارجيك تأميلا و أشفق أن
 أصحبت يحثى عليك التراب في جدث
 إن فجعتنى بك الايام مسرعة
 فأيما حدث تخشى غوائله
- ۱ - ای دنیا تو فریبنده‌ای هستی که وفائی در آن نیست زیرا که پیش آمده‌ها را
 بناخوشایند افتتاح میکنی .
- ۲ - اهل خویش را از نظر رنج و تأسف باشخوری برده‌ای که آشامیدنش جز
 گرفتاری تشنگی و یا بیرون راندن و آبی آلوده به گل و خاشاک نیست .
- ۳ - اگر در تو برای گوشه‌های شنوا حرفی که مجذوب میساخت و چراگاهی که
 که چشمها بدو دوخته میشد میبوده .
- حيث الحوادث بالمكروه تستبق
 بمشرع شربه التصدير و الرّفق
 يصبي ومرأى تسامي نحوه الحدق ۳
 و أي شملك إلا وهو مفترق
 بعين من لم يخنه الخدع والملق
 مأهولة حشوها الاشلاء و الخرق ۶
 وهل يزار تراب البلقع الخلق
 لم يحمه منك عقيان ولا ورق
 وجدو ويصحبه الترجيع والحرق ۹
 قد خطّ في عرصة مناله نفق
 و من تراها له ثوب و مرتفق
 برّ الشفيق فجب الوصل منخرق ۱۲
 منك القرائن و الاسباب و العلق
 ماضاق مئى بها نزع ولا خلق
 يغبرّ منك جبين واضح يقق ۱۵
 حتّى عليك بما يحثى به طبق
 فقل مئى عليك الحزن و الأرق
 من بعدهلكك يغنيني به الشفق ۱۸

- ۴ - پس کدامین عیش و خوشی تو بود که بدیگری منتقل نشد؟ و کدام اجتماع و محفل تو بود که بالاخره جدائی نداشت؟
- ۵ و ۶ - کسی که خوش دارد وضع دنیا را آنطور که هست با دیده‌ای که خدعه و تملق از دیدن ناتوانش نکرده باشد ببیند، پس باید بخانه‌ای بیاید که اُنس از آن دور گشته و وحشتراشده است، ساکنانی داشته و اکنون محتویاتش مشتی استخوان پوسیده و کهنه پاره است.
- ۷ - و چون برای زیارت گورها رفتی - اگر چه خاک خشک بی آب و کهنه زیارت ندارد - ولی اگر رفتی بدانها بگو:
- ۸ - برستی که چه سلطانی را در بر گرفته‌ای که او را از تو طلا و پول حفظ نکرده.
- ۹ - بلکه‌ای دور از نظر مدفونی که همدش حزن و سوزش و کلمهٔ اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ راجعون است.
- ۱۰ - بدار فنا بدون هیچ کراهتی اهدا شد و در سرزمینی که برای او مدفن معین شده بود آرמיד.
- ۱۱ - تَنك و تنها خوابیده و زیر زمین خوابگاه او است و خاک زمین جامه و بالش و مَتکای او است.
- ۱۲ - جایگاهش دور، و بعید از انس، و کسی که دوست نزدیک خوشرفتارش او را واگذارده و رشتهٔ وصلش پاره گشته.
- ۱۳ - وصل از تو یأس را بیادگار گذاشته، و رشتهٔ هر دوست و قرین و بطور کلی هر سبب و علاقهای از تو منقطع گشته.
- ۱۴ - ای کسی که اگر همهٔ زمین فدیۀ او بود نه عرصه بر من تنگ میشد و نه اخلاقم دگرگون میکشت.
- ۱۵ و ۱۶ - در اینمیان که من امید بتو داشتم و ترس آنرا که پیشانی زیبا و روشن تو بخاک زمین گرد آلود گردد، در میان گور قرار گرفتی و خاک بر روی تو ریخته شد آنهم نه اندک بلکه توده‌هایی از خاک.

۱۷ - اگر چه روزگار بشتاب مرا بمرگ تو داغدار کرد ولی بهر صورت اندوه و بیداری من در مرگ تو اندک است .

۱۸ - ترس مرگ تو هر حادثه ناگوار و ترسناکی را پس از این بر من آسان کرد .
و احمد بن سعید از محمد بن منصور روایت کرده که گفت : شنیدم از قاسم بن ابراهیم که میگفت : مردی را می شناسم که یکشب در خانه ای بدرگاه خداوند دعا کرد و گفت : «خدا یا از تو میخواهم بحق آن نامیکه سلیمان تو را بدان نام خواند و تخت برای او حاضر شد» و بلافاصله از سقف برای او خوشه رطبی آویزان شد .

و نیز گوید : شنیدم از قاسم که میگفت : مردی را می شناسم که خدا را در جای تاریکی خواند و گفت : «خدا یا تو را میخوانم بحق آن نامیکه هر که تو را بدان بخواند دعایش را با جابت برسانی» و ناگهان خانه پر از نور شد .
محمد بن منصور گوید : مقصودش خود او بود .

و قاسم بن ابراهیم یکبار خواست تا قیام کند و مردم هم گرد او را گرفتند ولی در میان لشکرش آواز طنابوری شنیده گفت : این مردم هرگز روی صلاح را نخواهند دید ، از میان آنها گریخت و آنها را رها کرد .

یحیی بن عبدالرحمن گوید : هشتم بن عبدالله خثعمی در مرثیه ابوالسرایا اشعار زیر سروده ، ولی ابن عمار گوید : سراینده این اشعار معلوم نیست ، که گوید :

و سل عن الظاعنین ما فعلوا	و این بعد ارتحالهم نزلوا
یالیت شعری واللیت عصمه من	یأمل ما حال دونه الاجل
این استقرت نوى الاحبة أم	هل یرتجى للاحبة القفل ۳
رکب ألحت ید الزمان علی	إزعاجهم فی البلاد فاتقلوا
بنی البشیر النذیر الطاهر الطهر	الذی أقرت بفضلہ الرسل
خانهم الدهر بعد عزهم	و الدهر بالناس خائن ختل ۶
باتوا فظلت عیون شیعتهم	علیهم لاتزال تنهمل
و استبدلوا بعد هم عدوهم	بس لعمری بالمبدل البدل

يا عسكرياً ما أقل ناصره
فبكمهم بالدماء إن نفذ الدم
لا تبتك من بعدهم على أحد
أخوهم يقتدى صفوفهم
في فيلق يملاء الفضاء به
رماهم الشيخ من كنانته
بالخيل تردى وهن ساهمة
و السابقات الجياد فوقهم
و الرّجل يمشون في أظلمتها
و اليزنات في أكفهم
حتى إذا ما التقوا على قدر
شدوا على عترة الرسول ولم
فما رعوا حقه و حرمة
والله أملى لهم وأمهلهم

* * *

بل أيها الرّكاب المخبّأ والنّا
ما فعل الفارس المحامي إذا ما
أنت أبصرته على شرف
في فوق جذع أناف شائلة
إن كنت أبصرته كذلك فما
ولوتراه عليه شكته
في موطن والحتوف مشرعة
والقوم منهم مخرج بدم
وفائظ نفسه و ذو رمق

عي ابن لي لامك الهبل
حرب بدت أنيابها العصل ٢٤
لله عيناك أيها الرّجل
ترمي إليها بلحظها المقل
أسلمه ضعفه و لالفشل ٢٧
والموت دان والحرب تشتعل
فيها قسي المنون تنتضل
وموثق أسره و منجدل ٣٠
يطمع فيه الضباع والحجل

فی صدره کالوجار من یده	یغیب فیها السنان والقتل
یمیل منها والموت یحفزه	کما یمیل المرئح الثمل ۳۳
فی کفه عصبه مضاربها	وذابل کالرشاء معتدل
لخلت أن القضاء من یده	وللمنایا من کفه رسل
یارب یوم حمی فوارسه	وهو لا مرهق ولاعجل ۳۶
کانه آمن منیته	فی الروع لمانشاجر الاسل
فی موطن لا یقال عاثره	یغص فیہ بریقه البطل

* * *

أبا السرایا نفسی مفرجة	علیک والعین دمعها خضل ۳۹
من کان یغضی علیک مصطبراً	فان صبری علیک مختزل
هلاً وفاق الردي الجبان إذا	ضاق علیہ بنفسه الحیل
أم کیف لم تخشک المنون ولم	یرهبک إنحان یومک الاجل ۴۲
فازهب حمیداً فکل ذی أجل	یموت یوماً إذا انقضی الاجل
والموت مبسوطة حباله	والناس فاج منهم و محتل
من تعلقه تفت به أبداً	ومن نجا یومه فلا یثل ۴۵

۱ - پیرس از مسافران من که چه کردند ؟ و پس از کوچ کردنشان در کجا فرود آمدند .

۲ - ای کاش میدانستم و همین لفظ « کاش » نگهدارندهٔ کسی است که امید دارد مرگ بسراغش نیاید .

۳ - که دوستان من در کجا منزل کردند و آیا امید باز گشت آن حبیبان هست ؟

۴ - آن سوارانی که دست غدار روزگار پا فشاری در آوارگی آنها در شهرها داشت و آنها نیز از خانه و کاشانهٔ خود آواره شدند .

۵ - فرزندان پیامبر بشیر و نذیر و پاک و پاکیزه‌ای که همهٔ پیامبران بفضیلتش

اقرار کردند .

- ۶ - روزگار پس از عزت آنها به ایشان خیانت کرد، و رسم روزگار چنین است که با مردم خیانت و خدعه کند.
- ۷ - در جایگاه همیشگی خود مسکن گرفتند ولی دیدگان شیعیان‌شان پیوسته بر آنها اشک میریزد.
- ۸ - و پس از آنها دشمنان‌شان جای ایشان را گرفتند و بجان خودم که چه بد - کسانی بجای ایشان قرار گرفتند.
- ۹ - ای سپاهی چه بسیار که یاورش اندک بود و غلبه‌ها نتوانست تشفی دلشان را از دشمن بگیرد.
- ۱۰ - برای اینها خون‌گریه‌کن اگر اشک چشمت تمام شد زیرا که اینان آرزو و امیدشان بر باد رفت.
- ۱۱ - و پس از ایشان بر اُحدی گریه‌مکن که هر پیش‌آمد ناگوار و بزرگ دیگری در مقابل فقدان آنها سهل است.
- ۱۲ - برادر ایشان صفوفشانرا به‌حمله خود بدشمن حمایت کرد همان صفوفیکه در آن هیچ خللی نبود.
- ۱۳ - در معرکه و هنگامه‌ایکه فضا را پر کرده بود گویا مانند ابری بود که بشدت باران بریزد.
- ۱۴ - آن پیر بزرگ که عاجز و ناتوان نبود تیری از تیردان خود بدانها پرتاب کرد.
- ۱۵ - با اسبان می‌ناختند ولی آنها مرکبهای میان باریک بودند در که زیر پای مردانی قوی چون اشتر قرار داشتند.
- ۱۶ - و اسبان تند رو و سبکخیز بالای سرشان بود، با شمشیرها و کله خود و نیزه‌های نازک و کاری.
- ۱۷ - و پیادگان در سایهٔ آن سوارکاران می‌رفتند مانند شتران تر قوی هیکل و بیابان چریدهٔ آزادی که دندان « ناب » درآورده اند.

- ۱۸ - و شمشیرها (یا نیزه‌ها) ی منسوب به « یزن » (که بطنی از حمیراست)
در دست آنها چنان بود که گویا در سر آنها آتشی شعله ور است .
- ۱۹ - تا وقتی که آنها در کمال هماوردی بدشمن که در قسمت پست زمین قرار
داشتند و سر و صداشان بگوش میخورد روبرو شدند .
- ۲۰ - آنها بعترت پیغمبر حمله کردند و ترس و بیمی جلوگیرشان از این حمله نکشت .
- ۲۱ - حق رسول خدا و حرمت آنحضرت را در باره اینها مراعات نکردند و هیچ
فکر نکردند که چه کسی را کشتند .
- ۲۲ - و خدا بدانها مهلت داد ، و اساساً کارهای خدا روی مهلت است .



- ۲۳ - ای سوار سرگردان یا کسی که خبر مرگ پسر م را آورده ای مادرت در
سوکت بگرید .
- ۲۴ - چه کرد آن سوار مدافع در آن هنگام که جنگ دندان نیش کج خود را
ظاهر میکرد .
- ۲۵ - آیا تو او را در حال بزرگواری دیده ای؟ ای خدادیده ات را نگاهداردای مرد .
- ۲۶ - در بالای مرکب جوان بلند بالا که چشمها بدان دوخته شده بود .
- ۲۷ - اگر او را در چنین حالی دیده باشی مسلماً دیده ای که سستی و ناتوانی او
را نکرفته بود .
- ۲۸ - و اگر ببینی او را که سلاح جنگ بر تن کرده در وقتیکه مرگ نزدیک
شده و آتش جنگ شعله ور گشته بود .
- ۲۹ - در جایگاهی که مرگ کام خود را باز کرده و شمشیرهای مرگبار تیز « قسی »
به هم میخورد .

- ۳۰ - و مردم دسته ای بخون آغشته شده و دسته ای بریسمان اسارت بسته و
گروهی بخاک افتاده بودند .

- ۳۱ - و آن دگری جان از تنش بیرون رفته و آن يك نیمه رمقی داشت که

کفتارها و زنبورها (یا سوسمارها) در او طمع بسته و انتظار مرگ او را میکشند .
۳۲ - که از ضرب دست ابی السرایا در سینه اش شکاف و گودالی چون لانه کفتار
پدید آمده و در آن نیزه ها و فتیله ها ناپدید شوند .

۳۳ - از شدت ضربات فرار میکرد و مرگ او را بسوی خود میکشید هم چنانکه شخص
مست باین سو و آن سو کج میشود . یعنی از مرگ میگریخت و مرگ او را میکشید .

۳۴ - در دستش شمشیر تیز و برنده ای بود و نیزه باریک و یکسانی چون طناب .

۳۵ - می پنداشتی که قضا از دستش و مرگ از کفش میریزد .

۳۶ - چه بسار روزی که سوارانش خشمناک شده بودند و او نه در تنگنا دچار شده
بود و نه شتاب میکرد .

۳۷ - گویا او در هنگامه جنگ آنگاه که نیزه ها بهم میخورد از مرگ بیم نداشت .

۳۸ - در همان موقعی که لغزش هیچکس جبران پذیر نبود و مرد شجاع از شدت و
سختی آب دهانش خشک میشد و راه گلویش میگرفت .



۳۹ - ای ابوالسرایا برآستی که جان من بر مرگ تو داغدار گشته و دیده ام از

اشک ریزان خشک نمیشود .

۴۰ - هر کس در غم مرگ تو شکیبائی کند ولی صبر من بر تو بریده شده (و

تاب شکیبائی ندارم) .

۴۱ - چرا آن مرد پست ترسو تو را حفظ نکرد آنگاه که راههای چاره بر او

تنگ گشته بود .

۴۲ - یا چه شد که مرگ از تو ترسد در آن وقتی روز عمرت بسر آمده بود .

۴۳ - برو که در همه حال ستوده ای و هر کسی چون عمرش بسر آمد بالاخره

روزی خواهد مرد .

۴۴ - و مرگ دامهای خود را گسترده است ، و مردم دسته ای بدامش افتند و

دسته ای از دامش روزی چند بگریزند .

۴۵ - آنکه بدامش افتد برای همیشه از اینجهان رفته و آنکس که از دامش گریخته باز هم از مرگ رهایی نخواهد داشت .

۷۶

عبدالله بن جعفر بن ابراهیم

از جمله عبدالله بن جعفر بن ابراهیم بن جعفر بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام است وی مادرش آمنه دختر عبیدالله بن حسین بن علی بن حسین بود .
او در زمان مأمون بقصد رفتن بفارس بیرون رفت ، و در راه گروهی از خوارج او را بقتل رسانیدند .

۷۷

علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام

و از جمله حضرت رضا علیه السلام ابن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است .
کنیه آنحضرت ابوالحسن بوده . و برخی آنرا ابوبکر ذکر کرده اند .
مادرش کنیز بوده .

حسن بن علی خفاف از عیسی بن مهران از اباصلت هروی (۱) روایت کرده که

(۱) عبدالسلام بن صالح بن سلیمان عبشمی وی از وابستگان بنی عبدالشمس بوده و در سال ۲۳۶ از دنیا رفته است . (مصحح)

گفت : روزی مأمون مسئله‌ای از من پرسید و من در پاسخش گفتم : ابوبکر در این مسئله چنین گفته .

مأمون گفت : ابوبکر کیست ؟ آیا ابوبکر ما ، یا ابوبکر عامه (اهل سنت) ؟
گفتم : ابوبکر ما .

عیسی بن مهران . راوی حدیث - گوید : به اباصلت گفتم : ابوبکر شما کیست ؟
پاسخداد : علی بن موسی الرضا علیه السلام که کنیه‌اش ابوبکر و مادرش کنیز بود .
و مأمون آنحضرت را بولیعهدی خود برگزید . ولی بشرحی که ذکر میشود او را مسموم ساخت و از اینجهان رفت .

و اما شرح این ماجرا :

بر طبق آنچه علی بن حسین بن علی بن حمزه از عمویش محمد بن علی بن حمزه علوی - و احمد بن محمد بن سعید از یحیی بن حسن علوی - که هر کدام قسمتی از آنرا نقل کرده و من آنرا با هم آمیخته‌ام آنستکه :

مأمون بسراغ گروهی از فرزندان ابوطالب - که در مدینه سکونت داشتند - فرستاد و آنها را که از جمله علی بن موسی الرضا علیه السلام بود بنزد خود خواند .
کسی که مأمور اینکار بود شخصی بود معروف به جلودی^(۱) از اهل خراسان وی آنانرا از راه بصره بخراسان آورد و مأمون دستور داد برای علی بن موسی الرضا خانه‌ای جداگانه ترتیب دادند و مابقی همه را در یکخانه جای داد .

آنکاه بنزد فضل بن سهل (وزیر خود) فرستاد و باطّلاع او رسانید که قصد دارد علی بن موسی را بولیعهدی خود انتخاب کند و بدو دستور داد خود و برادرش حسن بن سهل برای اینکار نزد مأمون بروند ، و چون آندو بنزد وی حاضر شدند حسن بن سهل زبان گشود و خواست مأمون را از اینکار منصرف کند و بدو گوشزد ساخت که با این عمل منصب خلافت را از این خاندان بیرون خواهی برد .

مأمون در جواب حسن بن سهل گفت : من با خداوند عهد کرده‌ام که اگر بر

(۱) وی عیسی بن یزید جلودی است .

«امین» ظفر یافتم خلافت را بهترین فرزندان ابوطالب بسپارم و کسی را در میان ایشان داناتر از این مرد سراغ ندارم .

آندو که مأمون را مصمم بدینکار دیدند موافقت خود را در اینباره اعلام داشتند و مأمون بهمین منظور آندورا بنزد علی بن موسی الرضا علیه السلام فرستاد و آندو جریان را باطلاع آنحضرت رساندند حضرت در آغاز از قبول این کار امتناع ورزید آندو اصرار کردند و ای آنجناب همچنان امتناع میکرد تا بالاخره یکی از آندو نفر گفت : اگر پذیرفتی که هیچ و گرنه ما چنین و چنان خواهیم کرد و سخنانی تهدید آمیز بر زبان جاری کرد، و آن دیگری آشکارا گفت : بخدا سوگند مأمون بمن دستور داده که اگر با اینکار مخالفت کنی گردنت را بزنم .

پس از این جریان خود مأمون آنجناب را طلبید و موضوع را اظهار کرد ، و آنحضرت امتناع ورزید ، مأمون سخنی تهدید آمیز گفته و ادامه داد که :
عمر - هنگام مرگش - دستور داد شورائی شش نفری تشکیل دهند که یکی از آنها جدّ تو بود ، و فرمان داد که هر کدام آنها مخالفت ورزید گردش را بزنید ، و تو ناچاری که ولیعهدی مرا بپذیری !

علی بن موسی که چنان دید ولیعهدی او را پذیرفت و مأمون در روز پنجشنبه ای بود که جلوس رسمی کرد و فضل بن سهل در آنمجلس تصمیم خلیفه را باطلاع عامه مردم رسانید و لقب آنحضرت را «رضا» نهادند، و بمردم دستور دادند جامه سبز بپوشند و روز پنجشنبه آینده بار دوم برای تجدید بیعت بنزد او بروند ، و مخارج و روزی یکسال خود را بخاطر آن روز فرخنده از دست خلیفه دریافت کنند .

چون روز پنجشنبه موعود فرار رسید صاحب منصبان و سر لشکران و قاضیان و سایر مردم جامه های سبز پوشیده و رو بقصر سلطنتی مأمون براه افتادند ، مأمون نیز دستور داد دو عدد تشک و پستی بزرگ گذارند بطوری که به تخت مخصوص و جای نشستن او متصل میشد ، و حضرت رضا علیه السلام را که لباس سبزی بر تن داشت و عمامه ای بر سر و شمشیری حمایل کرده بود . روی آن تشک نشانید ، آنگاه پسرش عباس بن

مأمون دستور داد که پیش از همه مردم با آنحضرت بیعت کند ، و حضرت رضادستش را بلند کرد و بطوری که پشت دست بطرف خود آنحضرت و روی آن بطرف مردم بود مأمون گفت : دستت را برای بیعت باز کن ! .

حضرت رضا علیه السلام فرمود : رسول خدا - صلی الله علیه و آله - اینچنین با مردم بیعت میکرد و بدین ترتیب مردم با آنحضرت بیعت کردند ، سپس کیسه هائی پراز طلا را آوردند ، و خطباء و شعرا پیا خاستند و هر يك در فضیلت علی بن موسی الرضا اشعار و سخنهایی گفتند ، آنگاه ابو عبّاد (که ظاهراً خزینه دار مأمون بوده) عبّاس بن مأمون را (برای دریافت جایزه اش) صدا زد ، و او برخاست و بنزدیک پدرش رفت و دست او را بوسید و همانجا نشست ، سپس محمد بن جعفر بن محمد را (که عموی حضرت رضا علیه السلام بود که شرح حالش پیش از این گذشت) صدا زدند ، فضل بن سهل بدو گفت : برخیز ، محمد بن جعفر برخاست و همچنان تا نزدیک مأمون رفت ولی دست او را نبوسید و از جلوی او گذشت تا پیش خزینه دار رفت و جایزه خود را دریافت کرد ، مأمون صدا زد : ای اباجعفر بجایگاه خود باز گرد .

آنگاه ابو عبّاد يك يك علویان و عبّاسیان را صدا میزد و هر کدام برخاسته جایزه خود را میگرفتند تا اینکه پولها و اموال بیابان رسید آنگاه مأمون رو بحضرت رضا علیه السلام کرده گفت :

اکنون برخیز و برای مردم خطبه ای بخوان و با آنان سخن بگوی .

حضرت رضا علیه السلام برخاست و پس از حمد و ثنای الهی فرمود :

« إن لنا علیکم حقاً برسول الله صلی الله علیه و آله ، ولکم علینا حقٌ به ، فاذا أدیتم إلینا ذلك وجب علینا الحقٌ لکم » .

همانا ما را بواسطه رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بر شما حقی است ، و شما را نیز بخاطر همانحضرت بر ما حقی است ، و هرگاه شما حق ما را پرداختید بر ما نیز واجب است حق شما را بدهیم .

و پیش از این مقدار در آن مجلس سخنی از آنحضرت نقل نشده .

چون جریان ولایتعهدی آنحضرت انجام شد مأمون دستور داد سگهها را بنام آنحضرت زدند .

و از کارهای دیگری که در آنسال انجام داد این بود که دختر اسحاق بن جعفر بن محمد را بهمسری عموزاده وی اسحاق بن موسی بن جعفر درآورد و بدو دستور داد در آنسال با مردم حج بگذارد (و باصطلاح او را امیر الحاج مردم کرد) و در تمام شهرها بولیعهدی علی بن موسی الرضا خطبه خوانده شد .

احمد بن محمد بن سعید از یحیی بن حسن علوی روایت کرده که او از کسی که در مدینه پای منبر عبدالجبار بن سعید (والی مدینه) بوده شنیده است که او گفت : من از عبدالجبار شنیدم که در مدینه بالای منبر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - خطبه خواند و هنگام دعا گفت :

خدایا و برای ما شایسته گردان ولیعهد مسلمانان : علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی علیهم السلام را
 سته آباء هم ما هم
 هم خیر من یشرّب صوب الغمام
 شش تن پدرانی چه پدرانی ! پدرانی که بهترین آشامندگان آب بارانند (یعنی بهترین خلق خدا هستند) .

و حسن بن طیب بلخی نیز مانند همین حدیث را از محمد بن اُبی عمر عدنی روایت کرده که او خود پای منبر عبد الجبار این سخنان را از او شنیده است .



و از جمله کارهای مأمون بدنبال جریان ولایتعهدی آنحضرت این بود که دخترش ام الفضل را بعقد (حضرت جواد) محمد بن علی بن موسی علیهم السلام درآورد ، با اینکه آنجناب کندمگون و سیاه چهره بود . و ام الفضل را بهمراه او کرد و همچنان تا پایان عمر نزد او بسر برد .

و اما جریان شهادت آنحضرت چنان بود که :

حضرت رضا علیه السلام بیمار شد - همان بیماری که از اینجهان رفت - .

و پیش از این بیماری هرگاه نزد مأمون سخن از فرزندان سهل (فضل بن سهل وزیر و حسن بن سهل والی عراق و حجاز و شامات و غیره) بمیان میآمد حضرت رضا از آنها عیبجوئی میکرد و مأمون را از پیروی آندو و شنیدن سخنانشان نهی میفرمود. و دیگر آنکه روزی مشاهده فرمود که مأمون برای نماز وضو میسازد و آب وضوی او را غلام بدستش میریزد ، حضرت رضا علیه السلام بدو فرمود : ای امیر المؤمنین در عبادت پروردگارت هیچکس را شریک او مساز (۱) !

و چون آنحضرت بیمار شد مأمون بیعت او میآمد تا چون بیماری آنحضرت سنگین شد (ویرا بشرحی که پس از این بیاید مسموم کرد) و خود مأمون نیز خود را به بیماری زد و چنان وانمود کرد که او نیز با آنحضرت در اثر خوردن غذای مسمومی بیمار شده و حضرت رضا علیه السلام بیماریش ادامه یافت تا از اینجهان رفت .

و اما در سبب وفات آنحضرت

و در کیفیت مسموم ساختن آنحضرت اختلاف است محمد بن علی بن حمزه از منصور ابن بشیر روایت کرده که او از برادرش عبدالله بن بشیر نقل کرده که مأمون بدو دستور داد تا ناخنپایش را بلند کند آنگاه چیزی شبیه به تمر هندی بدو داد و گفت : اینرا خوب بهر دو دست بمال ، و عبدالله بن بشیر چنان کرد ، آنگاه مأمون بنزد حضرت رضا علیه السلام رفت و گفت :

(۱) مقصود این است که این جریانات یعنی بدگویی از پسران سهل و جریان خرده گیری آنحضرت بمأمون در مسئله آب وضو ، مأمون را نسبت بدانجناب بدین کرد و پسران سهل نیز وقتی مطلع شدند که علی بن موسی الرضا بر کارهای آنها پیش مأمون خرده گیری میکند و معایب آنها را گوشزد میفرماید ساکت ننشسته و شروع بسعایت از آنحضرت کردند و سعایت آنها و جریان وضو دست بدست هم داد و مأمون را بقتل آنحضرت مصمم ساخت و نقشه مسموم ساختن حضرت را بدین ترتیب کشید .

ولی حقیقت این است که مأمون - چنانچه از تواریخ و جریانات بعدی بر میآید - از آغاز مصمم بقتل آنحضرت بود ، و اساساً مسئله ولیعهدی آنحضرت نیز روی سیاست بود او پی بهانه ای میگشت و این مطالب بهانه ای بود که خیال خود را از ناحیه آنحضرت وسایر علویان آسوده سازد . (مترجم)

حال شما چگونه است؟ فرمود: امید بهبودی دارم. مأمون پرسید: آیا امروز هیچیک از غلامان و پرستاران بنزد شما آمده‌اند؟ حضرت فرمود: نه. مأمون خشمناک گشته بسر غلامان فریاد زد، آنگاه بحضور رضا گفت: هم اکنون آب انار بگیر و بخور که چاره‌ای از خوردن آن نیست (ولازم است برای بهبودی از آن بخورید)، آنگاه اناری طلبید و آنرا بعبدالله بن بشیر داد و گفت: آب آنرا با دست خود بگیر، عبدالله آن انار را با دستهای خود آب گرفت و مأمون همان آب را بخورد آنحضرت داد، و همان سبب مرگ او شد و دو روز پیش زنده نبود که از اینجهان رفت.

محمد بن علی بن حمزه و یحیی از اُباصلت روایت کرده‌اند که گوید: من پس از این جریان بخدمت حضرت رضا علیه السلام شرفیاب شدم و حضرت بمن فرمود: اینها کار خود را کردند «یعنی مرا مسموم ساختند».

محمد بن علی گوید: و من از محمد بن جهم شنیدم که میگفت: حضرت رضا انگور را دوست میداشت، و برای مسموم ساختن آنحضرت انگوری را گرفتند و در بیخ دانه‌های آن سوزنهای زهر آلود زدند و چند روز آن سوزنها بهمین حال بود آنگاه آنها را بیرون آوردند و انگورها را بنزد آنجناب بردند، حضرت از همان انگورها خورد و سبب قتل وی گردید، و گفته‌اند: این نوع زهر خوراندن ماهرانه ترین نوع آن است.

و چون حضرت رضا علیه السلام از دنیا رفت مأمون مرگ او را مخفی داشت و يك شبانه روز جنازه را گذارد آنگاه کسی را بنزد محمد بن جعفر بن محمد - عموی آنحضرت که در خراسان بود ^(۱) - فرستاد و او را با گروهی از فرزندان ابوطالب حاضر کرد و خبر مرگ آنحضرت را باطلاع آنان رسانده و جنازه را که در ظاهر صحیح و سالم بود و اثری در آن مشاهده نمیشد نشان آنها داد آنگاه گریست و (بدن مطهر آنحضرت را مخاطب ساخته) گفت: ای برادر براستی بر من ناگوار است که

(۱) بشرحی که پیش از این گذشت.

تو را بر این حالت ببینم ، و من آرزومند بودم که خودم پیش از تو از اینجهان بروم ولی خدا نخواست ، و پس از این سخنان اندوه و بیتابی زیادی از خود نشان داد . آنگاه بدنبال جنازه آنحضرت حرکت کرد و آنرا بدوش کشید تا جائیکه اکنون حضرت در آنجا مدفون است جنازه را آورد و در آنجا در کنار قبر هارون بخاک سپرد .

علی بن حسین بن علی بن حمزه از عمویش روایت کرده که اشبع بن عمرو سلمی در رثای آنحضرت اشعاری سرود و چون آن اشعار شایع شد اشبع الفاظ آنرا تغییر داد و آنها را بنام هارون الرشید کرد . و اشعار این است :

یا صاحب العیس یحدی فی أزمتهَا	اسمع وأسمع غداً یا صاحب العیس
أقرء السلام علی قبر بطوس ولا	تقرء السلام ولا النعمی علی طوس
فقد أصاب قلوب المسلمین بها	روع وأفرخ فیها روع ابلیس ۳
وأخلست واحد الدنیا و سیدها	فأی مختلس مناً و مخلوس
ولو بدا الموت حتی یتدیر به	لاقی وجوه رجال دونها شوس
بؤساً لطوس فما کانت منازلہ	مماً تخوفه الایام بالبوس ۶
معزس حیث لاتعریس ملتبس	یاطول ذلك من نأی و تعریس
إن المنایا أنالته مخالِبها	ودونه عسکر جم الكرادیس
أوفی علیه الرّدی فی خیس أشبله	والموت یلقى أبالاشبال فی الخیس ۹
مازال مقتبساً من نور والده	إلی النبی ضیاء غیر مقبوس
فی منبت نهضت فیہ فروعهم	یباسق فی بطاح الملك مغروس
والفرع لا یرتقی إلا علی ثقة	من القواعد والدنیا بتأسیس ۱۲
لا یوم أولی بتخریق الجیوب ولا	لطم الخدود ولا جدع المعاطیس
من یوم طوس الذی نادت بروعته	لنا النعاة وأفواء القراطیس
حقاً بأن الرضا أودی الزمان به	ما یطلب الموت إلالک منفوس ۱۵
ذا اللّحظتین وذا الیومین مقترش	رمساً کآخر فی یومین مرموس
بمطلع الشمس وافته منیته	ماکان یوم الرّدی عنه بمحبوس

یا نازلاً جدتاً فی غیر منزله
لبست ثوب البلی اعزز علی به
صلی علیک الذی قد کنت تبعه
لولا مناقضة الدنیا محاسنها
و یا فریسة یوم غیر مفروس ۱۸
لبساً جدیداً و ثوباً غیر ملبوس
تحت الهواجر فی تلك الا مالیس
لما تقایسها أهل المقاییس ۲۱
فی منزل برسول الله ما نوس
أحلک الله داراً غیر زائلة

۱ - ای ساربانی که برای شتران آواز وحدی میخوانی این سخن را بشنو و در گوش داشته باش و آنرا برسان .

۲ - سلام مرا بر آن قبری که در طوس است برسان ولی بخود شهر طوس سلام و اکرام مباد .

۳ - چون نام طوس دلهای مسلمانان را بیتاب و نگران کرده و از آنسو خیال شیطان را آسوده ساخته .

۴ - و طوس یگانه شخص دنیا و آقای آنرا از دست ما ربود ، و برستی که چه شخصیتی را از ما ربود .

۵ - و اگر مرگ در رسد و او را احاطه کند ، روی مردانی را دیدار کند که در مقابلش سخت و پایدارند .

۶ - بدا بر طوس که منازلش پیش از این چنان نبود که روزگار بتواند از سختی آنرا بترساند .

۷ - استراحتگاهی مینمود آنجا که استراحتگاه دیگری پیدا نبود . آه که چقدر فاصله است بین منزل نمودن و کوچ کردن .

۸ - همانا مرگ چنگال تیز خود را بر سر او درآورد . و در کنارش لشکری عظیم قرار داشت .

۹ - هلاکت او را در میان شیران بیشه فرا گرفت ، و مرگ چنان است که شیر را در بیشه دیدار میکند (و واهمه‌ای ندارد) .

۱۰ - پیوسته از نور پدراش تا برسد به پیغمبر پرتوی اصیل کسب مینمود .

- ۱۱ - در رستنگاهی ریشه خانوادگی درخت وجود آنها پا برجا گشته که اصل شاخه های آن در صحرای پهناور سلطنت غرس شده است .
- ۱۲ - و شاخه بالا نرود جز بر روی پایه محکم ، و کار دنیا هر روز روی اساس نو و پایه جدیدی است .
- ۱۳ - ۱۴ - روزی برای گریبان چاک زدن ، و مشتمت بر صورت کوفتن ، و بینی کنندن بسزاتراز روز طوس نیست که خبر دهندگان مرگ و نامه ها خبر اندوه بار مرگ او را دادند .
- ۱۵ - حقا که (حضرت) رضا را روزگار (نابکار) در ربود و مرگ بدنبال هر موجود نفیسی میگردد .
- ۱۶ - دو لحظه و دو روز بیش بیماری نکشید که در روز دوم در بستر خاک ارمید .
- ۱۷ - در آغاز طلوع خورشید مرگش در رسید ، و آن روز هلاکت بار از درك او باز نماند .
- ۱۸ - ای آرمیده در قبری که منزل لگاهی چنین جای تو نبود ، وای شکار آنروزی که حق چنین شکاری در آنروز نبود .
- ۱۹ - جامه کفن در بر کردی ولی بسیار بر من گرانست پوشیدن تو لباس نو و پیراهنی را که پوشیدنی نبود .
- ۲۰ - درود فرستد بر تو آن خدائی که در زیر آفتاب سوزان و بیابانهای پهناور او را پرستش میگردی .
- ۲۱ - اگر چنان نبود که خوبیهای دنیا از دست رفتنی است مردمان نکته سنج آنرا مورد سنجش قرار نمیدادند .
- ۲۲ - خداوند تو را در خانه ای جاویدان یعنی بهشت جای داد ، در جایی که با رسول خدا - صلی الله علیه و آله - ما نوس هستی .



و اخفش اشعار آتیه را برایم نقل کرد که آنها را دعبل بن علی خزاعی در رثاء فرزندش گفته و در آن از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام و جریان مسموم شدن

آنحضرت زکری بمیان آورده و خلفای بنی عباس را در این اشعار هجو کرده است :

علیه بناء جندل ورزین	علی الکره ما فارقت أحمد وانطوی
وإنتی علی رعمی به لظنین	وأسکنته بیتاً خسیساً متاعه
لأسبل من عینی علیه شئون ۳	ولولا التأسی بالنبی و أهله
لهم دون نفسی فی الفؤاد کمین	هو النفس إلا أن آل عجم
یساهم فیه میتة ومنون	أضربهم إرث التبی فأصبحوا
علیهم دراکاً أزمّة وسنون ۶	رعتم ذئاب من امیة وانتحت
تحکم فیه ظالم وظنین	وعانت بنو العباس فی الدین عیثه
وهذاک مأمون وذاك أمين	وسموا رشیداً لیس فیهم لرشده
ولا لولی بالامانة دین ۹	فما قبلت بالرشد منهم رعایة
لهذا رزایا دون ذاك مجون	رشیدهم غاو وطفلاه بعده
بطوس علیک الساریات هتون	ألا أیتها القبر الغریب محلّه
فأبکیک أم ریب الرّدی فیهون ۱۲	شککت فما أدري أمسقی بشریة
وإن قلت موت إته لقمین	و أیتها ماقلت إن قلت شریة
ویلقاک منهم کلحة وغضون	أیا عجبا منهم یسمونک الرضا
معالم دین الله وهو مبین ۱۵	أتعجب للأجلاف أن یتخیفوا
لديّ ولكن ماهاک یقین	لقد سبقت فیهم بفضلک آیة

۱ - با ناراحتی از احمد جدا نشدم در حالیکه در زیر لحدی سنگین قرار گرفتم .

۲ - و او را در خانه‌ای پست سامان جای دادم ، و من بر خلاف میل خود بدان

بخل میورزم .

۳ - و اگر بخاطر تأسی و اقتدای به پیغمبر و خاندان وی نبود از رگهای دیده‌ام

سیلاب اشک روان میکشت .

(۱) از شعر اول معلوم میشود که دعبل فرزندی بنام احمد داشته ولی مرحوم علامه امینی

در ترجمه دعبل در الغدیر گوید : دو فرزند از او بجای ماند بنام عبدالله و حسن ، و شاید این احمد

نوه او بوده که علامه امینی بدان اشاره نکرده . (مترجم)

- ۴ - او جان من است جز آنکه خاندان محمد را در برابر جان در خانه دل جایگاهی پنهان است .
- ۵ - میراث پیغمبر با نان زبان زد و کارشان بدانجا کشید که دیگر در آن برای مردن و مرگ قرعه میکشند .
- ۶ - بر آنان حکومت کردند گمانی از بنی امیه ، و رو آورد بر آنها پی در پی سختی و قحطی .
- ۷ - و بنی عباس در دین فساد کردند و مردمان ستمگر و متهم بمیل خود در دین حکومت و خودسری نمودند .
- ۸ - کسی را رشید نام نهادند که در میان آنها رشدی نداشت ، و این هم مأمون و آن دیگر هم امین آنها است .
- ۹ - نه رشدی از آنها در رعایت حقوق دیده و پذیرفته شد و نه دینی در امانت .
- ۱۰ - رشیدشان گمراه بود و همچنین بچه هایش پس از وی ، و در اینها (و حکومتشان) مصیبتهای سختی پریشان کننده برای مردم و اسلام پیش آمد .
- ۱۱ - آیا ای قبری که جایگاهش در طوس غریب است ، اشکهای غم پیوسته بر تو ریزان است .
- ۱۲ - در شبهام که آیا تو را زهر خوراندند تا بر تو گریه کنم یا بمرگ طبیعی از دنیا رفته ای تا داغ تو بر من آسوتر گردد .
- ۱۳ - و هر کدام را بگوئی چه بگوئی بزهر و چه بگوئی بمرگ طبیعی هر دو سزاوار گریستن است .
- ۱۴ - شکفتا که تو را « رضا » مینامند ولی تو باید از آنها بیم ورنج بینی .
- ۱۵ - آیا تعجب میکنی از این سخت دلان که معالم آشکار دین خدا را دستخوش تغییر و تبدیل کنند .
- ۱۶ - در فضل تو میان آنها نزد من آیه (و نشانه) ای از پیش بوده ولی (چه باید کرد) که در آنجا یقینی نیست .

و حسن بن علی بن خفاف از اباصلت هروی روایت کرده که گفت :
 مأمون در ساعات آخر عمر حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام آنوقت که آنحضرت
 مشغول جان دادن بود بییادت وی آمد و گریست و گفت : برادر جان بر من ناگوار
 است مانده باشم و این روز تو را دیدار کنم و چقدر آرزوی حیات و زندگی شما را
 داشتم ، و از همه اینها بر من سخت تر آن است که مردم میگویند : من شما را مسموم
 کرده ام و من بدرگاه خدا از اینکار پناه میجویم و بیگناهم .
 حضرت رضا علیه السلام فرمود : راست میگوئی ای امیرالمؤمنین آری بخدا تو ببری
 هستی؟! (۱)

در اینوقت مأمون برخاسته از نزد آنحضرت بیرون رفت ، و حضرت رضا علیه السلام
 نیز از دنیا برفت ، و قبل از آنکه آنحضرت را در قبر بگذارند مأمون آمد و دستور
 داد قبر را در کنار قبر پدرش هارون حفر کنند ، آنگاه رو بپا کرده گفت : صاحب
 این جنازه بمن خبر داد که قبری برای او حفر کنند و در آن قبر آب و ماهی پیدا
 میشود ، آنگاه گفت : حفر کنید .

و چون مقداری حفر کردند و به لحد رسید آبی از زمین جوشید و در آن ماهی
 پیدا شد آنگاه آب فرو رفت و حضرت رضا را در آن قبر دفن کردند .

(۱) مصحح گوید : چنانچه این نقل صحیح باشد باید گفت : این کلام از روی تقیه
 و محافظه کاری و عاقبت اندیشی بوده است تا مبادا همان واقعه ای که پس از شهادت پدرش
 امام کاظم علیه السلام اتفاق افتاد بار دیگر تکرار شود و آن چنانستکه پس از وفات موسی بن
 جعفر علیهما السلام هارون عیسی بن یزید جلودی را مأمور ساخت تا بمدینه رود و اموال
 خاندان آل ابی طالب را غارت کند حتی لباسهای زنان را - جز آنکه بر تن دارند - و نیز
 زینب آلات آنها را بیغما ببرد ، جلودی هم مأموریت خویش را با کمال جدیت انجام داد و
 با سوراخش حتی بخانه حضرت رضا علیه السلام هجوم برد ، آنحضرت قبلاً تمام زنهاییکه
 بدانجا پناه برده بودند در اطاقی کرده و خود جلو در ایستاده بود ، هنگامیکه جلودی وارد
 شد با کمال بیشرمی گفت : من مأمورم و مالمأمور معذور ، باید انجام وظیفه کنم ، حضرت
 با قسم و اصرار فراوان وی را حاضر ساخت که داخل حجره زنان نشود ، و خود شخصاً
 بدون اطاق رفت و هر چه بود جز یک دست لباس که هر کدام بر تن داشتند همرا آورده و
 بجلودی تحویل داد .

محمد بن عبدالله بن حسن

و از جمله صحابه بن عبدالله بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب -
علیهم السلام است .

کنیه اش ابو جعفر است ، و او فرزند « ابن افطس » است که جریان قتل پدرش
در زمان هارون در صفحات پیش مشروحاً گذشت .

مادرش زینب دختر موسی بن عمر بن علی بن الحسین علیهما السلام میباشد .
علی بن حسین علوی بسندش از ابراهیم بریدی روایت کرده که در وقتی که
معتصم ولیعهد مأمون بود ما در نزد معتصم نشسته بودیم ، و او (برای تفریح و زور -
آزمائی) میله آهن سنگینی را بدست گرفت و آنرا از زمین بلند کرد و هشت بار
آنرا خم کرد و دو باره باز کرد ، آنگاه آنرا پیش عباس بن علی بن ریطه انداخت ،
او نیز هفت بار آنرا خم کرد - یکبار از معتصم کمتر - در اینوقت معتصم متوجه محمد
ابن عبدالله بن افطس (که در مجلس حاضر بود) گشته بدو گفت : اما شما ای ابا جعفر
از این ضرب دست و قدرتی که ما داریم بی بهره هستید !

محمد گفت : آیا بمن چنین میگوئی ؟ آهن را بمن بده ، معتصم آن قطعه آهن
را بنزد محمد انداخت ، محمد آنرا از زمین برداشت و آنرا زیر و رو کرده و شانزده
بار آنرا خم کرد و باز کرد ، معتصم از شدت ناراحتی رنگش سرخ و زرد میشد . و
پیش از این جریان معتصم پیش مأمون وساطت کرده بود و مأمون او را بحکومت بصره
منسوب داشته بود - در اینوقت محمد آهن را ازدست خود بزمین افکند ، معتصم بدو

رو کرده گفت : اکنون برخیز و بدنبال کار خود برو ، محمد برخاست و بسوی مأموریت خویش رفت ، پس از بیرون رفتن او معتصم شربت مسمومی برایش فرستاد و پیغام داد : من دوست دارم که تو از این شربت - بمحض رسیدن آن بدستت - بنوشی ، محمد نیز آن شربت را خورد و همان ساعت از دنیا رفت .

نسخه زین کتاب در کتابخانه

دوران خلافت معتصم از جمله فرزندان ابوطالب که در زمان معتصم خروج کردند

۷۹

محمد بن قاسم بن علی

ابن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است

مادرش صفیه دختر موسی بن عمر بن علی بن الحسین بود . و کنیه اش ابو جعفر است . و مردم او را « صوفی » لقب داده بودند بخاطر آنکه همیشه جامه پشمی سفیدی میپوشید . و مردی دانشمند و فقیه و متدین و زاهد بود .
و از کسانی بود که قائل بعدل و توحید^(۱) بود . و با طائفه زیدیه جارودیه هم عقیده بود .

(۱) شاید مقصود این باشد که مانند شیعه عدل را جزء اصول مذهب میدانست . (مترجم)

عجده در زمان معتصم در طالقان (۱) خروج کرد و پس از جنگهایی که میان او و عبدالله بن طاهر رخ داد، عبدالله او را دستگیر ساخته بنزد معتصم فرستاد. و جریان قیام و دستگیری او را احمد بن عبیدالله از عده بن ازهر برای من نقل کرد و مقداری را نیز از کتاب احمد بن حارث خزاز استنساخ کردم، و مشروح آنرا جعفر بن احمد بن ابی مندل کوفی بسندش از ابراهیم بن عبدالله عطار که خود همراه عده بن قاسم در طالقان بوده است برای من حدیث کرد.

ابراهیم بن عطار گوید: ما بیش از ده نفر بودیم که با عده بن ازهر از کوفه بسمت خراسان حرکت کردیم و تا بمرور پیش رفتیم، و قبل از این جریان عده بن ازهر بسوی ناحیه «رقه» و «روز» خروج کرد، و گروهی از زبیدیّه نیز همراهش بودند که از آنجمله بود: یحیی بن حسن بن فرات، و عبّاد بن یعقوب رواجنی، و چون سخنانی از او شنیدند که موافق مذهب معتزله بود از اینرو اهل کوفه از وی کناره گرفتند، فقط ما که کمتر از بیست نفر بودیم با وی ماندیم تا بمرور رسیدیم، در آنجا بمیان مردم پراکنده شدیم و از آنها برای عده بن قاسم بیعت میگرفتیم و طولی نکشید که چهل هزار نفر از مردم آنجا با وی بیعت کردند، و ما عده بن ازهر را در یکی از قصبات مرو که مردمش همگی شیعه بودند بردیم و آنها نیز وی را در قلعه‌ای که پرندۀ بدان راه نداشت و در کوهی مرتفع قرار داشت جای دادند، و چون مقدمات کار خروج او فراهم شد با مردمی که بیعت کرده بودند شبی را وعده گذارد و آن مردم در آنشب بوعده گاه آمده و عده بن ازهر از قلعه بزیر آمد، در اینمیان صدای گریه مردی بگوش ما خورد، محمد رو بمن کرده گفت: برخیز بین این گریه برای چیست، من بدنبال آن صدا آمدم و دیدم مردی نساج (بافنده) است که نمندی داشته و یکی از آن مردمی که با ما بیعت کرده بودند آنرا بزور از آنمرد گرفته است. از آنمرد نساج پرسیدم: چرا گریه میکنی؟ گفت: یکی از مردان شما منم را گرفته.

من بدان شخص گفتم: نمیش را باو باز گردان که محمد بن قاسم صدای گریه

(۱) طالقان از بلاد خراسان و در میان مرو و بلخ بوده.

این مرد را شنیده است !

آن شخص - که این سخن را از من شنید - رو بمن کرده گفت : ما با شما خروج کرده ایم بخاطر آنکه سود و نفعی بدست آریم و آنچه مورد حاجت و نیاز ما است از مردم بهر نحو که شده بگیریم !

ابراهیم گوید: من بهر زبانی بود آن نمد را از دست آن شخص گرفته بصاحبش برگرداندم آنگاه بنزد محمد بن قاسم رفتم و جریان را بدو گفتم ، محمد بمن گفت : ای ابراهیم آیا با این کارها (و با این مردم) میشود دین خدا را یاری کرد ؟ این سخن را گفت و بما دستور داد بمردم بگوئیم : اکنون پراکنده شوید تا ما خود فکری در اینباره بکنیم !

ما بدنبال دستور او بنزد آن مردم رفتیم و بدانها گفتیم : کاری پیش آمده که اکنون محمد دستور داده است پراکنده شوید ، مردم که این سخن را شنیدند متفرق شدند و محمد نیز دیگر در آنجا توقف نکرده فوراً بسمت طالقان که فاصله اش تا مرو چهل فرسخ بود حرکت کرد و ما نیز در میان مردم پراکنده شدیم تا آنها را (بار دیگر) بسوی او دعوت کنیم ، و پس از آنکه جمع زیادی با او بیعت کردند بنزد وی رفتیم و بدو گفتیم : اگر برآستی تصمیم خروج داری چنانچه اکنون بیرون آئی و بجنگ دشمنان بروی امید آن هست که خدایت نصرت و پیروزی دهد ، و پس از پیروزی هر يك از لشکریان خود را که خواستی و دین و ایمانش را پسند کردی انتخاب کن و آنها را نگاه دار و بقیه را باز گردان ، و اگر آن کاری را که در مرو انجام دادی - و از همان آغاز کار بخاطر عملی که آن مرد انجام داد مردم را باز گرداندی - میخواهی در اینجا هم چنین کاری بکنی بدانکه بطور حتم عبدالله بن طاهر تو را دستگیر خواهد ساخت ، و بهتر آن است که پیش از اینکه ما و همچنین خودت را تسلیم او کنی در خانهات بنشیننی و مانند سایر افراد خانواده خود زندگی خویش را (با آرامش) بسربری !

محمد که این سخنان را شنید تصمیم بخروج گرفت و بیرون آمد ، و خبرش بگوش

عبدالله بن طاهر رسید وی لشکری را بسرکردگی مردی بنام حسین بن نوح که رئیس شرطه و پلیس او در خراسان بود بجنک عجم فرستاد ، و ما در همان برخورد اول او را بسختی شکست دادیم ، این خبر که بگوش عبدالله بن طاهر رسید دنیا در نظرش تاریک شد و یکی دیگر از سرکردگان لشکر خود را بنام نوح بن حبان بن جبلة - یا حبان بن نوح بن جبلة - بجنک ما فرستاد و ما او را نیز شکستی سخت تر از شکست حسین بن نوح دادیم ، ولی او دیگر بنزد عبدالله بن طاهر بازنگشت و بسوئی رفته از آنجا نامه‌ای بعنوان معذرت خواهی بعبدالله نوشت و برای او سوگند یاد کرد که باز نکرده تا پیروز گردد و یا کشته شود ، عبدالله بن طاهر لشکر زیاد دیگری را بکمک او فرستاد و آنها دوباره بجنک ما آمدند و نوح بن حبان در چند جا لشکر خود را سر راه ما بکمین گذارد و چون جنک شروع شد پس از ساعتی که جنک کردیم نوح رو بگریز نهاد و ما بدنبال آنها پراکنده شدیم ، در اینوقت آنهایی را که در کمین گذارده بود بیرون ریخته و شمشیر در میان لشکریان ما گذاردند و همین سبب شد که ما منهزم گردیم ، در اینمیان محمد بن قاسم خود را بشهر « نسا » رسانید و در آنجا پنهان گشت ، و ما نیز باطراف رفته از نو مردم را بسوی او دعوت کردیم .

ابو الازهر بسندش از ابراهیم بن غسان که یکی از نزدیکان عبدالله بن طاهر است نقل کرده که گفت :

روزی عبدالله بن طاهر مرا خواست بنزدش رفتم دیدم نشسته و در کنار او میزی قرار دارد ، و روی آن میز نامه‌ای سر بسته گذارده اما روی آن نامه اسم کسی نوشته نشده بود ، و پیوسته انگشتان خود را در ریشش فرو میبرد و آنها را با انگشت شانه میزد - و هرگاه چنین میکرد نشانه این بود که برای کاری خشم کرده - من که آن وضع را دیدم در دل خود از شر او بخدا پناه بردم و نزدیک رفته در کنارش نشستم ، عبدالله آهسته مرا مخاطب ساخته گفت : ای ابراهیم ! خوب بشنو تا چه میگویم مبادا از دستوری که بتو میدهم سرپیچی کنی که بعقوبت سخت من گرفتار خواهی شد و دودمانت را بیاد میدهم !

من اظهار داشتم : بخدا پناه میبرم که در مورد فرمانبرداری دستوراتت نیازی باین تهدیدات داشته باشم و خود را در معرض خشم تو در آورم .
 عبدالله که پاسخ مرا شنید گفت : من هزار سوار از افراد زبده لشکرم جدا کرده و دستور داده‌ام صد هزار درهم پول نیز بتو بدهند که هزینه سفر و صرف در سایر احتیاجات کنی و هم اکنون شیپور حرکت را بزن و روانه شو ، و سه رأس از اسبان مخصوص مرا نیز یدک بهمراه خود ببر و مردی را نیز که تعیین کرده‌ام بر یکی از اسبان سوار کن که او دلیل راه تو باشد و همه جا پیش روی تو برود و چون بیک فرسخی « نسا » رسیدی این نامه را باز کن و هرچه در آن نوشته شده عمل کن ، و کوچکترین دستوری را که در آن نوشته شده باید دقیقاً انجام دهی و یک حرف آنرا نیز فرو نگذاری ، و اینرا هم بدان که من دیده بانی بر تو گماشته‌ام که تمام کارهای تورا حتی نفسهائی را که میکشی بمن گزارش دهد ، و بدین ترتیب کاملاً مراقب دستورات من و انجام آنها بنحوی که نوشته‌ام باش !

ابراهیم گوید: من از نزد عبدالله بیرون آمدم و طبل و شیپور جنگ نواختند، و سوارانی را که عبدالله تعیین کرده بود در « شادیاج » - که قصرهای خاندان طاهر در آنجا بود - نزد من گرد آمدند ، عبدالله خود از یکی از قصرها ما را مینگریست ، من همراهان خود را آماده کرده دستور حرکت دادم و یکسره اسبان را دو اندیم گاهی آهسته تر و گاهی تندتر تا روز سوّم بیک فرسخی « نسا » رسیدیم ، در آنجا من نامه عبدالله را گشودم دیدم نوشته است :

« به امید خدا برو تا چون بیک فرسخی « نسا » رسیدی همراهان خود را آماده کارزار کن آنگاه داخل شهر شو ، و یکی از سرکردگان لشکرت را با سیصد نفر برخانه بیک رسانان بگمار تا آنها را محاصره کنند ، آنگاه یکی از سرکردگان را با پانصد سوار برخانه حاکم شهر بگمار که مبادا بخاطر بیعتی که با محمد بن قاسم کرده‌اند حیل‌های بکار برند، سپس با سواران دیگری که برای تو باقی مانده بفلان محله بروید ، آنگاه بفلان کوچه داخل شوید و چون بدر فلان خانه رسیدید داخل خانه شوید ،

از آنجا بخانه دوّم بروید ، و از آنجا بخانه سوّم داخل شوید ، و چون بدانجا وارد شدی پله‌هایی را که سمت راست است بگیر و بالا برو ، در آنجا بالا خانه‌ای است که عَظْمُ بِنِ قَاسِمِ علوی صوفی در آنجا بسر میبرد . و یکی از یاران او نیز بنام ابوتراب پیش او است ، هر دو را دستگیر کن و با زنجیر محکم ببند ، و چون اینکار را انجام دادی بلا درنگ انگشتی (یا مهر) مخصوص خودت را با انگشتی (یا مهر) مخصوص عَظْمُ بِنِ قَاسِمِ برای من بفرست که پیش از آنکه جریان را بتفصیل برای من بنویسی من از موفقیت تو در مأموریت آگاه باشم ، و بکسی که آنها را میدهی سفارش کن که سرعت راه را ببیماید که روز سیم خود را بمن برساند ، و پس از آن شرح ماجرا را برایم بنویس ، و در پایان بتو سفارش میکنم که کاملاً مراقب محمد بن قاسم باش تا او را با رفیقش بمن برسانی .

ابراهیم گوید : مندرجات آن نامه مانند وحی بود و برطبق نشانی‌هایی که داده بود قدم بقدم پیش رفتیم تا بدان بالا خانه رسیدیم و محمد بن قاسم را که در بالای پله‌هایی ایستاده بوده و عمامه‌ای بر سر صورت بسته بود مشاهده کردیم که قصد داشت همان ساعت از آن پله‌ها بزیر آید و با استری که پای پله‌ها زین کرده و آماده بود راه خوارزم را پیش گیرد و بدانجا برود در همان حال جلوی او را گرفتم ، پرسید : تو کیستی و چه کار داری ؟ گفتم : محمد بن قاسم را میخواهم ، گفت : من محمد بن قاسم هستم چه می‌گوئی ؟

گفتم : پس فوراً انگشتی را بمن بده ، محمد فوراً آنرا از دست خویش در آورده بمن داد ، و من نخست آنرا با انگشتی مخصوص خود به‌مردی دادم و اسبی تندرو در اختیار او گذاردم و اسب دیگری هم یدک باو دادم که اگر اسب زیر پایش در راه باز ماند بر آن دیگری سوار شود و خود را بعبداً برساند ، آنگاه بیکن از همراهان خود دستور دادم بدرون بالا خانه رود ؟ محمد گفت : مرا که دستگیر کردی دیگر چه منظوری از ورود به این اطاق داری ؟ دیگر کسی در اینجا نیست ؟ ! من بسخن او توجه نکرده به‌مراهانم دستور دادم اطاق را دقیقاً بررسی کنند ، و پس از

جستجو ابوتراب را در زیر لوکی چوبین - که مانند حوض کوچکی است و معمولا خمیر و یا شراب در آن درست میکنند - یافته و از آنجا بیرونش آوردند ، من دستور دادم هر دو را با زنجیرهای گرانی محکم بستند . و سپس جریان را برای عبدالله بن طاهر نوشتم ، و از آنجا بسوی نیشابور حرکت کردم و شش روز در راه بودیم تا به نیشابور رسیدیم ، چون بدانجا وارد شدیم محمد بن قاسم را یکی از اطافهای خود بردم و برخی از مردان مخصوص مورد اعتماد خود را براو گماشتم «و عبدشعرانی»^(۱) را نیز برآیی - تراب موگل ساختم ، در اینحال محمد جامه خود را پهن کرد و بنماز ایستاد ، عبدالله بن طاهر نیز از بالای قصرهای شادباج از دور ما را مشاهده میکرد .

و چون از اینکارها فراغت حاصل کردم بنزد عبدالله رفتم و جریان را حضوراً بدو گزارش دادم ، عبدالله گفت : من باید او را از نزدیک ببینم ، چون هنگام مغرب شد مرا با خود برداشت و جامه وردای خود را در بر کرد و بطور ناشناس بخانه من آمد و چون بر در اطاق رفت و محمد را بدان حال نگریست و آن زنجیرهای گران را در پای او دید رو بمن کرده گفت :

ای ابراهیم ! براستی تو از خدا نترسیدی که این مرد صالح را در این زنجیرهای گران بستی !

گفتم : ای امیر ترس و هراس از فرمان تو ترس خدا را از سر من بیرون کرد و تهدیدهایی که تو کردی همه چیز را از یاد من برد .

عبدالله گفت : این زنجیر را بردار و زنجیر سبکتری بر پایش ببند که در حلقه اش يك رطل آهن باشد - و رطل نیشابوری معادل دوست درهم بود - و میله آن نیز بلند و حلقه هایش فراخ باشد که بخوبی بتواند در آن زنجیر راه برود . این دستور را داد و رفت .

و پس از این جریان عبدالله سه ماه در نیشابور بماند تا مردم از کار محمد

(۱) بعید نیست که محمد شعرانی ، باشد و دچار تصحیف شده باشد چنانچه پس از

این نیز بیاید که او در سفر بغداد همراه محمد بود . (مترجم)

اطلاع پیدا نکنند زیرا در اطراف خراسان مردم بسیاری با محمد بیعت کرده بودند و عبدالله ترس آنرا داشت که مبادا بطرفداری او قیام کنند. و بهمین منظور دستور داد محملهایی را روی چند قاطر بستند و آنها را از اصطبل بیرون آوردند تا مردم خیال کنند عَظْمِ بْنِ قَاسِمٍ را از نیشابور بیرون برده اند، و چون قاطرها مقداری راه رفتند دستور بازگشت آنها را داد و بدین ترتیب مردم نیشابور ندانستند که عَظْمِ هِنُوز در نیشابور است تا آنکه نیمه شبی او را با ابراهیم بن غسان که بهمراهی او ویرادستگیر ساخته بود بجانب ری روانه ساخت و بکسیکه همراهش روانه کرد دستور داد همه جا شبانه او را حرکت دهد بدین ترتیب که هر سه شب یکبار قاطری را با محملی سرپوشیده براه اندازد و لشکری اطراف آنرا بگیرند تا بدین ترتیب از حدود ری بگذرند و تاجائی که ممکن است او را در شب حرکت دهند، و تمام این احتیاطات بخاطر طرفداران زیادی بود که عَظْمِ در آن حدود داشت و بیعتش را پذیرفته بودند.

مأمورین بر طبق دستوری که عبدالله داده بود با احتیاط کامل او را از حدود ری گذراندند بطوری که احدی عبور ویرا از آن حدود نفهمید و از آنجا بسوی بغداد حرکتش دادند.

ابراهیم بن غسان - که همراه عَظْمِ بود - میگوید:

از طرف عبدالله بن طاهر اموال نفیس و جواهرات زیادی بنزد عَظْمِ آوردند که آنها را پذیرد ولی عَظْمِ هیچکدام را نپذیرفت جز قرآن جامع و نفیسی که از مال شخصی خود عبدالله بن طاهر بود، و چون آنرا قبول کرد عبدالله خوشحال شد، و آنرا هم بدان خاطر پذیرفت که مشغول حفظ قرآن بود خواست بدان نگاه کند.

و ابراهیم بسخن خود ادامه داده میگوید:

من در عمرم هرگز کسی را کوشاتر در عبادت از او، و نیز خویشین دارتر و زبانش بذکر خدای عزّ و جلّ گویاتر از او مشاهده نکردم، با شدت گرفتاریهایی که برایش پیش آمد میکرد چنان خود دار و خونسرد بود که هیچگاه بیتابی نکرد و شکستی در روحیه اش دیده نشد، و هیچگاه در طول راه زبان بشوخی و بذله گوئی

و مضحکه باز نکرد جز یکبار که چون از گردنه حلوان خواستند سرازیر شوند عهده خواست سوار شود یکی از دوستان ابراهیم بن غسان نزدیک آمد و کمر خود را برای عهده خم کرد تا او پا روی کمرش بگذارد و برمحمل سوار شود.

همینکه عهده در محمل جایگیر شد رو بداند مرد کرده از روی شوخی گفت: حقوق از بنی عباس میگیری و خدمت فرزندان علی را میکنی؟ و دنبال این سخن تبسمی کرد. آنمرد نیز که اسمش عهده شعرانی و از طرفداران بنی عباس بود در پاسخ گفت: قربانت کردم؛ فرزندان علی و عباس در نزد من یکسانند.

و جز همان یکبار دیگر جائی دیده نشد که او تبسم کند و یا با کسی شوخی و مزاح نماید و در تمام پیش آمدهای ناگوار و گرفتاریها غمناک دیده نشد جز آنروزی که در نهروان نامه معتمم رسید که او در پاسخ ما که برای ورود عهده بن قاسم بشهر اجازه خواسته بودیم دستور داده بود روپوش محمل را برداریم و همچنان با محمل رو باز او را وارد بغداد کنیم، و نوشته بود چون به «نهرین» (تزدیکی بغداد) رسیدید عمامه از سر او برگیرید و او را سر برهنه وارد شهر بغداد کنید، و این جریان پیش از بنای شهر سامرا - و انتقال مرکز خلافت از بغداد بسامرا بود.

ما بر طبق دستور معتمم همینکه خواستیم از نهروان حرکت کنیم روپوش محمل را برداشتیم و چون محمد سبب آنرا پرسید جریان را بدو شرح دادیم، از شنیدن سخن ما غمگین شد، و همینکه به «نهرین» رسیدیم بدو گفتیم: ای ابا جعفر عمامه از سر برگیر چون امیر المؤمنین دستور داده سر برهنه وارد بغداد شوی! عهده عمامه اش را بنزد من انداخت، و چون وارد شماسیه^(۱) شدیم روز نوزدهم بود و با سال ۲۱۹ قمری مصادف بود.

عهده همچنان در محمل روز باز با سر برهنه نشسته بود، و همکجاوه اش پیرمردی از یاران عبدالله بن طاهر بود، و پیش روی او بازیگران میرقصیدند. عهده که آنها را دید گریان شد آنگاه گفت: بار خدایا تو میدانی که من پیوسته

(۱) شماسیه نام محله‌ای در ابتدای شهر بغداد بوده است.

کوشا بودم که این کارها را تغییر دهم و از آنها تنفر داشتم.

و همچنانکه بازیگران میرقصیدند بسوی مردم حمله ور میشدند و به آنها نجاست و حیوانات مرده پرتاب میکردند^(۱) و معتصم بدان منظره میخندید ، اما عهده بن قاسم زبانش بتسبیح و استغفار گویا و گاهی بدانها نفرین میکرد ، معتصم در آنحال در شمسایه در قصر خود نشسته بود و بدانها مینگریست و عهده سرپا ایستاده بود .

و چون نامه مزبور بپایان رسید و معتصم از تماشای آن فراغت یافت عهده بن قاسم را بنزد وی بردند او عهده را بمسرور (پیشکار مخصوص خود) سپرد ، مسرور عهده را در سردابی که همانند چاه بود زندانی کرد بدانسان که نزدیک بود عهده در آن زندان بهلاکت رسد تا اینکه خبر بمعتصم رسید و دستور داد او را از آن زندان بیرون آورده و دربالا خانهای در باغ موسی درکنار خانه معتصم جای دادند، و مسرور جمعی از غلامان و نزدیکان خود را بر او گماشت ، و آن بالا خانه روزنهها و دریچههایی بخارج داشت که نسبتاً وسیع بود، عهده روزی از گماشتگان مقراضی برای چیدن ناخنهای خود طلبید ، و چون مقراض را برای او آوردند نمدی را که زیر پایش بود با آن مقراض دو نیم کرد ، و بعد آنرا بامقراض چند پاره باریک کرد که هر يك باندازه تسمه‌ای پهن بود .

آنگاه بعنوان اینکه موشهای اطاق نانهایم را میخورند و فضله بر آن میاندازند برای راندن آنها چند چوبه خرما از مأمورین طلبید چون برایش آوردند هر کدام آنها را با همان مقراض بسه تقسیم کرد و دو طرف هر يك از آنها را با مقراض تراشیده و آنها را در آن تسمه های نمدی متصل کرد و نردبانی ترتیب داد و بدین وسیله کمند کرده خود را بیکی از دریچه‌های پائینتر رسانید و خود را بیالای دریچه برد و شب هنگام از آنجا بیرون پرید ، و صدمه‌ای بر او وارد نیامد جز آنکه یکی از مهرهای کمرش از جای خود تکان خورد .

تصادفاً آنشب شب عید فطر سال ۲۱۹ هجری بود و حمّالان و بارکشان بارهای

(۱) در اصل « یرمونهم بالقد و المیته » بود و ما چنین ترجمه کردیم .

میوه و وسائل پذیرائی عید را بداخل آورده بودند و سبدهای جای ظروف و میوه‌ها را بکنار گذارده و خود آنها اطراف بالاخانه محمد بن قاسم خفته بودند. محمد آرام در میان آنها خوابید، و پس از لختی برخاست یکی از آن سبدهای خالی را بدوش گرفت و آمد تا از در باغ بیرون رود، دربان بدو گفت: کیستی؟ پاسخ داد: یکی از باربران هستم که بار خود را گذارده و اکنون میخواهم بیرون روم، دربان گفت: اگر الآن بیرون بروی ممکن است مأمورین شبگرد تورا دستگیر سازند اینک نزد من بخواب تا صبح شود، محمد پیش دربان خوابید و چون سپیده صبح زد از در باغ بیرون رفت و بدین ترتیب فرار کرد.

چون صبح شد و دراطاق او را باز کردند او را نیافتند، مسرور را از ماجرا مطلع ساختند، مسرور وحشت زده با پای برهنه در حالیکه آماده کشته شدن شده بود بنزد معتمم آمد و جریان را بدو گزارش داد، معتمم گفت: خاطرت آسوده باشد و باکی بر تو نیست، اگر خود را ظاهر کرد که دستگیرش میکنیم و اگر سلامت خود را خواست و پنهان شد که کاری بدو نداریم و او را بحال خویش وا میگذاریم.

مسرور پس از این جریان میگفت: راستی که این تفضل و کرمی بود که خلیفه نسبت بمن انجام داد، و اگر چنین جریانی در زمان هارون اتفاق افتاده بودی مرا بقتل میرسانید (۱).



و در اینکه محمد از آن پس بچه سر نوشتی دچار شد اختلاف است، برخی گفته‌اند: بطالقان باز گشت و در آنجا از دنیا رفت.

و برخی معتقدند که بواسط رفت، و صحیح نیز همان است.

محمد بن زهر در حدیث خود گوید: در آن روزی که محمد را بیغداد آوردند من او

(۱) این حکایت را صاحب فرج بعد از شدت با مختصر اختلافی نقل نموده است. و

بجای طالقان جوزجان ذکر کرده. (مصحح)

را مشاهده کردم، مردی میانه بالا و گندمگون بود و در چهره‌اش اثر آبله دیده میشد و سجده‌های بسیار رخسارش را متأثر کرده بود.

و علی بن محمد ازدی و حسین بن موسی گفته‌اند: وقتی که محمد بن قاسم از زندان معتصم فرار کرد خود را بقطیعة الرّیبع^(۱) رسانید و بخانه منیر بن موسی رفت، و او ویرا بمنزل ابراهیم بن قیس منتقل کرد و در آنجا در باره توقف او سخن گفتند و صلاح او را در آن دیدند که از بغداد خارج شود و بدو گفتند: مأمورین در تعقیب تو هستند و کار را بر تو سخت میگیرند و تا گرفتار نشده‌ای از بغداد خارج شو. محمد از بغداد بسوی واسط حرکت کرد، و بخاطر همان مهره‌ای که از کمرش جا بجا شده بود کمرش درد گرفت و چون بواسط رسید از دنیا رفت - رحمة الله علیه -



و علی بن محمد ازدی از علی فرزند محمد بن قاسم روایت کرده که چون پدرش بواسط رسید بسمت غرب دجله آمد و بخانه مادر عموزاده‌اش: علی بن حسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین رفت، و او باینکه پیرزالی زمین گیر بود چون چشمش بمحمد افتاد از شدت خوشحالی از جا برخاست و گفت: بخدا عجب است، جانم بقر بانت، سپاس خدایم که تورا بسلامت دیدم و خود را روی پای عجب انداخت، و سالها بود که از زمین بلند نشده و روی پا نایستاده بود، محمد مدت مدیدی در نزد آن زن ماند، و در اثر همان استخوان کمرش که جا بجا شده بود بیمار شد و بهمان بیماری در واسط از دنیا رفت.

واحمد بن حارث در حدیث خود گفته که چون محمد بن قاسم از زندان گریخت خواست از آنسوی دجله - یعنی از سمت شرقی - آن بسوی سمت غربی برود در میان قایقی نشست که خود را بآن سو برساند در اینوقت میان قایق نگریست پیرمردی را دید که در قایق نشسته و او جزء موگلان زندان محمد بن قاسم بود که محمد او را از پشت در اطاق دیده بود و می‌شناخت، محمد فوراً او را شناخت ولی آن پیرمرد

(۱) محله‌ای بوده در خارج شهر بغداد.

محمد را نشناخت ، و چون بسمت غربی دجله رسیدند صاحب قایق از محمد اجرت سواریش را مطالبه کرد محمد برایش سوگند خورد که جز جامه پشمینی که در بردارد مالک چیزی نیست ، پیر مردی که در قایق بود داش بحال محمد سوخت و اجرت سواریش را بقایقبان پرداخت .

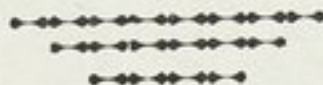


و احمد بن حارث گفته: محمد بن قاسم متواری گشت و در ایام خلافت معتصم و پس از آن در ایام خلافت واثق نیز متواری بود تا اینکه در زمان متوکل او را دستگیر ساختند و بنزد او بردند و بدستور او بزندانش افکندند و همچنان در زندان او بود تا از اینجهان برفت .

و برخی گفته‌اند: زهری بدو خوراندند که در اثر آن زهر از دنیا رفت .



و احمد بن سعید بسند خود از عبّاد بن یعقوب روایت کرده که گفت : من و یحیی ابن حسن بن فرات با محمد بن قاسم در قایقی سوار بودیم و قصد رفتن به « رقه » را داشتیم ، و گروهی از هم مذهبمان نیز در قایق بودند ، و پس از اینکه مقداری با محمد سخن گفتیم متوجه شدیم که او با معتزله هم عقیده است ، از اینرو ما از وی جدا شده و او را رها کردیم ، و از آن قایق بیرون آمدیم ، محمد که چنان دید گریست و از ما خواست که بنزدش باز گردیم ولی ما بسخن او توجهی نکرده دیگر بنزدش نرفتیم .



عبدالله بن حسین بن عبدالله

و از جمله عبدالله بن حسین بن عبدالله بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب است .

و سبب دستگیری و مرگ او آن شد که از پوشیدن لباس سیاه (که شعار بنی-عبّاس بود) خود داری کرد، و چون او را مجبور به پوشیدن کردند آن لباس را درید، و همین باعث شد که او را در سامرا بزنند انداختند و همچنان در زندان بود تا از اینجهان رفت - رضوان الله علیه - .

زمان خلافت واثق بالله

مؤلف گوید : ما کسی از فرزندان ابوطالب را سراغ نداریم که در زمان واثق بالله کشته شده باشد ، جز آنکه علی بن محمد بن حمزه نقل کرده که عمرو بن منیع در زمان واثق علی بن محمد بن عیسی بن زید بن علی بن حسین را بقتل رسانید ، ولی سبب آنرا ذکر نکرده . و ما نیز بر طبق نقلی که او کرده است این جریان را نقل کردیم ، و قتل او در آن واقعه ای بود که میان محمد بن میکال و محمد بن جعفر در ری اتفاق افتاد .

و در زمان خلافت واثق فرزندان ابوطالب همگی در سامرا جمع شده بودند و واثق برای آنها حقوقی معین کرده بود و مخارج زندگی آنها را تأمین میکرد و چون متوکل بخلافت رسید آنها پراکنده شدند .

دوران خلافت متوکل

و نام کسانی که از آل اُبی طالب خروج کرده و کشته شدند
یا در زندان وی از جهان رفتند

قبلا باید دانست که متوکل نسبت بفرزندان ابوطالب خیلی بد رفتار بود و با آنها با خشونت و تندی رفتار میکرد و کینه سختی از آنها بدل گرفته بود و نسبت بدانها بدگمان بود. و چیزی که به این بد رفتاری کمک میکرد سعایت‌هایی بود که وزیر او عبیدالله بن یحیی بن خاقان از آنها در نزد او میکرد، و کار بد سلوکی او با آنها بحدی رسید که هیچیک از خلفای بنی عباس با آنها چنان رفتار نکرده بودند، و از جمله کارهای ناشایست او آن بود که قبر حسین علیه السلام را با خاک یکسان کرده و روی آن زراعت کردند، و در راهها پاسگاهها و سربازانی گماشت که هر که را ببینند برای زیارت قبر آنحضرت میروند او را دستگیر کرده بنزد وی ببرند و او دستور قتل یا شکنجه آنها را صادر میکرد.

و احمد بن جعد و شاء برای من حدیث کرده که سبب اینکار متوکل آن شد که پیش از آنکه وی بخلافت رسد یکی از زنان مغنیه کنیزکان خود را برای متوکل میفرستاد که هرگاه شراب میآشامد آن کنیزکان برایش خوانندگی کنند، چون بخلافت رسید کسی را بنزد آن زن مغنیه فرستاد تا آن کنیزکان را بنزد او بفرستد، آن زن مغنیه در خانه نبود و زیارت قبر حسین علیه السلام رفته بود، چون خبر یافت که متوکل بسراغ او فرستاده بشتاب بازگشت و یکی از کنیزکان مورد علاقه متوکل را بنزدش فرستاد، متوکل از آن کنیزك پرسید: کجا رفته بودی؟ پاسخ داد: بانوی ما بحج رفته بود و ما را نیز با خود برده بود، و چون این جریان در ماه شعبان اتفاق افتاده بود متوکل پرسید: شما در ماه شعبان کجا بحج رفته بودید؟ کنیزك پاسخ داد: زیارت قبر حسین علیه السلام.

متوکل از این سخن سخت خشمناک شد و دستور داد آن زن مغنیه که بانوی آن کنیزک بود بزندان افکندند و املاک و دارائیش را ضبط کردند، آنگاه مردی از نزدیکان خود را بنام «دیزج» که قبلاً یهودی بود و چندی بود که مسلمان شده بود برای خرابی قبر امام حسین علیه السلام روانه کرد و بدو دستور داد آنجا را با خاک یکسان کند و آثار آنرا بکلی محو سازد و خانه‌های اطراف آنرا نیز یکسره ویران کند.

دیزج طبق دستور متوکل بکربلا آمد و آن قبر مطهر و اطراف آنرا تا حدود دوست جریب از چهار طرف ویران کرد، و همین جریان سبب شد که کسی بدان قبر نزدیک نشود، سپس دیزج جمعی از یهودیان را بدانجا برد و بدانها دستور داد تا آن زمینها را زراعت کنند و آب در آن حوالی روان کرد، پاسگاهها و سربازان مسلحی آن اطراف گماشت که فاصله بین هر کدام یک میل راه بود و بدانها دستور داد هر که زیارت آن قبر آمد او را دستگیر ساخته بنزد وی ببرند.

محمد بن حسین اشثانی گوید: مدتی گذشت که من از ترس مأمورین متوکل نتوانستم زیارت آن قبر مطهر بروم تا بالاخره جان خود را بمخاطره انداختم و تصمیم گرفتم بهر ترتیبی شده خود را بدان قبر مطهر برسانم، یکی از عطر فروشان نیز همراه من شد و هر دو بقصد زیارت قبر آنحضرت براه افتادیم، شبها راه میرفتیم و روزها پنهان میشدیم تا چون بنواحی غاضریه رسیدیم صبر کردیم تا نیمی از شب گذشت آنگاه برخاسته آهسته از میان دو تن از سربازان متوکل که هر دو خواب بودند گذشتیم و خود را بر سر قبر رساندیم، ولی در اثر خرابی جای قبر برای ما معلوم نبود.

شروع کردیم خاکهای آنزمین را بوئیدن و پیش رفتن و همچنان مشت مشت بو کردیم و پیش رفتیم تا چون بقبر مطهر رسیدیم ^(۱) دیدیم صندوق و ضریح را برداشته

(۱) مترجم گوید: در اینجا اشعار ذیل بنظرم رسید که ذکر آنها بی‌مناسبت نیست:

شنیدم که مجنون دل افکار	چو شد از مردن لیلی خبردار
گریبان چاک زد با آه و افغان	بسوی تربت لیلی شتابان
در آنجا کودکی دید ایستاده	بر عمامه‌ای مشکین نهاده
نشان تربت لیلی از او جست	پس آن کودک بر آشفتم و بدو گفتم ←

وسوزانده‌اند و جای آن را نیز آب بسته‌اند و آبها فرو رفته و آنجا همچون گودالی شده بود ، ما همانجا را زیارت کردیم و خود را بروی آن خاکها افکندیم و بوی خوشی استشمام کردیم که تا کنون از هیچ عطری چنان بوئی بمشامم نخورده بود ، بدان عطر-فروش که همراهم بود گفتم : این بوی چه عطری است ؟ در پاسخم گفت : بخدا سوگند من تا کنون بوئی نظیر بوی این عطر بمشامم نخورده است .

ما با آن قبر وداع کرده و نشانه‌هایی در اطراف آن قبر مطهر نصب کردیم ، و چون متوکل کشته شد با جماعتی از فرزندان ابوطالب و شیعیان حرکت کردیم و بنزد آن قبر مطهر رفتیم و آن نشانه‌ها را پیدا کرده و قبر را بنا کردیم .



و دیگر از کارهای متوکل آن بود که عمر بن فرج رختچی را برمکه و مدینه حاکم ساخت ، و او از فرزندان ابوطالب جلوگیری کرد که با مردم تماس نگیرند ، و مانع از این شد که مردم نیز بدانها کمک و احسانی کنند و اگر می‌شنید کسی بدانها کمکی کرده است ، هر اندازه هم که آن کمک اندک بود آن شخص را تحت شکنجه و آزار قرار میداد و جریمه سنگینی برایش تعیین میکرد ، همین سبب شد که کار تنگدستی زنبای علویه مدینه بجائی رسید که چند تن از آنها يك پیراهن بیشتر نداشتند و ناچار بودند هنگام نماز آن پیراهن را روی نوبت بپوشند و نماز بخوانند و بقیه ساعات روز را در اطاقهای خود برهنه بسر برند ، و بهمین وضع روزگار خود را بسر بردند تا متوکل بقتل رسید ، و پس از او منتصر که روی کار آمد بوضع رقت بار آنها رسیدگی کرد و مالی فرستاد میان آنها تقسیم کردند و سایر کارهای ناهنجار پدر را نیز از میان برداشت .

→ که‌ای مجنون تورا گر عشق بودی
برو در این بیابان جستجو کن
زهر خاکی که بوی عشق برخاست

ز من کی این تمنا می‌نمودی
زهر خاکی کفی بردار و بو کن
یقین دان تربت لیلی همانجاست

محمد بن صالح بن عبدالله

از جمله کسانی که از فرزندان ابوطالب در زمان متوکل خروج کرد و بزندان افتاد: ابو عبدالله محمد بن صالح بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن - علی بن ابیطالب علیه السلام بود، و او یکی از جوانمردان فرزندان ابوطالب و شجاعان و ظریفان و شاعران آنها بود.

محمد بن صالح در سویقه خروج کرد و جمعی را با خود همراه کرد، و در آنسال ابوالساج از طرف متوکل بحج آمد، عموی محمد بن صالح که از آمدن ابوالساج مطلع گشت بر خود و خاندانش خائف شد و از اینرو بنزد ابوالساج رفته و ابتداء برای محمد بن صالح از وی امان گرفت و سپس ویرا تسلیم او کرد. ابوالساج نیز وی را بسامرا برد و او مدتی در آنجا زندانی بود، سپس از زندان بیرون آمد و چند سالی در سامرا ماند و همانجا از دنیا رفت - رحمه الله علیه - .



محمد بن خلف از احمد بن ابی خيثمه روایت کند که گفت: محمد بن صالح در سویقه خروج کرد و جمعی با او خروج کردند، و در آنسال ابوالساج (از طرف متوکل) بحج آمد و قصد دستگیری محمد بن صالح و جنگ با او را کرد، عمویش موسی بن عبدالله ابن موسی که از جریان خبر یافت ترسید که ابوالساج آزاری بدو و خاندان و فرزندانش نیز برساند از اینرو بنزد ابوالساج رفته متعهد شد که محمد بن صالح را تسلیم وی گرداند بشرطی که در امان باشد و پس از اینکه با سوگندهای محکم از امان دادن او اطمینان یافت بنزد محمد بن صالح آمده جریان را بدو گفت و او را قسم داد که اسلحه را زمین بگذارد، او نیز پذیرفت و بنزد ابوالساج آمده تسلیم شد، ابوالساج ویرا بزنجیر

بسته با گروهی از نزدیکانش روانه سامرا کرد ، و سه سال در آنجا زندانی بود و پس از آن آزاد شد و در آنجا بود تا از دنیا رفت ، و سبب مرگش نیز بیماری آبله‌ای بود که در سامرا آمد و او بهمان بیماری مبتلا شده از دنیا رفت . و اشعار زیر از اوست که در زندان گفته :

و تشعبت شعباً به أشجانه	طرب الفؤاد و عاودت أحزانه
برق تألق موهناً لمعانه	و بداله من بعد ما ندمل الهوى
صعب الذرا متمتع أركانہ ۳	يبديو كحاشية الرداء و دونه
نظراً إليه وردة سجانہ	فدنا لينظر أين لاح فلم يطق
و الماء ما سحت به أجفانه	فالنار ما اشتملت عليه ضلوعه
نحو العزاء عن الصبا إيقانه ۶	ثم استعاذ من القبيح وردة
ما كان قدره له ديانہ	و بدا له أن الذي قد ناله
هتك العلائق عامل و سنانہ	حتى استقر ضميره و كأنما
بالنيل باذل تافه منانه ۹	يا قلب لا يذهب بحلمك باخل
و يكون قبل قضائه ليانه	بعد القضاء و ليس ينجز موعداً
عذب لماء طيب أردانه	خدل الشوى حسن القوام منحصراً
مالا يزال عن الفتى إتيانه ۱۲	و اقنع بما قسم الاله فأمره
عصر النعيم و زال عنك أوانه	و البؤس فان لا يدوم كما مضى

۱ - دل از جای جنبید و بشور افتاد و اندوههایش باز گشت ، و غمهایش از هر-
سو بر او پراکنده شد .

۲ - و پس از آنکه زخم غمش رو بیبودی گذاشت پرتو امیدی شب هنگام
برای او برق زد .

۳ - و آن برق چون برق حاشیه عبا بود و در مقابلش گرفتاریهای دشوار که
پایدهائی محکم داشت بود .

۴ - نزدیک شد تا ببیند این برق از کجا زد ولی نتوانست بدان نظر افکند و

زندانبانها او را باز گردانند .

۵ - پس آتش همان است که اضلاع دل او آنرا در خود گرفته ، و آب همان است که پلکان چشم او فرو میریزد .

۶ - سپس از آن کار نادرست بخدا پناه برد و مقام یقینش او را از بی رویه‌گی به سوی عذاب باز گردانید .

۷ - و برای او آشکار شد که آنچه را بدان رسیده‌همان بوده که خدایش برای وی مقدر داشته .

۸ - تا اینکه دلش آرام شد و گویا علاقه‌ها را سر و سینه نیزه‌اش از هم درید .
(یا گویا کارگری است که خواب سنگین علائق او را از دنیا بریده) .

۹ - ای دل حلم تو را بخیل نبرد آنکه از کامروا نمودن بخل ورزد لکن چیز پستی ببخشد و مدت گذارد .

۱۰ - و وعده دهد که کار را انجام دهد ولیکن هیچکدام از وعده‌ها را وفا نکند و پیش از وفا کردن دبه نموده و خلف نماید .

۱۱ - دست و پا پر گوشت ، خوش قامت ، کمر باریک ، شیرین دهن ، پاکزاد .

۱۲ - و بداند چه خدا روزی تو کرده قانع باش که فرمان او پیوسته بر جوانمرد

در آید .

۱۳ - این سختی و گرفتاری برطرف خواهد شد چنانچه دوران نعمت و زمان

آن نیز سپری شد .

حسین بن محمد از احمد بن ابی طاهر روایت کرده که گفت : من با محمد بن صالح در خانه یکی از هم مسلکان خود بودیم و او تا نیمه شب نزد ما بود و من فکر کردم او تا صبح پیش ما خواهد ماند ولی چون شب به نیمه رسید برخاست و شمشیر خود را حمایل کرده بیرون رفت ، من از خروج او در آن وقت شب بر او بیمناک گشته از او خواستم که شب را تا صبح در نزد ما بماند و اظهار کردم من از خروج تو در اینموقع شب بیمناکم ، محمد بن صالح با تبسم و خنده رو بمن کرده گفت :

إذا ما اشتملت السيف والليل لم أهل بشيء ولم تفرع فؤادی القوارع
یعنی هرگاه من شمشیر با خود داشته باشم و گرچه شب باشد از چیزی هراس
ندارم و دلم وحشت و طپشی از پیش آمدهای کوبنده و ناگوار ندارد .

و نیز احمد نقل کرده که محمد بن صالح بقبر یکی از فرزندان متوکل برخورد
و مشاهده کرد که کنیزگان بر سر آن قبر نشسته و سیلی بر صورت میزنند (و سوگواری
میکنند) محمد این اشعار را در اینباره انشاد کرد :

رأيت بسامراً صبيحة جمعة	عيوناً يروق الناظرين فتورها
تزور العظام الباليات لدى الثرى	تجاوز عن تلك العظام غفورها
فلولا قضاء الله أن تعمس الثرى	إلى أن ينادى يوم ينفخ صورها ۳
لقلت عساها أن تعيش و أنها	ستنشر من جرأ عيون تزورها
أسيالات مجرى الدمع أما تهلت	شؤون المآقي ثم سح مطيرها
بوبل كأتوام الجمان تفيضه	على نحرها أنفاسها و زفيرها ۶
فيارحمه ما قد رحمت بواكيا	نقلا توالياها ، لطفاً خصورها

۱ - بامداد جمعه‌ای در سامرا دیدگانی را دیدم که بلکه‌های سوخته‌اش چشم
بیننده را میزد .

۲ - اینان بزیارت استخوانهای پوسیده در دل خاک آمده بودند - استخوانهایی
که پروردگارش بیامرزد .-

۳ - و اگر نبود فرمان خدا که تا روز نفخ صور این استخوانها باید ساکن در
زیرخاک باشد .

۴ - من میگویم بخاطر این چشمان جوانی که بدیدار او آمده‌اند بعید نیست
که زنده شود و بزودی از قبر در آید .

۵ - ۶ - آن گونه‌های شفاف‌ی که محل زیرش اشک بود ، و چون رگهای چشم
برای گریه باز میشد و آنگاه رگبار اشک همانند دانه‌های مروارید بر آن گونه‌ها
میغلطید ناله‌ها و فغانها آنها را برگردن‌هانشان سرازیر میساخت .

۷ - پس ای همای مهر و رحمت کجائی که بال مهر بر گشائی و بر آن گریه کنندگان باسن بزرگ کمر باریک رحمت آری .

حسن بن علی خفاف بسندش از ابراهیم بن مدبّر روایت کرده که گفت : وقتی محمد بن صالح بنزد من آمد و از من خواست بنزد عیسی بن موسی بن ابی خالد بروم و دخترش - یا خواهرش - را (تو دید از راوی است) برای او خواستگاری کنم ، من بنزد عیسی رفتم و جریان را بدو گفتم و از او تقاضا کردم با این ازدواج موافقت کند ولی او حاضر نشد و در پاسخ من گفت : بخدا دروغ بتو نمیگویم ، عدم موافقت من با این ازدواج نه بخاطر آنستکه کسی را از او شریفتر و مشهورتر سراغ دارم ، براستی من از او شریفتر و مشهورتر کسی را سراغ ندارم ولی از متوکل و فرزندان او بر جان خود و بر دارائیم میرستم ، من بنزد محمد بن صالح باز گشتم و پاسخ عیسی را بدو گفتم ، محمد بن صالح سکوت کرد و مدتی از این جریان سخنی بمیان نیاورد تا پس از چندی دوباره بنزد من آمده و از من خواست بار دیگر بنزد عیسی بروم و همان درخواست را از او بکنم ، من دوباره بنزد وی رفتم و از روی رفاقت از او موافقت آن کار را خواستم تا بالاخره او موافقت کرده ازدواج انجام شد ، و محمد پس از انجام آن اشعار زیر را درباره من انشاد کرد :

خطبت إلی عیسی بن موسی فردّنی	فلله والی مرّة و عتیقها
لقد ردّنی عیسی و یعلم أنّنی	سلیل بنات المصطفی و عریقها
و أنّ لنا بعد الولادة بیعة	نبی الاله صنوها و شقیقها
فلما أبی بخلا بها و تمتعاً	وصیرنی زاخلة لا أطقها ۴
تدار کنی المرء الذی لم یزل له	من المکرمات رحبها و طلیقها
سمی خلیل الله و ابن ولّیه	و حمّال أعباء العلا و طریقها
وزوجها و المنّ عندی لغيره	فیابیعة وقتنی الرّیح سوقها
و یا نعمة لابن المدبّر عندنا	یجدّ علی کرّ الزّمان أنیقها ۸

۱ - من برای خواستگاری بنزد عیسی بن موسی رفتم ولی او مرا رد کرد و بخدا او دوست دار « مرّه » و « عتیق » است (ظاهراً مقصود از مرّه قبیله ابوبکر و عتیق هم نام ابوبکر است) .

۲ - عیسی مرا رد کرد باینکه میدانست نژاد من از نژاد اصیل دختران رسول خدا ﷺ است .

۳ - و گذشته از موضوع پاکیزگی ما را ریشه و اصلی است که پیمبر خدا شاخه و قسمتی از آن اصل است .

۴ - و چون عیسی از روی بخل بدان زن خواسته مرا نپذیرفت و مرا بعشقی بیرون از طاقتم مبتلا کرد .

۵ - آن مردی که پیوسته وسیعترین و بهترین مکارم و خوبیها و آزادترین آنها را دارا بود تدارك کار مرا نمود .

۶ - آن مردی که همنام خلیل خدا ابراهیم (یعنی ابراهیم بن مدبر) و فرزند ولی خدا بود و بار بزرگواری و طریقه آن را بدوش دارد .

۷ - او آن زندا بازواج من درآورد لکن من منت از غیردارم و چه معامله ای که بازارش سراسر سود و فائده اش را بمن داد .

۸ - و چه حق نعمتی که ابن مدبر بگردن ما دارد آن نعمتی که خرّمی و زیبائیش در طول زمان پیوسته تجدید میگردد .

ابراهیم گوید: و نام آن زن حمدونه بود وزنی با کمال و خردمند و زیبا بود و

چون بخانه محمد بن صالح رفت محمد اشعار زیر را در باره اش سرود :

لمعمر حمدونه إتی بها	لمعمر القلب طویل السقام
مجاوز للقدر فی حبها	مباین فیها لاهل الملام
مطرح للعذل ماض علی	مخافة النفس و هول المقام ۳
مشایعی قلب یخاف الخنا	و صارم یقطع صم العظام
جشمنی ذلک وجدی بها	و فضلها بین النساء الیوسام

ممكورة الساق رُدَيْنيّة
صامته الحجل خَفوق الحشا
مع الشوى الخدل وحسن القوام ۶
مائرة الساق تُقال القيام
منيرة الوجه كبرق الغمام
و أعطيت منيتها من تمام ۹
تلك التي لولا غرامي بها
كنت بسامرا قليل المقام

- ۱ - بجان حمدونه سوگند که من شیدا و بیمار او هستم .
- ۲ - عشق او در دل من از حد گذشته و باکی از سرزنش کنندگان ندارم .
- ۳ - ملامتها را بکناری گذارده و ترس جان و هراس این موقف یا روزستاخیز را بر خود خریده‌ام .
- ۴ - و بدنبال من دلی است که ناسزا را بر خود بیم دارد و بر آبروی خود می‌ترسد و نیز شمشیری است که استخوانهای سخت و محکم را درهم می‌شکند .
- ۵ - و آنچه مرا در اینباره پا برجا کرده همان عشقی است که من بدو دارم و همان امتیازاتی که او در میان زنان زیبا دارد .
- ۶ - پیچیده ساق ، دارای عضلاتی فربه و پرگوشت و اندامی خوش است .
- ۷ - راه رفتنش نرم ، اندامش لرزان ، مچهایش باریک ، باسن‌ها درشت ، و نیز سنگین خیز است .
- ۸ - چشمان افتاده و خوابنده ، ناز پرورده (پیش از ظهر خواب) ، روشن روی مانند برق .
- ۹ - خدا او را آرایش داده و آنچه (از زیبایی) مطلوب و خواسته او است همه را بطور کامل بدو ارزانی داشته .
- ۱۰ - این است آنکه اگر من پای بندش نبودم توقّفم من در سامرا اندک بود .



مؤلف گوید : عمویم حسن بن محمد داستان علاقه او را بحمدونه و ازدواج آندو را مبسوط‌تر از این بسندش از ابراهیم بن مدّبر برای من روایت کرده، و برطبق

نقل او ابراهیم گفته است :

پس از آنکه عهده بن صالح از زندان آزاد شد روزی بنزد من آمد و اظهار کرد من امروز آمده‌ام تا ساعتی در خلوت نزد تو باشم و جریانی از زندگی خود را با تو در میان بگذارم و جز من و تو صلاح نیست کسی از آن ماجرا اطلاع حاصل کند ، من بدو گفتم : هم اکنون منزل را برایت خلوت میکنم ، و سپس کسانی را که در آنجا حضور داشتند بیرون کرده و دستور دادم مرکب او را نیز بخانه‌اش باز گردانند ، و چون منزل کاملاً خلوت شد غذا حاضر کردند و پس از صرف طعام و استراحت و اطمینان خاطر سرگذشت خود را آغاز کرده گفت :

ما در فلان سال با یاران خود بکاروانی حمله بردیم و چند تن از آنان کشته و دیگران تسلیم گشتند و کاروان بدست ما افتاد ، همچنانکه من شتران کاروان را میخواه باندتم که اموال آنرا ضبط کنم زنی که من هرگز زنی بدان زیبایی و شیرین سخنی ندیده بودم - از میان یکی از کجاوه‌ها سر بیرون کرد و گفت : ای جوان اگر بتوانی امیر این لشکر را بنزد من آر که مرا بدو حاجتی است !

بدو گفتم : امیر لشکر تو را دیدار کرد و سخنت را شنید .

زن گفت : تو را بخدا و رسول خدا تو امیر لشکر هستی ؟

گفتم : آری بخدا و رسول او امیر این لشکر من هستم .

زن که این سخن را از من شنید گفت : من حمدونه دختر عیسی بن موسی بن ابی خالد حرّی هستم ، و پدرم در نزد خلیفه مقام و منزلتی دارد ، و اگر شنیده باشی ما مردمانی محترم و ثروتمند هستیم ، و اگر هم نشنیده‌ای از دیگران بی‌رس ، و بخدا سوگند من تمام دارائی خودم را اینک بتو میدهم و خدای عزوجل را نیز در اینباره شاهد میگیرم و عهد میکنم که چیزی برای خود نگاه ندارم و در مقابل آنها تنها يك خواهش از تو دارم و آن این است که ناموس مرا حفظ کنی و مرا بپوشانی ، و اینک این هزار دینار خرجی راه من است و این هم جواهرات من است که پانصد دینار ارزش دارد و اضافه بر اینها نیز هر چه بخواهی ضمانت میکنم که از تجار مکه و مدینه

و از مردم عراق که در موسم حج بمکه میآیند بگیرم و بتو بدهم ، زیرا شخصیت ما چنان است که هرچه از آنها بخواهم بمن خواهند داد ، و تنها خواهش من در عوض همان است که مرا از یارانت حفظ کنی و نگذاری دامنم لگه دار شود !

عَهد گوید : سخن آن زن سخت در دل من اثر کرد و بدو گفتم : خدا اموال و آبرو و ناموس تو را حفظ کرد و تمام مردم این کاروان و اموالشان را بتو بخشیدم آنگاه برخاسته و فریادی زدم ، همه یارانم گرد آمدند ، بدانها گفتم : من این کاروان و مردم و اموال آنرا پناه دادم ، و همه را در پناه خدا و رسول خدا و امان خویش قرار دادم ، اکنون هر کدام هرچه از این کاروان برده‌اید تا سوزن و نخ و پای بند شتران همه را باز پس دهید و با من بازگردید ، و در اثر این سخنی که من گفتم همه آنها اموالی را که برده بودند بدانها پس داده و با من باز گشتند .

این جریان گذشت تا چون مرادستگیر کرده و بزندان افکندند روزی زندانبان پیش من آمد و گفت : دو نفر زن بر در زندان آمده و میگویند : ما از خاندان عَهد هستیم ، و من با اینکه مأذون نیستم احدی را بنزد تو راه دهم ولی چون آندو زن دست بندی از طلا بمن داده‌اند که بنزد تو راهشان دهم پذیرفته‌ام و اکنون هر دوی آنها در دهلیز زندان بانتظار دیدار تو ایستاده‌اند .

عَهد گفت : من هرچه فکر کردم در این شهر غریب که هیچکس مرا نمی‌شناسد آیا این دو زن کیستند ، و سپس قدری فکر کردم و با خود گفتم : شاید اینها فرزندان پدرم باشند یا برخی از زنان فامیل ما باشند و بهر صورت از میان زندان برخاسته دم در آمدم و چون نگاه کردم دیدم همان زنی است که در کاروان دیده بودم ، وی چون مرا بداند حال و بسته‌بزن نجیر دیدگریست ، آن زن دیگری که همراهش بود بدو گفت : آیا خود او است ؟ در پاسخش گفت : آری بخدا خود او است !

آنگاه شروع بسخن کرده گفت : پدر و مادرم بقرابت ، اگر من میتوانستم بوسیله‌ای تو را از این گرفتاری برهانم اگر چه بقیمت جان خود و خاندانم تمام میشد رها میکردم و تو سزاوار چنین خدمتی از جانب من بودی ، و بخدا سوگند اکنون

نیز بهر وسیله‌ای بتوانم برای رهائی تو کوشش خواهم کرد و برای انجام این منظور از بذل هر مقدار پول و اقدام بهر کاری دریغ نخواهم کرد ، و اینک چند دینار پول و مقداری عطر و جامه است که برای تو آورده‌ام تا در زندان از آنها استفاده کنی و فرستاده من نیز هر روز بنزد تو خواهد آمد تا هرچه را خواسته باشی برایت بیاورد و تا وقتی که خداوند تو را از این گرفتاری برهاند او هرروزه بنزدت می‌آید .

سخنش که تمام شد دست برد و جامه‌ای را با مقداری عطر و دوپست دینار پول بمن داد و فرستاده‌اش نیز هر روز بنزد من می‌آمد و غذای پاکیزه‌ای برایم می‌آورد ، و پیوسته بزندانبان نیز نیکی میکرد و از اینجهت من هرچه از زندانبان تقاضا میکردم ممانعت نمیکرد تا اینکه خداوند مرا از زندان نجات داد .

و پس از خروج از زندان کسی را بنزد آن زن فرستادم و از وی خواستگاری کردم ، او برای من پیغام داد که : اما خود من به ازدواج با تو موافقم و تحت فرمان و اطاعت تو هستم لکن کار در دست پدرم میباشد ، من بنزد پدرش رفتم و از آن دختر خواستگاری کردم ولی پدرش مرا رد کرد و در پاسخم گفت : حاضر نیستم با اینکار بشایعاتی که در باره این دختر بر سر زبانهای مردم است جامه عمل بپوشانم و برآستی که او (یا تو) کار ما را برسوائی کشانیده .

من که این سخن را از وی شنیدم شرمنده و دل شکسته از نزدش برخاستم و این دو شعر را در این باره سروده‌ام :

رمونی و ایّاهَا بشنعاء هم بها أحقّ ، أدال الله منهم فعجلاً
بأمر ترکناه و ربّ عجز عیاناً فاما عفة أوتجملأ

۱ - من و این زن را بکار زشتی متهم ساخته‌اند که خود بدان سزاوارترند و امیدوارم خدا بسرعت این قدرت را از آنها بگیرد .

۲ - متهم بکاری کرده‌اند که قسم بی‌وردگار عجز از روی پاکدامنی یا خودداری از خواری آن کار را انجام نداده‌ایم .

ابراهیم گوید : همین که سخن محمد بدینجا رسید من بدو گفتم : عیسی دست

پرورده برادر من است و از اینرو سخن مرا می‌پذیرد و مطمئن باش که من اینکار را برای تو انجام میدهم ، و چون فردای آنروز شد بخانه عیسی رفتم و بدو گفتم : برای حاجتی پیش تو آمده‌ام .

عیسی گفت : هر حاجتی داشته باشی حاجتت بر آورده است ، و اگر رضایت مرا در این باره میخواستی خوب بود بمن دستور میدادی تا من برای انجام حاجت بنزد تو می‌آمدم و اینکار بهتر مرا خوشحال میکرد (از اینکه تو برای انجام حاجت بخانه من بیائی) !

بدو گفتم : بخواستگاری دخترت آمده‌ام .

بلادرنگ پاسخ داد : دختر من کنیز تو است و من هم بنده تو هستم و من با این ازدواج موافقم .

بدو گفتم : من او را برای کسی خواستگاری میکنم که از نظر پدر و مادر بهتر از من است ، و از نظر دامادی و پیوند با تو نیز برای شرف و مقام تو بهتر است ، و او محمد بن صالح علوی است .

عیسی گفت : ای آقای من این مرد کسی است که ما بخاطر او دچار تهمت گشته‌ایم و مردم در باره ما حرفها زده‌اند .

گفتم : مگر آن حرفها دروغ و بی اساس نیست ؟ گفت : چرا بحمدالله .

گفتم : پس این حرفهای بی اساس چه اثری دارد ، مثل آنست که اصلاً حرفی در کار نبوده ، و پس از اینکه این ازدواج صورت گرفت همه این حرفهای یاوه خود بخود از بین خواهد رفت و همچنان دنبال این گفتگو سخنان دیگری نیز گفتم تا او را بدینکار موافق ساختم و فوراً شخصی را بنزد محمد بن صالح فرستادم و او را بدان مجلس حاضر کردم و از جای برنخواست تا وقتی که عیسی دخترش را بدو تزویج کرد و مهریه را نیز من خودم از مال شخصی خود پرداختم .



احمد بن جعفر برمکی از مبرّد روایت کرده که گوید : محمد بن صالح پیوسته

در زندان بود تا وقتی که « بنان » از این شعر او که گوید :

وبداله من بعد ما اندمل الهوی برق تألق موهیناً لمعانه (۱)

ترانه‌ای ساخت (و برای متوکل خواند) متوکل هم از ترانه هم از شعر خوشش آمد و از گوینده شعر پرسید که کیست، بدو گفتند: گوینده اش عهده بن صالح است، آنگاه درباره آزادیش سخن گفتند: و حاضران در مجلس هر کدام بنحوی او را ستودند: و فتح بن خاقان (وزیر متوکل) نیز قصیده‌ای را که عهده در مدح متوکل سروده بود در آن مجلس خواند و مطلعش این شعر است:

ألف التقى و وفى بنذر الناذر وأبى الوقوف على المحل الدائر (۲)

و پس از قرائت آن قصیده فتح کفیل او شد که از زندان بیرون آید و با این مقدمات متوکل دستور آزادی عهده را صادر کرد، و چون او را از زندان بیرون آوردند فتح دستور داد ویرا بنزد او ببرند و همانجا باشد تا وقتی که خودش کفیلانی بیاورد که تعهد کنند او در شهر سامرا بماند و بسوی حجاز نرود، و بدین ترتیب فتح او را رها کرد و متکفل کار او شد و عهده همچنان در سامرا بود تا از دنیا رفت.



احمد بن عبدالله بسندش از ابو عبدالله جهمی روایت کرده که گفت: هنگامیکه عهده بن صالح در زندان بود من بنزدش رفتم و او اشعار زیر را در هجاء ابوالساج (که او را در حجاز دستگیر ساخته و بسامرا فرستاده بود) برای من انشاء کرد:

ألم يحزنك يا ذلفاء أنسى	سكنت مساكن الاموات حياً
وأن حمائلی و نجاد سیفی	علون مجدّاً أشرو سنیاً (۳)
فقصر هنّ لَمّا طلن حثی ا	توین علیه لأمسی سوياً
أما والرّاقصات بذات عرق	تؤمّ البيت تحسبها قسیاً
لو أمکننی غدائذ جلاذ	لا لفونی به سمحاً سخیاً

(۱) این شعر در ضمن اشعاری دیگر با ترجمه‌اش در صفحه ۵۵۴ گذشت.

(۲) تمامی قصیده با ترجمه‌اش در ص ۵۶۶ بیاید.

(۳) ابوالساج اشرو سنی یکی از سر لشکران معتمد عباسی است.

۱ - آیا تورا غمناک نمیکند ای « ذلفا » که من در زندگی و حیات ساکن منزل مردگان شده‌ام !

۲ و ۳ - و اینکه کمر بند و حمایل شمشیرم بر بالای آن گوش بریده اُشرونی (یعنی ابوالساج) می‌رود اما برای او کشاد است و او پیوسته آنرا کوتاه میکند تا بقامتش راست شود - که قامتش راست و سالم مباد - .

۴ و ۵ - آری سوگند بشترا نیکه از میقات « ذات عرق » بسوی حرم رهسپارند که تو چون تیر سر یعشان پنداری اگر روزی قدرت شمشیر بدستم افتد خواهند دید که تا چه حد در بکار بردن آن جوانمرد و سخی میباشم .

ابن عمّار گوید : و این اشعار را نیز عبیدالله بن طاهر از عهده بن صالح علوی برای من نقل کرد :

بمطروفة الانسان محسورة جدا	نظرت ودونی ماء دجلة موهیناً
وتالله ما كلفتها منظرأ قصدا	لتؤنس لي ناراً بلیل قد أوقدت (۱)
أرى الثارقدا مست تضىء لناهندا	فلو صدقت عینی لقلت كذبتنی
و مبتسماً عذباً و ناغدر جعدا	تضىء لنا منها جبیناً و محجراً

۱ - پاسی از شب گذشته بود هنگامی که آب دجله در زیر دیدگانم قرار داشت با گوشه چشم دلبری نقاب از رخ برکشیده رادیدم .

۲ - که چون آتشی بر افروخته برای من در آتش نمایان گشت . و بخدا سوگند در نگاهی که بدو می‌کردم اختیار از کفم رفته بود .

۳ - آنچنان محو دیدارش گشتم که دیده‌ام را در نگاه دروغگو می‌شمردم (و باور نداشتم) و چنان پنداشتم که آتش (سرزمین دور و دراز) هند را برایم روشن کرده . (و ممکن است هند نام همان زن بوده باشد) .

۴ - برای ما نمایان می‌کرد پیشانی و رخسار و لب و دندان شیرین و موئی مجعد را .

(۱) در آغانی « لتؤنس لی ناراً بلیل توقدت » و در معجم البلدان حموی « ناراً بتلیث اوقدت » میباشد و تلیث نام موضع است نزدیک مکه . (مصحح)

گوید : و اما قصیده‌ای که در مدح متوکل سروده بود این است :

ألف التقى و وفى بنذر الناذر	وَأبى الوقوف على المحلِّ الدائر
ولقد تهبج لهالديار صباية	حيناً ويكلف بالخليط السائر
فرأى الهداية ان أناب وإثته	قصر المديح على الامام العاشر ٣
يا ابن الخلائف والذين بهديهم	ظهر الوفاء و بان غدر الغادر
وابن الذين حووا تراث عجم	دون البرية (١) بالنصيب الوافر
فوصلت أسباب الخلافة بالهدى	انزلتها وأتمت ليل (٢) الساهر ٦
أحييت سنة من مضى فتجددت	وأبنت بدعة ذى الضلال الخاسر
فافخر بنفسك أو بجدك معلناً	أودع فقد جاوزت فخر الفاخر
إتى دعوتك فاسجبت لدعوتى	و الموت متى نصب عين الناظر ٩
فأنتشتنى من قعر موردة الردى	أمنأ ولم تسمع مقال الزاجر
وفككت أسرى والبلاء موكل	وجبرت كسراً ماله من جابر
وعظفت بالرحم التى ترجوبها	قرب المحلِّ من المليك القادر ١٢
وأنا أعون بفضل عفوك أن أرى	غرضاً يبابك للملمِّ الفاجر (٣)
أو أن اضيع بعد ما أنقذتنى	من ريب مهلكة و جد عائر
فلقد مننت فكنت غير مكدر	ولقد نهضت بها نهوض الشاكر ١٥

۱ - ما نوس با تقوى شد و بنذر خود وفا کرد ، و از توقّف در جای کهنه و خراب خود داری نمود (یعنی از عقیده‌اش برگشت) .

۲ - گاهی دیدار خانه‌ها احساسات او را تحريك میکند و با یار و دوست معروف و همیشگی طریق عشق می‌پیماید .

۳ - در نظر گرفت که هدایت را باز گرداند ، و مدح را مخصوص امام دهم کند (یعنی متوکل که دهمین خلیفه عباسی بود) .

(۱) درآغانی و دون الاقارب بالنصيب الوافر ، میباشد .

(۲) درآغانی و عين الساهر ، است .

(۳) الملم الفاجر ای الحادث الذى يكسر فقار الظهر .

- ۴ - ای فرزند خلفا یعنی آن کسانی که از طریقه آنها وفاء آشکار و بی وفائی بیوفایان ظاهر گشت .
- ۵ - و ای فرزند آن کسانی که میراث عنه را بیبره‌ای کامل از میان سایر مردم مالک شدند .
- ۶ - تو اسباب خلافت را باهدایت پیوند کرده‌ای چون بدان رسیده‌ای و شب - زنده داران را بخواب برده‌ای (یعنی مردم را آسوده خاطر کرده و امنیت فراهم ساخته‌ای) .
- ۷ - سنت گذشتگان را زنده ساختی و تجدید کردی ، و پرده از روی بدعت مردمان گمراه زیانکار برداشتی .
- ۸ - تو بخویشتن یا بجد خود (عباس) افتخار کن ، و یا افتخار نکن که تو از فخر کردن گذشته‌ای (و مقامی ارجمند داری که نیازی بافتخار نیست) . (مترجم گوید : لابد از آن جنایاتی که نسبت باولاد زهرا کرد و یارفتاری که نسبت بقبر حضرت سیدالشهداء روحی فداه انجام داد مستحق چنین مدح و ستایشی گشته بود و چنین مقام ارجمندی بدست آورده بود ... !! نعوذ بالله) .
- ۹ - من تو را خواندم و تو دعوتم را اجابت کردی ، در وقتیکه مرگ پیش روی من قرار داشت که گویا با دیده آنرا میدیدم .
- ۱۰ - و مرا از قعر چاه هلاکت به امنیت بیرون آوردی و گوش بسخن آنکه تو را از اینکار باز میداشت ندادی .
- ۱۱ - بند اسارت را از پای من که دچار بلا بود باز کردی و شکسته‌ای را که جبران پذیر نبود جبران نمودی .
- ۱۲ - و توجه بدان رحمی کردی که بخاطر آن امید قرب بخدای قادر را داری .
- ۱۳ - من پناه میبرم بفرزونی گذشتت که در درگاه تو باز هدف تیربلاهای کمر - شکن گردم .
- ۱۴ - یا پس از آنکه مرا از مرگ و هلاکت نجات بخشیده‌ای لغزیده تباه گردم .

۱۵ - آری برآستی که تو ممتنی بر من نهادی و نعمت را با منت مکدر ساختی
لذا من همیشه بر این نعمت سپاسگزارم .

و محمد بن صالح با سعید بن حمید دوستی و رفاقت داشت و برای یکدیگر شعر
میسرودند ، و اشعار زیادی در باره او در زندان سروده که نقل آنها در اینجا کتاب
را طولانی کند .

و نیز اشعار بسیاری در مدح ابراهیم بن مدبر و برادرش سروده است ، و اشعار
بسیاری نیز در هجاء و مذمت عبیدالله بن یحیی بن خاقان انشاد کرده و سبب آن انحراف
شدیدی بود که عبیدالله بن یحیی از خاندان ابوطالب داشت و پیوسته متوکل را از محمد
ابن صالح و آزاد کردن او از زندان بر حذر میداشت و بهمین جهت محمد بن صالح
اشعار زیادی در هجاء او سرود ، و از آن جمله در قصیده‌ای که در مدح ابن مدبر سروده
ویرا هجو کرده که گوید :

وما فی آل خاقان اعتصام	إذا ما عُمم الخطب الکبیر
لثام الناس اثناء و فقراً	وأعجزهم إذا حمی القبیر
قویم لایزوجهم کریم	ولا تُسنی لنسوتهم مهور

۱ - در خاندان خاقان آنکاه که پیش آمد ناگوار بزرگی انسان را فرا گیرد
(امیدخیر و) توسلی نیست .

۲ - مردمانی پست هستند چه در وقت دارائی و چه در نداری ، و عاجزترین
مردمند در وقت حمایت و کفایت از شخص تنگدست .

۳ - مردمی که شخص کریم بدانها زن ندهد ، و برای گرفتن زنانشان نیز مهر
زیاد ندهند .

و در همین قصیده در مدح ابن مدبر چنین گوید .

أتخبر عنهم الذمّن الدثور	وقدینبی إناستل الخبیر
وکیف تبین الانباء دار	تعاقبها الشمائل والدّبور

۱ - آیا خرابه‌ها و مزبله‌ها از آنان خبر میدهد در حالیکه باید مردی خبیر

مورد پرسش واقع شود و جواب دهد .

۲- چگونه حکایات و سرگذشت را روشن میکند خانه ای که خراب گشته و بادهای

شمال و دیور پی در پی بر او میوزند .

و نیز در باره او در همین قصیده گفته :

فهلّا في الذي أولاك عرفاً	تسدى من مقالک ما تنير (۱)
ثناء غير مختلق و مدحاً	مع الرّكبان ينجد أو يغور (۲)
أخ و اساك في كلب اللّيبالي	وقد خذل الاقارب والنصير
حفاظاً حين أسلمك الموالى	وضنّ بنفسه الرّجل الصبور
فان تشكر فقد أولى جميلاً	وإن تكفر فانك للكفور

۱- پس چرا در آن کسی که ترا مقدم داشت تار و پود گفتار خود را محکم نمی سازی .

۲- مدحی را که دروغ و ساختگی نباشد و با قافله ها یا پیک و سواران که بسوی

نجد یا تهامه و یا برفراز و نشیب رود نمی فرستی .

۳- آن برادر یکه با تو مواسات نمود در شبهای سخت هنگامیکه همه دوستان و

اقوام تو ترا تنها گذاشتند .

۴- همان کسی که از تو حمایت کرد آن هنگام که یاران تو را رها کردند و مرد

پایدار هم نیز بخل و وزید و از یاری تو دست برداشت .

۵- اگر سپاس گزاری کردی که بسیار خوبست و چنانچه کفران نمودی و یاریش

را فراموش نمودی راستی که تو مرد بسیار ناسپاسی خواهی بود .



و سعید بن حمید در رثاء عجل بن صالح که در زمان منتصر از این جهان رفت

اشعار زیر را سروده :

(۱) « تسدى ، أى تقوى لحمة الثوب بالسدى . و « تنير ، أى تنسج النير ، وهولحمة

الثوب .

(۲) فى الصحاح « أنجد . دخل بلاد نجد وهومن بلاد العرب خلاف الغور ، فالغور

تهامة . وكلما ارتفع عن تهامة الى ارض العراق فهو نجد .»

بأى يد أسطو على الدهر بعدما
وهاض جناحي حادث جلّ خطبه
ومن عادة الايام أن صروفها
لعمرى لقد غال التجلّد أتنا
فما أعرف الايام إلا زميمة
ولالى من الاخوان إلا مكاشر
فقدت فتى قد كان للارض زينة
لعمرى لئن كان الردى بك فاتنى
لقد أخذت منى النوائب حكمها
ولا تركنتى أهرب الدهر بعده
سقى جدناً أمسى الكريم ابن صالح
اذا بشر الرّواد بالغيث برقه
فأبصر نور الارض تأثير صوبه

أبان يدي غضب اللذائين قاضب (۱)
وسدت عن الصبر الجميل المذاهب
اذا سرّمنها جانب ساء جانب ۳
فقدناك فقد الغيث والعام جادب
ولا الدهر الا وهو بالنار طالب
فوجه لهراض و وجه مغاضب ۶
كمازيتت وجه السماء الكواكب
وكل امرء يوماً الى الله ذاهب
فما تركت حقاً على النوائب ۹
لقد كلّ عنى نابه والمخالب
يحلّ بهدان من المزن (۲) ساكب
مرته الصبا واستجلبته الجنائب ۱۲
بصوبزهت منه الرّبا والمذانب (۳)

- ۱ - با کدام دست بر روزگار چیره شوم پس از آنکه دستم را شمشیر لب تیز بر آن وقاطع جدا ساخته است .
- ۲ - و حادثه بزرگ و ناگواری بال وپرم را شکسته و راهها را برای شکیبائی از هرسو برویم بسته است .
- ۳ - شیوه روزگار بر این است که در تحویل و تحولات آن اگر پیش آمدی انسانرا خوشحال کند پیش آمد دیگری موجب ناراحتی گردد .
- ۴ - بجانم سوگند که شکیبائی را از کفم ربوده چون براستی ما تو را از دست دادیم مانند از دست دادن باران در خشکسالی .

(۱) العضب : السيف القاطع . و القاضب أيضاً : القاطع .

(۲) يرید الثقيل من السحاب الذى لايسرع فى سيره .

(۳) دراغانى چنین است :

د فغادر باقى الدهر تأثير صوبه
ربيعاً زهت منه الرّبا والمذانب ،

- ۵- روزها را جز نکوهیده و مذموم نشناسم و روزگار را جز خونخواه ندانم .
- ۶- برای من جز برادرانی که تنها هنگام خوشی برادرند نمانده که گاهی خوشنود مینمایند و گاه دیگر بر من خشمگینند .
- ۷- جوانمردی را از دست دادم که زیور زمین بود همچنانکه ستارگان زیور آسمانند .
- ۸- بجان خودم سوگند اگر هلاکت تو را از دستم ربود - و هر شخصی بالاخره روزی بسوی خدا باز گردد -
- ۹- مصیبت‌های اندوهبار حق خود را از من باز ستانید و دیگر حقی بگردن من ندارد .
- ۱۰- و دیگر مصیبتی برای من بجای نگذارده که از این پس از آن مصیبت واهمه و ترس داشته باشم و براستی که چنگالش نسبت بمن کند شده .
- ۱۱- قبری را سیراب کرد ، و پسر صالح روز خود را بشام برد در وضعی که ابرهای سرگران نزدیک قبرش فرود آمده اشک میریزند .
- ۱۲- اگر طالبان آب را رعد و برق ابرهای عطاء او بشارت باران دهد بادهای شرقی و جنوب آنرا سخت بدوشند . یعنی عطایش همه جا را فرا گیرد .
- ۱۳- تأثیر عطایش بر نور خورشید فزونی گیرد بقسمیکه همه پست و بلندیا را عطایش فروگیرد .



محمد بن جعفر

چون متوکل بخلافت رسید فرزندان ابوطالب در اطراف پراکنده شدند و حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن زید بر طبرستان و نواحی دیلم تسلط یافت . و از آنسو محمد بن جعفر بن حسن بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام نیز در ری خروج کرد و مردم را به بیعت با حسن بن زید دعوت کرد ، عبدالله بن طاهر که از جریان مطلع شد او را دستگیر ساخت و در نیشابور محبوس ساخت و همچنان در زندان او بود تا از اینجهان برفت .

ومادر محمد بن جعفر رقیه دختر عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام بود . و او از کسانی بود که با عبدالله بن اسماعیل بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب خروج کرد ، و پس از او احمد بن عیسی بن علی بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در ری خروج کرد و مردم را به بیعت با حسن بن زید دعوت نمود .

و نیز از کسانی که با آنها خروج کرد « کوکبی » بود ، و او حسین بن احمد ابن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله أرقط بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است ، که هر کدام از اینها سرگذشت مفصلی دارند و ما حالات آنها را بطور مشروح در کتاب کبیر خود نقل کرده ایم و این کتاب گنجایش شرح آنها ندارد ، گذشته از اینکه بنای ما در این کتاب شرح حال آن دسته از فرزندان ابوطالب است که بقتل رسیدند نه - آنها که خروج کردند ولی بقتل نرسیدند .

قاسم بن عبدالله بن حسین

ابن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

مادرش کنیز بود .

و قاسم را عمر بن فرج رخجی بسامرا فرستاد ، و در آنجا بوی تکلیف کردند جامه سیاه (که شعار بنی عباس بود) بتن کند و در اینباره پا فشاری کردند تا بالاخره قاسم جامه ای که متمایل بجامه سیاه بود پوشید و عباسیان بهمین مقدار قانع شدند .
و قاسم بن عبدالله مردی فاضل و دانشمند بود .

و احمد بن سعید بسندش از اسماعیل بن محمد روایت کرده که گفت : من ندیدم که فرزندان ابی طالب بریاست شخصی مانند قاسم بن عبدالله تن در دهند .
و از حسن بن حسین روایت کرده که گفت : من و قاسم بن عبدالله پس از نماز ظهر برای غسل « ابوالفوارس » عبدالله بن ابراهیم بن حسین رفتیم ، و چون خواستیم مشغول غسل او شویم قاسم بمن گفت : خوبست نماز عصر را بخوانیم زیرا ممکن است غسل این مرد بطول انجامد ، من پذیرفتم و نماز عصر را پشت سر او خواندم ، و چون از کار غسل عبدالله فارغ شدیم من بسوئی رفته و نگاه بخورشید کردم دیدم اول وقت نماز عصر است ، دو باره نماز عصرم را خواندم ، و پس از این جریان شخصی بخواب من آمد و گفت : نمازی را که پشت سر قاسم بن عبدالله خواندی اعاده کردی ؟ گفتم : چون در وقت خودش نخوانده بودم آنرا اعاده کردم ، آن شخص : گفت دل قاسم راهبرتر از دل تو است !

و مطابق آنچه احمد بن سعید بسندش از زنی بنام « ذوب » روایت کرده قاسم ابن عبدالله بیمار شد و خلیفه برای عیادت او طبیبی فرستاد و چون طبیب آمد دست قاسم

را در دست گرفت تا وضع حال او را ببیند و بمحض آنکه آن طبیب دست خود را بر دست قاسم گذارد ، بدون هیچ سابقه و علتی دست قاسم خشک شد و پیوسته درد آن رو بازدیداد رفت تا بالاخره همان درد او را بقتل رسانید ، و چنانچه خانواده اش گفتند : آن طبیب ویرا مسموم کرد .

۸۴

احمد بن عیسی بن زید

ابن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

و از جمله کسانی که از فرزندان ابوطالب در همان دوران متواری گشت و در همان آوارگی مرگش در رسید احمد بن عیسی بن زید بود .

کنیه احمد بن عیسی ابو عبدالله ، و مادرش عاتکه دختر فضل بن عبدالرحمن ابن عباس بن ربیع بن حارث بن عبدالمطلب بود ، و او مردی دانشمند و فاضل و در میان خاندان خود محترم بود و شخصیتی ممتاز داشت ، و احادیث را ضبط میکرد و عمرو از او حدیث ضبط کرده ، و حسین بن علوان احادیث بسیاری از او روایت کرده ، و محمد بن منصور و امثال او نیز از او روایاتی نقل کرده اند .

و ابتدای متواری شدن احمد بن عیسی قبل از زمان متوکل بود ولی مرگش پس از مدتی دراز که آوارگی کشید در زمان متوکل اتفاق افتاد و از اینرو ما سرگذشت او را در زمان متوکل آوردیم .

و پیش از این مقداری از احوالات او را پس از مرگ پدرش عیسی و آمدن ابن علاق صیرفی و صباح زعفرانی بنزد مهدی و تعیین حقوقی برای او و باز گرداندنش بحجاز در زمان هارون ذکر کردیم (۱) .

(۱) بصفحه ۳۹۰ مراجعه نمایید .

احمد بن عبیدالله از نوفلی و او بسندش از جعفر بن محمد بن اسماعیل روایت کرده که در نزد هارون از احمد بن عیسی و قاسم بن علی بن عمر بن علی بن الحسین - که مادرش کنیز بود - سعایت کردند ، هارون دستور داد آن دو را از حجاز بیغداد ببرند و چون بدانجا آمدند دستور داد هر دو را زندان کنند ، و زندان آنها در خانه فضل ابن ربیع بود و در وسعت بسر میبردند تا اینکه یکی از زیدیّه حلوائی درست کرد و در چند ظرف ریخت و در یکی از آنها بنگ ریخته بودند ، و آندو همان غذای بنگ دار را بموگلین زندان خورا کردند و پس از آنکه اطمینان پیدا کردند که بنگ در آنها اثر کرده از زندان بیرون آمدند . این روایت نوفلی بود .

ولی هاشم بن احمد از جعفر بن محمد بن اسماعیل روایت کرده که گفت :

احمد بن عیسی روزی برای انجام کاری از اطاق خود بیرون رفت و مشاهده کرد که موگلان زندان همگی بخواب رفته اند ، احمد برای آنکه خوب اطمینان پیدا کند که آنها در خوابند کوزه ای را برداشت و قدری از آب آن نوشید آنگاه آن کوزه را بزمین انداخت دید هیچکدام از آنها از جای خود حرکت نکردند و بیدار نشدند ، احمد که چنان دید بنزد قاسم آمد و جریان را بدو گفت .

قاسم گفت : وای بر تو خیال فرار از زندان را از سرت بیرون کن که ما اکنون

جای خوبی داریم و زندانی آسوده و فراخ داریم و در کمال آسایش بسر میبریم .

احمد گفت : بخدا سوگند من دیگر درنگ نمیکنم و اگر تو هم مایلی با من

بیائی بیا که من ترتیبی خواهم داد تا خیال تو کاملاً آسوده شود ، و با این ترتیب هم

اکنون بدنبال من بیا که اگر نیائی پس از من زنده نخواهی ماند . این سخن را گفت

و از جایگاه خود خارج شد و دوباره برای اطمینان خاطر جام آب را برداشت و بعنوان

آب خوردن بسوی دهان خود بلند کرد سپس از همان بالا بزمین انداخت دید هیچیک

از موگلان حرکتی نکرد ، احمد فوراً راه خود را گرفته بیرون آمد و قاسم نیز بدنبال

او خارج شد و هر دو آمدند تا از خانه فضل بن ربیع خارج شدند ، و چون به بیرون

خانه رسیدند از هم جدا شده و هر يك برای رفت ، و جائی را برای ملاقات بعدی با

هم قرار گذاردند که یکدیگر را دیدار کنند .

احمد بن عیسی در راه خود که میرفت یکی از غلامان فضل بن ربیع برخورد
غلام مزبور که احمد را دید پیش آمد که او را بشناسد و بهمین جهت جلوی راه او
آمد ، احمد بر سر او داد زد : دور شو ای پستان زن چنین و چنان مکیده .

غلام مزبور ترسید و بکناری رفت و خیال کرد که احمد آزاد شده ، غلام از
آنجا گذشت و بخانه‌ای که احمد در آن زندانی بود آمده و مشاهده کرد که نگهبانان
همگی خوابند ، آنها را بیدار کرده جریان را از آنها پرسید آنها دانستند چه پیش
آمدی کرده و فوراً بدنبال آنها آمدند ولی هرچه جستجو کردند آندو را نیافتند .

احمد بن عیسی از آنجا بخانهٔ محمد بن ابراهیم - که به ابراهیم امام معروف بود -
برفت و بغلام او گفت : بمحمد بگو : احمد بن عیسی بن زید است .

غلام بدرون خانه رفت و چون بمحمد گفت که احمد بن عیسی دم در است ،
محمد با ناراحتی پرسید : آیا کسی هم او را دید ؟ غلام گفت : نه .

گفت : پس او را بخانه درآور . غلام بازگشت و او را وارد کرد ، احمد بر او
سلام کرد و جریان خود را بدو گزارش داد و اضافه کرد که من تو را برای محافظت
جان خود انتخاب کردم پس خود را واپای ، محمد او را بدرون خانه برد و پنهان کرد .
مدتی بدین ترتیب در بغداد بود و هارون که از جریان فرار او خبر یافت در
هرجا نگهبانان و جاسوسانی گماشت تا او را پیدا کنند ، و دستور داد هر خانه‌ای که
صاحبش متهم بتشیع است آنها را تفتیش کنند ، و هر جای دیگر را که احتمال میدهند
احمد در آنجا باشد نیز بازرسی کنند ، ولی باتمام این احوال نتوانستند احمد را پیدا
کنند و او توانست از بغداد خود را بیصره برساند .



ودراینکه چگونه خود را بیصره رسانید اختلاف است و ما برای رعایت اختصار
از شرح آن خودداری میکنیم و اجمالا میگوئیم : حق در اینباره همان است که نوفلی

ذکر کرده ، وی گوید :

محمد بن ابراهیم پسری داشت که بشکار علاقه شدیدی داشت (و بیشتر اوقاتش در شکارگاه میگذشت) محمد بن ابراهیم احمد را بوی سپرد و او را سوگند داد که سر و صورتش را ببندد و در میان غلامانش که همراه او بشکار میروند ویرا بخارج شهر ببرد و هیچ سؤالی از او نکند تا بمدائن برسند و از آنجا نیز تا يك فرسخ خارج شهر مدائن او را ببرد ، و در آنجا توقف کند تا کشتیهای کوچک عبوری برسد و او را در آن کشتی جای دهد و بسوی بصره روان کند ، او نیز بهمین ترتیب احمد را تا یکفرسخی خارج مدائن برد و بر زورقی نشاند و احمد ببصره آمد .

و هاشم بن احمد روایت کرده که پس از خروج احمد از زندان ، هارون مردی از نزدیکان خود را بنام « ابن کردیه » که نامش یحیی بن خالد بود طلبید (و اموال بسیاری در اختیار او گذارد) و بدو گفت : من تو را بر کوفه و حوالی آن مسلط میکنم تو بدانجا میروی و اداره امور شهر را بدست میگیری پس خود را بشیعهگری بزنی ، و اموال را میان شیعیان تقسیم کن تا از احمد بن عیسی اطلاع حاصل کنی .
ابن کردیه بدنبال مأموریت بکوفه رفت و دستورات هارون را انجام داد و اموالی در میان شیعیان بخش کرد و چیزی از آنها نپرسید تا وقتی که نام مردی را نزد او بردند بنام ابو غسان خزاعی و تعریف زیادی از او کردند ، ابن کردیه سخنان آنها را شنید ولی چیزی نگفت تا برای بار دوم نام ابو غسان را نزد او بردند ، ابن کردیه پرسید : این مرد کجاست که ما مشتاق دیدار او هستیم ؟ بدو گفتند : او در بصره نزد احمد بن عیسی است .

ابن کردیه این خبر را برای هارون نوشت ، هارون بدو دستور داد بیغداد برگردد و چون بیغداد آمد همان مأموریت را بدو داد که بصره برود و در آنجا بهممان نحو رفتار کند (تا از جایگاه احمد بن عیسی اطلاع حاصل کند) .

یکی از یاران یحیی بن عبدالله مردی بود بنام « حاضر » که پیوسته با احمد بن عیسی بسر میبرد و مرتباً جای خفاگاه او را عوض میکرد تا آخر کار او را بمحلّه « عتیک » در جایی بنام « دار عاقب » آورد و برای هیچکس او را آشکار نمی ساخت و بمردم

میکفت: اینکه من بدینجا آمده‌ام برای خاطر بدهی و قرضی است که دارم. و یزید بن عینہ روایت کرده که او بنزد مردم می‌آمد و میگفت: من بدهکاری دارم، و آنها در پاسخش میگفتند: اگر حکومت وقت هم بخواهد تو را دستگیر سازد در اینجا بتو دسترسی ندارد تا چه رسد بشخص طلبکاری که داری.

و بالجمله ابن کردیه بیصره آمد و همانطور که در کوفه رفتار میکرد در بصره نیز شروع بهمان کارها کرد، اموالی میان شیعیان بخش کرد و با آنها انس گرفت تا وقتی که نام «حاضر» و احمد بن عیسی را نزدش بردند، ابن کردیه خود را به یخبری زد و در نخستین بار چیزی نپرسید، تا اینکه برای دومین بار نام حاضر را بردند، ابن کردیه اینبار همین اندازه نام و خصوصیات او را پرسید، و چون بار سوم نامش را نزد او بردند، ابن کردیه گفت: من دوست دارم این مرد را ببینم، بدو گفتند: راهی بدو نیست. ابن کردیه گفت: قدری از این اموال نزدش بپرسد تا بوسیله آنها در کار خود نیرو بگیرد، و اینرا هم بدو بگوئید که من چنان قدرتی دارم که اگر بخواهم تمام اموال حکومت وقت را هم بگیرم و باو بدهم میتوانم.

شیعیان آن مالهارا گرفته بنزد «حاضر» بردند و حاضر آنها را پذیرفت، ابن کردیه پیوسته بوسیله همانها مال برای حاضر میفرستاد تا وقتی که کاملاً با او مأنوس گشته و از وی مطمئن شدند روزی بدانها گفت: آیا این مرد (یعنی حاضر) بنزد ما نمی‌آید؟ پاسخ دادند که: چنین چیزی ممکن نیست. ابن کردیه گفت: پس از او اجازه بگیرند تا ما بنزدش برویم گفتند: ما بدو بگوئیم و پرسیم تا چه میگوید.

بدنبال این گفتگو بنزد حاضر آمده واز او خواستند تا اجازه دهد ابن کردیه بنزد وی برود، حاضر در پاسخشان گفت: نه بخدا هرگز اجازه آمدنش را نمیدهم. آنگاه ادامه داده بدانها گفت: وای بر شما چرا دست برنمیدارید، بخدا سوگند اینها نقشه‌های این مرد حیلہ‌گراست! آنها در پاسخش گفتند: نه بخدا سوگند نقشه‌ای در کار نیست. و همچنان پیوسته اصرار کردند و اجازه آمدن ابن کردیه را بنزد وی از او میخواستند تا بالاخره اجازه آمدن او را داد ولی چون شب فرا رسید (و هنگام آمدن

ابن کردیه شد) حاضر به احمد بن عیسی گفت: تو برخیز و از اینجا بجای دیگری برو که اگر من گرفتار شدم تو جان سلامت ببری، احمد از آنجا بیرون رفت، از آنطرف ابن کردیه کسی را بنزد احمد بن حارث هلالی - امیر بصره - فرستاد و باو اطلاع داد که جمعی را بکمارد تا وقتی که او وارد خانه حاضر شد آنها از پشت سر در آن خانه بریزند و احمد را دستگیر کنند.

ابن کردیه بدان خانه آمد و غلام خود را فرستاد که مأمورین را راهنمایی کند و ناگهان آنها بر سر «حاضر» ریختند. حاضر که چنان دید رو به ابن کردیه کرد و گفت: بخدا تو مرا گول زدی. ابن کردیه گفت: من کاری نکردم، شاید امیر بصره از جای تو مطلع شده و اینها را بدینجا فرستاده. و بهر صورت حاضر را دستگیر ساخته بنزد محمد بن حارث بردند، محمد بن حارث آن شب او را بزندان افکند و چون بسامداد شد و مردم بنزد وی گرد آمدند. محمد دستور داد حاضر را در مجلس بیاورند، چون او را آوردند رو بمحمد بن حارث کرده گفت: از خدا درمورد خون من ترس زیرا بخدا سوگند نه من کسی را کشته‌ام و نه ایجاد نا امنی در راهی کرده‌ام.

پس شنیدم که میگفت: حاضر را آوردند، و من نمیدانستم او همان رفیق من است که با من نشست و برخاست میکرد و معروف بود که بخاطر ترس از طلبکارهایش پنهان شده، و چون او را وارد کردند من ترسیدم که جریان ناخوشی برای من پیش آید، دیدم نگاهی بمن کرد و من در آن موقع منتظر بودم که با من سخن گوید یا مرا بکواهی بخواهد همانطور که اشخاص در مانده در اینگونه موارد رفتار میکنند ولی دیدم هیچیک از این کارها را نکرد.

و فقط نگاهی بمن کرد و رویش را از من برگرداند مثل آنکه بهیچوجه مرا نمی‌شناسد، محمد بن حارث بدو گفت: خلیفه بتو بدین نیست، و پس از این جمله او را بنزد هارون روانه کرد.

هارون در شماسیه^(۱) بود که «حاضر» را بنزدش آوردند، و پیش از او نیز

(۱) شماسیه نام محله‌ای در بالای شهر بغداد بوده است.

مردی از اولاد عبدالله بن حازم را که در بغداد برای احمد بن عیسی بیعت میگرفت دستگیر کرده بنزد هارون آورده بودند ، و هارون در آغاز آنمرد حازمی را پیش خواند و بدو گفت :

تو از خراسان به پایتخت من آمده و کار را بر من تباه ساخته‌ای و بیعت از مردم میگیری ؟

مرد حازمی گفت : ای امیر المؤمنین من چنین کاری نکرده‌ام ، هارون گفت : چرا بخدا تو این کار را کرده‌ای و این هم (صورت) بیعت تو است که در دست من است ، و بخدا پس از این دیگر با کسی بیعت نخواهی کرد . آنگاه دستور داد چرم مخصوص قتل را پهن کرده او را روی چرم نشانند و گردنش را زدند .

و پس از او رو به حاضر کرده گفت : هان ! تو رفیق یحیی بن عبدالله هستی که من از تو درگذشتم و امانت دادم ، آنگاه رفتی و با احمد بن عیسی علیه من همدست شده و او را از این شهر بآن شهر میبری و از این خانه بآن خانه منتقل میسازی همانند گربه‌ای که بچه‌های خود را از اینجا بآنجا میبرد ؟ بخدا یا باید احمد را بنزد من بیاوری یا تو را میکشم .

حاضر گفت : ای امیر المؤمنین در باره من حقیقت را بشما نگفته‌اند .

هارون بدو گفت : بخدا یا باید او را بیاوری یا گردنت را میزنم ؟

حاضر پاسخ داد : آنوقت من در پیشگاه خداوند با تو احتجاج میکنم .

هارون گفت : بخدایا باید او را بیاوری یا تو را میکشم و اگر چنین نکنم من

فرزند مهدی نیستم !

حاضر بدو گفت : بخدا اگر احمد زیر قدمهای من باشد من قدم خود را از روی

او بر نمی‌دارم ، آیا من فرزند رسول خدا ﷺ را پیش تو بیاورم که او را بکشی ؟

هرچه میخواهی بکن !

هارون بهرئمه دستور داد گردنش را زد و جسد او را با آن مرد حازمی در

بغداد بدار آویختند .

این بود آنچه نوفلی در اینباره روایت کرده است .
ولی صحیح همان بود که ما پیش از این نقل کردیم که حاضر را مهدی بقتل رسانید چون از او خواست عیسی بن زید را نزدش بیاورد و چون نپذیرفت او را کشت، ولی من چون خواستم هر چه ذکر شده آورده باشم لذا روایت نوفلی را نیز در اینجا آوردم .



و علی بن حسین علوی بسندش از هشتم و یونس بن مرزوق روایت کرده که مردی به پیک (و چاپار) اصفهان اطلاع داد که احمد بن عیسی و حاضر (یار نزدیک او) میان بصره و اهواز رفت و آمد میکنند ، این خبر بگوش هارون رسید و اودستور داد آن دو را دستگیر ساخته بیغداد روانه کنند ، و نامه‌ای به ابی الساج والی بحرین ، و نامه دیگر بخالد بن أزر والی اهواز ، و دیگری بخالد بن طرشت راهدار راه سند نوشت و در آن نامه‌ها دستور داد که همگی تحت اطاعت و فرمان پیک اصفهان باشند و هر چه وی بدانها فرمان داد اطاعت کنند ، و سی هزار درهم (یا دینار) نیز بدو بدهند ، و او را مأمور کرد بدان نواحی برود و بهر وسیله‌ای که شده احمد بن عیسی را بچنگ آورد .

پیک مزبور به اهواز آمد و چنان وانمود کرد که بتعقیب زندیقان و بیدینان بدین شهر آمده ، از آنسو شخصی که به پیک مزبور این خبر را داده بود مردی بود از اهل بربر (افریقا) که احمد بن عیسی با او مأنوس بود ، و چون پیک مزبور که نامش « عیسی رواوزدی » بود باهواز آمد ، آن مرد بربری بنزد احمد بن عیسی آمده و نام عیسای رواوزدی را نزد او برد و بدو گفت : این مرد از شیعیان تو است و در اینباره مطالبی بیان داشت و از او اجازه گرفت که ویرا بدیدن احمد ببرد .

احمد اجازه ورود او را بدان مرد بربری داد ، و بربری بنزد عیسی آمده او را بدیدن احمد برد ، و هنگامی بنزد او آمد که فرزندادریس بن عبدالله و منشی مخصوص ابراهیم بن عبدالله نزد احمد نشسته بودند ، عیسی بمحض ورود پیش رفته و نخست دست

احمد و سپس دست‌پسر ادریس بن عبدالله را بوسید و در حضور آندو جلوس کرد و با آنها انس گرفت بار دوم و سوم بنزدشان آمد و هدایای بسیار و جامه هائی بنزدشان آورد، و دو خدمتکار برای ایشان خریداری کرد و بدین ترتیب اطمینان آندو را نسبت بخود جلب کرد تا جائیکه از نان و آب او خوردند و چون کاملاً آندو را مطمئن ساخت روزی بدانها گفت: این شهر برای شما تنگ است و بوی خیری از اینجا نمی‌آید، بیایید تا من شما را بمصر و افریقا ببرم زیرا مردم آنجا با من همراه هستند و از من پیروی میکنند.

آندو پرسیدند: چگونه ما را بدانجا میبری؟

گفت: شما را از راه آب (دجله و فرات) تا شهر واسط میبرم، و از آنجا از راه فرات بکوفه می‌رسانم و از کوفه همچنان راه فرات را می‌پیمائیم تا بشام برسیم. احمد و فرزند عبدالله سخن او را پذیرفتند و او وسیله حرکت آنها را از راه آب فراهم کرد و آندو را بر کشتی سوار کرد، و چند تن را نیز بعنوان کمک کار همراه آنها کرد ولی آن چند نفر مأمورین دولتی و از نزدیکان ابوالساج (حاکم بحرین) بودند که بدانها سفارش کرده بود با احمد و رفیقش باشند و همه جا از آنها شدیداً مراقبت کنند، و کاری نکنند که آندو بفهمند اینها مأمورین دولتی هستند و بدین ترتیب کشتی براه افتاد، و چون قدری پیش رفتند، عیسی به احمد گفت: من ناچارم در اینجا پیاده شوم و جلوتر بواسط بروم و در آنجا برخی لوازم سفر را تهیه کنم تا دو باره بشما برسم، این سخن را گفت و با آن مرد بربری بر مرکب دولتی سوار شده بسرعت از کنار شط دور شدند.

کشتی همانطور که میرفت بجائی رسید که مأمورین دولتی برای دریافت عوارض جلوی آنها را گرفتند و دستور توقف آنها را دادند، گماشتگانی که در کشتی بودند بر سر آنها فریاد زدند که ما از نزدیکان ابوالساج هستیم که برای کار مهمی می‌رویم، مأمورین که این سخن را شنیدند راه را باز کرده اجازه عبور دادند ولی احمد بن عیسی و همراهان از این سخن دانستند که چگونه آنها را بدام انداخته‌اند و آنها

را بکجا میبرند از اینرو کمی که جلوتر رفتند احمد بن عیسی بدانها گفت: ما را بکنار شط ببرید تا پیاده شویم و نماز بخوانیم.

کشتیانیان آنانرا بکناری بردند و آنها پیاده شده و در میان نخلستان متفرق شدند و هر کدام بجهتی رفت و چون از نظر مأمورین که در کشتی نشسته بودند دور شدند سرعت راه بیابان را پیش گرفتند و هر کدام بسوئی فرار کردند.

مأمورین که چنین احتمالی نمیدادند با خیالی آسوده بانتظار مراجعت آنها در کشتی نشسته بودند ولی کم کم دیدند توقف آنها طول کشید و باز نگشتند از اینرو پیاده شده بمیان نخلستان آمدند ولی متوجه شدند که اثری از آنها نیست از اینرو بتعقیب آنها پرداختند ولی بهیچیک از آنها دسترسی نیافتند و دست خالی بسوی کشتی باز گشتند و در آن نشسته بواسط آمدند، چون بواسط رسیدند دیدند که عیسی را واوردی با سی نفر مأمور مسلح که هارون همراه او کرده بود تا احمد را با خود بیغداد ببرند با آن مرد بربری در آنجا انتظار رسیدن آنها را میکشند.

چون کشتی بدانجا رسید جریان را بدو گفتند ولی عیسی سخن آنها را نپذیرفت و بدانها گفت: نه بخدا چنین نیست بلکه شما رشوه گرفته اید و اینکار را کرده اید، و آنها را بنزد هارون برد، هارون دستور داد آنها را تازیانه بسیاری زدند و سپس دستور داد درزندانهای زیرزمینی زندان کنند و مدت زمانی هم برأبی الساج خشمگین بود و تصمیم بقتل او گرفت تا بالاخره برادرش وساطت کرد و هارون از او درگذشت. احمد بن عیسی و همراهانش از آنجا که فرار کردند دوباره بیصره آمدند و احمد پیوسته در آنجا بود تا اینکه در سال دویست و چهل و هفت در همان شهر از دنیا رفت. و احمد بن سعید بسندش از علی - فرزند احمد بن عیسی - روایت کرده که او گفت: پدرم در شب بیست و سوم ماه رمضان سال ۲۴۷ از دنیا رفت.

و از عجل بن منصور روایت کرده که گفت: من از احمد بن عیسی پرسیدم: چند سال از عمر شما گذشته؟ در پاسخ گفت: من در روز دوم محرم سال ۱۵۷ بدینا آمدم^(۱).

(۱) و روی این حساب مدت عمر احمد بن عیسی نود سال بوده است.

عبدالله بن موسی

ابن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام
مادرش ام سلمة دختر محمد بن طلحة بن عبدالمطلب بن ابی بکر است، و او همان
زنی است که وحشی ریاحی در باره اش گفته :

يعجبني من فعل كل مسلمة مثل الذي تفعل أم سلمة
إقصاؤها عن بيتها كل أمة وأنها قدماً تساوي المكرمة

- ۱ - من خوش دارم رفتار هر زن مسلمانی را که چون ام سلمه باشد .
۲ - و دور کردنش از خانه خود هر کنیزی را (یعنی کنیزان را میبخشید) و
از قدیم با بزرگواری قرین بود .



عبدالله در زمان مأمون متواری گشت ، و پس از شهادت حضرت رضا علیه السلام
مأمون نامه ای بعبده نوشت و از او دعوت کرد که خود را آشکار سازد و بنزد وی
رود تا او را بجای حضرت رضا علیه السلام ولیعهد خود سازد و از مردم برای او بیعت بگیرد
و از او بگذرد همچنانکه از دیگر خاندان او گذشت نموده . و امثال این وعده ها را
بدو داد .

عبدالله نامه طولانی در پاسخ او نوشت که قسمتی از آن چنین است :
«آیا بچه چیز میخواهی مرا گول بزنی ! بدان کاری که با ابوالحسن علی بن موسی
- صلوات الله علیه - انجام دادی و او را با انگور مسموم بقتل رساندی !
بخدا سوگند اینکه من حاضر نیستم بنزد تو بیایم نه بخاطر آن است که از
مرگ میترسم و یا آنرا خوش ندارم ، بلکه بدانجهت است که سببی برای اینکار

نمی بینم که بیجهت تو را بر جان خود مسلط سازم ، و اگر اینجهت در کار نبود بنزد تو می آمدم تا مرا از این دنیای آلوده (و پست) آسوده سازم » .

و در همین نامه است که بمأمون مینویسد :

« گیرم که (برای جنگ با تو و دشمنی ما خاندان نسبت بر رفتار تو) من هیچ خونی نزد تو و نزد پدرانت ندارم ، همان پدرانت که ریختن خون ما را بر خود حلال میدانستند و حق ما را بزور گرفتند ، و آشکارا اقدام بنا بودی و آزار ما کردند و همان سبب شد که ما از آنان حذر کنیم ، ولی تو از آنها حيله گر تر هستی که در ظاهر راه رضایت و جلب خاطر ما را در پیش گرفته ای و هدف اصلی خود را که گرفتار کردن ما باشد در دل مخفی کرده ای و يك يك ما را نیرنگ میزنی .

اما از همه اینها که بگذریم من مردی هستم که جهاد در نزد من محبوب است همچنانکه هر کس چیز را دوست دارد من هم جهاد را دوست دارم ، و از اینرو شمشیرم را تیز کرده ام و سرنیزه بر نیزه ام زده ام ، و اسبم را آماده کرده ام و ندانستم آیا کدامیک از دشمنان زیانش بر اسلام زیاده تر است تا بجنگ او بروم و برای این منظور بنظم رسید که بقرآن نظر افکنم از اینرو بسراغ قرآن رفتم چون دانستم که قرآن همه چیز را در بر دارد ، و آن کتاب مقدس را خواندم دیدم این آیه در آن است : « یا ایها الذین آمنوا قاتلوا الذین یلونکم من الکفار ولیجدوا فیکم غلظة » ^(۱) - ای کسانی که ایمان آورده اید کار زار کنید با کفرانیکه مجاور شما هستند ، و باید آنان در شما خشوتی ببینند .

من ندانستم مقصود از مجاورین ما کیانند ، تا اینکه مجدداً در قرآن دقت کردم دیدم همان قرآن میگوید : « لاتجد قوماً یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حادالله ورسوله ولو كانوا آباءهم أو أبناءهم أو إخوانهم أو عشیرتهم » ^(۲) - گروهی را که بخدا و روز قیامت ایمان دارند نخواهی دید که بادشمنان خدا و رسولش دوستی کنند اگر چه آنها پدران یا پسران یا برادران یا فامیلشان باشند .

(۱) سوره توبه آیه ۱۲۳ .

(۲) سوره مجادله آیه ۲۲ .

از این آیه من دانستم که بر من واجب است نخست کارزار با نزدیکان خود کنم .
و چون خوب دقت کردم دیدم زیان تو برای اسلام و مسلمین از هر دشمنی بیشتر
است، زیرا کفار خود از دین اسلام بیرونند و بمخالفت با آن برخاسته اند و بهمین جهت
مردم از آنها حذر کرده و با آنها میجنگند ، ولی تو در ظاهر خود را در دیانت اسلام
داخل کرده (و جا زده) ای و همین سبب شده تا مردم دست از جنگ با تو بردارند
ولی تو در باطن تیشه بدست گرفته و ریشه های اسلام را یک یک میزنی . . . و بدین
ترتیب ضرر تو برای اسلام از هر دشمن خطرناکی سخت تر و مؤثر تر است .
و آن نامه طولانی است که ما تمامی آنرا در کتاب کبیر خود نقل کرده ایم .



و جعفر بن محمد و راق از عبدالله بن علی علوی از پدرش روایت کرده که گفت :
هنگامی که عبدالله بن موسی متواری بود مأمون نامه ای بدو نوشت ، و در آن
نامه او را امان داد و ضمانت کرد که ویرا مانند علی بن موسی الرضا علیه السلام ولیعهد خود
سازد ، و دنبال آن نوشت : من گمان ندارم با این رفتاری که من نسبت بعلی بن
موسی الرضا علیه السلام انجام دادم هیچیک از فرزندان ابوطالب از من بترسند !
مأمون نامه فوق را برای عبدالله بن موسی فرستاد و او در جواب نوشت :
« نامه ات رسید و از مضمون آن اطلاع حاصل گردید ، نامه حاکی بود که تو
میخواهی مرا مانند صیادی که شکار خود را بدام اندازد بدام خدعه و نیرنگ خود
اندازی ، و نقشه ای طرح کرده ای که مرا بچنگ آورده و خونم را بریزی .
و تعجب میکنم چگونه حاضر شده ای ولیعهدی خود را بمن واگذار کنی ،
گویا تو گمان میکنی من خبر ندارم با « رضا » چه کردی ، و با اینحال تو با بی میلی
من نسبت بولیعهدیت چه گمانی در باره من میبری ؟

آیا بی میلی نسبت به سلطنت و حکومتی که خرمی و شیرینیش تو را مغرور
ساخته است ؟ که راستی بخدا سوگند اگر مرا زنده زنده در آتشی سوزان و خروشان
بیندازند دوست تر دارم از اینکه حکومت مسلمانان را بدست بگیرم و شربت آبی را

در شدت تشنگی بنام شروع بیاشامم .

و یا بخاطر ترس از آن انگور مسمومی است که (بزرگ خاندان ما)
 « رضا » را با آن مسموم ساختی ؟ و یا خیال کرده‌ای که پنهان بودن و اختفا مرا خسته
 کرده و سینه‌ام را تنگ ساخته ، بخدا سوگند که چنین است و من از زندگی سیر شده
 و دنیا را دوست ندارم ، اگر دین و آئینم بمن اجازه میداد که دست در دست تو بگذارم
 تا منظور خود را در مورد من عملی سازی (و مرا بقتل رسانی) اینکار را میکردم ،
 ولی خداوند مرا مأمور حفظ جان خود کرده و نمیتوانم بدست خود خون خود را
 بریزم ، و ای کاش تو از راه دیگری - بی آنکه من خود را تسلیم تو کنم - بمن دست
 مییافتی و مرا میکشتی ، و در پیشگاه خدای عزّوجلّ که میرفتی خون من در گردن
 تو بود و من نیز بصورت مقتولی ستمدیده بدرگاه خدای تعالی میرفتم ، و بدین ترتیب از
 این دنیای پست آسوده میشدم .

و اینرا بدان : من مردی هستم که در صدد پیدا کردن راه نجاتی برای خود
 هستم ، و کوشایم تا کاری کنم که رضایت خدای عزّوجلّ را بدست آورم ، و عملی انجام
 دهم که مقرب درگاه او گردم ، ولی هرچه فکر کردم راهی بمنظور خود نیافتم و از
 اینرو به « قرآن » که هر هدایت و درمانی در آن است مراجعه کردم و يك يك سوره‌ها و
 آیه های آنرا از زیر نظر گذراندم و مشاهده کردم که چیزی برای تقرب بدرگاه خدای
 عزّوجلّ برای انسان بهتر از شهادت در راه طلب رضای او نیست .

آنگاه برای آنکه بدانم کدامیک از اقسام جهاد در راه خدا فضیلتش بیشتر
 است و با کدام دسته از مردم بهتر میباشد دوباره قرآن را ورق زدم و دیدم خدای جلّ -
 و علا میفرماید : « قاتلوا الذین یلونکم من الکفار و لیجدوا فیکم غلظة » (۱) - پیکار
 کنید با کافرانیکه مجاور شما هستند و باید آنان در شما خشونت بیابند .

آنگاه در صدد برآمدنم تا بدانم کدام دسته از کافران زیانشان برای اسلام بیشتر است ،
 و بجایگاه من نزدیکترند ، مشاهده کردم که هیچ کافری ضررش برای اسلام بیش از

تو نیست ، زیرا کافران کفر خود را آشکار ساخته و مردم آنها را شناخته‌اند و بکارشان بینا گشته از آنان دوری جسته و ترس دارند .

ولی تو در زیر سر پوش «اسلام» مردم را فریفته و کفر خود را پنهان داشته‌ای ، و بمجرّد سوءظن (بدون تحقیق مردم را) میکشی و با يك تهمت بندگان خدا را بشکنجه و زنجیر میکشی ، و اموال مردم را بزور میگیری و بناحق خرج میکنی ، و علناً میگساری میکنی - که خدا حرام کرده - و اموال خدا را بمطربان و آوازه - خوانان میدهی ، و حقوق مسلمانان را منع کرده ، و با اسلام راه نیرنگ گرفته‌ای ، و بناحق جوانب آنرا احاطه کرده‌ای و بسود شرك در آن حکم نموده‌ای ، و چون دشمنان راه دشمنی پیموده‌ای ، پس اگر روزگار با من مساعدت کرد و خداوند مرا بوسیله یارانی از اهل حق یاری داد که جان خود را در راه جهاد با تو بذل خواهم کرد آنچنانکه خدا از من خوشنود گردد ، و اگر خدا بتومهلّت داد و کیفر تو را بروز جزا محوّل فرمود یا عمر من تا با آنروز نکشید ، پس همین تصمیم و نیتی که من برای جهاد با تو در دل دارم و خدا بدان دانا است مرا از کوشش و جهاد کفایت میکند . والسلام» .



و عبدالله بن موسی پیوسته متواری بود تا اینکه در زمان متوکل از اینجهان برفت . احمد بن سعید بسندش از محمد بن سلیمان زینبی روایت کرده که گفت : چهارده روز پس از اینکه عبدالله از دنیا رفته بود خبر مرگ او و همچنین خبر مرگ احمد بن عیسی را با هم بمتوکل دادند و او از این خبر خیلی خوشحال شد و نشاط زیادی بدو دست داد ، زیرا از آن دو بسیار وحشت داشت و از قیام و انقلاب ناگهانی آن دو میترسید چون فضیلت آنها را میدانست و از فرمانبرداری و اطاعت زیدیه از آن دو نفر کلاماً آگاه بود ، و چون آن دو از دنیا رفتند خیالش از ناحیه زیدیه آسوده شد و اطمینان خاطری پیدا کرد .

و خود متوکل نیز يك هفته پس از اینکه خبر مرگ عبدالله و احمد را بدو دادند

بقتل رسید .

و عبدالله بن موسی از شعر نیز بی بهره نبود و اشعاری از او نقل شده.
از آنجمله اشعار زیر است که احمد بن سعید بسندش از اسماعیل بن یعقوب
روایت کرده :

و إتی لمرتاد جوادی و قاذف	به و بنفسی العام إحدى المقازف
مخافة دنیا رثة أن تمیلني	كما مال فیها الهالك المتجانف
فیارب إن حانت و فاتی فلا تكن	علی شرح بعلی بخضر المطارف ۳
ولكن قتیلا شاهداً لعصابة	یصابون فی فج من الارض خائف
إذا فارقوا دنیا هم فارقوا الاذی	وصاروا إلى میعاد ما فی المصاحف

۱- من اسب تندرو خود را علوفه میدهم و هم او و هم خود را در اینسال بیکی
از مهلكهها میاندازم .

۲- بدانجهت که میترسم دنیای بی ارزش مرا منحرف و متمایل سازد چنانچه
شخص منحرف را بانحراف وادارد .

۳- پروردگارا اگر مرگ من نزدیک گشته بدان صورت نباشد که بمیرم و
جنازهام را در تابوتی نهاده و پارچه سبزی روی آن بکشند .

۴- بلکه کشتهای شهید در میان گروهی که در میان دره‌ای ترسناك دچار
دشمن گردند .

۵- که بمعض اینکه از این دنیا رفتند از هر گونه اذیت و آزادی راحت
شوند و بوعده گاهی که در قرآن و سایر کتابهای آسمانی داده شده وارد گردند .

مؤلف گوید : چنانچه گفته شد : اسماعیل بن یعقوب گفته است که اشعار فوق
از عبدالله بن موسی است، ولی بعقیده ما این اشعار از طرمّاح بن حکیم طائی است که
جزء خوارج و بمذهب آنان میزیسته ، و شاید عبدالله بن موسی بدین اشعار تمثیل
جسته باشد (و همین موجب شده که خیال کنند این اشعار از خود او بوده است) .

دوران خلافت منتصر

مؤلف گوید : از آنجائیکه منتصر بخاندان ابوطالب علاقمند بود و مخالف با کارهای پدرش متوکل بود از اینرو تا جایی که ما اطلاع داریم بفرزندان ابوطالب آزاری نکرد و کسی از آنها را بقتل نرساند و بزندان نیفکند . والله اعلم .

دوران خلافت مستعین

از جمله فرزندان ابوطالب که در زمان مستعین خروج کرده و بقتل رسیدند :

۸۶

یحیی بن عمر بن الحسین

ابن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام بود .

کنیه او ابوالحسن . و مادرش ام الحسن دختر عبدالله بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب است .

یحیی در زمان متوکل در خراسان خروج کرد ، و عبدالله بن طاهر (حاکم خراسان) او را دستگیر ساخت ، متوکل دستور داد او را بعمر بن فرج رختچی بسپارد ، و عمر بن فرج باتندی با او سخن گفت ، یحیی پاسخش داد و بدو دشنام گفت ، عمر بن فرج جریان را برای متوکل نوشت ، متوکل دستور داد چند تازیانه بدو بزنند . آنگاه او را در خانه یحیی بن خاقان (وزیر خود) زندانی کرد و مدتی در آنجا بود تا اینکه آزاد شد و بیغداد رفت و مدتی در آنجا بسر میبرد . تا اینکه بکوفه رفت و مردم را

به «رضا» (آنکه مورد پسند است) از خاندان محمد صلی الله علیه و آله دعوت کرد و در رفتار خود نیز با مردم از روی عدالت و خوش سلوکی عمل کرد و همچنان بود تا وقتی که بقتل رسید - رضوان الله علیه - و ماجریان قتل او را در صفحات بعد مذکور خواهیم داشت .

یحیی مردی شجاع و سواری جنگجو و نیرومند و پر دل بود ، و از سبکسریهای جوانی که موجب عیب دیگران است برکنار بود .
محمد بن احمد صیرفی و دیگران روایت کرده اند که یحیی در بغداد سکونت داشت ، عمودی آهنین در خانه داشت که هرگاه یکی از غلامان و کنیزان خود خشم میکرد آن عمود آهنین را بگردنشان می پیچید و احدى جز او نمیتوانست آنرا باز کند تا وقتی که خود او می آمد و باز میکرد .

و احمد بن عبیدالله از ابی عبدالله بن ابی الحسین روایت کرده وقتی که یحیی تصمیم بخروج گرفت نخست بزیارت قبر حسین علیه السلام آمد و برای زواری که در آنجا بودند تصمیم خود را آشکار ساخت ، جمعی از حاضران در آنجا دعوتش را پذیرفتند و اطراف او را گرفتند ، یحیی از آنجا به «شاهی» (۱) آمد و تا شب در آنجا توقف کرد و چون شب فرا رسید بسوی کوفه حرکت کرد و شبانه وارد شهر کوفه گردید ، کسانی که همراهش بودند فریاد میزدند آیا مردم «داعی حق را پاسخ دهید» و دعوت او را بپذیرید ، جمع بسیاری گرد او را گرفته با او بیعت کردند .

و چون روز دیگر شد بطرف بیت المال رفت و هرچه در آنجا بود تصرف کرد ، آنگاه بنزد صرافانی که پولهای حکومتی نزد آنان بود فرستاد و آن پولها را نیز از آنها گرفت ، سپس بمحله بنی حنّان که اهل آن محل بیاری او برخاسته بودند رفت ، و در آنجا نشست ، در اینحال ابو جعفر محمد بن عبیدالله حسنی معروف به «أدرع» در کنار او نشسته و در گوشی با او سخن میگفت و از قدرت حکومت وقت برای او میگفت که ناگاه عبدالله بن محمود با لشکری که از اطراف کوفه جمع آوری کرده بود بجنک

(۱) حمومی در معجم البلدان گوید . شاهی نام جایی است در نزدیکی قادسیه .

یحیی آمد ، برخی از اعراب که ناظر بودند یحیی فریاد زدند که : مواظب باش غافلگیر نشوی لشکر از راه میرسد یحیی از جا برخاست و بر اسب خود سوار شد و بعد از آنکه بن محمود حمله کرد و ضربتی با شمشیر بصورت او زد ، همراهان او که چنان دیدند رو بهزیمت نهادند .

یحیی بنزد یاران خود باز گشت و ساعتی پهلوی آنها نشست آنگاه با همراهان خود به « وازار » رفت و از آنجا نیز به « حنبلا » رهسپار شد .

از آنسو چون خبر قیام یحیی بن عمر ببغداد رسید محمد بن عبدالله بن طاهر (والی بغداد) عموزاده اش حسین بن اسماعیل را برای دفع یحیی مأمور ساخت و گروهی از سر لشکران خود را نیز همراه او کرد که از آنجمله بودند ، خالد بن عمران و ابوالسنا غنوی و « وجه فلس » و عبدالله بن نصر بن حمزه ، و سعد ضبابی و آنها از روی کراهت پذیرفتند . چون مردم در دل متمایل یحیی بن عمر بودند ، و جز او هیچگاه دیده نشد که اهل بغداد بیکی از فرزندان ابوطالب که در طول خلافت بنی عباس قیام کردند متمایل گردند ، و بهر حال افراد مزبور بحسین بن اسماعیل پیوستند . حسین بدنبال مأموریت خود بکوفه آمد و چند روزی در آنجا ماند آنگاه بقصد جنگ با یحیی حرکت کرد تا بدو رسید ، یحیی چند روزی در برابر حسین ایستادگی کرد آنگاه بقصد « قسین » از آنجا کوچ کرد و همچنان تا قریه ای بنام « بحریه » پیش رفت .

در آن ناحیه مأمور جمع آوری اموال حکومت مردی بنام احمد بن علی اسکافی و مأمور سپاه آن حدود مردی بنام احمد بن فرج فزاری بود . احمد بن علی اموال دولتی را برداشت و فرار کرد ولی احمد بن فرج بجنگ یحیی آمد اما پس از مختصر جنگی که کرد فرار را برقرار ترجیح داد و رو بهزیمت نهاد .

یحیی راه کوفه را پیش گرفت و بقصد کوفه براه افتاد ، « وجه فلس » سر راه او آمد و جنگ سختی با او کرد ولی بالاخره در برابر یحیی تاب نیاورده گریخت ، و یحیی از او تعقیب نکرد . وجه فلس همچنان برفت تا شاهی رسید و در آنجا بحسین

ابن اسماعیل برخوردار و با او در آنجا به استراحت و عیش و نوش پرداختند و از دولشکر آنها که بهم رسیده بود سپاهی نیرومند تشکیل شد.

از آنسو یاران یحیی بن عمر او را وادار کردند تا هرچه زودتر بکنگ حسین ابن اسماعیل برود، و در میان آنها مردی بنام هیضم بن علاء عجلی که با گروهی از خویشان و فامیل خود بیاری یحیی آمده بود و چون راه زیادی طی کرده بودند پیادگان آنها و همچنین اسبانشان خسته بودند، و هنگامی هم که جنگ شروع شد نخستین کسی که فرار کرد همین هیضم و همراهان او بودند.

و گفته‌اند: حسین بن اسماعیل این نقشه را کشیده بود و قبلاً با هیضم قرار گذارده بود که چون جنگ آغاز شد او و همراهان وی فرار کنند (تا دیگران نیز فرار نمایند).

ولی دسته دیگری گفته‌اند: فرار آنها بخاطر همان خستگی و رنجی بود که در راه دیده بودند.

و علی بن سلیمان کوفی از پدرش روایت کرده که (پس از قتل یحیی) روزی من با هیضم درجائی بودیم، سخن از جریان کار یحیی بن عمر بمیان آمد، هیضم سوگند بطلاق همسرش خورد که فرار من طبق نقشه و دسیسه‌ای نبود، بلکه یحیی در جنگ مردی بیباک و متهور بود بطوری که یگه و تنها حمله میکرد و میان لشکر دشمن میرفت و دو باره باز میکشت، و من او را از اینکار نهی کردم ولی نپذیرفت تا اینکه یکبار يك تنه حمله کرد و من نگاه کرده دیدم در میان لشکر دشمن بزمین افتاد، و چون دیدم که او کشته گشت با همراهان خود از میدان باز گشتیم.

و بالجمله ابن عمّار - راوی حدیث - گوید:

همینکه یحیی مشاهده کرد که هیضم از میدان گریخت در جای خود ایستاد و جنگید تا بقتل رسید، و سعد ضبابی سرش را جدا کرده بنزد حسین بن اسماعیل آورد، و در چهره‌اش بقدری اثر شمشیر و زخم بود که شناخته نمیشد.

از این سو مردم کوفه که قتل یحیی را باور نمیکردند، حسین بن اسماعیل

ابوجعفر حسنی (معروف به أدرع) را که پیش از این نامش برده شد بنزد مردم کوفه فرستاد که خبر قتل یحیی را بدانها بدهد، ولی هنگامی که ابو جعفر بنزد آنان آمد و خبر مزبور را داد مردم یکسره او را دشنام داده و سخنان ناهنجاری بدو گفتند و بقصد جنگ با او جنبش کردند تا جائیکه یکی از غلامان او را نیز کشتند، حسین (یا ابوجعفر حسنی) که چنان دید یکی از برادران مادری یحیی بن عمر را بنام علی بن محمد صوفی که از فرزندان عمر بن علی بن ابی طالب بود بنزد مردم کوفه فرستاد و او خبر قتل یحیی را بمردم رسانید، و مردم کوفه با دیدن او یقین بقتل یحیی کردند و صداها را بگریه و شیون بلند ساخته بسوی شهر بازگشتند.

حسین بن اسماعیل سر یحیی بن عمر را برداشته و بسوی بغداد حرکت کرد، مردم بغداد نیز چون هوا خواه یحیی بودند از اینرو قتل یحیی را باور نداشتند و با صدای بلند فریاد میزدند: یحیی کشته نشده. و این صداها بقدری زیاد شد که کودکان در کوچه فریاد میزدند: «ما قتل و ما فرّ، ولكن دخل البرّ» نه کشته شده و نه گریخته بلکه سر بیابان نهاده.

ولی هنگامی که سر یحیی وارد بغداد شد مردم بنزد محمد بن عبدالله بن طاهر رفته و او را در این فتحی که نصیبش شده تبریک گفتند، و از جمله کسانی که در ظاهر برای تبریک بمجلس محمد بن عبدالله آمد ابو هاشم داود بن قاسم جعفری بود که مردی صریح - اللہجه و زبان دار بود و در اظهار عقیده اش باکی از حاکم و مأمورین دولتی نداشت. احمد بن عبیدالله و حکیم بن یحیی گویند: هنگامی که ابو هاشم بر محمد بن عبدالله وارد شد رو بدو کرده گفت:

ای امیر من آمده ام تا در باره چیزی بتو تبریک گویم که اگر رسول خدا ﷺ زنده بود آنحضرت را بدان تسلیت میدادند، محمد سخن ویرا شنید ولی هیچ پاسخی بدو نداد.

محمد بن عبدالله پس از این واقعه بخواهر خود و زنانش دستور داد بسوی خراسان حرکت کنند و گفت: در هیچ خانه ای سر کشته ای از کشتگان این خاندان نرفت

جز آنکه نعمت از آن خانه بیرون شد و دولت از آنجا رخت بر بست . زنان بدستور او آماده حرکت بسوی خراسان شدند .

ابن عمّار در حدیث خود گوید :

پس از ورود حسین بن اسماعیل ببغداد اسیران اصحاب یحیی بن عمر را وارد بغداد کردند ، و تا بآنروز هیچ اسیری را بدان وضع رقت بار بشهر بغداد نیاورده بودند ، زیرا که آنها را با پای برهنه میدوانیدند و هر کدام عقب میماندند گردش را میزدند .

تا اینکه نامه مستعین که حاوی فرمان آزادی آنها بود رسید ، و بدستور وی همه را آزاد کردند جز مردی بنام اسحاق بن جناح و او رئیس پلیس یحیی بن عمر بود او را آزاد نکردند ، و محمد بن حسین اشنانی روایت کرده که او را بزندان افکندند و همچنان در زندان بود تا از دنیا رفت ، و پس از مرگ وی دستوری از محمد بن عبدالله ابن طاهر رسید که نوشته بود :

مرد پست نجس : اسحاق بن جناح را با یهود دفن کنید و با مسلمانان او را دفن نکنید ، و کسی بر جنازه اش نماز نخواند و غسلش ندهید ، و کفنش نکنید ، بهمین سبب جنازه او را در همان لباسهایی که داشت در میان پارچه ای قومسی پیچیدند و بخرابه ای بردند و در آنجا افکنده دیوار ویرانه را روی او خراب کردند - رحمه الله علیه - .



در میان مردمی که بیاری یحیی بن عمر خروج کردند بسیاری از بزرگان اهل کوفه و دانشمندان وجود داشتند ، و من از برخی از مشایخ اهل حدیث - یعنی محمد بن حسین - شنیدم که میگفت : از کسانی که با یحیی بن عمر خروج کرد و از سواران با نام و نشان یحیی بود : ابو محمد عبدالله بن زیدان بجلی بود که من او را دیدار کرده و حدیث از او یاد داشت کرده ام ، و شدت احتیاط و پرهیزی که از مردم داشت نشانه آن بود که هر چه درباره اش (از تقوی و درستی و علم و دانش وغیره) میگفتند راست و صحیح بوده .

و من نشنیده‌ام که شعرا در رثای هیچیک از مقتولین دوران بنی عباس باندازه یحیی بن عمر شعر بسرایند ، و این بدانجهت بود که در زمان قتل او شعرای بسیاری وجود داشتند که همگی مؤمن بفرزندان ابوطالب و جزء هواخواهان آنها بودند و ما برای رعایت اختصار بذکر برخی از آن اشعار اکتفا میکنیم .

از آنجمله است شعر علی بن عباس رومی که میتوان گفت بهترین اشعاری است که در رثای او گفته اند ، و تنها یک ایراد در آن است که از حد تجاوز کرده و در دشنامکوئی بنی عباس زمامداران وقت جانب میانه روی را مراعات ننموده و کلماتی ناهنجار در باره آنها گفته است ^(۱) ، و اشعار اینها است :

(۲) طریقان شتی مستقیم وأعوج	أمامك فانظر أي نهجيك تنهيج
(۳) بالرسول الله فاخشوا وأورتجوا	ألا أيتهذا الناس طال ضريركم
(۴) قنيل زكي بالدماء مفرج	أكل أوان للنبي محمد
(۵) فله دين الله قد كاد يمرج	تبعون فيه الدين شر أذقة
(۶) وللملحجوكم في الحبائل الحج	لقد ألحجوكم في حبائل فتنة
(۷) لبلواكم عما قليل مفرج	بني المصطفى كم يأكل الناس شلوكم

(۱) ظاهراً این جمله را مؤلف بخاطر تقیه و ملاحظه از خلفای عباسی که در زمان آنها میزیسته است در اینجا ذکر کرده و گرنه دل خوشی از آنها نداشته بلکه جزء مخالفین خلفا بوده و مانند سایر زیدیه قیام بر علیه آنها را لازم میدانسته است . (مترجم)

(۲) « تنهيج ، ای تسلك . د شتی ، ای طریقان متباینان أحدهما مستقیم و الآخر أعوج .

(۳) الضرير : المضارة .

(۴) الزكي : الصالح ، والمفرج ، الملطخ

(۵) « فيه ، ای بسببه ، و شرأئمة ، یرید بهم خلفاء بنی العباس ، و يمرج : یفسد و یضطرب .

(۶) ألحجوكم : ادخلوكم وأوقعوكم ، يقال : لحج في الامر اذا دخل فيه و نشب ، و الحبائل : جمع حباله وهي المصيدة ، و ألحج : أكثر لحجاً ، أي أعظم دخولا و وقوعاً في شراك الفتنة .

(۷) الشلو : العضو ، و المراد قتل ذراریهم . والمفرج : التفریح و كشف الضر .

- أما فيهم راع لحق نبيه
لقد عمهوا ما أنزل الله فيكم
ألا خاب من أنساء منكم نصيبه
أبعد المكنى بالحسين شهيدكم
لنا وعلينا ، لا عليه ولا له
و كيف نبكى فائزاً عند ربه
فان لا يكن حياً لدينا فاته
وقد نال في الدنيا سناء وصيته
شوى ما أصابت أسهم الدهر بعده
و كذا نرجيه لكشف عماية
فساهمنا ذو العرش في ابن نبيه
مضى ومضى الفراط من أهل بيته
فأصبحت لاهم أبسثوني^(٩) بذكره
- ولا خائف من ربه يتحرج
كأن كتاب الله فيهم ممجمج^(١)
متاع من الدنيا قليل وزبرج^(٢)
تضاء مصابيح السماء فتسرج^(٣)
تسجج أسراب الدموع وتنشج^(٤)
له في جنان الخلد عيش مخرفج^(٥)
لدى الله حي في الجنان مزوج^(٦)
وقام مقاماً لم يقمه مزلج^(٧)
هوى ما هوى أومات بالرمل بحزج^(٨)
بأمثاله أمثاله تبلج^(٩)
ففاز به والله أعلى وأفلج^(١٠)
يؤم بهم ورد المنية منهج^(١١)
كما قال قبلي في البسوء مؤرج^(١٢)

- (١) عمه أي تردد في الضلال و تحير في المنازعة أوفى الطريق . و مجمع في خبره لم يبينه . و مجمع الكتاب : ثبجه و لم يبين حروفه .
(٢) الزبرج : الزينة تتخذ من الوشى أو الجواهر .
(٣) تسجج لعله بمعنى تسح و تسيل . و « تنشج » يقال : الباكي ينشج نشجياً بمعنى غس بالبكاء في غير استحباب .
(٤) في اللسان « عيش مخرفج » : واسع .
(٥) الصيته : الذكر الحسن . و تزلج الشيء أي تزلق ، و المزليج : المزلق .
(٦) الشوى : الأمر الهين ، و البحزج : ولد البقرة الوحشية .
(٧) تبلج الصبح أي اضاء و اشرق .
(٨) في القاموس : « فرط القوم يفرطهم فرطاً و فرطة تقدمهم الى الورد لاصلاح الحوض و الدلاء ، وهو الفراط ، يريد السابقين المقدمين ، يؤم أي يقصد . و المنية الموت .
(٩) بساً بالامر : تهاون به و مرن عليه ، فلم يكثر لقبجه وما يقال فيه .
(١٠) المراد بالمؤرج : السدوسى القائل :
روعت بالبين حتى لأراع له
لم يترك الدهر لى علماً أضن به
و بالمصائب من اهل و جيرانى
الا اسطفاء بنأى أو بهجران

- ولا هو نساني أسايَ عليهمُ
أبيتُ إذا نام الخليُّ كأنما
أيحيى العلاء لهفى لذكراك لهفةً
أحين تراءتكَ العيونُ جلاءها
بنفسي وإن فات الغداءُ بك الردى
لمن تستجدُّ الأرضُ بعدك زينة
سلامٌ وريحانٌ وروحٌ ورحمةٌ
ولا برح القاع الذى أنت جارهُ
ويا أسفى ألا ترُدَّ تحيةً
ألا إتما ناح الحمائمُ بعدما
أذمَّ إليك العين إن دموعها
وأحمدُ هالو كفكفت من غروبها
وليس البكا أن تسفح العينُ إتما
أتمتني عيني عليك بعبرة
- بلى هاجهُ، والشجول للشجواً هيج (١)
تبطنُ أجفاني سيالٌ وعوسج (٢)
يباشرُ مكواها الفؤاد فينضج (٣)
وأقذاءها أضحت مرثيك تنسج (٤)
محاسنك اللاتي تمخُ فتنهج (٥)
فتصبح فى أثوابها تبرجُ ؟ ٢٥
عليك و ممدود من الظلِّ سجسج
يرفُ عليه الأقحوانُ المفلج (٦)
سوى أرج من طيب رمسك يارجُ
ثويت و كانت قبل ذلك تهزج (٧)
تداعى بنار الحزن حين توهج (٨)
عليك و خلَّت لاعج الحزن يلعج (٩)
أحرَّ البكاء بين البكاء المولج (١٠)
وأنت لأنىبال الروامس مدرج (١١)

(١) أسأى أى حزنى .

(٢) تبطن أجفاني أى دخل بطنها ، و السيال و العوسج : نوعان من الشوك .

(٣) لهفى : حسرتى . مكواها : مصدر ميمى بمعنى : كبتها .

(٤) تراءتكَ نظرتك فكنت جلاء لعيون أحبائك و قذى لاعدائك .

(٥) « تمخ » أى تز داد نماء و نضارة ، يقال : أمخ العود : إذا ابتل و جرى فيه الماء .

تنهج أى يقتدى بها .

(٦) فى بعض النسخ « يزف عليه » من الزفرقة وهى تحريك الريح الحشيش .

(٧) هزج المغنى : ترنم .

(٨) فى بعض النسخ « تداعى لنار الشوق حين ترهج » و توهج : توقد بشدة ، يقال :

وهجت النار : أى و قدتها ايقاداً شديداً .

(٩) غروبها أى دموعها . ولاعج الحزن : مؤلمه .

(١٠) المولج : اسم مفعول بمعنى المدخل الى القلب .

(١١) فى بعض النسخ « أتمتني » و معنى « أتمتني » : أتساعدنى و تنفنى . و الروامس :

الرياح التى تدفن الاثار ، و المدرج : المسلك .

فأتى إلى أن يدفن القلب داءه
عفاءً علي دار ظعنن لغيرها
ليقتلني الداء الدفين لأحوج
فليس بها للصالحين معرج (١) ٣٥

✧ ✧ ✧

ألا أيها المستبشرون بيومه
أكلكم أمسى اطمأن مهاده
أظلمت عليكم غمة لا تفرج
بأن رسول الله في القبر مزعج
فلاتشمتوا وليخسأ المرء منكم
فلو شهد الهيجا بقلب أبيكم
لأعطى يد العاني أو ارمدهارياً
ولكنه ما زال يغشى بنحره
و حاشا له من تلکم غير أنه
و أين به عن ذلك؟ لا أين إنه
كدأب علي في المواطن قبله
كأني به كالليث يحمي عرينه
كأني أراه و الرماح تنوشه
كأني أراه إذ هوى عن جواده
فحب به جسماً إلى الأرض إذ هوى
أرديتم يحيى ولم يطلو أيطل

كما ارمده بالقاع الظليم المهيج (٢)
شبا الحرب حتى قال ذوالجهل أهوج
أبي خطئة الأمر التي هي أسمع
إليه بعرقه الزكيين مخرج
أبي حسن، والغصن من حيث يخرج
و أشباله لا يزدهيه المهيج (٣)
شوارع كالاشطان تدلى وتخلج (٤)
و عفر بالترب الجبين المشجج
و حب بها روحاً إلى الله تعرج
طراداً ولم يدبر من الخيل منسج (٥) ٤٥

(١) المعرج : ما يمال اليه و يقام به .

(٢) في بعض النسخ « فلاتشتموا » . والبرندج : الصبغ الاسود .

(٣) معج السيل : أسرع و الناققة : مر مروراً سهلاً . و معج في الجرى : تفنن و سار في كل وجه و ذلك من النشاط .

(٤) ارمده : أسرع في عدوه . و في بعض النسخ « الهيجج »

(٥) لا يزدهيه : لا يستخفه . و المهيجج : الذي يصيح به ليزجره .

(٦) تنوشه : تتناول ، شوارع : متسدة الوجهة اليه . والاشطان : الجبال الطويلة ، و

تدلى و تخلج : تنزل و تنزع .

(٧) الايطل : الخاصرة ، و الطراد : كالمطاردة : حمل الفرسان بعضهم على بعض ،

و المنسج : ما بين العرف و موضع اللبد .

- تأثت لكم فيه منى سوء هينة
تمدثون فى طغيانكم وضلالكم
أجتوا بنى العباس من شئنا نكم
وخلوا ولاة سوء منكم وغيهم
نظار لكم أن يرجع الحق راجع
على حين لا عذرى لمعتذريكم
فلا تلتفحوا الآن الضغائن بينكم
غررتم إذا صدقتم أن حالة
لعل لهم فى منطوى الغيث نائراً
بمجر تضيق الأرض من زفراته
إذا شيم بالأبصار أبرق بيضه
تواعضه شمس الضحى فكأتما
له وقدة بين السماء وبينه
- وذلك لكم بالغى أغرى وألهج (١) ٥٠
ويستدرج المغرور منكم فيدرج
و شدوا على ما فى العياب وأشرجوا (٢)
فأحر بهم أن يغرقوا حيث لججوا
إلى أهله يوماً فتشجوا كما شجوا (٣)
ولالكم من حجة الله مخرج (٤) ٥٥
و بينهم إن اللواقح تنتج (٥)
تدوم لكم، والدهر لوان أخرج (٦)
سيسموا لكم والصبح فى الليل مولج
لغزجل ينفى الوحوش وهزمج (٧)
بوارق لا يستطيعهن المحمّج (٨) ٦٠
يرى البحر فى أعراضه يتموج
تللم به الطير العوافى فتهرج (٩)

(١) هينة أى سهلة .

(٢) أجتوا أى استروا ، و الشئان : البغض . و العياب : جمع عيبة وهى ما يجعل فيها المتاع . و الاشراج : شد الخريطة .

(٣) فى بعض النسخ و ندارى لكم ، و نظاره اسم فعل أمر من نظر بمعنى انتظر ، و المراد بالحق هنا : الخلافة . و الشجى : الحزن .

(٤) العذرى والعذر بمعنى واحد .

(٥) يقال : تنجت النافقة تنجج إذا ولدت ، جعل الضغائن كالابل إذا ألقحت ولدت .

(٦) يقال : ظليم أخرج : إذا كان ذا لونين أسود وأبيض .

(٧) المجر : الجيش العظيم ، والزجل : الجلبة وارتفاع الصوت ، و ينفى الوحوش

أى يطردها ، و الهزمج - بضم الهاء - : اختلاط الاصوات .

(٨) شيم أى نظر ، وأبرق : أتى ببرقه ، و البيض : ما يلبس من الحديد على الرأس

فى الحرب . بوارق : أى بروقاً ذوات بريق ولمعان ، لا يستطيعهن المحمّج أى لا يقدر على مقاومتها من يحدق نظره فيها لشدة لمعانها .

(٩) الوقدة : شدة الحر . و فى نسخة : الطير العوافى .

(١) حراجٌ تحار العينُ فيها فتخرج	إذا كُرفي أعراضه الطرفُ أعرضت
(٢) وخيلٌ كأرسال الجراد وأوثج	يؤيده ركنان ثبتان : رَجَلَةٌ
٦٥ (٣) بأمثالهم يثنى الابيُّ فيُعنج	عليها رجالٌ كالليوث بسالة
(٤) تنفَّسه عن خيلهم حين ترهج	تدانوا فما للثقع فيهم خصاصة
(٥) لظلِّ عليهم حصبها يتدحرج	فلو حصبتهم بالفضاء سحابةٌ
(٦) فتيلٌ بأطراف الردينيِّ مسرج	كان الزجاج اللهنميَّات فيهم
(٧) هنالك خلخال عليه ودملج	يودُّ الذي لاقوه أن سَلاحه



ولله أوسٌ آخرون و خزرج ٧٠	فيدرك ثار الله أنصار دينه
ظغائن لم يضرب عليهن هودج	و تظعن خوف السبي بعد إقامة
(٨) تماماً وما كلُّ الحوامل تخدج	و يقضى إمام الحق فيكم قضاءه

- (١) كر : أجيل. وأعراضه : أعاليه، والطرف: البصر. وأعرضت: اعترضت له وظهرت. والحراج : جمع حرجة وهي مجتمع الشجر ، فتخرج . يقال ، خرجت عينه تحرج حرجاً اذا لم تستطع أن تطرف .
- (٢) الرجلَة : جمع راجل و هو الماشي، والارسال : جمع رسل و هو القطيع . وأوثج أفل تفضيل من وثج - ككرم - بمعنى كثف .
- (٣) ويثنى الابي ، اي يرد الشجاع الممتنع على مقاتلته ، ويعنج : من عنج البعير جذبه بخطامه حتى رفمه وهو راكب عليه .
- (٤) تدانوا اي تقاربوا ، والنقع : النبار . والخصاصة : الفرجة . و تنفَّسه اي تكشفه . و ترهج أي تثير النبار .
- (٥) حصبها اي بردها الذي ترمى به .
- (٦) الزجاج : جمع زج ، وهو الحديد التي تتركب في أسفل الرمح . واللهنميَّات : الرماح المركب فيها اللهازم ، واللهمذم : السنان القاطع . والرديني بضم الراء المهملة : الرمح ، نسب الى ردينة ، وهي امرأة اشتهرت بتقويم الرماح . و المسرج : الموقد .
- (٧) الدمليج : حلية تلبس في العضد .
- (٨) تخدج أي تأتي به ناقصاً .

و قد كان في يحيى مذمراً خطية	و نأتجها لو كان في الأمر متنج (١)
هنالكم يشفى تبغ جهلكم	إن اظلمت الأعناق بالسيف تودج (٢)
* * *	
محضتكم نصحي و إني بعدها	لأعنق فيما ساءكم و أهملج (٣) ٧٥
مه لاتعادوا غرة البغي بينكم	كما يتعادى شعاة التار عرفج (٤)
أفى الحق أن يمساوا خماصاً و أتم	يكاد أخوكم بطنة يتبعج (٥)
و تمشون مختالين في حجراتكم	نقال الخطأ أكفالكم تترجرج (٦)
و ليدهم بادي الطوى و و ليدكم	من الريف ريان العظام خدأج (٧)
تذودونهم عن حوضهم بسيوفكم	و يشرع فيه ارتبيل و أبلج (٨) ٨٠
فقد أجمتهم خيفة القتل عنكم	و بالقوم حاج في الحيازم حوج (٩)

- (١) يريد أن يحيى كان خبيراً بالأمور يعرف كيف يصرها لو أتبع له ذلك ولم يعاجل بها لقتل .
- (٢) التبغ . ثوران الدم . و تودج : أى يقطع و دجها ، و هو عرق في العنق اذا قطع مات صاحبه .
- (٣) محضتكم نصحي أى اخلصت لكم نصيحتى . لاعنق : لاسير سيراً سريعاً واسع الخطأ . و أهملج : أحسن السير مسرعاً .
- (٤) مه : اسم فعل بمعنى اكفف . لاتعادوا : لا يعاد بعضكم بعضاً . «غرة البغي» أى لاجل غرور البنى و العدوان بينكم ، و العرفج : نبات سريع الالتهاب .
- (٥) فى بعض النسخ «يتبعج» و أخوكم بمعنى الواحد منكم ، كما تقول : يا أخا العرب تريد واحداً منهم ، و البطنة : امتلاء البطن من الطعام و الشراب . و يتبعج أى يتشقق .
- (٦) تترجرج أى تحرك و اضطرب .
- (٧) بادي الطوى : ظاهر الجوع . و الريف : السعة فى المأكل و المشرب . و ريان العظام : كناية عن البدانة ، و الخدلج : المتلىء الذداعين و الساقين .
- (٨) يشرع فيه أى يشرب منه ، يقال : شرعت الابل فى الماء ، دخلت فيه للشرب ، و الظاهر أن أبلج و ارتبيل هنا اسمان علمان .
- (٩) الحاج : جمع حاجة . و الحيازم : جمع حيزوم و هو الصدر . و الحوج : جمع حائجة و حاجة يتبع بها الحاجة للمبالغة ، فيقال : حاجة حائجة : أى شديدة .

فقد عَزلوا قبل الممات وحشروا (١)	بنفسى الألى كفظتهم حسراتكم
كلابكم منها بهيم وديزج (٢)	ولم تفنعوا حتى استثارت قبورهم
من العرب الأمحاض أخضر أدهج (٣)	و غير تموهم بالسواد ولم يزل
بني الروم، ألوان من الروم نعج (٤) ٨٥	ولكنكم زرق يزين و جوهكم
لما شكلكم نال الله إلا الملهج (٥)	لئن لم تكن بالهاشميين عاهة
يسكب على حرا الجبين فيعفج (٦)	بآية ألا يبرح المرء منكم
يساوره عالج من الروم أعلج (٧)	يبيت إذا الصبياء روت مشاشه
يقوم لها من تحته و هو أفحج (٨)	فيطعنه في سببة السوء طعنة
ويصبر للموت الكمي المدحج (٩) ٩٠	لذاك بني العباس يصبر مثلكم
لأكذب مسئول عن الحق يلهج (١٠)	فهل عاهة إلا كهذى و إنكم
ولا تركبوا إلا ركائب تحدج (١١)	فلا تجلسوا وسط المجالس حسراً

- (١) عزلوا : جزعوا جزعاً شديداً ، يقال : عزل المريض اذا أصابه قلق وهلع .
 (٢) استثارت أى نبشت ، و البهيم : الأسود (والديزج : الذى كان نبش قبر الحسين فى أيام المتوكل ، و نبق فيه الماء ، و منع الناس الزيارة الى أن قتل المتوكل) و ما بين القوسين من المتن جعلناه فى الهامش .
 (٣) الامحاض : الخلس وأخضر بمعنى أسمر ، والمراد بالادهج هنا السمرة الخالصة ، يريد أنه لا يزال من العرب الصرحاء من لونه السمرة الخالصة .
 (٤) النعج : جمع ناعج ، يقال : نعج اللون يمنع نعجاً اذا خلص بياضه .
 (٥) الملهج : المولد بين جنسين .
 (٦) يعفج ، من عفج جاريتة أى جامعها .
 (٧) المشاش : أطراف العظام اللينة . و ساوره أى واثبه .
 (٨) الأفحج : المتباعد ما بين الرجلين .
 (٩) الكمي : الشجاع أو لابس السلاح ، سمي به لانه كمي نفسه أى سترها بالدرع و البيضة . و رجل مدحج أى شاك فى السلاح .
 (١٠) يلهج بالكلام . أغرى به فتأبر عليه و هنا « يلهج » من اللهجة و هى زخرفة الكلام .
 (١١) حسراً : أى كاشفين عن انفسكم . و تحدج أى يشد عليها الحدج و هو من مراكب النساء .

أبى الله إلا أن يطيبوا وتخبثوا	وأن يسبقوا بالصالحات ويفلجوا (١)
وإن كنتم منهم وكان أبوكم	أباهم فإن الصفو بالرنق يمزج (٢)
أروني امرأة منهم يُزنُّ بأبنة	ولا تنطقوا البهتان والحقُّ أبلغ (٣) ٩٥
لعمرى لقد أغرى القلوب ابن طاهر (٤)	بيغضائكم مادامت الرِّيح تنأج (٥)
سعى لكم مسعاة سوء زميمة	سعى مثلها مستكره الرِّجل أعرج
فلن تعدموا ما حثت النيب فتنة	تحشُّ كما حش الحريق المؤجج (٦)
وقد بدأت لو تزجرون بريحتها	بوائجها من كلِّ أوب تبوج (٧)
بنى مصعب ما للنبي وأهله	عدو سواكم أفصحوا أو تلجلجوا ١٠٠
دماء بني عباسكم وعليهم	لكم كدماء لترك الروم تُهرج (٨)
يلى سفكها العوران والعرج منكم	وغوغاؤكم جهلاً بذلك تبهج
وما بكم أن تنصروا أولياءكم	ولكن هنات في الصدور تأجج (٩)
ولوأمكنتمكم فى الفريقين فرصة	لقد أظهرت أشياء تملوى وتمحنج (١٠)
إذن لاستقدتم منهما وتر فارس	وإن ولياكم فالوشائج أوشج (١١) ١٠٥

(١) الفلج الظفر و الفوذ و الفلاح .

(٢) فى بعض النسخ د وكان أبوهم أباكم . . بالرنق ، و الرنق : الكدد .

(٣) يزن : يتهم . والابلج : الواضح .

(٤) يريد به محمد بن عبدالله بن طاهر بن الحسين بن مصعب و يقال لاسرة طاهر

هذا : آل طاهر ، و بنى مصعب .

(٥) تنأج : يقال : نأجت الرِّيح تنأج اذا تحرك و مرت سريعاً مع صوت .

(٦) النيب : جمع ناب وهى الناقة المسنة ، تحش أى تحرق ، و المؤجج : المتقد .

(٧) البوائج جمع بائجة ، وهى الداهية وتبوج أى تظهر ، يقال : تبوج البرق تكشف وتلمع .

(٨) تهرج : مأخوذ من الهرج بمعنى القتل .

(٩) فى المحكى عن الديوان : « فى القلوب تنجنج ، أى تتحرك .

(١٠) الفريقان : العباسيون و العلويون ، و قوله « تلوى ، أى تطوى . و تحننج

أى تخفى .

(١١) استقدتم : طلبتم الاخذ بالنار ، والوشائج : جمع و شيجة وهى اشتباك القرابة .

- أبی أن تحبّوهم یدالدّهر ذکرکم
و إتی علی الاسلام منکم لخائف
وفی الحزم أن یتدرک الناس أمرکم
نظّار فانّ الله طالب وتره
لعلّ قلوباً قد أنظلمت غلیلها
- لیالی لاینفک منکم متّوج (۱)
بوائقشئی بابها الآن مرتج (۲)
و جبلهم مستحکم العقد مدمج
بنی مصعب لن یسبق الله مدلیج (۳)
ستظفر منکم بالشفاء فتتلج (۴) ۱۱۰



ترجمه اشعار ابن رومی (۵) :

- ۱- در پیش روی تو دوراه یکی راست و دیگری کج بچشم میخورد و تو بنگر
تا بکدامین راه میروی .
- ۲- هان ای مردم براستی که زیان شما بنسبت بخاندان رسول خدا - ﷺ -
بسیار شد پس بترسید و خائف باشید .
- ۳- آیا در هر زمان باید یکی از فرزندان پیغمبر خدا « محمد ﷺ » کشته شده
و در خون خود آغشته گردد .
- ۴- آیدین خود را بخاطر آنهایی که بدترین زمامداران (یعنی بنی عباس) میفروشید ،
بخدا که نزدیک است دین خدا بکلی فاسد و تباه گردد .
- ۵- همانا که بنی عباس شما را در دامهای فتنه انداخته اند، و گرچه خود آنها
سخت تر از شما بدام فتنه افتاده اند .
- ۶- ای فرزندان مصطفی تا چند مردم از گوشت اعضاء شما باید بخورند ،
بزودی گرفتاری شما برطرف خواهد شد .

(۱) یدالدهر : مدّة زمانه .

(۲) البوائق : جمع بائقة وهی الداهية المهلکة ، و المرتج : المنلق .

(۳) نظّار : اسم فعل امر یطلب به الانتظار وقدمر . والمدلیج یرید به الساری باللیل

طلب الهرب .

(۴) النلیل : الضغن و الحقد .

(۵) ترجمه واحوال ابن رومی را درج ۳ الفدیر ص ۲۹ الی ۵۶ مطالعه کنید .

- ۷- آیا بکتن نیست که در باره آنها پیغمبر خدا را مراعات کند و یا کسی نیست که از پروردگار خود بترسد .
- ۸- اینان آیاتی را که خدا در شأن شما نازل فرموده نادیده گرفته و چنان است که گویا کتاب خدای برای آنها اشکار نیست .
- ۹- برستی که نوید و بی بهره است هر که قرآن را در مورد شما فراموش کرد، و بهره اش از این دنیا تنها اندک زیوری است .
- ۱۰- آیا پس از آن شهید بزرگوار شما که کنیه اش حسین بود باز هم ستارگان آسمانی بصورت چراغهایی میدرخشد ؟
- ۱۱- برای ما و بر ما ، نه بر او و نه برای او میریزد سیلاب اشک و گریه .
(یعنی ما برای او نمی گرییم)
- ۱۲- چسان بگرییم برای کسی که در نزد پروردگار خود رستگار گشته و در بهشت برین زندگی عالی و فراخی دارد .
- ۱۳- اگر در اینجهان و پیش ما زنده نیست ولی در نزد خداوند در بهشت زنده و بهسر نیز کامیاب است .
- ۱۴- و در دنیا نیز با مقامی ارجمند و با آوازه زندگی کرد و چون افراد پست و فرومایه زندگی نکرد و به درجه ای رسید و مقامی داشت که زائل شدنی نبود .
- ۱۵- کوچک است هر چه را که تیرهای روزگار پس از وی بدو رسید و ساقط شد آنچه سقوط کرد یا اینکه در بیابان بچه آهوی تیزپا از خستگی بمرد .
- ۱۶- ما برای برطرف کردن تاریکیها بدو چشم امید میداشتم ، و تاریکیها به امثال او روشن گردد .
- ۱۷- خدای بزرگوار عرش برای بردن پسر پیغمبر خود گوی سبقت را از ما ربود و خدا همیشه برتر و پیروزمند است .
- ۱۸- هم او هم پیشتازان خاندانش از اینجهان رفتند ، و روش مرگ و مردن را باید از ایشان آموخت .

- ۱۹ - اکنون چنانم که نه آنها مرا از یاد او باز دارند چنانچه « مؤرّج » شاعر پیش از من در باره اعتیاد به اندوه گفته .
- ۲۰ - و نه (مرگ) او میتواند مرا از اندوه و غم آنان باز دارد ، بلکه داغ او غم مرا برای آنان تحریک کرده و اساساً اندوه ، اندوه آورد .
- ۲۱ - هنگامیکه مردم بخواب روند من هم برای استراحت میروم ولی چنان است که گویا چشمانم پراز خار و خس است .
- ۲۲ - ای یحیی - ای بزرگ مرد - یاد تو چنان مرا سوزانده که سوزشش بدل رسیده و دلم را کباب کرده .
- ۲۳ - هنگامی که دیدگانی تو را دیدار کنند که جلای آنهایی (دیدگان دوستان) و نیز دیدگانی که خار آنهایی (دیدگان دشمنان) مرائی تو بنظم درآید .
- ۲۴ - جانم بفدایت که گرچه از اینجهان رفتی و هلاک گشتی ولی محاسن تو پیوسته رو بفزونی و ازدیاد میباشد و سرمشق دیگران است .
- ۲۵ - برای هرکس که زمین پس از تو آرایشی تجدید کند تو در جامه های آن خود نمائی داری (شاید کنایه از این باشد که در تحولات روزگار تو هرگز فراموش نخواهی شد) .
- ۲۶ - سلام و ریحان و روح و رحمت بر تو باد و نسیم جانبخش سایه عرش خدا پیوسته بر تو باد .
- ۲۷ - سرزمینی که تو همسایه اش باشی پیوسته بوی گل احوان (با بونه) روئیده بر آن وزد .
- ۲۸ - افسوس که تحیتی از تو (بسوی ما باز نکرد) جز همان عطری که از خاک قبرت بمشام ما میوزد .
- ۲۹ - از آن ساعتی که تو درقبر مسکن گزیدی کبوتران ناله کنند در صورتیکه پیش از آن آواز طرب انگیز داشتند .
- ۳۰ - من دیده ام را نکوهش میکنم اگر سرشکش پیوسته بآتش اندوه بریزد .

۳۱ - و ستایش کنم اگر جلوی اشک خود را بگیرد و تنها باندوه دردناک سوزان خود اکتفا کند .

۳۲ - زیرا گریه آن نیست که چشم اشک فرو ریزد بلکه سوزنده ترین گریه ها گریه مؤثر در دل است .

۳۳ - آیا چشم من با قطراتی از اشک خود میتواند مرا در باره تو سود بخشد با اینکه بادهای خزان کننده نامها و فراموش کننده نشانها دامن خویش بر تو افشاند ! .

۳۴ - و با اینحال من بسختی نیازمندم تا این درد پنهان دل مرا بکشد تا در نتیجه دل من بتواند درد خود را در (دل زمین) دفن کند .

۳۵ - خاک بر سر آن خانه ای که تو بخاطر خانه دیگر از آن کوچ کردی ، و راستی که هم این سرای برای مردمان صالح و شایسته جای توقف و دلخوشی نیست .



۳۶ - هان ای جنایتکارانی که بکشتن او بیکدیگر مژده میدهد ، بر سر شما اندوهی سایه افکند که بر طرف شدنی نیست .

۳۷ - آیا شما شام کنید و آسوده در بستر بیارمید با اینکه رسول خدا ﷺ در قبر خویش پریشان و مضطرب است .

۳۸ - پس در این مصیبت ما را شماتت نکنید و باید هر یک از شما با روئی سیاه از پیش ما دور شود .

۳۹ - و اگر پدر شما در روز جنگ حاضر بود در آنوقتی که دو لشکر بهم رسیدند و اسبان تاخت تاز میکردند .

۴۰ - ناچار تن بذلت میداد ، یا سرعت میگریخت چنانچه شتر مرغ رمیده بگریزد .

۴۱ - ولی او (یعنی یحیی) پیوسته به رو خود را در تنور جنگ میانداخت و چنان بیباک بود که مردم نادان میگفتند : این مرد بی عقل است .

- ۴۲ - اما هرگز چنین نبود بلکه او حاضر نبود زیر بار کار سختی برود که آن زشت تر بود .
- ۴۳ - او کجا و چنین نسبتی ؟ بلکه او بدو اصل پاك خود (از طرف پدر و مادر) بسته بود .
- ۴۴ - همانند شیوه (جدش) ابوالحسن علی علیه السلام که پیش از او در جنگها بود ، و شاخه از درخت میروید .
- ۴۵ - گویا او رامینگرم که همچون شیر زبان از لانه و بچه هایش حمایت میکند و فریادهای متوالی باز دارنده هرگز او را جلوگیر نبود .
- ۴۶ - گویا ویرامی بینم که نیزه های بسیار همه او را هدف کرده و چون ریسمانهای درازی بسویش کشیده شده و در پیکرش فرو رفته بیرون میشوند .
- ۴۷ - گویا او رامینگرم که از اسب خود در افتاد و پیشانی مجروح و شکسته اش بخاك آلوده شده بود .
- ۴۸ - پس چه محبوب بدنی که بزمین در افتاد ، و چه محبوب جانی که بسوی خدا بالا رفت .
- ۴۹ - آیا یحیی را از بین بردید که هرگز از جنگ روگردان نبود و هیچگاه کردن اسبش به پشت کردن بدشمن کج نشد .
- ۵۰ - بخوبی راه آرزو های بد شما درباره او هموار گشت ، و این برای گمراهی شما وسیله ای آماده تر و نزدیکتر بود .
- ۵۱ - شما بسرکشی و گمراهی خود ادامه دهید و آنانکه از شما مغرور گشته اند درغی ضلال خود آزادانه فرو روند .
- ۵۲ - ای بنی عباس زشتیهای خشم خود را ببوشانید و سر صندوقها (ی کینه حقد خود) را ببندید و بند کیسه های دشمنی را بکشید .
- ۵۳ - و جلوی این فرمانروایان بد کردار خویش را برای گمراهی آزاد بگذارید که شایسته اند تا در همان منجلا بهای بدبختی خود غرق شوند .

- ۵۴- باشد تا روزی که حق به اهل خود بازگردد و چنانچه اینان باندوه و غم مبتلا گشتند شما نیز بدان مبتلا گردید .
- ۵۵- آنگاه که عذرخواهتان عذری نداشته باشد ، و خود از بازخواست خداوند راه فرار و گریزی نداشته باشید .
- ۵۶- پس تخم کینه در ما بین خود و آنها میفشانید و شتر کینه را حامله میکنید که روزی این کینهها بشمر خواهد رسید .
- ۵۷- اگر بشما گفته اند و شما آنرا راست پنداشتهاید که این سلطنت برای شما دوام دارد گول خورده‌اید (و سخت در اشتباهید) زیرا دنیا دو رنگ (ودو صورت) دارد (گاهی بنفع شما و گاهی برزبان شما است) .
- ۵۸- شاید آنها در پایان این دوران انقلاب دولتی داشته باشند که بر شما برتری گیرند ، زیرا که شب بصبح آبتن خواهد بود .
- ۵۹- با سپاهی بیکران که زمین از نعره‌شان تنگی گیرد ، و هیاهو و صدایشان وحوش را فراری دهد .
- ۶۰- چنانکه با دیدگان درست دیده شوند کله خودشان چنان برق زند که کس نظر کردن بدانها نتواند .
- ۶۱- و چون خورشید بدانها بتابد مانند دریائی باشند که بموج در آید .
- ۶۲- آتش میدان کارزارشان چنان شعله کشد که پرندگان که بدانجا در آیند از شدت گرما در افتند .
- ۶۳- وقتی که انسان بخواهد باطراف آن (سپاه) دیده بگرداند جنگلی بیند که دیده حیرت فرا گیرد و از ادامه نظر باز ماند .
- ۶۴- دو دسته آنرا کمک دهند یکدسته پیادگان، و دسته دیگر آن سوارگانی چون دسته‌های مور و ملخ .
- ۶۵- در آنها مردانی شجاع چون شیران خشمگین باشند که به امثال آنها شجاعان سخت نیرو را تحت اراده آورده و بزانو در آورند .

۶۶ - نزدیک یکدیگر روند که چون اسبان آنها گردوغبار برانگیزند و آن غبار برطرف شدنی نباشد .

۶۷ - اگر ابری در فضاء بر آنها سنگ بیارد پیوسته آنها از روی آن سپاه در غلطد .

۶۸ - گویا دسته‌های نیزه‌های برنده آنها فنیله هائی است که پیاپی نیزه‌ها روشنی میدهد (یا میسوزد) .

۶۹ - هر آنکس که آنها را دیدار کند دوست میدارد که چون زنان اسلحه‌اش خلخال و بازوبندی بردست و پای او باشد .



۷۰ - آن یاوران دین خدا انتقام دین خدا بگیرند و خدا را اوس و خزرج دیگری هست .

۷۱ - و کوچ کنند پس از توقف از ترس اسارت زنانی که بر محملهای بی سرپوش سوار شده‌اند .

۷۲ - در آن زمان امام بحق در باره شما بطور کامل حکم کند ، و هرزنی چنان نیست که بچه ناقص بزاید .

۷۳ - برآستی که یحیی چنان بود که بکارهای مشکل و نتیجه بخش بینا بود اگر فرصتی در کار بدست می‌آورد و مرگ بدو مهلت میداد .

۷۴ - در اینجا است که جوشش نادانی شما فرونشیند چون گردنها با شمشیر بریده گردد .



۷۵ - من نصیحت خالصانه خود را با شما گفتم و پس از این با گامهای باز بسرعت راهی را که خوشایند شما نیست می‌پیمایم .

۷۶ - باشد تا بلکه آتش دشمنی و کینه میان شما شعله ور نگردد همانطور که گیاه « عرفج » شعله آتش را زیاد کند .

۷۷ - آیا این حق و انصاف است که آنها با شکم گرسنه روز را بشام ببرند ولی کسان شما از سیری نزدیک است بترکند .

۷۸ - شما در میان خانه های خود متکبران راه بروید و از شدت فریبی پاها را سنگین برداشته و کفلها تن در وقت راه رفتن بالاو پائین رود .

۷۹ - کودکان آنها از گرسنگی شکمپاشان تهی و بچه های شما از سیری استخوانپاشان نیرومند و پر گوشت باشد .

۸۰ - شما آنها را با شمشیرهای خودتان از حوض مخصوص بخودشان (و حق مسلم خودشان) دور کنید . آنگاه « ارتبیل » و « ابلج » از آن بیاشامند (ظاهر ارتبیل و ابلج اشاره ب برخی از خلفای بنی عباس یا برخی از وزراء و کارگردانان باشد) .
۸۱ - آنانرا ترس کشته شدن از شما باز داشته با اینکه نیازهای سختی در سینه دارند .

۸۲ - جانم بغدادی آن بزرگانی که حسرتهای شما دلشان را پر از اندوه کرد و پیش از مرگ ناراحت و اندوهگین بوده و ناله از سینه برکشند .

۸۳ - باینها هم اکتفا نکرده قبرهاشان را نیز سگان (جیره خوار) (یعنی) بهمیم (سگ سیاه) و دیزج شخم زدند .

و دیزج که در این شعر ذکر کرده همان کسی است که در زمان متوکل قبر حسین علیه السلام را شکافت و آب در آن انداخت و جلوی مردم را از زیارت قبر آن بزرگوار گرفت .

۸۴ - شما آنها را بسیاهی چهره اش سرزنش کنید با اینکه عرب خالص همان گندمگونهای سیاه چهره هستند .

۸۵ - ولی شما ازرق چشمانی هستید که روهای شما را رومیان بسفیدی زیور داده اند و این سفیدی رنگی است که از رومیان دارید . یعنی شما از نژاد رومیان باشید و عرب خالص نیستید .

۸۶ - اگر چه در فرزندان هاشم عیبی نیست اما شما با اینکه هاشمی هستید ،

شکل شما بخدا همچون کسانیکه از دو نژادند (ممکن است معنای شعر این باشد) اگر در هاشمیین که شما از آنها نژاد عیبی نبود رنگ شما هم بخدا باید مانند علویین میبود. ۸۷ - بدلیل آنکه مردان شما از جا بر نخیزند جز آنکه آنها را برو در اندازند و با آنها همان کنند که با کنیزکان کنند .

۸۸ - بخوابد آنگاه که شراب خوب در وی تأثیر کرد آنوقت بر جهد بر او یکی از مردمان قوی هیکل رومی .

۸۹ - و با او در آمیزد و چون از زیر او برخیزد پاهایش باز باشد !!

۹۰ - ای بنی عباس امثال شما هستند که تن بچنین ننگها میدهند و صبر و پایداریشان در این امور زیاد است ولی بهلوان مسلح هنگام مرگ است که صبر و پایداری دارد .

۹۱ - آیا فساد و ننگی مانند این هست ؟ و برستی که شما دروغگو ترین بازخواست شدگان و پرش شدهگان از حقیقت که مزخرف یافتید .

۹۲ - و باین وضع شما بی نقاب و آزادانه در میان هر انجمن ننشینید و بر مرکبها سوار نشوید جز بر آن مرکبهایی که زنان سوار میشوند .

۹۳ - خدا نخواسته جز آنکه آنها (علویان) پاک سرشت باشند و شما مردمانی ناپاک ، و آنها گوی سبقت را در کارهای نیک ببرند و رستگار گردند .

۹۴ - و گرچه شما هم از تیره آنها نژادید و پدر شما با پدر آنها یکی است ولی گاهی آب صافی پاک به گل ولای آلوده و مخلوط گردد .

۹۵ - (اگر نه چنین است) یکتن از آنها (علویان) را بمن نشان ده که متهم به « اُبنه » باشد ، ولی بدروغ سخن نگوئید زیرا حق خود آشکار است .

۹۶ - بجان خودم سوگند که فرزند طاهر (محمد بن عبدالله بن طاهر با کشتن یحیی) تا وقتی که باد میوزد (و دنیا برپاست) کینه شما را در دلها جایگیر ساخت .

۹۷ - بخاطر طرفداری شما راه بد و مذمومی را در پیش گرفت مانند راه رفتن شخصی که پایش معیوب و شل است .

- ۹۸ - تا مادامیکه ناقه به بچه هایش علاقمند است آتش این فتنه بر شما خاموش نگردد و روز بروز شعله اش بالا گیرد و زبانه کشد .
- ۹۹ - آری گرفتاریهای آرام آرام شروع شد هر چند شما بیاد آن را نده میشوید و از هر سو خود را ظاهر ساخت .
- ۱۰۰ - اما ای فرزندان مصعب! پیغمبر و اهلبیتش جز شما دشمنی ندارد خواه علنی کنید و آشکارا بگوئید و خواه تردد و تلجلیج کنید .
- ۱۰۱ - خون اولاد عباس شما ، و خون فرزندان علی ایشان برای شما مانند خون ترك و دیلم است که ریخته شود .
- ۱۰۲ - متصدی ریختن آن شوند آنانکه از شما یکدیده شان کور است و چلاقند ، و مردمان پست شما از روی نادانی بدان خوشحال باشند .
- ۱۰۳ - چه میشود که یاری کنید دوستان خود را اما این شعله کینه ها است که در سینه ها زبانه میکشد .
- ۱۰۴ - اگر روزی قدرتی بدست شما بر بنی عباس و فرزندان علی افتد آنروز آشکار شود چیزهایی که امروز پیچیده و پنهان است .
- ۱۰۵ - در آنروز خونخواهی کنید از آنها خون سوارینگه تاز را اگر چه قرابت و خویشی بهم پیوسته باشد .
- ۱۰۶ - نمیخواست و نمیخواهد یاد کردن شما از روز گاریکه گذراندید و آن شبهایی که در آرزوی ریاست و زمامداری بسر بردید آنکه با آنان دوستی کنید .
- ۱۰۷ - من بر اسلام از شما ترسانم از همان حوادث و گرفتاریها که امروز درش بسته است .
- ۱۰۸ - و در آرامش و باطمأنینه بودن بالاخره مردم رشته کار شما را بدست خواهند گرفت زیرا طناب و ریسمان آنان و نیز گرمایش محکم است .
- ۱۰۹ - ای بنی مصعب منتظر باشید اندکی نمی گذرد که خداوند انتقامش را خواهد کشید زیرا آنکه شب فرار کند از انتقام پروردگار جان بدر نخواهد برد .

۱۱۰ - امید است دلپائی که آتش را شما زیاد نموده‌اید بر شما پیروز گردد و شفای خود را بگیری و قلب خود را خنک سازد .



و علی بن محمد بن جعفر علوی در باره ورود مردم برای تبریک محمد بن عبدالله بن طاهر در مجلس وی گوید :

و جئتک أستلینک فی الکلام	قتلت أعزّ من ركب المطايا
و فیها بیننا حدّ الحسام	و عزّ علیّ أن ألقاک إلاّ
قوادمه تدقّ علی الأکام	ولکنّ الجناح إذا هیضت

۱ - تو عزیز ترین افرادی را که بر پشت مرکبها سوار میشد بقتل رسانده‌ای و من با تو نرم زبانی میکنم .

۲ - بر من ناگوار است که تو را دیدار کنم جز آنوقتی که میان ما و تو شمشیر بران باشد .

۳ - ولی چون پرنده‌ای شهپرش شکسته شد (بخاطر ناتوانی) بکوهها و تپه‌های خاک برخورد میکند . و در رثاء یحیی گوید :

تضوّع مسکاً جانب القبر إن نوى	و ماکن لولا شلوه يتضوّع
مصارع أقوام کرام أعزّة	أبیح لیحیی الخیر فی القوم مصرع

۱ - قبر یحیی بوی مشک میدهد چون او در آن آرامید ، و اگر بدن او در آن قبر نبود بوی مشک نمیداد .

۲ - آرامگاه مردانی بزرگوار و عزیز و در میان آنها آرامگاه یحیی آشکار است . و نیز در رثاء او گوید :

فما مات حتّی مات و هو کریم	فان یاک یحیی أدرك الحتف یومه
سقی الله یحیی إته لضمیم	و ما مات حتّی قال طلاب نفسه :
و ایس کمن لاقاه و هو سنوم ۳	فتی آنست بالزّوع و البأس نفسه
و وجه لوجه الجمع و هو عظیم	فتی غرّة للیوم و هو بهیم

لعمری ابنة الطیار اذ نتجت به له شیم لایجتوی و نسیم
 لقد بیضت وجه الزمان بوجهه و سرت به الاسلام و هو کظیم ۶
 فما أنتجت من مثله هاشمیة ولا قلبته الکف و هو فظیم
 ۱- اگر مرگ در آنروز بسراغ یحیی آمد در حال بزرگواری از اینجهان رفت.
 ۲- و از اینجهان نرفت تا وقتی که حتی دشمنانش گفتند: خدا یحیی را سیراب
 کند که مردی پاک و بزرگوار بود .

۳- جوانمردی که جانش بسختی و هراس مانوس گشته بود و مانند مردمان
 حيله زن نبود .

۴- جوانمردی که روشنی روز های تار میبود و نیز بزرگ هر آنجمن و شخص
 بزرگواری بود .

۵- قسم بجان خودم که مادرش فرزند جعفر طیار هنگامیکه او را در شکم داشت
 دارای خصال بود و بوی خوشی داشت که خوش نداشت در آنجا باشد .

۶- راستی که چهره روزه گار را مادرش بچهره او روشن کرد و اسلام را بوجود
 او خوشنود نمود و فرزند او خشم خود فرو برنده بود .

۷- هیچ زن هاشمی مانند او را نزناید ، و هیچ دستی مانند او را پرستاری نکرد
 تا از شیر باز گرفته شد .

و احمد بن عبیدالله بسندش از ابن سمیدع روایت کرده که گفت : من مردی را
 را پارسا تر از یحیی بن عمر ندیدم ، هنگامی که قیام کرد بنزدش رفتم و گفتم : شاید
 آنچه تو را وادار بقیام کرد فشار زندگی است ، اگر چنین است من هزار دینار پول
 نقد دارم و جز آن چیزی نزد من نیست من این پول را بتو میبخشم و هزار دینار
 دیگر نیز از برادران مسلمانی که دارم برای تو میگیرم .

یحیی سر بلند کرد و گفت : همسرم مطلقه باشد اگر من از این قیام منظوری
 جز رضای خدای عزوجل داشته باشم ، من چون چنان دیدم بدو گفتم دست خود را
 دراز کن تا با تو بیعت کنم ، و بدین ترتیب با او بیعت کرده و یاریش بیرون رفتم .

حسین بن محمد بن حمزة

ابن عبدالله بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام
و او به « حرون » معروف بود .

حسین بن محمد پس از یحیی بن عمر در کوفه خروج کرد ، مستعین (خلیفه عباسی)
مزاحم بن خاقان را با لشکری بسیار بدفع او فرستاد ، چون مزاحم بنزدیک کوفه
رسید حسین بن محمد از کوفه خارج شد و از راه دیگری برفت تا خود را بسامرا رسانید ،
در آنوقت مردم با معتز بیعت کرده بودند ، حسین بن محمد نیز چون بسامرا رسید باوی
بیعت کرد ، و مزاحم نیز وقتی از جریان خبر یافت از کوفه بازگشت .

حسین بن محمد مدتی در سامرا ماند آنگاه از آنجا فرار کرد و دوباره در صدد
خروج برآمد ، و اینبار او را دستگیر ساخته بسامرا آوردند و ده سال و اندی در
زندان بود تا اینکه معتمد او را در سال دویست و شصت و هشت آزاد کرد ، و برای
سوّمین بار در حوالی کوفه خروج نمود و فتنه و فساد برپا کرد تا در سال دویست و
شصت و نه او را دستگیر ساخته و نزد موفّق آوردند وی او را در واسط بزندان افکند
و سال ۲۷۰ و ۲۷۱ در زندان بود سپس از دنیا رفت ، و موفّق دستور داد نماز بر او
خوانده دفنش کردند .

و حسین بن محمد چنان نبود که خروجش برای دفاع از حق و مورد رضای خاندان
خود باشد و من گروهی از مردم کوفه را دیدم که مردمانی را که باوی خروج کرده
بودند مورد توبیخ و سرزنش قرار داده و آنانرا دشنام میدادند .

محمد بن جعفر بن حسن

و از جمله عهده بن جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام است .

وی پس از حسین بن عهده بعنوان جانشینی او در کوفه قیام کرد ، عبدالله بن عهده بن طاهر برای دستگیری او نیرنگی بدو زد و فرمان حکومت کوفه را بنام او نوشت و برای او ارسال داشت ، عهده بن جعفر نیز خود را ظاهر کرده و چون در کوفه مستقر گردید نایب «أبی الساج» او را دستگیر ساخته بسامرا فرستاد ، و او را بزندان افکندند و همچنان در زندان بود تا از اینجهان برفت .

و هنگام خروج عهده بن جعفر مردی از فرزندان عهده بن حنفیه نیز با وی بود که چون عهده را دستگیر کردند او بسوی ارمینیه فرار کرد ، و در همانجا غلامانش وی را بقتل رسانیدند .

زمان معتز

اسماعیل بن یوسف

ابن ابراهیم بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن

اسماعیل در زمان معتز قیام کرد و دست با شوب و فساد زد و سر راه حاجیان را گرفت و راهزنانی چون او با وی همدست شدند و آذوقه‌ای را که بحریم (مکه)

میبردند غارت کردند و (بخاطر همین اعمال زشتی که کرد) من خوش ندارم که سرگذشتش را در اینجا بیان کنم چون هدف ما (چنانچه در آغاز کتاب تذکر دادیم) شرح حال امثال او نیست .

۹۰

حسن بن یوسف

ابن ابراهیم بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن همزمان با برادرش اسماعیل بقتل رسید . مادرش ام سلمه دختر محمد بن عبدالله ابن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن بود و او در جنگی که میان برادرش اسماعیل با مردم مکه رخ داد بوسیله تیری که بدو اصابت کرد بقتل رسید و در همین واقعه نیز :

۹۱

جعفر بن عیسی

ابن اسماعیل بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب بقتل رسید . و مادرش کنیز بود .

۹۲

احمد بن عبدالله

ابن موسی بن محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسن بن علی احمد بن عبدالله را عبدالرحمن که در مکه سمت نیابت اُمّی الساج را داشت بقتل رسانید .

۹۳

عیسی بن اسماعیل

ابن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب مادرش فاطمه دختر سلیمان بن محمد بن یعقوب بن ابراهیم بن محمد بن طلحة بن عبدالله بود .

عیسی بن اسماعیل را ابوالساج دستگیر ساخته و در کوفه بزندان افکند و در همانجا از دنیا رفت .

۹۴

جعفر بن محمد

ابن جعفر بن حسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین علیهما السلام
جعفر بن محمد در جنگی که میان احمد بن عیسی بن علی بن الحسین بن علی بن
ایطالب از یکطرف و عبدالله بن عزیز - که فرماندار محمد بن طاهر در شهر ری بود -
از طرف دیگر در همان ری اتفاق افتاد بقتل رسید .

۹۵

ابراهیم بن محمد

ابن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن حسن بن عبدالله بن عباس بن علی
مادرش کنیز بود ، وی در جنگی که میان طاهر بن عبدالله و کوکبی^(۱) در قزوین
اتفاق افتاد بقتل رسید .

۹۶

احمد بن محمد

ابن یحیی عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ایطالب علیه السلام
احمد بن محمد را حارث بن اسد که از طرف ابی الساج در مدینه حکومت داشت
دستگیر ساخته و در « دار مروان » زندان کرد ، و در همان زندان از دنیا رفت .

(۱) نام کوکبی : حسین بن احمد بن اسماعیل بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله
ارقط بن علی بن الحسین بن علی بن ایطالب علیهم السلام بود . و در عنوان ۱۶۹ نیز ذکر می
از وی بمیان آمده مراجعه شود . (مترجم)

زمان مهتدی

از جمله فرزندان ابوطالب که در زمان مهتدی خروج کرد :

۹۷

علی بن زید بن حسین

ابن عیسی بن زید بن محمد بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام بود
وی مادرش : دختر قاسم بن عقیل بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عقیل بن ابیطالب است .
علی بن زید در کوفه خروج کرد ، و جمعی از عوام و عربهای کوفه با وی بیعت
کردند ، و از زیدیه و مردمان اهل فضل کسی بهوا خواهی اوقیام نکرد .
و من بزرگانی را که از آنان دیدار کردم او را مذمت کرده و راه و روش
مورد پسند آنان نبود .

مهتدی که از خروج وی مطلع شد ، شاه بن مکیال را با لشکری بسیار بدفع
او فرستاد ، و این جریان پیش از آن بود که « ناجم »^(۱) در بصره خروج کند .
علی بن سلیمان کوفی از پدرش روایت کند که گوید : ما با علی بن زید بودیم
و حدود دویست نفر سوار بیش نبودیم که با او در ناحیه‌ای از نواحی کوفه فرود آمدیم ،

(۱) منظور از ناجم : صاحب زنج معروف است که در بصره خروج کرد و خود را از
فرزندان زید بن علی میدانست .

وی کشت و کشتار و جنایاتی در بصره و سایر شهرها انجام داد که در تاریخ کم نظیر
است و نسبی که او برای خود ذکر میکرد نزد علمای انساب صحیح نبوده گذشته از آنکه
گاهی خود را جزء فرزندان احمد بن عیسی ، و گاهی از فرزندان یحیی بن زید میدانست
و بگفته مسعودی رفتار او نشانه آن بود که وی از فرزندان ابوطالب نیست .

و چون خود را از فرزندان زید میدانست : علی بن زید و جمعی از فرزندان ابوطالب
بنزد او بصره رفتند ، ولی چنانچه طبری گوید : تا آنها ببصره نیامده بودند خود را از—

خبر ورود شاه بن مکیال بما رسید ، و ما حشمت علی بن زید را داشتیم ، و چون خبر ورود لشکر بما رسید علی بن زید بما گفت : این مردم فقط مرا میخواهند ، و شماها بروید که من بیعت خود را از گردن شما برداشتم ، ما در پاسخش گفتیم : نه بخدا ما هرگز چنین کاری نخواهیم کرد و بدنبال او رفتیم تا وقتی که شاه بن مکیال با لشکری عظیم که مقاومت درمقابل آنها برای مامقدور نبود بما رسید ، ورود آنها رعبی عظیم در دل ما افکند . علی بن زید که وحشت واضطراب ما را مشاهده کرد بمارو کرده گفت : پابرجا باشید و بنگرید تا من چه میکنم ! ما ایستادیم و علی شمشیر کشید و خود را پوشاند آنگاه بقلب آن لشکر بیکران حمله کرد و چپ و راست آنها را بشمشیر میزد آنها که چنان دیدند راه باز کرده و علی بن زید از وسط آنها گذشت و از پشت سرشان بیرون رفت و خود را بتلی که عقب لشکر بود برسانید و بدان تل بالا رفته بما اشاره ای کرد ، آنگاه دوباره از پشت سرشان حمله کرد و آنها را شکافته خود را بمارسانید ، و چون بنزد ما آمد گفت : شما از (جنگ با) امثال این مردم چه وحشت واضطرابی دارید ! سپس برای بار دوم وسوم اینکار را تکرار و درحمله سوم ما نیز بدنبال وی حمله افکندیم و بسختی آنها را شکست دادیم و با اینحال مردم کوفه بجهت افراد زیادی که از آنها در جریان انقلاب یحیی بن عمر بقتل رسیده و یا باسارت رفته بود با علی بن زید پایداری نکردند .

و در این اوقات بود که « ناجم »^(۱) در بصره طلوع کرد .

و علی بن زید و جمعی از طالبیین بنزد وی رفتند که از آنجمله بودند :

→ فرزندان احمد عیسی بن زید میدانست ، ولی پس از ورود آنها بصره مدعی شده من از فرزندان یحیی بن زید هستم ، و این هم ادعای دروغی بود که او داشت زیرا مورخین اجماع دارند که یحیی بن زید فرزندی نداشت جز دختری که در ایام شیرخوارگی از دنیا رفت . و چنانچه مؤلف پس از این اشار کند علی بن زید پس از ورود بصره و اطلاع از ادعای دروغ او سرکردگان سپاه صاحب زنج را به بیعت با خود دعوت کرد ، و همین سبب قتل او گردید ، چون وقتی صاحب زنج از جریان خبر یافت ، گردن او و دو تن دیگر یعنی محمد بن قاسم و طاهر بن احمد بن قاسم را بزد و هر سه را بقتل رسانید . (مترجم)

(۱) نام او علی بن محمد بن عبدالرحیم است و در تاریخ سیستان ص ۲۴۲ گوید

مدت چهارده سال مردم بصره را دعوت کرد . (مصحح)

۹۸

محمد بن قاسم

ابن حمزة بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابیطالب علیهم السلام
که مادرش لبابه دختر محمد بن ابراهیم بن حسن بن عبیدالله است .
و دیگر :

۹۹

طاهر بن محمد بن قاسم

ابن حسن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام
و این دو با علی بن زید هر سه در لشکر « ناچم » بودند ، و چون علی بن زید
وضع ناچم و ادعای دروغ و حال او را دانست در صدد برآمد تا نظر سرکردگان لشکر
او را بسوی خود جلب کند ، و وضع « ناچم » را با اطلاع آنها رسانید ، و آنها را به
بیعت با خویشان دعوت کرد و چون این خبر بگوش ناچم رسید او را خواست و با محمد
و طاهر ، هر سه را گردن زد ^(۱) .
و این جریان در زمان خلافت معتمد اتفاق افتاد ، ولی چون خروج او در زمان
مهتدی بود ما نام او را در زمره کشتگان زمان مهتدی ذکر کردیم .

۱۰۰

حسین بن محمد بن حمزة

ابن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام
و سبب قتل وی آن بود که موسی بن بغا که در همدان ساکن (و از سرکردگان
خلفای بنی عباس بود) لشکری را بسرکردگی « کیغلیغ » (یا کعیگ) بجهنگ کوکبی
که در قزوین بود فرستاد ، و از کسانی که در آن جهنگ بقتل رسیدند حسین بن محمد بود .
^(۱) در تاریخ سیستان گوید در جنگها ۵۰۰۰۰ مرد بدست ناچم کشته شدند . (مصحح)

۱۰۱

یحیی بن علی

ابن عبدالرحمن بن قاسم بن حسن بن زید
مادرش دختر عبدالله بن ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن
جعفر بن ابیطالب است ، و او را یاران عبدالله بن عزیز (حاکم شهر ری) در یکی از
قراء ری بقتل رسانیدند .

۱۰۲

محمد بن حسن

ابن محمد بن ابراهیم بن حسن بن زید بن حسن بن علی علیه السلام
محمد بن حسن را حارث بن اسد در « حار » اسیر کرد و بسوی مدینه فرستاد ،
و پیش از رسیدن او بمدینه در « صفراء » از دنیا رفت ، حارث برای اینکه کند را از
پای او در آورد دو پایش را برید و کندها را در آورد و آن دو پای بریده را در بیابان
انداخت .

۱۰۳

جعفر بن اسحاق

ابن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی علیهم السلام
جعفر را سعید حاجب در بصره بقتل رسانید .

۱۰۴

موسی بن عبدالله

ابن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی ابیطالب علیهما السلام
وی مردی صالح و راوی حدیث بوده ، و عمر بن شُبّه و عَیْش بن مسعود
زرقی ، و یحیی بن حسن بن جعفر علوی و دیگران از او حدیث نقل کرده‌اند .
سعید حاجب موسی را با اتفاق فرزندش ادریس ، و برادر زاده اش عَیْش بن یحیی
ابن عبدالله بن موسی ، و ابوطاهر أحمد بن زید بن حسین بن عیسی بن زید بن علی بن
الحسین بسوی عراق حرکت داد ، و چون به حاجر رسیدند قبیله بنی فزاره سر راه او
را گرفته ، آنها را از دست سعید حاجب نجات داده و همراه خود بردند ، ولی موسی
حاضر نشد بهمراه آنان برود و بنزد سعید بازگشت ، سعید او را همراه خود آورد و
چون بزباله رسید زهری باو خوراند و او را کشت ، و سرش را بریده و در ماه محرم
سال ۲۵۶ آنرا بنزد مهتدی آورد .

۱۰۵

عیسی بن اسماعیل (۱)

ابن جعفر بن ابراهیم بن عَیْش بن علی عبدالله بن جعفر
ویرا عبدالرحمن که سمت نیابت ابوالساج را در «حار» داشت دستگیر ساخته و
بسوی سامرا حرکت داد و سر راه سامرا بکوفه که رسیدند عیسی در آنجا از دنیا رفت .

۱۰۶

محمد بن عبدالله

ابن اسماعیل بن ابراهیم بن عَیْش بن عبدالله بن ابی الکرّام بن عَیْش بن علی بن
عبدالله بن جعفر ، وی را عبدالله بن عزیز در بین ری و قزوین بقتل رسانید .

(۱) وی ظاهراً همانست که در تحت عنوان ۹۳ گذشت .

۱۰۷

علی بن موسی

ابن محمد بن قاسم بن حسین بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام
وی را عیسی بن محمد مخزومی در مکه زندان کرد و در همان زندان از دنیا رفت .

۱۰۸

محمد بن حسین

ابن عبدالرحمن بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی ابیطالب علیهما السلام
ویرا عبدالله بن عزیز فرماندار طاهر دستگیر کرده بسامرا فرستاد و در زندان
از دنیا رفت .

۱۰۹

علی بن موسی

ابن اسماعیل بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن
ابطالب علیهم السلام
وی را نیز عبدالله بن عزیز فرماندار طاهر دستگیر کرده بسوی سامرا فرستاد ،
و بزندان افکند ، و در همان زندان از دنیا رفت .

۱۱۰

ابراهیم بن موسی

ابن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام
ابراهیم را محمد بن احمد بن عیسی بن منصور که از جانب مهتدی در مدینه حکومت
داشت بزندان افکند و در همان زندان از دنیا رفت ، و در بقیع او را بخاک سپردند .

۱۱۱

عبدالله بن محمد

ابن یوسف بن ابراهیم بن موسی بن عبدالله بن حسن

مادرش : فاطمه دختر اسماعیل بن ابراهیم بن موسی است .

عبدالله را ابوالساج در مدینه زندان کرد ، و او همچنان در زندان بود تا وقتی که محمد بن احمد بن منصور حاکم مدینه شد ، و در زمان او در همان زندان از دنیا رفت ، محمد بن احمد جنازه او را به احمد بن حسین بن محمد بن عبدالله بن داود بن حسن سپرد ، و احمد او را در بقیع دفن کرد .

زمان معتمد

۱۱۲

احمد بن محمد بن عبدالله

ابن ابراهیم بن حسن بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام .

مادرش زنی بود از انصار مدینه از دودمان عثمان بن حنیف .

احمد بن محمد را ابن طولون^(۱) در مصر در دروازه «اسوان» بقتل رسانید و سرش را برای معتمد فرستاد .

۱۱۳

احمد بن محمد بن جعفر

ابن حسن بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی

وی را محمد بن میکال با پدرش محمد بن جعفر بسوی نیشابور حرکت داد ، و

(۱) از بلوی دسریره احمد بن طولون نقل شده که در سال ۲۵۵ مردی علوی که «ببغا» کبیر ، لقب خود کرده بود خروج کرد و احمد بن طولون بهم بن الحسین را با لشکری بدفع او فرستاد و با وی جنگ کرده احمد بن محمد ببغا در معرکه کشته شد و سرش را جدا کرده و لشکرش منهزم گشتند . (مصحح)

پدرش قبل ازوی از جهان رفت و ما پیش از این داستانش را نقل کردیم^(۱)، و احمد فرزندش در زمان معتمد از دنیا رفت .

۱۱۴

عبیدالله بن علی

ابن عیسی بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ
عبیدالله در جنگی که در «طواحین» میان احمد بن موفق و خمارویه فرزند
احمد بن طولون اتفاق افتاد بقتل رسید .

۱۱۵

علی بن ابراهیم

ابن حسن بن علی بن عبیدالله بن علی بن حسین
علی بن ابراهیم را در سامرا بر دروازه جعفر بن معتمد کشته یافتند ، و قاتلش
معلوم نشد .

۱۱۶

محمد بن احمد بن محمد

ابن حسن بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن عمر بن علی
مادرش : ام نوفل دختر جعفر بن حسین بن علی بن عمر بن علی بن الحسین است .
و او را عبدالعزیز بن ابی دلف در «آبه» که قریه ایست میان قم و ساوه گردن زد .

۱۱۷

حمزه بن حسن

ابن محمد بن جعفر بن قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب
ویرا «صلاب ترکی» گردن زد و بدتش را مثلله کرد ، و او در جنگی که میان
او و هوزان دیلمی اتفاق افتاده بود دستگیر شده بود .

(۱) بصفحه ۵۷۲ رجوع شود .

۱۱۸

حمزة بن عیسی

ابن محمد بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام
وی نیز در جنگی که میان صفار و حسن در طبرستان رخ داد بقتل رسید .
و نیز :

۱۱۹ و ۱۲۰

محمد و ابراهیم فرزندان حسن

ابن علی بن عبیدالله بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام
در همین جنگ بقتل رسیدند . و

۱۲۱

حسن بن محمد

ابن زید بن عیسی بن زید بن حسن
که او نیز در همین واقعه بقتل رسید .

۱۲۲

اسماعیل بن عبدالله

ابن حسین بن عبدالله بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب علیه السلام
وی نیز در همان معرکه کشته شد .

۱۲۳

محمد بن حسین

ابن محمد بن عبدالرحمن بن قاسم بن حسن بن زید [اکبر] ابن حسن بن
علی بن ابیطالب علیه السلام
مادرش دختر عبدالله بن حسین بن عبدالله بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن
ابطالب بود . وی در زندان سامرا از دنیا رفت .

۱۲۴

موسی بن موسی

ابن محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسن بن علی علیه السلام
اونیز در زمان معتز در مصر دستگیر شد و بسامرا بوده شد و در آنجا بزندان
افتاد و در زمان معتمد در همانجا از دنیا رفت .

۱۲۵

محمد بن احمد بن عیسی

ابن زید بن علی بن حسین بن علی علیهم السلام
و دو فرزندش : ←

۱۲۶ و ۱۲۷

احمد بن محمد و علی بن محمد

که هر سه را سعید حاجب دستگیر ساخته (و بسامرا) حمل کرد ، و محمد و
فرزندش احمد در زندان از دنیا رفتند ، ولی علی بن محمد آزاد شد و تا با امروز که
من این کتاب را تألیف کرده ام زنده است ، و من روایاتی از او یاد داشت کرده ام ، و
کتابهای جدّ خود : احمد بن عیسی بن زید را که در احکام است از محمد بن منصور
مرادی روایت کرده .

۱۲۸

حسین بن ابراهیم

ابن علی بن عبدالرحمن بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی علیه السلام
ویرا یعقوب بن لیث صفار هنگامی که بر نیشابور استیلا یافت بزندان افکند ،
و چون از آنجا بطبرستان حرکت کرد حسین بن ابراهیم را نیز با خود برد ، و حسین
در راه از دنیا رفت .

۱۲۹

محمد بن عبدالله

ابن زید بن [عبیدالله بن زید] بن عبدالله بن حسن بن زید حسن رضی الله عنه
محمد بن عبدالله را یعقوب بن لیث در طبرستان اسیر کرد و در زندان نیشابور
از دنیا رفت .
و از جمله آنها :

۱۳۱ و ۱۳۰

علی و عبدالله

فرزندان : موسی بن عبدالله بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین
ابن علی علیهم السلام .

۱۳۲

و علی بن جعفر

ابن هارون بن اسحاق بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب رضی الله عنه .

۱۳۳

و محمد بن عبدالله

ابن جعفر بن محمد بن عبدالله بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن
ابطالب بودند که چون نزد رافع برای جماعتی از فرزندان ابوطالب سعایت کردند و
گفتند : اینان قصد مخالفت با تو را دارند ، رافع این چهارتن را مأخوذ داشت (۱) .

(۱) مؤلف در اینجا ذکر نکرده که آیا پس از دستگیری آنها بقتل رسیدند یا بزندان
افتاده و در زندان مردند ، و شاید از قلم او افتاده باشد چون بنای تألیف کتاب درباره ذکر
آندسته از فرزندان ابوطالب است که بقتل رسیده یادر زندان از دنیا رفته و مسموم گشته اند .
چنانچه مکرر بدان تذکر داده است . (مترجم)

زمان معتضد

از جمله فرزندان ابوطالب که در زمان او بقتل رسیدند:

۱۳۴

محمد بن زید

ابن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام بود. و او به «داعی» معروف است، و همان کسی است که در طبرستان خروج کرد. و بدانجا استیلا یافت.

و اسماعیل بن احمد متغلب که حاکم خراسان بود یکی از سرکردگان لشکر خود را بنام محمد بن هارون بدفع او فرستاد و بدروازه گرگان که رسیدند با هم روبرو شدند و در همان معرکه بقتل رسید البته بدین ترتیب که در میان کشتگان او را یافتند که رمقی در تن داشت آنگاه وی را برداشته بسوی گرگان بردند و در همانجا از دنیا رفت. و محمد بن هارون بر جنازه اش نماز خواند و او را بخاک سپرد و پسرش زید بن محمد در آن واقعه اسیر شد، و این جریان در ماه رمضان ۲۸۹ اتفاق افتاد، و فرزندش زید را بخراسان فرستادند و هم اکنون نیز در خراسان اقامت دارد.

۱۳۵

محمد بن عبدالله

ابن محمد بن قاسم بن حمزه بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابیطالب علیه السلام. محمد بن عبدالله در وقتی که علی بن محمد در بصره حکومت داشت دستگیر شد و بزندان افتاد و در زمان معتضد در زندان از دنیا رفت.

زمان مکتفی

از جمله فرزندان ابوطالب که در زمان مکتفی بقتل رسیدند :

۱۳۶

محمد بن علی

ابن ابراهیم بن محمد بن حسن بن جعفر بن عبیدالله بن حسین بن علی بن حسین
ابن علی بن ابیطالب علیهم السلام و نیز :

۱۳۷

علی بن محمد

ابن علی بن عبدالله بن جعفر بن عبدالله بن محمد بن علی بن ابیطالب رضی الله عنه
میباشند که این دو را با قرمطی « معروف بصاحب خال » در دگه ^(۱) بقتل رساندند ،
در صورتیکه آندو با قرمطی خروج نکرده بودند و تهمتی بود که در اینباره بآنها زده
بودند ، و بهر صورت آندو را گرفتند و دست و پایشان را قطع کردند و سپس گردنشان
را زدند .

۱۳۸

زید بن حسین

ابن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام
و چنانچه گفته اند او را قرمطی در راه مکه بقتل رسانید .
و حکیم بن یحیی برای من روایت کرد که حسین بن حسین (پدر زید در زمان
(۱) دکه - چنانچه حموی گوید - جایی است در بیرون دمشق .

خود) بزرگ بنی هاشم و نسبش از دیگران برسول خدا ﷺ نزدیکتر بود، و مردم از گوشه و کنار برای او اموال میفرستادند.

حکیم برایم نقل کرد که روزی با جمعی از فرزندان ابوطالب که از آن جمله بود: حسین بن حسین، و محمد بن علی بن حمزه علوی عباسی، و ابوهاشم داود بن قاسم جعفری نزد جدّ تو: ابوالحسن محمد بن احمد اصفهانی گرد آمدم، جدّ تو روبحسین ابن حسین کرده گفت:

ای ابا عبدالله تو در نسب نزدیکترین فرزندان رسول خدا ﷺ بداندحضرت هستی، و ابوهاشم در نسب نزدیکترین فرزندان جعفر بدو است، و شما دو نفر بزرگ خاندان رسول خدا ﷺ هستید، و دنباله این سخن برای سلامتی و بقای آنها دعا کرد. محمد بن علی بن حمزه از این جریان خوش نیامد و بر آندو رشک برده گفت: ای ابالحسن این قرب نسب برای آندو در این زمان چه سودی دارد، و اگر برای آن يك دسته سبزی از مردم بخواهند بدانها نخواهند داد.

حسین بن حسین از این سخن خشمگین شده بدو گفت: آیا بمن این حرف را میزنی! بخدا سوگند من خوش ندارم دنیا و هر چه در آن است از آن من باشد و نسب کنونی من از رسول خدا ﷺ حتی بواسطه يك نفر از این نسبی که اکنون دارم دورتر باشد. و همین حکیم (راوی حدیث فوق) گفت: حسین پسری داشت بنام زید که در راه مکه مقتول گشت. و او از جوانان معروف عرب در سخاوت و زیبایی و کمال بود، و با فرزندان متوکل معاشرت داشت، و چون او را بخانه خود دعوت میکردند و اناث و زندگی و ظروف آنها را میدید بنزد پدرش حسین میآمد و بدو میگوید: من هم میخواهم این عموزادگانم را بخانهام دعوت کنم و باید اناث و زندگی و ظروف غذایی مانند آنها تهیه کنم و تو پولی برای این کار بمن بده و بدین ترتیب از پدر پولی میگرفت ولی زیاده روی و اسراف میکرد، و گاه میشد که پدرش پولی نداشت و تنگدست بود بدو میگفت: اکنون چیزی ندارم، زید خشمناک از نزدش بیرون میرفت و او را تهدید کرده و برایش سوگند میخورد که هم اکنون میروم و بر علیه خلیفه قیام میکنم!

حسین از جا برمیخاست و او را بخدا سوگند میداد که اقدامی در اینباره نکند و بعد میگریست ، ولی زید سخن پدر را نمی پذیرفت و حسین که چنان میدید بنزد مادر او که کنیزی بود میآمد و بدو میگفت : زید فلان مقدار پول از من خواسته و سوگند خورده که اگر آنرا بدو نپردازم بر علیه خلیفه قیام کند تو از جواهر آلات خود بهمان اندازه بمن بده تا باو بدهم و جلوی او را از این اقدام بگیرم ! آن زن بدو میگفت : این پسر تو را میترساند و تهدیدت میکند و کسی نیست که خروج کند ، و برای تجربه يك بار او را واگذار و بنگر تا چه میکند !

حسین بدو میگفت : هیبت ! اینطور نیست که تو خیال میکنی ! « شنشنة أعرفا من أخزم » (این خوئی است که من آنرا از پسرم بیاد دارم و بدان آشنا هستم)^(۱) و همچنان با فشاری میکرد تا آن زن خواسته او را انجام میداد ، و پول و جواهراتی را که داشت در اختیار او میگذازد .

۱۳۹

محمد بن حمزة

ابن عبیدالله بن عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابیطالب علیهما السلام

ویرا محمد بن طغج^(۲) در باغی که داشت بقتل رسانید .

(۱) این عجز بیتی است که تمامش این است :

« ان بنی ضرجوی بالدم شنشنة اعرفا من اخزم »

یعنی : پسرانم مرا زدند و خون آلود کردند ، و این خصلتی است که از پسرم اخزم آشنای بدان هستم . وقائل شعر ابواخزم است که فرزندش اخزم پسری نافرمان بود و همواره پدر را میآزرد تا اینکه آن پسر در زمان حیات پدر از دنیا رفت (و این هم از همان آثار آزار پدر بوده که معمولا فرزندان عاق جوانمرگ میشوند) .

اخزم که از دنیا رفت فرزندان بیجای گذارد ، و آنها نیز (برای سهم الارث خود یا چیز دیگری) بجد خود ایی اخزم حمله ور شده کتکش زدند و سروسورتش را خون آلود کردند ، و ایی اخزم این شعر را گفت ، یعنی اینها فرزند همان پدر هستند . (مترجم)

(۲) از حسن المحاضرة ج ۲ ص ۱۲ نقل شده است که : محمد بن طغج اخشیدی در

سنه ۳۲۴ مرده است . (مصحح)

احمد بن محمد بن مسیب گوید :

محمد بن حمزه یکی از بزرگان بنی هاشم بود، و هرگاه نام ابن طغج نزد او برده میشد حشمت امارت او را نگاه نمیداشت و او را مذمت میکرد، و هرگاه در مجلس او حاضر میشد بر او بزرگی میفروخت.

ابن طغج در صدد قتل او برآمد و غلام یکی از پیاده نظامان را گرفت و او را پنهان کرد آنگاه با اطلاع صاحب آن غلام رسانید که غلامش در خانه محمد بن حمزه است و قدری مذمت او را نیز نزد آن مرد کرد، مرد مزبور از جماعتی از هم مسلکان خود استمداد کرد و هنگامی که محمد بن حمزه در باغی بود بر سر او ریختند و او را با کارد قطعه قطعه کردند، و محمد بن حمزه تا پایان آنروز همچنان در باغ افتاده بود، و آنها از ترس آنکه مبادا زنده باشد و از جای برخیزد و در صدد آزار آنها برآید پی در پی میآمدند و شمشیر بر بدنش میزدند - رضی الله عنه - .

زمان مقتدر

از جمله مقتولین در زمان او :

۱۴۰

عباس بن اسحاق (معروف بمهلوس)

ابن ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام بود

که طبق حدیثی که حسین بن محمد قطر بلی برایم نقل کرد او را آرامنه ارمینیه در شهری بنام «دبیل» بقتل رسانید.

۱۴۱

محسن بن جعفر

ابن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

که اعراب او را در نواحی صحرا بقتل رساندند و سرش را ببغداد آوردند و قاتل او مدعی شد که چون او مردم را بمخالفت با خلیفه وقت دعوت میکرد من او را کشتم.

و مردی نیز در اینزمان از طالبیین در کوفه بقتل رسید که نام و نسبش معلوم نشد ، و سبب قتل او جنگی بود که در میان فرزندان عباس و علویان درباره مسجدی اتفاق افتاد ، مسجد مزبور را علی بن ابراهیم علوی در جامع کوفه در جائیکه امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام برای قضاوت جلوس میفرمود بنا کرده بود ، و عباسیان منکر این مطلب بودند و بهمین جهت آنرا ویران کردند و (بدان اکتفا نکرده) از آنجا بطرف قبر امیر المؤمنین علیه السلام رفتند و قدری از دیوار آنرا برچیدند و میخواستند آن قبر مطهر را ویران کنند .

در اینوقت طالبیین بجهنگ آنها برخاسته و در آن معرکه یکتن از عباسیان و یکنفر از طالبیین کشته شد ، پس از این جریان « ورقاء بن محمد بن ورقاء » گروهی از طالبیین را دستگیر ساخت و آنها را باتفاق زنها و بچه ها بزنجیر بست و بسوی بغداد روانه کرد که در آنجا بزندانشان بیندازند ، ولی ورود آنها بیغداد مصادف با وزارت علی ابن محمد بن فرات شد و او آنها را آزاد کرده و نسبت بدانها احسان نمود .

۱۴۲

طاهر بن یحیی

ابن حسن بن جعفر بن عبیدالله بن حسین بن علی

و او را چنانچه برای ما نوشته اند امام مسجد مدینه بوسیله زهر بقتل رسانید .
و او مردی بزرگوار و فاضل بوده که از پدرش و دیگران روایت نقل کرده و اصحاب حدیث ما از وی حدیث نقل کرده اند .



و هنگامی که قرمطی - معروف بابن حبان - بکوفه رسید ، در همان هنگام ورود بدان شهر مردی از فرزندان « طباطبا » را بقتل رسانید که نام و نسبش بما نرسیده .



و در ناحیه یمامه نیز گروهی از طالبیین بنام « بنی اخضر » بقتل رسیدند که نسب آنها بدست ما نرسیده [پس از آن بر آن نواحی مستولی شدند و کارشان بالا گرفت

و این جریان در زمان قدرت « قرامطه » بود ، و چون آن بلاد حصارهای محکمی داشت قرامطه نتوانستند آن حدود را از چنگ بنی اخیضر بیرون آورند [.



و محمد بن علی بن حمزه جمعی از کشتگان طالبیین را بشرح زیر ذکر کرده که قتل آنها بدست خلیفه و سلطانی صورت نگرفته و مخصوص بزمان و تاریخی نبوده و من نیز بهمان ترتیب آنها را نقل میکنم و اگر خطا و اشتباهی نیز در آنها باشد من خود را تبرئه میکنم و صحت و سقم آنرا بعهدہ نمیگیرم .
و آنها افراد زیر هستند :

۱۴۳

حسن بن محمد

ابن عبدالله اشتر ابن محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی علیهما السلام که قبیله بنی نبهان که جزء قبائل طی بودند او را در راه مکه بقتل رساندند .

۱۴۴

عبدالله بن محمد

ابن سلیمان بن عبدالله حسن بن حسن علیه السلام

و او را مردم سودان در قریه « جار »^(۱) بقتل رساندند .

۱۴۵

علی بن علی

ابن عبدالرحمن بن قاسم بن زید بن حسن بن علی [بن علی]

و او را بنومالك که تیره‌ای از قبیله جهینه هستند در وسط « أعیفر » و « ذی - المروة »^(۲) کشتند .

(۱) جار - چنانکه حموی و دیگران گفته‌اند - نام ده - یا شهری - است در کنار بحر

احمر در قسمت غربی شهر مدینه .

(۲) در پاره‌ای نسخ « العیص و ذی المروة » است .

۱۴۶

قاسم بن زید

ابن حسن بن عیسی بن علی بن حسن بن علی

مادرش دختر قاسم بن عقیل بن عبدالله بن محمد بن عقیل است . و او را قبیله طی درجائی بنام « معبال » که مابین وادی و نزی المروه است بقتل رساندند .

۱۴۷

محمد بن عبدالله

ابن حسن بن علی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی علیهم السلام

و او را نیز قبیله طی در « رویشات » بوسیله تیری کشتند .

۱۴۸

محمد بن احمد

ابن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی علیهم السلام

مادرش فاطمه دختر محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن ابن علی علیه السلام است و او را غلامانش در « فرع مسور »^(۱) بقتل رساندند .

۱۴۹

علی بن موسی

ابن علی بن علی بن محمد بن عون بن محمد بن علی بن ابیطالب علیه السلام

مادرش زینب دختر حسین بن حسن بن افضس بوده .

و او را در برخی از اطراف مدینه بقتل رساندند .

(۱) مسور چنانکه حموی گوید : نام قلعه‌ای است در نزدیکی صنعاء - پایتخت یمن - و « فرع » ممکن است معنای وصفی آن مورد نظر باشد یعنی قسمتی از آن یا قسمت بالای آن و یا قسمت دره و یا مسیل آب ، و ممکن است « فرع مسور » رویهم بطور مرکب علم برای جائی باشد ، والله اعلم . (مترجم)

۱۵۰

قاسم بن یعقوب

ابن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب
و او را زیاد بن سوار ، و بکفته برخی بنی سلیم ، و بکفته بعضی : بنی شیبان
- در جائی بنام « عرق الظبیه » بقتل رساندند .

۱۵۱

جعفر بن صالح

ابن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله

که مادرش از قبیله بنی مخزوم بود .
و او را مردم سودان در زمان (امارت) اسماعیل بن یوسف کشتند .

۱۵۲

عبدالرحمن بن محمد

ابن عبدالله بن عیسی بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن جعفر

مادرش از فرزندان طلحة بن عبیدالله بود .
و او را سلیمان بن بشر سلمی بقتل رسانید .

۱۵۳

احمد بن قاسم

ابن محمد بن جعفر بن محمد بن علی بن علی بن حسین علیهما السلام

و او را جمعی از مردمان بیچاره و غربتی در سه منزلی ری بقتل رساندند ، و
این در وقتی بود که بخاطر دعوتی که مردم « نساء » و « آیورد »^(۱) از وی کرده
بودند بدانسو میرفت .

(۱) نام دو شهر از شهرهای خراسان بوده .

۱۵۴

حسین بن علی

ابن محمد بن علی بن اسماعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین
و او را قومی بنام « صفاریه » (صفاریان) در شهر تفلیس بقتل رساندند .

۱۵۵

محمد بن احمد

ابن حسن بن علی بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی علیهما السلام
و او را آرامنه در شهر « شمشاط » بقتل رساندند .

۱۵۶

محمد بن جعفر

ابن محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی
مادرش زنی از انصار بوده . و او عبورش بجمعی از خوارجی که معمولاً در
جنگها حاضر نمیشدند افتاد ، و بدست آنها کشته شد .

۱۵۷

قاسم بن احمد

ابن عبدالله بن قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب
مادرش زنی از فرزندان زبیر بوده ، و او را در جائی بنام « بجة » در سرزمین
حبشه بقتل رساندند .

۱۵۸

جعفر بن حسین

ابن حسن الافطس بن علی بن حسین و

۱۵۹

حسین بن حسین

ابن محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسن بن علی علیهما السلام
که این هر دو در وقتی که از لشکر عبدالله بن عبدالحمید عمری که بر نواحی
« بجه » مسلط شده بود باز میکشتمند بقتل رسیدند .

۱۶۰

احمد بن حسن

ابن علی بن ابراهیم بن عمر بن محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب و

۱۶۱

زید بن عیسی

ابن عبدالله بن (أبی) مسلم بن عبدالله بن محمد بن عقیل بن ابی طالب
که این دو نیز با عبدالله بن عبدالحمید در جنگی که میان او و پادشاه نوبه اتفاق
افتاد بقتل رسیدند .

۱۶۲

علی بن محمد

ابن عبدالله (بن علی) بن محمد بن حمزه بن اسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر
و او را مردی از قبیله قیس بن ثعلبه در « معدن النخله » بقتل رسانید .

۱۶۳

جعفر بن اسحاق

ابن عبدالله بن جعفر بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن علی بن ابیطالب
و او را همان عبدالله عمری پس از استیلا بر سرزمین « بجه » بقتل رسانید .

۱۶۴

محمد بن علی

ابن اسحاق بن جعفر بن قاسم بن اسحاق جعفری
ویرا نیز همان عبدالله عمری در جنگی که میان او و ابراهیم بن محمد بن یحیی
ابن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب اتفاق افتاد بقتل رسانید .

۱۶۵

احمد بن علی

ابن محمد بن عون بن محمد بن علی بن ابیطالب
و او را برادرش عیسی بن علی در سرزمین « ینبع » بقتل رسانید .

۱۶۶

داود بن محمد

ابن عبدالله بن عبیدالله بن حسن بن عبدالله بن عباس بن علی بن ابیطالب
ویرا ادريس بن موسی بن عبدالله بن موسی در « ینبع » کشت .

۱۶۷

ایوب بن قاسم

ابن حسن بن محمد بن عبدالرحمن بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن
بن علی علیهما السلام
وی در بلاد « نوبه » بقتل رسید .

۱۶۸

جعفر بن علی

ابن حسن بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی علیهما السلام
وی در جنگی که میان محمد بن زید علوی و مردم نیشابور اتفاق افتاد بر دروازه
آن شهر بقتل رسید .

۱۶۹

حسین - کو کبی

ابن احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد - أرقط - بن عبدالله بن علی

بن الحسين عليهما السلام

مادرش دختر جعفر بن اسماعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین است .
ویرا حسن بن زید - که شنید قصد مخالفت با او دارد - بقتل رسانید . و جریان
این بود که شنید او و :

۱۷۰

عبیدالله بن حسن

ابن جعفر بن عبیدالله بن حسین بن علی بن حسین بن علی علیهما السلام

برای مخالفت با وی همدست شده از اینرو هر دو را طلبید و با آنها درستی کرد
آندو پاسخش را گفتند ، حسن بن زید دستور داد شکم آندو را لگد کوب کردند
آنگاه در گودال آبی انداختند تا هر دو غرق شده مردند ، سپس آنها را بیرون آورده
در سردابی افکندند ، و آن جسد ها همچنان در آن سرداب بود تا وقتی که « صفار »
بدان شهر وارد شد و آن جسد ها را بیرون آورده دفن کرد .

و سعید بن محمد انصاری در باره عبیدالله بن حسن گفته :

یا کیف أنسیت قتلی قدمضوا سلفاً و صاحبی أمل أو ذقت سلواناً

صلی علیهم ملیک الناس ما طلعت شمس وما حرکت قمریة بانا

۱ - چگونه فراموش کردم کشتگان را که سابقاً گذشتند و آن صاحبان آرزو

را و یا چگونه دلم تسلی شد .

۲ - خداوند درود فرستد بر آنها تا خورشید از افق مشرق سرزند و مرغ قمری

بر شاخسار بنشیند و آنرا حرکت دهد .

و نیز گفته است :

یا قتیلاً یا مسلماً لغشوم لوبسیف تلقاه کان قتیلاً
 عقاً آباءه و قرباه منه و عصی الله ربّه و الرسولا
 ۱ - ای کشته و تسلیم شده آن ظالمیکه اگر با شمشیر با او ملاقات میکردی
 او خود کشته شده بود .
 ۲ - همان ظالمیکه عاق پدران و خویشان خود بود و خدا و پیغمبرش را
 نافرمانی کرد .

۱۷۱

حسن عقیقی

ابن محمد بن جعفر بن عبدالله بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن
 ابیطالب علیهم السلام

مادرش : « ام عبدالله » دختر عبدالله بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن
 ابیطالب علیهم السلام بود .

وی پسر خاله حسن بن زید است ، و حسن بن زید او را در شهر « ساریه » (۱)
 بعنوان نیابت از جانب خود منصوب کرد ، و او همچنان عنوان نیابت حسن بن زید
 را داشت ، تا وقتی که شنید حسن بن زید در جنگی که میان او و خجستانی واقع شده
 بقتل رسیده که با شنیدن این خبر مردم را بسوی خویش دعوت کرد ، ولی پس از این
 جریان حسن بن زید در حالیکه مریض بود باز گشت و کار بیعت عقیقی بهم خورد و
 (بسوی گرگان رفت و بخجستانی پیوست ، حسن بن زید بجنگ عقیقی رفت ، و عقیقی
 منهزم شد دو باره) بگرگان رفت ، حسن بن زید برادرش محمد بن زید را بنزد او
 فرستاده او را امان داد ، عقیقی روی امانی که محمد بوی داد خود را تسلیم کرد ، ولی
 حسن بن زید دستور داد او را داشته و بقتل رساندند .

(۱) شهر ساری کنونی .

۱۷۲

حسن بن عیسی

ابن زید بن حسین بن عیسی بن زید بن علی بن حسین علیهما السلام
ویرا خجستانی در گرگان کشت .

۱۷۳

محمد بن حمزة

ابن یحیی بن حسین بن زید

ویرا چنانکه گویند حسن بن زید مسموم ساخت .

۱۷۴

فرزندی از داود بن ابراهیم

ابن عبدالله بن حسن بن ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسین بن علی (ع)
او را ادیس بن موسی بقتل رسانید .

۱۷۵

ادیس بن علی

ابن حسن بن محمد بن عبدالرحمن بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن
او را کنیز مردی عمری در مدینه بقتل رسانید .

۱۷۶

سلیمان بن علی

ابن قاسم بن محمد بن یوسف

که او را برادرش محمد بن علی بن قاسم بقتل رسانید ، و کشته اش را در
طبرستان یافتند .

و برخی گفته اند : حسن بن ابی طاهر او را کشت .

۱۷۷

احمد بن عیسی

ابن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب علیه السلام

(۱)



مؤلف گوید : و در جنگهایی که میان علویان و جعفریان اتفاق افتاد نیز جمع کثیری از هر دو دسته بقتل رسیدند که به احصاء و شماره در نیایند و ما در اینجا نام عدّه‌ای از آنها را که بدست ما رسیده است برای شما بیان میداریم : و از آن جمله بودند :

۱۷۸

داود بن احمد

ابن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن

که او را جعفریان در جنگی که میان آنها و علویان اتفاق افتاد در « مضیق » بقتل رساندند .

۱۷۹ ، ۱۸۰ - و علی ، و احمد : فرزندان ادریس بن محمد بن جعفر بن ابراهیم جعفری .

۱۸۱ ، ۱۸۲ - و احمر و صالح : فرزندان محمد بن جعفر بن ابراهیم .

۱۸۳ ، ۱۸۴ - و محمد و عبدالله : پسران داود بن موسی بن عبدالله بن حسن .

۱۸۵ - و محمد بن جعفر : ابن حسن بن موسی بن جعفر .

۱۸۶ - و علی بن محمد : ابن زید بن حسین بن عیسی بن زید بن علی .

۱۸۷ - و صالح بن موسی : ابن عبدالله بن موسی .

که همگی آنها در جنگی که میان ادریس بن عبدالله ، و داود بن موسی حسنی اتفاق افتاد بقتل رسیدند .

- ۱۸۸ - ونیز : ابراهیم بن عبدالله بن داود بن محمد بن جعفر بن ابراهیم .
 ۱۸۹ - و فرزندی از داود بن محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله
 ابن جعفر .



و محمد بن حسن بن جعفر بن موسی بن جعفر ، هشت تن از جعفریان را در
 جایی یافت و همه آنها را کشت .



۱۹۰ - و در همان ایام حسین بن حسین بن محمد بن سلیمان بن داود بن حسن
 ابن حسن بن حسن در مدینه بقتل رسید .

۱۹۱ - ۱۹۲ - و نیز فرزندان محمد بن یوسف ، ابوالقاسم : احمد بن ابراهیم
 ابن اسماعیل بن حسن بن زید بن حسن بن علی و فرزندان محمد را بقتل رساندند .
 ۱۹۳ - ونیز : ابراهیم بن محمد بن هارون بن محمد بن قاسم بن حسن بن زید
 (که بدست آنها بقتل رسید) .



و از جمله آنکه جعفریان افراد زیر را در راه یمن بقتل رساندند :
 ۱۹۴ - محمد بن یحیی بن محمد بن علی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین .
 ۱۹۵ - واحمد [بن علی] بن عبدالله بن موسی بن حسن بن علی بن جعفر بن
 محمد بن علی بن الحسین .

۱۹۶ - محمد بن جعفر بن حسن بن موسی بن جعفر

و صالح بن موسی بن عبدالله برادر ادریس افراد زیر را بقتل رسانید :

۱۹۷ - محمد بن ابراهیم بن یحیی بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن .

۱۹۸ - محمد بن جعفر بن محمد بن ابراهیم حسنی .

و افراد زیر در همین فتنه بقتل رسیدند :

۱۹۹ - احمد بن موسی بن محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسن .

- ۲۰۱ - محمد بن احمد بن احمد بن علی حسنی .
 ۲۰۲ - حسن بن جعفر بن حسن بن حسن بن علی - معروف به ابن ابی رواح - .
 ۲۰۳ - علی بن محمد بن عبدالله فافأ جعفری - معروف به ابی شرواط - .
 ۲۰۴ - احمد بن علی بن اسحاق جعفری .
 ۲۰۵ - مطرف بن داود بن محمد بن جعفر بن ابراهیم جعفری .

☆ ☆ ☆

۲۰۶ ، ۲۰۷ - و لشکریان ابی الساج نیز در سال حج دو تن را بقتل رساندند
 و آن دو : یکی صالح بن محمد بن جعفر بن ابراهیم و دیگری عباس بن محمد پسر -
 عموی او بود ، که پس از قتل سر هر دو را بکوفه فرستادند .

☆ ☆ ☆

۲۰۸ ، ۲۰۹ - و در مکه نیز در جنگی که میان اهل آن شهر و اسماعیل (بن
 جعفر بن عیسی) اتفاق افتاد : حسین بن یوسف برادر اسماعیل ، و نیز جعفر (بن
 عیسی) بن اسماعیل بن جعفر بن ابراهیم جعفری بقتل رسیدند .

☆ ☆ ☆

۲۱۰ - و مردم سودان نیز در همان ایام عبدالله بن سلیمان بن عبدالله بن حسن
 ابن حسن را بقتل رساندند .

☆ ☆ ☆

و در مدینه نیز موسی بن محمد بن یوسف بن جعفر بن ابراهیم جعفری بحکومت
 رسید ، و محمد بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن حسن - که عموزاده
 حسن بن زیدی بود که در طبرستان قیام کرده بود - بر او حمله کرد و در این جنگ :
 ۲۱۱ و ۲۱۲ - موسی بن محمد و پدرش علی بقتل رسیدند .

۲۱۳ - و نیز برادر همین موسی بن محمد : بنام حسین بن محمد بن یوسف در
 وادی القری بقتل رسید و سببش هم این بود که موسی ویرا بدان ناحیه فرستاد ولی
 مردم آن سامان بر او شوریده و او را کشتند .

۲۱۴ - و دیگر از کسانی که بقتل رسید جعفر بن محمد بن جعفر بن ابراهیم جعفری بود که لشکریان اسماعیل بن یوسف او را بقتل رساندند .

۲۱۵ - و از جمله مقتولین قاسم بن زید بن حسین (بن حسین) بن عیسی بن زید بود که قبیله طی در « ذی مروه » او را بقتل رساندند .

۲۱۶ - و از آنها : عبدالرحمن بن محمد بن عیسی بن جعفر بن ابراهیم بود که قبیله بنی سلیم در خانه اش در « غابه » (۱) ویرا بقتل رساندند .



مؤلف گوید : این بود احوال آن دسته از مقتولین فرزندان ابوطالب که اخبار آنها بدست ما رسیده از زمان رسول خدا ﷺ تا زمان جمع آوری و تألیف و فراغت از این کتاب که ماه جمادی الاولی سال سیصد و سیزده هجری است .

و البته در نواحی یمن و طبرستان جماعت بسیاری از فرزندان ابوطالب بسلطنت رسیده و بر آن نواحی مسلط گشته که اخبار آنها بدست ما نرسیده بخاطر آنکه ناقل آن اخبار اندک بوده و یا اصلاً ناقلی که آنرا برای ما نقل کند وجود نداشته است ، و بطور حتم آنها اخبار و سرگذشتی داشته اند که ما بدانها دسترسی نداشتیم ، و چنان نیست که در میان آنها افرادی باشند که بر علیه سلاطین وقت خروج کرده و مانند پدران گذشته خود قیامشان بخاطر دفاع از حق باشد ، اما بعللی که ذکر شد اخبار آنها بدست ما نرسیده است .

در خاتمه از درگاه خدای متعال پاکی و پاکدامنی و توفیق اطاعت او را در رفتار و کردار و گفتار خویش خواستاریم ، وهو حسبنا ونعم الوکیل .

پایان



ترجمه این کتاب نفیس در روز ۲۵ شوال ۱۳۹۰ قمری برابر با ۴ دیماه ۱۳۴۹ شمسی بخاتمه این بنده ناچیز در قریه امام زاده قاسم شمیران پایان یافت ، والحمد لله اولاً و آخراً

وَأَنَا الْعَبْدُ : سید هاشم رسولی محلاتی

(۱) غابه نام جایی است در شمال غربی مدینه و فاصله اش تا مدینه چندان نیست .

فهرست

۳	مقدمه مترجم
۷	مقدمه مصتبح
۲۳	احوال مؤلف
۱	مقدمه مؤلف
۴	۱ - جعفر بن ابی طالب
۶	جریان شهادتش
۱۲	۲ - محمد بن جعفر بن ابی طالب
۱۶	۳ - امیر المؤمنین علی بن ابی طالب <small>علیه السلام</small>
۱۹	جریان شهادت آنحضرت
۲۸	عیادت صعصعه از آنجناب
۳۰	وصیت امیر المؤمنین <small>علیه السلام</small>
۳۳	تجهیزات دفن آنحضرت

دوران بنی امیه

۳۹	۴ - حسن بن علی علیهما السلام
۴۲	بیعت مردم با آنحضرت
۴۷	جریان صلح معاویه با آنحضرت
۶۹	مسموم ساختن جده آنجنابرا
۷۲	جریان دفن و ممانعت عائشه
۷۴	شهرت بی اساس کثرت طلاق امام مجتبی <small>علیه السلام</small> و تکذیب آن

۵ - حسین بن علی علیهما السلام

شهادای عاشورا از بنی هاشم

- ۷۷ ۶ - مسلم بن عقیل رضی الله عنه
- ۷۷ ۷ - علی بن الحسین رضی الله عنهما (علی اکبر)
- ۷۹ ۸ - عبدالله بن علی رضی الله عنهما
- ۸۰ ۹ - جعفر بن علی رضی الله عنهما
- ۸۰ ۱۰ - عثمان بن علی رضی الله عنهما
- ۸۱ ۱۱ - عباس بن علی رضی الله عنهما
- ۸۳ ۱۲ - محمد بن علی رضی الله عنهما (محمد اصغر)
- ۸۳ ۱۳ - ابوبکر بن علی رضی الله عنهما
- ۸۵ ۱۴ - ابوبکر بن حسین رضی الله عنهما
- ۸۵ ۱۵ - قاسم بن حسن رضی الله عنهما
- ۸۷ ۱۶ - عبدالله بن حسن رضی الله عنهما
- ۸۷ ۱۷ - عبدالله بن حسین رضی الله عنهما
- ۸۹ ۱۸ - عون بن عبدالله بن جعفر رضی الله عنهما
- ۹۰ ۱۹ - محمد بن عبدالله بن جعفر رضی الله عنهما
- ۹۰ ۲۰ - عبیدالله بن عبدالله بن جعفر رضی الله عنهما
- ۹۰ ۲۱ - عبدالرحمن بن عقیل
- ۹۱ ۲۲ - جعفر بن عقیل
- ۹۱ ۲۳ - عبدالله بن عقیل
- ۹۱ ۲۴ - محمد بن مسلم بن عقیل
- ۹۲ ۲۵ - عبدالله بن مسلم بن عقیل
- ۹۲ ۲۶ - محمد بن ابی سعیداحول
- ۹۳ جریان شهادت حسین بن علی علیهما السلام

- ۹۳ مسلم بن عقیل در کوفه
- ۱۰۸ حرکت حسین علیه السلام بسوی کوفه
- ۱۱۵ ماجرای شهادت سیدالشهداء علیه السلام
- ۱۲۶ ۲۷ - ابوبکر بن عبدالله جعفر علیه السلام
- ۱۲۶ ۲۸ - عون بن عبدالله جعفر علیه السلام
- ۱۲۷ ۲۹ - عبیدالله بن علی بن ابی طالب علیه السلام
- ۱۲۷ ۳۰ - عبدالله بن محمد بن علی علیه السلام
- ۱۲۹ ۳۱ - زید بن علی بن الحسین علیه السلام
- ۱۳۳ جریان قیام و شهادتش
- ۱۴۵ کسانی که از علماء بهمراه او قیام کردند
- ۱۵۴ ۳۲ - یحیی بن زید بن علی
- ۱۶۱ ۳۳ - عبدالله بن محمد بن علی
- ۱۶۲ ۳۴ - عبدالله بن مسور بن عون
- ۱۶۲ ۳۵ - عبدالله بن معاویه بن عبدالله جعفر
- ۱۶۷ سبب خروج عبدالله بن معاویه
- ۱۷۱ ۳۶ - عبیدالله بن حسن بن علی

دوران بنی عباس

- ۱۷۳ خلافت امی العباس سفاح
- ۱۷۳ جریان بیعت گرفتن عبدالله محض برای فرزندش

دوران منصور و وانیقی

- ۱۷۹ ۳۷ - عبدالله بن حسن بن حسن
- ۱۸۳ ۳۸ - حسن بن حسن بن حسن
- ۱۸۴ ۳۹ - ابراهیم بن حسن بن حسن

شهادای زندان هاشمیه

- ۱۸۶ - ۴۰ - علی فرزند حسن مثلث
- ۱۹۰ - ۴۱ - عبدالله فرزند حسن مثلث
- ۱۹۱ - ۴۲ - عباس « « «
- ۱۹۲ - ۴۳ - اسماعیل بن ابراهیم بن حسن
- ۱۹۳ - ۴۴ - محمد بن ابراهیم بن حسن
- ۱۹۴ - ۴۵ - علی بن محمد بن عبدالله بن حسن
- ۱۹۵ - ۴۶ - محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان
- ۱۹۶ - سبب دستگیر شدن عبدالله بن حسن
- ۲۰۳ - « « « سادات حسنی
- ۲۱۰ - جریان سرگذشت آنها در مدینه
- ۲۱۴ - « « « آنها در کوفه
- ۲۲۰ - ۴۷ - پسری از محمد بن عبدالله
- ۲۲۱ - ۴۸ - محمد بن عبدالله بن حسن
- ۲۲۷ - تسمیه محمد بمهدی آل محمد
- ۲۳۳ - اختلاف در تسمیه محمد بمهدی
- ۲۴۵ - اظهار محمد بن عبدالله دعوت خویشرا
- ۲۴۷ - جریان قتل محمد
- ۲۶۳ - نام بزرگانی که با او قیام کردند
- ۲۸۱ - ۴۹ - حسن بن معاویه بن عبدالله
- ۲۹۱ - ۵۰ - عبدالله اشتر فرزند عبدالله
- ۲۹۵ - ۵۱ - ابراهیم بن عبدالله بن حسن
- ۳۱۶ - داستان بشیررحال

- ۳۱۸ اطلاع ابراهیم از قتل برادرش
- ۳۲۵ امام صادق و عیسیٰ منصور پس از قتل ابراهیم
- ۳۲۸ دانشمندانی که با ابراهیم قیام کردند
- ۳۵۸ ۵۲ - حسین بن زید بن علی
- ۳۶۱ ۵۳ - موسی بن عبدالله بن حسن
- ۳۶۹ ۵۴ - علی بن حسن بن زید
- ۳۶۹ ۵۵ - حمزه بن اسحاق بن علی

دوران خلافت مهدی

- ۳۷۰ ۵۶ - علی بن عباس بن الحسن
- ۳۷۱ ۵۷ - عیسی بن زید بن علی

دوران خلافت هادی

- ۳۹۷ ۵۸ - حسین بن علی قتیل « فح »
- ۳۹۹ ۵۹ - سلیمان بن عبدالله بن حسن
- ۳۹۹ ۶۰ - حسن بن محمد بن عبدالله
- ۴۰۰ ۶۱ - عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم
- ۴۰۰ دنباله داستان حسین قتیل فح
- ۴۰۷ جریان شهادت آنجناب
- ۴۲۳ کسانیکه از بزرگان با حسین قیام کردند

دوران خلافت هارون

- ۴۲۸ ۶۲ - یحیی بن عبدالله بن حسن
- ۴۳۰ جریان شهادتش
- ۴۳۹ مناظره یحیی با عبدالله بن مصعب
- ۴۵۰ دانشمندانی که بهمراهش قیام کردند

- ۴۵۴ - ۶۳ - ادریس بن عبدالله بن حسن
 ۴۵۹ - ۶۴ - عبدالله بن حسن بن علی بن علی بن الحسین
 ۴۲۶ - ۶۵ - محمد بن یحیی بن عبدالله
 ۴۶۴ - ۶۶ - حسین بن عبدالله بن اسماعیل
 ۴۶۴ - ۶۷ - عباس بن محمد بن عبدالله
 ۴۶۵ - ۶۸ - حضرت کاظم أبو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام
 ۴۷۳ - ۶۹ - اسحاق بن حسن بن زید

دوران خلافت مأمون

- ۴۷۴ - ۷۰ - محمد بن محمد بن زید
 ۴۷۵ - ۷۱ - حسن بن حسین بن زید
 ۴۷۵ - ۷۲ - حسن بن اسحاق بن حسین
 ۴۷۶ - ۷۳ - محمد بن حسین بن حسن
 ۴۷۶ - ۷۴ - علی بن عبدالله بن محمد
 ۴۷۶ - خروج ابوالسرایا و محمد بن ابراهیم
 ۴۹۸ - ۷۵ - محمد بن جعفر بن محمد علیه السلام
 ۵۰۱ - دنباله داستان ابوالسرایا
 ۵۱۰ - کسانی که به همراه او قیام کردند
 ۵۲۲ - ۷۶ - عبدالله بن جعفر بن ابراهیم
 ۵۲۲ - ۷۷ - حضرت رضا علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام
 ۵۲۶ - جریان شهادت آنحضرت
 ۵۳۵ - ۷۸ - محمد بن عبدالله بن حسن

دوران خلافت معتصم

- ۵۳۶ - ۷۹ - محمد بن قاسم بن علی

۵۴۹ - ۸۰ - عبدالله بن حسین بن عبدالله

دوران خلافت متوکل

۵۵۳ - ۸۱ - محمد بن صالح بن عبدالله
۵۷۲ - ۸۲ - محمد بن جعفر بن حسن
۵۷۳ - ۸۳ - قاسم بن عبدالله بن حسین
۵۷۴ - ۸۴ - احمد بن عیسی بن زید
۵۸۴ - ۸۵ - عبدالله بن موسی بن عبدالله

دوران خلافت مستعین

۵۹۰ - ۸۶ - یحیی بن عمر بن الحسین بن زید
۶۱۷ - ۸۷ - حسین بن محمد بن حمزه
۶۱۸ - ۸۸ - محمد بن جعفر بن حسن

زمان معتز

۶۱۸ - ۸۹ - اسماعیل بن یوسف بن ابراهیم
۶۱۹ - ۹۰ - حسن بن یوسف
۶۱۹ - ۹۱ - جعفر بن عیسی بن موسی
۶۱۹ - ۹۲ - احمد بن عبدالله بن موسی
۶۱۹ - ۹۳ - عیسی بن اسماعیل بن جعفر
۶۲۰ - ۹۴ - جعفر بن محمد بن جعفر
۶۲۰ - ۹۵ - ابراهیم بن محمد بن عبدالله
۶۲۰ - ۹۶ - احمد بن محمد بن یحیی

زمان مهتدی

۶۲۱ - ۹۷ - علی بن زید بن حسین
۶۲۳ - ۹۸ - محمد بن قاسم بن حمزه

۶۲۳	۹۹ - طاهر بن محمد بن قاسم
۶۲۳	۱۰۰ - حسین بن محمد بن حمزه
۶۲۴	۱۰۱ - یحیی بن علی
۶۲۴	۱۰۲ - محمد بن حسن بن محمد
۶۲۴	۱۰۳ - جعفر بن اسحاق بن موسی
۶۲۵	۱۰۴ - موسی بن عبدالله بن موسی
۶۲۵	۱۰۵ - عیسی بن اسماعیل
۶۲۵	۱۰۶ - محمد بن عبدالله بن اسماعیل
۶۲۶	۱۰۷ - علی بن موسی بن محمد
۶۲۶	۱۰۸ - محمد بن حسین
۶۲۶	۱۰۹ - علی بن موسی بن اسماعیل
۶۲۶	۱۱۰ - ابراهیم بن موسی بن عبدالله
۶۲۷	۱۱۱ - عبدالله بن محمد بن یوسف

زمان معتمد

۶۲۷	۱۱۲ - احمد بن محمد بن عبدالله
۶۲۷	۱۱۳ - احمد بن محمد بن جعفر
۶۲۸	۱۱۴ - عبدالله بن علی
۶۲۸	۱۱۵ - علی بن ابراهیم بن حسن
۶۲۸	۱۱۶ - محمد بن احمد بن محمد
۶۲۸	۱۱۷ - حمزة بن حسن بن محمد
۶۲۹	۱۱۸ - حمزة بن عیسی
۶۲۹	۱۱۹ - محمد بن حسن بن علی
۶۲۹	۱۲۰ - ابراهیم بن حسن بن علی
۶۲۹	۱۲۱ - حسن بن محمد بن زید

۶۲۹	۱۲۲ - اسماعیل بن عبدالله
۶۲۹	۱۲۳ - محمد بن حسین بن محمد
۶۳۰	۱۲۴ - موسی بن موسی
۶۳۰	۱۲۵ - محمد بن احمد بن عیسی بن زید
۶۳۰	۱۲۶ - احمد بن محمد
۶۳۰	۱۲۷ - علی بن محمد
۶۳۰	۱۲۸ - حسین بن ابراهیم بن علی
۶۳۱	۱۲۹ - محمد بن عبدالله بن زید
۶۳۱	۱۳۰ - علی بن موسی بن عبدالله
۶۳۱	۱۳۱ - عبدالله بن موسی بن عبدالله
۶۳۱	۱۳۲ - علی بن جعفر بن هارون
۶۳۱	۱۳۳ - محمد بن عبدالله بن جعفر

زمان معتضد

۶۳۲	۱۳۴ - محمد بن زید بن محمد
۶۳۲	۱۳۵ - محمد بن عبدالله بن محمد

زمان مکتفی

۶۳۳	۱۳۶ - محمد بن علی بن ابراهیم
۶۳۳	۱۳۷ - علی بن محمد بن علی
۶۳۳	۱۳۸ - زید بن حسین بن حسین
۶۳۵	۱۳۹ - محمد بن حمزة بن عبیدالله

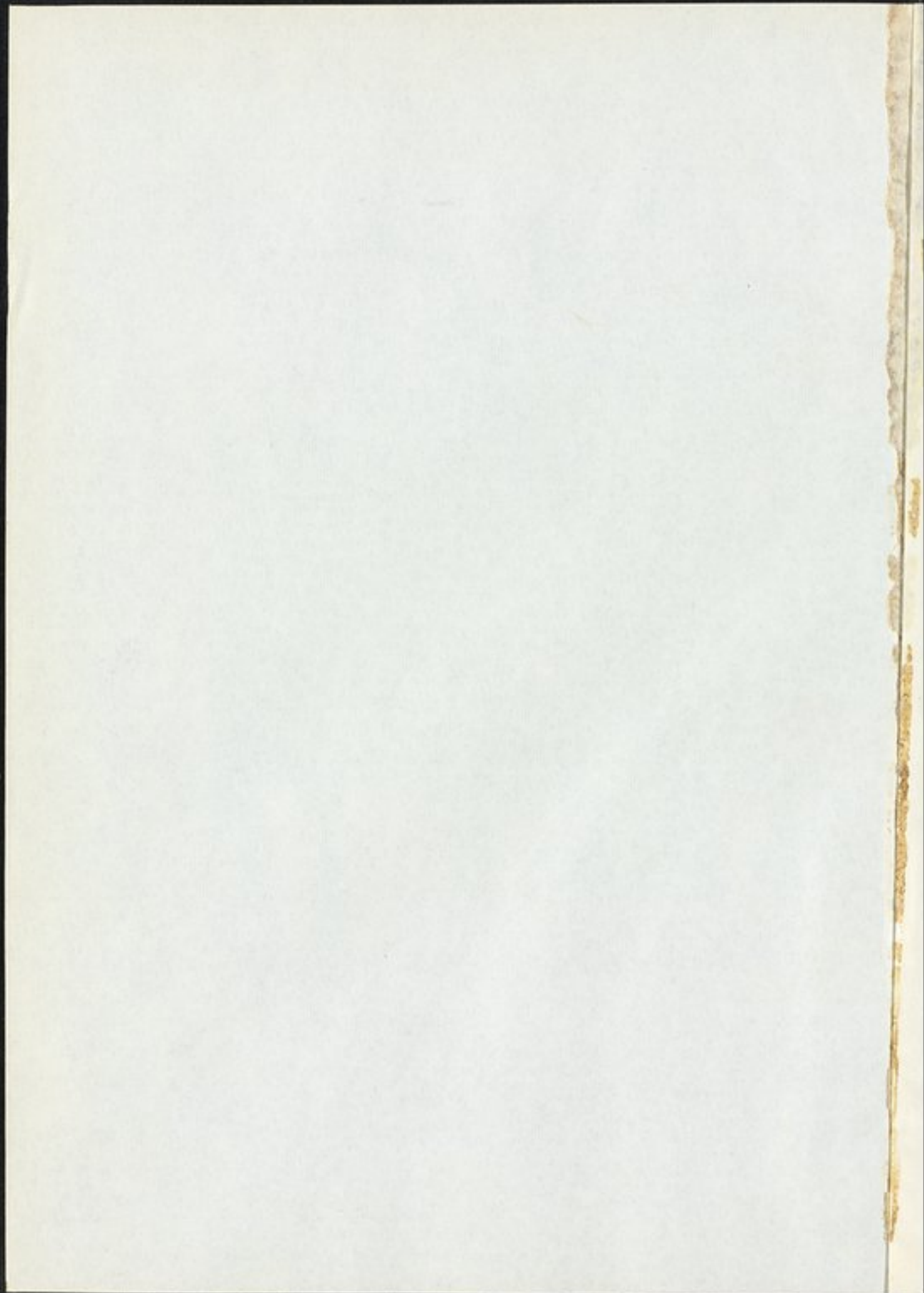
زمان مقتدر

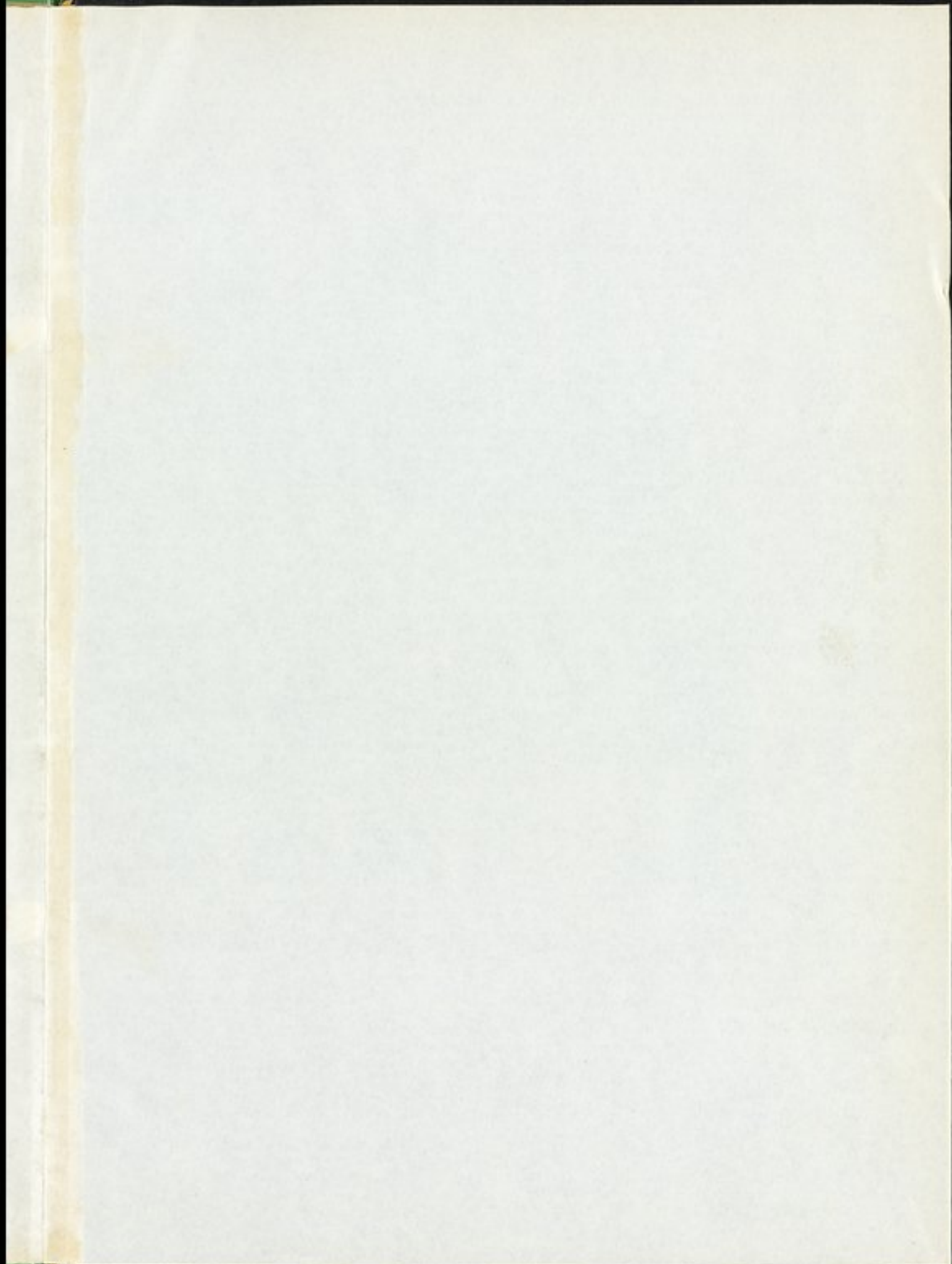
۶۳۶	۱۴۰ - عباس بن اسحاق
۶۳۷	۱۴۱ - محسن بن جعفر
۶۳۷	۱۴۲ - طاهر بن یحیی بن حسن

- ۶۳۸ - ۱۴۳ - حسن بن محمد بن عبداللہ
 ۶۳۸ - ۱۴۴ - عبداللہ بن محمد بن سلیمان
 ۶۳۸ - ۱۴۵ - علی بن علی بن عبدالرحمن
 ۶۳۹ - ۱۴۶ - قاسم بن زید بن حسن
 ۶۳۹ - ۱۴۷ - محمد بن عبداللہ بن حسن
 ۶۳۹ - ۱۴۸ - محمد بن احمد بن عبداللہ
 ۶۳۹ - ۱۴۹ - علی بن موسیٰ بن علی
 ۶۴۰ - ۱۵۰ - قاسم بن یعقوب
 ۶۴۰ - ۱۵۱ - جعفر بن صالح
 ۶۴۰ - ۱۵۲ - عبدالرحمن بن محمد
 ۶۴۰ - ۱۵۳ - احمد بن قاسم
 ۶۴۱ - ۱۵۴ - حسین بن علی بن محمد
 ۶۴۱ - ۱۵۵ - محمد بن احمد بن حسن
 ۶۴۱ - ۱۵۶ - محمد بن جعفر بن محمد
 ۶۴۱ - ۱۵۷ - قاسم بن احمد
 ۶۴۱ - ۱۵۸ - جعفر بن حسین
 ۶۴۲ - ۱۵۹ - حسین بن حسین
 ۶۴۲ - ۱۶۰ - احمد بن حسن
 ۶۴۲ - ۱۶۱ - زید بن عیسیٰ بن عبداللہ
 ۶۴۲ - ۱۶۲ - علی بن محمد بن عبداللہ
 ۶۴۲ - ۱۶۳ - جعفر بن اسحاق
 ۶۴۳ - ۱۶۴ - محمد بن علی
 ۶۴۳ - ۱۶۵ - احمد بن علی بن محمد
 ۶۴۳ - ۱۶۶ - داود بن محمد بن عبداللہ

- ۶۴۳ - ایوب بن قاسم بن حسن ۱۶۷
 ۶۴۳ - جعفر بن علی بن حسن ۱۶۸
 ۶۴۴ - حسین بن احمد (کوکبی) ۱۶۹
 ۶۴۴ - عبیدالله بن حسن ۱۷۰
 ۶۴۵ - حسن عقیقی ۱۷۱
 ۶۴۶ - حسن بن عیسی بن زید ۱۷۲
 ۶۴۶ - محمد بن حمزه بن یحیی ۱۷۳
 ۶۴۶ - فرزندی از داود بن ابراهیم ۱۷۴
 ۶۴۶ - ادريس بن علي ۱۷۵
 ۶۴۶ - سلیمان بن علی ۱۷۶
 ۶۴۷ - احمد بن عیسی بن عبدالله ۱۷۷
 ۶۴۷ - داود بن احمد ۱۷۸
 ۶۴۷ - علی بن ادريس ۱۷۹
 ۶۴۷ - احمد بن ادريس ۱۸۰
 ۶۴۷ - احمد بن محمد بن جعفر ۱۸۱
 ۶۴۷ - صالح بن » » ۱۸۲
 » » - محمد بن داود بن موسی ۱۸۳
 » » - عبدالله بن » » ۱۸۴
 » » - محمد بن جعفر ۱۸۵
 » » - علی بن محمد ۱۸۶
 » » - صالح بن موسی ۱۸۷
 ۶۴۸ - ابراهیم بن عبدالله ۱۸۸
 ۶۴۸ - فرزندی از داود بن محمد ۱۸۹
 ۶۴۸ - حسین بن حسین بن محمد ۱۹۰
 ۶۴۹ - الی - ۲۱۶ - نام بقیه کشته شدگان ۱۹۱

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۴۸	۴	الکتبة	الکتیبة	۳۵۳	۲۰	پذیرفته	پذیرفته
۳۵۳	۲۱	خواندش	خواندش	۳۵۹	۲۰	گیریه	گریه
۳۶۰	۱۰	استطردادی	استطردادی	۳۶۵	۹	تتر کینی	لاتتر کینی
۳۶۷	۱۲	مزوعی	مزروعی	۳۶۹	۱۰	آغانی	آغانی
۳۶۹	۱۱	خوداری	خود داری	۳۷۱	۸	بمقصد	بمقصد
۳۷۱	۸	بمقصد	بمقصد	۳۷۵	۱۷	گاهی	گامی
۳۸۹	۲۰	به چیز	به چه چیز	۳۹۱	۲۴	متوای	متواری
۴۰۱	۳	دیدم	دیدیم	۴۰۳	۱	لن تنال	لن تنالوا
۴۱۳	۲۴	آیا	آیا مردم آیا	۴۱۴	۱۳	دروانیقی	دوانیقی
۴۱۴	۱۹	نمیخواهم	نمیخواهیم	۴۲۷	۱۹	عدالت	عداوت
۴۲۷	۱۹	عدالت	عداوت	۴۳۴	۱۶	بینی	بینی
۴۳۴	۱۶	بینی	بینی	۴۳۸	۶	اجتماع	احتجاج
۴۴۶	۱۵	سختی	سختی	۴۷۸	۶	شبیبت	شبیب
۴۷۸	۶	شبیبت	شبیب	۴۸۲	۶	سمندیده	سمندیده
۴۸۲	۶	سمندیده	سمندیده	۴۸۲	۸	افروندن	افروزند
۴۹۰	۲۲	بعده خود	بعده خود	۴۹۱	۱۴	اختصار	اختصار
۴۹۱	۱۴	اختصار	اختصار	۴۹۲	۲	بجای	بجان
۴۹۲	۲	بجای	بجان	۵۰۵	۲	بعده	بعهد و
۵۰۵	۲	بعده	بعهد و	۵۰۵	۲۱	دیده اند	دریده اند
۵۰۵	۲۱	دیده اند	دریده اند	۵۰۵	۲۳	پیش	پیش
۵۰۵	۲۳	پیش	پیش				







Princeton University Library



32101 073837880

کتابفروشی صدوق
طهران - بازار - جنب مسجد سلطانی

بها ۴۰۰ ریال